لکتاب الهمزه المفتوح
اِنَی دریافتن وهنگام شدن وبنهایت رسیدن گرما اَذَی رسانیدن اِبا خود را
بازداشتن از چیزی وسرکشی کردن اَذی رنجه کردن ورنجه شدن اَسی اندوه بردن وعلاج کردن
ابداء ابتدا کردن وآشکار کردن اصبا دل بردن وکودک شدن اجبا فرو
نشاندن آتش وفراهم آوردن وفروختن کشت پیش از آنکه برسد کما قال النبی صلعم من اجبی
فقد اربی اجنا رسیده میوه شدن وبسیار میوه شدن درخت وبسیار گیاه شدن زمین سیوه
چیدن وسودن اهبا گرد برانگیختن اشتاء در زمستان شدن ازبا نوا دادن وافزون شدن و
افزون کردن وربا خوردن البا آتش زنه را خشک گردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید احبا
برانو نشاندن از جا وا جا وا پس بردن وواپس داشتن ودر حبس کردن اشجا اندوهگین کردن
ودر گلو گرفته شدن چیزی انجا رو رها کردن وبگردانیدن الحا داد وبه بینی کردن وخشیدن افتا فتوی
دادن یعنی بیان روشن وحکم روشن کردن انجا رهانیدن وشکم راندن وریدن اضحا پاک داشتن
آسمان از ابر انجا نوایل در دیک کردن افدا باز خریدن از اسیری ادجا واغسا تاریک شدن شب
ازجا راندن اذکا روبانیدن وافزایش دادن اصبا بر بالای چیزی برآمدن ارخا فرو گذاشتن
وبنوعی دویدن اجدا بخشش کردن وسود کردن وسود رسانیدن ارکا مهیا کردن لشکر اقبا
خورد کردانیدن وعجب نمودن وخوش آمدن امنی اصد شدن وصد بگردانیدن الحی بیزار شدن
ویکسر شدن اجرا کوارید طعام اتای دور کردن انزا برجهانیدن اردا یاری کردن اردا
هلاک کردن اسد انیکوئی کردن وزود دریافتن وخشیدن وبچیزی رسیدن الدا از زمین بحث
رسیدن وبجای بحث رسیدن وبازداشتن وبخشش وانعام وابریدن واندک چیز شدن
اعصا شاخ برون آوردن زرا علا دوانیدن ویاری دادن وچیزی نزد کسی گذاشتن
اهدا هدیه فرستادن وقربانی بمکه فرستادن اندا بخشش گفتن امذا مذی آمدن ومذی
کردن وبجا اگاه گذاشتن جارو امنا بیرون آمدن منی وبیرون آوردن ان وتقدیر کردن
وآفریدن اثری توانگر شدن انقا دیک را دیک پایه کردن افغا فاسد شدن خرما اخلا
بپایان رفتن اجرا راندن وبا بچه رفتن سبعها اجزا جزو کردن وجزا دادن وکار دررا بسته
کردن ودختر زادن وبس کردن وبس شدن اجزا جزیه دادن وبی نیاز کردن وبی نیاز شدن

کنز اللغه

اخذا ابا بیستادن اخذ انجشش کردن اذ فا الاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اذرا انداختن
وریختن اضرا واغرا در حرص افتادن و در حرص انداختن واغرا یعنی برانگیختن هم امده اسناطرا ستودن
اعرا برهنه کردن ودور شدن از یاری کردن و بعاریت دادن افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن
احسا پاشانیدن اغشا تاریک شدن شب ارشاد لور ارسن ساختن ارسا ثابت کردن ادرا
اگاه کردن وآموزانیدن ازرا حقیر وزبون داشتن وسستی نمودن در کار ازذا پشت بچیزی
باز دادن وپناه بچیزی بردن اسرا شب رفتن اکرا اموخر داشتن و پس پسی کردن وبکرایه
دادن وافزاینده شدن وکاستن ودراز کردن اسرا او بهره یعنی هنگام شدن فایه نهادن طلخ
اخزا خوار کردن ورسوا کردن وهلاک کردن اقسا سخت دل کردن امسا شبانگاه کردن وکردیدن
اجها واکشوده شدن آسمان از ابر اقها باز ایستادن از طعام و میل طعام نکردن انسا فراموش
کردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا کور کردن اغشا پوشانیدن و پرده کردن افشا آشکارا
کردن وفاش کردن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم راندن احصا شمردن و نوشتن
وضبط کردن توانستن ودانستن اشذی آزردن اشری پر کردن چیزی را بآب اعقا سخت
تلخ شدن چیزی واز دهن بدر بردن تلخی اقشا آرمیدن و ست شدن وماند شدن احصا
سراب کردن اقفا برگزیدن ودر قفا داشتن اقشا پرخیار شدن زمین اقصا دور کردن
ارضا خشنود کردن اقذا خاشاک در چیزی انداختن اقدا خوشبوی کردانیدن طعام اعفا خشنود
اغزا خشنود کردن خواستن ومهلت دادن تخوا دابستن شدن شتر اغضا تاریک شدن و بهم باز
چشم بهم نزدیک آوردن واسان گرفتن افضا رسیدن و بصحرا رفتن واز خود بکس گفتن و کف
دست بر زمین نهادن در وقت بجود و مباشرت کردن با زن افضا بیرون رفتن و باز ایستادن
امضا بگذرانیدن وباز کردانیدن انضا لاغر کردن وجاروای لاغر بکس دادن وکهنه دادن و کهنه کردن
جامه اعطا وانظا واهدا انجشیدن احظا افزونی نهادن اخذا رام کردانیدن ارعا گوش فرا داشتن
ومیل کردن و دیدن اصغا گوش فرا داشتن و میل کردن بچیزی و دیدن اثغا و اطرا ستودن اطغا
گمراه کردن و از حد درگذرانیدن ایما اشارت کردن و در محل و باانداختن ابطا دیر کردن فا
در شوا اجا و بریده و گرسنگی واشاندن احدا فرموش کردانیدن الغا باطل کردن و انداختن

احفا

احفا مبالغه کردن در سوال اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن اصفا صافی کردن و دوا بر بند شدن
از چیزی اعفا از گناه درگذشتن الفا یافتن ابقا باقی داشتن اشغا بد بخت کردن القا
افکندن انقا پاک کردن ابکا گریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش وفروشادی
اشکا بجله آوردن وشکایت زایل کردن وعتاب کردن کسی را که شکایت کند ابلا کهنه کردانیدن
و پاک کردن و پوشانیدن و آشکار کردن و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت و انمودن
اجلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن احلا شیرین کردن اخلا خالی کردن اسلا
اندوه عشق بردن اشلا خواندن بهیمه اصلا در آتش آوردن و بیرون کردن اعلا بلند کردن واکرا
ودور شدن ادلا فرو گذاشتن و مهلت دادن واز یاد چیزی نوشتن و دراز کشیدن مدت احاکرم
کردن ادما خون آلود کردن ارما افکندن و زیاد کردن اسما نام کردن اهما فرو گذاشتن ریسمان
و فرو گذاشتن عنان اسب و راندن اسب و آب دادن و تیز کردن و بآب رسانیدن چاه در کندن ان
اشعا برافروختن اشفا مشرف شدن بر چیزی و نزدیک شدن و بخشیدن چیزی بکسی که بان شفا یابد
و شفا کردانیدن اصحا در روز بی ابر شدن احما لجام را گزیدن اسب و شکار را برابر خود تیر زدن و
کشتن کما قال النبی صلعم کل ما اصمیته ودع ما انمیته املا پر کردانیدن و بعلت زکام مبتلا کردن
اعما کور کردن اغما بیهوش کردن انما افزون کردن و از چشم ناپدید کردن شکار و غیر آن وازچشم
ناپدید شدن شکار و مردن آن بعد از زخم ابنا بنا کردن اختا تخت کفتن و بنسا دآوردن ادنا
نزدیک کردن و فرو پوشانیدن اسنا بلند کردن اغنا توانگر کردانیدن و بی نیاز کردن و فایده
دادن انفا راندن و نیست کردن افنا نیست کردن اقنا سرمایه دادن و خشنود کردن و خشنود
افزا دایم گذاشتن اقصا دور کردن و بپایان چیزی رسیدن اقعا بدم واشستن سگ چنانکه
هر دو دست او قایم بود و بکون وانشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم بود و هر دو طرف
و بر هر دو پاشنه باشند نهادن در مابین بجدتین در نماز واین منهی است شرعا اهرا در پختن
سرما افتادن و بد گفتن و گوشت پخته گرفتن و نیک پختن ایتا آسوده کردانیدن الها مشغول
کردن و در دهن آسیا بار کردن انها خبر دادن انوا هلاک کردن اشوا بیم کردانیدن
ادوا سراب کردن اذوا پژمرده کردانیدن اضوا ضعیف کردانیدن کادا سوابریان دادن
و باقی گذاشتن اسوا گذاشتن و غافل شدن الغوا بد راهی دادن اقوا بد حال شدن و محتاج

[illegible]

ودرویش کردانیدن وبختلف کردانیدن قافیها برفع ونصب وجر ونقصان کردن حرفی
از عروض شعر ودر منزل خالی فرو آمدن ومسافرت کردن وبی توشه وبی مال شدن الوا بیرون
ودرخشیدن ونیست کردانیدن واشارت کردن ایما قصد کردن وانداختن واشارت کردن احیا
زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن ودر باران شدن اعیا برافراشتن علم اعیا مانده شدن ومانده
کردن ایجا بخیلی کردن ایحا وحی فرستادن واشارت کردن ودر دل انداختن ایدا اهلاک کردن
وهلاک شدن ویاری کردن وتمام سلاح شدن وتهیهٔ سفر کردن ایسا موی سر تراشیدن
ایصا فرمودن واندرز کردن ووصی کردانیدن ایقا نگه داشتن ایها دریدن وسست کردانیدن
ایعا درد عا کردن ودر دل داشتن ایفا وفا کردن وبجای آوردن ومشرف شدن بر چیزی وتمام
کردن ایرا آتش زدن وبیرون آوردن آتش از چیزی ایکا بخیلی کردن وحلق گرفتن ودهن بستن
کافی الحدیث انه کان یوکی فمه ایکا چیزی تکیه گاه ساختن ایلا بخشیدن ونزدیک کردن ونزدیک
شدن اضبا برامدن ستاره ودندان البا خداوند فلة بسیار شدن ولبا بخورد کسی دادن
انبا خبر دادن ووحی فرستادن ونرم رسیدن تیر وسنگ بچیزی چنانکه مضرت نرساند ابتا دور کردن
اقضا طعام دادن اجا واکذاشتن ودر کوی راندن وبیچاره کردانیدن ابرا بیزار کردن ودرست
اقرا بی نماز شدن زن وپاک شدن زن وقران خواندن فرمودن وقران را گوش داشتن اجرا
بکوارانیدن اجفا جور کردن وبی چیز شدن وزین از پشت اسب برداشتن انسا زمان دادن
وواپس افکندن ودور کردن انشا افریدن وآغاز کردن واز خود چیزی گفتن ابطا کاهلی
آوردن ادفا گرم ساختن اشطا برگ بدر آوردن درخت وشاخ وبرگ بیرون آوردن کشت
وگیاه اطفا فرو کشتن آتش وچراغ اتکا تکیه آوردن انداز کردن ارکا دایم ساختن
ازنا [illegible] وسرخ شدن اضنا گران بار کردن بیماری کسی را ضعیف ولاغر کردانیدن
کسی را اضیا خاموش شدن وپنهان کردن وکینه در دل گرفتن اظما تشنه کردانیدن
اعنا بیرون آوردن وظاهر کردن وخوار کردانیدن احکا استوار کردانیدن اکلا گیاه
رویانیدن وگیاه خوردن وطعام نهاری دادن الما کردن فرو گرفتن وبی گیاه کردن
زمین اکفا بیر کردانیدن اکفا گوناگون آوردن قافیه وحرکت روی ومیل دادن وبدو نیم
کردن وشترانی که بعضی را یکسال بهره دهند وبعضی را سالی دیگر املا بکام رسانیدن

ابنا

ابتادادن وآوردن ایوا جای دادن وبچیزی پیوستن ایرا آتش زدن وبیرون
آوردن آتش از آتش زنه ایذا آزردن ایلا سوکند خوردن ایبا باز داشتن وکاهلی
ساختن وواپس افکندن ایطا بر سر داشتن کسی را ایما اشارت ادوا بیمار کردانیدن
ادوا تهمت نهادن ایوا جای دادن اثنا سوراخ کردن وجراحت کردن انا دور کردن ارا
وارا نمودن وشناسانیدن **من مصدر المفاعلة** اخا با هم برادری داشتن **من مصدر**
الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها به پایان رسانیدن وبچیزی رسیدن وباز ایستادن
اجتبا برگزیدن وبرتافتن تخن وفراهم آوردن استبا برده کردن ارتجا امید داشتن
امتطا بار کردن وبارکش ساختن جار والتحا ریش براوردن انجا راز گفتن انتحا
قصد کردن واعتقاد کردن ومیل کردن انتحا تکبر کردن احتدا عطا خواستن ارتدا بر
افکندن اعتصا بعصا تکیه کردن وچیزی را عصا ساختن وبحث شدن اعتدا از حد درگذشتن
وبیداد کردن اغتدا بامداد کردن اغتدا غدا گرفتن اقتدا واپسی روی کردن اهتدا
راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن وباز ماندن ادرا فریفتن وگرفتن اشترا
خریدن وفروختن افتدا واخریدن خود را وفدیه دادن افترا دروغ فرا بافتن ودروغ بر
بستن کما قال الله تعالی **افتری علی الله کذبا** اکترا بکرایه دادن امترا در شک
افتادن وشک بردن اکتسا در پوشیدن ارتشا رشوه ستاندن ارتکا اعتماد کردن
اختصا خانه کندن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن اختطا کام نهادن احتظا
بهره مند گشتن التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن وآرزو کردن واعتراف
نمودن افتلا بچه را شیر وا گرفتن وبیرون آوردن معنی از سخن وشمشیر زدن التحا خوردن
کرده نان که در شیب خاکستر پخته باشد التبا لبا خوردن یعنی خوش شیر خوردن امتثا
باز گرفتن ماده از نر وبموضع [illegible] رفتن انتا دور شدن وجوی کندن اتدا دیت ستاندن
ارتقا چرا کردن اعتقام بار شدن وعلبه شدن وکنارهای چاه کندن تا آب بدر آید اکتبا
خوشبوی کردانیدن به بخور ابتغا جستن وخواستن اشتفا شفا یافتن اشتلا
رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن ونالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا از
پی رفتن وبرگزیدن لکا اعترا وانتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن ودراز شدن موی

انتضا شمشیر کشیدن از نیام و کهنه کردن جامه اغتلا شادیدن اجتفا از بن بر کندن
و انداختن اکتفا و احتزا بس کردن انتغا نیست کردن ارتقا بالا رفتن استقا
آب بر کشیدن اعتزا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن و ستاندن اکتنا کنیت کردن
انتقا و انتقا پرهیز کردن و چیزها را پس چیزی بردن التقا بهم رسیدن و بیکدیگر رادیدن
انتقا بر گزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ازدها سبک و خوار شدن احتشا و
اعتبا اکندن و افکنده شدن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و قول خدای تعالی
ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم علیه را پروردگار او بکلمات چند
پس تمام گردانید ابراهیم آن کلمات را و بدان مواظبت نمود و آن ده سنت است پنج بر متعلق به
کران سر تراشیدن است و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب به بینی
کردن و پنج بدیگر اعضا که آن ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و
ناخن گرفتن و موی بن بغل تراشیدن اصطلا بر آتش تابیدن اطلا دارو بعضو مالیدن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و برز بر چیزی شدن احتما خود را از چیزی
نگاه داشتن احتذا کفش در پای کردن ارتما بایکدیگر تیر انداختن ابتنا بنا کردن احتبا
فراهم آوردن اجتنا چیدن ادتنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن اشتها آرزو کردن
احتوی گرد فرو گرفتن و جمع کردن ارتوا سیراب شدن استوی راست شدن و آهنگ
کردن و ظاهر شدن بچیزی دست یافتن و بتمامی جوانی رسیدن اقتوی در بیع افزودن
التوی بجیده شدن اشتوی بریان کردن و بریان بخور دادن اکتوی داغ کردن انتوی
نیت کردن و حاجت بر آوردن ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ادتا راه اندیشیدن
اشتا شنفتن و پس رفتن اختبا پنهان شدن ارتیا چشم داشتن ارتشا غلیظ
شدن شیر و آب و آمیخته شدن شیر ترش و شیرین بهم احتتا فریفتن و فریفته شدن
و شرم داشتن و پنهان شدن التجا پناه آوردن التما رنگ رو بگردانیدن اکتلا خود را
از چیزی نگاه داشتن و بجواب شدن اقترا بنهایت فربهی رسیدن انتشا دور شدن و وا
پس ایستادن اجترا دلیر شدن اکتفا ممتا شدن امتلا پر شدن اضطنا شرم
داشتن اتکا تکیه کردن من مصدر الانفعال انخا نمرده شدن انقضا بسر در آمدن

مدت انبرا پیش آمدن انکفا بر گردیدن و باز گشتن انشرا واشدن غم انفرا شکافته
شدن انصا دیخته شدن انصا رو بچیزی کردن انکما پنهان شدن و پنهان داشتن انثنا
واگردیدن و برو در آمدن انجلا واشدن غم و ابر و امثال آن و از خانه و از وطن بیرون رفتن
انخلا بریده شدن انسلا بی اندوه و بی عشق شدن انبغا سزاوار بودن و خواسته شدن
انختا بر و در آمدن انفا شکافته شدن انزوا یکسو شدن و بهم آمدن انشوا بریان
شدن انطوی در نوردیده شدن انهوی فرو افتادن انسبا از چیزی بیرون آمدن انخسا
دور شدن اندرا کور پشت شدن و طالع شدن و از جای خود رفتن ستاره و درخشیدن
انطفا فرو مردن چراغ و آتش انکفا واگردیدن من مصدر الاستفعال استجا خیمه
زدن استفتا فتوی خواستن و سوال کردن استنجا کان کشیدن و پاک کردن خود را از
نجاست و شتافتن و رهایی خواستن استرخا دست شدن و فرو گذاشته شدن استعدا
یاری خواستن استذرا بر جستن بزماده و بسایه درخت رفتن و پناه بردن استعدا در پیش
شدن و گمراه گردانیدن و رمیدن و پراکنده شدن استهدا بهدیه خواستن و راه نمودن خواستن
استقرا اکره کردن هر چه بیخ و بی روی بسیار کردن و جبت و جوی بسیار کردن استکرا کرایه
دادن و بکرایه گرفتن استرشا رشوه خواستن استغشا جامه بسر در گرفتن استفشا و استنشا
بوییدن و خبر جستن استعصا نافرمان شدن استقصا دور شدن و دور گرفتن و بجایه
تمام کردن استصفا تمام ستاندن استمرا حیله کردن برای شکار و دوا و روفتن استرضا
خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استدعا خواندن
و در خواست کردن استرعا نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن
استخفا پنهانی جستن و پنهان کردن استحیا زنده گذاشتن و شرم دا
استشفا شفا خواستن استسلا رهانیدن استکفا کفایت خواستن استبقا
باقی داشتن استسقا آب خواستن و علت استسقا یافتن استبکا گریانیدن
استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا به پشت وا خسپیدن استخلا
خالی خواستن استعلا بلند گرفتن و بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن

استملا از یا وجیزی نوشتن خواستن استثنا بیرون کردن استدنا نزدیکیا استغنا بی نیاز
شدن استمنا بیرون کردن منی استغوی بد رای دادن استهوی سرگشته گردانیدن و
از راه بیرون افکندن استینا چشم داشتن استخذا فروتنی کردن استنبا خبر خواستن استبرا
پاکی خواستن رحم کنیزک بیک حیض و پاک خواستن از هرچه ناپاک باشد استمرا گوارنده آمدن استهزا
سخره کردن استثنا و باز بس انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا گرم شمردن
خواستن و استکلا تاخیر کردن استیطا نرم شمردن استیبا ناخوش آمدن هوا استیشا
بو باشنه اسب را برفتن داشتن استیصا اندرز بذیرفتن و اندرز کردن استیفا تمام فرا
گرفتن استیزا بلند شدن و راست برداشته شدن و بلست ابستادن استیکا سیاه شدن
از فربهی استیلا دست یافتن استیخا خبر جستن من مصدر الافعال ارعوا وا ایستادن
و باز گشتن من مصدر الافعلال اعلنبا بلند شده اطلنفا زمین چسبیدن احبنطا
برخشم شدن احلنطا به پشت واجسیدن من مصدر الافعیلال اعریرا بر اسب برهنه
نشستن احلیلا بشیرین شدن ادلیلا و اذلیلا آشنا شدن و شتاب رفتن و پنهان شدن
اقطیطی نرم و شادان رفتن اکتیتی خود را صفت بسیار کردن اقلیلی بی آرام شدن و شتابیدن
من مصدر الافعنلا اکلندی و اغلندی سخت و ستبر شدن احلنطی و اسلنقی به پشت واخسبیدن
ابلندی سخت شدن اغرندی بلند شدن و غالب شدن و اسرندی هم بدین معنی است من غیر
المصادر اشطا و شاخها و برگها و زرع و گیاه که از زمین بدر آمده بیخ اشیا چیزها اجا
کوهی است ابا پدران ابنا پسران ابنا السبیل مردم رهگذری ابنا الجنس هم جنسان
انبا خبرها آبا بی ازا فکرها الی تا و با و بسوی الا مگر آلا نعمت الابدا ان واکاه باش
واو حرف تنبیه است انا و قتها و جوها و جاههها انا چیزی که در و چیزی کنند مثل کوزه و کیا
و امثال ان اناما انما اذا چون و وقتی و پس و ناگاه بعنی اول ادات شرط
و دوم ظرف و بعنی سیم جا است جو فا بعنی چهارم برای جاده است اذ ما و اذا ما
چون الا ابرا برا اینها هرجا انتما شما دو کس ایا کما شما دو کس را ایا نا مارا ایا هما
ایشان دو کس را ایاها او را که زن است احیا قبیلها و زندگان و ایامی ایاما مردان
بی زن و زنان بی شوهر ادا ارا خلاف کرد ادلا راهنمایان اصحا تندرستان اقربا

بزرگان و محکمان اعضا جزوهای بدن ارزا و رنجها و مصیبتها اسارا واسرا اسیرها
اسیران و بردگان اشارا بشارت شادی کنندگان واو جمع اشرا است اثنی تیها و
او جمع وثن است انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنگهای و او جمع صفا است
املا دسوراخهای جانوران وحشی و او جمع ملو و ملی است اظما تشنگان اضحی چاشتگاه
و روز قربان و اسب سپید یعنی اشهب اعشی مرد پرموی واحق کاهل املا خلقها و
کرویها و او جمع ملا است اعرا اسبان برهنه اعبا بارها و او جمع عبا است الکلا اج
الذیا تصغیر الذی است اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا
مال داران ادعیا پسرخواندگان و پیرانی که اولاد الزنا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان
امنا امینان ادبا ادب دارندگان ارجا و انحا طرفها و گوشها اکفا همسران ارنجا و زنجبار
اللتیا تخیی و کار بزرگ و آن زنگ و بعنی اخیر تصغیر التی است انی چون او کجا و هرجا
و هرچون او نی فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای داد او بی به بیوت و ماوای گرفت
انحی مرد بسیار گوی و بیهوده گوی و شتری که یک زانوی او سست باشد اداوی مطهرهای آب
و او جمع اداوه است افلا اسب کرهها و او جمع فلو است اکسا پسها و از پی ایندها الآء گاو
وحشی الآء انها انثی ماده احسا آبهایی که از زمین درخود کشید یا کشیده باشد و او جمع
حسی است اما کنیزک اما یا آیا حرف ندا است اولا و یعنی ای فلان ازلی سختی زمانه انا
غله زمین و بهره درخت اماد زن سرخ رنگ اجریا عادت اجفلی و ارفلی جماعت و طایفه
چیزها ادلی چارپایها و علتها و او جمع دا است اعنا جوانب و اطراف و طایفهای و او جمع
عنو است اطبا پستانهای چارپایان و او جمع طبی است اشغی آنکه یک دندان او زیاد
باشد اشلا اعضا پوسیده و پراکنده شده و بقایا چیزی المحامردی که لب او کندم گون
باشد و ابر سیاه کثیف آآ حکایت است از آواز سنگ و نام درختی است احدی
سست گوشت انضاء آهن جامهای لجام انقا استخوانهای پرمغز و او جمع
نقوه است اذرا برد و رنگ یا بستر کم از ابزبان جبل کلاجه بز گویند او با جمع دباد
اوینا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی ما و اگردیم کما قال الله تعالی واویناهما
الی ربوة اجرو سگ بچگان و او جمع جرو است اسی پیشوایان اسی صبر و بیشوایان

بشت
ارشاه گوسپند ماده، سیاه سپید واو مشتق از ارث است کذا فی مجمل اللغة اقوی بزرگ
امرا و مرد و کرگ اثنا ایا نه احوی سیاه کما قال الله تعالی فجعله غثاء احوی الوی
سخت خصومت اعشی شب کور اعمی نابینا انزی بشت در رفته و سینه برون آمده
اجهی خانه بی سقف افعی وادوی مار سخت زهرناک ارطی درختی است اعلی واسنی بلندتر
اقصی دورتر ادنی نزدیکتر وزبون تر اولی صوابتر وسزاوارتر وبدین معنی اخر است
قول حق تعالی اولی لک فاولی اولین اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر اقوی قوت مندتر
اجلی روشن تر آسی غمگین تر ادهی ناخوش آینده تر ازنی زیاده تر اذکی زیرکتر
اذکی پاک اشفی در فش اشفی شفا دهنده تر ابدی آشکارتر اکفی کفایت مندتر اصفی
پاک و برگزیده تر ابکی گرینده تر اشقی بدبخت تر و مراد با شقیها که در قرآن امده است قدار
سالف است که ناقه صالح علیه السلام را پی کرده است احدی یکی احنا او ادناه واهدا اقوذ
پشت اشهی آرزو کننده تر اکفلنیها یعنی پایندانی کنید کردان مرا بان اسفونا در خشم
آوردند مارا اهدنا ما را راه راست نمای مارا اطیرنا یعنی تطیرنا است بمعنی فال بد گرفتیم
اصلوها که در قرآن آمده است یعنی در آورید در آتش که خطاب بدوزخیان بخ و یا آنکه بسوزید
بآتش دوزخ یا انرا که خطاب بمالکان دوزخ بخ باب الالف مع الباء من مصدر
الباب الاول من الثلاثی المجرد اوب وایاب باز گشتن وجهت دست و پا گردانیدن اسب در
رفتار وایاب بسوی وطن رفتن ومهیا شدن برای سفر من مصدر الباب الثانی ادب مهمان
کردن و بمهمانی خواندن اشب ملامت کردن وعیب کردن من باب الرابع ارب حاجت
داشتن و زیرک شدن و افتادن عضو و بخت شدن اشب بهم در آمیختن من باب السادس
ادب برکار صلاح بودن من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک
بر چیزی فشاندن وبدین معنی اخیر است قول پیغمبر صلعم اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة
اثقاب روشن کردن آتش اجراب خداوند گوسفندان و شتران گرگن شدن اجلاب فراهم
آوردن و آواز دادن اجناب جنب شدن واز جانب جنوب رفتن احساب بخشیدن و بسیار
کردن و پسند آمدن اطراب شاد کردن خندیدن اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سال یافتن
و فراخ شدن و بهره ور شدن زمین اجداب تنگ سال شدن و تنگ شدن سال اخطاب نزدیک

کنا کردن
آمدن و زرد شدن احطاب نزدیک شدن رز برای همه اذراب تیز گردانیدن اذناب
اذهاب پرون وزراندود کردن ارطاب پخته شدن خرما و بسیار گیاه شدن زمین ازعاب
مایل گردانیدن ارکاب بر نشاندن و نزدیک در امدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه
کردن اطناب بسیار گفتن اجلاب جمع شدن اشصاب سخت گردانیدن اصعاب دشخوار کردن
و دشخوار یافتن و شتر نر را جهت ایغری گذاشتن اصقاب نزدیک گردانیدن ارقاب بخشیدن
چیزی بکسی بر این وجه که این چیز بعد از وفات من حق تو باشد اشراب آمیختن و اعلام
کردن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است قول خدای تعالی واشربوا
فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یار کردن و یاری دادن و فرمان
بردار شدن و ببلوغ رسیدن فرزند و پشم و موی بر چیزی گذاشتن و نبریدن اضراب
روی بگردانیدن و مقیم شدن و جهت ایغری دادن شتر را و کسی را بر زدن کسی داشتن
اطلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب کسی اعتاب از راه اسان تبیل کردن
و در راه سخت افتادن و باز گشتن از بدی رسانیدن و غیر آن و باز گردانیدن و خشنود
گردانیدن اعزاب دور شدن اعشاب باگیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب
پاداش دادن و از پی در آوردن اعجاب خوش امدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب
بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و فحش اغراب غریب آوردن و نیک خندیدن و عجب
گرفتن اغضاب بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزادن
و شمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن
اکثاب نزدیک امدن اکذاب دروغ گو یافتن اکناب آماهیدن دست از آبله اکراب
شتابیدن العاب بازی کردن العاب مانده ساختن الهاب برافروختن آتش
و نیک دویدن اسب انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در بردن انصاب رنجانیدن
و کار در ادسته کردن انضاب زه کمان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند ازناب
بغارت دادن اهذاب شتافتن در تک و در پریدن احزاب دلالت کردن بر غنیمت گرفتن
ارغاب موی بر آوردن ارهاب شتاب رفتن اسغاب و اصغاب نزدیک آمدن

ونزدیک گردانیدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن اطراب شادی
درآوردن ایثاب برجهانیدن ایجاب واجب گردانیدن ایصاب رنجور کردن ایاب باز
داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایعاب از بیخ برکندن و همه را
جمع کردن ارباب نزدیک شدن و دایم شدن احباب دوست داشتن و برگزیدن
بعضی اخیراست قول خدای تعالی که از زبان سلیمان علیه السلم میفرماید احببت حب الخیر
عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی
برگزیدم دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود اضباب کینه در دل گرفتن اعتاب
گاه گاه آمدن و یک روز در میان تب آمدن اسباب کینه در دل گرفتن و برانگیختن و پر شدن
کا و اکیاب بروی در افتادن الباب مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب بیدار کردن
ایداب بمعانی خواندن اصاب رشک در موی افتادن اداب رنجانیدن من مصدر الافتعال
اجتذاب کشیدن اجتلاب گوسفند و شتر و برده جهة فروختن بردن اجتناب
دور شدن و جنب شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب
پشیمان آوردن و مزد چشم داشتن احتلاب دوشیدن اختضاب خضاب کردن یعنی
رنگ کردن موی اختطاب مرد از زن خواستن داشتن احتطاب هیمه جمع کردن احتقاب
برداشتن گناه و مثل آن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب ربودن
اصطحاب با یکدیگر صحبت داشتن و یاری داشتن و بیرون آوردن مغز از استخوان
خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با یکدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اطراب
شاد گشتن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن
از دغاب برداشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری
باز داشتن و تسلیم نمودن الکتاب نوشتن اکتساب حاصل کردن اکتسبی خود و
تفرق کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش انتحاب بآواز بلند گریستن
انتجاب و انتخاب برگزیدن انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی وا
خواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب فرو رفتن انتصاب بر پای خواستن
و بکاری قیام نمودن انتهاب سیاه سپید شدن انتقاب روبند بربستن انتهاب

غارت

غارت کردن اهتاب صبت از یکدیگر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب
تا به پایان واگذاشتن کار و در پوشیدن جامه انتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را
کاری رسیدن و باز گشتن و بکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کردن اختباب
براه رفتن و دویدن استیاب دشنام دادن اهتیاب با یغما در آمدن ایتتاب برابهی (?)
بی اسپکی پوشیدن قازن و بد اصل و نسب شدن ائتاب شرم داشتن ایتیاب باز گشتن
ایتشاب شوریده حال شدن و آشفته حال شدن و بهم آمیختن و بهم بجیده شدن از داب
برداشتن اکتاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انشعاب رفتن آب انجذاب
کشیده شدن و نیک رفتن انحذاب بلند برآمدن انطلاب خواسته شدن انسحاب کشیده
شدن انسجاب روان شدن خون و مثل آن انزراب در کمین نشستن شکار را انسلاب
ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن و مردن انقضاب
بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر و تاریکی و امثال آن انسیاب روان
شدن آب و مار و مثل آن و باز گشتن انرقاب در سوراخ رفتن انشطاب روان شدن
آب و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب گناه برداشتن استخلاب مثل اجتلاب
استرهاب ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و آشتی
خواستن و باز گشتن از بدی و غیر آن و طلب عتاب کردن استصعاب دشخوار شمردن و دشخوار
شدن استضراب غلیظ شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استغراب
خوش آمدن و خوش شمردن استغراب سخت غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب
چیزی نوشتن خواستن استعراب عرب شدن و سخن پارسی در میان عربی در آوردن استیجاب
سزاوار شدن استیعاب از بیخ برکندن و همه را فرا رسیدن استطواب صواب آمدن و خوش
آمدن استصواب صواب آمدن و خوش آمدن استیهاب بخشیدن خواستن استبیاب
بجا رده شدن و راست شدن کار استحباب دوست داشتن برگزیدن استطباب
صفت علاج کردن و علاج خواستن من مصدر الافعال اجباب برنگ سیاه و سرخ و سپید بر شدن
اشهاب سپید شدن اسب من مصدر الافعیلال اشریباب کردن دراز کردن تا بچیزی نیک گرسنه

شود اشهیباب مثل الاشهباب من مصدر الافعیعال احدیداب قوزپشت شدن
اجنیناب واخشیشاب غلیظ شدن آب وباکیاه شدن زمین اعشیشاب باکیاه شدن
زمین من مصدر الافعلال انکباب راست ایستادن وهموار وکشیده شدن راه وسر
وسینه راست داشتن خراجلعباب پراکنده شدن ونیک رفتن وخسیدن ازلغیاب دراز
شدن موی جوزه وبرآمدن موی وفراهم آوردن سیل چیزها را اذلعباب روان شدن
اسلحباب راست شدن وکشیده شدن من غیر المصادر اسحوب تخت خورنده وتخت اشامنده
اثب جامه که میان ازا سوراخ کرده باشند ودرگردن انداخته بی استین اثوب جمع اشحوب
آوازها دره که بکسی زنند آب وتسبیح کننده وباز گردنده بجانب حق ابت بتشدید با چراگاه
وعلف که چاروا میخورد وگفته اند عرب بهایم را گیاهانست که میوه آدمی هرآدمی را اوشاب طایفهای
متفرقه اصهب اشقر اثلب سنگ وخاک اخراب گروهها واباریقها یعنی کوزهای بی دسته وبی لوله
احقاب سالهای هشتاد هشتاد وزمانهای دراز در از اجباب دوستان اعناب انگورها
ورزنا وبدین معنی اخیر درکشاف درسوره عم آمده است که الاعناب الکروم ارباب
خداوندان وپروردگان اصحاب یاران وخداوندان اصاحیب جمع است موی دراسباب
سببها ودرها وراهها ومعنی اوسط قول خدای تعالی اسباب السموات یعنی درهای آسمان
اقطاب قطبها انیاب دندانها انساب نسبها اوطب خیکهای که در وشیر کنند واوجمع وطب
اجلاب ومکان اکلاب واکلب واکالب سگان القاب نامهای که دلالت برمدح یا بر ذم کند
اعقاب فرزندان که ازپس مادر وپدر باشند ویا شنها احطاب هیمها اقارب خویشان
اوباب دمها اردب کیل بزرگ ازرب کوتاه اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب
دروغ گوینده تر اصب که در قرآن آمده است که اصب الیهن یعنی میل کنم ودر اصل اصبو
بوده است اسلوب گونه وطریقه وکردن اشتر اسالیب جمع واسالیب انواع کلام راهم گویند
احدب شتر کوهان بریده اقتب باریک میان انبوب وانابیب بندهای نی واین هردو جمع
انبوبه باشند اناذیب درختی است احقب خر کور نر اخشب کوه درشت بزرگ احدب
قوزپشت اسکوب آب روان اجرب گرگین اهاب پوست اهب واهب جمع احب
بزرگوار تر وشتری که در رنگ سپید وسرخ باشد وحردی که موی سراو سرخ بود ادقب بزرگ

کردن

گردن ارکب انکه یک زانوی او بزرگتر بود اشعب انکه سروهای او ازیکدیگر دور باشد ازنب خرگوش
وپشته ریک وگیاهی مخصوص ارانب جمع اهب سازهای حرب واو جمع اهبه است اشیب سپید سر
وانکه موی سراو سپید بود ارکوب سواران ارهاب رودها اوب طرف وناحیه اشراب رنگی که برنگی
دیگر آمیخته باشد الکب انکه اورا کان وتیر بود اشنب انکه دندانش درخشان وصافی بود اشهب
سپید که سپیدی او غالب باشد وروزی که باد سرد باشد اهدب بسیار مژه اعضب انکه
اندرون سروی او شکسته باشد انصب راست سرواغوب غوب تر وعجیب تر اعجب عجب تر
ازیب شادی ولرزه ودشمنی وبادکز که انرا بکتاهم گویند وترس وبسر خوانده وانکه پدرش
معلوم نبود ازنب سال فراخ وحیوان پرموی ودراز موی وشتری که برابروی او موی دراز بر
امده بود اخطب نیکتر خطبه خواننده وخربزه ومرغی است که شغراق هم گویند احطب لاغر اذواب
روغن تازه که در دیگ کرده باشند تا بگدازند اطیب خوبتر اغلب الکرزون تر وبیشتر وتخصی بسته
گردن انسب مناسب تر اخرب ویران تر وشکافته وسوراخ کرده شده ادیب ادب دارنده
ارغب رغبت کننده تر ارطب تر تر ارتب وارتب که روحانیت ارتب وانا ارتب وانا ارب
عضو را هم گویند اراب وارآب جمع ادب کار عجب ادب طور وکار پسندیده آداب جمع
باب الالف مع التاء من مصدر الباب الثلاثی المجرد ایالت سیاست کردن اتاوه
بیرون کردن خراج وحاصل ملک اتوه امدن البته بتشدید تاء اول وتخفیف تاء ثانی برای
تاکید ومبالغه وبمعنی قطعه بود اتاوه سخن چینی کردن امامه پیشوایی کردن آماده امیر شدن
اره بحرف راکشتن زبان در لکنت امت کج شدن وسراشیب وسرابالا شدن وبلند شدن
وقت معین کردن الکلة والکلة غیبت مردم کردن الت نقصان کردن ایمه بی شوهر شدن زن
وبسیار شهوت شدن مرد ابهته آه کشیدن از اندوه انیت نالیدن وحسد بردن ارت
غالب شدن نجت اناة نرمی واهستگی نمودن اجادة بمزد دادن النعه خوگر شدن
اتقه ننگ وعار داشتن امنه امین داشتن وبی ترس شدن الهه عبادت کردن
انث سخن گرم شدن اخنة کینه داشتن وخشم گرفتن ابة رحمت کردن ومرثیه گفتن
من مصدر الافعال اثبات قرار دادن ونوشتن اخبات فروتنی کردن وارام گرفتن دل سکون
اسحات نیست کردن واز بن برکندن اسکات خاموش کردن انبات در سینه رفتن اسنان

درتنگ سالی شدن اشمات شاد کردن دشمن اصلات برهنه کردن شمشیر واز نیام برکشیدن
ان اصمات خاموش کردن واکنده میان کردن وخاموش شدن وازسخن کفتن درافتادن
واکنده میان کشتن اغنات هلاک کردن ودرکاری افکندن که ازان بیرون شدن نتوان ازکات
زاییدن ایجات بریدن اشبات پراکنده کردن اختات خوار وزبون کردانیدن وشرم
داشتن افلات رستن ووا تافتن ونا کاه مردن انبات روییدن وروبانیدن انصات
خاموش بودن انابة پاداش دادن وباعتدال مزاج باز امدن ایهات کندیده شدن
اجابة جواب دادن اذابة کدزانیدن ارابة کسی را بکمان افکندن وشک اوردن اشابة
پیر کردانیدن وسپید موی کردانیدن وپیر شدن اصابة رسیدن ویافتن وخواستن وصواب
کفتن وصواب یافتن اطابة خوش کردن وخوشبوی کردانیدن واستنجا کردن اماتة
شب کذرانیدن وشب هلاک کردن اهالة ریختن اقاتة توانا شدن وقوت دادن ونکهبانی
کردن انابة بازکردیدن بسوی خدای عز وجل وبازکشتن ازکار بد اهابة بهیمه را خواندن
اغانة درکذرانیدن الانة نقصان کردن اهاجة خشک کردن کیاه اماتة میرانیدن ومیرانده
داشتن وقول خدای تعالی امتنا اثنتین یعنی اول است واماته الله مایة عام یعنی
ثانی اغاثة بفریاد رسیدن وباران دادن اباحة حلال کردانیدن اتاحة تقدیر کردن اراحة
آسودن وآسایش دادن وشبانکاه آوردن وشب چرانیدن وکندیده شدن ومردن
وحق بمستحق رسانیدن ونفس کشیدن وبوی چیزی دریافتن ازاحة دور کردن اشاحة
پرهیزیدن اناخة بهادر رها کردن اصاخة باد رها کردن شنفتن اناخة خوابانیدن شتر
اباد ت هلاک کردن اجادة نیک کردن ونیک کفتن وروان کردن ارادة خواستن اشادة
بلند کردن نام وبنا وبرافراشتن وشناسانیدن وبآواز بلند خواندن اعادة باز
کردانیدن اعاذة درپناه کرفتن افادة فایده دادن اقادة قصاص کردن واسب بخشیدن
اباره هلاک کردن اثارة کرد انکیختن وبرخیزانیدن وزمین را تخم زدن برای زراعت
وابر آوردن باد الاکة رسول وایلچی شدن اجارة جواب بازدادن وبازکردانیدن ادارة
کردانیدن وکرد کردن الاصة کرد کردانیدن برچیزی الاحة ترسیدن ودرخشیدن ودرخشان
کردانیدن وحق کسی بردن اجارة زنهار دادن وبفریاد رسیدن ورهانیدن ازارة بزیارت

بردن

بردن اشارت برمز کفتن وفرمودن وانکبیش رفتن اصادة کردانیدن ومیل دادن اطادة
پرانیدن اعارة عاریت کردن وبغور رسیدن وشتافتن ونیک یافتن وبنشیب رفتن انارة
روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن اجازة رواداشتن وفروکذاشتن وصلت
دادن وپریدن واز پس کذاشتن وروان کردن ودستوری دادن وتمام کردن مصراعی که
کسی دیکر کفته باشد بیک قافیه طا ویکی دال آوردن افازة پیروز کردن اماسة فرزند زیرک
زاییدن اعاشة شکار برانکیختن اطاشة میل دادن اعاشة زنده داشتن افاصة نرم کفتن
واشکارا کفتن افاظة هلاک کردن اناضة رسیده شدن میوه اراضة پرآب شدن بیابان
ورود خانه وحوض افاضة درآب آوردن افاضه بسیار کردن وبغلبکی بازکردیدن وفرو ریزانیدن
آب وخیر رسانیدن وکفت وکوی کردن ودرحدیثی وقصه شروع کردن اغاضة کم کردن آب احاطة
کرد فروکرفتن ودانستن اشاطة هلاک کردن وخون آلود کردن وسوزانیدن وعرض کردن چیزی
برای کشتن اماطة سوزانیدن ودور کردن اباعة چیزی را جهة بیع عرضه کردن اجاعة کرسنه
داشتن اذاعة واساعة آشکارا کردن وپاشیدن وبول انداختن وبازکردانیدن ماکرده
نهادن واذاعة بمعنی تمام آشامیدن آب حوض وکوزه هم آمده است اضاعة ازبهره انداختن اطاعة
فرمان بردن اراعة طلب کردن ازاعة ازحق بکردانیدن اساعة بکلو فروبردن اجافة درواکردن
وباندرون چیزی جراحت کردن اخافة ترسانیدن اسافة هلاک شدن مال وشمشیر داشتن وشمشیر زدن
وسوراخ کردن اشافة واقف شدن وبرچیزی مشرف شدن اصافة درتابستان شدن ارافة
فراخ نعمت شدن زیست برفراخی سال درشدن اذادة یاری کردن کسی را ادراندن شتر وکوسفند
ارادة باریک وتنک کردانیدن مغز استخوان اسادة فرزند سید زاییدن اضافة مهمان کردن
ومیل دادن وجسیدن وچسبانیدن ومضاف کردن کلمه بکلمه وترسیدن وافزوده کردن ونسبت
کردن وکرد فروکرفتن وپناه دادن اطافة کرد چیزی درامدن انافة بلند شدن اذاقة چشانیدن
اساقة جاروانکسی دادن برای راندن وراندن فرمودن اشانة کار رسیده کردن اراقة
ریختن آب وانچه بآب ماند اضاقة تنک کردن وتنکدست شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش امدن
وفوق تیر برزه کمان نهادن اساعة فروکذاشتن وضایع کردن الاقة نکه داشتن وراست کردن

دوات بلیقة احاکة اثر کردن اجاکة کردانیدن احالة حواله کردن وحیلة کردن ومحال گفتن وبر اسب
نشستن وپایندانی کردن ویک ساله شدن اخالة بگمان افگندن وسزاوار شدن وامید داشتن
از ابر که بیارد اداله دولت دادن اذالة خوار کردن ازالة دور کردن ازاحة دور کردن اسالة روان کردن
آب وسیل ومثل آن اشالة برداشتن اطالة دراز کردن وفرزند دراز زادن اعالة بسیار عیال
شدن ودرویش شدن اغالة در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکافتن واز
کف درگذشتن امالة میل دادن انافة زیاده شدن وبلند شدن انالة عطا دادن ادامة دایم داشتن
اسامة چرانیدن اقامة ایستادن وبرپای کردن وبرپای داشتن وراست داشتن وراست کردن
ومداومت کردن وقامت گفتن وحق چیزی گذاردن وقول حق تعالی واقام الصلوة در اصل اقامة
بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند واینجا بمعنی مداومت وبرپای داشتن است اغامة برناک
شدن الامة سزاوار ملامت گشتن انامة خوابانیدن اراثة پی جاروا شدن ابانة روشن کردن
درویش گشتن وجدا کردن اذانة وام دادن وبوعده چیزی فروختن وجزا دادن وبمعنی اخیر مشتق
از دین است بکسر دال اعانة یاری کردن الانة نرم کردن واز اینجا قول حق تعالی والنا له الحدید
اهانة خوار کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماهة بآب رسانیدن چاه وآب دادن واب از زمین
بیرون آوردن واب در چیزی ریختن اعادة باز گشتن وقصاص کردن وبجای آوردن اتاده
انداختن اجابة آوردن وپناه گاه کردانیدن وبمعنی اولی است قول حق تعالی فاجاءها المخاض
الی جذع النخلة اداءة درد مند کردن وتهمت نهادن اراءة نمودن وشناسانیدن اساءة
بدی کردن اضاءة روشن کردن وروشن شدن اشاءة در گریزانیدن انایة بار کردانیدن
وغنیمت کردانیدن اناءة بگران بار کردانیدن وخام کردن وگوشت ایاسة ناامید کردانیدن
من مصدر الافتعال افتیات باطل گفتن وتنها شدن ومستقل شدن افتلات ناگاه مردن
التفات واپس نگرستن انتکاث بر سر افتادن اقتیات علف خوردن وقوت وتوشه گرفتن
اختیات در شب آمدن واه زنی کردن وفریب دادن وفرا گرفتن سخن ویاد داشتن آن وفرود
آمدن مرغ از هوا بر شکار وبکار قیام کردن بی مدد خواستن از کسی من مصدر الانفعال
انفلات گذشتن وپس رفتن انغلات رستن انسیات تمام پخته شدن انبتات برید شدن
انصیات رو وا کردن وجواب دادن وراست قامت شدن انغثات خورده وپژمرده شدن من مصدر

الاستفعال استنثات درنگ کردن استتابة توبه کردن خواستن استنثابة باز داشتن خواستن
استجابة جواب گفتن وقبول کردن استرابة از گمان بردن خبر یافتن استصابة صواب آمدن
استطابة خوش آمدن واستنجا کردن استنابة نیابة داشتن خواستن استزانة روغن
زیت خواستن استعانة قوت خواستن استمانة مشغول بودن در حرب واز موت باک نداشتن
وکند شدن در کار استقالة بیع واشکافتن خواستن استرانة کاهل شمردن استغاثة فریاد
خواستن استجانة واستبانة پیرون استباحة مباح کردن ومباح یافتن واز بن وبیخ
برکندن استراحة آسودن وبوی بردن استماحة عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن
استناحة فروختن شتر استجادة نیک شمردن ونیک آمدن استزادة افزون خواستن ومقصر
شمردن کسی را در کاری استعادة باز گفتن سخن خواستن وباز کردن خواستن استفادة فایده
گرفتن استقادة فرمان بر شدن وقصاص ستاندن استعادة واداشتن خواستن استنثارة
گرد بر انگیختن استجارة زنهار خواستن استخارة بهترین خواستن ومهربانی کردن خواستن
استدارة گرد شدن استزارة زیارت کردن خواستن استشارة مشورت خواستن وفربه شدن
استطارة پراکنده شدن وفاش شدن وپرانیدن استعارة بعاریة خواستن استنارة روشن
شدن استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن استمازة جدا شدن استحاشة
شکر خواستن استناصة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از فرج زن استراضة وخ
زاد شدن زمین وفراخ شدن استعاضة عوض خواستن استفاضة خیر خواستن وپراکنده
وفاش شدن استشاطة از خشم سوختن وفربه شدن استباعة فروختن خواستن استجاعة
گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن
استحالة محال شدن ومحال شمردن واز حال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن ودراز شدن
استمالة دلخوشی دادن وبسوی خود میل فرمودن استدامة دوام خواستن استقامة راست
شدن وراست ایستادن استنامة خواب کردن وآرمیدن استهامة شیفته کردانیدن
وازراه بردن وحیران کردانیدن استقاءة قی کردن خواستن استباتة آشکار شدن
استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن وزهار پاک کردن استکانة فرو
تنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن فرمان را استلانة نرم شمردن استهانة خوار

شمردن من مصدر الانفعال از فتات ریزه شدن الکتات بکمیت شدن است من غیر المصادر
اخرة زمینهای دست نشیب که در میانه پشتها واقع شده بیخ واو جریاست اخدة جادوییا
وکار بغایت نازک و باریک که مانند سحر باشد اوبیة جمع وباست اضوبة بندی اباضیة گروهی اند
از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند الوقة نان با روغن تازه اغشیة اغتیة ما در امهات
جمع آمات بمعنی امهات است واو جمع ام است اتاوه خراج ملک اغوبة حادثه و بمعنی زمانه اجوزة
تیر درختها که در خانه اندازند آیة نشان وجماعة و عجب آیات جمع آیت توکردی انت تو که
زنی اصبیة کودکان اصیبة مصغر اصبیة است یعنی کودکان اصلیة شمشیر برهنه یعنی
از نیام بدر کشیده اصلات کاردها واو جمع صلت است اصمت جای خالی اصبوحة بامداد ونام طایفه
امسیة شبانگاه اساوره سواران ودست ورنجها واو جمع استوار اضحیانه شب روشن بی ابر
اضبارة واضمامة جماعت وبر سر هم چیده از کتب وغیرها اضحوکة آنچه مردم را بخنده آرد اعجالة
شیری که در غیر وقت دوشیدن شبان برای کسی بدوشد اغنیة سرود اللت بمعنی التی است
واللت بکسر لام هم بمعنی اغفت احق وانکه بدست چپ کار کند اکره جاه کنان واو جمع اکار است
علی غیر قیاس اکرومة بغایت بخشنده وبزرگوار العوبة بازی الکذوبة دروغ امضوحة برگ گیاهی
که از اشام گویند اسمیة جمع سماست ابخرة بخارها ادخنة دودها ازبیة سرگینی که برکرد خاکستر
چینند تا خشک شود یا بان آتش برافروزند احبولة یا تله که برای صید مرغ نهند اسوة واسوة
پیشوا اطیمة بمعنین است اسطعة سزاوار و میان اذمولة آواز کنند ازملة بسیار رابنة
یک بینی اردبة اهل میثاق و پیمان آلة حالت وجنازه وچیزی که سبب حصول چیزی شود وچوبی که
خیمه والاجق بران راست کنند الات جمع اشبات پراکندگان آفة زحمت آیات جمع امت فراموشی
امت زمین پشتهای خورد امته راه ودین ونعمت امة جماعت وپیروان انبیا علیهم السلام
ومردی که جامع خیر ومقتدی مردم باشد ودین ووقت ومدت وقد وقامت چیزی ومادر وفرد و
ممتاز در دین امة کنیزک اشارات رمزها وفرمانها اداة آلت اخت خواهر ومانند وبدین معنی
اخیراست قول حق تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع استرة جمع سر است ابنت دختر
اذیة بلا انانیة منی وخویشتن بینی الیة دبر الیة دنبه گوسفند وگوشت بیخ انگشت بزرگین
اشکلة حاجت انفوعة میان سر تربت که بر بالا آمده باشد اضمات تنها واو جمع اضم است اثغیة

دیکبایه اسطوانة ستون ابرة نیش کژدم ونیش تیغ وهرچیز که باشد وسوزن اکره جاه
اسطارة واسطورة سخن باطل وچیز باطل وافسانه آلهة خدایان کما قال الله تعالی لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا اشحة بخیلان اقوات روزیها اثرة وانارة بقیة چیزی ازفة روز
قیامت ازقة زن جلد وچست وغوغانی ماده که بزبان جبیل مایه سیکا گویند اولات خداوندان واو
برای جمع مونث است اجلت وابس انداخته شد واو فعل ماضی مجهول است امنة وامنة مرد
امین امانة آنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند بستانند اخبیة الاخبیها جامه پشمین ومنزلی
از منازل قمر واو مفرد وجمع آمده است ازرة استوار وشتر ماده قوی وشب سرد ازرة بیخ رادر درخت
که ازو عصا گیرند ازرة درخت صنوبر ابوة پدری اخوة برادری ازرة دیه خایه اجارة واجره مزد
ابالة بسته هیمه آخرة آن سرای اربة حاجت اسامة پس درنده اربکة تخت اسکفة آستانه اسالفة
کفشگران وصنعت کاران ادفنة موذا رده درهم است و پنج سبع درهمی واو قنه در حدیث آمده است
بمعنی حباحر رحیم امیعة مرد ضعیف رای اختة کینه اسکت یک جانب فرج اخلة جمع خلال است اجمة
وابکة بیشه اذلة خوار شدگان ونرم شوندگان ورحم کنندگان کما قال الله تعالی اذلة علی المومنین
اعزة غالب شوندگان ودوست داشته شدگان وبزرگوار داشته شدگان وبحیان ومنکران ابینة
آئینه ائمة امامان ازمة مهارها اکنة پردها آنیة گوسفندهای ماده اینث وانیث وآیت سخت کم
اوطفة جمع وطیفه است که در کتاب واو سبق است اصدة پیراهن خورد اهرة متاع خانه اهرت
جمع آمة شکسته که بدماغ رسیده اما دماغ را از جراحت شده باشد آمة آنچه کشک برو
نهند تا در آفتاب خشک شود ازمنة زمانها اشربة شرابها وشربتها ازفلة گروه و همه آنیة
ظرف اسقیة خیکها ابنذة شرابهای خرما واو جمع نبیذ است اداوة بمعنی زمانه اداوة ظرف آب
که از مطهره گویند اطرة پی که بر فوق تیر بجند وخون وخاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح دیگ اطعمة
طعامها اغذیة غذاها اغلمة پیران اسلحة سلاحها ادعیة جامها وظرفها ابنیة بناها اثنیة
ستایشها انملة سر انگشت اهالة چربش گوشت اهبة ساز وبجارش چیزی اهلة ماههای نو
ادلة راه نمایندگان السنة زبانها اکاسرة پادشاهان عجم واو جمع کسری است اساورة دست اوریچنها
اضافات اضافتها ومهمانیها افوزیات سجیبها اجنحة بالهای مرغان وبغلهای آدمیان ابلة
موضعی است ایالات رودخانها وظرفها که در ان شیره ودوشاب کنند اجنة بچهای که در شکم
مادر باشند واو جمع اضحیة واضحیة واضحاة گوسفندی که در روز اضحی قربان کرده شود ارویة

بزکوهی ماده وحشی اغلوطه مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند ونهی الرسول علیه السلام
عن الاغلوطات احجیة سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند وانرا بزبان جبلی بدان کویند
اکمة پشته زمین وزمین بلند اکات جمع اکه کرمای سخت اثلة اصل ودرخت کز اثلات جمع اجنة
کونه اروارنه مقام واشیائی که از چوب بشه آقنه خانه که از سنگ کرده باشند اتهة بزرگی
اریة اهل بیت و بیخ ران الهة آفتاب وموضعی است که در جزیره ابرده علمی است که از غلبه سرما
بدامی شود اتربة جمع تراب است اجربة جمع جریب است اجانة لاوگ و مثل ان چیزها که جامه را در
شویند اونة وقتها واحد آوان است اخیعة اطراف وجانب الکة میوه درخت اراک ولقمه و
خارش اکله خورند کان اکیلة خورده شده اکولة کوسفند پروار داشته ادمة ظاهر بشره و باطن
پوست ادمة پیشوا ودستاویز ورنگ کندم گون ابالة گروه ودسته غلات ودر و حلقه در
امنیة امینی یعنی بی ترسی امنیة دروغ وآرزو وقرآن خوانی کما قال الله تعالی **الا القی الشیطان**
فی امنیته امیمنة سنگ امزجه مزاجها **باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی**
المجرد ارث میراث بردن اث دراز ونرم شدن موی و بسیار شدن ودرهم پیچیده شدن ابث
آماسیدن **من مصدر الافعال** افراث در بلا ومشقت انداختن احداث نو کردن وخبر کفتن
اجراث لاغر کردن ستور در راندن بسیار احناث سوکند را دروغ کردن اخباث پلید کردن وبد
کسی کفتن ویاران خبیث کرفتن وبفساد آوردن اخناث با ذکر داشتن ارغاث شیر دادن
ارفاث فحش کفتن اکراث غمکین کردن الباث درنگ کردن اثباث را از خود اشکارا کردن
اغثاث تباه شدن فحش وفحش بد کفتن ولاغر شدن وکوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن
وسقیم شدن ودائم شدن باران ابثاث ماده زاییدن ایراث میراث کذاشتن ایعاث
بریک نرم رسیدن وزمین نرم رسیدن ومال باسراف نفقه کردن افغاث اسراف کردن و
تمام دادن **من مصدر الافتعال** انتحاث کاویدن ابتعاث برانگیختن اجتداث قبر کردن
وموضع قبر کرفتن احتراث کشت کردن اکتراث باک وفکر داشتن از چیزی انتکاث عهد
شکستن اشتعاث شتافتن التیاث پیچیده شدن چیزی بر چیزی ودشخوار شدن کار برکسی
وکاهلی کردن اجتثاث در حرص انداختن ودر حرص افتادن ارتثاث زخم دار را از جنگاه
برون آوردن **من مصدر الانفعال** انبعاث برانگیخته شدن انخثاث شکستن ودوتا

شدن

شدن انفراث پاره پاره شدن انغیاث در آب جنبیده شدن انبثاث پراکنده شدن
انتعاث از بن برکنده شدن واز بیخ افتادن **من مصدر الاستفعال** استحثاث پیش
آمدن استحداث چیزی نو کرفتن ونو آوردن استحثاث در آز وحرص انداختن **من مصدر**
الافعلال انغثاث خاک رنگ شدن ادبثاث پراکنده شدن اغبثاث غبار رنگ شدن
من غیر المصادر انیث نرم آهن اناث رخت خانه الکوث مرد احمق ضعیف اشعث پراشفته
موی وکرد آلود شده موی اعفث سخت برهنه اخبث پلید تر اضغاث خوابهای آشفته
اثث شاوان اثیث درهم پیچیده شده اثائث زنان بسیار کوشت فربه اخوث مرد بزرگ شکم
ونرم شکم اضباث کفهای دستها وچنگالها ارث میراث واصل وکار قدیم احداث نو پیدا
شده وجوانان انکاث ریسمانها که از تاب در افتاده باشند اناث زن اناث جمع وافراد
باناث که در قرآن امده است که **ان یدعون من دونه الا اناثا** تنهای باده است احادیث خبرها
وافسانها احداث واجداث قبرها انث جمع اماث پیغ **باب الالف**
مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد اجیج برافروختن آتش اج دویدن شترمرغ اجوج تلخ
شدن اجوج بفتح یعنی کذشتن ازج واریج برانگیخته شدن بوی خوش وبوی خوش دادن
اجح کرم شدن وتشنه شدن **من مصدر الافعال** ابهاج شاد کردن اتلاج کش ده کردن دل
احراج در بزه وکناه افکندن ودر بناه بردن وتنک کردن اسماج کوشش نمودن اسب در
رفتار ونیک رفتار کردن او احناج میل دادن وبیچانیدن سخن اخداج بچه ناقص زادن
شتر وناقص شدن وکم باران شدن موسم اخراج بیرون کردن ادراج در بردن ودر نوردیدن یعنی
درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه ودر بردن ودر پرده شدن
ومحکم شدن ارتاج وازلاج در بستن وبسته شدن در وغیر ان ازعاج جنبانیدن و بر
خیزانیدن وحریص کردانیدن وبکناه دلالت کردن کسی را ارهاج برانگیختن کرد اسراج چراغ فرا
کرفتن وزین براسب نهادن افجاج پا از همدیکر جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ازعاج
بجای جستن برق الفاج مفلس شدن الحاج در عالم کردیدن وکرم شدن اسب براه دویدن
افراج راه وادادن افلاج ظفر یافتن املاج شیر دادن بچه را انتاج زاییدن ونزدیک بزادن
انضاج پختن وبریان کردن انفاج خرکوش برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه وبرجا رو داشته

سیر کردن چندانکه جاروا را ضیق نفس پیدا شود ایلاج در آوردن و در بردن چیزی و از اینجاست
قول حق تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش برافروختن احواج
نیازمند کردن اجاج بحج فرستادن اصیاح بانگ کردن و غوغا کردن و بیانک آوردن من مصدر
الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و ربودن و کشیدن و بچه از شیر باز
گرفتن ادلاج با خر شب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن
رودخانه از آب و بپای جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج با یکدیگر در آویختن در کشتی
گرفتن و جنگ کردن و امثال آن انتفاج پر شدن تهی گاه جاروا از خوردن بسیار انتهاج
راه واداشتن انبلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن ادماج در
رفتن در چیزی امتلاج مکیدن احتجاج حجت آوردن احتجاج بحج رفتن ازدواج زن دادن و زن
بردن التجاج پناه بردن و واگذاشتن کار و در گریزانیدن ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج
بهم در شدن او ازها ابحاج افروخته شدن آتش من مصدر الانفعال انبعاج شکافته شدن
انبلاج صبح دمیدن انزعاج برانگیخته شدن و برکنده شدن انسحاج تخت خراشیده شدن
اندآج دربیده شدن اندراج در رفتن در چیزی و مدور شدن چیزی ها اندماج در رفتن در چیزی
ابتیاج واکشوده شدن اندیاج آماسیده شدن شکم انخصاج برافروخته شدن از غضب
انشراج و انفراج شکافته شدن و فراخ شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن و شکافته
شدن انعراج کج شدن انعیاج بر و در آمدن من مصدر استفعال استخراج بیرون آوردن
استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن استسماج ناخوش آمدن و بدطعم آمدن استنتاج
تمام شدن و بسیار شدن و در هم رفته شدن گیاه استعلاج تخت شدن پوست و طلب
علاج کردن من مصدر الافعلال افجاج سیاه سپید شدن اعوجاج کج شدن من مصدر
الافعیلال الهیجاج اشفته شدن من مصدر الافعلال ابلنداج پهن و دراز شدن
ادرنجاج در رفتن در چیزی من مصدر الافتعلال اسلنطاج بر قفا خفتن افرنباج
برشته شدن پوست من غیر المصادر اعرج لنگ اشج شکسته اهوج شتابکار احمق بزرگ
جثه دراز بالا اعوج کج ابلج روشن و آشکار و درخشان ابنج ترنج ادعج سیاه چشم
اشرج آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایه او بزرگتر باشد افرج آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد

و بهم نرسد اوج بالاترین طرف افحج آنکه هر دو پیش پایهای او و ساقها از همدیگر دور باشد
و پاشنهاهاش بهم نزدیک اهلیلج داروییست آبج فراخ چشم ابرج آنکه دوغ و روغن کردها
یعنی تره ازندج پوست سیاه افلج کشاده دندان ازج تخفیف کشیده ابرو و جانور فراخ کام
انضج پزنده تر احوج نیازمندتر اضیح مردی که زانوهای او از یکدیگر دور باشد اجیج شتر مرغ
ابوج درخشنده اجاج تلخ ایج کرم و تشنه اصرح سخت و جامه زرد و اسب سپیدارق و کج ابریشم
ایارج داروییست ابیح و اریج بوی یعنی دارویی خوشبو که در طعام کنند و بوی خوش
افواج گروهها امواج موجها امشاج آبها و خونها بهم آمیخته اوداج جمع وداج الیجوج
عود خوشبو اجاج بختیهای گرما و اوجع اجه استاز ازواج جفتها و صنفها و جنسها باب
الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد اح سرفه کردن ازوح در هم گرفته شدن و فراهم
آمده شدن و وا پس ایستادن و خلاف کردن اُحاح تشنه شدن و خشمناک شدن انوح بانگ
کردن مرغی است و سخت نفس کشیدن انیح و انیح سخت نفس کشیدن من مصدر الافعال ابجاح
شاد کردن انضاح سیراب کردن ابراج بزرگ گردانیدن و بخیق نهادن و در عجب انداختن
اتراح غمگین کردن ارباح سودمند گردانیدن اجناح میل کردن و میل دادن ارجاح
افزودن اسجاح نیکو عفو کردن اجداح داغ کردن شتر را المجدوح اسماح فرمان بردار
گشتن اصباح گشتن یعنی بصبح رسیده است و در صباح رفتن اشعاح زرد و سرخ شدن
خرما اصفاح سایل را رد کردن و پهن کردن و میل دادن کاقال النبی صلعم المومن یصفح
علی الحق اصلاح بصلاح آوردن افراح شاد کردن و گران کردن رفض برکسی افصاح
تازی زبان شدن و عید کردن نصاری الکلاح لجام چاروا باز کشیدن تا سر بردارد
و برگ بدر آوردن افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن اقباح کار زشت کردن
اقراح ریش کردن اقماح سر برداشتن و چشم در پیش انداختن اکلاح روی ترش کردن
افلاح مادیان را ایغر دادن املاح نمک بسیار در طعام کردن افراح شاد کردن القاح
باردار شدن و باردار گردانیدن انباح ببانگ آوردن سگ را انجاح روا کردن حاجت و
روا شدن حاجت انکاح مرد را زن دادن ایناح اندک کردن ایذاح کردن نهادن و فرمان بردار

شدن و فربه و وزبه و خوش حال شدن چیزها و توقف کردن نزد جستن بر ماده ایضاح روشن
کردن و اشکار کردن الجاح گران آواز گردانیدن اصحاح خداوند چهار پایان تندرست شدن
اجحاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن و ایستادن و دایم باریدن امحاح کهنه شدن جامه
من مصدر الافتعال اجتداح پشت بر کردن اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحی ساختن خود را
ارتکاح اکنده شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح انداختن اصطلاح با یکدیگر
صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اطراح انداختن اطفاح کف از دیگ
فراگرفتن افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتداح عیب کردن اقتراح
چیزها را از کسی بحکم درخواستن و بی‌محل سخن گفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن
و اقتلان دارو بر چیزی اکتساح برف رفتن و تمام گرفتن امتداح ستودن انتصاح
نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح سرو زدن گاو
و قوچ و مثل آن اتضاح روشن شدن اجتیاح از بن بر کندن ارتیاح بخشش خواستن
من مصدر الانفعال انسطاح بر پشت و اخسپیدن نهادن انبطاح بروی در افتادن
انسراح روان شدن در رفتن و برهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضیاح سوختن
روی از تابش گرما و متغیر شدن اندحاج فراخ شدن انفساح فراخ شدن و گشاده دل
شدن انسیاح فراخ شدن انضیاح شکافته شدن و روشن شدن ماه انتیاح آماهیدن
شکم و بزرگ شدن آن از فربهی **من مصدر الاستفعال** استصباح چراغ واگرفتن استصلاح
نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاحیت کار جستن استفتاح باری خواستن استقباح
زشت داشتن و زشت دانستن استجراح عیب کردن و تباه شدن استملاح نمکین و
شیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن خواستن
استیضاح دست برابر و نهادن تا نیک بجز که بنگری استیکاح ستبر شدن استیقاح نجف شدن
استلواح تشنه شدن استرواح آسودن و بوی بردن **من مصدر الافعلال** امحاح سیاه
سپید شدن گوسفند اندحاج فراخ شدن شکم از پر خوردن طعام **من مصدر الافعیلال**
اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شده
و ویران شدن **من غیر المصادر** ابطح رفتن گاه آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد

اباطح

اباطح جمع ابطح نیکو و راست و نرم افیح فراخ پیشانی اجلح انکه موی او از دو سوی او رسیده باشد
ازوح و انوح و ابس ایستیده از چیزی اثخ سخت نفس کشنده و انکسی که چون از وی چیزی
خواهند تنخنخ کند از بخیلی اثخ جمع اریح انکه گوشت اندک دارد بر بیرون ران افطح پهن
سر اکسیح لنگ زشت اقرح اسبی که اندک سپیدی بر روی او باشد انح انک در آواز خود نح کند
افلح لب زیرین شکافته اقلح زرد دندان اصح درست تر افصح سخن گوی تر و تیز زبان تر
اصلح نیکوتر اوضح روشن تر اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها و او
جمع صباح است اصباح بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها ارواح جانها اشباح شخصها و کالبدها
اطرح دراز اشاح و اشاح حمایل زیور که زنان در گردن اندازند اسلیح گنگ و نام گیاهی است
افضح رسوا تر و سپید زوتر و شیر درنده و شتر املح سیاه و سپید و شیرین تر و نمکین تر اجاح
و اجاح پرده و پوشنده چیزی **باب الالف مع الخاء من مصدر**
الثلاثی المجرد اثخ بر پیشانی زدن **من مصدر الافعال** ابطاخ بسیار خربزه شدن اسباخ
بزمین شوره در رفتن اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن ترس افشاخ فراموش
کردن قرآن ایساخ چرکن گردانیدن ایضاخ اندک آب بر کشیدن الکاخ نشستن بزرگانه
اتخاخ آرد تنک و نازک سرشتن امخاخ مغز دار شدن و فربه شدن **من مصدر الافتعال**
اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی بختن امتضاخ بیرون کشیدن امتلاخ شمشیر از نیام بر کشیدن
و بیرون کشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ بار گرفتن و آماهیده شدن اتساخ
چرکن شدن ایتلاخ بهم آمیختن و در آشفته شدن التخاخ شوریده شدن کار و بی‌عقل
شدن نست و بهم پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن
اصطراخ افغان کردن **الانفعال** انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشداخ
شکسته شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از هم رفتن انفضاخ
کوفته شدن غوره خرما **من مصدر الاستفعال** استصراخ فریاد خواستن استفراخ
مرغ داشتن جهت بچه کردن استنساخ نسخه گرفتن و ثابت کردن خواستن **من غیر المصادر**
اخ برادر افسخ تباه شده تر ابنخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه‌اش بیرون آمده اطبخ

بخته تر اصرخ فریاد کننده تر اصلح کر اضاح اسم موضعی است اِراخ کوزن امضوخ و اَماضیخ
بر کهای کیاهی است که انرا شمام کویند باب الالف مع الدال من الباب
الثلاثی المجرد اَبَد خشم کرفتن و رمیدن اَبُود ایستادن او باندرون بازکردانیدن
شتر ماده آواز را اَدید آواز دادن اَسَد خوف یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن اَیَد سخت
شدن و قوی شدن اَفَد نزدیک شدن و شتاب کردن اَمَد خشم کرفتن اَوْد برنج آوردن و
کرانی کردن و کران شدن و برو در آوردن و کج شدن و نزدیک غروب رسیدن افتاب
من مصدر الافعال ایراد بخیلی کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن و اب خنک دادن
ابعاد دور کردن ایلاد خدا و ندمال کهن شدن اجماد اندک چیز شدن وافراشتی نکردن کیاه
اجهاد رنجانیدن احصاد بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن احفاد
سبانیدن احقاد بکینه اوردن احماد ستودن و ستوده یافتن و سزاوار حمد شدن اخلاد
میل کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن اخماد اتش فرونشاندن اخفاد آبستن بوده
خود را ابستن نمودن شتر ارشاد دراه نمودن بحق ارصاد ساختن و چشم داشتن
ونکهبان داشتن در راه ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد جار و انجا الکاه کذاشتن
وعیش خوش کردن و خداوند عیش خوش کشتن ارقاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن و یاری
دادن ارماد محتاج شدن و شتر ارجکانیدن ازباد کف براوردن ازهاد پرهیزکار شدن
و اندک مال شدن و درویش کشتن قال النبی صلعم افضل الناس مومن مزهد اسجاد سرفرو
اوردن و پیوسته نکریستن ارشاد بخاک رسیدن ارجاد لرزانیدن و ترسانیدن اسعاد یاری
کردن و نیکبخت کردن اسفاد بپابوزی کردن داشتن اسناد پشت و اکذاشتن
و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بیخواب کردن اشهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن
و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن احاد شتاب کردن و درنک کردن و این
از لغات الاضداد است اصحاد بکرمای افتاب در آمدن اصراد تیر از اماج کذرانیدن اصعاد
بخشش کردن و تخت بند بر نهادن اطراد کسی را راندن فرمودن اعتاد به بندکی کرفتن
اعتاد ساختن اعقاد سخت بست کردانیدن اعماد ستون فرانهادن اغماد شمشیر در نیام
کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل

ودروغی

و دروغی کفتن افناد آرام کرفتن اقصاد رسیدن تیر و تیر در عضو ان بچیزی و بجای کشتن آنرا اقعاد
بنشاندن و لنک کردن و پیدا شدن پستان دختر الباد زین را نمد زین کردن و برهم نشاندن
و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بر ران زدن شتر اساد شبانروزی رفتن الحاد از حق بر
کشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن انجاد یاری دادن و بنجد رفتن
انشاد شعر خواندن و تعریف کردن کم شده و نشان دادن ازان انفاد نیست کردن و بی مال
کشتن اسواد فرزند سپید زاییدن و فرزند سیاه زاییدن ارواد اندک سیر کردن و اهسته
رفتن ایجاد در وجود آوردن و توانکر کردانیدن ایصاد طبق برروی چیزی افکندن و در بستن
کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرو آوردن و باب آوردن ایعاد وعده دادن
و ترسیدن و ترسانیدن ایساد سک را بشکار حریص کردانیدن ایفاد فرستادن و مشرف شدن
بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ابداد بی اکنده کردن و بخشش
کردن اجداد نو کردن و کوشش کردن و خداوند بخت کردانیدن و هموار شدن زمین و راه راست
شدن و بر راه راست رفتن و به بریدن آمدن بار خرما ارداد شیر از پستان چکانیدن کوسفند
پیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اعداد
غضب کردن و صاحب عدد شدن و عدد جمع غده بنج احداد باز ایستادن زن از زینت
و تیز کردن و تیز نکاه کردن اسداد صواب کفتن اضداد بکردانیدن و زرداب کرفتن جراحت
اضداد خشم کرفتن و دشمن کردانیدن اعداد ساختن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن
من مصدر الافتعال ابتراد خود را باب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجتداد جد کردن
جهد کردن و رای صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدراد فرو آوردن فرو دادن و بکلو فرو
بردن طعام ناخاییده استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن ارتقاد کسب
کردن از دنیا داد اندک شمردن احتشاد جمع شدن ارتیاد برسر هم جید نچیزها اضطهاد مقهور
کردن اعتضاد یار کرفتن و قوت کرفتن اعتقاد در دل کرفتن و قرار دادن در دل اعتماد
درست و راست باز کذاشتن کار و قصد کرد اعتماد در تاریکی شب پنهان رفتن افتصاد
رک کشودن افتقاد نا یافتن اقتصاد میانجی نکه داشتن و میانه رفتن و براه راست
رفتن اقتعاد شتر را جهة مرکب نکه داشتن و مرکب ساختن التباد برهم نشستن التحاد میل کردن

وخمیده شدن و پناه بردن اصتعاد بهم واشدن وبلند شدن انتعاد نقدستاندن اتحاد
یکی شدن ویگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن ووعده کردن ایعاد افروخته شدن آتش
ارتیاد جستن وطلب جای نرم وجای نشیب کردن برای بول کما قال النبی صلعم اذا بال احدکم
فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن اصطیاد شکار کردن استیاد فایده گرفتن اعتیاد باز آمدن
وعادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن وچاره بردن ارتداد باز گشتن از مسلمانی
استداد استوار شدن امتداد دو چیز از دو جانب یکچیز در آمدن اشتداد سخت شدن وسخت گرفتن
وو ویدن اعتداد با شمار آوردن وشمرده شدن وعده داشتن زن اقتداد تدبیر کردن وتمیز کردن
التداد بیک طرف دهن فرو کردن دارو وچاره بردن امتداد کشیده شدن وبلند بالا شدن وافزون
شدن آب امتاد کسب کردن ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی وفربهی اقتیاد بریان کردن
ائتیاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال انضماد دارو بر جراحت کردن انجراد روان گذاشتن
از چیزی در رفتن ویگانه وتنها شدن انخراد تنها شدن ویگانه شدن انخضاد برو در آمدن انعقاد
بسته شدن انفراد تنها شدن انعضاد شکسته شدن انقیاد کشیده شدن ورام شدن انسداد
بسته شدن انقداد شکافته شدن انهداد شکسته شدن انبیاد برو در آمدن من مصدر الاستفعال
استشداد سبز شدن وقوی گشتن گیاه استبعاد دور شمردن ودوری جستن استحصاد برو آمدن
کشت واستوار شدن وجمع شدن استفراد تنهایی خواستن وتنها شدن استرفاد یاری خواستن
استسعاد نیکبختی جستن ونیکبخت شمردن ویاری خواستن وحاضر آمدن خواستن استطراد
براندن خواستن واز پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن ومغلط دادن او استعباد
به بندگی گرفتن استفساد تباه شدن وتباه شدن خواستن استمجاد بزرگی وافزونی خواستن
استنجاد یاری خواستن وقوی شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استنقاد رهانیدن
استیراد فرو آوردن استیطاد اشانه ساختن ونشانگاه ساختن برای گوسفند استیفاد
آمدن کسی خواستن استیلاد فرزند خواستن استبداد تنها بخود بکاری ایستادن ویگانه
شدن بکاری استجداد نو گرفتن استحداد تیز کردن چیزی را وزهار تراشیدن استرداد
واداد ن خواستن استعداد ساختن وساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن
من مصدر الاشفلال اربداد خاکستر گون شدن ارقداد وارمداد شتافتن من مص

خشم
الافعلال ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ ورقیق وشک بردن اسمیداد آماهیدن از
من مصدر الافعلال اعلنکاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال اجلخداد به پشت وا
خسبیدن اسمعداد آماهیدن وبر شدن بغضب اصلخداد برپای ایستادن اسمهداد دراز
اصمعداد واجرهداد بر زمین رفتن بشتاب اکوهداد لرزیدن جوزه وبانگ کردن او نوده
مادر نما اورا جیبه بدهد من غیر المصادر ازمد رمد یافته چشم وخاکستر رنگ افقد انک بنگ بار
براه رو دوپا شتر بر زمین نهد اکبد سبز میان اکداد چیتان وگوسفندان واوجمع کدوه
الندد دشمن سخت املد واملود تازه ونوجوان املید صحرای هموار انقد نقد تر وخار پشت انکد
وامکد شوم ونامبارک امرد مرد نا رنج جوان بی ریش امارد جمع احاد یکی امداد مدد ها اسد
شیر درنده ونام برجی است از بروج آسمان وآسودن اسد واسد واساد جمع اسود سیاه
وعرب احد یکی احاد جمع اوحد یگانه ادرد مرد بی دندان احفاد خویشان ویاران وفرزند
زادها او وقبیلها است اود منعت اجاد طاق دیوار افراد تنهایان وطاقان اعداد شمارها
وافزونیها اولاد فرزندان اصفاد بندها احقاد کینها امجاد وامامید بزرگان او ناد میخها
انداد همتایان اوراد همیشه گفتنیها ابرد سردتر انقد نقدتر اشد سخت تر اشد منتهای
چیزی وبچه سالگی صبی وسی وسه سالگی شاب اصلد بخیلی اکید استوار اوحد نام
کوهی است احد شترماده قوی احید لغظیت که برای راندن شتر گویند افرند غبار شمشیر ونقش
شمشیر اثمد سنگ سرمه الدم دبخت خصومت اباد خاک ومیمنه ومیسره لشکر ونگهدارنده چیزی
اسعد نیکبخت تر ویاری دهنده تر ابد زمانه وزمانی که انرا نهایت نباشد آباد جمع ابد نشناسد
دال مرد بزرگ جثه ابد ماده خروخرکره وکنیزک زاده ابابید پراکنده ابا عدد دوران و
بیگانگان ابلد مرد بزرگ جثه اقلید کلید اقالید جمع اشهاد منبرها اجید شخصی دراز گردن
اصید شخصی کج کردن ومتکبر اعند نازک مزاج اد واد عجب وحادثه زمانه واد بمعنی قوة
هم آمده است اد حادثهای زمانه واد جمع اده است اد نام شخصی است اد نام شخصی است
اد نام قبیله است از یمن اصید آستانه اد برسان توم داهر غایت مدت وزمان اید که در
قران آمده است بمعنی قوت است واد بمعنی قوت آمده است اید قوی او غاد ناکسان انضاد بر

هم چیده شده اوابد وحشیان وقافیهای مشهور احلاد زمین سخت احلاد واجالد جمع واحلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن وبمعنی جسمان هم آمده است وبدنمعنی جمع جلدات اخدود شکافه زمین وبندهٔ زمین اخادید جمع اقصد که در قول خدای تعالی آمده است اقصد فی مشیک یعنی راست برو در رفتن ومیانه برو باب الالف مع الفاء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اخذ واخذ فرا گرفتن شروع کردن ورفتن من مصدر الافعال انفاذ روان شدن وروان کردن وفرستادن وسلاح وتیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ رهانیدن افواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن آسمان اجناذ آب کم دادن وشراب بسیار دادن ازداد اندک بارهن اشذاذ تنها کردن واندک گردانیدن اغذا ذ شتاب رفتن افذاذ یکی زادن گوسفند من مصدر افتعال اجتیاذ کشیدن افتلاذ بعضی از مال کسی ستاندن ووابریدن ابتناذ یکسو شدن استیاذ دستار بر سر بستن اشتماذ برخیزانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند اجتذاذ بریده مزه یافتن امتذاذ بریدن اتخاذ و ابتخاذ فرا گرفتن من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن ودست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن وخوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ نیک رفتن شتر من غیر المصادر آخذ جست وسبک واندک موی اجذ بریده الذمزه دار تر اذ جون وبرای آنکه اخیذ با سیری گرفته شده اخذ درد چشم اخذ درد چشم دارنده اخاذ پارهٔ آب که در جای فرا گرفته شده باشد وزمینی که جهت خاصهٔ خود فرا گرفته شده باشد وآبگیر که در بیابان باشد اخذ جمع الذ والذ بمعنی الذی است افذ تیزی پر باب الالف مع الزای من مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن ویاد کردن وبرانگیختن اجر مزد دادن ومزدور بودن واستخوان شکسته وابستن اشر چوب بریدن اشر شادی بافراط نمودن ازر توانا شدن ویاری کردن ازجاج کردن امر فرمودن وبسیار شدن وبسیار کردن وسخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة کذا فی الصحاح وفی لغات القرآن ابر نیش زدن کژدم ونیش دادن سگ را در نان وطعام اسر اسیر کردن واخریدن کما قال الله تعالی وشددنا اسرهم ای خلقهم واستوار

کردن وبدوال سبق بالان شتر را ادر دبه خایه شدن اشر بسته شدن موی کابسته شدن بول اصر باز داشتن وشکستن اطر بروردن آوردن ودو تو وخم گردانیدن وپی برخاق تیر پیچیدن ابجار در دریا نشستن وشور شدن آب ایثار شاد شدن ابصار دیدن ودیده ور گردانیدن ابسار درنگ کردن ابکار بامداد کردن وبشبگیر رفتن اثمار بسیار خرما گشتن درخت اثغار پا دم بر اسب وجار واکردن اثمار میوه دار شدن ومیوه آوردن اجبار بستم برکاری داشتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده وکار بر کسی تنگ فرا گرفتن اجار کرد کردن وجمع شدن وزود رفتن اخدار در بیشه رفتن شیر ودر جای اقامت کردن احجار آماهیدن احصار شمردن ودر حصار کردن وداشتن وازحج وا داشتن احضار حاضر کردن ودویدن اسب احتار محکم کردن اخبار خبر دادن اخسار کاستن وزیانی یافتن اخطار در خطر وبیم انداختن ودر گرو نهادن مال اخار پوشانیدن وبخشیدن ومالک کردن اخفار عهد شکستن ادبار پشت برکردن واز پس در آمدن وپشت اسب ریش کردن اذکار بیاد دادن وپسر زادن اذهار روشن کردن چراغ وشکوفه آوردن درخت وبا شکوفه شدن گیاه اسحار در سحر رفتن اسفار روشن شدن ونماز بروشنایی صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن ودوران گردانیدن وباز داشتن اجفار تنگ کردن وبریدن از کسی اصفار پشت کردن وکوچک کردن اکبار بلند کردن وبزرگ کردن اشبار بخشش کردن اسکار پر شیر شدن پستان اشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان وآگاه کردن ومشهور ساختن وبیم در دل انداختن وجامهٔ اندرونی پوشانیدن وبا موی گشتن عضو وموی بر آوردن وبا موی کردن عضو قال النبی صلعم ذکاة الجنین ذکاة امه اذا اشعر یعنی وقتی موی پیدا کرده باشد اشهار بر ماه تمام که رسیدن وشهرت دادن اصعار محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار باز گردانیدن وبردن اضمار در دل داشتن ودر دل گرفتن وضمیر در کلمه آوردن اضجار تنگ دل کردن اظفر ظفر یافتن اظهار آشکارا کردن ودر وقت نماز پیشین شدن وواقف کردن وغالب گردانیدن اعتار دیده ورگردانیدن ودیده ور شدن اعذار عذر آوردن وختنه کردن وبسیار گناه وبسیار عیب کردن وبدینمعنی اخبر است حدیث بنی صلعم لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار درویش شدن اعشار ده شدن

اعتشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار بخشیدن چیزی
بکسی برین وجه که تا عمر تو باشد این چیز حق موهوب له باشد تا چندانکه عمر موهوب له باشد حق
او باشد و اعمار بمعنی آبادان یافتن هم آمده است افتار گرم کردن آب و آب و شیر بهم کردن
اجحار در وقت صبح شدن افطار روزه گشادن اقفار در جای خالی رفتن و خالی شدن جای
و بی خورش شدن طعام کما قال النبی صلعم ما اقفرت بیت فیه خل افقار اسب بعاریت دادن
و شکستن و محتاج کردن اقبار گور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار در درویش شدن
و تنگ گردانیدن اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه زاییدن اقرار ثابت کردن
افجار بماهتاب گشتن و ناشیرین گشتن خرما اقهار مقهور یافتن و بحال مقهوری رسیدن
اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار گردانیدن و بسیار مال شدن و شکوفه کردن درخت
خرما اکفار کافر خواندن امجار چیزی را بدا بچه در شکم شتر آبستن بیع خریدن و لاغر شدن گوسفند
در وقت آبستنی امطار باران بارانیدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن
درخت برگ را یا شاخ را امعار درویش شدن امغار سرخ شدن امقار ترش شدن و سخت تلخ
شدن امهار کاوین کردن انذار ترسیدن و ترسانیدن و آگاهی کردن و آگاهانیدن و رسانیدن
انشار زنده کردن انغار دمانیدن انثار خون از بینی آوردن انداد انداختن اثمار میوه
آوردن درخت انظار وقت و زمان دادن انفار باز ایستادن انکار باور نداشتن و نشناختن
و ناخوشی داشتن اطهار پاک کردن انهار روان آب و فراخ کردن گذرگاه آب و غیر آن اهتار
بیهوده گوی ابجار نخش گفتن اهدار باطل کردن خون و مباح کردن خون اهذار بسیار گفتن
ایتار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه و ماضی او اوتر
باشد ایثار برگزیدن و افزون گردن و پیش داشتن و ماضی او آثر باشد ایغار گرم گردانیدن
و خشم آوردن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایقار گران بار کردن
ایجار معالجه کردن و دارو دادن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اعوار کور کردن
و برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه بر وزخم توان کرد و دیدن سوراخ در حصار که بدان توان
در رفتن و ویران کردن ابجار بسیار گردانیدن اذار حریص کردن اتار تیز نگرستن ابرار
غالب شدن و سوگند راست کردن و قبول کردن و در بیابان گشتن اثار انداختن ادرار

شیر

شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته گردانیدن بخشش اجرار بچه شتر را از مکیدن باز داشتن و نیزه
در نیزه زده گذاشتن اخرار انداختن اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و رسیدن بچیزی
اشرار آشکار کردن و نسبت کردن بشر اصرار بر معصیت ایستادن اضرار گزند رسانیدن
و با او سنی شدن زن و زن بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام را گزیدن
اسب و شتاب نمودن اطرار ناز کردن و روان شدن و سخت غضب کردن در غیر محل اعرار
با سرگین گشتن جای اغرار گردانیدن اقرار باور داشتن و قرار کردن دادن و سرد کردن و
روشن گردانیدن و آگاه داشتن امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان
و معالجه کردن من مصدر الافتعال ابتدار بسوی چیزی شتافتن ابتسار نیکو کردن شتر
ابتکار نو باوه چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن و اول
خطبه شنفتن ابتهار زن بی گناه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اتجار بازرگانی
کردن اثغار دندان بر آمدن اثئار کشنده خویشاوند را واکشتن اجتبار نیکو حال شدن اجتهار
بزرگ شدن حال و پاک کردن چاه احتجار چهره ساختن احتضار حاضر آوردن و خوش حال شدن
احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن اختطار خطیره کردن و خطیره در کتاب حامیین آب
احتکار نگه داشتن غله اختضار گیاه درودن و بجوانی مرگ دادن اختمار مقنعه بر افکندن
و بر آمدن آرد سرشته ادخار خوار شدن ادکار بیاد آوردن و پند گرفتن اشتکار سخت
باریدن باران ازدهار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و بار داشتن اعتمار روان شدن
اجترار شتر گشتن ازدفار بر داشتن ازدهار بر چیزی نگهبانی کردن استتار در پرده
شدن اشتغار بسیار شدن و فراخ شدن و دور شدن استحار بسحرگاه رفتن بجایی و بانگ
کردن در سحر ادخار پنهانی کردن یعنی ذخیره کردن استطار نوشتن استعار افروخته
شدن آتش و برانگیخته شدن اشتهار شهره دادن و شهره یافتن استجار دست
بشیب زنخ نهادن از غم و نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار سر علف شدن
حیوان و ماچیزی را بمودن در دو مرجان و غیر آن اظفار فیروزی یافتن اعتبار پند
گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندیشه از پس چیزی فرا رفتن و چیزی نیک انگاشتن
اعتجار دستار بر سر کسی بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکار

بردن اعتسار بستن بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن اعتصار فشرده
ساختن و پناه بچیزی بردن اعتقار ریش شدن پشت اسب اعتکار واگشتن اعتمار عمره
کردن و زیاده کردن و قصد کردن اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن
و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتسار بزور بر کار داشتن
اقتصار بچیزی واایستادن و کوتاه واکردن اقتفاء از پی کسی رفتن امتحار برگزیدن
امتکار ویش را تنگ کردن انتشار افشانده شدن ابتشار بشارت دادن انتشار پراکنده
شدن و برخاستن ابر و آماسیدن پی پا یا دست چاروا انتصار داد ستاندن و کینه
کشیدن و بازداشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتغار مهمانی خاص کردن و برگزیدن
انتبار آبله برآوردن انتحار حریص نمودن و خود را کشتن انتهار جوی کردن و بانگ برزدن
اهتصار شکستن اتجار علاج کردن و دارو بگلو فرو بردن و اوشتق از وجرات ائتزار گناه
ائتار تخمی کردن یعنی پس افکن کردن اختیار برگزیدن و بخواهش دل کار کردن اصطبار
ترش شدن شراب اشتبار گرفتن انگبین و فربه شدن اهتوار هلاک شدن افتوار کرد
بریدن اهتیار و استیار خوار و زبون باز آوردن چیزی و خوار شمردن اجترار بکشیدن
و نشخوار کردن اشتر و چریدن آن اضطرار تنگ شدن سم اضطرار بیچاره شدن و بیچاره
گردانیدن اعترار فریفته شدن و تاکه گرفتن افترار واکاویدن و دندان برهنه کردن اقترار
خود را بآب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی مرد در رحم ماده اهترار خرف و بی عقل شدن
از غایت پیری ائتبار کسی را بیدار کردن تا بنهای خرما را ابغر دید انتجار مزد ستاندن
ائتزار شلوار پوشیدن ائتمار با یکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن
من مصدر الانفعال انتبار بریده شدن انجبار بسته شدن شکسته انجحار در سوراخ
رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار واشدن و پیدا شدن انزجار وازده شدن
و بازرانده شدن انتشار پلک چشم در گردیده شدن انحدار فرو ریخته شدن انصهار
گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلود کردن رنگی شدن انغمار
بآب فرو شدن انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن انفغار دهن واشدن

انقذار

انقذار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار بریده شدن و برکنده شدن
انکدار فرو ریخته شدن و شتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن و پیشادن
انبهار صاحب ضیق نفس شدن انسدار فرو گذاشته شدن موی و شتافتن انتشار از
هم واشدن انضفار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن و بجرکه جر شدن و فا انسجار
فرو گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن **من مصدر الاستفعال** استبشار شاد
شدن استبصار بینادل شدن استشعار دامن جامه از پس در هم پیچیدن و از میان
هر دو پای بدر بردن و از پس بر میان فرو زدن و دم در میان هر دو پای بردن چاروا
استحجار بسنگ استنجا کردن استحجار بیندکی گرفتن کسی را استحجار سخت شدن گل
چون سنگ استنجار افسوس داشتن استحسار مانده شدن استحضار بحضور آوردن
خواستن و دوانیدن اسب استحفار چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن
استجبار جبر خواستن استدبار از پس فرا رفتن و کار با آخر گرفتن استذکار یاد
گرفتن خواستن استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استنزار بعکس پاییدن
و بلند برداشتن استصغار خورد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن
و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار آبادان کردن
و زندگانی دادن کما قال الله تعالی **انشأکم من الارض واستعمرکم فیها** استغفار آمرزش
خواستن استقدار تقدیر خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استکثار
بلند شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار گردن کشی کردن استکثار
بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن
استمسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار افشانده
شدن استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن
استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن استهتار حریص گردانیدن
استیزار وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار درشت یافتن استیغار تمام
ستاندن و بسیار ستاندن استیکار آشیان گرفتن استیسار آسانی گرفتن
استشار برگزیدن استیجار بمزد ستاندن استثنار وا پس رفتن استئصار

با سیری دادن استیمار مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن استحرار بخت شدن چیک
استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و برجستن بر ماده استسرار پنهان
شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و گذشتن و روان شدن
من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود
شدن ابیضار سپید شدن و سیاه چشم بخت سیاه و سپید چشم بخت سپید شدن من مصدر
الافعیلال ازورار میل کردن و بگردیدن اعورار یک چشم شدن اقورار درهم کشیده شدن
پوست و لاغر شدن ابهیرار بیشتر شب بگذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار
درخشیدن از و برابر برگشتن اسمیرار گندم گون شدن اشمیزار بهم آمدن در رمیدن اخضیرار
سبز شدن اصفیرار زرد شدن من مصدر الافعیعال اخضیضار سبز شدن من مصدر
الافعلال انقعلار ریخته شدن اسحنفار شتاب بگذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن
اصفیقار پراکنده شدن احبنجار غضبناک شدن ادعنکار روان گردن سیل اسحنطار دراز
شدن و پهن شدن من مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن و معتدل شدن
ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار افزاینده شدن و پهن شدن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن
و دراز شدن اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و دراز شدن اشمعرار پراکنده شدن
ازبئرار سترده شدن موی و شب کردیدن چارپا و سگ و غیر آن و رویده شدن گیاه و موی
ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن ابیهرار سپید شدن و سپیدی نمودن اسمدرار سست
شدن و بیهوش شدن اقذعرار و اقمطرار شر انگیختن و دشنام دادن اسجنرار بلند شدن اقشعرار
دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس و کموی در اندام بر پای خواستن
و درهم رفتن پوست اعضا از سرما یا از ترس ابجرار درهم رفتن اعضا از ترس و آلوده
شدن اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن اقدقرار و ابریده شدن شیر و ماست
و خون چنانکه آب در میانش افتاده باشد اکفهرار ترش روی شدن و برهم نشستن ابر و تیره
رنگ شدن من غیر المصادر اختر ستاره امر کار و فرمان امور و اوامر جمع آمر کار فرما
امر عجب و بزرگ امیر پادشاه و کار فرما امد وقت و نشانه امر نشانهای از سنگ که در بیابان

می باشد و اوجمع امره است امرست رای و بره خورد میش و چیزی اموز و فرماینده امر تشدید را
رودهایی که در ان سرگین باشد اصغار پست اکبار بلند اسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد
اسیر آبگینه و بیمه و آفرینش اسر پایهای تخت اجر مزد کار و مهر زن اجور جمع اجیر مزدور
اجار بام اجاجیر جمع آجر خشت پخته اذخر گیاه پاک انمار نام قبیله است از قبایل بنی سبا
ایر قضیب مرد و باد شمال آایر و ایور و ایا جمع ایر سخت ایر باد شمال و باد گرم اشفار
پلکهای چشم اشعار نظمها اشعر شاعرتر و واقف تر و قبیله است از قبایل بنی سبا و موی
گرداگرد سم چار پا اشاعر جمع ازرار تکمها اخیار نیکان و نیکتران و او بمعنی اول جمع خیرا
و بمعنی دوم جمع خیر ابرار نیکان اسرار پنهانها و خطهای که بر کف دست باشد اسرار بد ان اثر
رجه و پس و سکه و روغن اثر رجه و نشانها اثار جمع اثیر خاک اثر غباری که بر شمشیر
نشسته باشد اثرت نه اجراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد ادوار گردشها و گردشها
احرار آزادگان اشجار درختان اوزار گناهها و سلاحها اشبار وجبها اسفار سفرها و کتابها
ابصار بینایها و دیدها انظار دیدها انوار روشنیها اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار
بمعنی بیمونان بزرگ و ستارهای خورد آمده است انصار یاران و یاوران انهار جویها و نار
زهیهای کان و طاقها اقطار و اقتار کنارهای عالم اطوار طریقها و حالها و نوعها او طار حاجتها
اکابر بزرگان اصاغر خوردان اسارير خطهای که بر پیشانی می باشد ادوال و جرم بارها
اشر و اشر و اشور دندانهای دندان پیران اطار چوبی که بر گرد پرویزن گرفته اند و هر چیزی
که گرد وز گرفته باشد چیزی را اطیر گیاه اسا ور دست و رنجنها اسنا دبردها اثمار میوه ها
اسی ر باعداد ها اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای باطل و او جمع اسطوره
یا اسطاره است اسار نیم خوردها اسوار سوار و باز و ها استوار سوار اشار پر پارهای
گوشت قاق و چیزهای که کشک بران نهند و در افتاب خشک کنند اسمار افسانها اسعار
نرخها احبار دانایان اخطار بلیتها اضر سختیها و او جمع ضراء است ابور و ابار چاهها
استار چهار و آنه سنجیدنی که مقدار چهار مثقال و نیم باشد اساتیر جمع او ازکرمی اتش
و گرمی آفتاب و گرمی و تشنگی ابکار اول روز ابکار دختران بکر و قطع کنند کان بعنی
برندگان کما جاء فی الحدیث کانت ضربات علی ابکار لا دا اختلی قد و اذا اعترض قط

اعصار گردباد و آن باد سختی است که گرد و غبار را برانگیزد و بهوا برد مانند دودی که راست بسوی
آسمان برود امطار بارانها ابتر دم بریده و بی فرزند شده ابجر آونجته ناف ابجر کنده دهن
ابخر دریاها ابطر آنکه میان لب بالایین او پیش آمده باشد اکرها بهها و اجمع اکره است ابهر جانب
جب و آسمان تر اشهر ماهها و مراد باشهر معلومات که در قران آمده است شوال است و ذوالقعده
و ذوالحجه و محرم ازر پشت و توانایی ازار زن و شلوار از رجع افرز آنکه بگوشه چشم نگرد و مرد
تنگ چشم از عرد تنگ موی و زمین اندک گیاه ابجر سرخ چشم اسمر گندم گون ادفر تیز بوی ابزار
و ابازیر توابلی که در دیگ طعام میکنند اصابیر بوسر هم چیدها از کتابها و جماعتهای متفرقه را هم
گویند اشتر آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد اشر متکبر و از حد در گذشته شادی کننده اظفر
دراز ناخن اعجر بزرگ شکم و چوب بسیار گره و کیسه که پر از چیزی باشد اعسر چپ اعفر خاک
رنگ افرز آنکه لکه بر پشت دارد اقدر مرد کوتاه گردن اقشر سخت سرخ پوست دار اشقر سرخ زرد
اکدر تیره رنگ اصفر زرد و سیاه انمر پلنگ رنگ اقر اسم موضعی است احمر سرخ و عجم کما قال
النبی صلعم بعثت الی الاسود والاحمر ای علی العرب والعجم و موت احمر کنایه است از موت
سخت اخضر سبز و سیاه امعر بر ریزیده موی اهبر بسیار گوشت اقمر سپید احور آنکه سیاهه چشم
او سخت سیاه و سپیدی چشم او سخت سپید باشد و کوکبی که آنرا مشتری گویند و عقل اعور یک چشم
اصور خمیده و آرزومند و فروزیست اثر میان تهی و آنکه ناف او اعلی رسیده باشد ابهر خانه
کان و رگ دل ابهر رختها و اسباب خانه و اجمع ابهر است ابطر آنکه بر لب بالایین او گوشت
پارهها برآمده باشد ابابیر پرهای مرغ که در تیری کرده باشند اجحار سوراخها اجهر آنکه در آفتاب چیزی
نه بیند اغرا شتر خرد کوهان اصبار جانبها ظرف و ابرهای سپید و سر چیز و معنی اخیر سزد
از هر روشنی کننده و روشن و ماه و سپید دکا در وحشی اغر سپید روی و سپید پیشانی آذر
دیه خایه انور روشن تر ابر نیشها و سوزنها و اجمع ابره است اغسر آنکه بدست چپ کار
کند اخضر گند رساننده اثر آنکه زشت تر و ناخوش تر اخر گرم تر اکبر بزرگتر آخر دیگر و پسین
اجبر و اجر پسین اصر گناه و عهد و باران و گرانی بوزن ابصر به بین و قول حق تعالی
ابصر به واسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کردانیده است او را و شنوا کردانیده است

آضار

آضار آزادها و اوجمع ضر است اضار هر چیزی آضار و ابهر گیاه و ریسمان کوتاهی است که در شب الاجق
وخانه پشمین و موی بند کنند اصر جمع اصار ایامر جمع ایمر اصیر نزدیک اصر چیزهای
که شخصی مهربان ابنار غلتها و ارتفاعات بسیار جا جمع شده باشد امغر سرخ پوست
اندر خرمن گاه یعنی جای خرمن انا در جمع و اندر نام شهری باشد در شام اکار جاه کن آرد و
آب جاع کننده ادبار پسها و از پس آیندها و قفاها و قول خدای تعالی ادبار السجود مراد بان
دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض شام و مراد با دبار النجوم دو رکعت بعد از نماز فرض صبح
باب الالف مع الزاء المعجمة مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد از فراهم
آوردن و بکناه دلالت کردن و از جا بجنبانیدن و آمیختن و جوش کردن و حریص کردانیدن ازیز
آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ من مصدر الباب الثلاثی ابوز دویدن و برجستن
او روز خودرا درهم کشیدن و کرفته شدن بتجمل و ثابت و قوی شدن و سرد شدن شب ارز رفتن
من مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز کشتن و شتاب نمودن بکشتن کسی احراز
استوار کردن ارکاز بگنج و بکان رسیدن اعجاز عاجز ساختن و عاجز دانستن و از پیش رفتن
و در گذشتن از خواستن عذاب افراز جدا کردن انشاز بی آرام کردن امعاز خداوند
بز بسیار شدن انجاز راست کردن وعده انشاز جای برداشتن و بلند مکان کردانیدن
انغاز تیر بر سر ناخن انگشت کردانیدن اضراز لجام را گزیدن اسب ایجاز کوتاه کردن
سخن ابعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن اعواز درویش شدن و محتاج شدن
اجزاز کشت را درویدن کردانیدن و به بریدن آمدن پشم ارزاز برمین فرو بردن اعزاز
عزیز کردن و قوی کردن و بی مانند کردن و تنگ شدن سوراخ پستان من مصدر الافتعال
احتجاز بحجاز رفتن و خط بر میان بستن احتفاز فراهم آمدن و در و بشیب خفتن چنانکه
شکم بر زانو نهاده شود ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن اهتزاز رسیدن
بچیزی احتراز از چیزی پرهیز بردن اختباز نان پختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن
و شعر گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم و جنبیدن اعتناز یکسو شدن اعتماز
کار کسی را عیب کردن اکتناز آکنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل

ابتها وجمع شدن وپرشدن یعنی مملوشدن انتهاز جهنده شدن وفرصت نگه داشتن وغنیمت
کرفتن داشتن کسی را اجتیاز بکذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جداواشدن ابتزاز بودن
اجتزاز درودن کشت وبریدن پشم احتزاز بریدن اختزاز بهم وادوختن ارتزاز استوار
شدن چیزی درچیزی وبخیلی نمودن اعتزاز عزیز شدن اختزاز خاص شدن اهتزاز جنبیدن
من مصدر الانفعال انجیاز واداشته شدن وبجا زشدن انحیاز بکردیدن از چیزی ودورشدن
امیاز جداشدن املاز رهیدن من مصدر الاستفعال استنجاز بدرود آمدن کشت استقرار
سبک کردانیدن وسبک برداشتن ولغزانیدن من باب الافعال اشمئزاز کرختن ودورشدن
وبهم درشدن ودرهم کرفته شدن من مصدر الافعلال اجرنجاز بهم درآمدن اقنعناز زیر پا
نشستن من غیر المصادر ارز دوده وبیخ وارز وارز وارز معبوض شده بنجک ابوز مرد
جست ومرغانی ترکی بزبان جیل تره سبیکا کویند از جز شتری که پایش لرزد در وقت برخاستن
اعجز بزرک سرون اعجاز بنجها اکواز کوزها افریز سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز وابوز برجهنده
ارز درختهای صنوبر واو جمع ارزه است انواز بازان واو جمع بازات اشکز دوال چرم
سپید امغوز بز وآهو امغز زمین سخت اوفاز شتاب کردن نهها ابناز لقبها ارزیز تکرک
خورده ولرزه باب السین مع الالف من مصدر الباب الاول من الثلاثی
المجرد اوس عوض دادن وبخشیدن اس راندن کوسفند من الباب الثالث ابس باکسی
درشتی کردن وسکسته شدن وخوار شدن الس خیانت کردن وشوریده شدن عقل و
دیوانه شدن من الباب الرابع انس وانس خو کرفتن وآرام کرفتن ایس نا امید شدن
واو معلوب یاس است من مصدر الافعال ابلاس نا امید شدن وسرکشته شدن وبریده حجت شدن
وعمکین شدن ابعاس بدبخت کردن وبر روی افکندن اجراس آواز کردن منقار مرغ در
دفت چیزی خوردن وبانگ برشتر زدن تا برود وآواز کردن اجلاس نشاندن احباس وقف کردن
چیزی ودربند نکه داشتن احلاس باران بارانیدن وپلاس برپشت ستور انداختن احراس
یکدهر بجای ایشان اخراس لنگ کردن اهلاس سست خندیدن وبرسخن کفتن اخلاس امیخته
شدن اخناس پنج شدن اخناس وابس بردن وواپس داشتن انکاس سرنکون کردن وواکردانیدن

اسداس

اسداس شش شدن ودندان انداختن شتر درسال ششم اشماس با افتاب شدن روز اعراس
داماد شدن وعروس بردن افلاس تنکدست شدن اقباس آتش دادن وعلم آموختن اقماس
بآب وبردن اخفاس زود مست کردانیدن شراب اشحاس غنیمت کمی کردن اضراس
بی آرام کردن افعاس بی نیاز شدن وبرکفتن الحاس روییدن وروبانیدن البلس جام
پوشانیدن ارکاس باز کردانیدن قال الله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی همه بار کردانید
ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر انجاس پلید کردن انعاس رغبت کردن
بچیزی وبرکزیده شدن ایجاس در دل کرفتن ترس واندیشه وغیر آن کما قال الله تعالی واوجس
فی نفسه خیفة ایراس زرد شدن برک درخت احساس دیدن ویافتن ودانستن وتیمار دار
کردن ویال اسب راشانه کردن ایداس روبانیدن اخساس خوار وزبون کردانیدن وخوار
وزبون یافتن وکار زبون کردن امساس برسودن داشتن چیزی را ایناس خو کر ساختن و
دانستن وشنفتن ودیدن ایئاس نا امید کردانیدن ابساس راندن وفرستادن من مصدر
الافتعال احتباس واداشتن وواداشته شدن اختراس خویشتن را از چیزی نکه داشتن
وکوسفند دزدیدن درشب اختلاس ربودن ارتجاس بانک کردن ابر اغتماس بآب فرو رفتن
افتراس کردن شکستن وکشتن وبنشانه دریافتن چیزی را وسوار شدن اقتباس فرا
کرفتن علم وآتش وفایده کرفتن التباس پوشیده شدن وامیخته شدن اکتناس خانه
رفتن ارتباس پرکوشت شدن تن وپردانه شدن خوشه ومثل آن امتراس کوشیدن
ومبالغه کردن وخود را بچیزی التماس درخواستن انتکاس سرنکون شدن انتهاس کوشت
بدهن کرفتن اقتیاس قیاس وپی روی کردن اعتساس شب کردیدن برای پاییدن دزد
اجتساس سودن ابتیاس اندوهکین شدن وبخت شدن درجنک من مصدر الانفعال
انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس بآب فرو رفتن وانعکاس فرو رفتن
ستاره را هم کویند انکواس بروی در افکنده شدن وسرنکون شدن املاس هموار شدن ورهیدن
انکماس پنهان شدن صیاد برای صید اندیاس کوفته شدن خرمن انقیاس روان شدن
بر قیاس اندساس پنهان شدن من مصدر الاستفعال استحساس حسیس شمردن
استحلاس پوشیدن کیاه زمین را استقواس قوزپشت شدن ابراستیناس نا امید شدن

من مصدر الافعلال احلساس وادبساس سیاه سرخ شدن اربساس پراکنده شدن من مصدر
الافعلال من الثلاثی المزید فیه اقعنساس قوز پشت شدن وبسینه فوررفتن کردن و
سخت شدن من مصدر الافعیلال املیساس ناهموار شدن من مصدر الافعنلال من الرباعی
المزید فیه اغفنقاس بدخلق شدن اخرغاس خاموش شدن اعرنکاس فراهم آمدن وسیاه
شدن اعلنکاس سیاه شدن من غیر المصادر امس دی واو مثل میم می بنجد برای وقت نزدیک
قول خدای تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس واس واسس
بنیان اساس جمع اس بنجه اسس جمع اساس است اساس جمع اسس اس اوس
بنیان وطریقه ووجه وپیشینه ادیس بر زیکرا ادلیس جمع اسی واناس ادهیان افراس سبان
امراس رسنها اقواس کانها اجناس کونها انعاس درمها اخمس سخت دلیر انیس خوکرفته وبملام
افرس کنک وشیر غلیظ اجلس سیاه سرخ اخنس بینی وابس جبه املس واملیس
هموار اطلس موی ریزیده وکرک درنده وجامه خاکستر رنکا فطس پهن بینی آنس فعل
ماضی است یعنی خوکرشد. ودید ودانست وشنفت الکیس مرد بزرک سر اکس فورد دندان
اوجس چیزی اندک همیشه املس دلیر اغبس کرک وچیز خاک رنک ادوس روشن صاف
وصیقل زده اشوس شجاع وانکه بکوشه چشم نکرد ابلیس شیطان ونا امید آهس درخت
مورد وبقیه خاکستر که در جای مانده باشد وبقیه عسل که در جای مکس انکبین باشد اوس
کرک اویس مصغر اوس است یعنی کرک الوس جیر ابوس دردیشها وبختیها ی
زمانه واو جمع ماسا است ادلس ابجه رنک سرخ داشته باشد ازلس بزرک سر اکلس
کبود رنک وکرک رامم کویند الیس دلیر وشتری که همه بار کشد الیاس زیرکان اقدس
قوز پشت واسب چال پشت وشب دراز ومرد ارجمند الغس انکه لب اندک سیاه باشد
وهرچه رنک او میل بسیاهی دارد وبسیار سیاه لب باب الافعح الشین من مصدر
الثلاثی المجرد ارش اتش افروخته شدن وانکیخته شدن فتنه وجنک وتباه شدن انابش
شادی کردن من مصدر الافعال اجهاش برای کریستن ساخته شده اجاش اتش

ادهی

افروختن وبخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارغاش لرزانیدن اکلاش پریشانی شتر
افراش کوشیدن وبکاری در افتادن اعطاش تشنه کردن اغطاش تاریک کردن شب وتاریک
کردن چشم وتاریک شدن افحاش ناسزا گفتن افراش باز ایستادن وغیبت کسی کردن وکستردن
امحاش سوختن انعاش بجا گذاشتن کوسفند واسب بی شبان ایباش روپانیدن ایجاش
برهانیدن وبی توشه شدن وکرسنه شدن الخاش فرومایه وزبون کشتن اجشاش کوفتن وکوفته
فرمودن اطشاش وارشاش خورد باریدن باران اجشاش خشک شدن بچه در شکم زن اعشاش
بکراهیه فرو آوردن من مصدر الافتعال احتماش خشم کرفتن وجنک کردن افتراش یکدیکر را خراشیدن
ارتعاش لرزیدن ارتهاش دست بدست کوفتن اسب چنانکه خون برآید افتراش دست بر زمین نهادن
وجماع کردن وکستردن احتواش رمانیدن ودرمیان کرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را انتعاش
بلند شدن ونیکو شدن حال وبرخواستن انتقاش طبب کردیدن نجاریا وجانور وسترده شدن
موی انتقاش صورت بسته شدن وخار از تن بیرون کردن ودست بر زمین زدن شتر تا سنک و
خاری که در دست او بیرون فیقتد استماش بهم در رفتن واشته رفتن وجنبیدن وبسیار کفتن
اغتشاش خوار باز آوردن ودشمن کرفتن کسی را احتشاش برافروخته شدن آتش وخشک
درودن کیاه ارتیاش نیکو شدن حال ارتیاش ستاندن انتیاش وابس رفتن من مصدر الانفعال
انکاش شتافتن انحاش رمیده شدن انفشاش سست شدن وکاهل شدن وآرمیده شدن ورم
وبیرون آمدن باد از خیک من مصدر الاستفعال استجاش سخت خشمناک شده استیحاش ناخوش
شدن وکرسنه شدن استغشاش خاین وناراست شمردن من مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری
به شدن من مصدر الافعلال احرنفاش واخرنفاش برای شر وغضب برخاستن من غیر المصادر
اطروش کر ارش دیت جراحت احرش سوسمار ودیناری که درود درشتی باشد اوباش طایفهای
متفرقه وطایفهای فرومایه اوخاش زبون وفرومایهها اخفاش شکارها وماهها ابرش ججش تغیش
اسبی که اندام او نقطها باشد اخفش تنک چشم ابرش آب ریزنده چشم اعطش تل ریک جشم
اجش سبز آواز اخیوش واحایش جماعتی که از قبایل متفرقه باشند باب الافعح
الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اص سخت شدن من مصدر الافعال اقراص ستوار کردن
اخلاص پاک وخالص کردن دوستی وعبادت ودین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن

ارقاص برجهانیدن اشخاص فرستادن ودرگذرانیدن وغیبت کسی کردن افراص محل کار نایافتن
انشاص برخیزانیدن انفاص لخط بلخط بول ریختن گوسفند وبسیار کردن چیزی ادعاص
کشتن کرما کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان وکوهان شتر پدید آمدن افعاص
کشتن اطلاص بچیزی انداختن بحیله اشصاص اندک شیر شدن اغصاص در گلو گیرانیدن
اقصاص کشنده را واکشتن وابستن شدن وآوردن فرمودن وازپی رفتن فرمودن ونزدیک
شدن بمرگ نزدیک گردانیدن را از بیماری زدن امصاص کسی را برمکیدن داشتن احصاص
نصیب کسی دادن **من مصدر الافتعال** ادتحاص ارزان خریدن ارتعاص بجدن مار بر خود
جنبیدن افتحاص واکاویدن ووابرسیدن افتراص محل چیزی را چشم داشتن اقتناص شکار
کردن وکسب کردن التحاص سبب کردن کار دشخوار حردم را در خود انتقاص کم کردن وکم شدن
اعتیاص دشخوار شدن بی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع ابغرار تغاص گران شدن
نرخ اختصاص وابسته شدن بیک چیز اقتصاص قصه گفتن وازپی رفتن وقصاص ستاندن
اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن **من مصدر الانفعال** انخاص فرو نشستن آماه انحصاص فرو
ریزیدن موی انملاص رهیدن اندلاص افتادن اندیاص برون کشیده شدن چیزی از دست و
برانگیخته شدن **من مصدر الاستفعال** استخلاص رهانیدن خواستن ورهانیدن خواستن وپاک شدن
خواستن استرخاص ارزان شمردن وارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص
قصاص کردن خواستن **من غیر المصادر** احقص شوم شمرده واندک موی ابرص واعمص
وابرص قرص ماه راهم گویند وشام ابرص وزغ بزرگ بشم کرا نرا بزبان جیل چیچ گویند اعقص
حیوانی که سرویش به پس گوش بچیده باشد اخوص تنگ چشم ونام شخصی است احاوص تنگ چشمان
وفرزندان کسی که مسمی است باحوص الخوص آنکه چشمش در مغاک افتاده باشد اشخاص شخصها
اخصاص خانهای نی اص بیخ اصیص لرزه وشکسته وپاره شده کاسه وکوزه وامثال آن
اصوص سخت ازمص اندک مو وباریک ابرو والمحوص خفتن کاه مرغی است که آنرا قطاه
گویند افاحیص جمع افحوص شتاب وروان ارقص والقص آنکه دندانهای وی بهم پیوسته
انقص کمتر وعیب ناکتر امغاص شتران برگزیده **باب الاربع الضاد من الباب الثانی من مصدر الثلاثی المجرد**
ابض مرج دست شتر را بر بازوی دستش بستن ومنقبض شدن

زکی که آنرا نسا گویند انیض متغیر شدن گوشت وتمام نا پخته شدن آن ایض گشتن وباز گشتن
ثم الباب الرابع ارض تباه شدن ریش وپاک شدن وچوب را خوردن **من مصدر الافعال**
انعاض دشمن داشتن اجراض چیزی در گلو گیرانیدن اجهاض غالب شدن ورمانیدن وشتابانیدن
وبچه افکندن شتر احراض بیمار ولاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت ومقهور
کردن ومغلوب کردن ودرعه برانداختن ارباض خوابانیدن چهارپای وسخت تابش کردن
آفتاب وسیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را
وسوزانیدن اندوه ودرد چیزی را احیاض تیر از آماج درگذرانیدن اقیاض دست چیزی ساختن
اعراض روی گردانیدن وآشکارا شدن وپهن کردن وبچه پهن زادن وخانه بزغاله کندن اغراض
تنگدل کردن وتنگ برشتر بستن اغماض چشم فروچیدن وآسان گرفتن در معامله وباریک کردن
دم شمشیر افراض بحد زکاة رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن ونیامیخته بغیر
کردن امراض بیمار کردن ونزدیک شدن بفکر صواب انباض کمان را پاره کشیدن ورها کردن
تا آواز زه برآید انغاض جنبانیدن انفاض بچه واگرفته شدن شتر وبی توشه وبی مال گشتن
انقاض گران کردن بوزن وبانگ کردن جوزه وزاغ وبچه شتر انهاض برانگیختن ایفاض
شتابانیدن وشتابیدن کما قال الله تعالی **کانهم الی نصب یوفضون** ایماض نرم جستن برق
ودر دیده نگه کردن زن چیزی را ابراض بیکنوبت بول وسرگین انداختن ارضاض سنبر وفربه شدن
شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اقضاض درشت کردن خوابگاه ودرشت شدن اغضاض
نقصانی رسانیدن وناقص گردانیدن چیزی وبشمشیر زدن امضاض سوزانیدن وبدرد آوردن
ایراض بعلة زکام مبتلا گردانیدن کسی را انباض نیم پخته کردن ونیم بریان کردن **من مصدر**
الافتعال احتفاض خته کردن زن را ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر وجنبیدن
گشته در وقت جان دادن ارتماض سوخته شدن وتباه شدن اعتراض پیش آمدن کسی را
ودرمیان چیزی آمدن ومانع شدن چیزی را وبرکسی در آمدن در چیزی اغتماض برهم آمدن
چشم افتراض واجب شمردن اقتراض قرض ستاندن امتخاض شیر خالص نیامیخته
بچیزی خوردن امتعاض خشم گرفتن انتغاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن
عهد وغیر آن وویران شدن بنا وباز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخواستن ابتیاض

کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم و تحقیق پذیرفتن و رام شدن بتعلیم اعتیاض
عوض ستاندن امتیاض شکستن استخوان اقتضاض بکارت بردن اکتضاض تنگ
شدن امتضاض شکستن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن من مصدر الانفعال
انخفاض کره کلمه و بنشیب داشته شدن انقباض تنگ گرفتن و درهم گرفته شدن انقراض
بریده شدن و تا آخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته شدن انقضاض شکسته
شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرو آمدن چیزها بر چیزی و فرود
آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن من مصدر الاستفعال استعراض
بگشتن هرچه راپیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن استقراض وام خواستن
استنهاض برخواستن خواستن استیفاض بشتاب رفتن و راندن استحاضه حیض شدن
آب در حوض استنقاض در شب آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض پاشیده شدن آب
وانچه بدان ماند ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر ارض زمین و نشیب ترین موضع
دست و پای چار وا اربض سزاوار خیر و متواضع و پاک انیض گوشت تمام نا پخته افض
درشت اغضض کم واکن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزهای نو
پیدا شده که ثابت بنفس خود نباشد ابیض سپید و شمشیر افرض واجب تر اناض میوه رسیده
درخت خرما انواض وانا ونیض جاهای بلند اضاض پناه گاه اوفاض شتاب کردن نیها
و کروهای آدمیان احریض یکنوع رنگیست که انرا عصفر هم گویند ابض زمان اباض
جمع اباض ریسمانی که بان مرچ دست شتر را بر بازوی دستش ببندند تا دست از زمین بر
دارد اراض باطل است کنده تر و سطبر از موی یا از ابریشم باب الالف مع الطاء
من مصدر الثلاثی المجرد ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را اطیط آواز کردن پالان شتر
و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن امعا ردن شکم و آواز کردن درخت اقط کشکبا
کردن من مصدر الافعال احباط باطل کردن احباط فرو افتادن اسحاط خشم آوردن
و ناخوش آمدن اشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اسعاط سعوط در بینی کردن و نیزه
بر سینه زدن ابعاط دور بجار رفتن جا روا ابلاط محتاج شدن و درویش شدن و مبالغه کردن در چیزی
خواستن اشحاط دور کردن اخراط تیز دادن و بتیز آوردن کسی را و افسوس داشتن اغباط
پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت جا روا اغلاط در غلط افکندن

افراط

افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش
کردن اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن
و گسترده شدن افلاط رهانیدن و ناگاه مردن ایعاط گرگ را راندن اسقاط انداختن انباط بیرون
آوردن اب از زمین اخلاط رای بصواب جستن و سوگند خوردن انشاط در شادی انداختن
و گره گشادن الطاط یاری دادن و سخت شدن در کار و در خصومت اهباط فرو فرستادن ابراط
در هلاک انداختن و در کار سخت انداختن که از ان بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از
حد در گذشتن و دور شدن و شتافتن من مصدر الافتعال احتلاط خشم گرفتن و تنگدل شدن
اختلاط آمیختن و شوریده عقل شدن اختباط شب گشتن پیش مردم تا احسانی کنند و برگ از درخت
فرو کردن و ناخاییده بحلق فرو بردن اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط وابستن اشتراط
گواراییدن اشتراط شرط کردن استعاط دارو به بینی فرو کردن اعتباط شتر تندرست را
کشتن و در جوانی بی مرض مردن اغتباط شاد شدن و رشک بردن بنیکویی حال کسی تا او را
هم مثل آن حال باشد اهتماط دشنام دادن و نقصان کردن و عزت بردن اقتعاط دستار
بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده شدن و ربودن امتشاط موی شانه کردن
انتشاط کشیدن و گشاده شدن و شاد شدن احتیاط نیک نگاه کردن و نیک اندیشیدن و گرد
چیزی در آمدن اعتیاط پالان نهاده شدن شتر چند گر بودن التباط بپوستن اختطاط خط کشیدن
و تن ناکشیدن و موی ریش بر آوردن شدن اشتطاط از اندازه در گذشتن و دور شدن
من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن
و نیست شدن انخراط در میان جاعتی در رفتن و چوب تراشیدن و سخن بد وا داشتن کسی را و بت
رفتن اسب و باد یک شدن انطیاط دور شدن انمعاط بی موی شدن انهباط فرو آمده
انحطاط افتادن و شتابیدن انغطاط شکافته شدن انغطاط باب فرو رفتن من مصدر الاستفعال
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل ان استخراط بمبالغه گریستن استخطاط
از بها افکندن خواستن استنباط چاه کندن که سرش تنگ و نشیبش فراخ باشد و در رفتن
در چاه من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه سپید شدن من مصدر الافعوال اعلوّاط لازم
شدن و بجوار چیزی در آمده و گرفتن و نگه داشتن اخرواط نیک رفتن شتر و بسیار کشیدن

سیر و سبز من مصدر الافعلال اخرنطاط سخت غضبناک کردن من غیر المصادر اقنط گشک
اشراط نشانها و زبون تر یاران و نزدکان و مالهای زبون اخط فرو افتاده ترا اضبط چپ و راست
یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابط بغل آباط جمع ازیط مردی که او را فرزند نشود اوسط
میانه و میانه‌تر و راست و نیکوتر و فاضل‌تر اقسط عادل‌تر وانجه بر و نقشهای سیاه سپید بنجا امرط
واسمط واملط ریخته موی وآنکه موی ریش او کم بنجا انط کوسه الط دندان از بنجا افتاده احوط
کرد فرو گیرنده ترا ایشاط شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واو جمع بسط است امرط دزد اطرط
دزد اطرط بی ابرو و اغالیط غلط اشمط مرد دو موی یعنی آنکه بعضی موی وی سپید بنجا و بعضی سیاه
اسباط گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام بدانکه اسباط در بنی یعقوب که در قرآن آمده است مثل قبایل است
در بنی اسمعیل و تسمیة اینها باسباط و اینها بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل
و فرزندان اسحق علیه السلام اخلاط آمیختها و گروههای مختلفه متفرقه اسماط شلوارهای بی بخیه و کفش
نادوخته اسواط تازیانها اعیط بلند و دراز اسقاط رختها و متاعهای زبون باب الالف مع الظاء
من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفیظه است انعاظ شکافته و برخیزانیدن
ابر و کشیدن ناقه فرج خود را و بعد از آن قوایم آوردن اکظاظ شتابانیدن ایقاظ کرد و غبار برانگیختن
اغلاظ درست گفتن اشظاظ چوب در گونه جوال کردن و شکافتن الظاظ لازم شدن و لازم کردن
و دایم ایستادن بکاری و دایم شدن و مبالغه کردن من مصدر الافتعال احتفاظ نگهداشتن انتعاظ
بند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن
و نگه داشتن خواستن استغلاظ ستبر شدن من مصدر الافعلال المظاظ سپید شدن لب زیرین
اسب من مصدر الافعیلال احفیظاظ بوی گند کردن من غیر المصادر ایقاظ بیداران باب الالف
مع العین من مصدر الافعال اتباع پی روی کردن و مطالبه کردن ایناع در رسیدن و در رسانیدن
و واپس کردن ابداع نو آوردن و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی ببضاعت دادن و چیزی را
سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب گفتن اتراع پر کردن اتساع نه شدن اتلاع کشیدن
و برافراشتن گردن اجداع بد پرورانیدن و بد غذا کردن اجذاع دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب
و چهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع کردن و زاری کردن داشتن اجماع اتفاق کردن و بهم
آوردن و عزم کردن و بهم بستان شتر را بستن اخداع پنهان کردن اخضاع و اخناع

فروتن

فروتن گردانیدن ادقاع بخاک پیوستن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن ارباع در بهار رفتن
و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در رستن جو اینه
فرزند آمدن و منزل کردن ارتاع چرانیدن ادقاع احمق بودن اصطاع شتابیدن و دایم چشم بر چیزی
افکندن داشتن ارضاع شیر دادن ازماع دل برکاری نهادن اسباع فرو گذاشتن و منتشر شدن
و سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن و سر بر داشته شدن
در وقتی که کسی بخواند استکاع در غضب افکندن و ملوک گردانیدن اشراع گشودن و بر افراشتن
کردن نیزه و غیر آن ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن افقاع
بد شدن حال اشباع دور کردن انجاع و امجاع بخوابانیدن و آرامانیدن اضراع فروتن گردانیدن
و شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن اشماع درخشیدن اطلاع دیده ور گردانیدن و فی
کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما اطماع در طمع انداختن اقراع بنر سانیدن و بفریاد کسی رسیدن
افراع از کوه فرو آمدن و بکوه بر شدن و سر اشیب رفتن و کافی شدن و فرو آمدن در جایی و بر
روی زمین گردیدن حبه خبر پرسیدن و نیکویی از کسی جستن اقطاع دخوار آمدن اقطاع
چیزی یکبارگی دادن بکسی و اجازت دادن بریدن اقداع باز داشتن و باز ایستادن اقذاع
فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن اقشاع واشدن ابر اقلاع باز ایستادن
و کشتی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته گردانیدن باز داشتن انضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر
و موثر کردن اضلاع میل دادن و گران شدن بار اقناع خورسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم
و روی سوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن بسوی
چیزی امتاع برخورداری گرفتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن امراع بسیار شدن گیاه
انقاع در آغشتن و سیراب گردانیدن و بانگ کرده بر آمدن امطاع شتافتن اهراع لرزانیدن
و لرزیدن و ترسانیدن و شتافتن اهرع الرجل الی کذا اذا اسرع الیه ایجاع بدرد آوردن ایداع
امانت دادن و واجب گردانیدن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در قید نگه داشتن و در
حرص انداختن ایساع توانگر شدن و تمام فراخ رسانیدن و توانا شدن و از بیجا است قوله
تعالی والسماء بنیناها باید وانا لموسعون یعنی لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت

اشعاع پاشیدن بول و پراکنده کردن اتقاع انداختن شعاع و سعاع نیم خوشه ایضاع شتابیدن
و شتابانیدن انداختن و زبون کردن انقاع انداختن و شبخون کردن ایناع رسیده شدن میوه
ایفاع بلند شدن ایلاع سخت حریص شدن من مصدر الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن و ابتدا
کردن و آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع ناخاییده فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع
فراهم آمدن و سازکاری نمودن و بحد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری
کردن و سخنی یا دروغی فرا بافتن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن اختلاع واخریدن زن خود را
بمهر اختزاع بریدن ادراع زره پوشیدن و جامه پوشیدن زن ارتباع در بهار جایی بودن و بهار
خوردن و دو بهر شدن و سنگ برافراشتن ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن و بخشیده
باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن
ارتفاع بلند شدن و از جایی برآمدن ارتقاع باک داشتن اذدراع تخم کشتن استماع گوش داشتن
اصطراع کسی کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن اضطباع ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر
دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور
شدن و بر بالای چیزی برآمدن اقتصاع تمام فرا گرفتن اکتساع دم را در میان ران گرفتن
سگ اقتضاع رسوا شدن و انضاع هم میگویند بقلب فا تیا و ادغام تا در تا افتراع بکارت دختر
بردن اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع بر کندن اقتماع
شراب از کوزه تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن
و سخت شدن اقتباع سر خیک در هم گرفتن جهة آب خوردن التداع سخت درد کردن و سوخته شدن التفاع چادر
بر سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن گونه روی و بگردانیدن التطاع تمام آشامیدن
آنچه در ظرف است امتقاع و ابتقاع گونه رو بگردانیدن امتناع وا ایستادن و قوی گشتن
امتشاع ربودن انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی انتزاع بیرون
آوردن انتفاع سود بر داشتن اهتراع لرزیدن و شتابیدن اتداع بیار رستن اتساع
فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن
و سوخته دل شدن از اندوه یا از عشق من مصدر الانفعال انخزاع و انخلاع برکنده شدن و بریده
شدن اندراع در پیش رفتن اندفاع نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث

شروع کردن انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن و نیک رفتن
و باز داشته شدن و در حدیث شروع کردن انقماع ذلیل و خوار کردن انطیاع فرمان بردن انخفاع
نرم و سست شدن و باریک شدن انذلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع در خود [illegible]دن
و افغان کردن انفشاع و[illegible]اشدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انضیاع واگردیدن و شتاب
رفتن و پراکنده ابنیاع برانگیخته شدن انبیاع روان شدن و گداختن انشقاع قی آمدن و خون
از عضو آمدن من مصدر الاستفعال استبداع عجیب و طرفه شمردن استبشاع ناخوش آمدن
و بد طعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پی روی کردن خواستن استجماع
فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن استرجاع واپس شدن خواستن و انا لله و انا الیه
راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و آب در جایی گذاشتن استشفاع شفاعه کردن
خواستن استطلاع دیده ور گشتن خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استقراع جستن ماده
گاو استیداع چیزی بزنهار بکسی دادن و امانت نهادن خواستن استبراع دل دادن خواستن
استیساع فراخ شدن استیقاع چشم داشتن چیزی را من مصدر الافعلال من الرباعی [illegible]
ابرنداع مهیا شدن برای کاری اجلنفاع سطبر شدن ادرنقاع گریختن اسلنقاع درخشیدن
افرنقاع دور شدن اقرنباع خود را در هم کشیدن از سرما من غیر المصادر اتباع پی روان
اطباع مهرها و سرشتها و خوبها اشیاع پی روان و مانندها و مقدارها اوضاع حالها اوزاع مردان
ضعیف و فرومایه اسجاع و اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و این هر دو جمع سجع اند اسروع
نقش و خطی که بر کاغذ می‌نهند و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرمک سرخ که در تره و سبزی
می افتد و گفته اند که کرمکیست سرخ سر و تن سپید که در ریگ می‌باشد و بدان تشبیه کنند انگشتهای زنان را
اساریع جمع اقطاع بیگانهای بهشت و گوشه های زمین ارباع منزلها اوجاع دردها اسماع گوشها
انواع گونها اقواع جاهای ازبون که در وقت در آن نرویند و جایها که در آن خرما یا گندم کنند
اشجع کل انجع دلیرتر و پنج انگشت که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار نیست اشاجیع
جمع اجرع یکی و تیری که در کیش باز مانده بخ ابلع دراز کردن اجدع گوش بریده و بینی بریده
و لب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیاید در وقت سخن گفتن اصقع آنکه در میان سر او سپیدی باشد

اخدع رکی است ایدع زعفران اصیلع مار باریک کردن و اصبع انگشت ونشانه نیکا اصابع
جمع اسبوع هفته وهفت بار اربع چهار اصدع فرمان بجا آور اخضع انکه افتادگی دارد
ارضع انکه گوشت اندک دارد برکفل وران اسطع دراز گردن امیع مرد ضعیف رای اصلع مرد
داغ سر وانکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع خورد گوش وتیز خاطر افرع بسیار موی اقطع
بریده دست اجمع وابتع واصبع همه ابقع جانوری که بنقش سیاه وسپید باشد وکلاغ الطع انکه
اندرون لبش سپید باشد انزع انکه موی پیش سراو ریزیده باشد اودع نیکوروی اوسع فراخ تر ابصع
احمق رامم گویند اشنع بدتر وسغایه کننده ارفع بلندتر باب الالف مع الغین من مصدر الافعال
ابلاغ رسانیدن ازراغ نم پیدا کردن وتر ساختن باران زمین را وبگل نمناک رسیدن ودرگل ماندن
ونمناک گردانیدن وطعام دادن وعیب کردن اسباغ تمام کردن وفراخ کردن افراغ آب دهن
ریختن وبرآب کردن خمیر او بسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن اصباغ خوابانیدن ایشاع
اندک کردن ایتاغ هلاک کردن ایلاغ خون وآب بسیار دادن من مصدر الافتعال اصطباغ
نانخورش گرفتن من مصدر الانفعال اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن من
مصدر الاستفعال استفراغ تمام توانایی خود را بکار بستن وبیرون آوردن وتهی شدن بدن
خواستن از فضلات اندرونی استیلاغ از سرزنش باک نداشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون
آوردن من غیر المصادر ادفاغ آدمیان زبون وشبههای بغل ونهمای را نهاد ارباغ مردم ناتوان
وبزهها افرغ بی شغل اصبغ اسبی که طرف دم او سپید باشد واسبی که پیشانی او سپید باشد ودرعی کدام
او سپید باشد اصباغ رنگها واوجع صبغ است اباغ نام چشمه ایست اهیغ انکه معاش او بخوشی
وفراخی گذرد وحال فراخ بهر باب الالف مع الفاء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد
اوف زحمت وآفه رسیدن من مصدر الباب الثانی الف هزار دادن انف بینی زدن
وبه بینی رسیدن چیزی وبدر آمدن بینی وبیکسو ایستادن من الباب الرابع ارف تنک
شدن وشتاب نمودن اثف بی روی کردن ازف وازوف نزدیک آمدن اسف اندوهگین
شدن وبرای فوت شده خشم گرفتن الف خوگر شدن انف ننگ وعار داشتن وسابق شدن
من مصدر الافعال اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت دادن واز ینجاست قول حق تعالی امرنا

مرفیها

مترفیها اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن وکار برکسی تنگ گرفتن اعجاف
لاغر کردن ونیکو مال شدن وبسیار مال شدن اخراف در پاییز در رفتن ودر پاییز زاییدن اخطاف
خطا کردن ودر نوردیدن ازحاف مانده شدن ومانده کردن ازراف شتابیدن ودر وحص انداختن
ارعاف فی الحال کشتن ازهاف انداختن ودروغ گفتن وهلاک کردن وبردن اسجاف پرده
فروگذاشتن وتاریک شدن شب وفروگذاشتن مقنعه وپرده وغیرآن وچراغ واگرفتن وروشن
شدن صبح وکشودن در احصاف استوار کردن ودویدن احلاف سوگند دادن اخلاف وعده
دروغ کردن وخلف باز دادن وآب برکشیدن وکودهن متغیر گشتن ادناف لاغر کردن ولاغر شدن
وسست شدن ارجاف خبرهای دروغ افگندن ولرزانیدن زمین ودر رفتن در چیزی ارساف
شتر را بند نهاده رها کردن ارداف ازپی درآمدن وازپی درآوردن وکسی را باخود هم سوار
کردن بر یک مرکب ارعاف خون از بینی آوردن وشتابانیدن ومملو کردن ارهاف تنگ کردن
ازلاف نزدیک آوردن وفراهم آوردن اسراف گزاف کاری کردن واز حد درگذشتن وبی اندازه
خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن وپیش گرفتن در چیزی وبه بینی نفخ
کردن وبه پیش چیزی دادن ونفخ شکم کردن اسناف استوار کردن ودرپیش شدن اشراف
ازبالا نگرستن وواقف شدن وچیزی را دیده ور شدن وبلند شدن وبربالای چیزی شدن اضعاف
ضعیف ساختن وافزون شدن وخداوند افزونی شدن اطراف طرفه وخوش آینده آوردن اظراف
بچه ظریف زاییدن اضعاف دوبالا کردن وضعیف شمردن اطناف برسرکوه برآمدن اقطاف
نزدیک شدن بمیوه چیدن انعاف بخشیدن وبسیار رفاهیه کردن نرخ اعصاف هلاک کردن اعجاف
لاغر کردن اغداف پرده فروگذاشتن انشاف کفک شیر نکی دادن اهناف آهسته خندیدن
الغاف سردر برفرو بردن مرغ اهداف مشرف شدن برچیزی وپناه بردن وراست ایستادن
اغضاف سخت تاریک شدن شب اغلاف درغلاف کردن وغلاف چیزی کردن اقراف بی اصل شدن
ونقت نهادن ونزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف لطف کردن انحاف
لاغر کردن اتراف در دسر یافتن وسست شدن وسست کردن وبدین معنی است قول حق تعالی لا یصدعون
عنها ولا ینزفون وسست کردن وسست شدن ورسیدن شراب ومال وآب جاه بکسی ورسانیدن

اینها بکسی انصاف دادا دن ایجاف براه بردن ستور و کار کردن بر شتر و ستور و از اینجاست قول
حق تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب وتاختن شتر و ستور و فراخ رفتن و شتاب رفتن
و در دل گرفتن کما قال الله تعالی قلوب یومئذ واجفة احفاف موی سر آمدن بی روغن گذاشتن ایعاف
سخت دویدن اخفاف سبک بار گشتن ازفاف بر رفتن داشتن و سخت بشتاب رفتن اسعاف
نزدیک گشتن و خبر نو بر جایی انداختن و متغیر شدن و دار و بر چیزی افشاندن و تشیع کارها ی
باریک کردن و چیزی از برگ خرما یافتن و دایم نگرستن اشغاف افزونی نهادن اعفاف
پرهیزکاری کردن و پرهیزکار گردانیدن و نیازمند گردانیدن ایساف اندوهگین کردن و خشم
آوردن ایکاف پالان کردن ایلاف خو گر شدن و هزار شدن و هزار گردانیدن من مصدر الافتعال
احتراف صاحب پیشه شدن اجتیاف خود را از چیزی بازداشتن اختراف میوه از درخت چیدن
اختلاف ناموافق کردن و پس کسی شد و آمد کردن و بهم در رفتن اختطاف ربودن ارتداف
از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن ازدهاف
شتاب نمودن در رفتن اشتراف بلند شدن و بر بالای خواستن اضطراف حیله کردن اطراف چیزی
نو گرفتن از مال و هر چه بود اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف بر بی راهی
رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف گوشه گرفتن جهة عبادت حق اعتلاف علف
خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن
اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر در سر در گرفتن و خود را در جامه پوشیدن
التقاف فرو آوردن و بر ردی چیزی یاد گرفتن انتتاف بر کنده شدن موی انتجاف بیرون
آوردن انتداف زده شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن و در گوی شدن
و بر کندن و پوست وا کردن انتشاف در کون شدن و در خود چیدن آب را و کفک شیر آشامیدن
انتصاف مکیدن انتصاف نیمه شدن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از باران
گذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی تا شدن
اجتهاف بسیار گفتن استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف سر بلند بر
داشتن و نگرستن و برق نگه کردن اصطیاف تابستان جایی مقام کردن اطیاف
نموده شدن خیال و وسوسه و بقضا حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن الحتفاف موی

از وی خود برکندن و تمام خوردن هر چه در دیگ بود ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر
فرستادن استفاف یافتن برگ خرما و افتادن دار و بر چیزی اشتفاف آب کوزه تمام
خوردن اصطفاف بهم رسته شدن اغتفاف اندک خوردن و باندک چیز زندگانی کردن
التفاف در هم پیچیدن و در هم پوستن و بسیار شدن ایتلاف با یکدیگر خو گر شدن ائتناف
از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجفاف پراکنده شدن انخساف پوشیده
شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم شدن و میل کرده شدن انقعاف از بیخ بر کنده
شدن انصراف باز گشتن انعطاف استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن فرج
من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن فرج استحلاف
سوگند خوردن خواستن استخلاف بجای کسی ایستادن خواستن و خلف کردن کسی را و خلیفه
شدن و آب برکشیدن استنزاف از بی در رفتن خواستن استوعاف در پیش شدن
استسلاف پیش گرفتن خواستن و بیع تسلیم کردن خواستن و به پیش خریدن خواستن
استشراف سر برداشتن برای چیزی نگرستن و دست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نیاید
استرعاف خون بر آوردن از چیزی و پیش رفتن استعطاف مهربانی کردن خواستن و دل بدست
آوردن استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن و خبر دادن خواستن
استنظاف پاک کردن و همه را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف پیکلوی ایستادن
و ننگ داشتن از چیزی استیکاف چکیدن استیداف چکانیدن استیصاف صفت کردن علاج
و علت خواستن استخفاف سبک برداشتن و سبک گردانیدن استقذاف دشنام دادن خواستن
و راست ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن استطاف بر بالای چیزی آمدن و ممکن بودن
و آسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آمدن استلقاف دست بر برد
نهادن تا چیزی دیده شود استئناف از سر گرفتن چیزی من مصدر الافعیعال احریراف
میل کردن و برگشتن احقیقاف کج شدن من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام و نیکو شدن
اذرعفاف گذشتن و درشت شدن من غیر المصادر انف بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش
آمده بود و طرف چیزی و بزرگ قوم و سخت تر چیزی انف و انوف و آناف جمع انف آنکه بینی
او درد کند انوف آنکه بینی او خوش بوی باشد آنف اول وقت و رام آهسته و سابق

[illegible]

اُفّ واَفّ واُفّ وافّا تف ومرداری واسم فعل هم هست بمعنی اتضجر یعنی تنکدل می باشم
واین لفظ بکسی کویند که از و تنکدل وسرکران شده باشند واورا عیب کنند کما قال الله تعالی
ولا تقل لهما اف واُف بمعنی هنکام هم آمده است اَلْف هزار الاف والوف جمع اسف
غضبناک اساف زمین که در و کیاه نروید وبث اَسُوف انکه زود اندوهکین شود
برای تنکدلی اسیف بنده وتابع ومزدور وخشمناک پر اندوه وانچه دایم ضعیف ولاغر باشد
احنف کج پای وانکه بر پهلوی پای رود وانکه مردو انکشت پای او خمیده باشد اذلف انکه
سر بینی او دراز باشد وباریک اقنف اسپی که پس سر او سپید باشد ومرد خورد کوش وتیز
کوش اسقف دراز خمیده اعجف لاغر اعرف اسپی که دراز کردن باشد وشناخته شده تر
اغضف فروهشته کوش وسست کوش اقلف واغلف ختنه ناکرده واغلف فراخ راهم
کویند اکشف انکه از دو طرف سر او موی رفته باشد وانکه موی پیشانی او لرج باشد وانکه بی سپر
بجنک رود اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسپی که یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود وشتری
که غلاف ایرا و فراخ باشد اخیاف انواع اکاف پالان الکف جمع ازقطر فها وحدهای چیزی واد
جمع ازفه است الف والف والیف خو کر الاف جمع الفات اخصف سیاه سپید ارجاف
خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف کرای زبان وکاهل وستبر ران اعراف لو عیبت
از خرما وپشتهای ریک بلند ومنزلهای که میان بهشت ودوزخ است وبالهای اسپان
اشراف بزرکان اجلاف مردمان فرومایه احلاف یک قبیله اند از قوم ثقیف اوطف انکه
بسیار موی مژه دارد وانکه بسیار موی ابرو دارد وفراخ ونرم اطراف کنارها احقاف
ریک پشتهای کج شده ومیل کرده ودیار عاد کما قال الله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر
قومه بالاحقاف الفاف والجاف کنارهای چاه اسقف مهتر دین کما یقال اسقف النصاری
احرف جمع حرف است اهراف مال بسیار روط فها وشتران ماده لاغر اخسف زمین نرم
اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اضعاف مانندها ومیانها ودو برابرها اضیاف
مهمانان اصناف کروهها الطاف نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف پناه کاهها
الفاف درهم پیچیدها انکف بی روا اسیاف شمشیرها وکنارهای دریا وبمعنی دوم جمع سیف است
بکسر سین اوقاف ملکهای که بر فقرا ومساجد ومزارات مباح کنند اسکاف کفشکر و

صنعت کار اسکف بلکه سپیدی بن چشم وکفشکر انف چراکاهی که هیچ جز آنرا نچریده باشد
وکاسه که هیچکس از آن آب نخورده باشد اخلاف پس ماندکان وسرهای پستان اصداف
صدفها اسلاف پیش رفتکان اصنف کبرا وصاف صفتها اغیف انکه میل بچیزی کند اشرف
بزرکتر وبهتر انصف داد دهنده تر اقذف دشنام دهنده تر الطف خوبتر ونازکتر وباریکتر
باب الالف مع القاف من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اباق کریختن کما قال الله تعالی
اذ ابق الی الفلک المشحون اوق کران شدن در وزن من الباب الرابع الق دیوانه کرده شدن
ادق بیخواب شدن انق شاد شدن وبغایت خوب شدن من مصدر الافعال ابراق ترسانیدن
احداق کرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق احمق زاییدن وکسی را احمق یافتن احناق
کینه ور کردن وخشم آوردن وباریک میان شدن ولاغر شدن افراق حیران کردانیدن اخفاق
تهی دست ماندن اخلاق کهنه کردن وکهنه شدن ادهاق پر کردن وریختن اذلاق آب بسوراخ
سوسمار فرو ریختن تا سوسمار برون آید از سوراخ وشتاب انداختن تیر وسنک وامثال آن
اذراق رویانیدن وبیرون آوردن ارشاق تیز نکه کردن ارفاق فایده رسانیدن وفایده
کرفتن ارباق از برای بره وبزغاله کردن بند ساختن ارماق سست کردن وزبون کردن
اصلاق سخت آواز کردن اذناق تیره کردانیدن آب ازهاق در رسانیدن وتا چیز کردن نماز
وشتابانیدن وبر دشخواری داشتن ودر خواستن دشخواری ازلاق خیزانیدن وستردن موی
ازناق هلاک کردن وکشتن اسحق دور کردن بیغمبر ست وکهنه شدن وسایده شدن و
خوشیده شدن پستان از شیر اشراق روشن شدن ودر روشنایی روز رفتن و
درخشیدن اشفاق مهربانی کردن وترسیدن اشناق سر خیک بستن وبر برداشتن شتر
وبجایی در آویختن مشک اصداق کاوین کردن اصعاق بمیرانیدن وبیهوش کردن
اصفاق موافقت کردن ودر وا کشودن وکوسفند را روزی یکبار دوشیدن اطباق
اتفاق کردن وطبق بر سر چیزی افکندن وپوشانیدن اطراق بعاریت دادن ابغر برای
ابغر وخاموش بودن وچشم در پیش افکندن اطلاق رها کردن از بند وروان کردن و
کشادن وزبان آوردن بسخن اعتاق آزاد کردن اعماق بیخ آوردن وبیخ زمین فرو بردن
وبعراق رفتن اعلاق در چیزی آویختن وناخن بچیزی فرو بردن وچیزی را علاقه کردن اعناق

فراخ رفتن ودر کردن قلاده کردن اغراق غرق کردن وکمان برکشیدن وتمام کشیدن چیزی اعلاق
دربستن افراق از بیماری به شدن افتاق واشدن ابر وپیدا شدن ماه ازمیان ابر افلاق
بغایة فصیح شدن درشاعری افهاق پر کردن ابراق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن
الحاق دررسانیدن وباخر چیزی پیوستن وبی روی کردن وبچیزی وابستن ودر رسیدن اماق گریستن
وخشم کردن الزاق والساق بچیزی چسپیدن وچسپانیدن املاق درویش شدن انزاق برجهانیدن
انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه دادن ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن وبسیار
بار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن واستوار بند کردن واستوار گرفتن ایراق ایغ جستن
ماده خر ایراق برگ آوردن درخت ونیافتن غنیمت ونیافتن شکار وبی حاجت نارسیدن ابقاق
بسیار گفتن احقاق برحق داشتن وحقیقت دانستن ادقاق باریک گرفتن ارقاق تنک کردن
وبنده گرفتن وبنده گردانیدن اعقاق ابستن شدن اسب من مصدر الافتعال احتراق سوخته
شدن اختراق بزودی وزیدن باد وفرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن ومعتدل شدن وتمام
آفرینش شدن واز نوکاری کردن اختناق بگلو کره وچیزی برامدن وگلو گرفتن ارتزاق روزی
ستاندن ارتفاق برمرفق تکیه کردن وبچیزی یاری گرفتن استباق پیش گرفتن وبا یکدیگر تیر
انداختن کما قال الله تعالی ذهبنا نستبق ای نترامی استراق دزدیده گوش فرا داشتن
اصطفاق بهم واکوفتن وآواز دادن چیزی اطراق برهم نچیده شدن برمرغ اعتراق اندک گوشت کردن
وگوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن وبچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن
وبگردن گرفتن کاری وبجد بکاری درشدن افتراق از یکدیگر جدا شدن افتلاق عجب نمودن التزاق
والتصاق بچیزی چسپیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن انتشاق فراهم امدن وتمام شدن
اتساق فاق کردن اتفاق بایکدیگر موافقت کردن وبی موجبی کاری واقع شدن وبرگشتن
ویکسان شدن استباق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن احتقاق بایکدیگر
خصومت کردن ولاغر شدن وگشتن انتیاق برگزیدن انشقاق شکافتن سخن ازمخ وبیرون
آوردن مخ از مخ وبیمه چیزی ستاندن امتقاق مکیدن بچه بشیر پستان ابتلاق درخشیدن
امتیاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال انباق ویران شدن بنداب وسیل انبعاق
ناگاه درآمدن چیزی که از ان شعوری نبود وبسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انسیاق ها ید

شدن

شدن اختناق بگلو کره وچیزی برآمدن وبدان مرده شدن وبگلو گرفتن کشتن چیزی را اندحاق
زهدان از شکم بیرون آمدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن آب ومثل ان اندلاق
شمشیر از نیام ورود ه از شکم بیرون امدن ودر پیشی رفتن انزعاق ترسیدن انصفاق از چیزی
گردیدن انمحاق کساد شدن بازار وناچیز شدن وکهنه شدن جامه انطلاق رفتن انفراق و
انفلاق شکافته شدن املاق دوستی نمودن وچاپلوسی نمودن ولطف نمودن وهموار شدن وخلاص
یافتن انبیاق با حادثه آمدن زمانه وگشوده شدن وفرو آمدن اندماق در رفتن درجایی بی رخصت
انعقاق بار گردیدن انفتاق شکافته شدن انسیاق روان شدن انغلاق سوفار تیر شکستن
اندقاق کوفته شدن انشقاق وانعقاق شکافته شدن وپراکنده شدن انفتاق واشدن ابر
وشکافته شدن من مصدر الاستفعال استحقاق احمق شمردن استطراق شتر نر بعاریت خواستن
برای ابغری استرزاق روزی خواستن استطلاق گشوده شدن شکم استغراق همه را فرا گرفتن
وفرا رسیدن وبتمام توانایی خود کاری کردن استغلاق بسته شدن در استلحاق دعوی فرزند کردن
که از ان منت استنشاق آب یا باد به بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن واز کسی سخن
بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن استیثاق استواری کردن خواستن
واستوار کردن استیداق نر خواستن ماده خر وآبستن شدن خر استیساق فراهم آمدن وتمام شدن
وراست شدن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن
استرقاق تنگ شدن وبه بندگی گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن ازرقاق کربه
چشم شدن ارمعاق سست شدن من مصدر الافعیلال ارمیقاق سست چشم شدن من مصدر الافعلال
ابرشاق شاد شدن وشکوفه درخت کردن ادرنفاق بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن
من مصدر الافعیعال اخلیلاق هموار شدن ویکسان شدن وراست ایستادن وکهنه گذشتن
دریده شدن اغریراق ریزان شدن اشک من غیر المصادر ارق بیخوابی افق بغایة کریم افیق
پوستی که دباغت او تمام شده بشر افق جمع ابق گرگ الق جمع الق بتشدید لام افاق جمع
وافق خریده را هم گویند اما عق طرفهای بیابان افرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد ابریق
لولهین وشمشیر سخت درخشنده اباریق جمع ابق گریزنده ابق قنب اراق موضعی است
ابلق سیاه سپید وسیاه سرخ ونام قلعه ایست استبرق دیبای نرم سطبر اعنق دراز گردن

وچیزی که بلند باشد وسکی که درگردن او علاقه باشد امحوق بغایه سپید احوق بی عقل اخرق
انکه هیچ کار نداند کرد ازرق کبود چشم ارزق صافی اخلق خوش خلق وهموار اولق دیوانگی
اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم وگردنها اوق بار گران
ونام موضعی است اورق کبود رنگ وسالی که باران بنیح اهراق فرو ریخت واو
دراصل اراق بوده است ابرق انجم مرکب بنیح از سنگ و ریگ وگل اباریق جمع و
ابرق ریسمان دو رنگ را وهر چیزی را که در و دو رنگ سیاهی وسپیدی بنیح هم گویند ارماق
سست استوق ساقها اهوی سپید اضیق تنگ تر ازوق دراز کردن اسواق نیکو ساق
و دراز ساق افوق تیر سوفار شکسته اشق وامق دراز احقوق کندها زمین وشکافته
آن افاقیق جمع اخلاق خوبها ادق باریکتر ارق باریکتر وشفافتر ابسق بیشتر احق سزاوارتر
باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برگردانیدن وزدن ازکی ایشادن
دبر پای داشتن وخوردن شتر درخت اراک را دشور گیاه را افک دروغ گفتن ودروغ بر
بستن وبر پای داشتن الوک پیغام رسانیدن ازوکی ایستادن وآرام گرفتن ودرخت
اراک خوردن شتر **من مصدر الافعال** ایراک خسبانیدن شتر اضناک آزموده گردانیدن
روزگار مردم را اشواک برخار شدن درخت وغیر آن ادراک دریافتن ورسیدن بچیزی و
دویدن ورسیده شدن ارناک شتر را براه بردن اسلاک درآوردن چیزی درچیزی اشراک
انباز آوردن وانباز گردانیدن اضحاک خندانیدن امساک وا ایستادن ونگه داشتن وچنگ
در زدن وباز داشتن املاک زن دادن وپادشاه کردن ونیک سرشتن آرد اهلاک نیست کردن
ایشاک زود شدن ارکاک باران خورد باریدن **من مصدر الافتعال** ابتراک شتافتن ودرسینه
انداختن ودر شیب سینه نهادن ابتشاک دروغ گفتن اتراک بگذشتن احتباک بند شلوار بستن
احتناک خوردن ملخ نبات را وآزمودن وازبن برکندن وغالب گردانیدن واستوار کردن لگام
ولبیسه نهادن برلب ستور ادراک بهمدیگر رسیدن ارتباک آمیخته شدن ودرکار بحث افتادن
اشتباک بهم در رفتن احتراک جامه پوشیدن اشتراک همبازی کردن اعتراک جمع شدن
امتساک چنگ در زدن انتهاک حرام خوردن انتهاک پرده دریدن وحرمت کسی شکستن
استیاک مسواک کردن احتکاک خود را بچیزی خاریدن وباکسی کوشیدن استکاک کر شدن

وبهم

وبهم در پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم واکوفتن التکاک انبوهی وغلبکی کردن وانبوه شدن
افتکاک جدا شدن ابتفکاک برگردیدن امتکاک مکیدن ارتکاک سخن آشفته گفتن چنانکه
نتوان فهمید **من مصدر الانفعال** انسلاک درآمدن چیزی درچیزی انهماک کوشیدن ومبالغه
کردن انهتاک دریده شدن پرده انفکاک فراخ شدن انفراک سست شدن یعنی دوش [illegible]
انفکاک ازهم جدا شدن وآزاد شدن **من مصدر الاستفعال** استدراک دریافتن استمساک
چنگ در زدن استهلاک نیست کردن استرکاک ناخوش شمردن **من مصدر الافعلال** ارمکاک سخت
سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد **من مصدر الافعیلال** اضحیکاک خشم کردن اضمیکاک واضلیکاک
گیاه آور شدن زمین وسبز وسیراب شدن گیاه **من مصدر الافعیعال** احلیلاک سخت سیاه شدن
من مصدر الافعلال اسحنکاک تاریک شدن وسیاه شدن اعلنکاک جمع شدن **من غیر المصادر**
اراک درختی است ازوی مسواک سازند افک دروغ افاک جمع اریک دودخانه ایست افاک دروغ گو
وگردانیده آرایک تختهای آراسته وکوشکها وحجلها اولئک ایشان املاک ملکها وفرشتگان
اذناک که در قرآن آمده است یعنی علمناک والیک بغایه کرم اسلک که در قرآن آمده است
بمعنی ادخل است اعفک والوک ابله اصک انکه زانوهای خود برهم فروکوبد در وقت رفتن
اداک که در قرآن آمده است دریافت ودر رسید اوذک آدمیان وخلق اوشک شتاب کرد
ونزدیک شد وزود شد اتاک ترا که مردی ایاک ترا که زنی ابکیشه اشک خورد گوشت و پی
گوشت آنک سرب وقلعی **باب اللام مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد**
اکل خیانه وخریمه کردن وبرانگیختن شر افول فرورفتن ستاره اکل خوردن واکال بهم فرزدن امل
امید داشتن ایل بزاوار شدن وکدخدا گردانیدن وآبادان کردن وکدخدا شدن ایول کدخدا شده
وخوکر شدن اصل در شبانگاه رفتن اول وایال بازگشتن وبصلاح آوردن وسیاست
کردن وغلیظ شدن **من مصدر الباب الثانی** آل واکل والیل نالیدن بیمار ومتغیر شدن وفاسد
شدن وشتاب رفتن ودرخشیدن وآل بمعنی نیزه زدن هم آمده است الیل آواز کردن آب را
هم گویند اثال بزرگی یافتن ازل تنگ شدن وباز داشتن وعیب کردن ازل دروغ گفتن **من مصدر**
الباب الرابع ابل استاد شدن درچرانیدن شتر ایکل درد پیدا کردن **من مصدر الافعال** ابخال
بخیل یافتن کسی را وبخیل شدن وبه بخیلی نسبت کردن ابدال

بدل کردن ابسال بخوری گذاشتن وکرد کردن ویک رو دادن وحرام کردن وسلامت
داشتن ابطال باطل کردن وباطل دانستن ابقال باگیاه شدن زمین ابهال شتر را بی
بند گذاشتن وپستان شتر نابسته گذاشتن ابتال فانی گردانیدن اثقال گران کردن
بوزن وگران شدن وگران بار کردن وگران بار شدن انعال مخالفت کردن اثکال بی فرزند کردن
وناپدید کردن فرزند اجذال وازعال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال زر جبش یک
ماده اجفال دویدن شتر مرغ وگریختن از چیزی وشتاب کردن وبدر بردن باد چیزی را اجال
حیله کردن وبسیار شتر شدن اجبال آبستن کردن احقال پراکنده برگ آوردن کشت
احال بدر بردن اندوه وغیر آن وشرمنده گردانیدن ودراز شدن گیاهی که آنرا احص گویند و
بسیار گیاه شدن زمین احکال اشکال شدن اخضال تر کردن اخمال گمنام کردن ادخال در
آوردن ودر بردن اذبال مرده وناقص گردانیدن اذهال مشغول کردن ارجال پیاده کردن
ارحال راحله بکسی دادن ارعال بخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و
فرو گذاشتن موی ارقال بشتاب رفتن شتر ارمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن وبی توشه
ماندن اسبال فرو گذاشتن شلوار وغیر آن وباریدن باران وبر آوردن زرع خوشه را اسمال
کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن دارو وبزمین دشت در رفتن اشبال مهربانی کردن بچه زادن
شیر درنده وصبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند اشعال آتش افروختن و
پراکنده شدن اندوه دل بچیزی وپراکنده ریخته شدن آب وخون از چیزی اشکال مشکل شدن یعنی
پوشیده شدن ورسیدن خرما وانگور اشمال بجانب شمال رفتن وبرچیدن اطفال با بچه خود رفتن
اعوال واویلا گفتن وحریص شدن وزاری سخت کردن ارغال وازغال گیاه شور بر آوردن زمین
وشیر دادن زن وکم شدن شیر از چرا اعجال شتابانیدن اعقال خردمند گردن وبخن در پا بندن
کسی را اعمال کار بستن بچیزی فکار کردن اغزال بر بره کوه رفتن آهو بره وگردانیدن دوک چرخ
اغفال غافل گردانیدن وفرو گذاشتن افضال فضل وبخشش کردن ونیکویی کردن وافزون
آوردن اقبال پایندانی کردن وروی بسوی چیزی کردن وروی کسی را بسوی چیزی گردانیدن
وسعادتمند شدن اقحال شتر نر بکسی دادن اسدال فرو گذاشتن اقتال بکشتن دادن اقفال
قفل کردن وخشک گردانیدن اکفال پایندانی چیزی کردن اکسال انزال شدن در مجامعت
اضهال رطب شدن خرما امصال فاسد کردن مال وبعبث صرف کردن آن وبچه انداختن زن و
دوشیدن اکمال تمام کردن امحال بقحط سالی وخشک سالی رسیدن ودر قحط شدن امهال زمان دادن

انحال

انحال لاغر وضعیف کردن انزال فرو فرستادن وفرو آوردن امثال سخن چینی کردن ویکسال دو بار
زاییدن گوسفند انسال پشم یا موی یا پر انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از
نیزه وپیکان از تیر وشمشیر بر دن کشیدن انهال شربت دادن وسیراب کردن اهمال فرو گذاشتن
ایجال ترسانیدن ایحال در گل ولول انداختن ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن وطعام دادن وسخن
چینی کردن ایغال دور شدن وبشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن اتلال فرمودن وبصلاح
آوردن وبسیار پشم شدن احلال بزرگ داشتن اجلال فرو آوردن وحلال کردن واز ماههای حرام
بیرون آمدن ودر ماههای حرام رفتن واز حرم بیرون آمدن وسزاوار عقوبت شدن ودر آمدن شیر در
پستان اخلال محتاج کردن ومحتاج شدن وزیان رسانیدن وگیاه شیرین دادن شتر را ادلال نازیدن
وکرشمه کردن وحمله بردن ازلال لغزانیدن ونیکویی کردن وبخشیدن اسلال دزدیدن وعله سل آوردن
دشمن کشیدن ورشوت دادن اشلال جنگ کردن اصلال گنده شدن گوشت اضلال بی راه گردانیدن
وگم کردن وباطل کردن وضایع کردن ودفن کردن مرده را اطلال بلند ایستادن وبلند شدن بر چیزی
وواقف شدن وباطل کردن خون اظلال سایه افگندن وسایه دار شدن اعلال بیمار کردن اغلال
کینه داشتن وخیانت کردن وغله آوردن زمین واز غنیمت چیزی دزدیدن اقلال بر زمین بی گیاه
وزمین باران نرسیده ایستادن وضایع شدن مال اقلال اندک کردن ودرویش شدن وبرداشتن
اکلال مانده کردن وبکار زدن املال از بر چیزی نوشتن وملول کردن ورفتن وهویدا بودن اهلال
ماه نو دیدن وآواز برداشتن ونام چیزی برداشتن اسال حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه
شدن ابتال زن دادن ودر بردن چیزی در چیزی **من مصدر الافتعال** ابتزال کهنه شدن وکهنه
داشتن وکهنه کردن ابتقال ثمره وگیاه خوردن ابتهال زاری کردن اجتذال شاد شدن
اجتعال گردانیدن احتمال برداشتن وباردار شدن وبار بر نهادن وحمله بردن واز کسی با
ملایم فرو بردن واز منزل رفتن وشایسته گشتن چیزی را احتبال بدام شکار کردن احتفال
جمع شدن وپر شدن وآشکار احتبال ابتدا چیزی کردن وپای کسی گرفتن وجمع کردن ملخها
برای بریان کردن وپیاده شدن وکم خرد وناقص کردن اختزال بریده شدن واز میان بردن
ادخال در رفتن ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال از جای برداشتن وبجای رفتن
ازمال برداشتن اشتعال افروخته شدن وآشکار شدن سپیدی در موی اشتغال
بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن وجامه در خود گرفتن ودر بالای چیزی در آمدن
اعتدال راست شدن ومیانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن وبسته گردانیدن

زبان و نیزه در میان ساق و رکاب و وزدن اعتمال کار کردن اعتسال شستن اغتفال
غافل کرفتن کسی را و بیخبر شدن افتعال از خود فرا بافتن دروغ و سخن افتتال نو کرفتن
کار و از سر کرفتن کار اقتتال با یکدیکر کار زار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در
چشم کردن اکتهال به پیری کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن کیاه امتثال بجای
آوردن فرمان ابتذال تنک ماندن شتر انتتال از میان کردیمی برون رفتن انتحال سخن
کسی بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن انتخال بر کزیدن انتشال بر کشیدن کوشت
از دیک انتضال تیر انداختن انتعال کفش در پا کردن انتقال از چیزی بیزار کردن انتقال
از جای بجای رفتن اهتبال بغنیمت کرفتن چیزی را از کفار اتصال پیوسته شدن اتکال
اعتماد کردن ازیال نیست کردن اجتیال کردیدن و بر کزیدن احتیال حیله ساختن و حواله
پذیرفتن اختیال کردن کشی کردن و خیال کردن اشتبال از جای برداشتن و برداشتن شتر
دم خود را اغتیال ناکه بکشتن و بزرک و فربه شدن و برفتن چیزی از چیزی اقتبال کفتن و حکومت
کسی نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن اهتیال تر سیدن ابتلال تر شدن و تر انبار شدن
احتلال بزرک شدن اختلال زبانه شدن و بهم وادوختن و نیاز مند کشتن و لاغر و ضعیف
شدن استلال بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال نالان شدن و علة مند شدن و بهانه
آوردن و باز داشتن و علة و حجة آوردن اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن و کاریدن امتلال
خمیر در زیر آتش کردن و شتاب رفتن ایتکال خورده شدن ایتتال ساختن چیزی من مصدر الانفعال
انجدال بر زمین افتادن انجغال شتافتن و از بن بر کنده شدن اندمال از بیماری به شدن و
خوش شدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت انفعال شرمنده شدن و متغیر شدن از چیزی
انعدال بکردیدن انفتال تافته شدن و کردیدن انفصال جدا شدن انخزال بریده شدن
انسجال ریخته شدن انسحال روان شدن انهمال ریخته شدن آب انثیال و انهیال
ریخته شدن انزیال جدا شدن انشیال سبک از جای بر آمدن انحلال کشاده شدن انسلال
از میان چیزی بیرون آمدن انسلاک روان شدن انغلال در میان چیزی شدن انفلال شکسته
شدن انکلال کاریدن و خندیدن و درخشیدن انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال
استبدال بدل کرفتن از چیزی استبسال خود را در هلاکت انداختن استبعال بی نیاز شدن
بیخ خرما از آب دادن استجعال بانیز جستن در آمدن دد و سباع ماده استجهال نادان شمردن

استعجال

استعجال بر داشتن خواستن استدخال بالدرون در آمدن خواستن استرحال بار خواستن
استرسال خو کر شدن و کستاخ شدن و کستاخی کردن و فرو هشتن موی استسعال بر وز شدن
زن و آواز کردن زن استسهال آسان شدن استشمال شتافتن و شتافتن خواستن
استصال شستن خواستن استفحال نر خواستن استفسال ناکس شمردن استقبال
پیشواز رفتن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن استقتال
مبالغه نمودن در حرب و خود را کشته خواستن استیتال در پیش شدن و مهیا شدن
برای کاری استنزال فرو آمدن خواستن و فرو آمدن استنفال بخشش غنیمت خواستن
استیال جمع شدن و پناه بچیزی بردن استیبال ناسازوار آمدن هوا و هر چه بنج و کوسفند
ماده نر طلبیدن استیصال موی کسی بموی خود بستن خواستن استیصال از بن بر کندن
استیکال مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال
حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزاندن استذلال
خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه کرفتن استغلال از جایی غله کرفتن استقلال
اندک شمردن و بخود بکاری ایستادن و از جایی برداشتن و براه خود کذشتن استملال ملول
شدن موی اخضلال تر شدن آمذلال خسیدن پای من مصدر الافعلال اصمیلال
و در هم پیچیده شدن اخضلال بر شدن شاخها و برکهای درخت اجلیلال بلند شدن اثملال
شدن و راست ایستادن و آرمیدن استعلال و ازبغلال با آب تر شدن ادمغلال روان شدن
آب دهن و راه راست یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اقذعلال دشخوار شدن
اجثیلال خشم کردن و برای کار زار مهیا شدن و راست ایستادن و در جنبش آمدن و واچخیدن
وغ بر خود و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقفعلال از سختی سرما در هم رفتن من غیر المصادر
اجل وقت مرک و مدت و قوت هر چیزی و بلی آجال جمع امل امید آمال جمع انامل سرهای انکشتان
اباطیل باطلها اجیل جمع شده اجیل واکذاشته آجل آخرت و مدت نهنده اجل رمه کوسفند و کاو
وحشی و در دعنق وجنه و جمع او بیم آجال بنز اجل جنه ابل شتر و شتران ابل و ابل استاد
درکاه شتر و در مصلحت کار شتر ابیل راهب نصارا ناتول و ابیل کروه ابابیل جمع کاقال
الله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل اجل شتر کذاشته شده اثل زشت و درختی است بی میوه و
کویند درخت کز است اثال نام کوهی است اثیل اصلومند اثال بزرک ادل شیر ترش غلیظ

ودرد کردن اسیل نرم دراز موی که فرو هشته شده باشد اثل خار درخت وخار گیاه و نیز ها
اکلیل تاج وابر و منزلی است از منازل قمر واکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ وحجت وتبیان
اصول جمع اصیل شبانگاه وخداوند حسب ونسب بزرگ اصل واصایل واصال شبانگاهان
افعال کردارها افیال بزرگان افال وافایل گوسفندان خورد وشتران خورد اثقال اسبان
ورختها وبارها واثقال الارض گنجهای زمین را گویند کقوله تعالی **واخرجت الارض اثقالها**
آسال آثار واطوار افیل شتر خورد ابدال بدلها وبندگان صالح معین اذیال دامنها واخر قوم
ارعیل وایل ازمل بی توشه ومسکین وگوسفندی که چهار دست وپاها او سیاه باشد وحروی زن
وسال کم باران ارامل جمع ازمل آواز وهمه وبسیار اطریفل داروی است احال بارها اشکال
صورتها ومانندها اجال شتران نر از موی آواز کننده اسبال کشتهای دلوهای چاه انجیل نام درختی
اسافل شیبها وشتران خورد اسدال بردها اناکل ظرفی که در وشیره انگور کنند اهل منکوحه وجای
معمور وطایفه وسزاوار آیل آب غلیظ چرکین آبل جمع وابل یعنی ابل اهم آمده است ایل الموکل
انکه شکم فرو هشته باشد اول پیش وابتدا ایل بز کوهی نر وگوزن انجل بزرگ شکم انعل انکه
دندان زیاد پیش آمده دارد اجدل انکه بکید وشس او بلندتر باشد وچرغ اصطل آویخته گوش
انثال قصهای مشهور انفال غنیمتها که از کفار گیرند وشتنها وزیادها ارادل زبونان وناکسان
اغلال غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند وآبهای روان انکال بندها وغلها احوال حالها اهول
ترسها واایل جمع اول است اوعال بشتهای گیش وبزان کوهی وحشی ومردم قوی اماییل بر
گزیدها ارجل پایها واوجع رجل است ارجل بزرگ پای وانچه پای او سپید باشد آل خدای تعالی
وپیمان وخویشی وهمسایگی وسوگند الال والاک حربهای تیزه داروایل بهر دو جمع آلة اند ایل
خدای تعالی واز اینجا جبرئیل ومیکائیل یعنی بنده خدای آل تابعان واهل خانه وشخص وفرزند
واهل دین ومثل سراب بیابان چیزی است که در اول وآخر روز دیده میشود وچوبهای که
خیمه والاجق بران راست میکنند وبدین معنی جمع آلة است اراذل زبونان وناکس تر **ارذل
العمر** که در قران آمده است یعنی زبون ترین عمر که ان پیری وفرتوتی ارغل واغزل فراخ راهم
گویند انکه او را ختنه نکرده باشند اعدل داد دهنده تر ومیانه تر اصیل راست تر وفاضلتر
اصطبل آموز احلیل ایر وسوراخ پستان وبدر آمدن گاه بول اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام

بازبول

غیبت که
چها ذبری الال کوهی است در عرفات اجفیل بددل اخیل خیال یعنی مرد پرخیال ونام مرغیست
ازاشقراق هم گویند اطلال نشانهای سرا وبدنها اشکل سرخ چشم وسرخی که با سپیدی باشد ونام
درختی است وانکه تهی گاهش سپید باشد وشبیه تر وپوشیده تر وبی خواد تر اکل خورنده وبادی
اکل روزیها ومیوه ونصیب وعقل ورای ها ونرم ونازک اکلة نیز بسکون کاف بهمین معنی است عقل
اکیل خورنده وخورشده وهم سفره اشهل شخصی که پیش چشم اغرل مرد بی صلاح وابزلی باران اشل
خرد مندتر واسپی که پایش خم داشته باشد اقبل پیش آمده چشم اقول لنگ زشت ابیل
بی دست ازل بتشدید لام انکه ران وسرونش لاغر باشد ازل زمانی که آنرا ابتدا نباشد ایطل
واطل واطل میان بستن گاه وتهی گاه که بالای سرون می باشد اطال جمع اطل است ایاطل جمع
ایطل است اکال خارش اکال خوردنی امیل کوه ریگ ونام موضعی است امیل جایی که در وااهل
شخص باشد اهبل ثمره درخت عرعر ابل سخت شوخ وفاسق فاجر افیل شمشیری که در ورخنه شده باشد افکل
لرزه ارحل شتر واسب سپید پشت وگوسفند سیاه پشت اکحل انکه پلکهای چشم او سیاه باشد وسرمه در
چشم کرده ورگی است در دست که فصدان میکنند اعصل کج دندان وکج ساق افتل دراغ سخت
ومحکم ودراع اسب که دور باشد از پهلوی او اکحل رگی است که در اسب وشتر میباشد انجل فراخ وفراخ
چشم اهدل اویخته لب اثول دیوانه احول کج چشم امیل بی شمشیر وانکه بر پشت اسب نتواند
نشست ومیل کننده تر اقل غایب شده اکمل تمام تر اضل گمراه تر انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی
فرو آمده است از میل نشکرده کفشگران اکیل شب سخت تاریک اثیل شرمها که غلاف ایرها او بزرگ
باشد انکول واثکال خوشه خرما **باب الالف مع الميم من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد** ام آهنگ
کردن وبر میان سرزدن شکستن چنانکه تا رذیله دماغ شکسته شود ومادر شدن وامامت کردن اجم
نزدیک شدن **من مصدر الباب الثالث** اثام جزاء گناه دادن ادم نان خورش دادن وخوگر کردن ازم
خوردن بدندان ایم وایوم زن بردن مرد وبی شوهر بودن زن ابام دود در کندوی مگس کردن
برای عسل گرفتن اجم کاهل شدن ازم بدندان گرفتن ودندان برهم نهادن وچیزها پوستن
وریسمان تابیدن ونگه داشتن **من مصدر الباب الرابع** اجم واثم گنه کار شدن اجم ناخوش شدن
اضم خشم گرفتن الم دردمند شدن **من مصدر الافعال** ابرام استوار کردن وملول کردن ابهام کردن
گذاشتن ودربستن اتخام وایشام ناگوار شدن طعام وناگوار آمدن اتخام پیوسته باریدن اتهام تهمت کرد

سخت در رفتن و بیع تمام رفتن احجام و احجام باز ایستادن از کاری و بددلی کردن ابلام ورم کردن
اجذام بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن افخام بزرگواری از کسی خواستن احرام
حرم گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و بازداشتن و حرام کردن احکام استوار کردن و
بازداشتن افرام پر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب
کردن و در بردن چیزی در چیزی ارثام چیزی را انگشت کسی بستن تا آنچه باو گفته باشی یاد آرد ارزام
بانگ کردن اشتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ارداء همیشه بودن اسجام ریختن ارغام
خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی ارزام بریده ساختن بول اسقام بیمار کردن اسلام
چیلان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و تسلیم کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن
پیش گرفتن در کار اسنام بلند شدن و بلند کردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن
اشجام فاسد شدن و متغیر شدن اقضام جو بجا دوا دادن اصرام درویش شدن اضرام آتش در هیمه زدن
اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن شدن و کار دیر
کردن اعجام نقطه زدن حرف را و بی اعراب گذاشتن حرف را اعدام نیست کردن و درویش شدن
و بگردانیدن چیزی را از چیزی اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اغلام غلام
بارگی کردن و تیز شهوت کردن و تیز شهوت شدن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن
یعنی پاره کردن یا علم بر جامه انداختن دریافتن اغرام تاوان کردن و تاوان کار کردانیدن و تاوان
فارسی است بمعنی گناه و زبان افحام درمانده کردانیدن و ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن
افخام بزرگ کردانیدن افدام بسوراخ لولو ابریق چیزی نهادن تا آب صافی بیرون آید و رنگ کردن
جامه را برنگ سرخ سیر افعام پر کردن ابراز آسمان یعنی حلو کردن اقتام دریابانیدن اقحام باز ایستادن
از طعام و کریه و ناخوش شمردن و واشدن ابر از آسمان اقحام در دبکسی رسانیدن و گشتن اقدام چیزی
بجور در آوردن اقدام در کاری پیش کردن و دلیری کردن و فراپیش شدن اقرام پروردن نر برای تابیغ
اقسام سوگند خوردن ازآم بکراهت بر کاری داشتن و اذام هم بهمین معنی است ازکام بعلت زکام
مبتلا کردانیدن اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکتام پر کردن ظرف اکمام
خیره شدن الجام لجام بر اسب کردن الحام گوشت دادن و چیزی را طعمه چیزی کردانیدن و برگوشت
داشتن و دانه برآوردن کشت الزام لازم کردن و فرو آوردن سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام در دل

انداختن و فهمانیدن الزام حریص کردانیدن انجام وا ایستادن سرما و باران انعام نعمت دادن و چشم
روشن کردانیدن و کسی را بلی گفتن اهرام بخت پیر کردن ایثام درخشیدن و نگرستن ایدام واجب کردانیدن
ایضام گوشت برخوان و طبق و مثل آن نهادن ایلام مهمانی عروسی کردن ایهام در غلط انداختن
و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام
شدن آبستنی زن و غیر آن اجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احمام تب آوردن
و غمناک کردانیدن و نزدیک شدن و با آب گرم شستن و سیاه کردن ادمام خوار و زبون یافتن
و باز پس ایستادن و معیوب شدن ازمام مغرور داشتن و خاموش شدن اشمام بو بانیدن و شیر بو داشتن
و راستی کردن و عدل نمودن و به بینی گفتن سخن اصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و [illegible] را
اعجام کردن اعمام خداوند بسیار عم شدن و خداوند عم بزرگ شدن اغمام ابرناک شدن آسمان
اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن المام فرود آمدن و فرود آوردن و گناه
کار کردانیدن ایدام خو کردانیدن ایلام دردمند کردن ایتام دو بیکبار زاییدن بیک شکم ارئام
مهربان کردانیدن و دوا کردانیدن اشئام بشام رفتن افئام فراخ کردن **من مصدر الافتعال**
ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن
و زبانه کشیدن آتش و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام در بر کشیدن
جامه و سلاح احتشام بزرگ داشتن و با خدم و حشم بسیار بودن اخترام بریدن احتطام فرو شکستن
چیزی را و فرو شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و خواب دیدن اختتام
آخر کردن اختصام دشمنی ورزیدن ادّعام تکیه کردن بر چیزی ادّغام در بردن حرفی در حرفی ارتسام
فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی ارتشام مهربان کردن ارتطام در گل ماندن و در
کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام
ناخاییده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن و بودن و در بر گرفتن حجر الاسود را استهام با یکدیگر
قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن بر کندن
اصطکام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطّعام مزه یافتن
اضطلام و اظلام و اظّلام ستم را کردن نهادن اعتزام آهنگ و نیت کردن اعتصام چنگ در زدن

وبازایستادن اعتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اذ درام ناخایید بحلق فرو بردن طعام
اغتلام بخت شهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار اقتحام بجوی در رفتن و در گذشتن و زبون
داشتن اقتسام بخشش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوسیدن الکتام دهن بند بستن و بوسه دادن
التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهم دیگر زدن موجهای دریا التدام بخت جنبان
شدن و سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری انتظام بترتیب شدن کار
و بهم وابهودن و بهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن
اهتشام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن انحکام ناگواد شدن اتشام خود را بچیزی نشان کردن
اتهام تهمت نهادن ایتام گوسفند نیمه را کشتن و نیمه گوسفند ماده ایست که در خانه نگاه دارند و دوشند
و بچه اش برند استیام در بیع بخت گیری کردن یعنی مکیس کردن اعتیام برگزیدن و مال برگزیده گرفتن
اختتام چاه رفتن ارتمام خوردنا اشتمام بوییدن اصطلام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن
و بجای رسیدن اغتمام اندوه خوردن اقتحام برفتن خانه و غیر آن و خوردن اهتمام تیمار کردن
و کوشیدن و شفقت داشتن و اندوه خوردن از کسی ادام بار سنگ برداشتن ائتدام نان خورش کردن
انتظام حصار کردن ایتمام پیشوا گرفتن التیام بیکدیگر پیوسته شدن **من مصدر الانفعال** انثلام
وانخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن انحطام وانخصام شکسته شدن انجسام ریخته شدن آب
انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدایی و خم شدن انقصام شکسته
شدن چیزی انهدام ویران شدن انثجام در آمدن انقسام بخشش کرده شدن ابرام محکم شدن
و استوار شدن انهزام گریخته شدن انهضام گوارید شدن انضمام بهم آمدن انعام عکلیق شدن
انهمام گداخته شدن اشیام در رفتن در چیزی **من مصدر الاستفعال** استبهام بسته شدن و پوشیده شدن
استحرام بابلغ جستن در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن
استسلام کردن نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن استعجام بسته شدن و سخن گوبی
در میان پارسی در آوردن استعصام چنگ در زدن و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن و خبر پرسیدن استغرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو
استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش
شدن

شدن خواستن و سوگند خوردن شتر چهار استهکام تکبر کردن استقسام بخشش کردن خواستن
و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن خواستن
استکرام بزرگوار مجمعی بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استیحام ناموافق آمدن
هوا و ناگوار نده یافتن استیشام نقش بر دست کردن خواستن استیضام ستم کردن استذمام
کار مذموم کردن استتمام تمام کردن خواستن استحمام بآب گرم شستن چیزی او عرق کردن
استرقام نبار اعارت کردن خواستن **من مصدر الافعلال** ادهمام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی
از غایت سبزی و سیرابی ارثمام سپید شدن لب بالایین ادلمام سیاه شدن **من مصدر الافعیلال**
ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی از غایت سبزی و سیرابی و از نجابت قول حق تعالی
مدهامتان ارثیمام سپید شدن لب بالایین اضحیمام زرد شدن **من مصدر الافعلال** اجرشام
لاغر شدن و متغیر رنگ شدن و تکبر نمودن اجرنشام و اجرنجام و اعرنزام فراهم آمدن اخرنظام
خشم گرفتن و گردن کشی کردن **من مصدر الافعلال** ادلهمام سخت تاریک شدن اضلخمام بر پای
ایستادن اجلخمام جمع آمدن و تکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت پیری و سخت پیر شدن ازرغمام
غضب کردن ازلئمام پشت بر کردن و رفتن و راست ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان
میانه بالای نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و گردن کشی کردن اسلهمام دگرگون شدن رنگ
اطرخمام گردن کشی کردن و جوان خوش شکل شدن **من غیر المصادر** قال الله تعالی **الم ذلک الکتاب**
بدانکه حرف هجا که در اوایل بعضی سورتهای قرآن مجید که اسماء همین سورتهاست که افتتاح
ایشان بدین حروف کرده شده است و می شاید که هریک حرف اشارت بصفتی از صفات خدای تعالی
باشد بر مقتضی مناسبت مقام چنانک الم که الف اشارت بالله است و لام اشارت بلطیف و میم
اشارت بحلیم و مجیب و کهیعص که کاف اشارت بکافی است و ها اشارت بهادی و یا اشارت
بتعیین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و می شاید که اشارت بدیگر معنی است که
لا یعلمها الا الله المر در دال آم جمع الیم در درساننده ادم نام شهر بیت و نام پدر عاد
انام خلق الکشم ناقص خلقت الکثم فراخ شکم و درد سر شده از طعام اعثم موی که سپید با او
زیاد تر سیاهی بیتر اصرام و اصادم پوستها و چرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش
ادیم پوست و روی زمین ادم جمع ادم بضم الف و سکون دال آهوان سپید دراز گردن

ام مادر و اصل و علمی که در میان لشکر میدارند و جای و مهتر و ام القری که در قرآن آمده است
یعنی اصل القری ام الطریق یعنی راه بزرگ و گفتار ام الدماغ جایی که مغز سر در وباشد ام مسوک
یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو ام السایف بیابان دور ام البیض شترمرغ استام بیماریها
احشام حشمها اجرام و اجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها
احلام یاران و دوستان و خانهای آهوان ایام روزها بدانکه مراد بایام معدودات ایام
تشریق است و آن سه روز است یکی روزی که پیش از روز اضحی بود و دو دیگر که بعد از
روز اضحی باشد آیم مار و مرد بی زن و زن بی شوهر آیم مادر را گویند ایوم مار ان ایام دود اعم
جمع اصنام بتها اقلیم جز از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان اناعیم جمع الجمع و گاه باشد که
انعام بمعنی مفرد آمده است کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
ای بطون الانعام و همچنین در کشاف منقول است از سیبویه اما اول آنست که انعام را در آیه مذکوره
بمعنی جمع گیریم و ضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه انعامست و لفظ انعام دلالت بر آن
میکند بنحو اعدلوا هو اقرب للتقوی و بنحو المرفوعات منها ما اشتمل علی علم الفاعلیة انجم
ستارها انیم و اسم نام اطم حصار آطام جمع آرم و اریم یکی آرم سنگ اثم و اثام بزه و گناه
و عقوبت و عذاب و اثم بمعنی خمر هم آمده است آثم و اثیم گناهکار اثوم دروغ گوی اجم
حصار آجام جمع و اجام جمع اجمه اسم هم آمده است یعنی بیشه ائم زیتون اثم گروهها
ایهم سنگی که بان سر کسی شکسته شود ادایم جمع ادم اندک چیز و میانه و نزدیک و دور و برابر
چیزی امام پیش امام پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی
که بنایان بان بنا راست دارند اشرم شکافته بینی اضامیم کتابهای بسیار بر هم چیده و جماعات
و او جمع اضمامه است ام یا انتم شما گروه مردان ایاکم شما گروه مردان ایاهم ایشان را گروه
گروه مردانند آدم گندم گون و بیغمبر که پدر آدمیانست اوام گرمی تشنگی ایکم لنگ ادقم
ماری که بر و نقطهای سیاه و سپید باشد ارقم جمع و نام قبیله هم باشد اکم کوهها و پشتهای از زمین
و او جمع اکمه است اکام جمع اکم جمع اکام ابرغم حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر گاو میکشند و آنرا
بزبان جیل اوزین گویند ابارم جمع انجم انکه چشم او بغایت سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان

اثم جمع ...

اثلم رخنه شده اجذم بریده دست اخثم پهن بینی اخرم میان دیوار بینی بریده و گوش شکافته
اضجم کج دهن اعسم آنکه دست او خوشیده باشد آدم ارام که در قرآن آمده است بمعنی تدار ثم
یعنی هلاک کردید شما و بهم دفع کردید انا قلتم که در قرآن آمده است شما قلتم است یعنی کراهت
کردید شما اعصم حیوانی که یک دست سپید باشد و یکی سیاه اقصم راست تر و درست تر اعلم
داناتر و لب بالایین شکافته اقصم آنکه دندان پیشین او شکسته بود ابهم کرو دلیر دنام بخیل
ابهم سخت تر و ضرورت اخزم مادرزو نام شخصی است اخظم دراز بینی ادرم آنکه کعب او پوشیده
باشد بگوشت و آنکه دندان او ریزیده باشد و نام قبیله ایست ادلم سیاه ارآم آهوان سپید کرامت
اسحم سیاه و شاخ و ابر و خون و زیدان و سیاهی سر پستان و خشک خرامتم سیاه اشاطم
و اشاطم میانه اشطم دریا اسیلم رگی است که میان انگشت خنصر و انگشت بنصر می باشد
اشایم نامبارک اخم نام کوهی است الکم شتر بزرگ کوهان ادهم سیاه و قیدادهم جمع اجم
گوسفند بی شاخ و مرد بی نیزه و عمارت بی کنگره اعجم آنکه سخن نکو نگوید اشم بلند بینی و کوه بلند
اصم کر و سخت اغم آنکه بر پیشانی و قفاوی بسیار دارد اقلام بیشتر از لام بخشها و نصیبها
که در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر و بخشنده تر اعجم
قارسنده تر اکام استها و غلافهای شکوفها اقلام قلمها و نصیبها انعم توانگرها و خوشی
حالیها ارحام خویشها ابهام انگشت بزرگین باب الالف مع النون من صدر الباب الاول من
الثلاثی المجرد ابن تهمت نهادن او ان خوش عیش گشتن و آرزومند و آهسته و اندک رفتن
الجون و اجن و اجن ازحال بگردیدن آب و اجن بمعنی کوفتن هم آمده است من صدر الباب الثانی
أفن و افن کم خرد گردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر و تمام دوشیدن پستان و تمام خوردن شیر
پستان و بی مغز شدن جوز و ناقص شدن أتن استادن ایستان آمدن و مجامعت کردن
أبن هنگام آمدن و مانده شدن انین و انان نالیدن و بودن و بدین معنی اجبر است
عرب گوید افعله ما ان السماء نجم ای ماکان فی السماء نجم اتیان و اتلان گام نزدیک نهادن
در رفتار و آهسته رفتن من صدر الباب الرابع اذن گوش داشتن و دانستن آذان
دانانیدن و در گوش انداختن خبر و گوش فرا داشتن و مولحق بتعالی اذنت لربها و
حقت یعنی گوش فراداشت قول پروردگار خود را و واجب کرده انیده باشد او را که گوش

فرادار داذن دستوری دادن اذن واران نشاطوش دی کردن وخداوند نشاط شدن
اسن واشون بیهوش شدن ومتغیر شدن اما آمن وامان وآمن ایمن شدن یعنی بی ترس
شدن من مصدر الافعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را
بجراحت وغالب شدن کما قال الله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اخن کینه داشتن
وخشم گرفتن اتمان مثمن شدن اجبان بددل یافتن کسی را واندهگین کردن احسان نیکویی
کردن ونیکو کردن ونیک دانستن احصان حفظ وخوار تمردن اذران چرکین گردانیدن ادهان
چیزی را پنهان کردن وسستی کردن در کاری ونرمی نمودن ودرساختن با کسی در کارها کما
قال الله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون وبروغن چرب کردن وترک نصیحت کردن وخوار شدن
وفروتنی کردن اظعان بر رفتن داشتن کسی را ادصان استوار کردن ازکان آگاهانیدن ارهان
دایم کردن وبگرو نهادن ودرترس وبیم انداختن ازمان دیرینه شدن وافکار کردن ودرزمان
ادمان دایم داشتن ودایم کردن اسخان گریان کردن چشم اسکان ارامانیدن آسمان فربه کردن
وخداوند چیزی فربه شدن وچیزی فربه بکسی بخشیدن اجهان ضعیف یافتن اذعان گوش
کردن سخن وقبول کردن سخن ودرطمع انداختن اضبان دربن بغل گرفتن چیزی را اشجان
واحزان واعطان پیوسته باربدن اقنان بغتة انداختن وآزمون کردن وسوزانیدن و
برگردانیدن ازحق وعذاب کردن اقران طاقت داشتن ورام کردن وبلند برداشتن ودرمانده شدن
ازبرستیدن چاروایا که بسیار شده باشند ودیر شدن وشکافته شدن دمل اشدان بزرگ
بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان
رفتن وسیراب شدن وشتافتن ودررفتن درکاری امکان دست دادن وممکن گشتن
انتان گنده شدن ایقان بی گمان دانستن ایطان وطن گرفتن ایبان به بدی یاد کردن
ایهان سست کردن اتبان مقیم شدن اجنان درآمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن
ارنان بانگ کردن بزاری وزاری آوردن وآواز کردن کمان ازنان تهمت نهادن اثمان
کار کردن وبرشدن جبک ابهان گریانیدن وآرزومند گردانیدن اضنان بکتر کردن و
گنده شدن گوشت وسخت غضب کردن اسنان تمام سال شدن وبسیار سال شدن وبزرگ
شدن وروییدن ودوبانیدن اطنان بآواز آوردن روبینه وسینه اغنان بسیار

کیاه

کیاه شدن اکنان دردل پنهان داشتن ایذان بیاگاهانیدن وعرضه داشت کردن سخن بکسی
ایمان بگرویدن وایمن شدن وامان دادن وامین گفتن من مصدر الافتعال اختتان بایکدیگر
راست آمدن اجتنان بسوی خود کشیدن احتضان پروردن بچه احتقان فراگرفتن وازتن
برکندن اعتشان بفکر ورای خود چیزی گفتن احتقان خسته کردن اختبان چیزی بکنار
خود برداشتن وبدست گرفتن اختتان خود راختنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن
انطکان وطن گرفتن اهتجان دختر نابالغ را دربغل گرفتن ادهان دود کردن ادهان بروغن
چرب کردن ادفان گریختن بنده وپنهان شدن ونابدید شدن ارتجان آشفته شدن کار
ارتهان بگرو ستاندن اطعان نیزه زدن اضطغان پشت بازبستن گاه کسی زدن
اضطغان چیزی بزیر بغل گرفتن وچیزی راگرد فروگرفتن وکینه گرفتن اضطبان دربن گرفتن
چیزی را اعتجان خمیر کردن افتتان درفتنه افتادن اقتران بهم وابستن امتحان آزمودن
امتهان خدمت کردن وکهنه کردن وضعیف وخوار کردن اتزان بسنجید ستاندن چیزی را
اختیان ناراستی ودغلی کردن اکتیان پاینده شدن ادیان بوام چیزی خریدن اتدان
نزشدن ازدیان آراسته شدن اعتیان بنسیه چیزی خریدن وخشم چیزی شدن وچیزی بمجار
وپسندیده گرفتن وجای نرم ونشیب پیدا کردن برای بول کردن ودیدبان چیزی شدن
وبخشم کردن چیزی را ایتمان امین داشتن کسی را استنان بهر دو دست یکبار برداشتن
وانداختن وبنشاط دویدن وسست گرفتن اجتنان پنهان شدن اضطنان واظنان
تهمت نهادن افتنان گوناگون آوردن افتنان برسر کوه برآمدن اکتنان پنهان شدن
امتنان منت نهادن ونعمت دادن من مصدر الانفعال انذفان بنا شسته شدن من مصدر الاستفعال
استبطان درنهان داشتن چیزی را وچیزی بزیر چیزی برگرفتن استحسان نیکو شمردن
استرهان بگرو ستاندن خواستن استسمان فربه شدن وروغن گاو وگوسفند خواستن
استعلان آشکار کردن استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن استمکان
دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان یقین شدن وبی گمان دانستن
استعنان واستکنان بوشیدن استشنان لاغر شدن استئذان دستوری
خواستن استیتان ماده خرخریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال

ارتعتان سست شدن وفروشته شدن اقبکنان درهم کرده شدن ارجحنان میل کردن و
یکباره واقع شدن وبلند شدن وجنبیدن وکران شدن نوزن اطمینان آرام کرفته شدن
اقسانان سخت نادیک شدن افشیبان سخت بیر شدن اکبنان فراهم آمدن ودرهم کرفته
شدن ارفنان آرمیدن من مصدر الافعیلال اشعیتان پراشفته شدن موی من مصدر الفعالل
اجبن انکه علة استسقا دارد اجن قوز پشت انکوک سرکوه ارهبونکه در قران آمده
یعنی بیر سیدم او اصل او ارهبوک بوده است یا جهة خفت حذف کرده شده استاو عابیه
سجع اهون اسانتر اذقان زنخدانها اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کنید
زبان امتن انکه بوک او بازستوان داشت ازدن پیخ استوار ادن انکه کوه پشش بدرس
رفته باشد ومرد قوز پشت وچاروای نیکو ادن انکه آب از بینی او چکیده است وابس
دکرکون شده وانچه طعم وبوی او کردیده باشد اسن سال دارتر احسن نیکوتر اسمن فربه تر
اسکن آرام کرفته تر اعلن آشکارتر ایمن مبارکتر وجانب راست ایامن جمع ایمن بی
ترس ابن سبیل ابن السبیل مهمان رهکذری آجن واجن آب متغیر شده بطعم ورنک آن
این رنج وسختی دهنکام ومارابون جمع این کو وهرجا وکجا انین ناله آن وقت ودر
یابنده وبغایت کرم آن انکه آاین مرد خوش وقت وخوش عیش او آن وقت الآن
اکنون از زمان ووقتها اقران همسرها اخدان دوستان اعیان بزرکان وچشمان اعوان
یاران ویاوران ارکان جزوها اغصان وافنان شاخهای درخت افانین انواع سخنها
وشاخهای درخت اذلون وارذلین زبون تران وناکس تران اهدان بیجو وحدان جمع
واحدات الحوان برخورنده انثیان هردو خایه ابیقان مرغی است که از اجر جبر بر
کوینا سکینت واسکتان هردو طرف فرج ایزدان صبح وشام اجران کوشت وشراب
اسدان پردهای اندرون جماعات جوانان که در محافل متفرقه جمع شده باشند ایمان
سوکندها وقوتها ودستهای راست الوان رنکها آمنیق وآمنون بی ترسان اعلان
آشکارها انسان آدمی اکنان نهان خانها وجزیها که بپوشانند تن را ونکه دارد کرمی
وسردی را اسنان سالها ودندانها اجفان پلکهای چشم اون یک شق خرجین ایوان
وایوان کوشک ودرکاه وصفه بزرک اون جمع آوان است که در آدمی پیدا شود که آنرا

برقان

برقان هم کویند وآفتی است که در زرع پیدا شود اهان خوشه خرما ابن دشمنیها وعقدهای
وبندهایی که در چوب می باشد واو جمع ابنه است اذن کوش آذان جمع اذن بضم ذال کوش
وانکه سخن هرکسی شنود آذان بانک نماز وپایندانی کنند واقعاد جایی که آواز بانک نماز بانک
نمازیان رسد آذن پاسبان ودربان آذن انکه کوشش بزرک باشد اولیان دو شخص سزاوارتر
اولین پیشینکان ایمان سیلی وشتر زشت مااتش غلبه وسیل اشطان ریسمانهای دراز
اصفران طلا وزعفران اعمان سیل آب وشتر زشت افعوان مار افعی نر اقحوان بابونه وان
کیاهی است انعبان روی بزرک سپید خوب الذان آن دو کس الذین آمنا اللاتی ولی
اللائین یعنی الذین است افورین خادونها وسختیهای بزرک امران بغایت شور اقران ازدوی
وبرای ابنجان وابجان خمیر رسیده برامده اردنان تخت ودشوار دادار امیعان اکل وشرب
وفراخی وخوش حالی اضرمان کرک وزاغ امیون کسانی که کتاب نداشتند نشنیده کرده
زنانیند اینین تنهای غیر مصور اضغان کینهها حقد او تنها ازن وارازن شادی باشتن خلق وخو
وبارها بنبه آسانا جمع انان وآن بدرستی ازان خانه جانور وحشی ونوعی است از جنازه ازن
شادی کنند اذن این هنکام واو حرف جر است ایان وایان کی آیا ایمن ایشان را که کردی
زنان انداتا کن شما را که کرد زنانیند امین کسی که بر او اعتماد باشد واز وامین باشند وبی ترس
شده وامی است از اسمای خدای تعالی به البلد الامین که در قران است مکه معظمه است آمین
ایمن شونده آامن ایمان آرد واو فعل امرست مشتق از امان امان انکه با وامین باشند آمن کوی
شترها دمحکم امان زنهار وپناه وامانت امین بتخفیف میم اسم فعل است یعنی بکن وجواب کوی
دعا را وقبول کن آنرا وقبل چنین باد آمین بتشدید میم یعنی قصد کنندکان ازعن ستایند
دست دماغ اساطین ستونها واو جمع اسطوانه است اسطوان بلندبالان سرکش کننده اشنان
دورک است در سوراخ بینی ازن درختی است که از آن چوب عصا کیرند اقان هنکام امانان
وابانین نام دو کوه است افن خانهای سنک واو جمع اقنه است ازخوان رنک سرخ
اروناز آواز دنجبت دمنخوار ازهران آفتاب وماه اسرائیل اسرائل اسماعیل اسمعیل
اعطان خفتکاهای شتر درکنار آب واو جمع عطن است آوابین توبه کنندکان وتسبیح
کنندکان اعجمین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی عربی استن بچنهای کننه

درخشان واوجمع استة آآرذق نعنع وتخفيف الكج سخ كه از كرم ابريشم حاصل آيد أذرن
بتشديد نون متلاه خواب ونام جويست درشام اصفهان بنده وخراسود ان جرماد آب اسمران گندم
وآب الطيبان خورد وجاع اعسان آثار وعلامات اجرداند دور وزياد وماه ابيضان شير وآب
ودودگی است که دربستانی شترلیجن اجوفان شکم فراخ اجنبان بول وغایط اجعون واجعس
الياسين كه در قرآن آمده است يعنى الياس پيغمبر عليه السلام واهل دين او وبعض ازمفسران گفته اند
ایاسین بمعنی الیاس است بجو میکائیل کمعنی میکال است اياكن جاها افانين راهها وگونه گونها
اوزون جمع اوز است اتوف واتون آتش برافروخته اجاجين للاوكها ومثل ان چيزها كه دران هاضم
شوید واوجمع اجانة است ادیان دینها وقول قتاده است که للادیان ستة واحد للرحمن وخمسة
للشيطان اما دين رحمن دين اسلام است اما اديان شيطان يكى دين صابئين است كه پرستند كان
ملائكه اند وخوانند كان زبور ومتوجهان قبله دوم دين مجوس است كه پرستندكان آفتاب اند وماه
وسيم دين مشركين كه بت پرستانند چهارم دين يهود كه قوم موسى اند عليه السلام پنجم دين نصارى
كه قوم عيسى اند عليه السلام اثنان واثنين دو ودو شنبه اثان ماده خر وسنگ كرد واستادن گاه
آب کش برلب چاه اتن واتن جمع **باب الالف مع الواو من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد**
اتو آمدن وبخشيدن وبيرون كردن حاصل ملك ادو فريفتن استوار ودر خواهت كردن الالو
تقصیر کردن وتوانستن اتو زدن وبائیدن **من غیر المصادر** او یا وبمعنی بل هم آمده است الو خداوند
اللاو انها واو بمعنی الذی باشد واصلی اللاوون بوده است كه نونش را جهت خفت انداخته اند
اذ زاو كه در قرآن آمده است فعل ماضى است يعنى باز داشتند وبدور كردند اذا ذكو يعنى وانهم
آمدن اخسئو يعنى دور كنيد امتاذوا كه در قرآن آمده است فعل امر است يعنى جدا شويد
آوو كه در قرآن آمده است فعل ماضى است از باب افعال يعنى جاى دادند ارسطو نام حكيمى است
باب الالف مع الهاء من مصدر الباب الاول من الثلاثي المجرد اوه غمگين شده آه آه كشيدن و
اندوه نمودن **من مصدر الباب الثاني** اثر وانوه تحت نفس كشيدن **من مصدر الباب الرابع** انبه
شناختن وخوكر شدن ودريافتن چيزى كه فراموش شده باشد امه وامه فراموش كردن
وابلهٔ برادردن کوسفند **من مصدر الافعال** اشباه مانند شدن اكراه بجور بركارى داشتن
انباه بيدار كردن انقاه از بيمارى بهتر كردن كسى را ارجاه باز داشتن اجاه خداوند
جاه وبزرگى كردن كسى را ايقاه فهميدن وفرمان بردن ابياه پاك داشتن وفكر داشتن
از چيزى ارفاه بروغن چرب كردن وموى تراشيدن همه روزه وابن منهى است شرعا

اشكاه شكل شدن اعواه مال كسى را آفت رسيدن افناه فراموش كردانيدن وكند زبان
من مصدر الافتعال اشتباه پوشيده شدن اكتناه بنهايت چيزى رسيدن انتجاه باز داشتن
ورلاذن انتباه بيدار شدن انجاه متوجه شدن امتلاه بى عقل شدن وحيران شدن **من مصدر الاستفعال**
استكراه بزور بركارى داشتن استنقاه فرمان بردارى كردن استفقاه فهميدن طواستن
استنكاه بدهن مه كردن خواستن وبوييدن بوى دهن خواستن استيداه فراهم آمدن وروانه
شدن شتران وجهور شدن خصم وفرمان بردار شدن خصم **من غير المصادر** الله والكه خداى اقاه
خوانده وحليم ومؤمن وآه كشنده اوتاه واوه وآوه وآه آه يعنى آه آيه وآيه اسم فعل است
يعنى زياد كن حديث را وچيز را وايها بفتح همزه وفتح ها مع التنوين يعنى دور شده است اشباه
مانند آن افواه دهنها افوه فراخ دهن ودراز دندان ابله واوره كول اجبه فراخ پيشانى
اخله انكه داغ سرپشها سنه دير تيه اياه اورا اكمه مرد است الكمه كور ما در زاد آنه تحت نفس شنده
وانكه بوى ازو چيزى خواهند تخنخ كند از غاية بخيلى انه جمع استه بزرگ دبر اشبه كادو دونكى
يا بيشتر وانراز باجيل كلاچه وكاو گويند **باب الالف مع الياء من مصدر الباب الثالث** اى واوى
ماوى گرفتن وباوى بردن وبچيزى پيوستن اتى آمدن اتى كوشيدن استى اتى اندوها قتيل
اى دريغا ارى بشيب چيزى پيوستن وانكبيث كردن مكس وكينه ورشدن ازى وازى متوص
شدن اذى بضم همزه غليظ شدن بشر **من غير المصادر** آهى طيب وغمناك اصلى مردى كه
روان وحبت باشد در كارها انجمى انكه عرب بنهد ازى انكبين اذى تسبيح كن واوامر حاضر است
قال الله تعالى **اوبى معه والطير** آوى بنيوندم وماوى كرم واو فعل مضارع است ايكلى
اى فلان وبمعنى اى چه وكدام وهر كدام آباى لمر استى غمناك وپشيمان الذى آن مرد وبمعنى
جمع كالذين است آمده است التى سختى وحادثه وان زن وكار بزرگ اللاتى آن مردان وان
زنان واو جمع الذى والتى هر دو مى باشد اللاتى واللائى آن زنان وبدين معنى است اللواتى
نيز اسابى راهها وبوهاى چيزى ادى فراخ وساز وبجارش چيزى اولى خداوندان كما قال
الله تعالى **اولى اجنحة مثنى وثلاث ورباع** اعادى دشمنان ابى سركشى كننده ابى وانى
هنگام اظبى اهوان اوانى ظرفها اثافى درفشهاى كفشگران اناقى بزرگ بينى اعالى
بلندان وبلند مرتبگان ادانى نزديكان اقاصى دوران انسى آدمى وروى كان كه برابر

زه است وجانب راست مرکب که از آن جانب سوار شوند وجانب راست هر چیز را انسی آدمی اناسی
جمع ارنی شتاب وشادی وچستی وکار بزرگ وبلند ارانی جمع اناقی دیگ پایها امانی آرزوها
ومرادها وتلاوتهای قران ودروغهای انی انکه نوشته نداند آندی دستها ونیکوییها ومنتها و
انچه در قول حق تعالی آمده است ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند اجنبی بیگانه اخدری
خر وحشی اندری خرد جوان وریسمان احتی یکنوع جام است اثافی خیلها واو جمع شقاء آ
اصبحی تازیانه است اغانی سرودها واو جمع اغنیه است اغانی گیاهی است وعنب الثعلب را
هم گویند افیحی تصغیر افحوان است یعنی بابونه خرد افاحی جمع اوافی جمع او قیه است و آن
کیلی است وجمع واقیه هم هست اواغی روان شدن کاههای آب در مزارع اروی بز کوهی نر
وحشی اباری مرد بزرگ ابر اداتی شخص بزرگ گوش اتاوی خراجهای ملک واو جمع اتاوه است
آتی جوی خورد واتی واتاوی هردو بمعنی غریب هم آمده اذآتی نحن جبن وعنب کوی و اوشق
از اتاوه است اذی موج دریا واذی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار نگیرد اجاجی سوالهای که
از کسی کنند واو جمع اجیه است اخوری سپید نازک المعنی مرد زیرک که چیزی جنان کان برد که گویی شکله
بادیده است اذری انچه منسوب است باذربیجان **کتاب الباء باب الباء**
مع الالف من حیث الثلاثی المجرد بلا باک واندیشه داشتن انکه چیزی وکهنه شدن وپوسیدن بدا آ
فحش گفتن بواء باز گشتن واقرار کردن وهمتا شدن بقصاص وجای دادن بلا آزمودن وکهنه
شدن وپوسیدن وآشکار کردن ونعمت دادن وستم ومکروه رسانیدن بزی پشت در گوشدن وسینه
بیرون آمدن بظاء درهم شدن گوشت ودرشدن گوشت تن براء آگاه وثابت شدن در جنگ وکوشیدن
بغاء خواستن بغاء زنا کردن بکاء وبکاء گریستن بناء بنا کردن چیزی وبلند آوردن وزن
بخانه آوردن وی اعواب کفتن بخی بداء آغاز کردن واول آفریدن واول کار کردن بکاء اندک
شیر شدن براء از بیماری به شدن وبرستن براء آفریدن بهاء وبسیار خوگر شدن با چیزی
بقیا وبقوی وبقاء پاییدن بهاء زیبا ونیکو شدن بطاء درنگ کردن وکاهلی کردن من ...
بلاء زحمت وناخوش شمرده ونعمت بلی آری بدی اولین بر بنی بزاد بیدا بیابان بیضا
آفتاب وسپید بطی کاهل بطحاء زمین فراخ وآب رفتن گاه فراخ برجاء سختی رنج بشراء
دم بریده برشاء وبرناساء وبراساء آدمیان بدلاء ابدالان واشان عباد صالح مخلص
حق تعالی باشند بزلاء نیکو فکر وکارهای بزرگ محکم بشکی اشتر ماده چست رفتار

برخاء

برخاء زنی که پشتش در رفته باشد وسینه اش بیرون آمده بخندی زنی که استخوان او قوی ونیکو باشد
بذاء زن بزرگ جثه بلندی بهن باحوراء سختی گرما بصری نام موضعی است در شام بوغی خاک بشته اگ
خورد که کودکان میکنند برای بازی کردن باریا وبوریا چیزی که از نی بافند بوسی بدحال ومحتی بسیار
برشاء گروه آدمیان بکنتصی جمع بلوص است بقعاء سالی که در وقحط وتنگی باشد ونام شهریست برقاء
زمین مرکب از ریگ وسنگ وگل بلهاء زن بی عقل نظراء زنی که او را ختنه نکرده باشند باء بازگشت
واقرار کرده وهمتا شده در قصاص بناء زمین بجاد قبیله ایست بجاء چشم فراخ براء بیرون شونده و
بیزار شونده وآخرین شب از هر ماه براء جمع براه خانهای که صیادان کرده باشند جهة صید کردن
واو جمع براه است وبراء بمعنی تراشه چوب هم آمده است بناء بنا کننده بناء عمارت ومنت
عمارت برناکاک برجع بره است بواء یکسان وبرابر باساء سختی حال بوء بوء مهتر زیرک ومرد انا
واصل چیزی بلوی زحمت بلایا جمع بقایا باز مانده ها بغایا کنیزکان وزنان فاحشه وپیش روان
لشکر بهنی گیاهی است بغثاء گروه متفرقه وگوسفندی که بر و نقش سیاه وسپید باشد بهراء قبیله است
برایا خلایق بشری مژده **باب الباء مع الباء من غیر المصادر** باب در تواب دربان **باب الباء**
مع التاء من المصادر بت بریدن وجزم کردن نیت وجادوافروختن وبمعنی دوم است در حدیث
رسول صلعم لا صیام لمن لا بیت الصیام من اللیل ای لا یقطع النیة فیه بتة یکبار بریدن والبتة
از بنجاست بسطة فراخ شدن ودراز شدن وتمام شدن بطنة پر شدن شکم از طعام بهتیة
بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن وواقع گردانیدن در شب وپوشیده شدن وبمعنی
صیرورة هم آمده است بیتوتة شب ایستادن بحت محض وخالص کردن واو غیر مصدر هم
آمده است برقطة پشت برکسی کردن چنانکه باز پس ننگرد وکاهها نزدیک نهادن
رفتار بیتوتة جدا شدن بشارت مژده دادن بشاشة گشاده روی شدن وخوش
طبع شدن بلتة غمناک شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکت غلبه کردن
بکارت دختر بودن بصارت وبصیرت بینا شدن بهر ه بی در بی نفس کشیدن بطالة
بیکار بودن ودلیر بودن بضاعة تجارت کردن بدایة آغاز کردن بغتة ولغت ناگاه
گرفتن وناگاه رسیدن بدعة نو چیزی در دین پیدا کردن برکعة بر زمین انداختن ودر چهار
پای ایستادن حیوان برشمة تیز نگه کردن برطمة خشم گرفتن بهنسة خرامیدن برغشة

شکوفه با غلاف بیرون آوردن درفت برهنة تیز نگرستن بآه باه کودک را بلفظ با با خواندن
بششة آشکارا کردن خبر بخلطة بر جهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بلة وبلة
تر شدن بزمة یکبار خوردن بلدمة جدا شدن وخاموش شدن بلجمة تا فایده فرو بردن بغیة فراخ
بصبصة دنبال جنبانیدن باقیة باز ماندکان کما قال الله تعالی فهل تری لهم من باقیة واین بمعنی
غیر مصدر هم آمده است بهت وبهتة دروغ گفتن بهت حیران کردن بربرة حیران بانگ کردن شتر
وغیر آن و در غضب سخن گفتن بقبقة بانگی کردن کوزه بوقت آب کردن در وی و باد در وقت آب
فرو کردن از وی بلکفة بی کیف دیدن بیطرة برشکی چار وا کردن وشکافتن زخم بیقرة مانده شدن
واز جای بجای رفتن ومقیم شدن وسر جنبانیدن در رفتار بربرة بشتاب سیر کردن برقشة
برنگهای مختلف نقش کردن برذنة گران شدن برقطة واپس نگرستن در گریختن وگام نزدیک
نهادن در رفتن بعثرة برانگیختن وبدر آوردن وویران کردن وپراکنده کردن برقعة
روپوش بر روی انداختن بجبجة چیزی کردن که کودک بدان فریفته شود بلاحة خود را بزمین
زدن وبلطحة هم بمعنی بلاحة است بجلة داشتن بلادة وبلدة کشاده بودن ابروها
از همدیگر بحثرة پراکنده کردن وپاره پاره شدن وبیرون آوردن وظاهر گردانیدن بغثرة
برهم آمدن مردم وبرهم آمدن دل بلا وصة رسیدن وگریختن بخبخة بانگ کردن ناگرفتگی
گلو بخبخة بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی ورضا از چیزی وبخیلی کار کردن وخنگ شدن
وبانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر بخ از شقشقة وشقشقة در کتاب شین مبین است
بلادة کند ذهن شدن بدیهة وبداهة بی اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن وحمله
بردن والبطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد بدان روز جنگ بدر است وبعضی گفته اند
روز قیامت است بضاضة وبضوضة نازک پوست شدن بغضة وبغاضة دشمن شدن
بداوة وبداوة در بیابان استادن بادرة تیزی نمودن وبی اندیشه سخن گفتن براعة
ظریف شدن بسالة وبطولة سخت دلیر شدن بغبغة شتابیدن وسرایدن بجوحة وبحة
بح بح گردن در آواز بجوبة خالص شدن بذاذة وبذوذة بدحال شدن وبد شکل شدن
برکت افزون شدن براءة بیرون رفتن از چیزی ودور شدن وجدا شدن وجدا کردن وبیزار

گشتن

گشتن بهجة شاد شدن ونکو شدن من غیر المصادر بجدة اندرون چیزی بجدة دانستن اندرون
چیزی بخنداة زنی که استخوان او قوی باشد بذة توانایی ونصیب بدد بهتا وعوضها داد جمع
بذات برودة سردی برقة زمینی که مرکب از ریگ وگل بود بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد در
دینی یا در دستوری که در آن دین ودوران دستور نبوده باشد برادة ریزه که از سوهان زده افتاده
باشد بردة تخمه کما قال النبی صلعم اصل کل داء البردة بذة بذ بتریة طایفه ایست از زنگیه
بحرة زمین وآشکار بدیهة وبادرة سخن بی اندیشه بریة صحرا برادیت جمع بیازده بازاریان
بصرة سنگ سپید نرم ونام شهریست برذونة چار وای مادیان بنیة اصل ترکیب وآفرینش
وبدن بنیة کعبه بثرة آبله گونه دانه خورد بدنة شتر فربه بزرگ که جهة قربان ونذر صدقه کنند
بارقة شمشیرها بائجة حادثه زمانه بلجة وبلجة روشنی صبح ومابین برد وابرو بصاصة چشم
بطانة صاحبان سر ومعتمدان بضاعة سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضعة گوشت پاره یا
شکستگی وبریدگی که بگوشت رسیده باشد اما خون بدر نیاید وجماعة شتر وجماعة گوسفند بضاعة
نام جایی است براة آنچه از تراشیده افتاده باشد براة خانه صیاد که جهة صید کردن کرده باشد گواه
بعلة زدن بعولة شوهران بالوعة وبلوعة سوراخی که در میان سرای باشد وسوراخ مبرز بنیقة
وروشن وحجة آشکار بطة مرغ آبی ماده که از ابان جیل مایه سیکا کویند بیعة معبد نصاری بثرة
بحتی یعنی چیزی که از آب پس افکنی کنند وجای نهند بتولة زنی که بریده شده باشد از دنیا بدایة
آغاز شبوه پسری بقعة گوشه زمین باقعة حادثه زمانه بلقعة زمین خالی بلة غمناکی بذلة کهنه
بوهة نام مرغی است وحردی که در در چیزی باشد بثة بتة بوی چیزی بغرة یکبیق باران سخت بهیة
احمق کاهل ونام شخصی بت طیلسان بتوت جمع بنات آنکه بت بافد بابت فرو شد بتة قطع کرد
وازانجاست گفتن عرب البتة والبتة کلمه تاکید وجزم است در کاری بات لاغر واحمق بتات
بریده وسر کار وتوشه وجهاز ورخت ومایحتاج خانه وبدین معنی اخیر است حدیث رسول صلعم
لا یحظر علیکم البتات ولا یوخذ منکم عشر البتات بقیة باز مانده از چیزی وقول حق تعالی
بقیت الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باز داشته است برای شما از حلال وانرا حرام نکرده
بهتر است برای شما باقیات باز مانده ها ومراد بباقیات صالحات که در قرآن است بشی بعضی

مغفران صلوات خمس است وپیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وشاید که
مراد بان هر عملی صالحی باشد که مرضی حق تعالی باشد **من غیر المصادر** بریقه شیری که در روغن وجز پس
کرده باشند بلطه ناکاه وپشته زمین بهطه طعامی که از آب وبرنج باشد بلغه عیش وروزی
که بان اکتفا کرده شود برقادات جمع برقاه است بظارة گوشت باره که در میان فرج می باشد
بعیره شتر ماده بقره مطلق گاو باشد خواه نر خواه ماده وتاء او تاء وحدة است نه تاء
تانیث بخلاف تاء بعیره بقرات جمع باقورة بمعنی بقر است بقیره پیراهن بی آستین بزه
صورت وسلاح بسباسه گیاهی است بهسه طایفه ایست از خوارج بیضه نام شهریست باسعة لب
سرخ رنگ پر خون بهیمه حیوان غیر ذی عقل بهمه سوار ولشکر بهمه بره گوسفند بهرة میانه و نفس
پای بدحة وباحة وبحبوحة میان سرا بریزه بتشدید یا خلق بریه بتشدید را دیا صحرا بیاعات
دراز شده ها برت بزو را بعضا بنات صور تها ولعبتکهای که بان دختر کان بازی کنند تبنات
راهها خورد بکره صاحه باکره دختر مهر نشکافته برکه سینه وجای که آب در وایستد بکره
چرخی که بان آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی وشتران جوان ماده باکورة نوباوه
واول چیزی بسرة اول گیاه که بدر آمده باشد وآفتاب که سر از افق بر آورده باشد وغوره خرما را
هم گویند بنت دختر بنات جمع بیت عیال مرد وخانه واخه در قرآن آمده است که **البیت المعمور**
مراد بدان خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه که هر روز هفتاد هزار فرشته در ان طایف شوند
بیوت وبیوتات جمع باسره کریه اللقاء وترش رو بیات شب بزاه بازان بلوة وبلیة رنج و
سختی بلیات جمع بالیه پوشیده وکهنه شده بالیات جمع بشره ظاهر پوست آدمی وگیاه زمین
که بدر آمده باشد بشارت نیکو رویی بلدة شهر وسینه ومنزلی از منازل قمر بزدعة رکوبی و
وپلاسی که در شیب بار شتر بر بالای جلش اندازند بدرة ده هزار درهم وبکاله روغن بدوغ
آمیخته وآرد آمیخته وخرما را بشیره آمیخته باله ظرفی که دار وی خوشبو کنند بهصله زن
کوتاه بیذارة بسیار گوی بکیرة شتر ماده که پنج نوبت بچه کرده باشد وگوش بریده شده باشد
ویخه بجهت شتر که گوش بریده باشد بغتة ناکاه بغیة وبغیة حاجت ومراد بازغة طلوع کننده
بومه مرغی است بررة نیکو کاران وپرهیز کاران واو جمع بار است بره حلقه که مانند دست
وریحن وحلقه که گوشوار باشد بنانه انگشت بارزة آشکارا بکة مکه معظمه بعرة سرگین شتر

بحث ودولة وطالع واین پارسی معرب است بخت شتر بزرگ بهات بهتان دهنده بایت بوده سیده وکندیده
بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام بآن وپوسیده وکندیده بیت وبیتة توشه بحته نام
بتی است بجاحه مرد فربه تر انبار وتا اینجا برای مبالغه است بحت خالص وصرف بیضه تخم مرغ
وکلاه وخایه آدمی ومیان سرا وکرد اگرد چیزی بصیرت یقین وبینایی دل وچشم بینا ونیکو
وبحت بامره بیننده بعوضه پشه خورد بارحه شب گذشته دوشینه بوباة بیابان ونام موضعی
بیدانه ماده خری که در بیابان ساکن باشد بوقة یکدفعه باران بایقة حادثه زمانه باقه دسته
تره بسکه پاره از چیزی وبعضی از چیزی بطیخه خربزه بطاقه رکوبی است بلوقه بیابان بنیقه
ماده دکمه بزرک بضم بام رخالی سپیدی است که از اثر کف گویند وجبل کالکت ترمة انکه شبانروزی
یکبار چیزی خورد براکیه نوعیست از کشتی دریا بعکو که جمع شد نکاه آدمیان بادله گوشتی که ما
بین پستان وبن بغل می باشد بپسکه درختهای خورد خرما که از درخت بزرک جدا باشد وهر عضوی
که با گوشت باشد بجیله قبیله ایست از یمن بجیله قبیله ایست از بنی سلیم بازله جهر ویلی وعضو شکسته
که خون از و بدر آمده باشد بشکله مزد کار ساحران وافسونگران برحمه مفصل انگشت بثنه زمین
نرم بثینه کندمی که در زمین بروید بجته نام زنی است بجوبه خیک فراخ بدهینه فراخ عیشی و
خوش عیشی بهنانه زن نیکو بوی وبو یا بر هر هت زن تر انبار بر هوت جاهی است در حضر موت
بغشم باران ضعیف **باب الباء مع الثاء من المصادر** بث پراکنده کردن وآشکارا کردن
بعث بر انگیختن وپیدا کردن ومرده زنده کردن وفرستادن بحث واکاویدن سخن وزمین را کاویدن
وطلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن **من غیر المصادر** بغاث مرغی است که شکار نکند وبد ترین
مرغان بواعث بر انگیزندگان واو جمع باعثه است برغوث کیک براغیث جمع بث حال واندوه
سخت کما قال الله تعالی **انما اشکوا بثی وحزنی الی الله** وبث بمعنی پراکنده ومتفرق هم آمده است
برث زمین هموار نرم براث وبروث جمع بعث لشکر بعوث جمع **باب الباء مع الجیم من المصادر** بج شکافتن جراحت ونیزه زدن برج سپیدی چشم بکردسیاهی آن در آمده
بعج شکم شکافتن بلج وبلوج درخشیدن بهج شاد شدن ونیکو شدن **من غیر المصادر** برج باره
وخانه ستاره بروج جمع باج نوع ورنگ بجباج مرد فربه تن انبار بحرج کوساله بردج برده یعنی
انچه بغارت آورده شده باشد واین پارسی معرب است بعیج شکم شکافته وبعج هم بهمین معنی است

بحاج فربه وانچه بسیار دیده باشد بذج بچه میش بهرج باطل وزیف بهیج نیکو وشادمان باب
الباء مع الحاء من المصادر بوح آشکار کردن درازی بوح در بغل گرفتن بروح پدید آمدن شکار بجح
بر روی افگندن بجح شاد شدن بذح شکافتن برح وبراح از جای خود یا از سو رفتن ونیست شدن
وبخت شدن وآشکار شدن بلح خشک شدن بدح زدن وانداختن بذح آشکار کردن وگشودن
وبخت شدن کار وعاجز شدن بحح بحح کردن در آواز بدوح نیک براه رفتن بلوح مانده شدن من غیر
المصادر بناح وبیاح نوعی است از ماهی براح بکسر جا نام آفتاب است بح بخشها ونصیبها وکسانی
که در آواز خود بحبح کنند بذح آشکار بداح زمین فراخ بدح جمع بذح فضاء فراخ بداح بذوح شکافها
برح سختی برح شتران ماده نیک واو جمع برحة اباطح ابطح بخت وبادی که محکم بزمین آید وباد گرم و
دنجیری که پیدا شود براح دشت وزمین فراخ بطاح رفتنگاهای آب وسیل که در آن سنگ ریزه
بسیار باشد واو جمع ابطح است بغیر قیاس بلح نوعی است از خرمای بلاح موضعی است بلندح فربه
کوتاه بوح ابر وتن ومیانهای سرا وبدین معنی اخیر جمع باحه است بحابح میان سراها واو جمع
بحبوحه است باب الباء مع الخاء من المصادر بذخ کردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بخ کبندی
شدن بخ افزون شدن وافزایش کردن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما وغضب وآتش
ومثل آن ومانده شدن برخ در رفتن پشت وبیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه برزخ
چیزی که میان دو چیز حایل باشد وچیزی که میان دو چیز واقع شده باشد وآنچه در قرآن آمده است که
برزخ الی یوم یبعثون مراد برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا وآخرت برخ افزونی
بخ بخ بتخفیف خا وتنوین وجز آن بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی یا راضی بودن
از چیزی گویند بخباخ آواز شتری که در دهنش کف باز شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند
بیدخ زن فربه باب الباء مع الدال من المصادر بجود ایستادن بر دو سرد گشتن وسرد
گردانیدن وثابت شدن وسرمه در چشم کردن وبسودن ساییدن وهمیشه بودن وخفتن برود
خفتن ومردن بلود مقیم شدن بدد دور کردن وپراکنده کردن وجدا کردن بعد دور شدن
وهلاک شدن بعاد از کسی دور شدن وکسی را دور کردن بعد هلاک شدن بعد هنوز
نبود وبید هلاک کردن وهلاک شدن بداد بجنگ کسی بیرون آمدن بداد بمعارضه بیع کردن
بدد دور شدن هر دو ران از یکدیگر بسیاری گوشت ودور داشتن هر دو ران از یکدیگر
وبمعارضه بیع کردن بلد جدا بودن ابروها از همدیگر وگشاده بودن آن من غیر المصادر بلد شهر

ونشانه

ونشانه وشتر مرغ بلاد جمع بلید کند ذهن بعد هنوز بعید دور باعد دور شونده وحاد شونده
بعده دور شونده ودور شوندگان وفراشوندگان وبدین معنی اخیر است جمع باعد بالد شهر
ایستنده بند علم بزرگ بنود جمع بعد پس وبمعنی مع هم باشد وبمعنی غیر هم آمده است بدد طاقت
باید که در قرآن آمده است مراد بدان اهل بدو است یعنی بیابان نشستن بید بیابانها بید غیر برد
سرما وخواب برد تگرگ برد سرد وابر تگرگ بارنده بارد سرد وثابت بوارد کشندگان بجاد
جامه ایست مخطط بداد بکسر دال اسم فعل امر است بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته شود هر چیز خود
ومانند خود را در کار دین وبمعنی مشدد آمده است یعنی پراکنده شده وجدا جدا شده بداد وبراد
همسران یکدیگر وحریفان یکدیگر با تشدید دال اندرون ران بدید زین کوه اسب وبیابان
فراخ بد عوض وبت وگریز وآنچه گویند لا بد یعنی ناگزیر است ونشاید که فعل ماضی مجهول منفی
باشد بمعنی ما فرق وما بعد برود سرد وسرمه وخشک کننده برد جامه ایست برود جمع وبرد نام
غلامی هم باشد وبال ملخ را هم گویند برید رسولی که بجایی فرستند وپیاده وترتیب کرده شده و
مقدار دوازده میل راه وجانوری که در پیش پیشتر مرود برجد جامه ایست ستبر ودرشت
باب الباء مع الذال من المصادر بذ غلبه کردن من غیر المصادر بذ وباذ بد شکل وبد باب
الباء مع الراء من المصادر بتر بریدن بثر ریش شدن عضو ودانه پیدا کردن عضو
بثر وبثور مانند آبله چیزها از تن بر آمدن وبسیار شدن بدار وبذر وبذو ریش گرفتن و
شتاب کردن بذر تخم افشاندن بشر وبسور ترش بکسی آشامیدن پیش از آنکه ماست شود
وروی ترش کردن وگونه روی گردانیدن وبی محل حاجت خواستن وخرمای بسر را با تمیز بسر
مخلط ساختن ودر رفتن شتر ماده وبر فراشیدن دمل را پیش از پختن آن هم گویند بطر بکسر
باطل شدن خون بقر زخم شکافتن بطر حیران وسرگشته شدن وعجب گرفتن وشادی
تمام گذرانیدن وبافراط شادی نمودن بشر مژدگانی دادن وگشاده روی بودن بشر
گشاده روی بودن وپوست تراشیدن وخوردن وشاد شدن ودیدن ومژده دادن
بشور مژده دادن بار بخیه وذخیره نهادن وجاه کندن بزر بعصا زدن وتوابل در دیگ
کردن بقر شکم شکافتن وگشودن وفراخ کردن بقر دیدن سگ ومثل آن گاو را بگور
بامداد کردن وبسوی چیزی شتابیدن بور بوییدن شتر نر ماده را وآزمودن بوار هلاک شدن

بخر بوی کند کردن دهن بخر بیرون آمدن ناف و بزرگ و ستبر شدن آن بخرش شتر شکافتن
بخس نیک تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس بغر در شکل انداختن و ریدن بهر غلبه کردن و درباد
شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و هلاک شدن بهر پادر پی کشید تا نفس بقر دیدن و دانستن
بوار یعنی فاسد شدن و زیان شدن هم آمده است بقر پوست بر روی پوست دوختن بعثر
برانگیختن باران بغر سخت تشنه شدن و آب آشامیدن آنقدر که سیراب گشته نشود و نرم گردانیدن
باران زمین را و برپا کنده شدن بهر طرف بر نیکویی کردن و بخوشنودی مادر و پدر زندگانی کردن
و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن و راندن گوسفند برار بیش گرفتن
من غیر المصادر بغز و بشقود کاو بر بچه روباه و نیکویی و نیک کردار با کسی و دین و طاعت بر
نیکوکار و بیابان بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع بشر نیکو
روی و خرده دهنده بار نیکوکار بربر نام یک صنفی است از آدمیان برابر جمع بر باد بغره زننده
و بخش بخی گوینده بریر میوه درخت اراک است بر بور جنسی گندم بر گندم بیزار باز باد
باز ور نیک آرنده بیزر چوب جامه کوب بها زر عصاهای بزرگ بسر جمع براب بسر آب تازه
باران و گیاه تازه تازه بهر خیر و عنود خرما بسار جمع بابن هلاک شونده بور هلاک شده و
تباه شده و هلاک شدگان کا قال الله تعالی وکنتم قوما بورا و این لفظ هم مفرد آمده است و هم
جمع آمده است که مفردش بایر باشد بور زمینی که زراعت کرده نشود بهتر کوتاه بهابر
جمع بهر زشتر ماده بزرگ بها زر جمع بلغیر یعنی بنو العمیر و بپارسی یعنی پسران عمیر باسور
علتی است که در مقعد و در اندرون بینی پیدا میشود بواسیر جمع بشر آدمی و پوست ظاهر چیزی بشر دو بشیر
بسیار و بغر آبی را هم گویند که زمین در خود چیده باشد نبشود دانهای خورد که بر عضو بر آید
و آبهایی که زمین در خود چیده باشد بثر جانوریست بیور جمع بئر چاه بختر کوتاه بدر نام
موضعی است و ماه تمام بدور جمع بیدر خرمنگاه بیادر جمع بعور گوسفند ماده که بر دو شند
خود نشاسد و رید بعر سرگین شتر بعیر شتر بصر چشم و دانش و بینایی بصیر دانا و بینا
بصایر جمع حجتهای روشن و بینایی‌های دل و خونها بخار غباری که از جای نمناک برانگیزد
بوی خوش بخر بوی کند دهن بنات النخر یعنی بنات البخرات یعنی ابرهای سپید تنک

بوادر

بوادر گوشهای که میان دوش و گردن بغر باطل بیطار و بیطر زخم شکافنده و کسی که
بزشکی چارواکند بقیر نوعی از جامه زنان بکر خرما ستانی که او خرما آرد بکور و بکر جمع
بکر دختر مهر نشکافته و بچه شتر و بچه گاو و مثل آن و بچه اولین و زنی که یک بچه زاییده بیخ
و یکبار بریده بکر بفتح کاف شتران جوان ماده و او جمع بکره است بذور آنکه سر مردم فاش
کند بذر جمع بذر و بذر تخم بذر نام چاه آبی است در مکه بهر سنگ سپید نرم بهر جانب و
کناره و سطبری بهار چیزیست که با و چیزی سنجند و آن مقدار سیصد رطل است بحر عیبها بحر آب
فراخ رفتار و دریا و شور و عمق رحم بحر بند و کار بزرگ و سختی زمانه و کسانی که ناقهای ایشان
بزرگ بیخ و این مفرد و جمع هم آمده است بحور و بحار جمع باحر سرخ و احمق باحور سختی
گرما بشتر نام شخصی است و نام کوهی است در جزیره و نام آبی است بنی تغلب بظر و بظر
گوشت پاره که در میان فرج میباشد بعر بکنبوع علتی است که پیدا شود از تشنگی با قرم و بسیار
علم و بسیار مال بغداد بیابانی است و گویند که آن موضع جنبان است بعثیر جماعت گاوان
و بیراهی لی آستین و شتر ماده که شکم او سخت گشاده باشد از بچه که در آن بیخ نگرد رباید او
خواهند عبا کو بامداد باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن و آشکارا شدن
براز باکسی برای جنگ بیرون آمدن بز ربودن و جامه فروختن بهز غلبه کردن و بجور بردن
و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن بغز خوش حال برآمدن شتر من غیر المصادر بارز
آشکارا و بیرون آمدن براز بکسر با سرکین براز بفتح با زمین فراخ بز زیاک و عاقل و پرهیزگار
برغز بچه گاو و کوهی بزاز جامه فروش بلز فربه و سطبر بازم معروف بز جامه و سلاح بز زن
باب الباء مع السین من المصادر بخس آب راندن و روان شدن آب و بکاستن حق
بئس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بؤس بوسه دادن بتیس نام شهریست بلقیس
نام زن سلیمان علیه السلام بس فرستادن و نرم راندن و خورد و مرد کردن و آمیختن و تر
کردن آرد پشت و کوشش کردن بؤس درویش شدن بخس نقصان و نقصان شدن
بأس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهگین شدن من غیر المصادر
بهنس شیر درنده بیش و بیس و بیس سخت بیش یعنی شجاع هم آمده است بخس
ابرهای آب ریزنده بیهنس شیر درنده بخس ناقص و کم و زمینی که بی آب دادن

درو تره و گیاه رویید بزمین بسبه برتش کلاه دراز برحبیس شتر ماده بسیار شیر و شتاره است
که آنرا شتری گویند و نام بیغمارت از بیغمران برعیس و برعیس شتر ماده بسیار شیر بشبش آید
پشت که بدو شاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند بشبش بشبش لفظ است که برای تسکین شتر
ماده گویند در وقت دوشیدن بشوس نام زنی است ببئیس حال بد باییس باطل بکش چیزی
مانند انجیر بلاس بلاسی که بان تیمار جاروا کنند و این پارسی معرب است بلبس وندهای بزرگ
که گاه درو کنند بلعس شتر ماده بزرگ بیئس بد چیز شد بئوس درویشی و بدی حال بردس
مرد بد هیئة و کریه منظر بائش بدحال شده از احتیاج بائس قوت وسختی عذاب باب الباء
مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن بغش باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن
و شادی نمودن برش بر پوست اسب نقطهای سپید افتادن من غیر المصادر بهش مقل تر و آن
میوه ایست بغش باران ضعیف برش نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد و ابرش از اینجا ماخوذ است
برفش مرغکی است مانند گنجشک برافش نام سگی است و ابوبراقش نام مرغی است نوش
گروه آدمیان که از هر جا بهم آمیخته باشند بیش گیاهی است در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد
بشش خرم بشاش خرمی کننده باب الباء مع الصاد من المصادر بوص در گذشتن و گریختن
و دور شدن از چیزی و پیش دستی کردن و طعام و علف دادن برص علة برص یافتن بقص د
بصیص درخشیدن بخص چشم بر کندن و پشت چشم برآمده شدن من غیر المصادر بخص گوشت
کف پا و سم شتر و گوشت پشت چشم که برآمده باشد و گوشت بیخ انگشت که نزدیک کف دست باشد
بصباص شتر جست و چالاک بوص سرون زن برص علتی است سپیدی که در پوست پیدا شود
نعوذ بالله من هذه و من جمیع علل الدنیا والآخرة باییص شتابنده بیص کلمه ایست که مرکب
سازند با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة بوص سرون زن بلصوص
نام مرغی است باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت
شدن و افتادن بیاض سپید شدن چشم بض جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک
بغض دشمن داشتن برض بیرون آمدن چیزی اندک اندک و بخشیدن بعض بریدن من
غیر المصادر بیاض سپیدی بض تخص باریک پوست و فربه دخش اندک و سپید رنگ بعوض
پشه خورد بغیض دشمن داشته بعض پاره اندکی از چیزی براض و برض اندک براض و برص

جمع بارض گیاهی که اول از زمین بدر آید براض نام شخصی است بضض آب اندک بضوض چاه
اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی است که بر دست اسب پیدا شود بیوض مرغی که بسیار
خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها و خودها بیض شمشیرها و سپیدان و بیض مکنون بفتح باء هم
خوانده اند که تخم مرغی است تشبیه کنیزکی بتخم مرغ سپیدی باب الباء مع الطاء من المصادر
بسط گسترانیدن و قبول کردن بط شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط عجب و دروغ بط
مرغابی از و بزبان جیل سیکا گویند بساط گسترده و حصیر و قالی و بستر و امثال آن که جهة خفتن
و نشستن اندازند بسط جمع بسیط جزو غیر مرکب و فراخ و ستبر و زمین و گسترده بسایط جمع بسیط
شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و گشاده شد و در قول خدای تعالی بل یداه مبسوطتان
قرأه عبدالله بل یداه بسطان است بساط جمع بعنط و بعنوط بهترین موضع بیابان بهط نوعی از
در طعام بساط زمین فراخ بلاط چیزی که باو فرش کنند سرا را مثل خشت و سنگ و امثال آن
باب الباء مع الظاء من المصادر بظ ساز کردن و مبالغه بهظ گران شدن بوزن و گران
شدن بار بر چیزی باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقعش سپاه سپید شدن بوع
بقدار کشش هر دو دست بمودن ریسمان و غیر آن یعنی بباع بمودن چیزی را و فراخ گام نهادن
اسب در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع قبول کردن و اقرار کردن و کشتن و بمعنی اخیر است
قول حق تعالی فلعلک باخع نفسک بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن
چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بخاییده بحلق فرو بردن و سوراخ کردن
بشع بی مزه شدن و بدطعم شدن چیزی برع افزون شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر آمدن
ملول شدن از چیزی بذع رسوا کردن بلیع تمام بخشیدن و رفتن و شمشیر زدن و بملامت خاموش
کردن و چیز ناخوش بکسی نمودن بتع دراز شدن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده و مدتی و ابتدا
کردن و نو پیدا کردن بضع رفتن و سیر کردن و فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت
خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و گیاه و آبی که در ابر باشد بتع الجمع مفاصل او سخت بیخ و گچ
گردن او دراز باشد بتع و بتع عسل بدیع بی ماده و مدت پیدا کننده و ابتدا کننده و عجب نماینده
و نو پیدا کننده و نو پیدا شده و خیک چنانکه در حدیث آمده است که ان تهامة کبدیع العسل

حُلوٌ اوله احلوٌ آخره بضع میانه بی ثمانیه وبعضی گفته اند میانه سه تا بده واین قول
اصمعی است وبعضی گفته اند میانه یکی تا بده وقول اول معتبر تر است در تفسیر خدای تعالی
فی بضع سنین زیرا که قول منقول است از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف
بَضع گوشت پارها واو جمع بضعه است بضیع نام موضع است بقیع موضع است بلع سوراخ
باع مقدار گشش هر دو دست تا سینه وبزرگی وبزرگواری وبخشش بواضع جماعه شتران
بُضع فرج زن باضع برنده بضیع گوشت وعرق وجزیره ودریا ونام موضعی است باخع کشنده
واقرار کننده بَلَع منزلی است از منازل قمر بارع فایق شده در کمال وهنر بلقع زمین خالی
بلاقع جمع بشع ناخوش بدطعم گلوگیر برقع آسمان وبعضی گفته اند آسمان دنیا هفتم برقع
وبرقع وبرقوع روپوش بقاع گوشهای زمین وجاها بقیع زمین فراخ بیع مسجد های
نصاری بدع اول وعجب بر کما قال الله تعالی ما کنت بدعا من الرسل بروع نام مخفف آت
برشاع مرد احمق شتاب کار بضیع بعضی از شب بغراع ظریف بینی بزرگ بزیع جوان
زیرک وکودک وفصیح بی شرم بلالیع سوراخهای میانهای سرا وسوراخهای میرزها و
او جمع بلوعه باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن وبحد مردی آمدن
کودک بزوغ بر آمدن آفتاب وماه وستاره بزغ نیشتر زدن وطلوع کردن بدغ آلوده شدن
بیدی وبخس بطغ آلودن وخود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن وکافی شدن من غیر المصادر
بلغ وبلغ رسنده بلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده ونیکو بغبیغ آهوی تر وبره وجای
که قوران نزدیک بود باغ طلب کند بستم کننده بزاغ وبزوغ وبزغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده
باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را برق وبروق وبرق درخشیدن وترسیدن وبرداشتن
شتر دم خود را وخود را الکو الیستن نمودن شتر بی آبستنی وآراسته شدن زن وحیران برق بدرد آمدن
عضوی که سغند از خوردن بروق خیره شدن چشم وکشوده شدن چشم در وقت مرگ بزق وبسق
وبصق خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت بلق گشادن در بوق مصیبت ومکروه عظیم
بکسی رسیدن بخق کور شدن وکور گردانیدن بخق یک چشم شدن بق بسیار شدن بچه زن وفراخ
کردن بخشش وباران بخت باریدن بعاق بسیار گفتن من غیر المصادر بوق مانند نی چیزی است
ودروغ وباطل بق پشه وپشها بعاق وبعباق مرد بسیار گوی بغاق رخنها وحفاعهای زبون

بوق

بسوار شد

بُرق روشنی که از ابر بیرون جهد بُراق نام اسبی که رسول صلعم در وقت معراج رفتن برد
برق شتر ماده که دم خود بر بالا دارد وخود را آبستن نماید تا شتر نر بر وبرود برانق شترها
که در آن جرس ریخته باشند بروق گیاهی است برق وبراق زمینهای مرکب از ریگ وسنگ
واین هر دو جمع برقه اند بارق ابری که از وی برق جهد ونام قبیله ایست ونام موضعی ایست برق
بره گوسفند برازق وبرازیق گروهها بطریق نام قاید است از قواد روم بلعق یکنوع خرمای
بلالیق بیابانها واو جمع بلوقه است بلائق آبهای ایستاده بنایق ماده دکمها بوایق بدیها وستمها
کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوایقه بیدق اسپ پیاده وسنگ انداز بدیع قلماسنگ
وکنده مرکب را هم گویند بنادق جمع براق وبصاق خیو وجنسی از خرما بعاق باران سخت بخنق برقع
خورد ورکوبی که عوزنان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آن را روغن وسیاهی وشل آن نگیرد بلق سیاهی
وسپیدی در هم وعمارت مثل خانه وغیره بهق رنگ سپید وبا رنگی که بر پوست آدمی پدید آید و
مخالف رنگ پوست باشد باب الباء مع الکاف من المصادر بتک بریدن بتک بجای ایستادن بروک
فرو خفتن شتر برک بر یک پای نشستن وسینه در آمدن شتر بشک دوختن وبخیه زدن جامه را
ودروغ گفتن وشتاب رفتن شتر بوک فربه شدن وجستن ایغر بر ماده بتک کوفتن وکردن شکستن
وانبوه شدن وغلو کردن بکاک غلو کردن برک طعام بیرکت بروک جمع بشاک دروغ گوی برک جمع
برکه بضم باست وان یکنوع مرغ آبی است برک جمع برکه بکسر باست برک سینه وشتران بسیار
بتک پارهای چیزی وطایفها بروک بفتح با زنی که پسر بزرگ داشته شوهر کند بلعک شتر ماده بیر
ونوعی است از خرما بناد که ماده دکمها برک جایی است بتک بیخ واصل ودارویی است خوش بوی بوک
بوبت وچیزی با تکلف شتر ماده فربه جوان بوانک جمع باب الباء مع اللام من المصادر بذل وبذل
بخشش کردن بزل شکافتن ودرخشش وبخت شدن بزول بر آمدن دندان پیشین شتر بال
تنگ نفس شدن ونرم دل شدن بطول وبطل نادرست وتاخیر شدن بعل وبعول شوی گشتن
بر آمدن وبر آمدن دندان شتر بکل آمیختن وفرا گرفتن بدل وبدال چیزی وبجای چیزی دادن و
نهادن بول جامین کردن بکل وبلول از بیماری به شدن وتر کردن وپیوستن رحم وخویشی روزی کردن
وطوایف متفرقه شدن بلل ستم کردن وفسق کردن وظفر یافتن بتل بریدن وبریده شدن وجدا کردن بتل

برسته شدن بعال نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر و بازی کردن شوهر و زن با همدیگر بعل
شوهری کردن مرد و حیران شدن بهل توبیخ کردن بخل و بخل و بخل ناجشیدن بجل بس بودن
من غیر المصادر بقل تره بذول و باذل بخشنده باذل گوشتهای که در میان بستان و بن بغل
بچه او جمع باده له است بازل شتر نه ساله و شتری که دندان پیشین او بر آمده بیخ بزل و بزل
و بوازل جمع باقل نام مردیست که بغایت کند زبان بوکه و جوانی که خطرا بر بشول عرد بریده از دنیا
و زن مستوره بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر بتایل عضوهایی که با گوشت بیخ بحذل نام
شخصی است بر ایل موی کردن خروس بعل شوهر و زن و نام بتی است زرین که در دیار بعلبک آن را می
پرستیده اند و خداوند را هم گویند بلغت یمن و درخت و ماشی که احتیاج آب دادن ندارد و بیشت
زمین بغل استر بغال جمع بهضل بزرگ و ستبر بلیل باد سرد که با اندکی باران بیخ بل غمناک بل
مباح و حلال بکیل نام قبیله ایست بلال آب و شیر و هر چه حلق را تر کند و نام موذن رسول صلعم
و پیوند خویشی و جمع بلله نیم آمده است یعنی تر بهابل کم بلیل هوای غمناک بقال تره فروش بکبال
اندوه و وسوسه دل بلبل مرغ است معروف و مردحیت بهل اندک و توبیخ بهلول بغایت خندان نام
شخصی است باهل شتر ماده که بی پستان او را رشته بسته باشند و شتری بی نشانه بهل جمع بل یعنی
بلکه باک با کی داشته و دل و حال بجیل مرد فربه سطبر بجال مرد فربه سطبر و مرد پیر مهتر بحل یعنی
چیست بیخ یعنی بس شونده و کتابت کننده بخیل و باخل و بخال ناجشنده بجل بهتان
عظیم بدل و بدل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر بیخ بضل بهار بطیل جمع باطل نادرست و شیطان
بطل و باسل دلیر بطال بغایت بیکار بغال اشتر و صاحب استر بول جا مین و عدد بسیار برطیل
سنگ دراز براطیل جمع برطل نام کلاهی است بابل موضعی است در عراق که سحر را بدان نسبت کنند
بدل و جمع را هم گویند که در دست و پا پیدا می شود بدیل یکی از بدلا را هم گویند که از عباد صالح اند
که دنیا از ایشان خالی نیست برغیل شهری که در ما بین بیابان و آبادانی بیخ براغیل جمع بسل
حرام بسل دلیران و او جمع باسل است بتیل بدشکل و بقیه شراب که در ظرف مانده بیخ

باب الباء مع المیم من المصادر تبسم بزم خندیدن بشم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن
و تخمه پیدا کردن بکم گنگ و لال شدن بوم ملول شدن بزشام تیز نظر کردن بغام سخن سر بسته
گفتن و بانگ کردن شتر و بز کوهی است و آهو بزم عیش کردن و بدندان پیشین گزیدن

و بجهول

و دوشیدن شتر من غیر المصادر بنصر میانه انگشت بنصر و انگشت خنصر بکم مردمان گنگ و لال
بزم گرد بر نجار یعنی آنچه نجار چوب را بآن سوراخ کرد میکند و آنچه سراج چرم را بآن سوراخ کرد
میکند بجارم حوادث و سختیها بلذم رای و عقل و نفع فربه و نیکو نابیده برم میوه درخت
بریم ریسمان دو لو و رشته دو رنگ و لشکری که از دو قبیله یا از دو گروه باشند برام دیک براجم
بوزینه براجم مفاصل انگشتان بریم ریسمان دو لو و رو رشته دو رنگ و نام قومی است از بنی تمیم
برسام علتی است معروف برعم و برعوم شکوفه که نشکفته باشد براعیم جمع برطام مرد ستبر لب
بریم رشته که در قلاده کنند و توشه از یاد مانده بهیم اسب یکرنگ بنو آدم که در قرآن آمده است یعنی فرو
آورد شما را و فرو فرستاد شما را بهایم حیوانات غیر ذی العقل بطم درختی است بقم رنگ سرخ
معروف بشم تخمه بشام درختی که از و چوب مسواک گیرند بغام آواز شتر و ماده بز کوهی و آهو بغوم
شتر یا بز کوهی یا آهوی بانگ کننده بکیم لال بلدم و بلذم حلقوم اسب بلندم مرد کاهل بلعوم و بلعم
مجرای طعام که از آن را هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده بلغ کننده طعام بم و تر سطبر عود بهم
برهای گوسفندان و او جمع بهیمه است بهام جمع بهم است بهشم سواران و لشکرها و جمع بهیم است
بهم کسان بی خیر کما قال النبی صلعم یحشر الناس حفاة عراة بهما بوم و غیبت بسام
بسیار تبسم کننده

باب الباء مع النون من المصادر بحران متغیر شدن مریض در مرض حاد و
بنهایت شدن در رسیدن مرض بطلان باطل شدن بنیان طوایف متفرقه شدن آدمیان بطن بر
شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را شناختن بدن و بدن فربه شدن و بسیار سال شدن
برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بزوان همچو فزون بمعنی برجستن است بهتان
دروغ بر بستن آشکارا شدن و روشن کردن و سخن فصیح گفتن بین جدا شدن و بهم پیوستن
بطن بند شکم شدن من غیر المصادر بوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای مختلف در چشم
می آید بحرین دو دریا و نام شهر بیت بیران جمع باز است بعقان بندگان و خدمتکاران
بتعان خرنده و فروشنده بلغین سختی و حادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان یکنوع
درختی است بنکن تازه بیون چاه ژرف بو این جمع بین مقدار یک مد بصر از زمین بیون
جمع بین میانه بوصان نام قبیله ایست بیصان آدمیان سپید رنگ برقان برهای گوسفند

واو جمع برق است بینیقان دو دایره است در شب کردن سب می‌هشت برثن انگشت طیور و سباع
ونام قبیله‌ایست براثن جمع و برثن مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشت ایشانست بطنان رسیهای
فروشته بطن بنده شکم بنان بو بها بنان سرهای انگشتان بدن تن ورود قصیر و مرد دراز
و بزکوهی سال دار بطین دور و بزرگ شکم بطان تنگ پالان بطین منزلی از منازل قمر بطاین
بطانهای جامه بطن شکم و جانب و درادای بره بطنان بهتان دروغ بربسته و وزابافته باطن
درون بنیان بنیاد و دیوار باب و بهنی که در قران آمده است یعنی جماع کنید زنان خود را بنین
و بنون پسران بون افزونی بیت روشن و آشکارا برهان حجت براهین جمع بدن و بدون
شتران قربانی و بندری و این هر دو جمع بدنه اند بردون جاروای سواری براذین جمع برجس
نام شهرسبت و بحرین که در قران آمده است مراد بان دو دریای آب خوش و آب شور است باقی
بازپس ماندگان بدیدان هر دو طرف خرجین برثن جمع برثه است و آن حلقه‌ایست مانند گوشوار
بذجان برهای کوچک و اوجمع بذج است برزدان صباح و شام برجان نام شخصی است که بغایت دزد
بوده است برجیس و برجیس ستاره‌های بادن و بدین زن فربه پستان جایت نعدانی دوران و او جمع بحد
بر زین مشتر یست از پوست غلاف شکوفه خرما بوتی جامه سندس بولان قبیله‌ایست باب الباء
مع الواو من المصادر بدو پدید آمدن بعو جنایت کردن بر و آفریدن بزو کردن کشتی کردن و مشهور کردن
بلو آزمودن و برگزیدن بذو به بیابان رفتن باو تکبر کردن و تفاخر کردن من غیر المصادر بخو خرمای زبون
برو مانند بلو شتری که او را سفر برد نکرده بخ بهو خانه که درپیش خانها کرده بخ بهو خانه که در پس
خانها کرده شده بخ بو پوست بچه شتر که به کاه وغیر آن اغشته کنند تا بان تسلی کنند شتر ماده را
که بچه‌اش مرده بخ بذو بیابان باو ابا ز گشتند باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناگاه آمدن
بله دعقل شدن باه جماع کردن من غیر المصادر بله بکذار بله ابلهان بوه بهباه آواز شتری که در
دهن او شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بری تراشیدن ولاغر کردن شتر ازراندن
بیا ربعی زیاد کردن و زیاد گفتن و از جا در گذشتن و ستم کردن بخت باریک شدن آسمان و آماسیدن
جراحت و ریم در شدن بجراحت و طلب کردن بنی چشم داشتن و نگرستن بنی بنا نهادن و بلند بر
آوردن بهی در بله شدن و خالی شدن و خراب شدن بهی زیبا شدن من غیر المصادر بختی شتر و اسب قوی

برتی بیزار دو پکناه بغی باران بخت بغی زن فاجره فاحشه و کنیزک بانعی ستمکاره خواهند بجالی نام
دربان علی ابن ابی طالب سلام الله علیه نوعی کشتی خورد و بازی باز بانی بنانهنده بهی نابنده
و نیکو بامی حال بلی آری بادی آغاز کننده و اول بدو و اول چیزی بادی الرای یعنی اول فکر
باری آفریننده باقی مانده بکی بسیار گرینده بلی قبیله‌ایست باکی گرینده بکی جمع برنی خرمای
خوب بواکی زنان گرینده مواو جمع باکیه است بدوی بیابانی بالی کهن بلی شتری که ران سفر بر
مرده کرده بخ بخاتی شتران قوی بزرگ و اسبان بزرگ قوی واو جمع بختی است بردی گیاهی
بردی خرمای لطیف بذی فحش گوی بدی نام و جای بانیست بجادی کاتبهای زمانه بحرانی سیخ
باری صحراها واو جمع بریه است بشدید راو بیاری و بوری بوریا بوشی مرد فقیر پرعیال بهتیهی بطر
و دلیر کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر الثلاثیة المجردة ثقی و تفوی پرهیزیدن
و ترسیدن و نگه داشتن تلقاء دیدن و او هیز مصدر هم آمده است تتوی جای مقیم شدن توا هلاک شدن
من باب التفعل تتنثو دعوی سحر کردن تبدو ابتدا کردن تلو بوشانیدن تکشو پوست واستدن
تعشو پراکنده شدن تغشو پاره پاره شدن جامه و کهنه شدن ان تهتی و تهمو کهنه شدن تبتر و
بیزار شدن تجرو دلیر شدن تمر و کرد کی جستن تعرو قرآن خوانی کردن و عبادت کردن خدای تعالی را
تعمی و ابهم آورده تجزو پاره پاره کردن تهز و افسوس داشتن تحظو بر صواب بود خطا نمودن
تدفو بکرمایی بدن تکعو مانده شدن و باز کردیدن و یکسان و همسر بودن با کسی تعتو شکافته
شدن تشانی شیر از پستان شتر ریختن پیش از دوشیدن تلکا و تبطو بجدن در کار تملو بر شدن
چیزی از چیزی تهنو کوارنده شدن توجو دست بکسی زدن من باب التفاعل تناثو یاد آوردن
تحاجو کاهلانه رفتن من باب التفعل توزیر شدن و سیراب شدن تهذو بریده شدن و فا
شدن تزارو جدایی نمودن و خوار شمردن توطو بپای سپردن چیزی را توضو دست و روی
شستن توکو تکیه کردن تبتو جای گرفتن تفیو و گشتن سایه تقیو قی کردن تودو هلاک
شدن تذتو سخت مهر آمیخته شدن و شکافته شدن جراحت تهیئو ساخته شدن من باب التفاعل
تدارو با یکدیگر خلاف کردن تخاطو خطا کردن و خطا کار نبوده خطا بر خود گرفتن تکافو
با یکدیگر برابر شدن تمالو توم بیشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکو جمع شدن
تشانو یکدیگر را دشمن داشتن تواطو با یکدیگر موافقت کردن من باب التفعلل

تکاکوء فراهم آمدن وبدول شدن ووابس ایستادن از چیزی وکوتاه شدن وبمعنی اول است
قول عیسی بن عمران در خیمی که از فرا افتاده بود وفرودم بر روجع شده مالکم تکاکاتم علی
تکاکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترمیتی وتناءنوءه سست شدن وناتوان شدن تنهان بود
شتاب کردن تثاؤب تر سیدن — من غیر المصادر — تئاد تئاده مردی که در سخن حرف تا بسیار گوید تیهاء
وتیهاؤ بیهاء بیابان تتری یک یک وفرد وواحد واو در اصل وتری بوده است که واو را قلب بتا
کرده اند وتتری بتنوین نیز بجای اجمعی است تدلی تحت نزدیک شد تلقاء جهت وطرف وبرابر
تعشیها که در قرآن آمده است مشتق است از غشیان تنیا که در قرآن آمده است اصل تنیان بوده است
یعنی سست میشوید دوکس نفخی بیرون آی برای آفتاب تانی ابیمشده بجای تیها جمع تیه باء
خاک وزمین تدراه قوت وتوانائی تمام تکاه مرد بسیار تکیه کننده وانچه بران تکیه کنند تلقی
داده میشود تراو در زبان نهاده میشود ترا ونموده میشود ترا تا اینجا — باب التاء مع الباء
من مصادر الثلاثی المجردة — تعب رنج کشید تب تعب هلاک شدن توب از گناه باز گشتن وبخشایدن
وتوبه پذیرفتن وتوبه دادن ترب خاک بر چیزی کردن ترب درویش شدن وخاک آلود شدن تبب و
تباب زیان شدن وهلاک شدن تنعاب آواز کردن زاغ نظیناب پاک شدن تشراب آشامیدن
تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب — من باب التفعیل — تتریب خاک
آلود کردن تثریب سرزنش کردن وبفساد آوردن تثقیب سوراخ کردن وآتش افروختن تجریب
آزمودن تجلیب بانگ کردن وگرد کردن تحلیب دوتو شدن وبراماده شدن شتاب تحنیب
دور کردن وخم شدن پای اسب تخبیب خشم آوردن تحصیب ریگ بچیزی در انداختن وسنگ ریزه
بر کسی انداختن ونوش کردن عمارت را بسنگ ریزه تخریب ویران کردن تخضیب بر موی رنگ نهادن
تدریب تیز کردن تذهیب زراندود کردن وزر بافتن کردن تذنیب دنبال کردن ترتیب از پس
یکدیگر فال گرفتن ومرتبه بمرتبه آوردن ترحیب چوب بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیار
بار وبزرگ داشتن ودر رجب کشتن چار وا تدریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تحدیب بلند
برآوردن پشت ترغیب در رغبت انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر در همدیگر وبهم در
بردن تشریب آب در خیک نو کردن تا درزهای ان استوار گردد ونشاندن یا در پی وجوق
جوق تشریب مال بخورد کسی دادن وآب وگل در خیک نو کردن تا آب آن خوش طعم شود تقلیب

کن

سخت گردانیدن وخشک شدن خرما ورطب وبر دار کردن کسی را ونقش صلیب بر چیزی کردن وتیز
کردن سر نیزه تشذیب پاره پاره کردن ودور کردن وبریدن شاخها از درخت تا آزاد گردد وپوست
وا کردن ودراز کردن تشعیب پراکنده کردن تضهیب نیک بریان ناتمام کردن ونیک بریان با
کسی را وراست کردن نیزه وکمان بآتش تطریب آواز خوش آینده کردن تطریب بر انگیختن وانگیز
کردن ودوختن تعجیب در تعجب انداختن تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی وزشت
کردن ورد کردن وسخن غیر درعربی کردن وپاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب واپس
داشتن وواپس آمدن واز پس آمدن ونشستن بعد از نماز برای دعا ونزدیک بخشک شدن
میوه وکار نا بی کردن واستنشاق کردن تغریب دور بردن حیوان بجا ودور گردانیدن وبیرون کردن
کسی را از شهر وبجانب مغرب رفتن وغریب کردن تعصیب شکم بستن از گرسنگی وتاج بر
سر کسی نهادن تعقیب در پی داشتن وواگردانیدن وحکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه کردن
وغالب کردن تقریب شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن ونزدیک گردانیدن هر دو دست
وهر دو پای یکبار برداشتن ویکبار نهادن اسب در دویدن وتکبیر کردن وقربان کردن تغضیب
گردانیدن موی تعضیب بریدن رز تأویب ادب کردن تأنیب سرزنش کردن وملامت کردن
تأریب استوار کردن وتمام کردن تألیب گرد کردن لشکر تعقیب در میان نخل رفتن وبغور
سخنی رسیدن وژرف گردی چیزی را تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب نیکو بر گردانیدن و
نظر بر چیزی انداختن تکتیب گرده گرده کردن لشکر تکذیب بدروغ افکندن ورفتن شیر شتر
تکعیب ناربستان شدن تکلیب سگداری کردن وسگ را شکار آموختن تلبیب اندک شیر
شدن گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت وتن تلعیب لعب دادن تنحیب کوشیدن و
نزدیک رسیدن تا آب تنصیب بر پای کردن سنگها وانچه بدان ماند جهت نشانه راه تنقیب
بسیار در شهرها وراهها گردیدن تنکیب بگردیدن وگردانیدن تعشیب ابدا کردن وخرب
واصل کسی افسوس داشتن تهذیب جامه را رشته کردن تهذیب پاکیزه کردن وپاکیزه خلق
کردن وتیز پریدن وتیز دویدن وتیز گفتن تهلیب موی دم اسب بریدن تأویب تسبیح کردن
ودم روز رفتن وبمعنی اول است قوله تعالی — یا جبال اوبی معه — توثیب بر بالش نشاندن

توجیب افکندن وشبا زورزن یکبار خوردی بتوبیب باب باب کردن تثویب ثواب
وفرو دادن وبیا پی خواندن ودر اذان الصلوة خیر من النوم گفتن تعویب چاه کندن
تذویب گذرانیدن ترویب شیر را مات گردانیدن ومات شدن تصویب صواب شمردن
وبنشیب فرو آوردن وکسی را بصواب منسوب کردن وسر فرو آوردن تشییب از بکار افتادن
زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چارو برای نذر چنانکه
دیگر او را نگیرند وبار ننهند تشییب سپید موی کردن تطییب خوشبوی کردن تعییب معیوب کردن
تغییب غایب کردن تهییب پر شدن شیر وچیزی را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن
وزیان کار گردانیدن تحییب از جنگ گریختن وسپید شدن دست وپای اسب تا زانو تحبیب دوست
گردانیدن تخبیب غلام کسی یا بنده کسی را بد راه کردن تذهیب بشتاب رفتن وبسیار منع کردن
ونزدیک بآخر رسیدن روز تربیب پروردن تزبیب مویز کردن وکف بر دهن آوردن تسبیب
سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تقشیب حسبانیدن آهن پاره بهن بر در تشبیب
صفت جمال محبوب وحال خود در عشق کردن تکبیب کباب کردن تطبیب دوال در میان درز
خیک گرفتن تغییب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن وکشیدن حی باب التفعل تترّب خاک
آلود شدن تشعّب سوراخ کردن تجنّب دور شدن وجنب شدن تحنّب حمیده شدن تحدّب
خشک سال یافتن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان تذنّب دنباله دستار کلاه نشستن
تحزّب گروه گروه شدن تحلّب دور شدن وروان شدن عرق واشک وآب ومثل آن ترقّب چشم
داشتن ترکّب استوار کردن وبر هم نشستن ترهّب عبادت کردن تسرّب در فرو شدن چیدن وانا مدی
تسرّب در رفتن در چیزی تسحّب ناز کردن تخشّب گیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب
جستن تعتّب خشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب شدن وبیابانی شدن تعزّب
عزب شدن تعصّب عصبیت کردن وکینه ورزیدن تعقّب از عقب در آمدن وعاقبت
نیک شدن تغرّب غریب شدن ودور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن وغالب
آمدن وبدست فرو گرفتن چیزی را تقرّب نزدیک شدن ونزدیک جستن تقلّب بر گردیدن
وگردش کردن تکهّب گروه گروه شدن تنکّر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن
تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویشاوندی

کردن

کردن تنصّب بر پای خواستن وبکاری قیام نمودن تنکّب یکسو شدن وکمان در بازو انداختن
تنوّب متصرف شدن چیزی را بظلم تحوّب از گناه پرهیزیدن ومهربانی کردن واندوهگین شدن
ودردناک شدن تصوّب بنشیب فرو شده واز بالا فرو آمدن وصواب شمردن تقوّب پوست
وا شدن تطیّب خویشتن را در بوی خوش گرفتن وخوش شمردن تعیّب عیب کردن تغیّب
غایب شدن تهیّب ترسیدن وسهمناک داشتن خود را تسبّب سبب شدن تهتّب کهنه شدن
جامه تحبّب دوستی نمودن تربّب پروردن تصبّب فربه شدن تطبّب پزشکی کردن تکبّب
برهم نشستن تلبّب سلاح پوشیدن ودامن برچیدن ودست کش اشتن تأدّب ادب گرفتن تأرّب
سخت شدن وگردن کشی شدن وخودمند شدن تأشّب بغایة غلبه شدن وبهم آمیختن تألّب
جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب بازگشتن تداءب از آن طرف باد جستن ومهربان کردن
شتر ماده بر بچه او ووا بصورت گرگ بچاردن من باب التفاعل تجاذب از یکدیگر کشیدن تجانب
دور شدن وجنب شدن تحارب بایکدیگر جنگ کردن تضارب بایکدیگر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن
تعاتب بایکدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب بیکدیگر نزدیک شدن تکاذب
بهمدیگر دروغ گفتن تناسب بایکدیگر خویشی کردن ومانند شدن تواثب باهم بر جستن تواهب بهمدیگر
چیزی بخشیدن تجاوب یکدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از یکدیگر غایب شدن
تعایب همدیگر را عیب کردن تحابب یکدیگر را دوست داشتن تسابب یکدیگر را دشنام دادن و
از یکدیگر بریدن تصاب آشامیدن بقیه آب که در ظرف بود تداوب ازین طرف وازان طرف باد
جستن وبصورت گرگ ساختن شتر ماده را من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن وبشتاب رفتن
تجورب جورب پوشیدن تخنجب قدید کردن گوشت تذبذب جنبیدن تقبقب رنجه شدن
ونیست شدن تطبطب آواز کردن آب وغیران تهبهب جنبیدن وبر جستن من غیر المصادر
تیرب وتورب وتوب وتراب وتوراب خاک تراب در خاک افتاد تنوب عور خرما نزدیک
برسیدن شده بنخ ترب دوست وهمسر تواب بخشاینده وتوبه پذیرنده وتوبه دهنده تائب باز
گردنده بسوی حق تعالی وباز ایستاده از گناه تریب سینه واستخوان سینه ترایب جمع
تریبه است یعنی استخوانهای سینه وبدین معنی است قول حق تعالی یخرج من بین الصلب و
الترائب ترکیب بدن ونما چیزی تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست کما قال النبی علیه نصب

نام درختی است که از ان چوب تیر کردند تخمه ناگوار شدن طعام تهمه دروغ بر بستن واو در اصل
وتهمة بوده است تهلکه هلاک شدن توءده نرمی وآهستکی نمودن تکله توکل کردن باب التاء
مع الثاء من الثلاثی المجرد تجارت بازرگانی کردن ترارت بر گوشت شدن وتر انبار شدن تره
کینه داشتن وکینه ور کردن در اصل وتر بوده است تهامه فاسد شدن طعام تباعة پیروی
کردن تبانة زیرک شدن تقاة پرسیدن وپرهیزیدن تخوخه ترش شدن خمیر توفة سستی
کردن در کار تلاوة قرآن خواندن توبة از گناه باز گشتن وبخشایدن وتوفیق وعصمت
ارزانی کردن وتوبه پذیرفتن من باب التفعیل تبکیت بملامه خاموش کردن وغالب شدن بحجت
تبقیت برجای داشتن تربیت وتربیة پرورانیدن تجربة آزمودن تذکرة پند دادن ویاد
آوردن تبصرة بینا کردانیدن تقدمت در پیش کردن ودر پیش شدن تفرقة جدا کردن تزکیت مملو کردن
یعنی پر کردن تشمیت وتسمیت دعا کردن عطسه کننده را ودعای خیر کردن ونام خدا بر چیزی بردن
تصمیت خاموش کردن وخاموش شدن تثبیت تربیت کردن وروپانیدن ودرخت نشاندن توقیت
وتأقیت وقت نهادن وپیدا کردن وقت تصویة آواز کردن تبییت شبخون کردن وشبگاهی
ساختن وشب گفتن وشب اندیشیدن تزییت روغن زیتون دادن تسنیة زیره در طعام
کردن توکیت نقطهای بر خرما ومثل آن بر افتاده شدن توجیة شتابانیدن توریة پوشانیدن
خبر واندوهگین کردن واتش از آتش زنه بیرون آوردن ودرد در کار رسانیدن بعضو وروی و
کتاب واوسطور است توشیة تحت نقش ونگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن وکسی را وصی
خود داشتن توفیة تمام دادن ونیک وفا کردن توقیة تحت نگاه داشتن تولیة والی گردانیدن
وعمل دادن وروی بچیزی کردن وپشت بگردانیدن وباز دادن چیزی که از کسی ستانده باشی
تثنیة دایم ثنا گفتن ودو گردانیدن ومثنی کردن کلمه را تحبیة بر صورت رکوع کننده ایستادن
تعبیة وتعثیة لشکر بترتیب داشتن برای جنگ وبوی خوش انگیختن وساختن تکبیة خوش
کردن چیزی ببوی خوش تکنیة کنیة نهادن کسی را وکنیة کسی گفتن تلبیة وتلبیة لبیک
گفتن در جواب تلغیة نقصان کردن تنهیة بازی فرمودن تشتیة تنگ شدن چیزی برای
زمستان تعنیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود ودستور داشتن دختر ترجیة
امید داشتن وکسی را امیدوار کردانیدن ترجیة روزگار گذاشتن وبراندن تسجیة کسی را

درجام

معینی
درجام بجلدن تنخیة رهانیدن وبر بالا نجوة افگندن یعنی بر بالای زمین بلند افگندن وبدین معنی
اخبر است قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک تهجیة حرف را با اعراب گفتن تخجیة تو ابل در دیگ انداختن
تنحیة دور کردن تجنیة پرودر آوردن ومیل کردن تزویة زدا برکسی افگندن تعدیة درگذرانیدن
وفعل لازم را متعدی کردن تغدیة غذا وطعام دادن تغذیة تغدای تویاد گفتن تندیة تر وغناک
ساختن واز آب فرود نگاه بچه را آگاه آمدن شتر تغذیة طعام دادن وپروردن وبول کردن سگ
ودیگر سباع ودوابریدن تصریة گوسفند وگاو وناد وشیدن تا شیر در پستان جمع شود تزنیة
زانی خواندن کسی را وکار بر کسی تنگ گرفتن وسک کردن تعزیة دلخوشی دادن تعریة عریان کردن
وحریص کردانیدن تغریة برهنه کردن تعزیة شکیبانیدن ببرسش تعزیة عزا گفتن وصبر فرمودن
تنزیة برجهانیدن تدبئة پنهان کردن وکم نام کردن تطنیة معالجه طنا کردن وطنا جهیدن
سبرزا است بپهلو از غایة تشنگی تعصیة رهانیدن تمسیة شبگاه آوردن کسی را ودر شبانگاه
طعام آوردن تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة پر کردن درون وحاشیه کردن وحاشیه
نوشتن تخشیة ترسانیدن تغطیة پوشانیدن تعفیة نیست کردن وبصلاح آوردن چیزی
بعد از فساد ان تعقیة تیر بر هوا انداختن وبلند بر واز کردن مرغ تعشیة کسی را طعام شام
دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة در رفتن در کاری ودر آوردن در کاری کسی را وکار گذاری
کردن ترضیة خوشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن وجدا کردن وپراکنده کردن اما انچه
رسول صلعم فرموده اند لا تعضیة فی المیراث مراد بدین تعضیة جدا کردن چیزی است که جهة
ورثه زیان بخش مثل کارد وشمشیر وحیوان ومانند آن تقضیة تمام گذاردن حاجت وقاضی
کردانیدن تخطیة بدی از کسی دور کردن واد جستن از خطی است نه از خطا تشقیة دیگ پایه
نهادن برای دیگ تصفیة صافی وپاک کردن تعفیة کهنه کردن وناپدید کردن تقفیة چیزی در
قفای چیزی داشتن کما قال الله تعالی ثم قفینا علی آثارهم وبا قافیه آوردن تحن تبقیة باقی داشتن
ترقیة بلند کردانیدن وبر بالا بردن تسقیة تبک آب دادن تلقیة چیزی برای بخشش آوردن
وبخشش کردن ونمودن وآموختن ودر زبان نهادن تنقیة پاک کردن تبکیة بگریستن
وبگریانیدن تذکیة گلو بریدن وتیز کردن آتش ورویده شدن تزکیة زکوة دادن از
مال وزکوة ستاندن وپاک کردانیدن وستودن کما قال الله تعالی ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحن

تسلیة کهن کردن وبپوشانیدن و دیرسال بکسی زندگانی کردن ترثیة مرثیه گفتن تجلیة
آشکارا کردن وپاک وصافی کردن وتیز نگاه کردن تحلیة شیرین کردن و زیور کردن و کسی را
صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن بروجه
شر وفساد وهیمه بر آتش افزوده شود وافزایش دادن تهریة زرد کردن ترغیة تف کردن
تدلیة کسی را بحیلة در کاری داشتن وچیزی بجایی فرو گذاشتن و بیرون آوردن تسلیة در فراخی
وخوشحالی انداختن کسی را و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی تنحیة پوست وا
کردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی علیه وعلی آله الصلوة درود فرستادن و متابعت فرمان خدای تعالی
کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب با آتش تعلیة بلند کردانیدن تملیة بسیار مدت
برخورداری دادن تدمیة خون آلود کردن و سرخ کردن تسمیة نام کردن تسنیة بلند کردانیدن و
کشودن و آسان کردن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تسقیة خانه را سقف کردن و چیزی بر بالای
چیزی پوشانیدن تبنیة نیک بنا کردن تغنیة بخایدن تغنیة سرود گفتن تعنیة کار بر کردن
تقذیة خاشاک از چیزی بدر کردن تمنیة در آرزو انداختن و در شهوت انداختن و جزا دادن
تشهیة در اشتها انداختن تخویة بر روی زمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده شود تذویة
نو بر سر آوردن شیر و شمع عسل که در کندوی مگس بخ داشال ابنهار ترویة سیراب کردن و در
کارها اندیشه کردن و کسی را شعر کسی فرمودن خواندن تسویة راست کردن و تمام کردن و تمام
آفریدن و برابر کردن تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة برگزیدن پروار کردن گوسفند
وخوشانیدن شیر گوسفند تعویة بگیاه قوة زنگ کردن چیزی را تقویة قوت دادن و سستی
کردن تلویة نیک پیچانیدن تنویة کسی را با نیت او گذاشتن تکبیة خندانیدن و قصد
کردن و اعتماد کردن بر کسی به نیکی و بلند داشتن و جای دادن تحبیة برافراشتن علم
تعتیة ترسیدن و پرهیزیدن تالیة درنگ کردن تحلة راست کردن سوگند و قول عرب
که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به و قال النبی صلعم
لا یموت للمومن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن و
زندگی دادن و سلام کردن و ستودن ترتیة چیزی را لباس چیزی کردانیدن تشتیت
پراکنده کردن تفتیت خورد و مرد کردن تعتیت روغن را بریاحین و عطریات خوشبوی کردانیدن

تاقیت

تاقیت وقت نهادن تکبیت آسان کردن جهاز تلهیت در شب فکر کردن و شبخون کردن و شب کاردن
کردن تزنیت کسی را و روغن زیتون دادن تهبیت و تهویت کسی را ببانگ خواندن تاتیة
راه آب باز دادن تادیة رسانیدن و قرض گزاردن تاریة آتش بلند کردن و میان چیزها
الفت افکندن تاسیة صبر فرمودن تمانیة آموزانیدن تلزیة نیکو چرانیدن تالیة تقصیر کردن
تخبیة پنهان داشتن و در پرده داشتن تنبیة آگاهانیدن تلجیة بیعتم بر کاری داشتن
تطریة و تطریة پروردن تعتیة کشیدن چیزی چندانکه مسخ شود تنشیة پروردن و
افزایش کردن و افزون کرده تبریة بیزار کردن و دور کردن تجریة دلیر شدن تهریة بسیار
زیان رسانیدن و بسیار فایده گرفتن تبطیة کاهلی کردن تخطیة بخطا منسوب کردن و خطا
بر کسی گرفتن تنسیة راندن تزنیة کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن تشتیة کسی را بر
کارها داشتن تظمیة تشنه کردانیدن تکشیة کفک شیر خوردن و روییدن و بیرون آمدن تکدیة
پژمرده کردانیدن سرما گیاه را تکلیة موقوف داشتن در آب و طعام نهاری کردادن و نگه
داشتن تحنیة بحنا رنگ کردن ترفیة کسی را بالرفاء و البنین گفتن در وقت نکاح ودن
و رفا یعنی اتفاقست چنانکه بیان خواهد رفت ان شاء الله تفقیة شکافتن و کور کردانیدن
تحلیة از آب واراندن تعنیة بخت سرخ کردن تهنیة مبارکباد گفتن و بگوارانیدن توضیة
کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطیة هلاکت آوردن و هموار کردانیدن و روی واگرداندن
زمین توذیة انداختن و بر گردن ظرف و خیک و مثل آن بچیزی تولیة والی کردن و روی واگرد
و پشت بگردانیدن و چیزی با نجه خریده باشی بکسی فروختن تبویة جای کردن و کسی را جای
دادن و کسی را بجای فرو آوردن ترویة در کارها نیک اندیشیدن تسویة کسی را گفتن که بد
کردی تذکیة مهرا پختن گوشت را تصلیة شستن تعنیة بنی آوردن تهنیة ساختن من
باب التفعل تثبت درنگ کردن و بجای آوردن تعنت خطا و سهو کسی بجستن
تزنت آراسته شدن تعنت نادرست سخن گفتن تغلت بر رستن و ناگاه مردن و بکار
نزاع کردن تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن تخوت کم کردن یعنی نقصان
کردن ترغوت یعنی ترنم یعنی سرایدن و واو و تاء دوم زیاده است تشنت
خواستن مرد فرومایه بر مال زن بزرگ زاده اندک مال را تفوت فرو افتادن

تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن وخورد وخرد شدن من باب التفاعل تخافت پنهان
باهمدیگر راز گفتن تهافت بپای افتادن تفاوت فروافتادن از چیزی ودور شدن ومختلف
شدن وپریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن از مناهی جهة پارسایی
نمودن بدروغ وریا تحاتت فروریزیدن وپراکنده شدن من باب فعللة تمتمة بازگشتن
زبان در لکنت لجلجة ریختن ترتلة جنبانیدن وبخواری کشیدن کسی را تا آخر وبخواری کشیدن
کسی را وبی آرام کردن ترجمة بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تعتعة بزور کسی را برکاری
داشتن وکند سخن تقتقة از کوه فروافتادن ثأثأة بسیار ناگفتن در سخن من غیر المصادر
ثبجة حبل کوسفند ثنعة تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن ثغرة جایکی که زیر
بینی بربالای لب بالا بینی است تکة بند شلوار تکأة آنکه بسیار تکیه کند وانچه بر وی تکیه کنند
تولة سحر زنانه ترعبیة پاره از کوهان شتر تغلبیة سبعی است منسوب به تزید که شخصی است
تزیدیات جمع نودینة چوبی که بر سر سان بندند ثنیة کوسفند میانه در بزرگی وخوردی ترعة در
ترکه باز گذاشته مرده تنهیة جمع شد نکاه آب در صحرا ترجمة لغتی که بیان لغتی دیگر است
تفرة حاجت وضرورت تامورة ابریق تنوقة وتنوقیة بیابان تخت زیر تشبغة
زرهی که در دامن کلاه خود کنند تبعة وتباعة از پی آیندها وعواقب امور تخوت ضعیفان
تخذت که در قرآن آمده است بمعنی اتخذت است تربیة راه خورد که از راه بزرگ بدر آمده
باشد ترهات جمع تالیات خوانند کان وبی روان تهامة شهریست در عربستان تغایة
کرم نیمة کوسفند ماده که در خانه نگهدارند ودوشند وبجا نبرند توث درختی که از برگ ان
کرم ابریشم پرورند توأریة روشنی تهمة دروغ تهلکة هلاک شدن تکاه تکلة عاجز تخمة
ناگوارش طعام وطعام ناگوار تحاتت جمع ترة کینه وخشم تراث ترپوت جاروای
راه شده تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه کننده تارة یکبار تارات جمع تربیت سر
انگشت وبادی که با خاک آید ونام گیاهی است تربات جمع تربة بوزن همزة نام پابان
تلنیة وتلنة وتلونة حاجت ودرنگ ترعیة وترعیة وترعایة آنکه شتر را نیکو تیمارداری کند
ثغوة چنبر کردن ترتبة استخوان سینه تحیة درود ترتبة خاک توفة عیب ترکة کلاه
خود ترکة خایه شترمرغ وبوستانی که انرا گذاشته باشند وعمارت نکنند وزنی که انرا گذاشته

باشند

باشند وکسی نکاح نکند تذکرة پند باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد تنث پاک کردن چرک از
وشارب چیدن گرفتن وموی زیر بغل وموی پشت زهار تراشیدن وناخن گرفتن وکشتن من باب التفعیل
تثلیث سه گونه کردن وسه یکی کردن وسه گفتن تریث باز داشتن وجدا کردن تخنیث باز گردانیدن
تحدیث حدیث کردن وخبر کردن تدمیث نرم کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه کردن
تلبیث درنگ کردن تنقیث شتافتن توریث میراث دادن تعویث برای فریاد رسیدن خواندن
تلویث تیره کردن وآلوده کردن تدبیث رام کردن تخبیث بدست چیزی را نادیده جستن تبثیث
وتنثیث حدیث آشکارا کردن تاریث بدی انگیختن میان مردم وآتش افروختن تانیث ماده
گردانیدن وکلمه را مونث کردن من باب التفعل تبعث برانگیختن تحدث حدیث کردن تربث
درنگ کردن تحنث عبادت کردن واز گناه پرهیزیدن تخنث نرمی کردن ترعث گوشوار در گوش
کردن تشبث چنگ درزدن تشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن تلبث وتمکث درنگ کردن
من باب التفاعل تحادث بایکدیگر حدیث گفتن توارث میراث گرفتن تحاوث یکدیگر را در
حرص انداختن من باب الفعللة تلثلثة خاطر متردد شدن در کاری ومبالغه کردن من غیر المصادر
تراث میراث واو در اصل وارث بوده است واو را بتا قلب کرده اند برای خفت باب التاء
مع الجیم من مصدر باب التفعیل تدهیج طعام نهاری دادن تخجیج دلو را در آب جنبانیدن تا آب
پرشود تهجیج بکو فرو رفتن چشم تشبیج کار آشفته کردن وعصا بر کسی پشت گرفتن استادن
تحریج تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج بیرون وبعضی از جا کاه جریدن وفراخ سال شدن وبلاش
رسیدن تدریج اندک اندک برکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان وسبز رنگ شدن از
نمناک تحمیج تیز نگرستن وبکو فرو رفتن چشم تلجیج پوشیده گفتن خبر تسجیج نیک جراحت شدن
تفریج تمام رنگ نکردن وخون آلود کردن تعریج ایستادن وبر بالا بردن تفریج غم وا بردن
تغلیج کند کردن دندان تهییج امانیدن تهریج بانک بر سباع زدن تتویج تاج بر
سر کسی نهادن ترویج روان کردن وروانی دادن تزویج مرد را زن دادن وزن را
بشوهر دادن وجفت کردن وقرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکسال
نازاییده ایستادن شتر تبعیج شکافتن تزلیج اندک کردن وخود را بطایفه وابستن
تشریج دو رده دوزیدن وبخیه زدن وآمیختن تشبیج درهم کشیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان

و پوشانیدن بسلاح و پوشیده شدن بسلاح تدجیج در زرق دریا شدن و خبر پوشیده گفتن
من باب التفعّل تبرّج خود را برآراستن تبلّج روشن شدن صبح تبهّج شادی نمودن تحرّج
یکسو شدن از گناه تخرّج بعلم رسیدن تدرّج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزنّج بخم زدن
پای تهتّج آماسیده شدن تهدّج مهربانی نمودن شتر ماده بچه را و بریده شدن آواز در لرزنده
تهزّج آواز خوش شنیدن تلزّج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن از نمناکی تبوّج درخشان
شدن تشدّج دروغ گفتن تسنّج آگنیده شدن تفضّج بهنای تو ها و عرق کردن تفرّج گشاده
شدن و شکافته شدن تشرّج در هم رفتن تزنّج کند ذهن شدن تسبّج جامه سیاه پوشیدن
و پیراهن بی آستین پوشیدن تعرّج ایستادن تبجّج بر خویشتن نازیدن تغنّج ناز و نازک
کردن تعکّج ستم کردن تلجّج زبان بکرد دهن برآوردن تبخّج پاها را از هم دور نهادن در رفتن
تعرّج انس جستن و غم وا بردن تلزّج جسته گشتن و چوک بر سر ماندن بعد از شستن آن
و از پی گیاه و تره رفتن تتوّج تاج بر سر نهادن تزوّج زن بردن و شوهر کردن توهّج درخشیدن
و برافروخته شدن تعوّج کوژ پشت شدن تهیّج برخواستن باد و گرد و غبار و امثال آن تدبّج
تمام سلاح در پوشیدن من باب التفاعل تخالج در دل در آمدن تدارج بایکدیگر یار شدن تخارج
بیکدیگر حله بردن تزاوج زن دادن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن توانج بهم در رفتن
تهانج بر یکدیگر برانگیخته شدن برای جنگ تحاجج بایکدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تباعج با
از هم جدا نهادن تلاجج بایکدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تدحرج در گردیدن ترجرج لرزان
شدن گوشت و تن و جنبیدن و آمد و شد کردن تبحبج بسیار شدن و نرم شدن گوشت
ترجّج نام موضعی است تاج افسر توّج خانه آهو و دیگر جانور وحشی ترنج معروف
تیج تقدیر کرده شده ثلج اندوهناک شد مع الحادی من المصادر من الثلاثی المجرد
من باب التفعیل تحجیج شاد کردن تبریج رنجانیدن تبلیج مانده شدن تتریج اندوهناک کردن
تجلیج نیک خوردن سر درخت و بنقوت تکذشتن در رفتن و پس کارکردن در کار تذبیج
سر فرو آوردن از دو رو پشت خم کردن چنانکه سر فروتر باشد از پشت کما قال النبی صلعم
انه نهی ان یدبّج الرجل فی الرکوع کما یدبّج الحمار ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن
ترفیج بسلاح آوردن ترهیج بیهوش گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف شدن تسبیح خدا برا

عزوجل

عز وجل پا پی یاد کردن و نماز کردن تشجیج بهن گردانیدن تسریج رها کردن و آسان کردن موی
فرو گذاشتن و موی گشودن تسطیح بهن گردانیدن تشریح نیک شرح کردن و شرحه کردن گوشت
تشقیح رنگ آوردن خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا گفتن و آشکارا
کردن و آشکارا شدن و پاک و روشن شدن و پاک گردانیدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن
حوض و ظرف آب و مثل آن تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن تفسیح فراخ کردن
تفقیح شکفتن و چشم وا کردن سگ بچه تقبیح زشت کردن تقدیح با دیگ پایان ساختن آب و در
گو افتادن چشم تکویح غالب شدن تفزیح حوایج و توابل در دیگ انداختن تمدیح نیک خراشیدن
تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت
پاک و آزاد شدن تلقیح آبستن دادن ماده یان را توضیح روشن کردن ترشیح اندک بخشش و غیر آن
توشیح حمایل در گردن کردن و آراستن ترویح راحت دادن و خوشبو گردانیدن تصویح و تصییح
خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را و خشک شدن گیاهها بگرما تطویح از جای بجای افکندن
تلویح اشارت کردن و آشکارا کردن و درخشان گردانیدن و بر لوح نوشتن و سوزانیدن و بهاکردن
و بگردانیدن آفتاب و آتش گونه چیزی را تقییح ریم و جراحت در شدن تشییح خط و نقش کشیدن
بر چیزی تصفیح آمیخته کردن شیر بچیزی و شیر آمیخته بکسی آشامانیدن تطبیح بلند انداختن بول
تفشیح هوکشودن در تفاحه و تفاحه کلیدی است تصحیح درست کردن من باب التفعّل تبحّج
شادی کردن تبطّح بر هموار یا بهن وا شدن چیزی ترنّح افزون شدن ترجّح بانیطرف و آنطرف
میل کردن از غایت مستی ترشّح برآمدن آب از جای تسلّح سلاح پوشیدن ترنّح بکسب حاصل کردن
تصبّح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تفتّح نیک نگرستن تفسّح فراخ نشستن تفصّح
سخن گفتن تفتّح سر برداشتن تلقّح آبستن نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر
بروی نزدیک شود تفتّح شکفته شدن تمتّح کم شدن و پاک شدن تکلّح پی در پی جستن برق تمدّح
خویشتن را ستودن و ستایش خواستن تمسّح خویشتن را در چیزی مالیدن تندّح پهن وا شدن
گوسفندان در چرا کردن تنصّح دوختن و نیکوخواهی کردن توشّح حمایل در گردن انداختن توضّح
روشن شدن و بجای آوردن توقّح اندک چیز آشامیدن تروّح شبانگاه رفتن و بروح باد زدن
و بوی چیزی گرفتن تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تضیّح روشن و درخشنده شدن

دشکافته شدن گیاه تطوح وتطیح هلاک کردن ودرگشته شدن تمیح ریم گرفتن جراحت من باب التفاعل
تذابح چیزی باهم باتفاق برداشتن بچوب تذابح یکدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن
تصافح دست همدیگر گرفتن تصالح باهمدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح
خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نبوده باشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را
نصیحت کردن تناطح یکدیگر را گوفتن همدیگر را شاخ زدن تمایح میل کردن وباین طرف وان
طرف جنبیدن تطاوح بیکدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح روی بر روی یکدیگر شدن تصایح
بانگ بر یکدیگر زدن تشاح حریص نمودن من باب التفعلل تبخبخ خوابیدن تبحبح جای گرفتن وتوانا بودن
تضحضح جنبیدن آب وسراب تلحلح بیکجا ایستادن ترحرح گشاده نهادن اسب پاهای خود را
برای جاشین کردن تکرکح در گردیدن تزحزح دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ
تماسیح جمع تفاریح توابلی که در دیگ طعام کنند واو جمع فرح است باب الخاء مع الخاء من المصادر
من الثلاثی المجرد توخ وتاوخ بچیزی نرم فرو رفتن واین هردو لغت بحرف حا هم منقول اند تیخ
بجای ایستادن من باب التفعیل تسبیخ سبک کردن وسبک گردانیدن وپشم وپنبه را از همدیگر
جدا کردن وواچیدن آن وبحث خفتن تدبیخ پشت بر آوردن وسر فرو افکندن واین لغت بحرف
حا غیر منقوط منقول است تلطیخ آلوده کردن تشبیخ خواندن کسی را وپیر شدن تشدیخ سر چیزی را
کوفتن وشکستن تدنیخ بیکجا ایستادن وسست شدن بینائی چشم وخوار شدن ونگون در پیش
افکندن وبلاسیدن خوره وجنبان آن وبکور در شدن پس بر شتر واین لغت از مجمل اللغة منقول است
تصمیخ آلوده کردن تمریخ چرب کردن بروغن وآلودن تفقیخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش
کردن توریخ وتاریخ وقت چیزی بدید کردن توسیخ چرکین کردن تدویخ در شهرها گردانیدن ورام کرده
ومشهور گردانیدن تدییخ رام کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل تبذخ گردن کشی کردن وبلند
شدن تبلخ تکبر کردن تفرخ بتکلف افغال کردن تنوخ خسبانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او
جماع کند تضمخ خویشتن را آلودن وآلوده شدن تفتخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ
خود را روغن آلودن توسخ چرکین شدن تشیخ پیری نمودن تمخ مغز استخوان بیرون کردن
من باب التفاعل تباذخ بازایستادن تراضخ بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ نسخ شدن
ومتبدل شدن صورتی بصورتی وتناسخ در میراث مردن ورثه است از پی ورثه دیگر ومیراث

وانجشیده

وانجشیده ماندن من باب التفعلل تبخبخ آرمیده شدن گرما تنخنخ در خفتن شتر من غیر المصادر تخ خمیر
ترش تنوخ نام قبیله ایست باب الخاء مع الدال من المصادر الثلاثی المجرد تلد در شهر ایستادن
تلاد کهنه شدن مال من باب التفعیل تبرید خنک کردن وشمشیر از نیام بیرون کشیدن وشاخهای
درخت بریدن تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را پوست کردن وپوست از شتر
واکردن تجنید لشکر جمع کردن تحرید در غضب آوردن وکج کردن وبلند کردن وطاق ساختن
عمارت را تحمید نیک ستودن تخضید تخت شکستن تخلید جاودان کردن ودست ورنجن در دست
کردن وگوشوار در گوش کردن ترمید خاکستر آلود کردن تزبید پنبه را وازدن وواخیدن
وکف کردن چیزی تزنید ناکس گردانیدن وبستن موها گرداگرد سم شتر ماده بچوبکهای خورد وقتی
که بیرون افتاد بچه زهدان او از ولادت وبخیلی گردانیدن واندک پیمانه کردن جام را ترفید
بزرگ گردانیدن ومهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن ودور داشتن از چیزی تسبید ستردن موی
وبرآمدن موها وموی کسی بموی خود پیوستن وموی را چرب ناکردن تسرید زره را نیک بهم پیوستن
وکار پیوسته کردن وسوراخ کردن وسخن نیکو راندن تسنید چوب بر دیوار برافراختن تشهید
بخواب گردانیدن تسرید راندن وپراکنده کردن تصعید بر کوه رفتن تصفید بند کردن تصمید
عقد کردن واستوار وآکنده کردن تضمید بغیر از دستار چیزی دیگر از رکو وجامه بر سر بستن
وداروی بر جراحت ریختن ومالیدن تعبید رام کردن ودرنگ کردن وبقطران آلودن وبه بندگی گرفتن
تقرید اندک کردن واندک دادن وابکسی اندر دادن که سیراب نشود تعقید ساز راه ساختن
تعوید گریختن تغمید پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت وبسیار کم کردن تغرید آواز
گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعیف یا بکم عقل ویا بشلل اینچنین چیزها نسبت کردن
وملامت کردن تقرید خوار کردن وفریب دادن وحیله در کار ناشایسته انداختن در گردن کردن
وبی روی کردن تلبید برهم نشاندن تلمید گرم کردن عضو رکوی گرم تمجید بزرگی یاد کردن
تجرید بی شاخ وبرگ کردن درخت وصاف وهموار کردن بنا وبلند کردن بنا تمهید عذر خواستن
وفرش گسترانیدن وراست ساختن وبصلاح آوردن کارها تملید نرم ونازک کردن پوست
تهمید موی کسی بموی خود پیوستن وسرگین وخاکستر در زمین کردن تنجید دلیر کردن وخانه را
بجامه آراستن تنضید برهم نهادن تنجید زرد شدن واماهیده شدن تهجید در خواب کردن

توبید منیخ زدن توحید وتاحید یکی گفتن تؤرید کلکلون کردن و کل بیرون آوردن درخت توبید
چیزی را بالش کردن توطید برجای داشتن واستوار کردن توقید آتش برافروختن توکید
وتاکید استوار کردن تولید برزایانیدن واز گوسفند بچه گرفتن وچیزی از اصلی بدید آوردن
تجوید نیک کردن ونیک گفتن تحوید بشتاب رفتن تدوید کرم افتادن در طعام تذوید نیک واراندن
تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن ومهتر کردن تعوید بیس شدن شتر وخو کردن تعوید
نیک کشید تهوید جهود گردانیدن ونرم رفتن وخفتن وسست گردانیدن شراب کسی را تشید بلند
کردن بنا تعیید عید کردن وبعید حاضر شدن تعقید بند کردن وکتاب را تبدید پراکنده کردن
تجدید نو کردن وپستان شتر بریدن تحدید تیز کردن وحدهای چیزی آشکارا کردن تحذید
لاغر شدن ودرهم کشیده شدن پوست تردید وتراد د بسیار روا گردانیدن چیزی را تشدید
سزاوار گردانیدن تشدید استوار کردن وبرکسی سخن نهادن وحرف را مشدد کردن تعدید مال
بسیار جمع کردن وچیزی را تا بپایان شمردن تقدید قاق کردن گوشت ودریدن جامه تمدید کشیدن
تندید آواز بلند کردن وکسی را مشهور کردن وآوازه دار کردن تهدید بترسانیدن تنسید
لطف کردن باکسی وباز ایستادن از دشنام دادن وقصد بازی کردن محبوب باکسی تا بعشق
فریفته گرداند وتیز کردن شمشیر تایید قوت دادن تأبید جاودان کردن ورمانیدن **من باب التفعّل**
تبرّد خود را به آب سرد شستن تبلّد کند گشتن ودست برهم زدن از پشیمانی ومتردد خاطر
شدن از حیرت تجرّد برهنه شدن تجسّد تن شدن تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی کردن
وجلدی نمودن تحمّد ستائیدن ترئّد ابرناک شدن هوا وترش روی شدن ومتغیر شدن روی
از غضب تهبّد دانه کدوی تلخ گرفتن وشکستن آن ترصّد چشم داشتن تزهّد زاهد نمودن
وعبادت کردن تسرّد نیکو شدن نخل تشهّد جسته تحیات خواندن نشستن وشهادت آوردن
تصعّد رنجانیدن وسخت شدن کار وبه بالا بر شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحت خود نهادن
تعبّد به بندگی گرفتن وعبادت کردن تلبّد غلیظ شدن شیر وترش شدن آن وبیانه آسمان
رسیدن آفتاب تعقّد بسته شدن تزبّد کفک کردن چیزها وشتابیدن تعمّد بقصد چیزی کردن
تعهّد با بیدائی کردن تغرّد آواز گردانیدن تغمّد گناه پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد
وا پرسیدن و واجستن تقصّد گشتن ومردن وپاره پاره شدن نیزه تقعّد باز داشتن

و باز ایستادن

و باز ایستادن تقلّد بر گردن خود گرفتن کاری را و گردن بند در گردن افگندن تلبّد برهم نشستن وسینه
بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن تمهّد راست شدن کار وحال وجای گرفتن ودست یافتن
واندک اندک در رفتن بچیزی تهجّد خفتن در شب وبیدار شدن واو از لغات الاضداد است
توحّد یگانه شدن تورّد بآب آمدن وگلگون شدن توسّد بالش کردن چیزی را توطّد بایستادن
توعّد بترسانیدن توقّد افروخته شدن توکّد وتأکّد استوار شدن تولّد پدید آمدن چیزی
از چیزی وزاییده شدن تزوّد توشه گرفتن تعوّد عادت کردن تهوّد جهود شدن وتوبه
کردن وعمل نیک کردن تزیّد افزون کردن وافزون شدن ودروغ گفتن وگران شدن نرخ
وزیاده رفتار کردن تقیّد شکار کردن تخدّد درهم کشیده شدن ولاغر شدن تردّد شد وآمد
کردن و واگردانیده شدن وبگوناگون گردیدن تشدّد سخت شدن وبخیل شدن تقدّد
شکافته شدن وپراکنده شدن تلدّد بسوی راست وچپ فرونگرستن تمدّد واکشیدن خود را
وبالیدن تهدّد ترسانیدن تؤاد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفته شدن ووحشت جستن و
خالی شدن جای ومقام وخوش شدن جای تأیّد قوت ناک شدن **من باب التفاعل** تباعد
از یکدیگر دور شدن تجالد همدیگر را به تازیانه زدن تجاهد کوشیدن وفکر صواب جستن
تفاقد همدیگر را نایافتن تحاسد یکدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری کردن تساند
بریکدیگر اعزی کردن تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد از کاری باز ایستادن تعاقد
با یکدیگر عهد کردن تعاهد ضمانی چیزی کردن وعهد کردن تناهد بیکدیگر حمله بردن ونفقه
بیرون کردن هر یک از همراهان ویاران بقدر یکدیگر تناشد باهم شعر خواندن توارد باهم
بآب آمدن وباهم بجایی فرو آمدن تواعد یکدیگر را وعده دادن توافد باهم بجایی رفتن
توالد باهمدیگر زادن تزاید افزون شدن تحادّ بایکدیگر خلاف کردن ترادّ بایکدیگر رد
کردن تضادّ بیکدیگر دشمنی کردن وناهمتایی کردن تنادّ همسر خود را ومانند خود را گفتن
در کاری تناکد بایکدیگر دشخواری کردن تنادّ از یکدیگر رمیدن تناد بتخفیف دال که در
قرآن آمده است در اصل تنادی بوده است یا را جهت خفت ودلالت کسره روی حذف
کرده شده است وبعضی قراء تنادّ هم خوانده بتشدید دال **من باب التفعلل** تمعدد

دور شدن و سبز شدن جوان و بزرگ شدن و درست شدن و زندگانی فقیرانه و دشخوار کردن
و بر زندگانی دشخوار و درویشانه صبر کردن و خود را نسبت کردن بکسی از فقر و پوشش
فقیرانه و دشخوار **من غیر المصادر** تجالید تن تالد و تلاد مال کهن و چیزیکه از حیوان و غیر
آن و مال که نزد تو زاییده شده بشتر و نزد تو بزرگ شده تلید مال کهن و مالی که پیش تو زاییده
شده و پیش تو بزرگ شده تماریذ خانهای کبوتران تزید اسم قبیله است **باب الثاء**
مع الذال من المصادر من الثلاثیة المجرده تخذ و تاخاذ ستانیدن و گرفتن **من باب التفعیل**
تعویذ در پناه آوردن و تعویذ نوشتن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما
کردن که آنرا نبیذ گویند تشحیذ تیز کردن تنجیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ فرستادن و روان
کردن فرمان تقذیذ آراستن و جت کردن و کوتاه گردانیدن **من باب التفعل** تنقذ رهانیدن
تلذذ بر کسی چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن
من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعویذ تعویذ **باب الثاء مع الراء من المصادر من الثلاثیة**
المجرده بجر بازرگانی کردن ثور دور شدن و افتادن بنار هلاک شدن تهدار جوشش
زدن تسیار یعنی سیراست یعنی تیسور سبک دست و پا برداشتن چادر در رفتار و فربه
شدن **من باب التفعیل** تبذیر بی اندازه خرج و نفقه کردن و جدا کردن تبشیر مژدگانی دادن
تبصیر بینا گردانیدن و روشن گردانیدن و شناسانیدن و بصیره رفتن تبکیر بامداد کردن و
بامداد رفتن و شتاب کردن تبعیر بازی کردن کودکان بعیرانی و بعیر آن در کتاب یامین آ
تجذیر نعله جدری مبتلا شدن تبثیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال و سکه بر آوردن
خیک و شتر تخمیر بهن کردن و نرم شدن تحبیر شکر را دیر بگذاشتن در جای علاد خوشبو گردانیدن
بجوز و موی سر را جمع کردن زنان و بر پس بستن تحذیر ترسانیدن و پرهیز انیدن تحجیر فراخ
گردانیدن جاه تحجیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تحقیر زبون گردانیدن و تصغیر
کلمه کردن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تحسیر خوار گردانیدن و هلاک کردن
و زیان کار خواندن تحسیر در انداختن مرغ تخصیر با دیگ میان گردانیدن تخضیر سبز کردن
تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن و ساخته کردن تدبیر تمار
کردن آشیانه راندن بهر صلاح اندیشیدن و پس از وی بنده را آزاد کردن و سرکیف

برستان

برستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و پند دادن
و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیز باطل نمودن تسخیر محتاج
گردانیدن و طعام و شراب و غریب دادن و بسیار جادویی کردن تسخیر رام کردن و بجور کار
فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش نیک افروختن تسکیر خیره و سرگشته کردن چشم و چار
زده کردن و گلو گرفتن چیزی را تشتیر عیب کردن تسخیر منقش کردن چیزی بدرختهای مصور
تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کار و روان کردن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن
تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه کردن و تر شدن سینه چارو العرق
تصغیر رو بکردانیدن از غایت تکبر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم
کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا را زاید کردن مجو رجیل در تصغیر رجل
تصفیر زرد کردن تسفیر و تصغیر نرم کردن خرمای خشک و دوشاب تصفیر استوار خلقت
گردانیدن تضمیر علف دادن ستور تا فربه و قوی شود و در دل گرفتن تضفیر تنگ بافتن
رسن و گیسو و از موی چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تطغیر طغرا دادن تشمیر روشن کردن
آب و بگذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تبخیر خوشبوی گردانیدن تعبیر عبارت ساختن
و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر آوردن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و
ادب دادن و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تعشیر ده گردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن
و تمام ساختن و در بانگ خر یک نوبت تعسیر دشخوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن تعکیر
تیره گردانیدن شراب تعمیر زندگانی دراز دادن و عمارت کردن تغییر سست کردن تفجیر آب
روان کردن تفخیر حکم کردن بغلبگی کسی بر کسی در فخر تقعیر چاه کندن برای درخت نشاندن
و چاه برکرد درخت کندن برای آب کردن و سوراخ کردن تغییر آشکارا کردن تقطیر روزه
کسی کشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن گوشت و بوی
بریان و بوی خوش تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی نگه داشتن و نوشتن و آغازیدن
و واجب کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر سستی کردن در کار و کم کردن موی و باز ماندن
از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و به پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر در میان سخن
رفتن و بنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را ببزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر

تیره گردانیدن تکسیر شکستن وجمع مکسر کردن وجمع مکسر آنست که بناء واحد او بسلامت نباشد
تمتیر خشک گردانیدن خرما تکفیر از دور سر فرو آوردن جهت خدمت کسی واز گناه درگذشتن وکفاره
دادن وکافر خواندن تمشیر جدا کردن ورگ وشاخ بدر آوردن درخت وگیاه بر آوردن زمین تنفیر
نثار کردن تنثیر نیک پراکنده کردن وواکردن وتعویذ نوشتن وافسون تنصیر نصرانی گردانیدن
یعنی عیسوی گردانیدن تنضیر تازه روی گردانیدن ونعمت پروردن تنغیر رمانیدن وافزون
کردن کسی را بر کسی در خشم تنقیر واکاویدن از چیزی تنکیر از حال گردانیدن ونکره کردن اسم را
تهجیر در نصف نهار که سخت گرم بود بجایی رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر زه بکمان کردن
توبیر در زمین درشت وسنگستانی رفتن واپنهان شدن در جایی توثیر نرم کردن بستر وجبیر وشل
آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر سخت گرم کردن توفیر تمام کردن
وبسیار کردن توقیر بزرگ داشتن وآزموده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن
عمارت تیسیر آسان گردانیدن وتوفیق دادن وبسیار شدن نسل شتر وگوسفند تعزیر برانگیختن
جنگ وگرد وفتنه وچیزها را بر کسی آشکار کردن تجویر بجور نسبت کردن وانداختن تحویر سپید
وگرد کردن نان تدویر گرد کردن تدمیر در بردن دست در فرج شتر تا دانسته شود که بچه او زاست
یا ماده تزویر بیاراستن دروغ ونیک گردانیدن چیزها تدویر گرد کردن تصویر صورت کردن
تشویر دست ورنجن در دست کردن تشویر شرمنده گردانیدن واشارت کردن تعویر کور کردن
چشم وانباشتن چشمه وبرگردانیدن وبرگشتن تغویر بغور رفتن وخواب چاشت کردن
تقویر گرد بریدن ولاغر کردن وبخش بخش انجیدن جامه وخربزه وغیر آن تکویر برهم نهادن
اسباب ورختها وفراهم آوردن وانداختن وافزون کردن وروشنی از چیزها بدر بردن وچیزی
بر بالای چیزها در آوردن ودستار بر سر بستن تنویر روشن کردن وروشن شدن وشکوفه
آوردن گیاه ودرخت تهویر وتهبیر خراب وشکسته کردن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار
دادن تذبیر سرگین در بستان جار وامالیدن تا بچه شیر نخورد وسیاه کردن دندان تشبیر
بیرون کردن وجامه مخطط بافتن بخطهای همچون دوال وبراندن تطییر پرانیدن تغییر رنگ
کردن تغییر از حال گردانیدن تعبیر تعبیر اندودن تنفیر جامه را محکم ونیک کردن تحریر نیک
کشیده تحریر آزاد کردن وفرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن وپاکیزه گفتن سخن

دینک

ونیک نوشتن تسطیر چیزی را با آفتاب خشک کردن تفطیر تیز کردن تعریر سرگین در زمین زدن تا
قوت یابد تغریر در خطر وهلاک انداختن ودندان پیشین کودک بر آمدن تقریر سخن گفتن
وقرار دادن وباقرار در آوردن تکریر دیگر باره واگردانیدن تأثیر اثر کردن تأخیر واپس
انداختن تأشیر رخنه رخنه کردن پیر سر دندان را تا همچو سر دندان جوان تیز گردد تأمیر امیر کردن را

فی باب التفعل

تبحر وتبقر بسیار علم شدن وتبقر بعنی بسیار مال شدن هم آمده است تبخر دود بر
خوشبوی کردن ببخور تبصر از حال چیزی واپرسیدن واندیشیدن تبختر گردن کشی کردن وبر آمدن
گیاه بعد از آنکه خورده وچریده شده بود تجذر آماسیدن وبنشیب فرو آمدن تحسر اندوه
خوردن کسی برای چیزی که باو نرسیده بود ومانده شدن ولاغر شدن اسپ وافتادن پشم شتر
تخبر خبر خواستن تحذر وتستر در پرده شدن تخفر شرم داشتن واز کسی استغاثه کردن
تخمر مقنعه بر افکندن تدبر باندیشه کردن کار تدثر جامه بر خویشتن در گرفتن وبر ستور
نشستن وبر رفتن بر وای نر بر ماده تذکر یاد کردن ویاد آوردن تدمر هلاک شدن تذمر
سخت نفس کشیدن تذکر پر شدن خیک از چیزی تسخر بخوردن تسخر افسوس داشتن ورام
کردن وبجور کار فرمودن بیمزد تشذر برای جنگ ساخته شدن ودراز کشیدن جنگ وشتاب
کردن وشادی نمودن وترسانیدن وبر پس اسب کسی نشستن وجامه را مانند دم ساختن واز میان
پاها بدر بردن وبه بهشت فرو زدن تذمر ملامت کردن خود را بر چیزی که فوت شده بود تشکر
سپاس داری نمودن تشمر دامن برچیدن تصبر شکیبایی نمودن وشکیبایی بر خود گرفتن تصغر
خورد شدن تصدر بالا نشستن تطهر سر وتن شستن وپاکی جستن وپاکی نمودن تضجر
تنکدل شدن واندوهناک شدن تعثر بر سر چیزی در آمدن تعطر خود را بچیزهای خوشبوی
خوشبو ساختن تعذر وتعسر دشوار شدن تعمر آب اندک خوردن تفجر روان شدن آب
تفزر پاره پاره شدن وکهنه شدن جامه واز هم رفتن واز هم افتادن جامه وغیر آن
تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن وباندازه شدن وقرار گرفتن
تشعر کوشش کردن شتر در رفتار تفزر از هم افتادن وشکافته شدن جامه وغیر آن تقشر
پوست واشدن تقطر چکیده شدن وبر پهلو افتادن ومهیا شدن برای کارزار تنمر
مهیا شدن تقعر در غور در رفتن ودر زنی شدن تقفر از پی چیزی رفتن تنمر طلب کردن

شیر درنده مانند کار در ماهتاب تکبّر کردن کشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن تکثّر بسیاری جستن
تکدّر تیره شدن تکسّر خورد و خرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح تغرّز کم دادن و اندک
اندک آشامیدن تلذّذ بنفس شدن تمطّر شتافتن در رفتن تمهّر نیک استادی نمودن در کار
تمعّر ریزیدن موی و متغیر رنگ شدن تنفّر ترسانیدن تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال گشتن
و زشت و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دوری جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر
بگاه گرما و میان روز بجایی رفتن و مانند کردن خود را بمهاجرین توغّر درشت شدن توفّر
تمام دادن حق کسی را توکّر آرمیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تحوّز بر پهلو افتادن تسوّر
بر دیوار و بر بارو رفتن تموّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی خر و غیر آن
توکّر پر طعام شدن حوصلهٔ مرغ و شکم آدمی تشوّر شادی خوردن و شرمنده شدن تصوّر
صورت بستن در عقل و صورت چیزها در آوردن در عقل و میل کردن برای افتادن تکوّر افتادن
و چیدن شدن و دامن برچیدن تضوّر بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن
تنوّر از دور به آتش نگه کردن و نوره بکار داشتن تهوّر و تهیّر خراب کرده شدن و شکسته
شدن و بی باکانه کردن تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر بر
گزیدن تدبّر برای سرای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تفزّر رنجور شدن
و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکرّر بسیار و اگردیدن تأبّر بر قبول کردن درخت خرما
تأزّر شلوار پوشیدن تأطّر ایستادن زن در خانه و خم شدن و دوتو شدن تأخّر و اپس
ایستادن و از پس آمدن تأکّر چاه کندن برای درخت نشاندن تأمّر امیر کردن من باب التفاعل
تبادر با هم شتافتن و پیشی گرفتن تباشر یکدیگر را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری
کردن تخازر پلکه چشم را درهم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزها را نیکو دیده شود
تخاصر دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بر یکدیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن
تذامر یکدیگر را بر جنگ حریص کردن تساکر خود را مستی نهادن تشاجر با همدیگر خلاف
کردن و نیزه زدن و سر درخت خوردن چاروا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نبود
تصابر بایکدیگر صبر کردن تضاعر خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر
هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشخوار گرفتن تعاشر با هم زیستن

تعانق

قطرها
تعاقر یکدیگر کشتن و باهمدیگر پی کردن چیزی تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی
افتادن تقامر با هم قمار باختن تشاجر بهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر فخر نمودن بمال بسیار و
قوم بسیار تناثر بهم پاشیده شدن تنافر همدیگر را گشتن تشازر یکدیگر بنگرستن بگوشهٔ
چشم از غضب تنادر یکدیگر را ترسانیدن تناصر یکدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر را نگاه کردن
تناکر با هم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی اصالت خود را از یکدیگر دوری نمودن تناکر خود را نادان
ساختن تهاجر از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تیاسر زسوی چپ رفتن تواتر پیاپی
شدن توافر بسیار شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور با یکدیگر جواب و سوال کردن
تزاور یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تهاتر دعوی باطل کردن بر یکدیگر تساور با هم بر
جستن تشاور با یکدیگر مشورت کردن تعاور یکدیگر را یاری کردن و با یکدیگر فرا گرفتن چیزی را و بدر
بردن باد نشانه چیزی را تغاور یکدیگر را غارت کردن تسایر با همدیگر سیر کردن و رفتن
تطایر با هم پریدن غیر همدیگر شدن تغایر با یکدیگر نیکویی کردن تساور با یکدیگر راز گفتن تعارّ
شب بیدار شدن تعارّ از یکدیگر گریختن تقارّ با یکدیگر قرار گرفتن من باب التفعلل تجرجر جنبیدن
شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تبختر خرامیدن تقعقر گرد و تدور
شدن تبعثر پراکنده شدن تبغثر دل بر هم آمدن تغیهر فاسق و فاجر شدن تغشمر ستهور
کردن و بی راه رفتن تمهجر مانند مهاجرین شدن من غیر المصادر تمر قوماتا مرخداوند
تتر رز تغار نام کوهی است تاجر بازرگان تجر و تجار جمع تر ریسمانی که بدان اندازه بنا نهادن
کنند ترائر کارهای بزرگ تیار موج دریا و چیزهای که نیک روان و جهنده تقدیر سینه بند شتر
تصاویر صورتهایی که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار قلاده تقاصیر جمع تور ایلچی و
طرفیست که در و آب خورند تنور تنور نان پختن و قیل وجه الارض و قیل الجو تامور یکی و
جان و خون تیهور ریگ پشته بلند تیاهر جمع تیعور آرمیدگی تباشیر اول صبح و غیر آن و خرد
تبشر نام مرغی است باب الکاف مع الزاء من المصادر من الثلاثیة المجردة تبز نشستن بر دو رونه
وجنبیدن آن در آن ترز سخت شدن من باب التفعل تبرز بیرون آوردن و ظاهر کردن و از
همران خود در گذشتن بفضل و هنر تبرّز برگردن یعنی جلو کردن تحیز برجهانیدن تلمیز
رهانیدن تخمیر ساز کردن تطرّز طراز کردن جامه را یعنی نیک پرداخت کردن تنجیز بیر شدن زن

وبعز نسبت کردن کسی را ودرنگ فرمودن کسی را تعزیز دنبال بر زمین فرو بردن بلح تنغیز
تیر بر سر نافه انگشت کردانیدن ورجهانیدن توعیز فرایش شدن تجویز روا داشتن تنویز
بچاپان بردن ومردن از چیز بجز جزء شعر گفتن تمییز جدا کردن تحزیز رخنها کردن بر دندانها
چنانکه سر دندان جوانان است تا دندان تیز شود وخراشیدن سینه تزییر کار ساختن وصیقل
کاری کردن تعزیز عزیز کردانیدن ومحکم کردانیدن ومدد دادن ویاری کردن تلزیز سخت ستبر
شدن تهزیز نیک جنبانیدن من باب التفعل تبرز برای قضا حاجت یعنی برای غایط کردن
رفتن تهنز جستن وا ایستادن برای کاری تجهز ساختن کاری تحرز پرهیز دن تحجز
بزنگی بر خود گرفتن تقرز جنبیدن تعجز بر کفل اسب نشستن تقفز آراستن تملز رهیدن
از چیزی تنجز روا کردن حاجت تجوز آسان فرا کرفتن وبمجاز سخن گفتن تحوز وتحیز فراهم
آمدن وجای کرفتن وبر خویشتن پیچیدن وازطرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر جدا
شدن وشکافته شدن پاره پاره شدن تخزز رخنه شدن سر دندان وشل ان تعزز
عزیز شدن وسخت شدن وتنگ سوراخ شدن پستان شتر تقزز پرهیز کار شدن وپاک شدن
ورمیده شدن طبع از چیزی تمزز مکیدن من باب التفاعل تبارز بر روی یکدیگر بیرون
آمدن برای جنگ تجاخز بایکدیگر صلح کردن تغامز بایکدیگر بچشم اشارت کردن تناهز بسوی
چیزی شتافتن تنابز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن من باب التفعلل تجرمز
فراهم آمدن ورفتن شب تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تبارز قوی وخشک تیاز مرد بزرگ جسد
کوتاه تجاوز نوعی است از ماهی مرد باب التاء مع السین من المصادر من الثلاثیة المجردة
تعس وتعکس بر روی درافتادن وهلاک شدن من باب التفعیل تتریس با سپر کردن
کسی را یعنی سپر در خود کرفتن هم آمده است تجریس محکم رای کردن وصاحب تجربه کردن
وصاحب تجربه شدن تخریس برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن
تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکین کردن وزشت چیزی آلوده
کردن تربیس مملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن تضریس مجرب کردانیدن
ودندانه کردن زمین را وزمین را ناهموار کردن وسنگستان کردن تعبیس سخت
ترش رو کردانیدن تغریس با آخر شب فرو آمدن تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه

تقلیس
بدر بی شوهر تغلیس با آخر شب کاری کردن یا بجایی آمدن در آخر شب تغلیس معنی خواندن تقلیس
دف زدن وبهر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن وپاک خواندن تنعیس
نعل بستن وسم شتر را تیمار کردن تلبیس آشفته کردن کار وبحیله کاری کردن تمجیس مجوس کردانیدن
تملیس نیک هموار کردن ودرمانیدن وسخت راندن تنجیس پلید کردن تنفیس سخن گفتن تنقیس
مداد در دوات کردن تنسیس وتنساس سخت رفتن تنفیس غم وا بردن وخوش حال شدن
تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی را وورس گیاهی است که بزعفران می ماند
تیبیس خشک کردانیدن تقویس خم کردن چیزی وخم شدن آن مانند کمان تسویس مالک وحاکم کردانیدن
وبیش وکرمک در افتادن شدن طعام تکویس برو در افکندن تهویس سخت بهوسناک کردانیدن
تخییس رام کردن تکییس زیرک کردن تانیس خو کردن تاسیس بنیاد نهادن تریس
مهتر کردن تابیس رام کردن وخوار کردن وشکستن تأییس نا امید کردانیدن من باب التفعل
تبجس روان شدن آب تترس سپر دار شدن تبخبس خرامان براه رفتن تحبس گرفتن
تجرس سخن گفتن وتنغم کردن تحبس وا ایستادن تحرس خود را از چیزی نگه داشتن
تخلس ربودن تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطمس ناپدید شدن
تعبس روی ترش کردن تنجس تکبر کردن تفرس در اول نظر با تامل علامات دریافتن
چیزها را تقدس پاک شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تکنس بخانه خود رفتن آهو تکدس
کاهلانه رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس جستن تمجس مجوس وگبر شدن تمرس خود را بچیزی
خاریدن تملس هموار شدن ورهیدن تحدس حسب وجو کردن از چیز تنجس پلید شدن تنطس
پاک شدن ونیک اندیشیدن وجستجو کردن تنفس دم زدن وزیاد شدن روشنی روز وپراکنده شدن نور صبح
توجس ترسیدن وگوش کردن آواز آهسته تقوس دو تو خم شدن همچون کمان تکیس زیرکی کردن نمودن
تابس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن وبواسطه مانعی از سفر باز ایستادن تحبس وتحسس جستجو
کردن تغتس گوش بشنفتن چیزی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس
وا پس ایستادن از کاری وکوژپشت شدن تشارس باهم دشمنی کردن تضارس هموار شدن تکاوس
بسیار شدن وسبز شدن وبرهم نشستن بادها یعنی متراکم شدن تدارس باهم درس خواندن
تناجس پیاپی شدن دندان وتباه شدن تناکس باهم دیگر بدخوئی کردن وناساختن تعاکس

غافلی بر خود گرفتن تناقس رغبت کردن تنشاوس بیک چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تماتس یکدیگر
بسودن من باب التفعلل تهنفس فراهم آمدن تکردس فراهم آمدن و در هم شدن تقعوس پیر شدن
و ویران شدن خانه تغطرس بیداد کردن و گردن کشی کردن تندرس مقدم شش تقلنس کلاه بر سر نهادن
تعسعس بوی کردن و طلب شکار کردن در شب من غیر الملحق تیس بز نر و آهوی نر تیوس جمع
ترس سپر تراس و تروس جمع باب الثالث مع الشین ترش بدخو شدن و سبک شدن من باب
التفعیل تجیش یاری کردن تهریش و تحریش بر همدیگر انداختن مردم و در هم افتادن مردم بدستی
و در هم افتادن سگان بجنگ و در هم انداختن ایشان را تخدیش نیک خراشیدن تعیش لرزانیدن
تخیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و سخن چینی کردن تعریش چفته کردن برای رز انگور
و بر تخت بردن و بر کنام و حیله بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن در حین توجه کردن او بطاف
کلاه خود تهویش آمیختن و در فتنه و آشوب انداختن و جنبیدن تفرتیش سنگ یا خشت در سرافرشی
کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تقرتیش بهمدیگر در انداختن مردم بگنجی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن
تنفیش جستجو کردن تشویش شوریده کردن تشویش خبر دادن تغشیش اندک برگ شدن درخت و خرما
و آشیانه گرفتن مرغ و خشک شدن نانی و خراب شدن آن تارتیش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن
توحیش رمیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف تویش آمیخته شدن بکر و بهای متفرقه توطیش
وبت برکشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم من باب التفعل
تنخس بد و ناسزا گفتن تفرتش کسب کردن تکتش شتاب کردن تکرش در هم گرفته شدن
تنفش کنده شدن موی منفاش توحشش گرسنه شدن و تهی شکم شدن و خالی کردن از طعام و خالی
شدن و رمیده شدن توقش جنبیدن تحبش جمع شدن تحوش دور شدن تشوش شوریده کار
تعیش بحیله زندگانی کردن ترشش بر چکیدن آب یا کل تر یا مثل آن بر چیزی تمشش
خاییدن انچه نرم بود از استخوان خوردن من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزون
نابنیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تهارش در همدیگر افتادن
سگان بجنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن تناوش بهمزه یعنی واپس ایستادن
و از پس آمدن و دور شدن تعایش با هم زندگانی کردن من باب افعلال ابقشاش شاد
نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا مثل آن تقشقش از بیماری به شدن

بیزار

و بیزار شدن و پوست وا شدن تحترش جمع شدن باب التاسع مع الصاد المهملة من باب التفعیل
تربیص استوار کردن تخلیص پاک و خالص گردانیدن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن
زره ترخیص رخصت و اجازت دادن تحریص بحرص در شعف و ماذ انداختن تقمیص پیراهن
پوشانیدن ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن تعریص گوشت بر آفتاب انداختن
تا خشک شود تقلیص بر چشمه شدن جام و لب و به بالا برکشیدن جامه تنقیص چیزی را نقص و
عیب کردن تمغیص موی برکندن و موی برکندن فرمودن تلخیص آشکارا کردن و کوتاه کردن
تمحیص آزموده گردانیدن و بیگناه کردن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص سیمهای خرد
و ریزه بر آتش نهادن تخریص گرشانیدن تبصیص چشم باز گشودن سگ بچه تخصیص و
تعصیص عادت رایج کاری کردن و تبصیص یعنی چشم وا گشودن سگ بچه هم اعاده است ترصیص
و تلصیص نیک استوار کردن بنا تبصیص چشم وا گشودن سگ بچه من باب التفعل تخرص دروغ
گفتن تخلص رمیده شدن تربص چشم داشتن و نگاه داشتن غله برای روز گرانی تفحص
کاویدن و جستجو کردن تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تملص رهیدن تقلص فراهم
جسته شدن چیزی تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص کردن تمعص موی روی
خود برکندن و موی برکندن تخوص پستان تعقص از پی رفتن تلصص دزدی کردن
تمصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تعارص بنوبت کردن کاری را تخاوص بد نگاه چشم
نگریستن تخاص یکدیگر و بخشیدن چیزی را تراص تنگ در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص یکدیگر را
قصاص کردن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن
باب العاشر مع الضاد المعجمة من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن
کسی را تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در خیک و مشک گذاشتن تعریض
پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپخته کردن گوشت و طعام راه آورد دیگی
دادن تحریض بمعنی تحریض است تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را
مشکل گردانیدن تعریض سوراخهای مختلف کردن تقبیض فراهم آوردن و در هم کشیدن و مال
بخداوند باز دادن تحمیض کم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن در کار تنغیض تخت جنبانیدن
توریض یک نوبت سرگین بسیار و بول انداختن ترمیض چیزها را از کسی چشم داشتن تقریض مدح کردن تخویض آشفته

وشوریده کردن شراب را وبخت در رفتن در چیزی تحویض حوض کردن ترویض مرغزار کردن و
شدن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن ونکاح کردن بی مهر تقویض خیمه کردن
وشکافتن عمارت تبییض سپید کردن تغییض کم کردن وتمیم شدن ناشر در بیشه تقییض تقدیر کردن
وسبب ساختن تحضیض حریص کردانیدن تعضیض بحث بدندان گرفتن تغضیض پراکنده کردن و
شکستن و بنقره کردن چیزی را من باب التفعل ترقص شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب
تنقض شکافته شدن تبرض باندک عیش روزگار گذرانیدن واندک از چیزی گرفتن تبعض دشمنی
نمودن تعرض پیش آمدن و تباه شدن و بچیزی واپرداختن وکج شدن وجب راست شدن برای یحیی
راه تقبض بهم درکشیده شدن وگریختن ودرهم بسته شدن پوست و واایستادن تقوض از هم
جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در وقت حیض تقیض شکسته شدن
ومانند تا نقض درهم کشیده شدن رگی که انرا نسا گویند تبضض اندک اندک ستانیدن تمخض جنبیدن
وآبستن شدن و درد زه پیدا شدن تارض قابل درودن شدن علف وصدقه دادن وپیش آمدن
چیزی و درنگ کردن من باب التفاعل تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن
تعارض یکدیگر را پیش آمدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضد یکدیگر شدن تفاوض
وتخاوض بایکدیگر مشورت کردن وتفاوض بمعنی انباز شدن هم آمده است تخاوض یکدیگر را
در حوض چیزی انداختن من غیر المصادر تعضوض خرمای سیاهی که بغایة وشورت کردن و
تناوض التفعلل تخضخض جنبیدن ترضرض شکسته شدن سنگ باب الکاف مع الطاء من المصادر
تعطاط بدر ازا شکافتن من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنگ یا خشت یا مثل
آن وماندن شدن در رفتار تخبیط خرده را بدار روی خوشبوی امیختن تنشیط فارغ ساختن
وباز داشتن از چیزی وتوقف فرمودن وخوار گردانیدن وسست رغبت گردانیدن تخلیط
افساد کردن در کار وامیخته کردن تسلیط برکاشتن تسمیط شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه
مماثل در سر بیتی آورده شود و بعد از ان قافیه بیت که مخالف همین قافیها باشد آورده شود
وچیزی برده وال زیب بستن تسحیط خون آلوده کردن تشبیط خود را ابستن نمودن شتر
وبچه انداختن گوسفند تعلیط مهار از سر شتر فرو کردن وداغ بر گردن شتر کردن تغلیط
درغلط انداختن وبغلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن وضایع کردن

وترک

وترک کردن تفریط بتیز آوردن چیزی را وافسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن ولجام
برسر اسب کردن تنشیط در نشاط انداختن تنقیط نیک نقطه زدن تورط در هلاک انداختن
توسیط در میان انداختن تخریط دیوار کردن و گرد اگرد چیزی گردیدن تسویط آمیختن وبتازیانه
زدن تشویط چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط با آتش سوختن تعطیط بدر ازا
شکافتن تخبیط در فساد انداختن وناقص کردن عقل تخییط جامه دوختن وسایه پری در چیزی
کردن تخطیط جامه را مخطط بافتن من باب التفعل تنشط گستاخ وار رفتن بهر طرفی تحنط
حنوط برخویشتن کردن یعنی خود را بدار روی خوشبوی آراستن تخبط بنا کردن وناقص عقل کردن
وبر بصیرت نرفتن در راه تخمط کردن وخشمناک شدن وموج زدن دریا تسخط اندک شمردن
بخشش تسقط سقط بیع طلب رفت ومتاع زبون کردن تمغط بهر دو دست دراز انداختن آب
در وقت دویدن تبشط از کاری واایستادن تسلط بر کسی دست یافتن تشحط در خون گردیدن
تقرط گوشوار در گوش کردن تلقط از هر جایی بر چیدن تمخط بینی پاک کردن تمرط وتمعط موی
ریختن تنشط نشاط کردن تنفط آبله پیدا کردن توسط در میان چیزی رفتن ومیانجی کردن
تغوط جهة غایط کردن رفتن تمطط واکشیدن خود را و مازیدن تابط در زیر بغل گرفتن من باب
التفاعل تلاط یکدیگر را بشمشیر زدن تساقط افتادن تمایط از یکدیگر جدا شدن تضابط فراهم
آمدن برای اصلاح کار هر یک تمارط یکدیگر را دشنام دادن تغاط یکدیگر را آب فرو بردن
من باب التفعلل تغطغط آواز کردن گلو در گرفتگی من غیر المصادر تنواط بچه بر هودج او برند
برای آرایش تنوط مرغی است باب الظاء مع الفاء من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت
کردن ودرشت شدن تقریظ ستودن تنکیظ شتابانیدن تیقیظ برانگیختن گرد وغبار
تحفیظ یاد دادن تقییظ بسنده بودن چیزی برای گرمای تابستان من باب التفعل
تحفظ یاد گرفتن وخود را نگه داشتن وآگاهی نمودن تلفظ بزبان آوردن سخن واز
دهن انداختن تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان
بیرون آوردن مار تغیظ خشم گرفتن تیقظ بیدار شدن من باب التفاعل تقارظ یکدیگر را
ستودن تناکظ سخت دشمنی کردن تلاحظ در یکدیگر نگریستن من باب التفعلل تعظعظ بجده
شدن نیزه وغیر آن باب الظاء مع العین من المصادر الثلاثیة المجردة شبع سیر شدن وتنک
ستاندن تبع پیروی کردن ترع پر شدن وشتابیدن بسوی شر وغضب نقع وتضع

دراز فطر و پیش از حیض حامله شدن زن تهجاع خفتن تلمع دراز کردن شدن و دراز شدن
و بلند شدن روز توزع نان در روغن انجیدن تیع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین
و بیرون آمدن قی **من باب التفعیل** تبدیع کسی را بدعت نهنده خواندن تبلیع بدید آمدن سپیدی
در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریده لب یا گوش یا بینی یا دست
تجریع بجلوی کسی گذر کردن اندوه و آب وغیر آن تجزیع بیشتر خرما پخته شدن و پاره کردن
گوشت تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن تخریع از رفتار باز داشتن
تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع نیک فروتنی گردانیدن تخلیع از جای برکندن تدریع
زره پوشانیدن تدقیع سخت محتاج و ذلیل گردانیدن و سخت بد و رداشتن تدمیع سخت
رفتن اشک از چشم تذریع گلو گرفتن تربیع چهارسو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن
ترسیع تباه شدن چشم ترصیع در نشاندن جوهر وغیر آن در چیزی ترفیع نیک راندن شتر ترقیع
پاره بار رها در دادن جامه را ترلیع پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست
و پا تسجیع بسجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را و سیاه گردانیدن
آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن بدی یا بنیکی و شنوانیدن
و تشنیع کردن تسبیع هفت گردانیدن تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع بآب خوردنگاه
آوردن تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافتن تشفیع شفاعه کسی دادن تشنیع
زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و جفت شدن تقریع بد و پاره کردن و محکم
انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تضجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب
تضلیع نقش مخصوص نقش کردن جامه را بصورت اضلاع تطبیع نیک گران بار کردن و پر کردن دیک
و ظرف بچیزی تطمیع در طمع انداختن تقمیع با دیک و سر تر کردن تقریع نزدیک شدن آفتاب بغروب
و طعام دیگ نزدیک برسیدن شدن تفجیع اندوه و مصیبت سخت رسانیدن تفریع ببالا بر شدن و چیزی را
فرع کردن تفضیح بیرون آوردن تفزیع ترسانیدن و ترس از دل کسی بدر بردن تفلیع شکافتن
تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بعضی موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن تقشیع ابر از آسمان وا
بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن اسب جماعت اسپان او گذشتن از ایشان
تقلیع از بن برکندن تقنیع خود آهنین بر سر نهادن و مقنعه بر سر افگندن تکنیع دست یا پای بهم بستن

تلفیع

تلفیع سره بپوشانیدن و باز گردانیدن خیک تلمیع زنگار درنگ کردن تمتیع برخورداری دادن و کاوین دادن
تمزیع از هم باز کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع سخت کشیدن تنطیع درفت را با پوست گذاشتن تا آب
بخورد تودیع بزعفران رنگ کردن تهزیع سخت شکستن تودیع وداع کردن و بگذاشتن و پروردن و برای
ایزی و چیزی در جای نهادن تا تباه نشود توذیع باز داشتن توزیع واپخشیدن چیزی میان گروهی
توسیع فراخ کردن توشیع پنبه وا زده را در پیچیدن توصیع پنبه وا زده در جامه نهادن و جامه پنبه
زده را دوختن توقیع نامه را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز کردن و کمان بردن و ستور را پشت ریش
کردن تولیع نقطهای سپید در چیزی پدید آوردن تجویع گرسنه داشتن تردیع ترسانیدن ترتیع در حرکت
آوردن و افزون کردن توصیع خشک گردانیدن تطویع فرمان بردار گردانیدن و سزاوار گردانیدن چیزی را
تنویع گونه گونه کردن تکویع بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع قی کردن آوردن
تشییع دیوار را کاه گل زدن تشییع از پس جنازه و پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و بهیمه ریزه
آتش افروختن با آتش سوزانیدن **من باب التفعل** تبرع بخشیدن غیر واجب تترع زیرک شدن
جوان و بزرگ شدن شتر وغیر آن تبضع عرق کردن تکرع وضو کردن تتبع پی رو کردن تسرع
شتافتن تتلع گردن راست داشته براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تجمع
فراهم آوردن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخلع پراکنده شدن و پاها از هم جدا نهادن در رفتار و
جنبیدن در رفتار تدرع زره با جوشن در پوشیدن تربع مربع نشستن و در بهار جایی بودن
ترفع بلندی نمودن ترتع جنبیدن ترتع بدخوی کردن و خشم گرفتن تزلع شکافتن تسرع شتافتن
تسلع سرگشته شدن و رفتن تسمع گوش بچیزی کردن تشبع از خود چیزی نمودن کسی را که او را آن
نباشد و خود را آراستن زیاد از حد خود تضمع خون آلود شدن تشجع دلیری نمودن تشفع شفاعت
کردن تصدع پراکنده شدن تصنع خود را برآراستن و حیله نمودن تضجع باز ایستادن از کار
و نزدیک شدن ابر بر زمین تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن و سیر آشامیدن تشنع
کوشیدن و آشکار کردن تطلع چشم داشتن تهمع گریستن نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع
برزبر چیزی شدن و شاخ شدن و بهتری زنان قومی را خواستن تفزع ترسیدن تفلع
شکافته شدن تقبع فراهم آمدن تقشع از هم وا شدن و پراکنده شدن و خلاف کردن و جنس از
کردن تمتع برخورداری گرفتن تمنع استوار و قوی شدن تقلع برکنده شدن تمعع مکس از

خود وا راندن آهو و خو و مثل آن تقنّع قناعت کردن و مقنعه بر خود انداختن تکنّع در هم کشیده شدن
تلفّع از سر تا پای خود در پوشیدن چیزها و جامه خواب کردن چیزی را تجمّع خرما در شیر آغشته
کرده خوردن تمزّع پاره پاره شدن تخرّع سمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع دور
در رفتن در سخن و بمنتها سخن رسیدن تهزّع گزیدن و پاره پاره شدن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه
نمودن و گریستن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع واجشیدن چیزها میان گروهی و واجشیده شدن
تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن تصنیع خشک شدن گیاه تضوّع و تضیّع بوی خوش دادن
تطوّع چیزها که نه فریضه باشد و نه سنت کردن تنوّع گونه گونه شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی
مذهب شیعه کردن تریّع جنبیدن سراب و بیابان **من باب التفاعل** تتابع بپایی شدن تدافع از
یکدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن و با کسی در چیزی واکشیدن تراجع با هم باز گشتن ترافع با
هم عرضه کردن چیزها را پیش حاکم تسامع یکدیگر شنوانیدن سخن و چیزی تشارع با هم شتافتن تقادع
با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و با هم نیزه زدن تقارع با هم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن
تقاطع از یکدیگر بریدن توادع با یکدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و زبون و ناکس شدن
تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تتایع بپای در افتادن بدی و ستیزه با کسی و جنبانیدن شتر
هر دو شانه خود را در رفتار تشایع با یکدیگر رفتن **من باب التفعلل** تبرکع بر زمین افتادن
چنانکه کون بر زمین آید تدعدع پراکنده شدن تفرقع آواز انگشت آمدن در چیزی که جنبانیده
شود تشعشع دور شدن تبرقع برقع پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و زیرکی نمودن تزعزع
افزایش کردن کودک تزعزع جنبیدن تشعشع سخت پر شدن و فرو افتاده شدن حال تقعقع
پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن
تکعکع بد دلی نمودن و بازایستادن تلعلع از گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از
سختی و وجع **من غیر المصادر** تفرّع نام موضعی است تضارع بضم تا و را نام کوهی است بنجد تبیع
بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و در زد پی رو کسی که مال نوزد او باشد تبّع سایه و یک نوع
مرغی است و پادشاه یمن و چهار دست و پای جارو اتابع پی رو تبع پی و توابع جمع و تبیع
بمعنی واحد هم آمده است ترع شتاب کننده بالایعنی و ترّاع اترا هم گویند و آنکه غضب کند
پیش از سخن گفتن و ظرف و رکوه هم گویند تراع دربان ترع درها و اجمع ترعه است تلیع

دراز

دراز تلیع سخت توقیع نشان که در نامه کنند **باب التاسع العین من الثلاثیة المجردة** تدراع گزیدن من
باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تصبیغ نیک رنگ کردن و دنبال
کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ زاغ نمودن ستور را توذیغ صورت کردن بچه را در رحم
تشبیغ بچه انداختن تسمیغ آلوده کردن تسویغ نیک زرگری کردن و افزیدن **من باب التفعل**
تبلّغ روزگار گذاشتن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزها و بخت علة و غیر آن ترفّغ عیش فراخ
کردن تفرّغ وا پرداختن تفشّغ در شدن سپیدیها در موی و غلبه شدن و در رفتن تمرّغ در خاک
غلطیدن تبقّغ و تبیّغ بر آشفته شدن و بر خوشیدن تبخّغ کما قال النبی صلعم **علیکم بالحجامة**
ولا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله **من باب التفاعل** تراوغ با همدیگر دست برد نمودن ترایغ میل
کردن **من باب التفعلل** تسغسغ در رفتن در خاک **باب التاسع مع الفاء من المصادر من الثلاثیة المجردة**
تلف هلاک شدن تطواف گردیدن و بر آمدن یعنی طواف کردن توکاف چکیدن **من باب التفعیل**
تثقیف راست کردن نیزه تجریف کافر نعمتی کردن و اندک شمردن آنچه خدا داده باشد تحریف بگردانیدن
سخن و محرف کردن قلم یعنی سخت تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن و مهیا
کردن تخریف خرف خواندن تحصیف نیک بر هم نهادن و کفش و آنچه بدان ماند دوختن تخلیف وا
پس گذاشتن تدریف افزون شدن تردیف از پی در آوردن ترصیف نیک پا بر هم پیچیدن و نیک
سخن بیوستن و نیک بهم نهادن سنگ و خشت در بنا تسجیف پرده فرو گذاشتن تسقیف
خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام و بها دیها دادن تشریف بزرگوار گردانیدن
تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و خرج
خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف از خود کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن
بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تخفیف
اندک طعام خوردن چنانکه سیر نشود و قوت خود چیزی و اگرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن
و خوشبوی گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک برو در آوردن یعنی خم
ساختن تعقیف کج کردن تعنیف سخت ملامت تغلیف چیزها را در غلاف کردن و غالیه بر کردن
تقذیف نیک سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکثیف نیک و اردن

تکلیف کار جور فرمودن کسی را تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف کنارهای چاه را کندن
تنتیف نیک موی برکندن تنشیف باکنک آوردن شتر شیر خود را تندیف نیک پنبه زدن تنصیف
بدو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنظیف پاک کردن توحیف لاغر کردن شتر را و بعصا زدن
و خود را بر سیف زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف کردانیدن و بموقف ایستادن و بجای
وا داشتن و دست و رنجن در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار را وا
پس انداختن و کسی را مالک کار خود ساختن تفویف خطهای سپید بر جامه انداختن و باریک و نازک
بافتن جامه تشویف نیک زدودن و جلی دادن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن
تکویف بکوفه رفتن تحییف مردار شدن تخییف از کنار چیزی گرفتن از کم کردن آن تزییف ناسره
کردن تضییف پس بودن چیزی برای تابستان تضییف مهمان را فرو آوردن برای مهمانی کردن
تعییف میل کردن از چوب و بد دل شدن تجفیف خشک کردن اسب را برگستوان پوشانیدن
تخفیف سبک کردن تذفیف رود کشتن اسیر و جریح را تطفیف کم نمودن بکیل تلفیف نیک درهم پیچیدن
تأفیف اف گفتن تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تألیف جمع کردن و هزار
کردن تأنیف کنار چیزی کردن من باب التفعل تحرّف چیزی را بمیل وا رفتن تحرّف میل کردن
و برگردیدن تحنّف براست ترتیب راه رفتن و براستی دین میل کردن تخطّف ربودن تخلّف واپس
ایستادن ترحّف رفتن و خیزیدن تسرّف بکیدن و خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع
تدلّف نرم آهسته رفتن و نزدیک شدن تشرّف بزرگ جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف در گوش
خود کردن تصرّف شروع کردن در کار و بخود واکشیدن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف
نو گرفتن و اطراف چراگاه بهار را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرک نمودن
تعرّف بعرف کاری کردن و شناختن چیزی بعد از طلب آن تعطّف بزنی راهی رفتن تعطّف
مهربانی کردن و خم شدن تعفّف و تقصّف شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن و در غلاف
رفتن تعرّف پوست واکرده شدن جراحت تقشّف بقوت اندک و بجامه درشت و زشت بسر بردن
تکشّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نیست تکنّف گرد چیزها در گرفتن
تلطّف نرمی نمودن و لطف کردن و لطیف چیز آوردن و با دیگ دیدن کما قال الله تعالی ولیتلطف تلقّف

زود

زود و اگرفتن و زود وفق و گوارانیدن تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تنشّف در خویشتن چیدن
تحف دواج کسی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت
کردن تنطّف گوشوار در گوش کردن تنظّف پاکی نمودن تودّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهاده
رفتن و شتابیدن توسّف پوست وا شدن تکوّف گرد و مستدیر شدن با اهل کوفه و مانند شدن توقّف وا
ایستادن توکّف چشم داشتن تجوّف در میان چیزها رفتن و میان تهی شدن تحوّف و تحیّف کناره
چیزها کم کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند
برداشته بر چیزها نگریستن و چشم داشتن و بر بلندیها بر رفتن تطوّف گردیدن تحیّف میل کردن در رفتن
گاه بطرف چپ و گاه بطرف راست و میل کردن چیزها بطرفی تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن
و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی
بقیه شیر که در پستان بهم شکفت کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تألّف
گرد چیزی در آمدن و بجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و خوگر شدن
و باهم پیوسته شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر خلاف
کردن ترادف بجای شدن و در پی یکدیگر نشستن تراصف نیک بهم در بودن و برجای ایستادن
تعارف یکدیگر را شناختن تعاطف با همدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن
و تیز دویدن و همدیگر را دشنام دادن تقاصف با همدیگر از گفتن تکاثف درست و سبز شدن و درهم رفتن
شدن تهانف آهسته خندیدن تناصف باهمدیگر انصاف دادن تواصف باهمدیگر وصف کردن
توافق باهم ایستادن تثاقف باهم شمشیر زدن ترادف بر پشت همدیگر نشستن تقاطف جمع شدن
مردم بر آب تضایف تنگ شدن و بجزی باهم نسبت شدن و به پهلوی چیزی نزدیک شدن و هم پهلوی
چیزی شدن و از دو جانب چیزی در آمدن من باب التفعلل ترحلف در گردیدن و خیزیدن تنجوف
بی باکی نمودن از غایت چستی و تیز رفتاری تخفخف خشک شدن تغطرف و تغترف تکبر کردن
من غیر المصادر تجافف برگستوان که بر اسب اندازند تجافف جمع تفّ چرک ناخن و گاه باشد که
جهة المانت یعنی اف بکسی گویند که از وی تنگدل شده باشند و با آن اعتبار یعنی مرداری
باشد و با اسم فعل بیع یعنی انضجر یعنی تنگدل می باشم باب التاء مع القاف من المصادر
من الثلاثیة المجردة توق آرزو کردن تاق بد خوی شدن و پر خشم شدن و بر شدن خیک

از چیزی تضعاق بیهوش شدن توفاق وتیفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن وآخر
بانگ کردن فرو خنده بلند کردن **من باب التفعیل** تحذیق وترشیق نیک نگرستن تحزیق نیک سوختن
تحلیق دور برهوا بر شدن مرغ وموی سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تحزیق نیک دریدن وبسیار
دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن وسزاوار گردانیدن ومعتدل گردانیدن تذبیق ببرشیل استوار کردن
تدقیق نیک ریختن تذنیق دور کردن ودایم بچیزی نگرستن ودر کو فرو رفتن چشم وبدانکی شمار کردن
چیزی را ونزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تذلیق ایستادن وتیره کردن ودایم بچیزی نگرستن وسست
شدن ترهیق بسیار شدن مهمانان تزلیق موی سر تراشیدن تشریق کسی را بدزدی نسبت کردن
تذریق آمیختن شیر باب تشریق گوشت قاق کردن وبطرف مشرق رفتن تصدیق راست کو داشتن
وباور داشتن وصدقه ستاندن تشقیق اندکی کردن بخشش وغیر آن تصفیق دست برهم زدن و
بالها برهم زدن مرغ وشراب بآب آمیختن واز ظرفی بظرفی کردن شراب وشتر را از چراگاهی دیگر
بردن تطبیق بربندگاه آمدن شمشیر وموافق گردانیدن چیزی با چیزی ودو دست برهم نهادن در میان
زانو بوقت رکوع تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن ونزدیک شدن زن بزاییدن وراه باز دادن کسی را
تا بگذرد تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن شراب باب اندک آمیختن وعضو را
بی گوشت کردن ودلو را بر آب نکردن تعلیق در آویختن وعاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن
وتمام نگرستن تغریق غرقه کردن تغلیق در خانه بستن تغنیق وتغلیق شکافتن تفسیق فاسق
خواندن تفنیق بناز ونعمت پروردن تلبیق چرب کردن ونرم کردن طعام تلفیق بهم آوردن تمزیق
دریدن وپراکنده کردن تمتریق نا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن وبشتاب نوشتن تمزیق
برجهانیدن اسب تنسیق بنظم کردن سخن وبقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن
تمشیق نوشتن ونقش کردن تنبیق نوشتن وآهسته تیز دادن وهموار کردن ویک رجه درخت
نشاندن توثیق استوار کردن توریق برگ آوردن درخت توشیق بسیار قاق کردن گوشت
توفیق سزاوار گردانیدن تزویق صاف گردانیدن وتمام تاریک شدن شب وپرده از بوریا
در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده گردد تزویق نقش کردن بسیماب وراست
گردانیدن ونیکو گردانیدن مشوبق تشویق نیک راندن تشویق آرزومند گردانیدن تطویق توانا
گردانیدن وطوق دار کردن وتکلیف کردن وفرمان بردار گردانیدن تعویق از کار وا داشتن

ووا ایستادن

ووا ایستادن از کار تفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر بزه کمان نهادن وبچه شتر را شیر دادن
تلویق چرب کردن ونرم کردن طعام تنویق رام کردن وریاضت فرمودن ناقه را تضییق
تنگ کردن وکار بر کسی تنگی فرا گرفتن تحقیق حقیقت کردن ونیک دانستن ترفیق از طرف سر بوت
کندن تدقیق باریک کردن ونیکو گفتن ترقیق تنک کردن ونیکو کردن سخن تشقیق شکافتن ونیک
بیرون آوردن سخن تادیق کار مکروه وشفقت بر کسی نهادن تادیق بخواب کردن **من باب التفعل**
تبعوق سخت ریخته آب تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه زدن تخرق دریده شدن ودروغ
بر بافتن وفراخ بخشش کردن تخلق خوی کسی گرفتن ودروغ گفتن تدفق سخت ریخته شدن
آب ترفق نرمی کردن ویاری کردن وهمراهی کردن تزلق خیزیدن تسلق بدیوار بر شدن تشدق
لب بجیدن در سخن گفتن تشرق در روی افتادن ونشستن تعفق تمام آشامیدن ساعة
بساعة آشامیدن تصدق صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن ودرد زه پیدا گردن زن تطرق
راه گرفتن تعرق گوشت را از استخوان برندیدن تعشق عشق نمودن تعلق چنگ در زدن
وبچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن در چیزی تفتق گشاده شدن وشکفته شدن تفرق پراکنده
شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز ونعمت زیستن تانق تنگ شدن تانق پوشیده شدن
ووا شدن تانق درخشیدن تانق نیکو نگرستن در کاری وتعجب نگرستن تا از اینکوی کرده
شود وپراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن از خوش طعام تمهق ساعة بساعة آشامیدن تملق
چاپلوسی کردن تنطق کمر بستن وسخن گفتن توثق استوار شدن تدوق چشیدن تسوق بازار
جستن وخرید وفروخت کردن تشوق آرزومندی نمودن تطوق طوق در گردن خود کردن تنوق
مبالغه کردن ونیک نگرستن در کاری توفق بالاشینی جستن تضیق تنگ شدن تحقق در سب
رفق رحم وبخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمتق جای نرم استخوان خاییدن ومغز استخوان
خوردن ولب در پی آشامیدن وکز بندر ساییدن **من باب التفاعل** تحامق احمقی بر خود گرفتن ی
حق ترافق همراهی کردن ویا هم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیش گرفتن تصادق با همدیگر راست
گفتن ودوستی داشتن تصافق با یکدیگر بیعت کردن تصاحق بهم ساییدن تلاق که در قرآن آمده است
اصلا تلاقی بوده است یا را جهة خفت ودلالت کسره بروی حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن

وبرابر یکدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن توائق بایکدیگر استواری کردن در چیزی توافق بایکدیگر
موافقت کردن تضایق تنگ شدن وبتنگ آمدن تحاق بایکدیگر دشمنی کردن تشاق باهمدیگر خلاف
کردن من باب التفعلل تخذلق استادی وزیرکی نمودن کسی که زیاد از اندازه دروبشم تمزطق کرته
پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن تلهوق سخاوت نمودن که بنشر تزوقق جنبیدن سراب
وآب تزندق ملحد شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن وبروی دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر
المصادر تراق دارویی است مشهور تبلیق بادخوتر تواق کلی که در مر سیل در جوی واقع باب الکاف
مع الکاف من المصادر من الثلاثیة المجردة تلوک احمق شدن ترک بگذاشتن تمک بلند شدن من باب
التفعیل تبتیک بریدن وپاره پاره کردن تبریک دعا برکت دادن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار
عقل گردانیدن وکام کودک مالیدن تشبیک درهم بردن تشریک کسی را انباز کردن وتعلین راشراک
کردن تعتنک کرد ومدور شدن پستان دختر وغیر آن تملیک خداوند چیزها گردانیدن وپادشاه
گردانیدن تمسیک چنگ درزدن وخداوند مسک کردن ومسک رنگ کردن وبمسک آلودن تعریک
بمالیدن چیزی وگوشمال دادن تفریک فراغ فرمودن ستور را تهلیک هلاک کردن تورک گناه بر
کسی نهادن وبر سرون ستور نشستن وسرون خود بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان
مالیدن تشویک خار در جایی کردن وباخار شدن چیزی ودراز دندان شدن وموی برآمده شدن
چیزی وسرسبزه وبلند شدن پستان دختر وخار بر سر دیوار نهادن تحکیک نیک خاریدن تشکیک
در شک انداختن تفکیک از هم گشادن من باب التفعل تبرک برکت داشتن ومبارک شمردن
تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک چنگ درزدن تمعک در خاک غلطیدن تنسک استادن
تملک پادشاه شدن وخداوند شدن تنسک عبادت کردن تهمک کوشیدن ومبالغه کردن
تهتک رسوا شدن وپرده دریدن تورک بر سرون ستور نشستن تسوک مسواک کردن تحنک
دستار بتحت الحنک بستن تشوک باخار شدن چیزها تهوک سرگشته شدن ودر واقعه افتادن
بیباکی تحکک باکسی واکوشیدن تفکک از هم جدا شدن تمکک از استخوان انچه نرم است خاییدن
ومغز خوردن ومغز از استخوان بیرون کردن ودور گرفتن برغم تلمک زبان بگرد دهن برآوردن تفلک
گرد ومدور شدن من باب التفاعل تدارک دریافتن وفراهم آمدن تباک انبوه شدن تبارک برکت
کردن وافزایش کردن وبزرگ شدن وبلند شدن تضاحک خندیدن تماسک وتمالک خداوند شدن تداعک

باهمدیگر

باهمدیگر گرشش نمودن تداوک بهمدیگر راتنگ گرفتن درخصومت وشر تساوک باین طرف وآن طرف
میل کردن از ضعف تماحک بایکدیگر لجاج کردن تهالک افتادن وبچیزها درافتادن بحرص تمام من
باب التفعلل تصعلک درویش شدن وتملش شدن وموی انداختن شتر تشهوک بپشت برگردن و
هلاک شدن تزحوک خود راجنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترک کلاه خودها واو جمع ترکه است
ترکطانیه ایست از آدمی تراکی جمع ترکی است تراک نام موضعی است تامک بلند تاک احمق تلک بندها
شلوار واو جمع تکه است تیک وتاک وتلک این وایشها اسمها اشاره اند تانک وتانگ ایت ن
دوزن ترک بگذار واین اسم فعل است باب التاسع مع اللام من المصادر من الثلاثیة المجردة ثبل فانی
کردن وتباه کردن ودوستی بافراط داشتن ودشمنی داشتن تغل چیو افکندن تل بروی در
افکندن تهتال وتهطل باریدن تجوال جولان کردن ترحال رفتن تقتال تعل ناخوشبوی
شدن تن چه بکار داشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن وبریده شدن
بسوی خدا ومخلص شدن واو را وتمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل
خواندن تبدیل بدل کردن وتغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن
تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست وپای اسب
سپید کردن تحصیل ستاندن وپیدا کردن وجمع کردن تحسیل تقصیر کردن وناکس نمودن تحفیل
نادوشیدن گوسفند تا شیر در پستان او جمع شود تخجیل عیب کردن ضعیف خواندن وضعیف
شدن جو مانده تحلیل کارد وشمشیر وشل انرا طلا کردن وشتر را قطران مالیدن وفرابوشانیدن چیزی را
بچیزی تحمیل بار بر نهادن وشغل از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن
تحذیل برخورداری گذاشتن ترتیل آشکارا خواندن ترحیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل
جعد کردن موی وفرا گذاشتن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن
ودور کردن خاطر تزکیل بسم یا بپای بکوفتن چیزی را تزمیل خون آلود کردن تزمیل در جامه پیچیدن
تسبیل چیزی را سبیل کردن بعینی گذاشتن در راه خدا تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل
آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن وچیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن
تعدیل عادل خواندن وراست کردن تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن
وچیزی را بانگبین پروردن تعضیل تنگ گردانیدن وتنگ شدن جای واستوار شدن بچه

در شکم مادر جا نکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار شدن و بیکار کردانیدن و فرو کذاشتن
و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل
خواندن واحمق کردانیدن تغنیل نیک بتافتن تفصیل آشکارا کردن وجدا کردن و پاره
پاره کردن تفضیل افزون کردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و بی باده
کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه کردن تکفیل
پایندانی کردن و بپذیرفتن تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت
کردن وصورت چیزی نمودن تجمیل نیک بجستن ترزیل فرو فرستادن و بترتیب داشتن
تنسیل پر و موی و پشم انداختن حیوان تنعیل نعل بستن تنفیل پی در پی دادن تنغیل
غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب کردن واز سوکند باز داشتن وآرامیدن و چیزی را غیرت
غیر کردانیدن تهدیل فرو کذاشتن شاخ ولب زیرین تهجیل دشنام دادن و بسخن زشت
شنوانیدن و انداختن توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن و کسی را
بر چیزی کاشتن و کار بکسی کذاشتن تحویل بسیار کردانیدن و واکردانیدن تخویل مالک چیزی
کردانیدن و پادشاه کردانیدن بر چیزی ترویل چرب و نرم کردن طعام تسویل بیاراستن
تشویل خود را بزیور و جامه آراستن زن و ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن
تعویل اعتماد کردن و باواز بلند کریستن و بدین معنی اجرات قول رسول صلعم المعول
علی تعذیب تقویل سخن بر کسی بستن تأویل تفسیر کردن تمویل مال دار کردانیدن تنویل
بخشش کردن تخییل کسی را در خیال وظن انداختن تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا
واکردن تسییل روان کردن آب وانچه بدان ماند تغییل بکذاشتن جاروا و یله کردن ان برای نذر
تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز شراب دادن عیّل در کار متردد بودن تا کرامی
کرده شود تبلیل نکو کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و بپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و
بجای فرو امدن و نکاح کردن زن مطلقه ثلاثه را تا برای زوج اول حلال شود تخلیل خلال کردن
دندان او سرکه کردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن تضلیل کندیده شدن کوشت و پوست و چیزی
تضلیل کمراه خواندن و باهلاک و ضایع کردن تظلیل سایه بان کردن و چیزی را در سایه کردن
تعلیل چیزی را علت نهادن و پیاپی شراب دادن و باز داشتن چیزی را و علت زایل کردن

تغلیل

تغلیل بغایه آلودن تعبلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن
و درخشیدن و نیک کذشتن در جنک و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله
کفتن تالیل تیز کردن چیزی را تأثیل و تأهیل اصلی کردن تأبیل کلا شتر بدست آوردن
تأجیل زمان دادن و در کردن کسی را در حاله کردن تأسیل سر چیزی را تیز کردن تأکیل مال بکسی
دادن تا بخورد تأسیل امید داشتن و در امید انداختن تأهیل سزاوار کردانیدن من باب التفعل
تبتل کار فرا ای خاصه برای خدای تعالی کردن تبتّل بریده شدن از چیزی تبخّل غالب شدن
بر کسی در دشنام و ضرب و غنیمت کرفتن تبدّل بدل کرفتن تبذّل بخشیده نمودن تبزّل شکافته
شدن تبغّل کیا خوردن تجمّل نیکو حالی نمودن تحمّل از جای برداشتن و باره برداشتن
تخشّل زبون شدن و بر خود نهادن سختی و شکیبایی تخلّل زبون نمودن خود را ترّبل فربه شدن
و بسیار شدن و افزایش کردن و سبز شدن زمین ترحّل از جای برداشتن ترسّل بآهستکی
خواندن و رسالها انشا کردن ترمّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل
آسان شدن تعجّل بشتاب رفتن تعزّل یکسو شدن تعطّل بیکار شدن و بی زیور شدن
تغزّل عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن بران کار تزکّل های بر چیزها زدن
تشکّل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انکور تقبّل بپذیرفتن ترجّل بیاده شدن و
روز بوقت چاشتکاه رسیدن و بجاه فرو رفتن ترمّل خون آلود شدن ترهّل نرم کوشت
شدن و ورم شدن کوشت عضو تدخّل اندک اندک در رفتن تطفّل تطفیلی شدن یعنی
ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تنزّل روان شدن آب تفیّل خرامیدن و بآهستکی نمودن
تبذّل بد حال شدن و بد لباس شدن تکحّل سرمه در چشم کردن تکفّل پایندانی کردن تمثّل
مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحّل حیله کردن تمهّل درنک کردن تنبّل حردی و چیزی را
از میان چیزی بر کزیدن تنخّل بر کزیدن تندّل دستار بستن تنزّل فرو آمدن تنصّل از
کناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در پا کردن تنفّل نفل جستن کردن و سنت
کردن تنقّل از جایی بجای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن تهدّل فرو
هشته شدن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن تهوّل بیهوده بالی کردن شتر ماده بر بچه
و او را ابلیس کرکدن بکار دزدن توصّل بچیزی پیوستن توغّل دور در شدن در کوه ها یا
در زمین توقّل دور بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جایی بجایی رفتن تخوّل

بعهده چیزی بایستادن تکفّل جمع شدن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تغوّل از حال
کردیدن و از رنک کردیدن تغوّل تحنن برکسی بستن تموّل مال دار شدن تخیّل خیال بستن و
سزاوار شدن ابر باریدن او و بر کزیدن کسی را و دریافتن چیز را ز و تزیّل جدا شدن و پراکنده
شدن تغیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و کرشمه نمودن تدکّل ناز کردن و بندکی
نمودن تبلّل تر شدن تحلّل بر بالای بر آمدن و چیزه بزرک کرفتن تحلّل استثنا کردن در سوکند
تحلّل دندانها خلال کردن و در میان کروهی شدن تملّل بیقرار شدن از غایت درد تدلّل ناز بودن
و کرشمه نمودن تدکّل ناز کردن و بزرکی نمودن تذلّل رام شدن تسلّل در پس مردم پنهانی
شدن و بیرون آمدن از میان ایشان تعلّل بهانه کردن تغلّل غالیه بکار داشتن
تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل کرد در آمدن تهلّل کشاده روی شدن و ریزان شدن آب
واشک تأثّل خود را در اصل کرفتن و چاه کندن و فراهم آوردن تأصّل خود را اصل
کرفتن تأزّل تنک شدن تأجّل کله کله شدن کاو و کوسفند و مثل آن تأکّل خورده شدن
تأمّل نیک نکرستن تأهّل زن بردن تأوّل بیان کردن تفأّل فال نیک کرفتن من باب التفاعل
تبادل بایکدیکر بدل کردن چیزی را تثاقل کرانی کردن و درنک کردن و کاهلی کردن تجادل
بایکدیکر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل برکسی میل کردن در خصومت
و مثل آن و رنج چیزها کشیدن تخاتل یکدیکر را فریفتن تخاذل یکدیکر را فرو کذاشتن
و واپس شدن و ضعیف کشتن تداخل بهم در رفتن تراسل یکدیکر پیغام فرستادن تراکل
پاها بهم در زدن تسائل بیابی شدن تساهل آسان فرا کرفتن و فرو کذاردن تشاغل خود را
بچیزها مشغول کردن تشاکل یکدیکر مانند شدن تعادل بایکدیکر راست آمدن تعاقل خرد مندی
نمودن بی خرد تغازل بایکدیکر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل
از یکدیکر افزون آمدن تفاحل دور و دراز شدن و دور اطراف شدن بیابان و غیر آن تقابل
بایکدیکر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل و تنازل بایکدیکر کارزار کردن تکاسل کاهلی
بر خود کرفتن تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیکر شدن تمایل میل بیکدیکر را
بآب فرو بردن تناثل فرو ریختن تناسل زه زاد کردن و زه و زاد پدید آمدن تناضل
بایکدیکر تیر انداختن تواصل بیکدیکر پیوستن تداول از یکدیکر فرا کرفتن تزاول بهم وا
کوشیدن تقاول بر یکدیکر حمله بردن تطاول کردن کشی کردن و کردن برداشتن تناجی

نکرسته

نکرسته شود تقاول بایکدیکر سخن کفتن تناول خوردن و فرا کرفتن تزایل جدا شدن و پراکنده
شدن تسایل بایکدیکر روان شدن لشکرها و غیر آن تمایل میل کردن تخایل یکدیکر را دوست داشتن
تطاول بر جای بلند بر رفتن تا چیزی را دیده شود تقاول لاغر و باریک تساول از یکدیکر پرسیدن
و از یکدیکر چیزی خواستن تشاول نیزه فرو کرفتن در حرب باب التفعلل تربل پیراهن پوشیدن
تعکل بهم رشدن خرشه فرما ترول شلوار پوشیدن تبلبل آشفته و شوریده شدن لغتها تشلشل
لاغر شدن سر پستان زن تخفل فراهم آمدن تخلخل بزمین فرو رفتن تحلحل جنبیدن و نیست
شدن تربل غارت کردن و مانند شیر افعال نمودن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن تدلدل
جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روانی شدن تصلصل بانک کردن آهن دانه ران
مانند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد من غیر المصادر تل پشته زمین
تمثال صورت تماثیل جمع توابل دارو ها و اخلاط که در طعام کنند واو جمع تابل است و تابل داروی
که در طعام کنند و تاوبل هم بمعنی تابل است تنبال کوتاه تهاویل رنکهای کوناکون و آنچه از چیزی
افتاده باشد تحجیل سپید ملاست و پای اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر آمده است تتفل
و تتفل بچه روباه تعال بفتح لام بها و او امر است از تعالی تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل
کید و دشمن باب الکلمی مع المیم من المصادر الثلاثیة المجرده تمام آخر شدن تهم سخت شدن کرما و
باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدوام کرد کردیدن من باب التفعیل تبلیم زشت کردن
تجثیم بر سینه خوابانیدن و بر پهلو کردانیدن جانور را برای کشتن تجریم عاجز شدن و بر کردن
ظرف تجریم بر کردن و تمام کردن سال تجذیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم کردانیدن تجشیم
رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم رنجانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغت
ناکردن پوست و حرمت دار کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن و منع کردن تحلیم
بربار کردن تحجیم تیز نظر کردن تختیم مهر کردن و متغیر شدن کوشت تخطیم مهار بر کردن
تدسیم تر کردن باران زمین را اندک و چرب کردن و چرب دادن کسی را ترجیم نیک سنکسار کردن
ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم اخر اسم منادا را انداختن ترذیم باره دادن جامه را ترزیم نیک درهم
بستن جامه ها ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و مخطط کردن جامه ترقیم خط کشیدن ترنیم

آواز کردانیدن تزلیم راست تراشیدن و اندک کردانیدن عطا و حب کردانیدن و بد غدا کردانیدن
تزنیم بانت ن کردانیدن تسخیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن کور و انکه در قرآن واقعست
مواسم المعین بسمیت لانها ادفع شراب فی الجنة بهاای منها تزکیم تشبیه کردن تشدیم
دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم بسردن و سلام کردن و کردن نهادن و بسلامت
داشتن و سلم دادن تشهیم جامه را نقش کردن تسخیم فاسد کردانیدن تشریم باز کردیده
صید جراحت یافته و سخت شکافتن تضمیم تمام کردن و استوار کردن تصدیم سخت بهم واکوفتن
تصریم بریده کردن شیر از بستان تصتیم تمام کردن تقلیم از بن بریدن تقزیم برافروختن
آتش تظهیم تمام خلقت کردن مرد و نیک خلقت و نیک خلق کردانیدن اب را کرد روی کردانیدن
کما قال اعلی علیه وصف النبی علیه افضل الصلوة انه لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن
بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجه تظلیم ظالم خواندن تعتیم دیر واداشتن و درنگ
کردن تعجیم نقطه بر زدن حرف را تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن و فربه شدن تعلیم کسی را
اموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ
کردانیدن و امالت کردن حرف را تعدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب و شراب که در وباشد
مصفی برون آید تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و برون در انداختن تقحیم سیاه
کردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن
تقسیم وابخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم
سخت کزیدن بدندان تکریم کرامی کردن و نواختن تکلیم سخن کفتن و خسته کردن تلطیم سخت طپانچه
زدن تلغیم لقمه دادن تنجیم بنجوم حکم کردن و بچند مدت باز کردانیدن کاد تنشیم در شدن در
کارها و کندیده شدن و متغیر شدن کردن تنظیم در یک رشته کشیدن تنکیم سرود کفتن
تنعیم بناز و نعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن توحیم آرزو کردن زن آبستن به او دادن
و کشتار کردن توریم آماهانیدن و ببال و ذم با نغه یعنی تکبر توسیم بموسم امدن و بسیار داغ کردن
توشیم بسیار نقش بر دست کندن توصیم درد کردن اندام و بدرد آوردن سست و سست کردانیدن
توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن تودیم قلاده در وال بکردن سک کردن و علاج و ذم
ناقه کردن فرمودن و قصد چیزها کردن تیتیم بیتیم کردانیدن تدویم کرد برامدن مرغ در هوا

والقتاب در سماء و سر کبجیه در شراب مرد را و کرد کردیدن و کرد بر آوردن و ساکن کردانیدن تجوش
دیک را بآب و خیسانیدن و زبان را بکرد دهن برآوردن تا خشک نشود و سخت کریختن سک
تشویم بجا اکردانیدن اسبان و نشان کردن و داغ کردن و نیکو خوی کردانیدن اسب و غارت کردن
و حاکم کردن کسی را در مال خود تشویم نان کندم بختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزها را
تکویم توده کردن تلویم ملامت کردن تنویم در خواب کردن کسی را تهویم ساعتی خفتن و
سر جنبانیدن در نعاس تتلیم کسی را بنده کردانیدن بعشق تخسیم متیم شدن و چیزها مجو
خیمه کردن تدییم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران تزییم ایستادن و دایم بودن تغییم ابرناک
شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی بر آوردن جوزه و مهر دادن زن را و سیاه
کردن چیزها بزغال تذمیم بد کفتن کسی را تزمیم مهار بر کردن تصمیم بکذشتن در کار و کذشتن شمشیر
بر چیزها که بران آید و کزیدن و بدندان چیزها را شان کردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا
تغمیم نیک بپوشانیدن تکمیم غلاف شکوفه باز شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را کلاه بپوشانیدن
تاثیم بیزه و کناه نسبت کردن تاویم فربه کردانیدن تامیم قصد کردن تاییم زن را بیوه کردن
تفغیم فراخ کردن من باب التفعل تبرم سیر بر آمدن و عمکین شدن تبسم آهسته خندیدن و دندان
برهنه کردن بخنده تثلم رخنه شدن تجرم تمام سال شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم
تجشم صاحب ثنا شدن و کار بزرگ پیش کرفتن و بر کزیدن تجشم رنج کشیدن تجهم ناخوش کردن
تحرم حرمت صحبت کسی جستن تحزم سلاح پوشیدن تحطم شکسته شدن تحکم حکومت نمودن تحلم
حلم نمودن و فربه شدن تحتم واجب شدن و نرم شدن تاوترم شدن طعام تختم انکشتری در انکشت
کردن ترحم بخشایدن تردم و تلدم کهنه شدن جامه و پاره بر جامه زدن ترتم بنشانه چیزی
نکریستن ترنم سرایدن ترغم و ترعم یعنی بانک کردن شتر ماده شر کرده هم آمده تسلم ستاندن
تسنم بر بالای چیزها شدن تضرم زبانه زدن آتش و خشم کرفتن تشرم دریده شدن و شکافته
شدن تطعم سست چیزها خوردن تعطم چشیدن تطهم ناخوش شمردن تظلم از بیداد کسی نالیدن
تعظم بزرکی نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تعقم جاه کندن و شد و آمد کردن تغنم غنیمت
کرفتن تقصم شکسته شدن بی جدایی تقحم دریا رفتن تقحم بجور در رفتن تقدم فرا پیش
شدن تقسم پراکنده کردن تقصم شکسته شدن یا جدایی تکرم بزرکی نمودن تکلم سخن کفتن

تلثم دهن بند بستن تلقم لقمه کردن و ناخاییده فرو بردن طعام تلجم نحت کردن لجام را یعنی
فوطه که در حیض می بندند تهشم شکسته شدن و مهربان تنجم خیو انداختن تندم پشیمانی
نمودن تنسم دمیدن و بو بیدن نسیم و خبر پرسیدن تنعم بناز و نعمت زیستن تهدم ویران شدن
تهزم شکسته شدن و آواز کردن تهکم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود
گفتن و ویران شدن تهضم ستم و بیداد کردن تهقم لقمهای بزرگ خوردن تهتم شکسته شده
تهیم خواستن توخم ناگوارنده شدن توذم آماسیدن توضم بر سر چیزی افتادن توغم خشم گرفتن
توسم بفراست دریافتن توهم بگمان بردن تیمم بخاک طهارت کردن و قصد کردن توشم خود را نشان
کردن در وقت جنگ تلوم درنگ کردن و خشم داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن تهو
تشیم در رفتن تذمم ننگ داشتن تشمم بو بیدن تعمم عمامه بر سر بستن و عم خواندن کسی را
تاثم از گناه پرهیز بدن و از گناه بیرون آمدن تالم درد مندی نمودن تایم بی زن شدن و بی
شوهر شدن تامم قصد کردن تداوم بر بالای چیزی بر آمدن و بر سر چیزها بر رفتن و بر جستن شتر نر
بر شتر ماده **باب التفاعل** تحاکم باهم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن
تراجم بر یکدیگر سنگ انداختن تراحم بر یکدیگر رحم کردن تراکم بر هم نشستن تراحم النبوی کردن
تسالم با یکدیگر آشتی کردن تساهم باهم قرعه زدن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم
بهم واکوفتن تصارم از یکدیگر بریدن تضاجم کوژ پشت شدن تظالم مظلومی نمودن بی
مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم باهم دانستن تفاقم بزرگ شدن تداوم بر وزن تفاعل
پشت بر پشت نشستن و جمع شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم باهم و بخشیدن و باهم سوگند
خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تضاجم مختلف شدن کار و کژ شدن دهن تکالم باهم سخن گفتن تلاحم
بهم پیوستن و نیک اندام شد نغذ ن تلاطم یکدیگر تو بخره زدن و بهدیگر زدن موجهای دریا تلاکم یکدیگر
مشت زدن تنادم همدیگر را ندیمی کردن تداوم کرد کردیدن تشاوم با یکدیگر مضایقه کردن در خرید
و فروخت تقاوم با یکدیگر بپای ایستادن در جنگ تلاوم یکدیگر را ملامت کردن تداوم بر هم آمدن گره
بر آمدن مرغ تشادم خود را خفته ساختن تنام تمام شدن تشام باهم بو بیدن چیزی را تشاوم فال بد گرفتن
و نامبارک شمردن چیزی را تصام خود را کر ساختن تضایم فراهم آمدن **من باب التفعلل** ترطم خشم
گرفتن تجرثم فراهم آمدن تجحم و تجهم آشکارا شکفتن تجرثم آرام گرفتن جانور وحشی بمسکن خود تحتضم
بزرگی نمودن و تکبر نمودن تلعثم درنگ کردن و در کار پیچیدن تحمحم آهسته بانگ کردن اسب ترمرم خاموش.

بودن

بودن و دهن جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهکم در آمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدهکم مشغول است
بکاف **من غیر المصادر** یمیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا تسلم سلامت باشی توم دیا سلامت باشد
آن زن عرب گوید لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا و الله الذی یسلمک ما
کان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا بذی تسلمان یعنی و الله الذی یسلمکما و برای جمع گویند لا
بذی تسلموا یعنی لا و الله الذی یسلمکم و انجه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب
بسلامتک تخوم نشانه زمین و حد زمین و بعض گفته اند که تخوم حد و حرم کعبه است و قول
رسول صلعم است که ملعون من غیر تخوم الارض تخوم و تخم جمع تخوم است تخم طعامهای ناگوارنده
توم دانه ایست که از نقره سازند مانند در تیلام شاگرد که واو در اصل تلامید بوده است که یا و
دال را جهة خفت حذف کرده اند تریم نام موضعی است توذنیم که در قرآن آمده هست یعنی در حرص اند آرزو
اث نزاو بکناه دلالت کنند اث نزا تسنیم شراب بهشتیان و گویند نام چشمه ایست در بهشت
قال الله تعالی **و مزاجه من تسنیم** توام دو میف از نصیبها و نام قصبه است در عمان و آنکه با یکدیگر
بیکم شکم زاید ه باشد توایم و توام جمع **باب الثامن و العشرون من المصادر الثلاثیة المجردة** تبن کاه
دان و کاه فروختن تبت زیرک شدن تکلان توکل کردن تهتان باریدن باران و چکیدن اشک
تامات نالیدن تبیان آشکار کردن **من باب التفعیل** تبذیب بیرون بسیار سال شدن تبطین آستر
کردن جامه را تثمین هشت گوشه کردن تلذیب پر گوشت شدن تزیین بپای باران بارانیدن
تجبین بد دل کردن و بد دل خواندن تحزین بزاری آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن
تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین
دود کردن تدهین چرب کردن و بروغن آلودن تهدیب کاهلی نمودن و وا ماندن مادر بچه را تشتین
نیک نگرستن ترقین بحنا رنگ کردن و بین السطور کتاب تنک کردن در کتابه تزکین مانند کردن
تردین جامه را آستین کردن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک
کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر
گفتن کسی در میان شعر خود آوردن تغضین نو نو کردن چیزها را و در هم کشیدن و خود را بطریق
آبستن نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن
تلبین خشت کردن تلحین در همدیگر چسبیده کردن و سبز کردن تلحین بخطا منسوب کردن تکسین چیزی از زبان
کردن تلعین بخت لعنت کردن تلقین فهما بیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهار دادن
تلجین زشت کردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای

دادن و دست دادن کاری تعشّین کرد آلود کردن توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین
سست کردن تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین که با نو شدن تکوین
در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون کلمه یعنی نون ساکن در آخر
کلمه آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن توجین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ
گردانیدن جثه و روی تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگامی پیدا
کردن تدهین کسی را با دیانت او گذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن دیوار را
تعیین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و برابر گفتن سخن و آب در مشک نو ریختن تا در زمان آب
استوار گردد و سوراخ کردن تعیین کنیزک را باز داشتن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن
تزیین کان بدیکی بردن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن تقنین
نوع نوع کردن تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تامین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی
رفتن و مرده را ستودن تامین آمین گفتن تادین شراب و علف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم
او پر شود مانند دو کدو من باب التفعّل تبطّن در زیر شکم آوردن تبطّن چیزی را در ظرف نهادن
و بهره و دست بر گرفتن و یا در دامن نهادن و بهره و دست گرفتن دامن تحزّن اندوه بردن تحصّن
خود را در حصار گرفتن تشحّن بعهود تعزّن بعنایه گردن تعشّن نشانه چیزها جستن و جای چیزی
جستن و چیزی مانند کردن خود را تدهّن بروغن چرب کردن تسکّن بیچاره شدن تشزّن یا یمنی
کسی برخواستن تضمّن در میان خود گرفتن تعکّن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تعضّن
درهم کشیده شدن پوست عضو تفکّن پشیمانی نمودن تکهّن اختر شناسی کردن تلجّن بهم خسپیده
شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن سر و برگ بالسحوان خرما کوفتن و شتر دادن تلقّن
تلقین فرا گرفتن تلهّن نهاری خوردن تزحّن کاهل شدن ترقّن بحنا رنگ کردن توطّن
وطن گرفتن توهّن سست شدن توعّن فربه شدن توکّن جای گرفتن تمکّن جای گرفتن و دست
یافتن بر چیزی تحوّن تعهد خود نگاه داشتن تلوّن رنگ گرفتن تبیّن آشکارا شدن و بجای
آوردن و پرسیدن و تحقیق کردن تحیّن هنگام جستن تدیّن دین دار شدن تیمّن برکت
بودن تزیّن خود را آراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم کردن چیزی را و بتسمیه ستاندن
و آشکارا شدن تلیّن نرمی کردن تحنّن مهربانی کردن تشنّن کهن شدن پوست و درهم کشیده شدن
پوست و خشک شدن پوست تغضّن گونه گونه شدن تاذّن بجا گاهانیدن تاسّن متغیر شدن و مانند کردن

خودرا

خود را بکسی و خلق و خوی کسی گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن من باب التفاعل تدافن بکدیگر را
دفن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تراطن با هم لوترا گفتن بلغت عرب تمعّن طلب کردن تعاقن
بخشش کردن تزامن با هم گرو کردن تضاغن با هم کینه کردن تغابن بر یکدیگر زیان آوردن تهادن
راست گردیدن ایستادن کار تماجن سخرگی نمودن توازن هم سنگ آمدن تعاون هم پشت شدن تهاون خوار
داشتن و سستی کردن تباین از یکدیگر جدا شدن تداین یکدیگر بقرض چیزی فروختن تعاین دروغ شدن
تجانن خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تجعثن خدمت کردن و طعام پختن تفرعن فرعونی بر خود
گرفتن و خود را زیرک نمودن من غیر المصادر تبن کاه و بزرگتر تینه فقد حبا تین انجیر و نام کوهی است
در شام تحرّون بجادوی فریفته می شوید تخرّصون دروغ میگویید تورون که در قرآن آمده است یعنی
برون می آرید آتش را از آتش زنه می زنید تلان اکنون توامان دو فرزند یکشکم توابان بیان بن دو
پستان ترائب جمع تراب است ثانی و ثنای آن دو وزن تسخین کفش و موزه شاخین جمع ثلبی آل
افسرها و او جمع تاج است تبن زیرک نهتان باران بی رعد تلوّون که در قرآن آمده یعنی زبان
می پیچانید و اوشتق از لی تجوّون دور میشوید و بیهوده میگویید تبان شلوار کوتاه و خورد تبان
بفتح تا کافران خرما ها و او جمع ثمره است تعبشن بازی بکنید ترجان و ترجان و ترجمان لغتی که معنی
لغتی دیگر بیخ لغتی خود استاد کار و کل ولای طبعت باب التاء مع الواو من المصادر تلوّ از پی
رفتن و بکار اشتن و خوار ساختن تلو پی رو و بچه شتر من غیر المصادر توّ فرد باب التاء مع الهاء
فی المصادر من الثلاثی المجرد تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه گنده شدن روغن و زبان شدن خوردنی
تجه روی بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن من باب التفعیل تدلیه ای خرد
گردانیدن ترفیه غم واردن و خوش عیش گردانیدن تسفیه نادان و سبک عقلی خواندن تشبیه
مانند کردن تعویه در اخر شب بجای رفتن و آمدن و ایستادن بجایی تجلیه سوار شدن دو
کس بر یک مرکب که هر یک پشت بر یکدیگر کرده باشند تعضیه درخت عصا بریدن تکریه دشمن داشتن
و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و کسی بد را بد و بر بودن
از قبایح صفت کردن ترجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزد کسی و یا بکاری فرستادن
و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران گردانیدن و جدا گردانیدن مادر از فرزند و در حدیث است که
لا تولّه والدة بولدها تشویه و تنبیه برگشته کردن تزییه جنبانیدن تشویه زشت گردانیدن
و چشم کردن چیزی تا ناقص شود تشویه سخن را بزبان دیگر گردانیدن و گفتن و قادر بودن

بکسر التاء

برنخ تمویه آبدار کردن و بپاراستن و تلبیس کردن و ستوقه کردن زر را تنویه بلند نام گردانیدن
و بلند کردانیدن تغبیه کند کردانیدن کسی را در سخن گفتن تاویه تانیبه مشتر را خواندن من باب
التفعل تسفه سفاهت کردن و وریب دادن و شوانیدن تکشه سال زاده شدن فاسد شدن
نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناک و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال تشبه خود را
بچیزی مانند کردن تنحیه باز داشتن و راندن تمده خود را ستودن تغته دیوانگی نمودن و تکبر کردن
تمکه سرگشته شدن تفقه فقه آموختن تعکه تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن
تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن توجه روی بچیزی کردن و بتقضا حاجت رفتن ترتیه جنبیدن سر آب
تفوه سخن گفتن تشوه از حال کردانیدن و شکار کوسفند کردن تابه کردن کشتی کردن تاله عبادت
حق کردن تانه تکبر تاوه آه کردن من باب التفاعل تشابه بهم ماندن من باب التفعلل تدهده در
کردیدن تنهنه و تحجیه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر تیه و تیه این زن و این جزو
اسم اشارت اند تیه یعنی باک و فکر مداری واو مضارع است از وقه که در اصل تبه تودهات
تا را کره داده اند واو محذوف عود کرده است و منقلب بیا شده برای سکون واو انکسار ما قبل
تیه بیابان تباله نام شهر یمن است تراریه باطلها تفه بی مزه تافه اندک و زبون و بی مزه باب
التاء مع الیاء و من المصادر من باب التفعل تخی خیمه زدن تزکی پروردن تزنی خانه ساختن
صیاد تا در انجا پنهان شود برای صید کردن تقبی قبا پوشیدن تصبی دل بردن و کودک شدن تشتی
زمستان کردن تعنی از حد در کذشتن و بغایة برای رسیدن تفتی جوانمردی ورزیدن تدجی تاریک
شدن شب ترجی امید داشتن ترجی باندک چیز روزگار کردانیدن و باید که جز التفعا کردن تهجی
تهجا کردن حرف ترحی کرد شدن تلحی دستار بستن با تحت الحنک تنحی دور شدن تنصی
موی فرو گذاشتن و با بزرگترین قومی تعرج کردن تنضی لاغر کردن تنزی بر جستن و
شتابیدن تسخی و تندی بخشش کردن تبدی به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تحدی
از کسی درخواستن که با تو برابری کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تردی ردا بر خود
انداختن و هلاک شدن و از جای در افتادن تشدی بر بالای چیزی رفتن تصدی
و تبری پیش آمدن ترضی عتاب کردن تعدی از حد در کذشتن و افزونی جستن تغدی
غذای چاشت خوردن تحری صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن تذری فریفتن
تعری برهنه شدن تفری وا شدن و شکافته شدن تذری بلند داشتن تعفی نیست شدن

ووران

ووران شدن تمتی کشیدن تعری در شهرها گردیدن و بی روی کردن و پی بردن بچیزی تهری
بعصا زدن تعزی صبر کردن و نسبت کردن تحتی آشامیدن تکستی کلیم بر خود انداختن تغشی
شام خوردن تغشی خود را بجامه و غیره بپوشانیدن تفشی بزرگ شدن و فراخ شدن ریش
تمشی رفتن تفضی از تنگی و دشخواری بیرون آمدن و وارهیدن و بیرون شدن کاری کردن
تقضی تمام شدن و گذشتن و از هوا در آمدن جانور تقضی دور در شدن تمضی فرا پیش شدن
و روان شدن ترضی خوشنود کردن و خشنود شدن تخطی در گذشتن تغطی فرا پوشیدن تمطی
خود را بازیدن و خرامیدن تشظی تر تو از هم برخاستن در چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن
تلظی زبانه زدن آتش تبغی جستن تحفی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال
کسی پرسیدن تشفی شفا جستن تقفی از قفا رفتن تبقی باقی داشتن ترقی بجا بالا بر شدن
تلقی به پیش فرا رفتن و چیزی از کسی فرا گرفتن و صدقه دادن تنقی بر گزیدن تزکی زکوة دادن
و پاکی کردن تشکی شکوه و گله کردن تجلی آشکار شدن تحلی زیور بر کردن و آراسته شدن تخلی
خالی شدن تدلی فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و خرامیدن تسلی دل خوش دادن و وا شدن
غم و ابر و مثل آن تصلی بگرما در آمدن و با آتش در آمدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن
از نفاس و سالم شدن از علة و خوش عیش شدن تقلی آشامیدن تغلی بوی خوش بکار داشتن
تمکی چشم خاریدن اسب بزانوی دست تلحی بیزار شدن و یکسو شدن تسنی متغیر شدن
تنبی بیجو مار افعی شدن در شر تلبی کیاه لعاع بدست گرفتن و بسته شدن انگبین تعلی دشمن
داشتن تملی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمی خود را نام نهادن تکنی خود را کنیه
کردانیدن بخور تنبی پسر خواندن تمنی دو تا شدن و بر و در آمدن تحنی جنایة بر کسی نهادن تحنی
مهربانی کردن و بر و در آمدن تعنی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنی
نزدیک آمدن تظنی گمان بردن تعنی رنج بردن تغنی سراییدن و بی نیازی نمودن تکنی کنیت
پیدا کردن تکمی پوشیده شدن چیزی در چیزی تشهی آرزو کردن تلهی بازی کردن و روزگار
گذاشتن و مشغول شدن تانی کردن کشتی کردن تاتی حاصل شدن و پیش رفتن کار و یاری نمودن
تاخی برادری کردن تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تازی ایستادن تابی صبر کردن
و بی روی کردن تماهی کند شدن و تباه شدن تادبی فراهم آمدن تزیی لباس پوشیدن

واوشتق ازنهات تنائی درنگ کردن وقصد تحقق کردن تالی سوگند خوردن تاقی کنیزک خریدن
تانی نرمی وآهستگی نمودن ودرنگ کردن توخی قصد کردن وجستن توجی شتابیدن توقی
تمام ستاندن وجان برداشتن توقی پرهیزیدن تولی برگشتن ودوستی داشتن وولایت
نمودن وبکارکسی قیام کردن تطوی وتحوی گرد شدن وخود را گرد کردن ترقوی سیراب شدن
تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تلوی برخویشتن پیچیدن من باب التفاعل تعالی
عاشق نمودن تغافل غفلت نمودن تناجی بایکدیگر راز گفتن تلاحی یکدیگر را دشنام دادن
تراخی دور شدن وکاهلی نمودن تعادی بایکدیگر دشمنی کردن ودور شدن وفاسد شدن
تفادی یکدیگر را وا خریدن وازچیزی رهایی جستن ویکسو شدن تحامی ازچیزی پرهیزیدن تنادی
دربراهی دور شدن تنادی یکدیگر را آواز دادن وباهم در انجمن نوشتن تهادی نرم رفتن
ویکدیگر را هدیه دادن وفرستادن تباری باهم معارضه نمودن درکاری تجاری باهم رفتن تکاری
کسی را باهمدیگر بکرایه گرفتن تماری درشک افتادن وباهم ستیزه کردن تجازی تقاضا کردن
تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموش کردن وفراموشی نمودن تحاشی یکسو شدن تعاشی
شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی یکدیگر گرفتن ودر برابر یکدیگر افتادن
تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تباطی خود را [illegible] تعاطی فرا
گرفتن تبانی بر یکدیگر افزونی جستن تراغی بایکدیگر بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن واز جای
برداشته شدن تشاجی وتنائی از یکدیگر دور شدن وپراکنده شدن تفاسی دبر خود را بیرون [illegible]
کردن برای باد نرم بیرون دادن تصافی بایکدیگر دوستی پاک داشتن تلافی اندکی از حق گذاردن ودر
یافتن تنافی یکدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تلاقی بهم
رسیدن ویکدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی بایکدیگر گله کردن تعالی آمدن وبلند شد تعالی
نیست شدن وباهم تیر انداختن تغالی دراز وبلند شدن گیاه وغیر آن ورزیده موی شدن
گوشت جار وانغاضی تاریک شدن واز سر یکدیگر وجستن تعافی یکدیگر را دشمن داشتن ترامی
باهم تیر یا سنگ انداختن وانداخته شدن وهمدیگر را دشنام دادن وزیاده شدن تساهی بایکدیگر
معارضه کردن بزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی بیکدیگر نزدیک شدن تعافی از یکدیگر
[illegible] نمودن تفانی باهم نیست شدن تباهی بایکدیگر مفاخرت نمودن تلاهی باهم بازی
کردن تناهی بپایان رسیدن وباز ایستادن وباز داشتن تواری پنهان شدن

نواهی

تواصی اندرز کردن توافی تمام شدن توالی بابی توامی [illegible] یافتن توانی سستی کردن وتقصیر کردن
تداوی خود را بچیزی دارو ودرمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای بدی وفتنه
تهاوی افتادن از پی همدیگر تآخی باهمدیگر برادری کردن تفادی بایکدیگر یاری گرفتن تآسی یکدیگر را
صبر فرمودن تنائی دور شدن ترائی یکدیگر را دیدن ودر برابر یکدیگر افتادن من باب التفعلل تدعلی
پنهان رفتن تدهدی در گردیدن من غیر المصادر تقی پرهیزکار وترسنده تجری چون برای غایب باشد
یعنی بگذارد وچرا دید وچون برای مخاطب بخ یعنی بگذاری وچرا دهی [illegible] یعنی خواد دار داکری
برای غایب بخ وبا خود داری اگر برای مخاطب بخ تالی در پی آینده تدمری یربوع کوتاه وخورد ترائی
کرجرهای کودنها واو جمع ترقوه است تنامی موضعهای که آبهای صحرا در آن جمع شود واو جمع تهیه است
توادی چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد توامی یکی وآزیده وجز کتاب الثاء
باب الثاء مع الالف من المصادر ثرای بسیار شدن وشاد شدن ثرآء توانگر شدن ثطاو در
گرفتن ثماه در روغن انداختن وترتیب کردن نان وطعام جرب دادن وشکستن ثنا ستودن ثغاء
آواز کردن گوسفند وبره ومثل آن ثآء تی سوراخ شدن مکره وسوراخ گرفتن وشکافتن ثواء
ثوا ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر وزنی که بسیار مال واسباب دارد
ثراء بسیاری ثغاء آواز گوسفند ومثل آن ثنایا ریسمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام گیاهی
ثفاء بتشدید فاء نام تخم گیاهی است ثلثا رود رشته ثجلاء فراخ شکم وبزرگ ثنایا دندانهای پیش
ثنی کاری که دوبار کرده شود کما قال النبی صلعم لا ثنی فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة مرتین ثنی
آنکه فرو تر مهتر قومی باشد در مرتبه ثکلی زنی که فرزند از و فوت شده باشد ثوباء دهن دره ثمراء درخت
میوه دار ثینا وثنیا وثنوی بحث باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثعوب
بر سر شدن شتر ماده وافروخته شدن وروشنی کردن ثواب مزد نیک دادن ثلب نقصان کردن
وعیب کردن تثریب سرزنش کردن ثبت نیک چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز
آمدن وجمع شدن آب وبر شدن آن در حوض وچاه وظرف ومثل آن من غیر المصادر ثواب مزد
نیک وعسل ودرد فرمان بردار ثوب جامه ثیاب جمع ثیب زن شوی کرده ومرد زن برده ثایب
باد سخت که در اول باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند وغیره میان وبرگرد رودها کشیده
پوشیده [illegible] ثغب آبی که در کوه بها مانده بخ ثغاب جمع ثعب ابکیر که در کوه بخ ثقب وثقب
سوراخها ثقوب بهیمه خورده که بآن آتش برافروزند ثاقب افروخته ودرخشان وشتر ماده [illegible]

ثلب بران افتاده ثلب چرک ثلثب رخنه شده و شکسته ثعلب روباه و سر نیزه ثواب صاحب
جاه ثعابیب آب صافی ثغب برغها و او جمع ثغبة است باب الثاء مع التاء من المصادر
ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت قرار دادن و نوشتن ثت شکافتن زمین
ثخانت ستبر شدن و استوار شدن و سخت ثقافت زیرک و استاد شدن و جنبه شدن ثقة استوار
ثورة کننده راواگشتن ثرملة بطاقی بد چیزی خوردن ثروة بسیار مال شدن نخلة بزرگ شکم
شدن ثنت بوی کنده کردن ثغشعت در حین نحو دندان جنبانیدن درد و در لرزه امدن انچنانکه سخن
اورا فهمانیده نشود ثناثادة بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار گفتن و نمناک
کردن زمین من غیر المصادر ثبوت گروه ثبت کذبیده نکمنة جماعت کبوتران و جماعت هر چه باشد
ثلة جماعت ثلت گوسفند بسیار و خاک چاه ثمیلة بقیه آب که در جای مانده بنج ثغنة سر کوه ثبرة
زمین دشت نشیب و چاه و نام موضعی است ثلمة رخنه ثرطبة مرد احمق ضعیف ثرمطة گل تر
نجلة بزرگ شکم ثعکة رخنها ثغلة بفتح قاف گرانی ثمالة کفک و بقیه چیزی که در یک ظرف باشد
و کل تک چاه ثملة هم بهمین معنی است ثمانیة هشت ثبیة جماعت و میانه حوض ثبات جماعت
متفرقه ثویة جای گوسفند ثاغیة گوسفند و سنگی که در راه برافرازند برای نشانه راه ثویة
نام مکانی است ثغرة جای سینه ثجرة میانه رود فانه موضع فراخ ان ثاطة گل ولای ثغامة
گیاهی است که انرا موسپید گویند ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین فرو خوابیدن بر زمین
بند ثفنات ثنة موی در انکه بر مرج دست و پای چار و ابند و میانه ناف و زیر ناف ثاغیة گوسفند
ثروة بسیار مال ثنیة فرا دندان و زبون تر چیزی ثنایة ریسمان موی و پشمین ثوبلة گروهی
که از جاهای متفرقه باشند ثندوة بنا پستان زن و مرد ثنیة جاهای سپید کتان ثعلبیة نام
محلی است و روباه ماده ثعلبیة نام موضعی است ثبت ثابت دل و ثابت زبان ثبت حجت و
ثبات و قرار نبیت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبه ها ثقة استوار ثغبة وزغ ثنیة
دندان پیشین و راه سر بالا و زمین بلند و آدمی که مقدم تر بعض آدمیان بنج و بچه گوسفند
که یکساله شده بنج و باد در سال دوم نهاده و ماده بنج فرملة دو باه ماده و نام محلی ثلبوت
نام موضعی است ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه یک ستاندن و سیم
شدن و سه کردن من غیر المصادر ثلث سه سه ثلث و ثلث و ثلیث سه یک ثالثة سیم

و سه

و سه کننده باب الثاء مع الجیم ثج و ثجیج خون ریختن بذبح و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی
و روان شدن ثلج و ثلوج برف باریدن و آرام گرفتن دل ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج
برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفی است ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و پشت
و میانه هر چیزی و ریگ پشته بزرگ باب الثاء مع الحاء من المصادر ثوح بچیزی نرم فرو رفتن
باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و تربیت کردن ثرد شکافته شدن
لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی چنانکه هر چه نزد او بود صرف کند من غیر المصادر ثاد نم و سرما شد
نمناک و سرما رسیده شده ثمد و ثمد آب اندک که او را ماده نبود ثمود نام قبیله ایست و انها قوم صالح پیغمبر اند
علیه السلام گوسفند جوان نو خاسته فربه قوی ثهمد موضعی است ثعد نرم و تازه ثرد تریت ثرد شکاف
که هر دو پنج باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن و هلاک کردن ثبور زبان کشیدن
و وا هلاکا گفتن معنی اخیر از نفس منقول است و هلاک شدن ثور برانگیخته شدن و بر جستن بغضب
بر انکس ثرب بسیار شتر شدن ثجر آمیختن ثفل خرما بچیزی دیگر ثغر بسکون فا فرج دد و دام ثغر
دندان انداختن و دندان
و سد کردن بیرون رفتن کاه کسی را ثار از کشنده راواکشتن
و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو و باران کی و سرخی شفق و نام برجی است از بروج آسمان
ثغر یا ادم ثمر میوه ثمار جمع ثمرة بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال را هم گویند ثاد رکیته ثبیر
کوهی است در مکه ثغر دندان و ترسند گاه ثغور جمع ثار کشته خونبها و کینه کشیده ثامر
درختی که میوه او رسیده باشد ثجیر ثفل چیزی نیفشارند ثخثر برگ بهمن ثجر نیزهای ستبر ثرثار بسیار
آب ثر و در شتر ماده پر شیر ثغر ثور مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و از ان بان جیل جیلک گویند
ثعارير جمع ثونار بسیار گو و نام جویی است باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلطار يدن
شتر ثعط کندن گوشت ثبط باز داشتن ثطط اندک ریش شدن و کوسه شدن من غیر المصادر
ثطم اندک ریش ثطاط جمع ثاط کلها و لا یها و او جمع ثاطه است ثلط سرگین ثوط
سرگین و سرگین کنشکران ثمط گل و تول رقیق و روشن باب الثاء مع العین من المصادر
ثطع آشکار کردن و زکام رسیده شدن ثع قی کردن ثلغ شکستن باب الثاء مع الغین من المصادر
ثغ شکستن و رنگ کردن ثلغ شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف بزودی گرفتن

وراست کردانیدن نیزه ودیدن وبازیافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن وچست شدن ثقیف
سرکه ترش ونیزه ثقاف قالب نیزه **من غیر المصادر** ثقف مرد استاد وچست **باب الثاء مع الکاف**
من المصادر ثدق روان شدن آب وابر وغیر آن **من غیر المصادر** ثغروق پوستک چوب
خوشه خرما وانگور ثغاریق جمع ثادق روان ونام اسبی است **باب الثاء مع اللام من المصادر**
ثول دیوانه شدن گوسفند ثکل هلاک شدن وویران شدن ثل خاک در چاه کردن وسرگین انداختن
وزر ریختن وویران کردن ثهل گستردن چیزی بر روی زمین ثکل وثکل بی فرزند شدن مادر
ونایافتن فرزند ثمل مست شدن ثقل کاهل شدن وگران شدن بوزن ثقل گران کردن
چیزی را بوزن وبدست برگرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک **من غیر المصادر**
ثفل زبون ودرشت سر چیزی ثفال شتر کاهل ثفال پوستکی که در شیب آسیا اندازند وبر سر آن
آسیا کردانند تا آرد بر آن پوست افتد ثقال گرانان وگران باران ثقیل کاهل وگران بوزن
ثقل گرانی وبار ورخت ووزن ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده فربه بزرگ سرین ثاقل دینار
درست ثمیل بقایاء آبها که در آبگیرها مانده باشد ثمال بضم ثا سوراخ آکنده شده ثمل مست ثملل
باطل ثمال مرد فریادرس وکارکننده مردم واو جمع ثماله نیز آمده است یعنی کفهایی که بر سر آب
باشد ان افتد ثعل سر پستان که زیاده باشد وازان شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعل نام مخصی است
ثعل دندانهای زیاده ثکول زنی که بی فرزند شده باشد ثیل غلاف ایر شتر ثیل نام گیاهی است
ثول جماعت مگسان انگبین ثنتل مرد مردار عاجز ثبتل کوه وبز کوهی بیرد گاو کوهی ثؤلؤل
مانند آبله کندکی است که بر عضو بر می آید وانرا بزبان جیل جلسک گویند ثالیل جمع **باب الثاء**
مع المیم من المصادر ثم جمع کردن واستوار کردن ونیکو ساختن ثکم ایستادن ثلم رخنه کردن
ثرم دندان افتادن وبر دهن زدن ثغم کشیدن ثم تباه کردن **من غیر المصادر** ثوم سیر ثریم بقیه
طعام که در کاسه مانده باشد ثم پس ثمه آنجا ثمثام آنکه چون چیزی را بگیرد بشکند ثغام
گیاهی است که انرا درمنه گویند ثمام گیاهی است ثغم سک خوکر ثکم وثکم میان راه ومیان
مرد **باب الثاء مع النون من المصادر** ثبان وثبن بر کردانیدن جامه ودوختن ان وبر گرفتن
چیزی بدامن خود ثفن زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حال فرو خفتن
وبدست زدن چیزی را ثفن درشت شدن دست وغیر ان ثمن هشتم شدن وهشت یک ستاندن

ثوبان

ثوبان باز گشتن ثوزان برخواستن گرد وغیر آن ثنث نبت شدن وگندیده شدن ثنن
تغیر یافتن بوی گوشت چیزی وبر گوشت شدن **من غیر المصادر** ثخن سپری ثخین ستبر ودرد
تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت یک وچیزی قیمتی ثمن هشت یک ثمانین وثمانون هشتاد
ثنن جمع ثنه حشیش خشک ثکن جماعات واو جمع ثکنه است ثکن میان راه ثعبان
اژدرها ثعابین جمع ثعبان ممرهای آب در بیابان واو جمع ثعب است بفتح تا وعین ثعلبان
روباه نر ثعبان آبگیرهایی که در سایه کوه باشد واو جمع ثعب است بفتح تا وعین ثعروان
مانند وسر پستان چیزی که برد وطرف غلاف ایر اسب می باشد ثبان ظرف چیزی ثنیان آنکه دوم
کسی باشد در مهتری وفضیلت ثیران گاوان واو جمع ثور است ثدن فربه **باب الثاء مع الواو**
ثرو بسیار کردانیدن چیزی را **باب الثاء مع الیاء من المصادر** ثوی مقیم شدن ثنی دوتا
کردن ودوم شدن وبر کردانیدن **من غیر المصادر** ثدی پستان ثدی وثدی جمع ثانی دوم ودوتا
کننده وبرگرداننده ثوی مقیم ثنی ریسمان دلو وشتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشد و
همچنین زنی که دو بچه بیکبار زاییده باشد وگردشگاه آب رودخانه وگردشگاه ریسمان ثنی
گوسفند یکساله که پا در دوم سال نهاده باشد وگاو وشتر دوساله که پا در سیم نهاده باشد وآهوی
شش ساله ثری بسیار ثرتی جامه سفید کتان ثنایی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ سه حرفی
کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن وقرار نا گرفتن چیزی برجای
خود وزبد از پشت آب افتاده شدن جلا از وطن بیرون رفتن وبیرون کردن جلا زدودن
جزا پاداش دادن وگذاردن وبی نیازی کردن وبی نیاز کردن از چیزی وغالب شدن جنا آید دل
کردن وپنهان شدن جزا جزا پاره کردن وواخشیدن وقناعت کردن جزء بس کردن بچیزی جزآ د
کودک بودن جسو سخت شدن دست از کار جشاء وجشو از جای بر آمدن دل واز جای بجای رفتن
جفاء بر زمین زدن وانداختن وکفک بر کنار انداختن آب ودیگ وصلی دادن دیگ تا کفک
او ریخته شود جوی تباه شدن وگندیده شدن وسوزش کردن وبتنگ آمدن دل از چیزی جلو
پنهان شدن وواپس ایستادن وبیرون آمدن جثاء کوژپشت شدن وبر روی در افتادن
جهی خراب شدن جثا جهدن **من غیر المصادر** جلذا زمین درشت بخت جهراة زنی که در آفتاب
چیزی نه بیند جزی جست وتیز رفتار جشی نفس تجا گوسفند بی شاخ وجاعت ۲ دمیان

جرا سگ بچگان واو جمع جرو است جربیاء بادی که ما بین شمال و دبور جهد جراءه کودک و حبت
جراوجراجه جوی درد و سوز دل جربا آسمان وزدول کرکن و زمین قحط رسیده جواء
زمین فراخ وانچه دیگ در و نهند و نام موضعی است جیاء ظرفی که دیگ در و نهند جرعا ریگستانی
که گیاه در و نروید جفاء خار و خاشاکی که آنرا آب رود و خانه یا سیل ببرد جلناء عنبستان
جذوی وجدای بخشش و فایده و جدی باران عام را هم گویند جوزا گوسفند سفید میان
و نام ستاره ایست و نام برجی است از بروج آسمان جزئی دلیر جزو پاره از چیزی جنا
میوه جیا خاک جاه جشاء کلان سبک و شاخ درخت جذا جمع جاذی است جزر جمع جزیره
جهنوی آشکار شده جلندی نام پادشاه عمان است جوجوء سینه مرغ کشتی جای ملخ
جتائی دل جدا ابر غالما جذی وجدی وجذی خارهای آتش و اینجا جمع جذوه است حتی د
شراب جعلبی مرد تخت چشم و از اینجا گویند فلان نجعلبی العین **باب الجیم مع الباء من المصادر**
جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست
بر سر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و برانگیختن در میان قوم برای صدقه
ستاندن تا صدقه را پیش او برند جنوب دور کردن و پهلو شکستن جنب جاذ و او اسیر
بسوی خود کشیدن و بردن جاوب کسب کردن جوب وجیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن
و مسافت قطع کردن جباب بریدن شاخهای درخت خرما تا آراسته شود جبب کوهان شتر بریدن جبت
بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضیلت و غیر آن جذب عیب کردن و
تنگی و قحط پیدا شدن جذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر جشب درشت
شدن طعام و بخورش بودن طعام جنب جمع کردن جذاب با یکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن با
یکدیگر در کشیدن چیزی جلوب پوست بر آوردن جراحت جیب برکندن و انداختن جنب یعنی درهم
کشیدن شتر از غایت تشنگی و علة ذات الجنب یافتن و به پهلو لنگیدن هم آمده است جنب
باد جنوب وزیدن و بپهلوی خود کشیدن چیزی را و همسایه بیگانه یا کافر جواب پاسخ دادن سخن
جرب گرگین شدن **من غیر المصادر** جرب گر جراب انبان و اندرون چاه و گرگنان و بدین معنی
اخیر جمع جرب است جرب گرگنان واو جمع اجرب است جنب پهلو و نام قبیله ایست جنوب جمع
و اینجا درون آمده است که الصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر جنب شتر با که

به پهلو

که به پهلو لنگد و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی جنب مرد غریب و در دلی غسل جانب غرب
و طرف و آنچه در قرآن آمده است **وما کنت بجانب الغربی** مراد از جانب غربی طرفی است از کوه که جانب مغرب
که مقام میقات موسی علیه السلام بوده اجتناب غریبان و فرمانبردار جنوب طرف دست راست کسی که
رو بطرف مشرق باشد و بادی که از همین طرف جنوب آید جنایب جنیبها یعنی اسبانی که در پیش امرا
کشند و برند جانب کوتاه جرب در از مجادب و مجذاب و مجذب شتر سبز در از با مجادب
بفتح جیم جمع جندب ملخ جنادب جمع جاءب خرکور بزرگ سطبر جاذب ربایند و کشنده و شتر
کم شیر جلاب و جواذب جمع جرب ستدایی معلوم از زمین و از غله و ارتفاعات جذب تنه درخت
خرما جراجب شتران بزرگ جشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جسیب جامه درشت و ستبر
جبوب روی زمین و زمین درشت جلجب پوست نار جباب چیزی است مانند کفک که بر سر شیر شتر
می افتد جلب آواز جب چاه جباب جمع و جباب جمع جبه است جبجاب و جباجب آب بسیار
جباجب زنبیلهای پوست که بان خاک و گل بجایی برند و او جمع جبجبه است جلعب اسم موضعی است
جعبوب و مرد زبون و مرد کوتاه جعب مرد شرانگیز جلب و جلب ابر تنک بی باران و جو بهای
جوب بالا جلباب ای قمیصا چادر و رد جلابیب جمع جلباب سخت بر جناب استان و گرد اگرد
سرا جنب قومی است از عرب جواب که در قرآن مجید است که **وجفان کالجواب** در اصل جوابی بوده است
یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است یا از و حذف کرده شده است برای خفت جوب سپر و
پیراهن بی آستین جیب گریبان پیراهن جدیب و جدب زمین تنگ و سال تنگ قحط جورب آنچه در
پای پوشند و این معروف است جوارب جمع جعاب کیشهای تیر و او جمع جعبه است **باب الجیم مع**
التاء من المصادر جودة نیک شدن و اسب جودة نیک شدن جواده تشنه شدن جهالة نادان
شدن جدة نو شدن جدة بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن جمزة جمع شدن جیضنة بر
گردیدن و رمیدن جحظة استوار کردن و سخت کردن جحلة انداختن جرذمة بسیار گفتن و دست بر
طعام نهادن تا کسی نخورد جرعة یکبار خوردن جبایة فراهم آوردن جونة سیاه رنگ بودن جوءة
برج شدن موی جلادة چالاک و چست شدن جسارة دلیر شدن جهادة بلند شدن آواز جذورة
فربه شدن جبروة وجبریة وجبورة وجبروة تکبر کردن جردبة دست نهادن بر چیزی از طعام که
پیش تو نهاده باشد تا کسی نخورد جلالة بزرگ شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن

وفصیح و روان شدن سخن جحالة خوب شدن جاجاة شتر را باب خواندن جنذرة خط کهنه را قلم
بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنه جامه را نو کردن جوربة جورب پوشانیدن جرشنة و جرشمة
دمل بر آورده شدن بعد از لاغری و جرشمة بمعنی تیز نگرستن هم آمده است جباة بزرگ تن شدن
جباة و جبوة سخت ترش روی شدن جبلة آفرینش و خلق عالم جفوة ستم کردن جیبة جواب
دادن جربة حوصلهٔ مرغ جلوة خراسیدن ججة کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام و خواب
کردن جیاءت و جیاءة آمدن جراءة و جرءة دلیر نمودن جمعیة فراهم آمدن و ساز کاری نمودن جحفلة
و جحلة و جحدلة انداختن جزلفة کردانیدن چشم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن اسیا و کسی را
حبس کردن بجایی بد و بانگ کردن شتران و مضایقه کردن در ادای قرض دفو خوابانیدن شتر
و فروختن جلجلة بانگ بر زدن جنابت جنب شدن و دور شدن و غریب شدن جبلة آفریدن جنة
دیوانه شدن جنایة کناه کردن جبایة فراهم آوردن الجلبیة چادر پوشیدن جمهرة جمع شدن
و بعضی چیز گفتن و بعضی چیز پنهان داشتن جعرة کزیدن خرجمة آشکار نکفتن جهدمة شتابیدن
جلبة آواز دادن و غوغا کردن جلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل آن من غیر
المصادر جبلة کنار رودخانه جلهمة بضم ها نام شخصی است جمانة کوی نقره جراشة آنچه از گندم
نیم کوفته افتاده بفتح جحافة سیاهی چشم جزعة آب اندک و مال اندک و طایفهٔ از شب جلنفعة
شتر ماده بزرگ سیر جیفة کرده و سمه جنجفة زمین بلند جالفة شکسته که پوست و گوشت آن
هر دو شکافته شده بفتح و سال سخت و قحط جبلة کوهان شتر جثلة موی که سخت دراز و بسیار
بنفش و مورچه سیاه و درخت بسیار برگ جدالة زمین جدیلة قبیله و ناحیه و تهی گاه میان جزلة
پاره خرما جزلة پاره چیزی جلة سرگین شتر جلبة ظرفی که در و خرما کنند جحرمة تنگی و بدخلقی
جدمة تازیانه و پاره رسن جذامة بقیهٔ زرع که بعد از درودن مانده بفتح جدیة نام
قبیله ایست جلمة تمام گوشت چیزی جهینة قبیله ایست جراهیة آواز سخن آشکار دجعة
ترابی که از جو سازند جیزة کنارهٔ جزی جادسة زمین خراب جلسة بسیار نشنیده (?)
جحرة سوراخ جنجنة کیاهی است جخوت بفتح تا کلمه ایست که بان شتر را بسوی آب خوانند
جحرة سال سخت جرة خمره جرة چوبی که ریسمان در و کنند و بان صید آهو کنند جرة آنچه
شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جرهة شاه راه جرهة ظرف چیزی مانند خرجین جلجة

سر و کله جاجة مهره ایست جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جرازة
آنچه از بریده و تراشیده افتاده شده بفتح جزیرة کنلة بشم جرجرة کنلهٔ پشم بر هودج
جردة زمین هموار جداکانه جعدة کیاهی است که بر کنارهٔ جوی بر آید جمسة خرمای نیم پخته
جنبذة چیزی بلند و کرد مانند قبه جذیذة سویق جعطارة و رد درست خوی جبرتیة یک طایفه اند
جبارة و جبیرة دست بند و چوبهایی که بر استخوان شکسته بندند جاعرة حلقهٔ دبر جدمة مرد کوتاه
و کوسفند زبون جاذبة کشنده و رباینده جابیة حوض بزرگ جاریة کشتی و کنیزک و آفتاب روان
شونده جاریات جمع جنة بهشت و بستان ججة کله سر و جاه و کشکول چوبین جریدة شهما جلذیة
شتر ماده قوی جذوة و جذوة و جذوة و جمرة جذوه آتش و جمرة سنگ ریزه را هم گویند
و هزار سوار را هم گویند جاثیة بزانو نشسته جلة شتران پیر جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب
و مثل آن جامدة ایستاده و فسرده جرسومة بیخ جنازة تختی که مرده بر و نهند جحفلة لب اسب
جعجعة آواز آسیا جثوة و جثوة و جثوة سنگی چند که جمع کرده شده بفتح جبة سوراخ آهن سر نیزه
که سر نیزه در و کنند و سر ساق که بشم پیوسته بفتح جائزة صله و بخشش جفنة جاه خورد جعبة
شاخ رز و کاسه چوبین جارحة دست و جراحت کنند جبانة دشت و صحرا جنیبة اسبی که جداکرده که
در پیش سوار کشند و برند جراحة بفتح جیم و جراحة بکسر جیم ریش و زخم جبیرة دست ور بخی و رکوبی (?)
که بر سر جراحت بندند جبادة دست بند جیفة جثة مرده جنیة سپر جحنة خوکرده ماده و پیشی که شبانی
بر دست خود بچه بفتح تا برسید جلایة و جدایة آهو بره جریة حوصله جانور جلبیة خر لعتین جالیة
جزیة و کسانی که جلای وطن کرده باشند جالة جلای وطن کرد کان جونة پوست پاره که در خیک
وصله کنند و پاره از زمین و رنک گندم گون جلبة سختی زمانه و پوست تنک باریک که بر سر جراحت روید
در ابتدای خوش شدن جعبة کیش تیر جبروت بزرگی جمجمة اول شب تا ربع شب جحمة چشم جهرة
آشکار جعزة میان و اندرون و زمین پاره هموار و کرد جلة همه جر نصفة سطبر جماعة گروه جبة تن
جالجة (?) الخلب آفت جبهة پیشانی و اسب و جماعة و نام ستاره است که انرا جبهة الاسد گویند و منزلی
از منازل جبیجة زنبیلی است از پوست که خاک و ریگ در ان کنند و از جایی بجایی نقل کنند و شکینه
که پیه کداخته در و کنند جادة راه راست جبت ساحر و ستاره شناسی و معبودی که جانا که غیر از
خدای تعالی باشد و کافر خوانند جزیة خراجی که بر یهودی نهاده باشند جراهیة و جرهیة آواز بلند وجحش

آنکاه جزة پشم کوسفند که بریده شده باشد جزوره کوسفندی پشم بریده جبلة آزیده جالة و جالات
شتران ز جالیة شتر بزرک قوی جالة وجبالة وجبلة جلدوی کاد بیک و فرزند بیک جهیزة نام
زنی است که بغایة احمق بوده است جبابرة کردن کشان جاءزة بخت دونده جلالة شتر ماده
بزرک جرجة راه رات جرحة نام ظرفی است جریة وجریة وجنایة کناه جنایات جمع جنایة آت
جلیة آواز ها یعنی اصوات جونة قرص افتاب در وقت غروب جوبة فرجه ایست که در ابر پیدا
شود و موضعی از سنکستان که اب از دور رشده باشد جوقة وجعوة رنک اسب که سیاه و سرخ باشد
جاوة وجعاوة ظرفی که دیک در ان نهند جیئة آبی که در موضعی ایستاده باشد جبیرة شتر ماده قوی
که در رفتار دیورش دلیر باشد جرتة مزرعه جرثة بفتح جیم و تشدید باز ها جمع و جماعة اقویا از
آدمیان که مساوی هم باشند در خوردی و بزرکی جمة بسیار و جاعتی که مطالبه دیة کنند و جایی
که آب دران جمع شود و جمة جمع شد نکاه موی پیشانی و جاعتی که مطالبه دیت نمایند باب الجیم
مع الثاء من المصادر جث از بن بر کندن جاوث ترسانیدن و رفتن کار در حین کران باز ی
من غیر المصادر جث زمینی بلند جث موم جذث قبر جرث نوعی است از ماهی جنیث درخت خورد
خرما جثاجث درهم بجید و سطبر جنث اصل و حسب باب الجیم مع الجیم من المصادر جرج جنبیدن
من غیر المصادر جرج زمین سنکستان جرج با آرام و کردند و جنبنده جلج سپید اول صبح و
سرها و کلهاسرها و بدین معنی اخیر جمع جلجة است باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن
و بشتاب رفتن وروی باز کردانیدن بجیزی جنح بال جنبانیدن مرغ جدح آشامیدن و کردن
و دارو در کردن بمجدح و مجدح چوبکی است سه پهلو که بان دارو در چیزی کنند جح کستردن جرح
زخم وریش کردن و کسب کردن جرح بریدن و بخشیدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن
حیوان سر درخت را جنوح و جماح انداختن از جایی بجایی و شتافتن و بشتاب رفتن و سرکش کردن
و سر باز زدن از چیزی جموح جمع ورفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بن بر
کندن من غیر المصادر جرح عطیه جناح بال مرغ و بغل آدمی و دست آدمی و عصا جناح کناه جنح
و جنح بعضی از شب و جنح پناه کاه و ارام کاه مردم را هم کویند جنح موضع مکس انکبین که در
کوه باشد جنبح بزرک جرح ریش و زخم جروح جمع جراح جراحتها جلاح سخت و سیل بزرک که همه
چیز را ببرد جوارح اعضای آدمی که بان کسب چیزی کنند از چیزها و شیر و جانوران شکاری از سباع
و طیور جحاح مهتر قوم جحاجح و جحاجحة جمع جارح برنده جامح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود

جموح

ضلعهای

جموح اسب سرکش جماح تیر بی پیکان که دنباله او مدور باشد و از ابپارسی مک زن کویند جوانح
که در پهلوی سینه و شیب راب میانج جنح پناه کاه و آرام کاه جلح کاوان بی شاخ جلواح زمین فراخ
باب الجیم مع الخاء من المصادر جخ و جنخ خو کردن و تکبر کردن جخ از مکانی بمکانی نقل کردن و پهلو خفتن
بر زمین و بول انداختن جوخ و جلخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ رودخانه فراخ بسیار آب
جلاخ کوشت کرجاه و نقم کند باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست واکردن و برک از درخت باز
کردن و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیزی را جود و جهد بیفشردن و ایستادن جهد کوشش نمودن جود نیک
باریدن و خوب پخته شدن جلاد و جداد بریدن شاخ درخت خرما و غیران جود بخشش کردن و کرسنه شدن
جید دراز شدن کردن و نیکو شدن کردن جواد تشنه شدن و تشنگی یافتن جود جان دادن جد
کوشش کردن و بخت یافتن کفتن جلد بتازیانه زدن و بروی زمین افکندن جحود و جحد و جحد انکار
کردن و کم چیز شدن جهد دشخواری بر خود کرفتن و کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با
کفار کارزار کردن جلد سخت شدن و بخت شدن جلاد با کسی شمشیر زدن جحد اندک نعمت شدن و افزایش
نکردن کیاه و اندک توانکر شدن و قول رسول صلعم در دعا آمده است لاینفع ذا الجد منک الجد یعنی ای لاینفع
الغناء منک غناه و انما ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جید کردن جند لشکر و یاران جنود جمع
جید نیکو و محکم جیاید و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلسند نام بتی است جلعد
بخت جدید نو و بریده و روی زمین که بی آب باشد جدید و فسرده جرد جامه کهنه جراد ملخ و کوه و چیز
جلد و جلید چست و جلید هم را هم کویند مانند برف بر زمین افتد جلاعد شتر سخت جلاغد بفتح جیم جمع
جمد و جمد جای سخت و بلند جماد جمع جماد زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران باشد و انجه او را
نشو و نما نباشد جمود چشم بی کریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده جود باران بسیار جواد بخشنده کا
واو جمع جواد است جرید تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برک و پوست او باز کرده شده باشد
جرد موضعی که در و کیاه نباشد و نام موضعی است در بلاد تمیم جار و دمردم شوم و نحس و نام یکی از
صحابه هم باشد جاوید همیشه جواد بخشنده و دور و اسب تیز رفتار جیاد جمع جسد تن و خون خشک
و سرخ و زعفران و هر رنکی که باشد جساد زعفران جسید و جاسد خون خشک جعد موی کرچ و مرد بخشنده
فاما جعد الیدین بخیل را کویند جلمد و جلمود سنک و جلمد شتر بسیار را هم کویند جد پدر پدر و پدر مادر
و بزرکی و توانکری و عظمت خدای تعالی و بخت جدود جمع جداد جامهای کهنه و شاخهای درختها که بهم در رفته

باشد و رشتهها که بهم در رفته باشد و درختهای خورد جَدُود گوسفند ماده کم شیر جُدّا آید جمع جلاوُد اسم
موضعی است جُدّ چاه جَدَد راههای راست و خطها و او جمع جُدّة است جَدَد زمین سخت و هموار جُدجُد
چاه بسیار آب و شب درز دو مرغکی که از بوم گویند جُداجِد جمع جُدجُد جَدَد زمین هموار جُحْد درویش محتاج
و کم خیر جِساد زعفران جِلّاد شتران ماده جوب شیر و در قسان بزرگ خرما و او جمع جلاة است جَلَد زمین
سخت و بلند جِماد جمع جند زمین سنگستان و نام شهری است جُهاد زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر
جَذ بریدن و شکستن جَبذ ربودن و کشیدن من غیر المصادر جُرَذ موش جُرَذ آنچه بر زانوی پای چاروا
پیدا شود از ریش و آماه و مثل آن جذاذ واحد امده است یعنی سنگ طلا و زیادتی و ریزه و خورده
چیزها باب الجیم مع الراء من المصادر جَبر شکسته وا بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن
و بر دبانیدن جبور شکسته وا بستن جَرز بریدن و شتر کشتن و کم شدن آب دریا و رود خانه
و بعد نکردن حرف در خواندن جشور شکافته شدن و پیدا شدن جَشَر درشت و سخت شدن جَفر بجا
گذاشتن اسب و اشتر و غیر آن جفور رست شدن نر از شهوت جَمز شتاب کردن و فراخ شدن
جَحر کشیدن و تخفیض کردن کلمه و جنایت کردن جَعَر سرگین انداختن جَهر آواز بلند کردن و بر راه مجهول
رفتن و پاک کردن چاه و بر زمین ناموف رفتن جَهَر در آفتاب چشم نا دیدن و دروغ در خشک کردن و
بزرگ دیدن کسی را و بسیار دیدن لشکر را جوار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کما قال الله تعالی
ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جذار ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن نجر بکو در رفتن چشم
و وابس ایستادن نجر و بخر تغیر یافتن بوی گوشت و فراخ شدن چاه جُبار باطل شدن خون
من غیر المصادر جحام زنان پیر و او جمع جحرش است جحیر تصغیر جحام است جَزار سرکش جَر پایین کوه
و خوشهها و حرکه کسره جَرّوی راسی که بکشیدن نیاید و جایی که ژرف باشد جَعفر جیندر کوتاه جواجر
دررونده گان بتهان خانهها جمهور ریشته ریگ و بزرگترین مردم جَعر سگ درگ و بزرگ شکم و سرگین
جفار یکبسر الکفنار جعار ریسمان که در میان بندند و بچاه فرو روند جعفر جوی خورد
جراد بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جار و زجوی که از سیل شده باشد جرایر جزیرها جایر
ستم کننده و گرمی دل از غضب یا تشنگی و راهی که از صواب و حق بگشته باشد و بمعنی راه ضلالت
کما قال الله تعالی وعلی الله قصد السبیل ومنها جائر جزید ریسمانی که در گردن شتر کنند جحر سوراخ
و مقام جَرّی جدار و جَدَر دیوار جدور جمع جدار است جَدَر نام گیاهی است جدیر سزاوار و مکانی

لورکد

که برکرد او دیوار کرده باشند جذاذ اصل حساب جزو رکشتکی (?) جزز جمع جَزَز گزر و گوشت خوردنی
از گوسفند فربه جِسر و جَسر پل جسور جمع جَسر شتر بزرگ را هم گویند جسور دلیر جعار موضعی است در
نجد جفر چاه فراخ و گاو پنج ساله و گوسفند یکساله و بچه بزرگ که چهار ماهه باشد جفیر کیش تیر جمر
آتش پارهها و او جمع جمره است جهار آشکار جبر بکسر رابلی و بمعنی آخر است جوش خفا هم آمده است
جرجیر تره ایست و در غیبت جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار دهنده و بدین معنی اخیر است قول
خدای تعالی وانی جار لکم جابر نانی باز بندنده جبار درخت خرمای بلند که دست بشاخ او نرسد جبار
خونی که ضمان کسی بر آن لازم نیاید جبار بزرگوار و تکبر کننده و کسی که بهیچکس برو حقی نبیند و درخت خرمای
بزرگ دراز و مرد مسلط و مرد گردن کش و مرد قوی هیکل و مرد کشنده بغضب جَوَد بسیار جَحدر کوتاه
جودر و جودر بچه گاو وحشی جاذر جمع جذامیر سر جذمیر و جذمار بیخ شاخ درخت خرما که بریده مانده بیخ
جهیر تحضی بلند آواز و نیکو منظر جرار خرمهرها جوار همسایگی جتیر سخت تکبر کننده جبار دست بندها و
رگوهای که بر سر جراحت بندند باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز روا بودن و گذشتن و آب دادن
جروز خشک شدن جزوز بریدن درخت خرما و شاخ آن و درودن کشت جرز درودن کشت و بریدن
پشم گوسفند و درخت و غیر آن جاوز آب در گلو ماندن جمز دویدن جرز بریدن جهاز گرفتن دوییدن
و جهز کشتن من غیر المصادر جلفز ترزن سخت جراز تیغ نیک برنده جرموز حوض خورد جرامیز جمع و
اعضا را هم گویند جرز و جرز زمین بی گیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است جروز زن
که طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و زن سخت خورنده و شتر ماده سخت خورنده جارز سرفه
سخت و زنی که آبستن نشود و زمین بی گیاه جرز عمود آهنین جهاز رخت و ما یحتاج و وفح زن
جهاز آنچه بصلاح آرنده حال آدمی باشد و ما یحتاج عروس و ما یحتاج سفر و ما یحتاج مرده جوز زیبا نه و
گردکان جماز دونده جاز اندوهی که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جوائز صلهها و بخششها
و او جمع جایزه است جواز زمینهای خشک درشت ریگستان و او جمع جاز است جرز پوستین
سطبر و درشت جزیز مرد کزبر فریبنده اندرون دار جزو ر خشکی جراز کندهای پشم جواز آبی
که بمال و ملک خود دهند جمیز ترش روی و بخیل جبیز نان خشک باب الجیم مع السین المصادر
جوس فسرده جوس خبر جستن و در میان سرا گشتن برای غارت جس ببودن و جستجو کردن

جرس آواز کردن و بخن کفتن و خوردن مکس انکبین را جلوس نشستن جلوس بجای بلند در امدن جعس
ریدن سک و مثل آن جحاس کشتن و اکوشیدن در جنک محس کارزار کردن جنفس بخه بد اکردن
و ناکوار شدن طعام **من غیر المصادر** جرس و جرس آواز و بعضی از شب جرس نوعی از زنکل بزرگ که
بر استر واشتر بندند و از ا بپارسی درای کویند جوارس مکسهای انکبین جرجس جانور بغایه خورد و
که تا حرکت نکند احساس او نتوان کرد و از ابعوض هم کویند و بعضی کویند پشه است جاسوس جستجو
کننده احوال جدیس قبیله جرجیس نام پیغمبریست ع حجوس کوتاه زشت و سرکین حجاسیس
جمع جنفس و جموس سرکین جرفاس سطبر جراس شیر درنده سطبر جلوس نشینندکان و
او جمع جالس است جلس زمین درشت و سخت و پشته زمین و شتر سخت و محکم جلیس همنشین
جالس نشیننده جامس فسرده جنس نوعی از چیزی و قسمی از چیزی جبس ترش روی و بد دل و کاهل
باب الجیم مع الشین من المصادر جش کوفتن و شکستن و خورد کردن و زدن و پاک کردن آن
جیش بجوش آمدن دیک و موج زدن دریا و بر امدن دل جماش کشتن و کوشش کردن در جنک
جمش خراشیدن جاش طپیدن دل از ترس جهش آغاز کریستن و برخاستن جرش
نیم کوفته کردن چیزی را و خوردن و شانه کردن سر جمش تراشیدن موی و سر انکشتان دوشیدن
و آواز کردن و یاری کردن **من غیر المصادر** جریش کندم نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی ب
جشیش کوفته و خورد کرده و سویق جش کوه جیش سپاه جیوش جمع جرنفش و جرافش
بزرک پهلو جمرش زن پیر جحش خر کره نر جحاش جمع جحش دور شونده از مردم جموش کودک
نابالغ جمیش تراشیده و مکانی کرد و کیاه بناخ جحش او از جوش سالی که کیاه پدید نیاید جوش سینه
و میان شب جوش و جوشوش سینه جعشوش کوتاه زشت **باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر**
جص کچ که از سنک پزند **باب الجیم مع الضاد من المصادر** جرض غصه در کلو کرفتن از اندوه
و غمکین شدن جیض خرامان و متکبرانه براه رفتن جحض حمله کردن بنیزه بر کسی جیض رمیدن
و کریختن **من غیر المصادر** جریض انچه در کلو کیرد و غمناک و اندوه جریض فربه و ضخیم و پرخورنده
جاهض شتابنده جواض و جیاض و جرایض سطبر و بزرک **باب الجیم مع الطاء من المصادر**
جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام کشیدن **من غیر المصادر** جحوط زن پیر **باب الجیم مع الظاء من المصادر**

جحوظ بیرون خیزیدن چشم جعظ باز داشتن جعظ نکاح کردن جوظ و جوظ بتکبر رفتن **من غیر المصادر**
جعظ ستبر جعاظ بدخلق جواظ مرد سطبر متکبر در رفتار کما قال النبی صلعم اهل النار کل جعظری
جواظ جظ شخص سطبر کما قال النبی صلعم ان اهل النار کل جظ مستکبر جاحظ انکه چشم
کلان او بدر آمده بود و نام شخصی است جنعاظ انکه در وقت طعام خوردن خشم کیرد جلنظاظ انکه
بسیار موی بر تن او بود **باب الجیم مع العین من المصادر** جوع کرسنه شدن جذع بریدن لب
و کوش و بینی و دست و بد غذا شدن جذع ستور را بی علف کذاشتن و کرفتن و مالش کردن
جرع اندک اندک خوردن شراب و آب جزع قطع مسافت کردن و بریدن جمع فراهم آمدن جزع نا
شکیبایی کردن و زاری کردن جشع سخت حریص شدن جلع کشاده شدن لب چنانکه دندان
ظاهر شود و کم حیا شدن و جامه بر کندن جاع کاییدن **من غیر المصادر** جباع زن کوتاه و تیری که
پر دارد و پیکان ندارد جذع درخت خرما و غیره جذوع جمع جشع حریص جمع کرده و خرما و زبون
جمع همه و مشت دست جماع کروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع نو و شتر چهار ساله که پا در پنجم نهاده
بود و کاو دو ساله که پا در سیم نهاده بود و کوسفند یکساله که پا در دوم نهاده بود و شروع کننده در حدیث
و شیر درنده و زمانه جذاع جمع جرشع بزرک سینه جلنفع شتر سطبر جنادع اوایل هر چیز و شکارها
و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و امثال آن و ذات الجنادع حادثه زمانه را کویند جازع
چوبی که در زیر رز انکوری زنند جزع خرمهره است مخصوص جزع کردش کاه رود خانه جعجع و جعجاع
موضع درشت تنک و جعجاع مطلق زمین را هم کویند و شتر آواز کننده را هم کویند جامع فراهم آرنده
و ماده خری که در اول حال آبستن بود جزوع زاری کننده جادع برنده جلیع و جالع بیحیا و سفر
کننده جماع جمع کننده و بزرک جایع کرسنه جیاع و جوع کرسنکان **باب الجیم مع الفاء من المصادر**
جلف کل را به بیل یا مثل آن وا رفتن و بریدن و از بن بر کندن جنف میل کردن جفوف و
جفاف خشک شدن جعف بر کندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بتک چاه جحف شناختن
و نقصان شدن و طرف داری کسی کردن محنیف نازیدن مرد زیاده بر مرتبه خود جخف تکبر کردن
جذف کستردن مرغ بال خود را تا بپرد جذف بریدن و بشتاب رفتن و کسترانیدن مرغ بال
خود را تا بپرد جزف تمام بدر بردن و تمام کرفتن چیزی را و کل به بیل از زمین بر کندن جزاف
کزاف کفتن جحاف ترس رسیدن بکسی و انداختن **من غیر المصادر** جف همه و مردم بسیار غلاف

شکوفه و دلوی که از خیک بنه جنیف کیاه خشک جواف یکنوع ماهی است جوف فراخ جیف جثه های
مردکان واو جمع جیفه است جفاف مکان مرغ جادف طاعون جرف وجرف مکانی که از سیل
شکافته باشد و جوی کرده جرف نشانه ایست بر ران شتر جحاف بلا ابرنده و مرک عام و دردیست
مخصوص که آدمی را طاری شود و سیلی که بعد ظرف رود جراف بلا بریده جراف سیل عظیم و
مردی که بطعام حاضر شود و از آن چیزی نخورد و نوعی از کیل بزرگ را هم کویند و جراف نیز بکسر
جیم همین کیل را گویند جلیف خم خالی و ظرف چرنها و پوست کنده بی سر و بی دست و پا و درد حفا
کننده جلوف جمع جاف خشک جوف شکم و اندرون و زمین پست باب الجیم مع القاف من المصادر
جرق فرو ریزیدن موی من غیر المصادر جرموق کفشیست که از ابر موزه کویند جوسق کوشک
جلق نام موضعی است در شام جوالق و جولق جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع و این پارسی است
معرب جلنبلق آواز در بزرگ در حین کشودن و بستن و این نیز پارسی معربست جوق کروه
باب الجیم مع الکاف من غیر المصادر جحنفک سطرلب باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن
جدال و جدل با کسی واکاویدن بدشمنی و دشمنی کردن جدل محکم تافتن ریسمان جمل جرثی
کداختن جزال بریدن درخت خرما جزل بریدن جحل انداختن جفل شتافتن جول کشت و طواف
کردن جل بزرگ شدن و چیدن کما یقال جللته یعنی جنیته جلوک جلای وطن کردن جلال
سخت بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد
الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله وجعل الظلمات والنور ای خلق
جدل شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و کیاهی است
جل بزرکتر دکل جلل کار بزرگ و خرد و کار آسان جلک کارهای بزرگ جیجل سنگ بزرگ
جحفل لشکر و بزرگ قدر جحنفل سطرلب جحال زهر قال جحل سنگ و خشت جزیل و جزل
بسیار و محکم و بزرگ و روان و فصیح جزل امیمه خشک بزرگ را هم کویند جمیل نیکو و پیه
کداخته جمال شتر ها جحال بضم جیم بغایت نیکو جدل بنیان و بیخ جزل و جرل سنگ
جز و حل شتر سطبر جفل ابر خفال پشم بسیار و انجه او را سیل برده باشد جبرئیل و جبریل
و جبرییل و جبرعل و جبرعیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردکار است جگل بادبان
جلول جمع جل بار یک و ساق کندم کون و برنج که بریده باشند جلال بزرگ جبیل سطبر جنبل

کشکول

کشکول بزرگ چوبین و بدج بزرگ جحل ماننده بلبل مرغی است و خیل بزرگ و جعل را هم کویند یعنی
کوکال را جحدل فربه قوی جدال نوعی است از خرما جادل شتر کره که در پی مادر تواند رفت و جرنی
سخت جذیل مهاری که از پوست تابیده باشند جرذل سنگستان جریال شراب و رنگ آن جوذل جوزه
کبوتر و زهر جحال رکوی که بان دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جعل جمع جافل بر
انگیخته جریال رنگ سرخ جعل کوکال جعلل درختها خورد خرما جعل پای مرد و جلد وی کار
جیل و جیل گروه خلق و جبل بسیار را هم کویند جاهل نادان جهول سخت نادان جهال جمع جاهل
جمل شتر نر جمال و جمایل جمع جامل رمه شتر جلجل زنگهای خرد است که در گردن دوخته را ب
اندازند جلاجل جمع جمل ریسمان سطبر جمل جلها جندل سنگ جنادل سنگستان جیل گیل
و صنفی از آدم و غیر آن جیل من الناس ای صنف منهم جنبل کفتار جثل موی بسیار
و رزم جذل عضو جذول جمع جذل قوت و دانه قوی که بر خوشه باشد جدول جوی خورد جداول
جمع جذل آنچه بدا شود از سر کوه جاذل چیز بلند مکان جرذل سنگ جوکل عقل و رای و کناره
جا باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و هلاک شده جم بر شدن و
پر کردن پیمانه جمام کرد آمدن آب و پر کردن و بسیار کردن و بسیار شدن جموم بسیار شدن آب
جاه و نزدیک شدن جمام آسوده شدن و از ماندگی بدر آمدن اسب و ترک ابغوی کردن اسب
جذم و جلم بریدن و جذام بعلت جذام معلول شدن را هم کویند جحم چشم وا کشودن جرم بزه
و گناه کردن جزم کسب کردن و بریدن و بار بر نهادن و سزاوار آوردن و حق آوردن جزم
بریدن و ساکن کردن حرف و برکردن ظرف جشم طمع کردن و آرزوی کوشت داشتن و جشم
آرزوی طعام داشتن را هم کویند جشم بزور بر کار ریختن داشتن من غیر المصادر جسم تن جم بسیار
و جمع شده جماجم قبیلها جراجم قومی اند از عجم جرسام علت سام جرثم قبیله است جراهم شیر ستبر و
قوی جسیم و جسام بزرگ جسام جمع جسیم است جعشم کوتاه سطبر قوی جلم آنچه باد چیزی را برند
جموم جام پر آب جیلیم کیاهی است جهیم نام موضعی است جعثم شخصی خورد دیدن لاغر جرضم فرد
سخت پیر و مرد سخت خورنده جراضم سخت خورنده جمام آب کیر ها ختشم آنکه هر دو پهلوی او بر
آماسیده باشد جحرم بد خلق جخظم آنکه کنار چشم او بدر آمده باشد جماجم آنچه بر سر کیل بالا براید
بعد از پر شدن کیل جحضم بزرگ سر و سطبر و درنده جهم زشت روی جهام ابر بی آب جهضم ناتوان

جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهنام ژرف جاحم جای سخت گرم جحیم نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ
و آتش قوی جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین شده است جلام گوسپندان جرم جاد و گرمرزد
لاجرم یعنی حقا و ناچار و بی شبه و بی محال یخ جرم گرم جروم جاهای گرم جرم رنگ و آواز و تن جذام
باد خورد و قبیله ایست جلام بیخ جرم گناه جریم خرما و استه خرما جرام جمع جرایم گناهان واو جمع جریمه بستان
جشم گرانی بوزن خشم سینه شتر و نام قبیله ایست باب الجیم مع النون من المصادر جنون و جنبی بدل
شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن مگسان با واز
شب در آمدن و تاریکی شدن جولان کردیدن و سیر کردن جنان در آمدن شب و تاریک جنن دیوانه شدن
جنّ دفن کردن جریان روان شدن تحن بد غذا شدن جزن و جزون نرم شدن من غیر المصادر جنین بمعنی
جنن قبر جنین دفن کرده شده و بچه که در شکم مادر بود جحران سوراخ و مقام جیری چوزان شتر و در جهنام
که در خانه اندازند واو جمع جایز است جحسان کرتکان واو جمع جحش است جذعان جمع جذع است
جبان بدل جوفان و جرین و جرن موضعی که خرما را در آنجا خشک کنند جنجن استخوان سینه جنا جنن جمع
جنان صحرا جردبان آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جارین جام سابیده و زره کهنه و بچه مار و ماه
کهنه و خراب شده جفن پلک چشم و رز جلجلان بضم جیم کشنیز کنجد و دل جیحون رود خانه ایست در بلخ
جیحان رود خانه ایست در شام جرن زمین درشت جران گردن شتر جرن جمع جربان شراب جوشن
زره و سینه و میانه جواشن جمع جان کوهان نغره جبن پنیرها واو جمع جنه است جون سپید و بمعنی
سیاه هم گویند جون جمع جلیبان دانه ایست مانند بستن که آنرا اخلر هم گویند بتشدید لام جولان
مالهای خورد و زبون مثل گوسفند و بز و بچه اسب و شتر جولان بسکون واو نان و گویلی ایست
جدیدان دور و زیاد و ماه جوعان گرسنه جذلان شاد جثمان و جثمان تن جاثمین بر سینه
ذو خفتگان و هلاک شدگان و بی حس و حرکت شدگان جفان کاسهای بزرگ و شاخهای زر
جیران همسایگان و نگهبانان جران نام شهریست جردان ایر جریان بضم را و تشدید یا ظرفی است
که شمشیر با غلاف در ان نهند و گریبان پیراهن جبیش پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر
جثو بزانو نشستن جلو واز کسی چیزی خواستن جرو مشهور کردن من غیر المصادر جو هوا
جرو بچه سبع و بچه سگ و خیار خورد و هر چه خورد باشد جرو بچه سگ باب الجیم مع الهاء
من المصادر جبه نزد آب فرو آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بجور از کاری واداشتن جوه

کسی را

کسی را زور از کاری واداشتن جلکه دیگ از جای بدور کردن جلّه موی پیش سر زیدن من غیر المصادر
جباه پیشانیها و اسپها و گروهها جلاه کنادنان زود خانها واو جمع جلهه است جاه زور و قدر
و منزلت و جاه روان شو و اسم فعل است مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر
جری روان شدن و رفتن اسب جای گزیدن جثی بزانو نشستن من غیر المصادر جانی جور کننده
و قرار ناگیرنده بجای خود و درد زبون ناکس بی وجود جاری روان جوی فراخ اندرون جلی آشکار
جدی بزغاله و برجی است از بروج آسمان جلذی کار سخت و شتر قوی و شتاب جوانی جو تهاد
از بیخ است قول حق تعالی و جفان کالجواب جلادی درختهای خورد جوفی نوعی است از ماهی
جاذی آنکه بر طرفهای انگشت ایستد و پاشنه بر زمین بنهد و درد کوتاه دست جبابی سینهای
مرغان و سینها و کشتیها واو جمع جوجو است جعظری مرد درشت خوی سطبر جهودی بلند آواز
جنی چید و چیدنی جنی پری جنی شمشیر و زره باف جثی و جثی بزانو نشینندگان جری بکنیع
ماهی است جری وکیل و رسول جوادی کشتیها و کنیزکان جادی زعفران جادی بتخفیف یا آنکه
سوال کند که با او احسانی کنند جودی نام کوهی است جاسی سخت و او در اصل جاسی بود جهوز
اللام جاکی مرد بزرگ هیکل جانی گنه کار و چیننده کتاب الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر
حباو حبا بخشش کردن حیثنی در حرص انداختن حداد راندن شتر حیاد شرم داشتن حطاو کف
دست بر چیزی زدن و دفع کردن حلا نکاح کردن و پوست واکردن خداء چسبیدن و واکردانیدن
و پناه بردن و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم شدن و گمان بردن حیجاء خواندن گوسفند و
عیران حجیزاء آشتی کردن حشی زیاد شدن حفی و حفا سوده شدن سم ستور و پای برهنه
شدن و سوده شدن پای از بسیار بر سنگ آمدن حمی گرم شدن حقی سزاوار شدن حزاد جمع
کردن شتر و آب دادن شتر من غیر المصادر حیا فراخی سال و باران حیاء فرج و زهدان شتر
حوا خانه پشمین عرب صحرا نشین حماء و حمو پدر شوهر و برادر زن و خویش شوهر خویش زن
حصی و حصیی سنگ ریزه حمرا سرخ و عجم دبور و بخت حما فدا و خلاف و مباح حماء گل متغیر شده
حاجیح حشاء دل و ناحیه حباری نام مرغی است حسناء زن خوب شکل حسنی نیکویی و بهشت
حذاء برابر و کفش و نعل پای جاری حجی عقل حجا ناحیه حجیا سوالی که با زی کنند از همدیگر
و از ابزبان چیل بدان بدانکه گویند حشوی زمین هر خاک حشاک ریزه حذو از باد شمال حدبا

بخش غنیمت حوا اگر دبر گرد چیزی حساب شود باحقبا جز کور ماده حفیتا مرد فربه کوتاه
خوثاه جگر حوجاء حاجت لحاد لما غایة حری زن تشنه وشتر ماده تشنه وآزاد حفوی کیاهی
حفیتاء کوتاه سطبر خرشا مار درشت پوست حمی تب حاشا مکرو دور شده حوبا تن جیرگا
بوزینه ومرد کوتاه ومرد دراز پشت کوتاه پای رانیز گویند لحجب تشنه گویند حوراء سپید
پوست وسیاه سپید چشم که سیاهی وسپیدیش در غایت کمال باشد حوراء نان سپید وطعام
سپید حماء دبر آدمی حی آشامیدن حنطاء وحنظلی کوتاه شکم ودلیر حلفاء کیاهی است
حبلی زن آبستن حباکی جمع حجلی کیکان ماده حولاء پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید وبعضی
گفته اند آب غلیظی است که با بچه از شکم مادر بیرون می آید حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن
وخواندن گوسفند گویند حثیحاء آواز حمق احمقان حفاء بالف ممدود ابله خزوی نام موضعی است
حمساء چیز سخت واو مونث احمس است حنا آنچه بآن دست را یا چیزی دیگر را رنگ کنند وآن
معروف است حرباء جانوری است که دوران کند با دوران آفتاب ومتلون شود بانواع الوان
حزباء زمین درشت حوصاء زنی تنگ چشم حداء جمع حداة وان یکنوع مرغ است حلوا
معروف است حلوی حسنیا بس شونده مار حوایا روده ها وچربیها که بر روده ها پیچد واو جمع
حویه است حنفاء میل کنندگان بجانب حق ودات پرستندگان وختنه شدگان حاء نام قبیله است
ونام حرفی است حیاری سرگشتگان واو جمع حیران است حفانیخ کیاهی است سپید که بخورند و
از نجاست قول رسول صلعم مالم تحتفوا بها بقلا حرا کیاهی است حطاء تیرهای خورد بی پیکان حیثما تا
حیثما هرجا باب الحاء مع الباء من المصادر حطوب فربه شدن حوب گناه کردن حجب بازداشتن
حسب شمردن وبس شدن حساب شمردن حصب سنگ انداختن حطب هیمه جمع کردن وهیمه آوردن
حب وحبت وحباب دوست داشتن حدب مهربانی کردن وبلند شدن وبلند برآمدن وپشت کوژ
شدن حضب حصبه برآمدن حقب وابستن بول حزب رسیدن حلب دوشیدن شیر حنب
کج شدن ساق حوب گناه کردن وبانگ زدن بر شتر تا برود من غیر المصادر حب دانه حبوب جمع
حب خم که در وسرکه ودوشاب کنند حب الغمام تگرگ را گویند وهمچنین است الفرحبیب دوست
دوست حباحب مرد خسیس دبی نفع صحاب کوه خورد ومرد کوتاه بالا حباحب جمع حباب
مار وکنگ خورد که بر سر آب می افتد وشیطان حباب بنفح ها آب بسیار حباب دستها حزات کرز

وکوتاه

وکوتاه حسب بس شونده وحساب کننده ودانا ونوانا حجب عزدهای کارها واو جمع حسبه است
حضب آواز کمان ومار نر حساب شمرنده وبس شونده وبدین معنی اخیر است قول حق تعالی عطاء
حسابا حقاب میان بندی است که زن در میان بندد ونام کوهی است حلب گیاهی است جلباب کیاهی
که آنرا لبلاب گویند وبعضی گفته اند که بمعنی حلب است حلبوب بغایت سیاه حوب ضعیفان واو جمع
حوبه است حوب لفظی است که در راندن شتر گویند وبکسر میم وضم باسم خوانده اند حسب بس وبس
شونده وحساب کننده حسب شمرده وشرف وبزرگی وبمعنی دین ومال هم آمده است حدب زمین بلند
حداب جمع قال الله تعالی من کل حدب ینسلون وظیف در ربع دایره حاصب بادی که با غبار
وسنگ ریزه آید حطب هیمه وللوحطیب مکان بسیار هیمه حصب وحضب هیمه خورد که بآن
آتش برافروزند حقب سالی که باران نبارد حقب ریسمانی که پالان شتر را بر بندند واز زیر شکم
بدر آورند حقب وحقب زمان دراز وهشتاد سال حلوب خداوند شیر حوب وحباب گناه حواب
آب وجای فراخ حجاب پرده وحجاب که در قران آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بان شب است
حرب جنگ ودشمن حراب وحروب جمع حاجب ابرو وپرده کننده وبازدارنده ودربان حجاب دربانان
باب الحاء مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن حت تراشیدن وفرود ریزانیدن وشتابانیدن
حلاوة شیرین خرامته نیک رای شدن حقارت زبون وخوار شدن نه که جنبیدن حرمت نیز شهوت شدن
بجماع وبی روزی شدن ونا امید شدن حطه ناز وانداختن وانچه در قران آمده است که قولوا حطة
مصدر است مضافش محذوف وان مضاف خبری است مبتداش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة
ای طلب حطة الذنوب ویا اسم فعل است یعنی عنا اوزارنا وحطة را بمعنی لا اله الا الله هم گفته اند اما
بمعنی اخیر ومعنی دوم که ذکر رفت از غیر مصادر است حکومت داوری کردن حکمة داشتن حجامت گوه
نهادن بر عضوی برای خون گرفتن حوبة وحیابة ریسمان ومحکم کردن آن حمرة یکبار شیر دادن
حمضة آرزو داشتن حناطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل بودن حسرة اندوه بردن
بر چیزی فوت شده حیلة مکر کردن حشمة کینه داشتن حثیة یکبار خاک افشاندن حثیات
جمع یعنی چند بار تو به خاک افشاندن کما قال النبی صلعم من حثی اعلی قبر المیت ثلث حثیات
کفر الله عنه ذنوب عام حمیة پرهیز کردن حمیت ننگ وعار داشتن از چیزی حمایة وحراسة
وحیطة وحیاطة نگهبانی کردن حلت بخشیدن وتراشیدن وزدن دبشم را از پوست بر کندن

کردن
حصانة استوار شدن حصانة پنهان شدن ودر پرده شدن زن حصانة بچه پروردن ودور
حشم خشم کردن وخداوند بسیار خشمناک شدن جوابه کردن حفاوة وحفاوة مهربانی کردن ومبالغه
درکرم ومبالغه کردن درسوال حفوة وحفوة وحفیة وحفایة سوده سم شدن وپا برهنه شدن حملقة
تیز نگرستن حرقة درحبس کردن وتنگ شدن وتنگ کردن حفظة وحفیظة خشم گرفتن وحمیت
نمودن حشرجة جان کنش کردن آدمی حرزرة ازراه گردیدن حفت کوفتن حلجة سخت بافتن
ریسمان حضرمة خطا کردن سخن وخطا کردن اعراب حضرمة سخت بزه کردن کمان حشحشة درحرص
وطمع افتادن حجحجة واپس گردیدن وواپس گردانیدن سخن که اول خواهد که بگوید وبعد ازان ترک کند
ونگوید حتحتة تیز رفتن ودر اول شب رفتن حولقة لاحول ولا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی
علی الصلوة گفتن حرقة سوختن حرارة گرم شدن حرة تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة
وحیدودة برگردیدن حدة یگانه شدن وتنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن وتندی نمودن
حاجة نیازمندی داشتن حجة دشمن نمودن بحجت حج کردن وسوگند عرسات وحجة الله افعل کذا
حجة بکنار حج کردن حذلقة تیز نگرستن حذلقة استادی نمودن حوقلة سخت پیر شدن
حلة حلال شدن وفرود آمدن حذلمة شتابیدن حجنة دیوانه شدن حکلة کند زبان شدن حمرة
شادی نمودن حسابة وحسبة شمردن حردقة بزرگ شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حمرة سرخ
شدن حفلة جمع شدن وانبوه شدن حضربة سخت تابیده کردن زه کمان حیحاة خواندن حملة
استادن
دررفتن برکسی بخصب حکرة نگه داشتن چیزی تا خوب گران شود وفروخته شود حضارة درحضر
حمونة گرم شدن حرحجة فراهم آوردن حسیفة وحسافة دشمنی داشتن وغضب کردن حساکة و
حسیکة کینه داشتن ودشمنی نمودن حلقمة نیم پخته شدن خرما حرونة درشت شدن زمین وسنگ
زار شدن ان حریسة دزدیدن حرافة تیز شدن بطعم وتیزی داشتن وگزیدن حرفة پیشه کار شدن
وکم نصیب شدن حذاقة نیک استادی داشتن درصنعت حماقة احمق وسبک عقل شدن حیرة سرگشته
شدن حزازة اندوه وخشم دردل گرفتن حمازة سخت شدن حماسة دلیری کردن وسخت شدن
حصحصة برزمین رفتن بشتاب وآشکار شدن جنبانیدن پیدا شدن وحرکت دادن وگردانیدن
حظوة وحظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر وظفر یافتن منتخب المصادر حوت ماهی ونام
برجی است از بروج آسمان حبة مارحبة دانه حنطة گندم حث شتاب کنند حمامة کبوتر حجارة

سنکها

سنگها واو جمع حجارست حجرة سنگستان حرات جمع حرة زن آزاده وبزرگوار ونیکو وابرسیاه باران حرة
پشت حلقة دایره مجوف حجلة تختی که بر وعروس نشیند وکبک ماده وشترکره حلیلة زن منکوحه
حبیکة راه حدیقة باغ حوبة رودة وجربی که برود ه پیچ حماة لاله یعنی گل نرم وترو گوشت ساق ومادر
وخویش شوهر حماة گل سیاه متغیر شده حصبة مانند آبله وانهای سرخ که از عضو برون می آید وآنرا
بزبان جبل سرخچه گویند حثرمة جایی که برمیان لب بالایین شیب بینی حطمة آتش قوی وسال
سخت وحرد برخورنده وتخصیص که زحم بیخ بر حیوانات حبالة دام وهنگام حلفة سوگند حدلقة چشم زرک
حقنة دادوی مسهل که درحقنه کنند وبدنرا استعمال نمایند برای اسهال حجرة ناحیه حجرة خانه وحظیرة
شتر حجرات جمع حفظة نگهبانان وپاداران کاتب وفرشتگان که می نویسند اعمال بنی آدم را حضرت
فعل ماضی است یعنی نیک شد کما قال الله تعالی حضرت صدورهم حارصة شکسته پوست شکافته
وابری که بباران سخت بیخ حرصة یعنی اول حارصة است حشرجة جاه کوله نحیلة نند حوارة وحرادة
وحروة کرمی حراة آواز ومیانة سرا وگوشه زمین حاشیة طرف وکناره وشتران خورد ومردم فرومایه
حشیة وزومایگان حطوة وحطیئة تیرخورد حثیات وریزنده از چیزی حثرة برخورند حلیت و
حلیتت صمغی است مخصوص حمادة سنگهایی که برگرد حوض نهند تا آب روان شود حمرة مرغی است
حلمة سرپستان ویکنوع گیاهی است وبیمون بزرگ وکرمکی که برپوست می افتد حواریات زنان سفید
رنگ حزمة دسته غله وهیمه وغیر آن حممة سیاهی وکرهای سخت وحمة الفراق قضاء فراق راگویند حمة
بتخفیف حا زهر کژدم حمرة سرخی حبلة زیور ومیوه درخت حبلة شاخ رز حاریة ماراقعی پیر شده
خرزة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حنجرة حلقوم حرقدة گره حلقوم حکرة غله و
طعامی که نگاه دارند برای روزگرانی حلقة سرتراشندگان واو جمع حالق است حلقة زره وحلقه
نقره وآهن ومثل آن حافرة راه واول حال واول کار حفرة وحفنة چاه حمالة زن بارکشنده
حسبانة تیرخورد وبالش خورد حجرة سوراخ که بند شلوار در وکشند وفرج وبستن گاه حجرات
جمع حجرة ستمکاران حطاطة خورده وریزه حلیة زیور حسرات اندوه برد نها حظیرة بنظر
محوطه که برای چاروا کنند وپرچین وحصار ان بدرختها وشاخهای درخت پیچ که برسرهم انداخته باشند
وآنرا بزبان دیلم دیل گویند وهر محوطه که پیچ حضیرة بضاد چهار وپنج نوغازیان وجرگ حراجت
جمع شده بیخ وآب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در وقت ولادت حکمة عقل ودانش حکمة

حلقهٔ آهنین که در دهنهٔ لجام کنند حوبة گناه حافة کناره چیزی و جانب چیزی حانة شتر ماده حامیة بغایت گرم حانوت دوکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات بردارندگان و زنان آبستن و مراد بحاملات که در قرآن آمده است که **فالحاملات وقرا** ابرها اند که بردارند گان آب اند حملة بردارندگان خیرمه گاو حمیة غیرت و خشم حمیة خیک و تخت و امثه بر و موی هیچ حمت و حامیة بغایة گرم حمیة بغایت گرم و بیشه حجفة سپر حزانة اهل و عیال و آنکه برای او غمخواری کنند حزجه بیشه حصاة عقل و سنگ پاره و سنگ ریزه حضرة درگاه و استان و نزدیکی حفدة یاران و فرزندزادگان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و پسران زن و پسران شوهر و او جمع حافد است حلقة حوقلة شیشهٔ خورد فراخ سر حوقلة ایرست دایم گویند حقة ظرفکی است که در مروارید و مرجان و مثل آن کنند حقوة میان بستن گاه و درد شکم جذوة برابر جذیة گوشت پاره حبسة حسد برند کان حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد خشاشة باقی جان که در وقت مردن مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حاضرة نزدیک حوصلة معده مرغ که دانه در و رود حلجة مبالغه حیدة بند شاخ گوسفند گوی نرخد منه آواز زبانه آتش خلامه دیکی که تخت در جوش باشد حزورة پشتهٔ زمین خورد حزورات جمع حجة حفنة مقدار دو کف از طعام و غیره و چیز اندک حلبة دوشیده شده حمدة بسیار ستایش کنند حمدة آواز شعلهٔ آتش حثالة و حثارة پوست جو و گندم و پوست هرچه افتاده باشد حریرة جامهٔ ابریشمین و نانی که شیر در و کرده باشند حزرة بهتر و دوست داشته و برگزیده حزرات جمع خضرة حاضر شد کان خباشت چیز دگرونی که از طوایف متفرقه باشند خرشة او از دهن باشد در وقت چیزی خوردن حسکة یعنی حسک آب حاقنة مسیل آب حاقنات جمع حشفة کردن ایر حلیلة منکوحه خنمة پشتهٔ زمین سرخ خذمة زن کوتاه بالا حمة چشمهٔ آب گرم حاضنة دایه حاقنة سرگین و جایی که در جنبر کردن می باشد حنانة بیوه حومانة جای سخت حنة منکوحه حباشة فراهم آورده از مال و آدمیان و غیر آن حرمة طمع کرده شده که فوت شده باشد و بیان رسیده شده باشد حقة چوب که جامه بر و بچند حفانة جوزه مرغ حنیرة کمان و عقد طاق عمارت حزقرة کوتاه بالا زشت حجرة سوراخ شلوار که بند در و میکنند حزة کردن و گوشت پاره که بدرازی بریده شده باشد و سوراخ شلوار که بند در آن میکنند حزازة دردیست که در دل پیدا میشود از غایت غضب حلزة زن بخیل و کوتاه حمة نیزه تیز نیست که زبان را می کرد حرسة انچه شب در دیده شده باشد خوبة گناه

وردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال و خویش ضعیف حال و غم و تنگی حال و درویشی حیرة تمام نشسته بنزدیکی کوتوه حریصیصة اندکی از زیور حاصیة علتی است که موی تن بریزاند حصة نصیب حیضة دگو بی که زن حایض خون را بان پاک کند حجفة سپری که از پوست فقط باشد خلافة اندام شده و بقیهٔ طعام حرقفط و حرلکة استخوان سرون حشافة حرمای زبون که افتاده باشد حافقة زنی که درویش و محتاج باشد حمحقة دشخوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد خوافة انچه از خانه رفته باشد حسیکة خوابیت حفالة ناکسی بی خیر حفلة مهم حلة جامهٔ بهشت و برد یمانی و فوطه و رداخانه بقیهٔ طعام که بر خوان مانده باشد حشرمة جایکی که در میانه لب بالایین باشد حمولة شتر قوی بارکش و هر چاروایی که بارکش باشد و بارها که بر شتر و استر و غیر آن نهند حمولة شتر پر بارها دنه تختی حریة آزاد مردی حوزة ناحیة و میانهٔ مملکت و فراهم آوردن گاه حاشیة در یابنده حاقة نزاد از شونده و قیامة حافة کنار و طرف چیزی حبلة زر و قلاده و زیوری که در قلاده باشد و میوهٔ مخصوص حوبة زدایی که بر گرد کوهان شتر گیرند حقبة هشتاد سال حرمات حرمتها و حمة داشتها حسنة نیکی حسنات جمع حدقة و حندورة و حندبرة سیاهی چشم

باب الحاء مع التاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حنث مخالفت کردن در سوگند حرث کشت کردن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن کسب مال کردن و نیک برافروختن آتش ولاغر کردن ستور را از بسیاری راندن حث و حثوث سخت در آرزو و بنیاز و حرص انداختن و شتاب نمودن **من غیر المصادر** حدیث خبر نو حنث بزه و گناه حرث کشت زار و عمل حارث شیر درنده حثیث شتاب کننده و حرص دارنده و حثحاث نیز بمعنی حثیث است حثاث خواب و مقدمهٔ خواب حث ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و هرچه ترنبخ و کاریز حدث و حدث نیک حدیث گوی حوادث سختیها حدث مرد نو خواسته و ناپاکی و چیز نو پیدا شده حدیث انکه بسیار حدیث و خبر گوید حدث خبر گوی و افسانه گوی قرات بر زیگر حرث کیاهی است حقاث ماریست حفث شکنبه و رودی اندرون شکنبه و حجة آوردن و قصد کردن و قلم نهادن و بسیار اختلاف کردن با کسی و بیل فرو بردن در جراحت حج نیک چشم انداختن در نگریستن چیزی حجاج حجة گفتن حیح چوب زدن و آشکارا شدن و نیز دادن و حرام شدن و آماسیدن شکم شتر از خوردن حرج و حدج پالان شتر و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن

حیث و حوث ...

من غیر المصادر صحیح ...

گردن
وبکسی تیز نگرستن وچیزی بکسی انداختن وگناه کسی بر دیگری نهادن حلج پنبه از تخم جدا کردن وبر
حرج تنگ شدن وخیره شدن چشم حرج تنگ گرفتن وتنگی یافتن ودر گناه افتادن وحرام شدن
جنح میل کردن وناپدید شدن بسمان من غیر المصادر حرج لاغر وتنگی وگناه وتابوت مرده ومحفه
حرج تنگ حرج بیشه‌های حرج آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ باشد وگناه ومهره‌ایست که ایشرا
بزبان جیل کلاجه گویند حجج سالها واو جمع حجه است حاج وحجیج حج کننده وحاج بمعنی جمع آمده است
یعنی حج کنندگان حج جمع حاج است وهمچنین است حجیج وحجاج کدوی خشک تلخ حلج وحدوج
جمع حدج بار حدایج بارهای شتران وجار واها واو جمع حداجه است حرج وحرجج وحرجوج
شتر ماده دراز وحرجوج بمعنی لاغر هم آمده است حراجیج جمع خضیج آبی که در حوض مانده باشد
حلاج آنکه تخم از پنبه جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد جنح اصل چیزی جانح بجنیف جیم
حوج وحوایج جمع حاجه اند وحاج یکنوع خار را هم گویند حجاج وحجاج استخوانی که گرداگرد چشم است
حجج حجتها حلاج شاخ گاو ودم خیلی که زرگران دارند خشرج کوزه خورد حنج مردی که زانو پای او
از یکدیگر دور باشد وپاها بهم نزدیک باب الجامع الدال من المصادر حتد ایستادن وثابت شدن
حداد باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حرد موضعی که سرگین شتر افتاده باشد حرد
جمع حشد جمع شدن وبیچاره شدن ونیکو خدمت کردن حیاد دور شدن از چیزی حسد وحسود
بدخواستن وکینه داشتن حصد باز داشتن حصاد وحصاد وحصید درودن حد کنار چیزی
پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وباز داشتن حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت
وشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید وحیود برگردیدن ومیل کردن حرد آهنگ کردن وخشم
گرفتن وکینه گرفتن وباز داشتن حرود دور شدن حراد کم شیر شدن واندک باران شدن
سال حرد خشم گرفتن حمد ستودن من غیر المصادر حرید یگانه دور شونده از جای خود وقوم
خود حید طرف کوه وبند شاخ گوسفند گویی حیود طلع وحیود جمع حیده هم آمده است حید
جمع حیده بیخ واو بمعنی حیود است حاد تیز حدید تیز واهنی حداید آهنها واو جمع حدیده
حداد جمع حاد است وجامهای سیاه ماتم را هم گویند حداد آهنگر ودربان حداد بغایت تیز
حد کنار چیزی ودرنه وتحق وتیزی وچیزها که درمیان دو چیز باشد وباز داشتن مرد باشد
از رسیدن بیکدیگر حلو وجمع حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده حرود شتر کم شیر
حرمد گل سیاه حسود بدخواه حشد گروه حذرد نام شخصی است حصید درو ده شده ومرده

شده

شده ونیست کرده شده حقد کینه حقود کینه دار حقلد بخیل حند مقام حند چشمه کودایم آب
از آن روان باشد حلذ باطل دکزیر وحرام حافد یار ودوست وخدمتکار وفرزند زاده وداماد
وزن پسر وپسر زن باب الجامع الذال من المصادر حذ بریدن وسبک دم شدن وسبک دست
شدن حذ کشیدن حنذ بریان کردن گوسفند در زمین واندک آب در شراب کردن حوذ بجور راندن
من غیر المصادر حنیذ پخته وبریان کرده ونوعی از روغن حذ حاذ شتابنده حاذ پشت ویک طرف دم
ونام کوهی است حنذ نام شهری است باب الجامع الراء من المصادر حبر وحبور شاد شدن
وشاد کردانیدن ونیکو کردن ونعمت دادن وبزرگ داشتن حبر شاد شدن وزرد شدن دندان
وعود کردن جراحت حجر وحجر وحظر باز داشتن کسی را از تصرف مال وبسته کردن وحرام کردن
حظر در گذشتن حدر شتاب قرآن خواندن وشتاب بانگ نماز کردن واز بالا بزیر فرستادن
وامامیدن واز بالا بزیر افکندن وفربه وقوی شدن وتقدیر کردن حدر وفر قوی شدن وامامیدن
واز بالا نشیب افتادن حشر جمع کردن وتیز کردن ومردن وهلاک کردن وبرانگیختن حصر تردن و
در حصار کردن ودوا داشتن حصر شکم گرفته شدن واطلاق نشدن وبریخ کشیدن حصار محاصره
کردن حصر تنگدل وتنگ سینه شدن وبخیل ودرماندن در سخن حضور حاضر آمدن حور رود
حور باز گشتن وسپید شدن وهلاک شدن وکم شدن ونیک وقول عرب است که نعوذ بالله من الحور
بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده وباز گشتن حیر سرگشته شدن وجمع شدن آب بی لا
حور کم شدن وهلاک شدن حفر دویدن حوار دیر وجواب دادن حور زبنج واو سیاه شدن چشم
با سپید شدن چشم حر گرم شدن وسخت شدن حر آزاد شدن حرور گرم شدن حتر بخشیدن
وجشیدن حمر پوست باز کردن از چیزی حمر تخم پیدا کردن حزر احتیاط کردن کشت وارتفاعات
که چه مقدار است واندازه کردن وترش شدن شیر وشراب حصر رنجانیدن حسور رنجه شدن
ومانده شدن وکند شدن بینایی حسر سست شدن بینایی واندوه بردن بر چیز فوت شده و
بریده شدن از نفقه وچیز وتصرف وغیر آن وآزمودن وواکشودن حفر زمین کندن
حقر خوار شدن حذر وحذر وحذار حزم کردن بکار وپرهیزیدن وساز کردن وتهیه کردن
ودر بیابی شدن ورسیدن ودندان شدن وفاسد ولاغر کردن حتر سطر شدن پلکهای چشم
ودانه سرخ بر پلک چشم بر آمدن ودانه بر آوردن پوست من غیر المصادر حور پوستی است حور
هلاک شوندگان واو جمع حایر است وحور بمعنی سیاه چشمان هم آمده است حوار شتر کره

حمار خر حمر وحمیر جمع حمر سرخان حمیر دوال جرم سپید رامیم گویند حمر باران سخت حتر کوتاه نشت
حویر جواب سخن حایر سرکشته وجمع شدن نکاه آب خیر حظیره خوذ کرما حیدر شیر در نده حفاج
کفار حفنج زرک شکم حنجور نای حلق حاجر جمع حفر جا ها واو جمع حفره ایست حسیر کند شده
وماندن شده حمیر قبیله از قبایل بنی سبا حایر انکه در جنگ بی زره وخود باشد حاز رشیر تر شش
حسار کیا هی است خار آب اندک کرد جمع شده باشد ومالی که محفوظ باشد تا در وقت کرانی فروخته شود
حراد سنکستا نها وتشنکان حر آزاد دو میانه چیزی وحر بمعنی بچه کبوتر وبچه اهو وبچه مار د
بمعنی نیکو وکل بی ریک وریک بی کل هم آمده است حار گرم حرور باد گرم حریر کوم شده وکرمی
یافته وجامه ابریشمین حقیر خوار حافر سم چار پا حواقر جمع حفیر چاه وقبر حفر خاکی که از چاه
بدر آرند وجاهی که کنده باشند وموضعی که در ان چاه کنند حجر سطر حبوکر ریک وبخی وحادثه
زمانه حادر مرد خود در هم رسته وقوی حادور کو شواد حذر وحاذور زمین سراشیب حذر سیاهی
چشم حذر باد وجلد بر شتر ماده لا لغو حدا اپر جمع حذ فارهمه وناحیه وموضع اعلای چیزی حذافیر
جمع حزایر ریکهای بی کل حذر وحذر وحذار مرد اکاه وبهیه کار کننده وپرهیز نده وترسنده
حصیر پهلو وجای حبس وبساط وجامه وبخیل وتنک وروی زمین وپادشاه وانکه نفس خود را
باز دارد از انچه هم صحبتان وهم سران او کنند از لهو ولعب وملاهی حصور انکه اورا فرزند نشود
وانکه نفس خود را باز دارد از ملاهی وانکه از مجامعت اجتناب نماید وپارسای ورز دو بمعنی
بخیل هم آمده است حضر راز پوشیده حصار قلعه وبا دو باش وپالان شتر حظار حظیره
که ذکر رفت حجر گوشهای سرا واو جمع حجره است واو مفرد هم آمده است که بعد ازین مذکور می
شود حابور مجلس ها ستان حبر رچیز حرور بشمه خورد از زمین وپیری که بالغ شده باشد
وقابل خدمت باشد حزاور جمع حزور بتشدید واو وفتح را اسم بمعنی حزور است حبار نشانه
حبیر نو وابر حبیر دانا حبر زیبای ونشانه ورنک ومداد که در دوات کنند ودوات را
مجده گویند ورزدی دندان حبور جمع حبر حبز اندک حبار انچه محیط بر چیزی باشد حبیر کوتاه
حضر باریک وپر نازک وکوشتهای تیره حاشر نامی است از نامهای پیغمبر صلعم کما قال
الی خمسة اسماء انا محمد واحمد والماحی یمحو الله لی الکفر والحاشر احشر الناس علی قدمی
والعاقب حشور رجار وایی که هر دو تهی گاه او برجسته از بر خوردن وحرد بزرگ شکم

حض

حضر بکش وغیر بابان حاضر بحضور وایستاده وبمعنی جمع هم آمده است یعنی حاضر شدگان
حضار جمع حاضر است خضایر جمع حضیره است حظایر بطا جمع حظیره بطا الحضار شتران
سپید حضار بفتح حا شتر ماده نیکو رفتار حضر چو دیا که قابل سوختن باشد حضور حاضر شدگان
حضور بفتح حا نام شهریست بحجر سنک حجار جمع حاجر وحاجر ربندی که نکه دارد اب را از روان
شدن حجر وحجر خرد وخویشی واسب ماده وشکم وجیک وبغل آدمی ودامن وحرام و
دیار ثمود که در میانه مدینه وشام واقع است وبندی که اب را نکه دارد از روان شدن ونام
دیواریست در کعبه مبارک که وحجر بلی هم گویند که از موضع عمامه حاصل شود حجور جمع ونام موضعی است
باب الحاء مع الزاء من المصادر حجر باز داشتن واندر میان انداختن حوز جمع کردن ورفتن وراندن
ستور حز بریدن وخراشیدن وسوراخ کردن حفز دفع کردن وجنبانیدن وبر چیزی دوان شدن
وراندن وتراشیدن ونیزه زدن حوز استوار شدن حمز گزیدن وسخت شدن من غیر المصادر حماز
قبیله ایست از تمیم حاجز باز دارنده ودر میان انداختن حجاز شهر مکه وبعضی دیگر از شهرها که
نزدیک مکه است ودیبانی که در دست شتر کنند حنز کوتاه حز هنگام حزاز بتخفیف زا جرکی سر
حز از جای درشت وحزاز بتشدید زا دردی است که در دل پیدا می شود از غضب وخراشنده
واندوه وخشم حزیز جای درشت حلز مرد بخیل وکوتاه حمیز زیرک وسخت واستوار حرز پناه گاه
وجای حصار کرده شده وتعویذ حز وحز زمین خشک بی گیاه ولرد کان حیز وحیز مکان وناحیه
باب الحاء مع السین من المصادر حوس در میان سرای گشتن برای غارت وانجستن وخوردن
حس کشتن وشانه کردن یال ستور وتیمار کردن ستور وازین برکندن وبخشایدن و
مهربان شدن وکوشش کردن وآواز نرم کردن حدس زود دریافتن وگمان بردن وبخاطر
در آمدن وگمان چیزی گفتن وانداختن وخوابانیدن شتر وبراه نامعروف نرم کردن ودر سیر
وتیر انداختن ودر بغل گرفتن حسیس آواز پنهان کردن حس کشتن ویال ستور را شانه
کردن وتیمار ستور کردن وازین برکندن وبخشایدن ومهربان شدن وکوشش کردن وآواز
نرم کردن ویاری نمودن وتفتیش کردن خبر ودریافتن وآتش بچیزی رسیدن وباز گردانیدن اتش
بعصا حمس دلیر کردن وسخت شدن حسیس آواز نرم کردن بحش دریافتن ومهربان شدن
حبس باز داشتن ودر بند داشتن ووقف کردن خیس گرفتن وانجستن وناپدید شدن ریمان

حساس بدخلق بودن من غیر المصادر جلس دلیر وحریص جلیس پلاسی که در شیب بار شتر بر بالای
پالان اندازند حبیس وحلیس وقف کرده شده حبیس چوب یا سنگ یا گلی که در پیش حوض آب
نهند تا آب بیند جلیس وحلابس مرد دلیر حمارس سخت حندس تاریکی وشب بغایت
تاریک حساس دریابنده حرس زمانه وزمان حارس پاسبان حراس وحرس جمع حرایسی
گوسفندانی که در شب دزدیده شده باشند واو جمع حریسه است جلبس دلیر حوس حوادث
ومشغلهای زمانه که مردم را پیش آید حیس خرمایی که بروغن ودوغ آمیخته باشند خلس
شتر گران رفتار حواس دریابندگان واو جمع حاسه است حفیس وحیفس کوتاه بالا
حسیس خرمای کشته وآواز نرم حساس شوم وبدی خلق ومایی خورد حبس دردی که زنان را
در وقت وضع حمل پیدا شود وسرمایی که گیاه را بسوزاند حس آواز نرم حسحاس سخی وطعام
دهنده باب الخاء مع الشین من المصادر خش برافروختن آتش وگیاه دادن ستور را وگیاه
درون وخشک شدن خبش شکار کردن وبرگردانیدن خبش جمع کردن خوش بگردها نور
در آمدن تا در دام آورده شود وجمع کردن وراندن خرش در حرص انداختن ودشمنی میان
مردم افکندن وشکار سوسمار کردن وخراشیدن ودرشت شدن خفش فرو ریختن آب وسیل
ودوشیدن وجمع شدن وپی در پی روان شدن خمش باریک شدن وجمع کردن خوش نفرت
کردن وخوکر شدن من غیر المصادر خشیش گیاه خشک خرش نشانه ودرشتی حاشی که در قران آمده
در قول خدای تعالی که حاش لله یعنی دور شده است خشخش مار وشکار حفش حبیش حبیش حرف
است خرش کوتاه خارش حرکات جرش ماری که بر پوست او نقطهای سیاه وسپید باشد
وجانوریست که بزبان فرس کرکدن گویند خشن وحشی باغ وبوستان وبیرون آبادانی خوش
جمع حفش خانه خورد وظرفی که دوک چرخ دران نهند خمش باریک حایش بیشه درختان خرما خوش
جاریابان وحشی وآهن سخت باب الخاء مع الصاد من المصادر خوص فرو نشستن آماه وخوص
خوص دوختن وتنگ گردانیدن حص وحصحص موی از سر ریختن وکم شدن موی وو ریزانیدن
موی وبهره دادن کسی را ودویدن خرص تمام پاک کردن زمین از گیاه وبچیدن جامه وشکافته
کردن جامه در وقت کوفتن وشکافتن پوست وغیر آن خرص سخت آرز وعود نمودن بچیزی خیص
وحیوص بگردیدن وگریختن خمص گرسنه شدن وسرمازده شدن حیص سخت دویدن حفص
جمع کردن خوص تنگ شدن گوشه چشم وتنگ شدن چشم حوص تنگ شدن کنج چشم خصاص دویدن

ونیز

ونیز دادن خصحاص سخت دویدن من غیر المصادر حمص نخود حمص نام شهریست حوص تنگ چشمان
حرقوص جانورکی است حفص زعفران حصحاص شتاب کننده وحجت لحانقص شتر ماده که فرج
او در سم به جانکه قضیب فحل در او نرود حصحص فعل ماضی است یعنی ظاهر شدن وحرکت داد
وشتاب رفت وبعنی اول است قول حق تعالی حصحص الحق حصیص تره است حفص بچه شتر
وزنبیل که از پوست بنه حصحص خاک وسنگ حیص کلمه ایست که مرکب سازند با لفظ بیص
وگویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترش شدن
وچریدن حمض آن گیاهی است حض برانگیختن اهل خود را بطعام دادن مسکین وشتاب کردن
ونزدیک گردانیدن کسی را بهلاکت ودر حرص انداختن حرض تباه شدن حرض تباه شدن حرض و
حضحض وحبض گردانیدن حفض بجاییدن چوب وغیر آن وانداختن حیض فرو فتاد از فرج زن
آمدن حیض جنبیدن واوازکردن وافتادن وباطل شدن وکم شدن آب جاه من غیر المصادر حضیض
نشیب ترین ظرف چیزی وزمین در نشیب افتاده بدامنه کوه حایض زنی که خون از فرج او آید حرض
نزدیک شده بهلاک حرض وحرض اشنان که بآن جامه شویند حراض آنکه اشنان بر سنگ سوزاند تا
بگسازد حضض وحضض دارویی است حمض شیر غلیط ترش وگیاهی که تلخ یا شور باشد
حموض جمع حماض گیاهی است حامض شترانی که حمض خورند حرض کسی که درد وچیزی ونفعی نبیند
وکسی که او را اصلاح ننیاید وکشش نکند وکسی که از عشق ودوستی بیمار وضعیف شده بحدی که نزدیک
بهلاک باشد وفساد یا فتنه حفض رخت واسباب خانه وشتری که رخت خانه بر و بار کنند حوض جایی
که برای آب ایستاده کرده باشند حیاض جمع حایض بتر حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر
حط فرو انداختن وفرو آوردن وفرو آمدن حبط وحبوط باطل شدن وناچیز شدن وعود کردن
جراحت وبیماری حبط آماسیدن شکم حوط رعایت کردن وجمع کردن حطاط رام شدن شتر مهار
حنط سرخ شدن وسپید شدن حنفظ سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط دارویی
که بر چیزی باشند حبیط وحبنیط وحبنبط کوتاه حطوط زمین سراشیب حماط گیاهی است
که انرا فانی گویند حنط جمع حنطه است حناط گندم فروش حافظ بغایت سرخ حوط نوعی از
زیور نقره حطاط کلک شیر ودانه که بروید اشده بحد حطاط خورد باب الحاء مع الظاء من
المصادر حفظ نگه داشتن ویاد گرفتن حفاظ نگهداشتن ویاد گرفتن ودوستی داشتن

حظ بهره‌مند شدن من غیر المصادر حافظ وحفیظ نگهبان حُفّاظ حافظان حظ بخت ونصیب حظوظ
جمع حظیظ خداوند بخت ونصیب حُظظ وحُظُظ داوری است باب الحاء مع الفاء من المصادر
حَفّ وحفوف خدمت کردن ومهربانی کردن وگرد چیزی درآمدن وموی از روی برکندن وبزرد
شدن موی از بی روغنی حَلف وحَلِف سوگند خوردن حَصَف گرگ خشک برآوردن عضو حنیف
آواز کردن حذف انداختن وگرفتن وعصا زدن بچیزی وما انداختن عصا برای خرگوش وغیر آن
وپاره از عضو بریدن وانداختن بضرب تیغ حتف هلاک شدن وحردن حیف جور وستم کردن
وبیداد کردن حنف کج شدن پای حلف عهد کردن خرف معامله کردن وکیف کردن ودور کردن
حفوف وحفف اندک مال بودن وسختی وبدنحواری زندگانی کردن حسف پاک کردن خرما وجسافه
آن یعنی زبون آن بدر کردن وخشم گرفتن ودشمنی داشتن من غیر المصادر حنیف میل کننده بدین
راست وبطرف حق وعابد ومستقیم الطریقه وختنه کرده شده حلف پیمان حلیف تیز زبان وهم
عهد حصف گرخشک ودانهای خورد که برآعضا برمی‌آید حرقوف لاغر حراقیف استخوانهای بیرونها
حتف مرگ حتوف جمع وانجه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل ولا ضرب حجف
سپرهایی که از پوست کنند فقط بنی واو جمع جحفة است حرجف باد سرد حرشف فلوس‌های که آنرا
بزبان جیل سیم ماهی گویند ومانند دینارهای نقره که بر سلاح آرایش کنند وگیاهی است که آنرا
کنگر گویند حقف ریگ پشته کج شده ومیل کرده جوف لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد
حشف خرمای زبون وپستان کهن درشت حشف بوج وبی مغز حشیف جامه کهن حصیف
مرد استوار عقل حافیف جانوران که خود را سر وپا درهم کشیده باشد وخفیة حرف کنار هر
چیزی ولفظ وحرف کلام وراه وروی وجانب وقوی وشتر ماده لاغر حریف معامل ویار
حریف تیر یعنی گزنده زبان حرف شتر ماده لاغر خذاف گوسفندان خورد سیاه ونام
مرغی است حفف ناحیه واثر ودرویشی حفاف جانب حاف گرد درآیند حقف جو [illegible]
کبران جامه بافند وازا کار جوب گویند باب الحاء مع القاف من المصادر حرق بسوختن
سابیدن ودندان بهم سابیدن از خشم وسوخته شدن وبخت جهیدن برق وفرو ریزیدن
موی حوق خام [illegible] حق آمدن وواجب شدن ودرست کردن ودرست شدن وسزاوار
شدن وسزاوار گردانیدن حقاق دشمنی کردن خبق وحبق تیز دادن حذق بریدن و
وفروگرفتن حذوق ترش شدن وگزیدن حذق وحذق وحذاق استاد شدن حرق

سخت بستن وسخت کردن حلق موی سر تراشیدن وبر گلو زدن ومجروح شدن وبعضی کردن نوعی
که زبان دارد حیق فرود آمدن بلا ومکروه وفرو افتادن وگرد فرو گرفتن حنق کینه گرفتن حمق و
حمق کم عقل شدن وکساد شدن بازار من غیر المصادر حقیق سزاوار وواجب حق نیکویی ودار
وملک حقوق جمع حُرَق آتش حریق آتش زبانه کشنده وسوزاننده حُرَق درخشنده طراق
آب شور واسب نیک دونده حدایق باغها حماق علتی است که طاری شود آدمی را حلق
مال بسیار والکشتری بیلک حالق رز انگور که درهم پیچیده باشد وسر تراشنده وپستانهای پرشیر
وکوه بلند ومکان چند حَلَق وحِلَق هردو جمع حلقه اند حُق وحقق جمع حُقّه هردو باشند حدق
وحداق هردو جمع حدقه اند حندقوق گیاهی است حاذق استاد وبرنده حذیق برنده شده
حزق جماعة آدمیان واسبان ودرختان وغیر آن حزق جمع حمق احمق حاق میانه حنیق کینه
حاق جمع حلق حلقوم جمع حلوق طلاق وجیبست که در کردن پیدا شود وحق احقان جلاق انداز [illegible]
پلک چشم وسپیدی چشم حنق خشم حوق گرد بر گرد کناره سر ذکر حبق بغنا حبق بادی که از
دبر بیرون آید حبطقطق آواز پاها حزق مرد کوتاه حق شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده
حبلق گوسفندان خورد باب الحاء مع الكاف من المصادر حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن
ورسن در دهن شتر کردن ودریافتن واستوار کردن حوک بافتن حک خراشیدن وخاریدن
وچیزی در دل پیچیدن حبک بافتن واستوار کردن حیک خرامیدن وعمل کردن وگرفتن سخن در دل
وکارگر شدن شمشیر حسک کینه گرفتن حنک درعقب کسی رفتن [illegible] رمودن که قدم او نهاده شود
وبشتاب رفتن حنک سخن در دل گرفتن حزک سخت کردن حراک جنبیدن حزک بیلوانی شانه
رسیدن حسک ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر جمع شود وباران باراندن وفراهم آمدن
حشوک پر شدن ظرف از چیزی وپستان از شیر وپربار شدن درخت از میوه من غیر المصادر
حنک کام دهن آدمی وسیاهی غراب ومنقار غراب حلک سیاهی حلکوک وحالک سیاه
حباک نام جویی است حوانک بادهای مختلف حبک موی جعد وراه‌ها که در آسمان پیدا
شود از آثار ابر وراه‌هایی که در آب ایستاده ودر ریگ پیدا شود در وقت زدن باد
بر آب وریگ حریک عنین یعنی عنین [illegible] در بر جای حایک جولاه حراک وحراکیک اطراف سرون
اسب واشتر وغیر آن حارک بیلوی شانه حزک زیرک وجست حنکلک زود بیاحسک خارگیاهی است

کران کیاه را سعدان کویند حوتک کوتاه لاغر حوانک بچهای شترمرغ حشوک شتر ماده که در پستان
او زود شیر جمع شود حاشک درخت پر میوه حشاک چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حلک
سنگ نرم سپید حمک شیشها وچیزهای خورد واو جمع حمکه است حبایک راهها وطورها واو جمع
حبیکه است باب الحاء مع اللام من المصادر حول جدایی افکندن وبازداشتن واز حال
وعهد برگشتن وجنبیدن ونیز ومند شدن وحیلت نمودن حول گردیدن ورفتن از جایی بجایی
حئول یکساله شدن وگذشتن وبرجستن بهتر براسب نشستن حیال زیر بر نهادن نگذاشتن
اب کره وابستن نشدن مادیان حل بیرون آمدن زن از حله ووا کشادن وفرو آمدن
حل روا بودن وحلال شدن حلول فرو آمدن حلال روزی شدن وبیرون آمدن از حرم واز
حرم بیرون آمدن زن از عدة وواجب شدن عقوبت حظل بازداشتن از تفرق چیزی واز
جنبش وغیرت نمودن حوقال وحیقال سخت پیر شدن حلل سست شدن زانوی شتر
حیل حیله نمودن وقوت یافتن حبل آبستن شدن وعهد کردن وبدام گرفتن ونیز دیگ
شدن وبچیزی پیوستن وامان یافتن جمل فرامیده رفتن وبرجسته برجسته رفتن حمل بر
داشتن وباردار شدن زن وبار بر نهادن وحمله بردن وکسی را بر ستور خود نشاندن
وقول خدای تعالی وان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بری بر او زبان از دهن بدر می اندازد
از تشنگی حذل ریزیدن مژه چشم وسرخ شدن چشم حسل ناکس شمردن وخوار گردانیدن
حثل بخشش کردن حفل جمع شدن وآشکارا کردن وباک داشتن سالاره کردن حقل
درد شکم پیدا کردن شتر وهر دو دست بر میان زدن بیر در وقت رفتن خذل ستم کردن من غیر المصادر
حواصل جمع حوصلة است حوتل پیری که ببلوغیت رسیده باشد حول قوت وگرداگرد چیزی وسال
چاروا حایل بازدارنده وبچه ماده شتر حال فرود آینده حبل ریسمان وعهد وریگ پشته
دراز حبیل حادثه زمانه حبول جمع حبال جمع حبل است ومعنی امان هم آمده است
حبل الحبلة بچه بچه او بچه که جنین باشد حبل الورید رگی است در گردن حبل الذراع
رگی است در دست حال کاره میانه وزمانی که در وی باشیم وگل سیاه وبالاپوش را هم
گویند حلال روزی گشته حنظل کدوی تلخ حاصل پیدا شده وستانده شده وجمع
شده وفایده حایل وحمال بردارنده حمل باری که بر سر یا بر پشت باشد حمل بار شکم

یعنی

یعنی فرزند وبار درخت یعنی میوه حمل بره وبرق ونام برجی است از بروج آسمان حمیل باندا
کننده وولد الزنا وگیاه وخاشاکی که بر سیل انباشته باشد حایل انچه در میان افتد حکل انچه اورا گویایی
نبود واخه آواز او وسخن او شنفتن نتوان حنکل کوتاه بالا وبخیل ناکس حنبل کوتاه وپوستین
حابل آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بان بر درخت خرما روند حیقل نام درختی است و
مرد کوتاه حجل کبک نر وخلخال وقید که بر پا نهند حجل قید وخلخال حجل بفتح حا وجیم شتر کرهای و
کبکهای ماده واو جمع حجلة است حمایل نفقتها واو جمع حصیلة است حصیل نوعی است از خرما حقل
زمین پاک وزرعی که برگهای او پراکنده شده باشد حنتال چاره وگزیر حیهل اسم فعل است یعنی
بیا حرمل دانه ایست حصیل گیاهی است حلایل زنان تا نکاح کرده واو جمع حلیلة است حل
حلال وفرو آینده وساکن شونده حجل بچه خورد حرفل دراز حنبل مرد کوتاه محکم حسل بچه
سوسمار حسول جمع حسیل بچه گاو حذل سرخی چشم ودانه خورد که بر پلکه چشم پیدا شود ودامن
جامه وکنار جامه حذل دامن جامه حلال کشنده حلیل شوهر حظال وحظل درویشی که
محاسبه نفقه عیال خود کند وحظل شتری را هم گویند که حنظل خورد حفل جماعت حل روغن
کنجد حلال رخت پالان شتر حلل بردهای یمانی وحلهای بهشت حمول شترانی که بر وی هودجها
باشد وزنان در آن نشسته باشند حول شتر بچگان ماده وشتر ماده که آبستن نشود حول
حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم حلاحل بفتح حا اول باب الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن
بستن وگردانیدن وزبان داشتن وحجامت کردن ومکیدن وحجام بر دهن شتر کردن وحجام بر غیر
مصادر مذکور است حکم بازداشتن وحکمه لگام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن ودانستن
واستوار کار شدن حکم حکم کردن وقضا باز گذاردن ختم محکم کردن وواجب کردن وحلم
خواب دیدن حم گرم کردن آب وگرم شدن آب وگداختن دنبه وقصد کردن وشتاب کردن
وانداز کردن حمم گرم شدن حذم بریدن وبشتاب خواندن وجست رفتن حرم وحرم بی
روزی کردن وناامید شدن ختم بخشیدن ومالیدن حزم استوار کردن وتنگ بستن بر اسب
وبیدار بودن در کار حزم بفتح زا گرفته سینه شدن آدمی وفراخ سینه شدن لب حشم وحشوم
از بن وبیخ بریدن وپیوسته داغ کردن حشم خشم کردن وبخشم آوردن وخجالت دادن وایذا

کردن و افغان کردن حطم فرو شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم سوراخ افتاده شدن پوست و گسسته شدن آن حرم احرام حج بستن حطم شکستن و درست شدن و سزاوار شدن و تیز دادن **من المصادر**
حمیم آب گرم و آب سرد و باران که موسم گرمای سخت بارد و گرمای تابستان و خویشاوند و خاصه و برگزیده حم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم جمع
حوجم گلهای سرخ و او جمع حوجمه است جذام نام زنی است حام نام پسر نوح است که پدر اهل هندست حام آب بغایت گرم حمایم کبوتران و مالهای پسندیده و خوب حامیم که در قران آمده است
که ولا حامیم در اصل حامی بوده است و مراد باو شتری نر است که ده بچه از پشت او شده باشد و
انجنان شتر را در زمان جاهلیه بار ننهادندی و گشتندی قد حمی ظهره و ازین جهة حامی گفتندی
حمم و حمم زغال و خاکستر و حم بمعنی گرم آمده است و حم دیرهای آدمیان را حم گویند و بدین
معنی جمع حماه باشد حم آنچه بعد از گداختن مانده باشد و دنبه گداخته و گزیر حلیم حریص حرام گوسفندان
ماده که آرزوی نر داشته باشند حیزم کاروان و او جمع حیزمه است حسام شمشیر و طرف تیز شمشیر حطیم
نام موضعی است حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تبع و خدم حطیم دیوار خلم آنچه در خواب بینند
حوامیم سورتهای قران که مسمی اند بحم حزم دستهای هیمه و غله و او جمع حزمه است حاتم قاضی و
زاغ و نام شخص حمحم سیاه حصرم غوره و مرد بخیل حمام کبوتران ترف دار و قربان و او جمع حمامه است
و او بمعنی مؤنث هم آمده است حاکم تیغ و شمشیر تیک برنده و تب حلقوم نای حلق حزام تنگ اسب
و استر حکم دانش و حکم قاضی و حکم کننده و تمیز کننده نیک از بد حزیم و حیزوم میان
سینه حزم زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع حشوم پی در پی و شوم حریم گرداگرد چیزی
و جامه که لمس و پوشش آن حرام باشد حرم احرام بسته و حرمت داشته شدگان و ماههای حرام
و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است حرام احرام بسته و حرمت داشته و باروزی گشته
حرم باروزی گشته حاکم حکم کننده حکام جمع حاکم است حکم حکمتها حطام خورد و شکسته شده و
ریزهای چیزی حطم شکسته حطم شکسته حلیم دانا و استوار کردار حکم فرمانها حرم شکوه و اندرون
سرا و خانه کعبه و باروزی نا شده حنتم سیاه و خرمهره سبز حنام جمع حلام بزغاله حلام گوسفندان
خورد حلم میوهان حالوم مانند پنیر چیزی است که از ابزبان دیلم لوز خوانند حلیم فرب و خرد مقدار
و کم عقب و نام یکنوع آش است حشم خدمتگاران حمم کبوتران و مقدار و کنده که از عضو

بیرون آمده باشد حجام چیزی است که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نگزد حوم و حوم رمه شتر
و حوم گرداگرد چیزی را نیز گویند **باب الخاء مع النون من المصادر** حجن کج شدن حزن نیز یاد
و نه نقصان کردن در بیع خران نافرمان شدن اسب و بد خلق شدن آن حیکان رفتن کوتاه
براه و یا نزدیک بهمدیگر نهادن و زانوها جدا داشتن در رفتار حجلان یکبار رفتن در جستن
رفتن حزن اندوهگین کردن حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و پروردن بچه و دور کردن
و باز داشتن حضن در پرده شدن زن حرمان نا امید شدن حومان گرد چیزی در آمدن حشن
گندیده شدن حبن بعلة استسقا معلول شدن حیصان گردیدن از چیزی و گریختن حرقان
هر دو ران بهم واگوفتن حقلان و حطلان باز داشتن و غضبناک رفتن حلوان حلد و دان
و مهر دختر خود برای خود ستاندن حسبان شمار کردن و شکنجه کردن حسبان کان بردن حقن
باز داشتن و شیر در خیک کردن یا در ظرف کردن و پاره ماست بر و ریختن تا تمام ماست سود
حفن کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهر دو دست چیزی را فرا رفتن حین هنگام
شدن حنین آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده حنان رحمت کردن حسن نکو شدن حضان
شیر دادن زن بچه را یک طرف پستان دراز شدن حتن سخت شدن گرما **من غیر المصادر** حبشان
حبشان خرشون خارک خورد دست که بر پشم گوسفند چسبیده باشد خراشین جمع حشان باغها
حرضان ضعیفان و ناتوانان حیقطان دراج نر حنظبان نخس کونده حلقان نوعی است
از خرما حجلان کبکهای حندمان جماعه و طایفه [illegible] هر دو گوش حرذون سوسمار نر
حصین نام شخص است حصبان نام شهری است حضون گوسفندی که یک طرف پستان او
دراز تر باشد حفن جاها حلوذن جانور کبست حوامین جاهای سخت حتنان دو مانند
یکدیگر حیوان چشم زنده حرون است بد خلق و نا آرام و گاه گیر و گوسفند بد خلق حزن اندوه
حزن زمین درشت و سخت حزب و حزین غمگین حزن کوههای بزرگ درخت حرون گوسفند
بد خلق حصن حصار و پناه گاه حصون جمع حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین
زندان و جای محکم حران اندرون فرج زن و گوشت پاره که بر در فرج می باشد حقان جوزه
شتر مرغ و خدمتگاران و شترکرهای حیتان ماهیان و او جمع حوت است حیطان دیوارها
و او جمع حایط است حاشر بر انگیزندگان و فراهم آرندگان حافین طواف کنندگان حسن
نیکو و نام کوهی است حسین نیک حسان نیکوتران حاسن ماه حتان بغایت نیکو حاقن

بازدارنده بول وانکه اورا سخت بول رسیده باشد حاقنتان هردو جانب حنوان بادکت حنان بخشانید،
وروشن حنین آواز شتر ماده حنین موضعی است کما قال الله تعالی ویوم حنین اذ یوم حرب
حنین حدان نام قبیله است حن طایفه است از جن حافین کرد در آینده کان کما قال الله تعالی
وترى الملائکة حافین من حول العرش حسنیین که در قرآن آمده است که احدی الحسنیین
مراد بان نصرت یافتن وشهید شدن است حلان جان کوتاه حود ای کیاهی است حجران جمع حاجر
حضن علاج حضن شیب بغل وجانب وناحیه وخانه اکنار حلان کوسفندان خورد وبزغاله حین
هنکام وشش ماه وغایب حین دمثل حشن وحشن مثل وهمسر حاتن سخت کرم حجون دور ودراز
وموضعی است بمکه حیزبون پیر حواریون برکزیدکان انبیا وبصدق دل تصدیق کنندکان ایشان
وجامه شویندکان حجران نقره وطلا حذران سخت ترسنده وجزع کنند حزون سنکستانها واو جمع
حزة است حران مرد تشنه ونام شهری است در جزیره حیران وحوران شترکان وابن هر دو جمع
حوار باشند وجمع شد نکاهبان آب را هم کویند وبدین معنی جمع حایر باشند حشبان بلخ وتیرهای
ناوک خورد وشمارها واو مفرد وجمع آمده است خیزران سرکشته حیوان زنده وزندکی باب الخامس
الواو من المصادر حنو خاک پاشیدن واندکی چیز بخشیدن حجوا ایستادن وبخیلی نمودن حبو خزیدن
کودک وحمایت کردن ونزدیک شدن وبلند شدن وبلند بر آمدن وبر زمین آمدن تیر اول بعد
از آن بر هدف آمدن حذو برابر کردن چیزی بچیزی ودر برابر چیزی افتادن ودر برابر نشستن
حسو آشامیدن حشو آکندن حبو خم حنو وحنو مهربانی کردن حفو باز داشتن حفو
تیز دادن وباز داشتن حفو براز وختی اتش حدو ونتش دن شتر وبرانکیختن وراندن
شتر وخواندن آن من غیر المصادر حنو حناء زین وکوشه کوه وکوشه پالان حقو میان بستن
کاه حسو شوربا ومردی که بسیار شوربا آشامد حمو پدر شوهر وخویش شوهر وپدر زن و
خویش زن حشو درمیان افتاده زاید وشتران خورد ومردم فرومایه حلو شیرین باب
الخامس الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن حی کرد کردن وکرد فرو کرفتن واو در اصل
حوی بوده است حلی زیور بر کردن خزی نقصان شدن وسزاوار شدن حزی تقدیر
کردن ونموده شدن سراب وبرداشتن حجی روان کردن را حذی بریدن وکزیدن شراب
وسرکه وشیر زبان را حفی مبالغه کردن ومهربان شدن وداشتن ونیک پرسیدن من غیر
المصادر حنشی کوهی است در مکه حوشتی وحشی حی زنده وبیابان ومیان دیه وطایفه

وقبله

وقبیله حی اسم فعل است بیا وروی واکن کما یقال حی علی الصلوة حفی وحافی مهربان
ودانا ونیک پرسنده وبرهنه پای وبرهنه سم حانی تیری که بهدف رسد حبتی ابر حظی صاحب
دولت حاوی کرد کننده وکرد فرو کیرنده حزانی کرد سطبر کوتاه وزمینهای سخت ودرشت
حذانی تیز زبان حوتکی کوتاه لاغر حواری سپید کننده جامه وسپید پوست ویاری کننده وتصدیق
دل تصدیق نبی کننده واز نجاست قول رسول صلعم الزبیر بن عمتی حواری امتی حسی
آبی است که از زمین در فرو چیده باشد حامی نکهدارنده وبغایه کرم وشتر زنی که بسیار رنجه از
پشت او شده باشد واورا آزاد کرده باشند حالی بزیور آراسته حلی زیور حلی جمع وان مثل
ظبی است وظبی حلی کیاهی است حولی کره یکساله حیری همیشه حری سزاوار حری شتری
که در سنکستان چرد حجی سزاوار کتاب الخاء باب الخامس الالف من المصادر خطبی زن
خواستن خوردن وخنزری وخوزلی وخیزلی یکنوع رفتن خیسری هلاک وکمراه شدن خصیصی
خاص کردن خلیفی خلیفه شدن وبادشاه کردن وبجای کسی ایستادن خبیثی حبیث رفتن
خلیطی کار فاسد حنظی شتر مرغ خلا خالی شدن ادجع شدن خلاء وخلاء نافرمان شدن شتر
وبدخلق شدن آن وفروختن شتر حصاء طایه کند خوی خالی شدن شکم خواء خالی شدن
وافتادن خناء فریفتن وفریفته شدن وشرم داشتن وباز داشتن خیلاء کردن کشتی
کردن خباء پنهان کردن خداء وخذو فروتنی کردن خفا پنهان شدن وآشکار
شدن ودر خشیدن برق خفی نان او مخش کفش خسأ دور شدن ودور کردن وخیره
شدن چشم خسو دور کردن ودور شدن وراندن وباز رانده شدن وخوار شدن
وخیره چشم شدن خطا در هم رفته شدن کوشت وپر شدن از خطاء کناه کردن خیبری
هلاک شدن وکمراه شدن خناء فریفتن وباز داشتن خجا نکاح کردن وجماع کردن
خلطاء ابازان درمال کما قال الله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض
خلصاء موضعی است خلیصا هم اسم موضعی است خوتاء زن بزرک شکم نرم شکم خبراء
بیابانی است که درو درخت سدر روید خبارای جمع خبراء وخبراء آمیزندکان خلصاء
دشمنان خضادی کیاه سبز خرساء انچه آواز نکند وسخن نکند خرشاء پوست مار وپوست تخم
مرغ وبلغم وغبار خشاء استخوان پس کوش خشاء زمین مرکب از کل وسنک وموضع

نکس ابکبیش خلاج و مکانی که در وجیز نا منبخ وجایی که کسی حج حاضر نبنخ و کیاه تر و خشک وستو ختی خفا یا پنها بنها خطبا خطبیا ن خضرا سبز و سیاه و اسمان و کیاه سبز و خضرا که الدمن علف سبزی است که در میان سرکین برامده بنخ خوقا که بیابان بی اب و فراخ و کرکش خطا و خطا کنا ه خطا و جذبن کام نهادن نها و او جمع خطو ه است خطا یا کنا ها ن و او جمع خطیه است خرجا که کوسفندی که هر دو پا و تهی کاه او سپید بنخ خجوجی مرد دراز پا خفسا کوکال خلقا پادشاهان خیفا شتر ماده که پوست پستان او فراخ بنخ و شتری که یک چشمش کبود و یک چشمش سیاه بود خبا ه پنهان و باران و کیا ه خبا الاحق بلا پس و کرباس که در صحرا زنند و خیمه خبندی زنی که استخوان او قوی بنخ خربا و زن شرمند ه خرا کیا هی است خشا فزد یعنی طاق خاسی دور کننده و دور شونده خظا ه کوشتی که درهم رسته شده خفا پرده و روپوش خرفا ه باد سخت و زنی که کوش او را سوراخ کرده باشند خنا سخن فاحش و بهوده خلقا هموار خدلا ه زن فربه ساق خنثی انکه آلت مرد و آلت زن هر دو داشته بنخ خنا ی جمع خطبا ه درشت و زشت خشنا ه ریکستان خشا ه استخوان پس کوش خرد سرکین خرا و جمع خذبا ه زره نرم **باب الخاء مع الباء من المصادر** خبب براه رفتن و دویدن و کاه بر سر پای و کاه بران پای ایستادن اسب خبب فریب دادن خبت و خبیب موج زدن دریا و بلند شدن کها ه وکاه بر سر پای ایستادن و کاه بر ان پای ایستادن اسب خشب تمیختن و تیر تراشیدن اول بار و شعر کفتن بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خضب و خضاب رنک کردن موی و سبز شدن خراب ویران شده خرب اما سیدن پستان شتر خطاب با کسی سخن کفتن خذب دروغ کفتن و شکافتن پوست با کوشت و زدن و دراز شدن سخت و کزیدن مار خرب شکافته شدن و سوراخ شدن در چیزی خصب فراخ شدن و فراخی پیدا شدن خنب سست شدن پای و هلاک شدن **من غير المصادر** خذب سطبر و زبر خرب آفریک بشته و سوراخ دبر و هر سوراخ کرده که بنخ خارب دزد خراب جمع خروب و خرنوب کیاهی است خرب کوشت نرم و نازک خشب درشت خاضب شتر مرغ خطیب زن خواهنده خلاب فریبنده دروغ کو خنابه دراز خوشب مرج بالا جارو اخبایب جامه برید و خبب موج دریا و درجا بلوس فریب دهنده و رشته ای که خب فریب دهنده کر بر جا بلوس خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب قبیله اند خشیب شمشیر صیقل زده و نوعی است از تیر و شتر

سطبر خیدب راه راست خطیب خطبه کوینده و خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال و کار و سبب کار خرب ویران خصیب و خصب فراخ خضاب درخت خرمای پر بار خضاب رنک ریش خرعوب دراز و دوشاخ شده خرب خیلدای نرم خراب خوشیها خاب سوز و خواب خلب پرده دل خلب پرده دل خلب برقی که با او باران نبنخ و ابری باران خلب بغایت کرم و ریشه درخت خرما خایب نا امید و بی بهره خاب که در قران آمده است **وقد خاب من دسيها** یعنی بی بهره شد **باب الخاء مع الطاء من المصادر** خطبه خطبه کفتن و خطبه خواندن خطبه زن خواستن خطابه خطیب شدن خلابه فریفتن بزبان و بریدن خبرة آزمودن و اکاهی داشتن خشیة و خشیه ترسیدن خیبه بی بهره شدن و نا امید شدن خیرة برکزیدن خرنقه بسیار بچه خرکوش شدن زمین و پر کوشت شدن هر دو پهلوی شتر خرعله لنکانی لنکان براه رفتن خشوره علیظ شدن آب شیر و انچه بدان ماند از مایعات خیاطه دوختن خضرة سبز شدن خبرقه و خریقه شکافتن و بریدن و فاسد کردن خسه و خساسه زبون شدن و خست شدن و بی مروت شدن و بخیل خدعه و خدیعه فریفتن خفه سبک شدن و خست شدن خلوقه کهنه شدن خشنه و خشونه درشت شدن خاطئه کینه کردن خندقه پای از بکدیکر کشادن نهادن بعرض در وقت رفتن خساره زیان کشیدن و کمراه شدن و هلاک شدن خلافه بقایم مقام کسی ایستادن و پادشاهی کردن خلقه مخالف شدن چیزی با چیزی خلقه آفریدن خفیه پنهان کفتن سخن خیفه ترسیدن خزاره کردن و بیرون آمدن خدمه فرمان برداری کردن خصوصیه خاص کردن خزایه شرمسار و رسوا شدن خصاصه درویش و محتاج شدن خدة براه رفتن شتر خسته و خیانه سر و کر و فرج بریدن ان قدر که سنت بنخ خیانه با کسی دغلی و نا راستی کردن خوات آواز کردن خوت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و بسیار سال شدن خیوزه سست شدن خفوت مردن و فرو افتادن آواز آهسته کردن آواز سخن خفاه ناکاه مردن خنزوانه بکبر کردن خلقیه خلاف کردن خفاره عهد بجای آوردن خجالة شرمنده شدن و بسیار کیاه شدن زمین خلة و خلوله دوستی داشتن خلة درویش بودن خجخجه وا هم کرفتن خود را از ترس و پنهانی جستن خرفجه خوش عیش کردانیدن و نیکو غذا شدن خلیسه در فتنه انداختن و دل بردن خنجبه در خنکی شدن و نرم بودن و جنبیدن خزابه دزدیدن خرت راه شناسی شدن خزاعه و خلاعه فسق و فجور کردن و خبث کسی کردن

خردلة وخردلة پاره کردن گوشت خیثومة پر دل شدن خمصة گرسنه شدن خلطة زندگانی
خورش کردن خلطة انباز کردن ختعة کان بردن خشفة جنبیدن ودریافتن وشکستن
خظرفة وخذرفة بشتاب رفتن وگام فراخ نهادن خطوة یکبار گام نهادن خظربة بحث
بره کردن کان وسخت خلقت گردانیدن خفرمة خواب کردن نسبکس وشسته گردانیدن گوشت
بوجهی که کسی نداند که از آن نراست یا از آن ماده وزن راخسته کردن وبدونیم کردن
کسی را وشکافتن گوشت شتر خرخرة بانگ کردن پلنگ وغیر آن درخواب وجنبیدن روزگار
کردن جامه وسلاح وکاغذ وامثال آن وآواز آوردن خضخضة جنبانیدن آب ومثل آن خشخشة آواز
زشت خوردن خبتة فروتنی کردن ختنة به بینی سخن گفتن خلبصة گریختن خنخنة به بینی سخن
گفتن من بعد الطار خطوات بسیار گام نهادنها واو جمع خطوه است خطوة گام خطوات وخطوات
جمع خفیة پنهان خیفة پنهانی خیفة ترس خلیفة پادشاه واز پس آینده وقایم مقام کسی
خلیقة طبیعت وآفرینش وآفریده وآفریدها خلقة آفرینش خصاصة میانه چیزی ورخنه
خالفة بسیار خلاف کننده ومرد بی خیر وسود ن الاحمق خلفة خلاف کنندگان ومختلف شوندها
واز پی یکدیگر آینده وگیاهی که از پس گیاهی بروید ومیوه که از پس میوهها پیدا شود ودود وگونه دشتر
آستن خلة گیاهی که شیرین طعم باشد ودوست را هم گویند وبعضی هم آمده است خصلة خوی
خاصیة خوی واثر خبیسة دندانهای شتر ماده وسال ششمین شتر ماده خلاصة پاکیزه چیزی
وخو بتر آن خطة کار وقصه وحاجت وخط خطیطة زمینی که در وباران نبارد خنیعة ممتنعه
خیتعة پوست پاره که تیرانداز در انگشت بزرگین کند خضعة فروتنی کننده خلعة مال برگزیده
وخوی وزنی که طلاق داده شده باشد خرافات افسانها خذمة خلخال ودوالی که بر پای شتر
بندد خالة خواهر مادر خصیة خایه ختیت خسیس خرت سوراخ سوزن وسوراخ نیزه
ومثل آن خروت جمع خرت راه نمای نیک خرفة میوه خمیصة جامه سلام که علم دارد خرمة دسته
گندم وجو خوات مرد بی باک ودلیر خو آت بتخفیف واو آواز ختیت پایان وزمین دشت
خیطة رشته خلبوت چاپلوس ودروغ گوی وفریب دهنده وحیله گر خریدة کنیزک بکر شرم
دار مستوره وخرت سوراخ ناکره خنجاة مرد فربه وشتر بسیار جماع کننده ومرد بر نگاه کننده
وبر جماع کننده خطیئة گناه خرعبة وخرعوبة نازک باریک استخوان خشبة چوب خلبة

زن فریبنده بزبان ختابة طرف بینی خوبة زمینی که در وباران نبارد وزمین زبون بی گیاه وسنگی
خثلة میانه ناف وزهار وشکم خرستة خورسته طعام زنی که در نفاس باشد خوصة برگ درخت
خرما خلوقة داروییست خوشبو خبطة شیر اندک وآب اندک وبعضی از چیزی خرابة سوراخ
دبر خلت گذشت است خرشته ملسک خود خرة مکسک خرد خیرة برگزیده حلیة رها کرده و
گذاشته شده وشتر ماده وکسی بزرگ وجای مگس انگبین که مگس در آنجا انگبین کند خدشة
خراشیده ختبارة زنی که خود را پنهان کند وگاهی آشکار اکند خاتمة پایان کار خشعة وخشعة زمین
پاره نرم خاشعة فروخته وفروتنی کننده وگرد آلود خراب شده وخوار شده وآرام گرفته خصلة
موی که در هم پیچیده شده باشد حافظة نگاه دارنده خمطة شراب ترش خرعبلة قول و
فعلی که مردم را بدان خندانیده شود خرعبلات جمع خضمة بهترین وبزرگترین هر چیزی خضمة
گندم پخته خامة گیاه تازه وتر خرقة پاره جامه وجامه که پارها دوخته شده باشد خلة خرچشم
خضبنة زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خابیة وخابیة خمی که در دوشاب وسرکه کنند
خنزوانات تکبرها خنثیت خوار وزبون خدلجة زنی که بازوها وساقهای او فربه باشد خونجة
جاده از ماده خیرة بخشش ونصیب خشارة بقیه چیزی خداریة عقاب وشتر ماده سیاه
خزرة دردی که در مهره پشت پیدا شود خزرات جمع خیر رانه سکان کشتی خشارة بقیه چیزی وچیزی
زبون خضرة سبزی خضروات سبزیها وخضرة در آب رنگ ریزه را هم گویند ودر آدمی گندم گون
راگویند خفرة وخفارة وخفارة عهد وپیمان خمرة سجاده است که از شاخ درخت سازند خمرة
بوی خمرة خمیرونان مله که در شیب خاکستر بزند خرعة باردارنده از کار خیمة خانه که از جامه
باشد خبیصة پوشش وچیز خیذبة کار اول خنشعبة شتر ماده بسیار شیر خیالة سواران
خنبة کناره آدمی ودامن او وشیب بغل خاصرة تهیگاه آدمی خطة گوشه زمین خطبة
سخن خطیب خلدة گوشوار خاویة فرو افتاده وخالی خبیثات پلیدها خیرات نیکوییها
وزنان برگزیده خزانة خانه که در و مال واسباب نهند ونگهدارند خزانة خرچیان خرزة مهره
خنبذاة زنی که استخوان او قوی باشد ونیکو باشد خافیة پنهان شونده وجنی که در بدن آدمی پنهان
باشد وکوتاه برقع وشاخ درخت خرما متصل بتنه درخت خرما باشد خفیة پنهان شده وچاه و
گناه اندک خفیات جمع خلوت جای خالی خبتة وخبتة وخبتة راهی که در ریگ باد را بر پیدا شود

جنبت پشم شتر و باره جامه و گوشت پاره و بمعنی جبه هم آمده است خنعنة بخت و سطبر
خنظوکه جنده زمین و طایفه شتر خنطیا نرم زن بسیار خنده باب الخاء مع الفاء من المصادر
خنث بان روی دیگر واگردانیدن خیک را و از انجاب خوردن خوک و دو خوت بزرگ شکم شدن از
نرم شکم شدن خبث پلید شدن و بدکسی گفتن در عقب و من غیر المصادر خباث زن خبیث خبث و خبیث
پلید و مردار خبث الحدید قفل آهن و روی آن خبث سست و شکسته باب الخاء مع الجیم من المصادر
خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بابرو اشارت کردن خلوج
جستن چشم و درد دل آمدن چیزی و پراکنده شدن خلج بچه از شکم باز گرفتن و تباه شدن و بدرد آمده
عضو از کار رفتن خنج و خناج تیز دادن و وزدن خنج لرزیدن پای ها پیش از برخواستن برای تعجیل قیام
دیگ شدن پای دیگ الحدث نهادن پای در رفتار خداج بچه انداختن شتر پیش از وقت خجخ سستی
یافتن من غیر المصادر خریج آموخته و ادب داده خریج چیزی است که بآن بازی کنند خلوج شتری که
بچه او را از شیر باز گرفته شده باشد و او را شیرش کم شده بود از این جهة خجوج باد که رود و باد سخت
خراج ریش و دملی که در بدن پیدا شود خراج حاصل ملکی که پیداشاه رود فرج و خبین فرج آسمان
و مالی که بیرون رود و حاصل ملکی که بیرون رود و رود خانه که گذرگاهش بنیج خرج رنگ سیاه سپید
خنبج و خناج مرد بر گوشت خارج بیرون خرنج باد و نام قبیله است خلیج دریاچه و جوی و ظرف
جوی و ریسمان و کابه و کشتی خورد خلج جمع و نام قومی است از عرب خلوج ابر پراکنده
خلنج درختی است خلانج جمع خبربج نرم و نازک خدلج شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم
مادر افتاده بچه خداج ناتمام کما قال النبی صلعم کل صلوة لا یقرؤ فیها بام القرآن خداج
باب الخاء مع الحاء من المصادر خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر خلدة خلود
جاودان شدن خمود مردن و فرو نشستن آتش و گرمی و فسرده شدن خد زمین کندن و داغ
و نشانه کردن برروی خضد خار از درخت پاک کردن و نیک خوردن و بریدن میوه در وقت تری
او را خوردن و حبه انگور رطب از خوشه فرا گرفتن و پوست از درخت باز کردن و بجانیده
چوب و بدست برگ از درخت ریزاندن خفد شتاب رفتن من غیر المصادر خد رخ و راه و
شکافتن زمین خود زن نازک اندام خود جمع خدد چاهها و جمع خده است خداد داغ و
نشانه که بر روی باشد خود و خرد و خرائد زنان شرم دار و اینها جمع خریده اند خضید درختی که

پاک

خوار
پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ خضد آنچه بریده شده باشد از درخت نرخضاد درخت بی
خفدود مرغی است خلد دل خالد جاودان باشنده خامد فسرده خفود شتر ماده که پیش از
وقت رسیدن بچه از شکم اندازد خفید شترمرغ جست خلد موش خمود جایی که در و آتش
پنهان کنند باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر
خنادید کوهها و سرهای کوهها خنذید خایه برکنده و سر کوه بلند خذ بگیر باب الخاء مع الراء
من المصادر خبر و خبر آزمودن خسر زیان کردن خسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیان
یافتن خور بحلقه در رسیدن نیزه و تیغ خطو درد دل آمدن چیزی خمر پنهان شدن و پوشیده
شدن خمر خمیر مایه در آرد کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی پوشیدن و خبر پرسیدن
خوار بانگ کردن گاو خفر شرم داشتن و خمر خوردن خضر باطل شدن خون خثر بدار کردن
ز بوتهای چیزی خثر آمیختن و غلیظ شدن و در بیابان اقامت کردن خزر تنگ شدن چشم و
خورد شدن چشم خسر زیان کردن و کم کردن خطر دنبال جنبانیدن اشتر و جنبیدن نیزه و خرامیدن
مرد خفر عذر و ناراستی کردن خطر نزدیک شدن بهلاک و بازی زدن در بیع خطر نیزه زدن
و خرامان رفتن و دم برداشتن شتر و بر ران خود زدن و جنبیدن خفر عهد بجای آوردن و رهانیدن
و بفریاد رسیدن خفر شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهترین برگزیدن خوار بانگ کردن آب
و خواب خرنه کردن خسیده خور افتادن و از بنجات قول خدای تعالی و خر موسی صعقا
خدر در پرده شدن زن خدر گنادهای چشم ظاهر شدن و خسیدن پای خدر سست شدن
من غیر المصادر پای و از رمه در افتادن آهو خفر سرما بتن رسیدن خبر یعنی دانستن هم آمده است
خلر بتشدید لام دانه ایست مانند ماش و او را بزبان عجم هم خلر گویند اما بتخفیف لام خر حلق
آسیا که گندم اول در او رود خرو خزر یک صنفی است از آدمی خزیر آرد و پیه که بهم آمیخته بپزند خناسیر
هلاک شدن و این را واحد نیامده است خضار درنده که اول پیدا شود و شیری که در او آب بسیار در آمیخته
خضر نام پیغمبریست علیه و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد خطر شتر بسیار و لیکن بسیار و آنچه بان
خضاب کنند چیزی را خطر نیزه زننده خضیر بفریاد رسنده و رهاننده خافور گیاهی است خیر نیک
و نیکی و اسب و مال خیر برگزیده کلان و نیکو کار خیار جمع خدر باران خدر غمناک و سست
خدر و زیر دهای خا در حیران و سست و کاهل خطر بزرگ و جاه و ترس و تهلکه و آنچه با وگرو کنند
خطیر بزرگ و مانند و همتا خضر سبز و سبزه خضر سبزان خضر سرما خضر سرد خضر میان آدمی

خاسر زیان خسر زیان خنصر انگشت خورد ترین خنزیر خوک خنازیر خوکان و نام یکنوع علتی
ختیر زبون ضجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع خنجر گرگ و دنیا و چیزی که از پس چیزی
باشد خمیر و خمار مخصی که حریص باشد بخوردن خمار بقیه مستی خمار گرده و علیکی خمر نرده
ونهان شدگان گاه و گرده و علیکی خمر خمر آرد و سرشته و پوسیده و گندیده خور زمین نشیب
که میان دو پشته باشد خور شتران ماده پر شیر خاد و بجز زنان خمر و خمر جمع خفر شرم و حیا خبیر
دانا خبر حکایه و قصه خبر خیک بزرگ خبور جمع خبار زمین نرم خابور اسم موضعی است در شام
خیبر موضعی است در حجاز خثار بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد خیر خیر زبون خاسر غلیظ
خادر شیری که در بیشه اقامت کننده باشد خریر آواز آب سوز زمین دشت که در میان دو پشته واقع
شده باشد خوار ضعیف خوار بانگ گاو که قال الله تعالی عجلا جسدا له خوار ختار بیوفای
کننده و مکر و غدر کننده **باب الخاء مع الزاء من المصادر** خرز دوختن موزه و مشک و کفش
خرز جیب خواد بر دیوار نهادن تا کسی بر دیوار نرود و بر دوختن خبز نان پختن و نان دادن
و بسخت راندن و زدن شتر خود را بزمین خنز گندیده شدن گوشت **من غیر المصادر** خبز نان خز
بچه ابریشم و جامه که از بچه بافته باشند خاز باز مگس و نام گیاهی است و دردی که در حلق پیدا
می شود خز باز بمعنی خاز باز آمده است خرز جو بر و مهره و مهره ایست خباز گیاهی است
و نان با خرز موزه دوز خرز خرگوش نر خز خز قوی خوز صنفی است از آدمیان **باب الخاء
مع السین من المصادر** خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خلس ربودن
خمس بنجیک رفتن و پنج شدن خس خسیس گردانیدن خنس واپس جسته شدن بینی خیس
غدر و بد عهدی کردن و فاسد شدن خرس لال شدن خبس گرفتن **من غیر المصادر** خرس لالان
خندریس گندم کهنه و شراب کهنه خرس بضم خا طعامی را نام گویند که برای عروس و ولادت
مهیا سازند خراس حکر خلابس پراکنده شدگان خامس پنج خنس تره ایست خنس نام
تحفه ایست خنفس کوکال خلیس انگه او را موی سیاه و سپید بهم آمیخته باشد و گیاه زرد و خشک
خمیس جامه را نام گویند که دراز ای او پنج ذرع باشد خناس شیطان و پنهان شونده خناس
دیو بینه و گربه منفط خلابس دروغ و چیز خوب خنس ستارهای راجع شونده و ستارهای
فرو روند خمس بنجیک خمیس لشکر و پنجشنبه خمس تشنه که هر پنج روز یکبار آب خورد
و نوعی از جامه برد و نام شخصی است خیس جای شیر درنده و بیشه بسیار درخت خیس

خنافس جمع جعل را گویند که در میان سرگین می باشد ~

الصاد

زبون و کم همت و بخیل خرس خم خبوس گیرنده **باب الخاء مع الشین من المصادر** خمش و خدش و
خوش و خدوش و خرش خراشیدن خش جهار ره و بمعنی اشتر کردن و در رفتن در چیزی ختبش
جمع کردن خرش بمعنی کسب کردن هم آمده است خفش ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم
من غیر المصادر خشاش مار کوچک سر و جهار خشاش مرد کوچک سر و جهنده کان زمین و خفاش
خورد چشمی آتش کرد و گیاه معروف خفاش شب پره و آن جانوری است خفافیش جمع
خشوش بقیه حال و بعضی شتران خوش تهیگاه میان آدمی و سایر حیوانات خبیش جامهای
کتان که زبون باشد خموش مگس خورد و پشه **باب الخاء مع الصاد** خرص و خرص حزر کردن
غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و گمان بردن خمص لاغر میان شدن و آماسیدن و رم جراحت
خصوص خاص کردن خصاص درویش بودن و محتاج بودن خمص لاغر کردن خوص در کور رفتن
چشم خیص اندک شدن خلوص پاک شدن و بکسی رسیدن و بجزی پیوستن خلاص برستن
و تنها شدن خلص آمیختن **من غیر المصادر** خلاص نث نه خلوص دردی روغن در ته تنگ مانده
باشد خبص و خابص چیز اندک خص خانه که از نی ساخته باشد خرص و خرص جبر و نیزه و حلقه زرد
نقره خمص و خامص برد لاغر میان ختوص بچه خوک خنابیص جمع خراص دروغ گوی و خرکننده
خرص گرسنه و سرما رسیده خوص برگ درخت خرما خرص چوبکی است که در سر ... زنند خربص سرتیز
و چیزی که خراص خاصها خلص دوست خواص آنکه برگ درخت خرما فرو شد خالص پاک و محض
چیزی خلص جمع خصاص میانهای پاها دیگ پایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد خبیص
آمیخته **باب الخاء مع الضاد من المصادر** خوض در رفتن در باطل و بازی و شروع کردن
در کاری و تمیز در شمشیر زده جنبانیدن و در آب رفتن و آشفته شدن شراب خیاض در آب رفتن
و جنبانیدن خفض ختنه زن کردن و فراخ عیش شدن و فرو داشتن و نرم رفتن و فرو آوردن
و کسر داده دادن لفظ را خفاض ختنه زن کردن **من غیر المصادر** خضاض دوات و مداد
خضض مهره خورد خضاخض جای بسیار آب خضخاض قطران خضاض احمق و نوعی است
باب الخاء مع الطاء من المصادر خط نوشتن و با انگشت خط
از زبور و زیور اندک
کشیدن در زمین خلط آمیختن خبط شب گردیدن برای سوال و دست بر زمین کوفتن شتر و
انداختن برگ از درخت و خسیدن و انعام کردن کسی را بی معرفت خباط مانند دیوانه شدن
و دیوانه گردانیده خلاط فراهم آوردن و آمیختن خراط انداختن اسب سواره را خمط بی پوست

بریان کردن خنط نزدیک شدن خرط خراشیدن وتراشیدن ونگاه کردن ودراز کردن من غیر المصادر
خیط رشته خیوط جمع خیاط درزی خیط ابیض که در قران آمده است یعنی سپید روز وخیط
اسود دیگر یعنی سیاهی شب خیط گروه شترمرغ خمط شیر ترشی ودرخت پرخار بدبو بدطعم
ودرخت بی خار راهم گویند که با میوه بدطعم بیخ خط نوشته خطوط جمع خطاط نیکو نویسنده
خلط آمیزش کرد، و چیزی که جرب او اصلاح بوده باشد ودارو ی خوشبو ویکی از اخلاط اربعه
که آن خون وصفرا وبلغم وسوداء است خلوط آمیزنده خلیط همسایه ونزدیک وانباز واین
جمع ومفرد آمده است وبعضی گاه وسست هم آمده است خلط جمع خباطات نه که بران علم
وورد ی است در ابتدای شتر بدا شود خوط شاخ نازک هر درخت ومرد نیک خلقت خامط
شیر ترش آمیخته خمیط بریان وشیر ترش خبط برگ که از درخت افتاده بیخ خیط جمع خبطات
خروط اسبی که سوار را اندازد خطوط گاو وحشی خطط گوشهای زمین واو جمع خطة است
خطایط زمینهای که در ان باران نبارد واو جمع خطیطه است باب الخاء مع العین من المصادر
خدع وخداع فریب دادن خذع فریب دادن ودر رفتن سوسمار در سوراخ ودر رفتن
در چیزی وخشک شدن وکساد شدن بازار وبخیلی کردن ومتلون مزاج بودن وگوناگون بودن چیزی
خذع گوشت انجیدن وشمشیر زدن وبریدن خشوع فروتنی نمودن ونرم ونهان شدن وآرام گرفتن
وفرو دوختن چشم وتنگ شدن دل وخوار شدن وترسیدن وویران شدن خضوع وخنوع فرو
تنی نمودن وبعضی غروب کردن ستاره هم آمده است خلع برکشیدن وفرو گذاشتن وبرکندن
وعزل کردن وخلعت دادن خلع وافروختن زن بکاوین جمع وخموع لنگ وار رفتن خرع نرم
شدن خنع برپا ایستادن واز گریه باز ایستادن وپنهان کردن خنع وخنوع رفتن وهمراهی
کردن خراع دیوانه شدن خفع سر پیچ شدن خلع یعنی با خار شدن خرشه ودرشت شدن
آن بزرگ اثر شدن هم آمده است خواع حیران شدن نخزع باز پس ایستادن از چیزی خرع
شکافتن وسست شدن من غیر المصادر خوع کوه سپید ومیل کردن گاه رود وخانه بطرف
راست وچپ خدع فریبنده وحمله برنده خرع نرم وسست خریع لب شتر که فرو هشته
شده بیخ وزن فاجره خاشع فروتنی کننده وگرد آلود خاضع فروتنی کننده خضوع جمع خالع فسق
وفجور کننده وشکر برنده خنع وختع جمع خلیع غول وصیاد وگرگ ونصیب وخیق
وفجور کننده وکسی که او را از خان کرده باشند خولع وخیلع راهنما درس خوع وختع

راهنمای

راهنمای استاد وخفوع بچه خرگوش راهم گویند خادع فریبنده ومتغیر ومتلون شده وناقص
خروع گیاهی است خیدع راه نا راست وسراب بیابان خداع سخت فریبنده خضادع بخیل
خلعلع کفتار خالع خرمای پخته خلیع ظرفیست که گوشت پخته در و نهند وگوشت قاق بریان
کرده وگوشت پخته بختی کرده خشع فرو خفتگان وآرام گرفتگان باب الخاء مع الفاء من المصادر
خرف میوه چیدن خلف وخلوف از حال بگشتن بوی دهن وتباه شدن وآب برکشیدن
وباران پاییز بچیزی رسیدن تا واز پس آمدن خلف خلاف وعده کردن خشف دریافتن
وجنبیدن وشکستن خشوف بزمین فرو رفتن خصاف بچه انداختن شتر خضف تیز دادن
خسف بزمین فرو رفتن ونقصان شدن وخوار شدن خسوف ماه گرفتن وزمین فرو شدن
ونقصان شدن وپوشیده وپنهان شدن خصف برستن وبرهم نهادن ودر پی چیزی اوردن
چیزی را وکفش وموزه ومثل آن دوختن خفوق برودی رفتن واندک شدن خرف بحث
پیر شدن چنانکه عقل فاسد شود خطف وخطف ربودن خذف بانگشت سنگ انداختن
خزق کشیدن خناف نرم شدن حرج پای شتر وبجهدن شتر بینی خود را از مهار خزف بلت
خامیدن در جنب رفتن خلاف دگرگون کردن وواپس ایستادن وباکسی ناساز کاری کردن
خوف ترسیدن وبمجاز بمعنی ترسانیدن آمده است بجو قول خدای تعالی یریکم البرق خوفا
وطمعا خیف یک چشم کبود ویک چشم سیه رنگ بودن وستم کردن وفراخ بودن پوست پستان
من غیر المصادر خندف رفتار بطریق هروله خلوف غایب شدگان وحاضر شدگان وخلاف
کنندگان واین از لغات الاضداد است خانف انکه بینی خود را بلند دارد از تکبر خنیف جامه
سفید کتان خنف جمع خاف سخت ترسنده خسف مخرج آب چاه وگرسنه وخوار خاسف
لاغر خسیف جایی که در سنگ کرده شده بیخ خسف جمع خشف برف خشوف حیث روند
وشیر زشت خاشف شتر شب رو خشف جمع خشاف جانوری است که انرا خفاش هم گویند
خصف کفش خصف وخصاف ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند خسیف شیری که ماست دارد
کرده باشند خصف خربزه های خورد خف موزه خفاف موزه ها خف کرده اندک وسبکی حبت
خفیف وخفاف سبک وچست خلف وخلف فرزند نیک واز پس آینده نیک خلف فرزند نیک
وپس وهر چیزی وسخن زبون واز پس آیندگان واز پس آینده خلف سر پستان خلف کوتاه
ترین استخوان پهلو خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن راهم گویند خوالف زنان کما قال الله تعالی

صوابان یکونوابع الخوالف وجوبهای ستون الاجق خالیف آب کشنده و باز پس مانده و مرد
بی خیر خلیف راهی که میان دو کوه باشد و جامهٔ کهنه خلاف پس چیزی و دگرگون و درخت بید و اینکه در
قول خدای تعالی آمده است لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از
طرف راست دست را و از طرف چپ پای را و بالعکس خشیف آهو بره خذروف چست رفتار و چوب
و مثل آن چیزی که کودک رشته در آن کند و گرد گرداند تا آواز کند خذاریف جمع خذراف گیاهی است
ترش خطیف چست رفتار رفایف ترسنده خذوف ماده خر فربه خرف خرمهره خرف بر ما کم عقل
او فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره و اسب کره شش ماهه خرایف خرماهای چیز کرده
خارف فیلایت خصوف شتری که بچه انداخته باشد خلایف از پس آیندگان و پادشاهان خفاف
سبکان و سبک باران را هم گویند خیف پوست پستان و ابسیل و دگرگون و کرشته کوه خریف
پاییز و باران پاییز خنیف نوعی از کتان خنوف شتر ماده نرم رفتار خطاف مرغی است و
آهنگی است که هر دو سر محور چرخ آب کش در آن می باشد خطاطیف چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر و امثال
آن خطاف نیز خاشیطان خاطف رباینده و گرگ و خاطف ظله مرغی است باب الخاء مع القاف
خفوق غایب شدن خفیق آواز کردن فرج و زهدان و غلاف ایر از غایت لاغری خناق یکدیگر را
گلو گرفتن خوق فراخ شدن چرباق تیز دادن خفق سر جنبانیدن و جستن دل و باد و جنبانیدن
علم و چیزی را بچیزی بهم زدن و چسب زدن چیزی را و غایب شدن و بریدن خلق آفریدن و فرا
بافتن سخن و دروغ گفتن و تقدیر کردن و خلاف کردن و بجای کسی ایستادن و بجای کسی
داشتن و اندازه کردن خنق گلو گرفتن خذق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن
و دریدن و دروغ گفتن و بریدن و گذر کردن باد و حیران خرق و خسق تیر در جایی نشستن
و تیر بچیزی رسانیدن و نیزه زدن خرق حیران شدن و فرو ماندن در کاری و خود را بزمین
افکندن از ترس خرق درشتی کردن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق خود عادت خلوق
کهنه و فرابافته خناق زحمتی است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد خورنق نام کوشکی است
که از نعمان اکبر فرموده بوده است خارق و خاسق سر نیزه و تیری که در نشانه نشسته
خفاق سخت پهن شده خیفق فراخ و چست رفتار خنفیق حادثهٔ زمانه و زن و چست
دلیر خفوق ماده خر که زهدان او آواز کند از غایت جنبش فرج و غلاف ایر که آواز کند
خلیق کهنه لنگ خلوق خوش خو و دارویی است خوشبو خناق ریسمانی که در حلق چیزی بند

خانق

دراز و جست
خانق راه تنگ کوه و کوچه خوق حلقه خوق چوب یعنی کر خانق باقی فرج خبق مرد دراز و
رو و شتر دراز جست رو خذرنق عنکبوت زخرنق بچهٔ خرگوش خرانق جمع خرق بیابان و سوراخ
خروق جمع خلیق سزاوار خلاق نصیب خق شکافه زمین و آبگیر خشک شده خلاق سرگین مرغ خرنق
و خرق بر جنبش خرنق دارویی است خریق باد نرم و باد سرد و تخت در سن هوا از شب خراق جمع باب
الخاء مع اللام من المصادر خذل فرو گذاشتن دوستی و یاری و بدبخت شدن و جدایی نمودن و سست
شدن خمول بی نام شدن خلص خالص شدن و استوار کردن بخلال و لاغر شدن خبل ناقص عقل و
ناقص اعضا کردن و بریدن دست و پا خلال دوستی داشتن خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم
گوشت شدن خلل بعضی شکافتن و درویش شدن هم باشد خال لنگ شدن خول نگهداشتن خشل
و نیشتن خیال پنداشتن خال تکبر نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن خبل و خبال و
خبل دیوانه شدن و تباه شدن خضل تر شدن خدل پر گوشت شدن ساق خزعال لنگیدن خسل
ناکس شدن خضل تیر انداختن خطل خطا شدن و فرو هشته شدن گوش و سراسیمه شدن و بی اختیار شدن
و بیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل گوشت بریدن من غیر المصادر خشل و ختال ضعیفان و زنان
خضل آنچه بآن گرو کنند خصل شاخهای درختان که در هم رفته باشد خضل تر و گیاه تازه و نازک
خنطول ابر دراز و شاخ دراز خلخال پایها و رنجن خلاخیل جمع خلخل هم بمعنی خلخال آمده است
خمل جز جشم و زنی باشد خابل نگهدارنده و خذل شکار رو خیال کنند و منکبر خول جمع و این لفظ
بمعنی مفرد هم آمده است خیل سواران و اسبان خیول اسبان خل دوست خلیل دوست و درویش
و محتاج خل سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامهٔ کهنه و رگیست در گردن که بر پیوسته است و راهی که در میان
ریگ باشد خیال اندیشه و شخص و چوبی که در میان باغ و غله زار ست و جامهٔ سیاه بر آن اندازند تا
وحوش برمند خال ابر و برادر مادر و کوه سیاه و شتر نر و علم لشکر و خال عضو خبل جنی خبال
ریم و چرک و ناکسی است خبیل سخنهای بیهوده و کارهای باطل خذول فرو گذارنده یاری و دوستی
خلل رخنه و میانه چیزی و زیانی خلال چوبی که در میان جامه نهند و تخت در هم بچند و میانه چیزی و خاصیتها
و چوب خلیل دندان و دوست خصال و خصایل خوبها و خاصیتها خردل دانهٔ اسفندان خرمل و فند علل
زن احمق خیعل پیراهن بی آستین خنشلیل کدر شته خنخل گران و زن خناطیل طوایف شتران اما
و گاوان و جندکان خجل شرب ر و زمین پرگیاه خامل فرو افتاده و بی نام خطل جنبید
و مرد مضطرب و مرد احمق و مرد زود جنبش خطل آنکه گوش او فرو افتاده باشد خطل سخن فاسد

خنیطل گربه خذالسطر حنشل مثل خشک وان یکنوع حلوه است وخشل وخشل سرهای دست و رنجنها
وپایها ورنجنها راهم گویند خشل زبون باب الخاء مع المیم من المصادر خم وخموم چاه پاک کردن
وزار روفتن خانه ومتغیر شدن گوشت بگندیدن ختم مهر کردن وقرآن تمام خواندن وبآخر رسانیدن هر چیزی
خثم پهن شدن خدم بریدن وکم کردن واز راه بگشتن وشکافتن وسوراخ کردن خزم وخطم مهار کردن
خصم وخصام وخصام دشمنی کردن قزم یعنی درهم پیوستن وانبودن وسوراخ کردن بهم آمدن است
خشم بینی شکستن ومتغیر شدن گوشت خضم بخیع دندانها چیزی خاییدن خذم بریدن وبشتاب
رفتن خیم بپای بر داشتن وخیمه دوختن من غیر المصادر خشعم نام شخصی است خدام پایی وزنجنها
خرم بینی کوه خوذم سنگیست از کوه که در ان سوراخها باشد خزم درختی است که از پوست او رسن
سازند خیشوم بینی خناشیم جمع خشام هردو بزرگ بینی خشم علتی است که در بینی پیدا شود
خشرم مگس انگبین وزنبور خصم دشمن تخت خصم جانب تابان خزوار گوشه تابان وگوشه
وجانب هر چیزی خضم مرد بسیار بخشش وجماعت کثیره وشتر پر خلم دوست ویار وخانه آهو خیم
خیمه دوز ختیم خیمها واو جمع خیمات خادم خدمتکار خدم وخدام جمع خذم مرد بخشنده و
چست رفتار خصم دشمن خصام وخصوم جمع خصیم دشمن وکینه کش خدلم آنکه ساق او پر
گوشت باشد خطم منقار مرغ وپشت بینی جانور واخطام مهار خاتم کنند به خمخم گیاهی است خلجم
دراز خشارم بضم خا آواز ها خضرم چیزهای بزرگ وفراخ ومرد بسیار بخشش خضارم جمع خضرم
بحسو سمار خشارم آنکه فال بد گیرد خرطوم بینی فیل وبینی هر چه بود وشراب خراطیم مهتران
خیمها خیم طبیعت وخلق خاتم بدل خاتام وختام وخاتم انگشتری ومهر ونگین خواتیم
جمع خاتم وختام آخر چیزی وختام گلی را هم گویند که بآن چیزی را مهر کنند خنتم سطبر بینی وپهن
بینی باب الخاء مع النون من المصادر ختن وختان سر ذکر وفرج بریدن آنقدر که سنت باشد
خزن نگاه داشتن مال وغیر آن ودر خزانه نهادن وپنهان داشتن راز خسران زیان کردن
خذلان فرو گذاشتن یاری وبدبخت خون جرم کردن وناراستی کردن وبیوفایی کردن حبن
وخبان بکنار خود چیزی برداشتن وباز گردانیدن جامه وبدست گرفتن چیزی وپنهان کردن
چیزی برای روز بخت خطران دم جنبانیدن شتر وجنبیدن وخرامیدن در رفتار ونیزه زدن
خنین به بینی گریستن وبه بینی خندیدن خزن گنده شدن گوشت خفقان جستن دل وجنبیدن سراب

وعلم ومثل آن من غیر المصادر خزاین خزینها خشن درشت خشن علتی است که در آدمی پیدا می شود ختن
داماد وپدر زن وبرادر زن خشیان ترسنده خطبان زردی که در خطهای سبز پیدا شود خلجن زن
حمقا خزان ابی ویکنوع درختی است خزان خرگوشان نر واو جمع خزز است خیقان ملخ منقش
که بر و خطهای سپید وزرد باشد خوان شیر درنده خیانت کننده وکم وکاسه کننده خدین وخدن
دوست خمان وخمان مردم زبون وناکس ونیزه وسست ختان سرایی که بریده می شود در وقت
ختنه کردن خشن درشتان واو جمع اخشن است خنان علتی است که در بینی پیدا شود ودردی که
در حلق مرغ پیدا شود خوان خانی که طعام بر آن نهند خون جمع خندیان مرد بسیار شر خذرزان
عنکبوتان واو جمع خدرنق است خنطیان مرد بیهوده گوی خوران دبر ومجرای سرگین خلصان
دوست ودوستان خافقان افق مشرق وافق مغرب خصین تبر خرد خسران زیان خابسین
دورکنندگان ودور شوندگان خاشعین بی بهره شدگان خالعون وایستادگان خامدون
مردگان خراصون دروغ گویان خرصان حلقهای زر ونقره وتیرها خصیان جمع خاصیت خصیون
دشمنی ورزندگان خاضعین در روندگان در بازی وباطل خبعثن سخت وسطبر خشنا وان
وان استخوان که در پس هر دو گوش است ومفرد او خشنا است بتشدید شین خزیان شرمنده
خن به بینی سخن گویندگان واو جمع اخن است خنان باب الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو
مردن آتش خشو زبون شدن خرما خطو در هم رسته شدن گوشت خطو گام نهادن خلو خالی
شدن وگذشتن ودر خلوت شدن وافسوس داشتن خفو درخشیدن وآشکار شدن خنو
سست شدن وفرو گذاشته شدن خزو سیاست کردن یعنی خرابی کار بدادن وقهر کردن من غیر
المصادر خشو خرمای زبون خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن
وخوار شدن وهلاک شدن خشی سرگین انداختن گاو خذی نرم شدن وفروتنی کردن
خفی پنهان کردن وآشکار کردن وپنهان شدن وآشکار شدن ودرخشیدن خلی گیاه درودن
وستور را گیاه دادن خذی شتاب نمودن خای نیز بهمین معنی است خنی فرو افتادن
ستاره وغیر آن وخالی شدن وچیزی نخوردن زن در وقت زاییدن وکهنه شدن واز بیخ برکندن
من غیر المصادر خراشی بلغمها خالی کار زبان خوافی جنیان که در تن آدمی پنهان باشند ویرها
مرغ که نشیب تیز پرهای بزرگ باشند وشاخهای درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما باشد ونهان

شده‌ها و او جمع خافیه است خا بمعنی لفظ پنج حرفی خلی و خالی تهی و خلی بی غم را هم گویند ختی بر کیب
کاو خشی خشک خلادتی و خلارتی شب تاریک و ابر سیاه و هر چه سخت سیاه بیخ خضارتی وعتی
که آنرا اخیلهم گویند خرتبی و خراسیتی خراسانی خزبی رسوا خفتی و ختی پنهان خطمی گیاهی است
معروف خلارتی علتی است که در آدمی پیدا شود خرتی رخت خانه خوتی زمین هست خفتی خایه کنده

کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر

دوی بیمار شدن و کینه گرفتن و دا
بسیار شیر خوردن شتر کره و تخمه پیدا کردن آواز شیر خوردن بسیار دواء مداوی کردن دیدای بحث
دویدن شتر دنآء زبون و ناکس شدن دنار کور پشت شدن و ناکس شدن داء بیمار شدن دهدار
در گردانیدن دعا خواندن و خواستن و عبادت کردن دفاء گرم شدن دفاء منحنی شدن و کوژ
پشت شدن و دراز شاخ شدن دراه مدور کردن و ورم کردن پشت شتر و کج شدن چیزی
دعوی بنسب خواندن کسی را دفقی بشتاب رفتن درو خود دیده ور شدن و درخشیدن و رفتن
ستاره از جای خود دها زیرک شدن **من غیر المصادر** دواء و دواه دارو دماء خونها دامای
دریا و سوراخ یربوع دعوی حکم کرده و خوانده شده دجی تاریک دبا کدو دبا ملخ و کنظل
شتر زسطبر دیق فاء سرگین دنیا این جهان و نزدیکتر و زبون تر دعا بد خلق داء درد و
بیماری و علت دفلاء صاحبان سر و معتمدان دکاء زمین هموار و گسترده دشتر بی کوهان دفاء
بچه شتر و شیر آن و پشم آن و هر چه از آن نفعی توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود
و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و غیر آن درعاء سیاه سر دعاء آنچه خدا را بدان میخوانند
در حاجت دقوای شتر کره که تخمه پیدا کرده بیخ از بسیاری خوردن شیر دفا یا جمع دلاء جمع دلو است
دعصاء زمین گرم سیر دعاء خوابند دقعاء خاک در آدکی و نیکو دهباء نام موضعی است
دیدار و داء داء آخر شب و آخر ماه دفواء درخت بزرگ و عقاب دراز منقار و اسب دراز
گردن دواء بازی دوی بیابان و او جمع دویه است و این بیابان است که از عاج باشد دنا
موضعی است در بادیه دوی بیماری و احمق و دوا انها دراء شهر دور داناء کنیزک دهناء
چشم سیاه فراخ و پشته زمین و ماه کاهیده و شب سیاه درداء شتر ماده بی پروزن بر لب
دندان و شکر دبا سا و تلخ ماده دفلی گیاهی است تلخ دوماء گیاهی است ترش و خرگوش
دهماء دیگ و گروه آدمیان و سختی زمانه دهماء آدمیان

باب الدال مع الباء من المصادر

دبیب

دبیب نرم رفتن داب و دوات پیوسته رفتن و جد کاری کردن و رنج کشیدن درب عادت
کردن دوب بد حال شدن **من غیر المصادر** دارب عادت و شان دوب ظرف دبت خرس
دواب چرندگان زمین دئوب جد کننده دائب روشن دایم و پیوسته رونده و جد کننده
دینوب سخن چین دئوب غار و شتری که از غایت فربهی نتواند رفت دبب موی روی زن
دباوت مال بسیار درب رفتن گاه دولاب چرخی که بدان آب از چاه کشند دوالیب جمع
دعبوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و زمین هموار و مورچه و دانه ایست دلب درخت
چنار

باب الدال مع التاء

درست علم خواندن و کتاب خواندن دعابت مزاح کردن دعة
فراخ شدن عیش و روزی دیت خون بها دادن و او در اصل ودی بوده است چنانکه دعة
وعد بوده است دیانت دینداری کردن دمنة کینه ور شدن دهشت حیران کردن و حیران
شدن دباغت موی بدر بردن از پوست و کرد کردن آن دولت گرد کردیدن دولت بی نیازی و
مالداری نمودن و غلبگی نمودن و گرد فرو گرفتن دو لشکر بهمدیگر دقت باریک شدن دعوت
خواندن بسوی طعام و چیزی دعوت بنسب خواندن کسی را دعوه بجنگ خواندن درقعة
ازکاری گریختن دعترت بر و انداختن و بیان کردن دعکسة دست بهمدیگر گرفتن در وقت
پای کوفتن و رقصیدن دندنة سخن گفتن چنانکه شنوند و در نیابند دناوة ناکس شدن و
خوار شدن دلالة رهنمون درایة و دریة و درایت دانستن و نهان شدن و فریفتن دجدجة
سخت تاریک شدن و مرغ خانگی را خواندن دملکة گرد کردن و هموار کردن دخدخة رام کردن
و خوار کردن و مانده شدن و مانده کردن دغدغة تشویش خاطر دادن دغدغة جنبانیدن
و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و بز را خواندن و دویدن قرد دقدقة آواز دادن سمهای
ستوران دلدلة آونخته را جنبانیدن در حرکت دویدن و رام شدن دزدکلة بنوعی رفتن دهدقة
کوبیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و بریدن و شکستن و بیختن دیاسة گندم در
خرمن خورد کرد جهت دعلجة رفتن و شد و آمد کردن و حرجة در گردانیدن دمقة طعام
نرم و لطیف پختن و شکستن و بریدن دمدمة هلاک کردن و هلاک شد دوارانیدن رسنی
و بزنین جبنانیدن و خشم گرفتن و فرو فرستادن عذاب دغفقة آب ریختن دفقة فرو
ریختن و روان شدن و بسیار شدن شیر و روان شدن آن دهورة جمع کردن چیز و انداختن
در دره بزرگ کردن لقمه دعارة فسق و فجور کردن و بلند دنقشة و دنقشة نگاه کردن
و فا دانگیختن و دنقشه یعنی نیک نگرستن هم آمده است دحمقة کران دفتن

دوقعة خوار شدن و فقیر شدن درجه فروتنی کردن و فرمان بردن و پشت برآوردن دربة
ودرّبة بچیزی عادت کردن دلجة در شب سیر کردن دنجة نوعی رفتن چنانکه پاها را نزدیک
هم نهاده شود دغرة در ربودن دسیعة بدور کردن دملجة گرد و هموار کردن دغمرة پنهان
کردن خبر و پنهان شدن آن دشوریده کردن و آشفته و آلوده کردن دخرصة بیان کردن
دهمة هشت از جای در گردانیدن دملقة هموار و گرد کردن دوکة دشمنی نمودن و بدی نمودن
دوبلة نوعی رفتن دمامة زشت گشتن دیمومة همیشه بودن دوایة و دوایة نوعی کم
بر سر شیر و بر سر آتش می بندد من غیر المصادر درحایة مرد فربه کوتاه دیباجة اول کتاب
و روی آدمی و روی هرچه باشد دغوة و دعثیة بدخلق دعوات و دعیات جمع دعة نام
زنی است که بغایت احمق بود. است دریة حیوانی که شکاریان در پس او پنهان شوند تا شکار را
تیر زنند و حلقه که بهدف تیر میاندازند و دشت صحرا و این پارسی معرب است دولت بخت دولة
بخت زمانه دولة بخت و گردو فرو گرفته دثیمة کوشش دبة جمند زمین و حیوانی که بر و سوار
شوند دانیة نزدیک داهیة ناخوش آینده و حادثة زمانه و کار بزرگ و بخت دهاة زیرکان
دجمة سخن دجمة و دخنة تاریکی دوات آنچه در وسیاهی میکنند برای کتابة دولة و دولة
دشمنی و بدی داعضة استخوان گرد که بر سر زانو می باشد درجة منزلت بهشت درجات جمع دبلة
نردبان درکة منزل دوزخ و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنة ارزن و رنگ
تیره دمقة طعام نرم و خوب و هرچه نرم باشد دزمکة نای سپید درباحة ودرباحة مرد کوتاه
دلنظاة شتر ماده دسطیرة عامة ستون خانه دنابة و دنبة و دنامة و دحمة کوتاه دسهمة زمین
درابة دربانان دجة سخت تاریکی دجاجة مرغ خانگی و گنده ریسمان درجة مرغی است دراجه
مرغی است دیجة کوشهای خرما و اوجمع دیج است دودة کرم دقیادة سخن چین و حادثه زمانه
و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آن را بپارسی تنبان گویند داذة حظ کرد که بر کردجاه می باشد
و آن را آله هم گویند دارات جمع دستاسة ماری است که در شیب خاک پنهان می شود دشتة چیزی است
که کودکان عرب با آن بازی کنند دعکسة چیزی است که مجوسی با آن بازی کنند درصة جمع
درصات داصة دزدان دراعة فوطه که بر دوش اندازند دسیعة بخشش و طبیعت و خلق
دامغة شکسته که از خون روان شود دامغة شکسته که اندرا جراحت بدماغ رسد باشد دافة
لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند دغلة و دغفة رفتن شتر دعسوفة جانوری است دقة خاک نرم

دقه

دکة دکان درکلة نوعی است از رقص درامة زن کوتاه دسیمة مرد خوار و فرومایه دنیمة موزه
دمة راه و سوراخ یربوع است و چیزی است که بان بازی کنند دمة بکسر دال سرگین شتر دیمومة بیابان
بی آب و بیابان دور و دراز و بیابان دایمی که هرگز معمور نشود دمنة جای که سرگین بسیار
دران جمع شده باشد و خانه و جای که مردم کرده باشند و نشان [illegible] دیمة همیشه باران بی
رعد و برق دیة خون بها دوحة درخت بزرگ دجالة جماعت همراهان و کاروان دجلة فرا بود
و رود خانه بغداد دیکة خروسان دخلة گوشت که در عضو جمع شده باشد دفقة یکتویه دنخة
و دفعة و دفعة یکبار و یکنوبه داعیة خواهش و بقیة شیر که در پستان مانده باشد درفة سپر
که از پوست فقط باشد دجنة ابر سیاه بی باران داجنة ابری که با باران باشد دبرة مرز زمین که در
مزرعه می باشد و قطعه مزرعه دفینة آنچه پنهان کرده و در زیر خاک کرده شده باشد دوقعة درویشی
درة مروارید درة بکسر دال دره که بکسی میزنند دشت صحرا دجیة و دجیة هر یکی نام گنجشک
دناوة خویشی دبدبة آواز دهمة سیاهی دایرة کرد کردند وصنغ کرده داحضة باطل و
بی حجت دفة پهلو دامیة عضو شکسته که خون بر آمده باشد امار دان نشده باشد دکلة قومی بزرگ و
شریف که بادشاه را جواب نگویند و التفات ننمایند برای کمال عزت خود و پاره گل را نیز گویند
دباغة ملخ باب الدال مع الثاء من المصادر دغث سستی و قشعریره پیدا شدن دمث نرم شدن
داثث خوردن دلث کام خورد نهادن در رفتن من غیر المصادر دغث و دیث کینه و دعث اول
بیماری را هم گویند دمث جای نرم دماث جمع دلاث شتر شتاب رونده دلث جمع دلاث
شیر درنده و شتر ماده شتاب رونده و مرد دلیر دث و دثاث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت
باب الدال مع الجیم من المصادر دعج سخت سیاه و فراخ نمودن چشم دلوج گرفتن دلو بچاه رفتن
دملج در رفتن در چیزی درج در بردن چیزی با چیزی دروج گذشتن و رفتن دخراج در گردانیدن
دبج بر زمین رفتن دبیج در همه شب گشتن و آب برکشیدن من غیر المصادر داج تاریک دیج
یکی دیجوج سخت تاریک دجاج مرغ خانگی دعامیج گنده های سرگین که کوکال میگردانند و او جمع
دحروجة است دراج مرغی است دراج نام موضعی است دعلج نام اسب شخصی است دملج و دملوج
دست ورنجن دباج شتری که دو کوهان داشته باشد دهیج جوهریست مانند زمرد درج طومار که در آن
خط اطخط نوشته باشد دروج بفتح دال باد تیز شتابنده و باد سخت درج را درج صندوقچه که در آن دُر

ومرواری نهند دُولج آبی که روان شود از خلیک وخانهٔ جانور وحشی والج آب برکشنده وانکه دلو را
گرد و بچاه رود والج شب تاریک دُماج پنهان وتمام وستوار باب الدال مع الجیم من المصادر دَحّ در
زیر خاک پنهان کردن دُلوح گران بار رفتن دلج روان شدن من غیر المصادر دَحداح کوتاه دَرج
پیر گشتن دُراج بازشی رونده دوح درختان بزرگ واو جمع دوحه است دلوح ودالح ابر پرآب دُلوح
جمع دلوح است دُحّ جمع دالح دوح نام زنی است داح نقشی که بر لوح میکنند برای بازی کردن
کودکان وازینجا گفته اند الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من المصادر دوخ خوار شدن وخوار
کردن ودر شهرها گردیدن دخ خوار شدن وسرنگون شدن من غیر المصادر دُخ دود دَخ نام کوهی است
دماخ کوههای است دربخد دخ خوشه خرما باب الدال مع الذال دود کرم در افتادن وخشه در
افتادن در غله من غیر المصادر دود کرم واو بمعنی جمع هم آمده است که واحد او دوده باشد دَغل نام
زنی است دُعو جمع یعنی زنانی که مسمی اند بدعد دَد بازی ودست ونام جایی است وبمعنی
اول است قول نبی صلعم انا من دد ولا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دبور رفتن
وپشت بر کردن شب وروز وروی واکردن وروز از پی هم آمدن شب وروز واز نشانه
گذشتن تیر وپی روی کردن ونقل کردن سخن از کسی دُبار ودمار هلاک شدن دُثور ناپدید
شدن نشانه دهر فرو آمدن دوار سرگیجه شدن دُخَر حیران شدن وسخت شادی کردن دُقر گندیدن
دَسَر دفع کردن دمور بی دستور در سرای کسی رفتن دور گرد گشتن درّ شیر وباران فرو
گذاشتن وبسیار شدن دخر ودخور خوار شدن دغر ربودن وافشردن حلق ودفع کردن و
رفتن بمیان چیزی دغر ناچیز ونابکار شدن وبسیار دود شدن طعام وهمه وغیر آن وتباه شدن
وفاسق وخبیث شدن دَرز جستن باد من غیر المصادر دُرّ مروارید بزرگ دُرَر جمع درّ شیر کاو وگوسفند
ومثل آن وخیر وعمل واز ینجاست لله درّه یعنی عمله وانچه در قول عرب است که لا درّ درّه یعنی لا کثر خیره
دُز درز رختهای دندانهای کودکان دَرار درج دُزدار درختی است دُر دور گرد ایکه درو
منطقه غرق شدن بنی درزیر جهار پای شتاب رونده داود دود شتر ماده بسیار شیر درز بلاه
راست وآهنگ ووزید نگاه باد دَرز درزها که بکسی میزنند واو جمع درزه است دُعرود دُود کننده دُفقن(?)
وکند وحادثه زمانه دیّار بردو غنها وباطلها وحادثهای زمانه دار سرا دیار ودور جمع وبمعنی
قبیله هم آمده است وبدینمعنی جمع او دُور است وبدینمعنی قول پیغمبر صلعم الا اخبرکم بخیر دور الانصار
الا بخیر قبائلهم وقول خدای تعالی دار السلام یعنی سرای خدای که آن بهشت است دغار پنهان دعثور

حوض

حوضی که درو سوراخ شده باشد دعاثر جمع دُعثر شتر نر سطبر وشکر نعمان بن منذر دُوار گرد گرد
دُوار سر گیجه ونام بتی است دُیَر ومعبد رهبانان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار اقچه دنانیر جمع دُمّر
باطل دیار یکی وقیل هیچکس کما قال الله تعالی رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا دُبر ودُبُر پس
وآخر وپشت وکوتی وابر آخر وتابع ورفته وپشت برکرده وبخش ونصیب آخرین وتیرها که از هدف گذشته
باشد دَبَر یکسان انگبین وزنبورها دَبر بکس انگبین دبور بادها که از جانب مغرب وقبله بطرف مشرق
جهد دُبار روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمان وزمانه وهمیشه وزمالی که نهایت ندا(?) دهر وعادت
وهمت دهور جمع اما قول رسول صلعم که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر معنی این حدیث چنین است
که عادت بعض از اعراب دهریه چنین بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی منزل این حادثه
دهر است یعنی زمان است ودهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلعم فرمود که ان منزل حادثه
کشما آنرا دهر میگویید آن خدا است نه دهر پس منزل حادثه را که شما دهر میگویید دشنام میدهید خدا را
جاثه بزرگان سپید وجامه که در شب جامه پوشند دُخرو داخر خوار دُوایره گرد دندانکان واو جمع
دایره است دُثال بسیار دار کهنه دثار بیرونی وجامه که بر بالای جامه پوشند ونشانه وتماعلم(?)
دسار میخ رسیمانی که تختهای کشتی بان بندند دُسُر جمع باب الدال مع الزاء من المصادر دَغز
دفع کردن ونکاح کردن من غیر المصادر دُلز ودُلامز قوی ومحکم دَرز درز جامه دُرُوز جمع دهلیز
میانه اندرون سرا دهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر دَرس ناپدید کردن وکهنه شدن
جامه وسوار شدن دروس ناپدید شدن وکهنه شدن وکوفتن خرمن دموس تاریک شدن شب
وسخت شدن تاریکی دُوس ودیاس خرمن کوفتن وروشن وصافی کردن چیزی بصیقل دَسّ
پنهان کردن وپنهان فرستادن وقطران بر شتر مالیدن دعس آگندن ونیزه زدن دنس چرکین
شدن وبخیر زشت آلوده شدن دحس فساد انگیختن وهرد ودست در پوست گوسفند در کردن
جهة پوست کندن دهس نرم شدن ریگ دُلس تاریک شدن دلس بسیار شدن دخس
پنهان شدن در خاک دراس گندم را خورد کردن در خرمن دسیس مکر پوشانیدن دمس پنهان
کردن من غیر المصادر دعکس نشانه واثر دفس چهارپایان خورد دُولُس شیر درنده
وعدد بسیار دکاس معقد مه خواب داکس ابجه باوفال بدگیرند دخاس جانوری است
که در خاک پنهان میشود دحاحیس جمع داحس نام دخس ورمی است که در پای چارواپدید شود
دخاس زرهی که سخت درهم بافته شده باشد دخس جانوریست در دریا که بعض از فتادکان را

برهاند از غرق شدن و انزاد قلیس هم گویند که آن یکنوع ماهی است در دآس سطبر و بزرگ در آوس شتر
بزرگ سطبر دکس گیاهی است دمّس کاوهای بزرگ دیاس نام زندان حجاج یوسف علیه اللعنه و نهانخانه
دبّس چرک دوس نام شخصی است دمّس سرخ رنگان وریکهای نرم و او جمع ادهس است دها دیس
سختیهای حوادث زمانه دواویس پی در پی آیندگان دلیمس شیر درنده و حیوان دلیر شب رود دعس
کج ابریشم در دبس عرد برون زن وهاو نزد زمانه و نام مهر هم بنج دلعس شتر ماده سطبر دوس
نام قبیله ایست دریس و دریس جامه کهنه دربس را پنهان و چوب اندک که شتر رانند دردافس
استخوانی که مفصل کردن و سر واقع شده است دلحس حیوان بزرگ سخت گوشت دراهس سخت
دبس دوشاب و شیره خرما دیس بزرگها دهس و دهاس جای نرم دحیس بسیار و مرغ پای
جاروا و گوشت محکم و شخص فربه باب الدال مع الشین من المصادر دهش سرگشته شدن
دبش خوردن ملخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدبوشة دوش خراب شدن چشم از درد
دغش بر اعادن باب الدال مع الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دیکص پنهان
بسوی چیزی رفتن و گریختن دغص پر شدن درون شتر از گیاه دحص جنبیدن دست و پای
کشته شده و جنبانیدن من غیر المصادر دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دعص ریگ اندک
و تنگ دعص ریگ پشته گرد دملص و دمالص و دملص و دلامص درخشنده دحص دانا درص
بچه موش دعوص جانوری است که در آب می رود دعامیص و دعامص جمع دعیمیص نام شخص است
بغایت زیرک و دانا بوده است دلوص انکه پنهان بسوی چیزی رود دوعص خود آهنین دمص
جبینه بالا بین دبوار دالبص درزد باب الدال مع الضاد من المصادر دحض چیز بدان پای و زوال
ایستادن آفتاب و بریده شدن حجت و باطل شدن آن دحوض باطل شدن من غیر المصادر دحض
و دحض لغزیدن گاه دحرض نام موضعی است و نام آبی است باب الدال مع الظاء من المصادر
دلظ زدن و دفع کردن داوظ پر کردن و گلو گرفتن کسی را باب الدال مع العین من المصادر
دع بزور و بخواری راندن دقع ادرار وردن حیوان و بدور کردن و بخشش کردن دقع چیزی
چیزی را فرا کسی دادن و بازدادن و بازگشتن و بازداشتن و دور کردن دلع علة دکاع
پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون کردن دقع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از برهنگی
و ناشکر بودن در درویشی دقع بخاک افتادن بخواری و درویش شدن دمع آب ریختن چشم
من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع جمع دکاع سرفه و دردی که بر سینه اسب و اشتر پیدا شود

درع زره و پیراهن زن دروع جمع درایع جمع دراعة است دارع زره پوشیده و صاحب زره
دسیع شب کردن که نزدیک شانه بود دیقع گرسنگی سخت دماع آب چشم که بواسطه علتی پیدا شود
و آب رز که در بهار از رز بدر آید دنع آنچه نقاب شتر از شتر ببندد از خوکهای نایابد دفع مردی حریص
دع بگذار و دوانیع بازدارنده و بدر دارنده دفاع سیل بزرگ دانع طلب کننده کیب دریع بغایت
سیاه و تاریک باب الدال مع الغین من المصادر دبغ و دباغ پوست را اگر دن دمغ شکستن استخوان
سر و شکسته گردن و باطل کردن من غیر المصادر دباغ و دبغ آنچه بان پوست را دباغت کنند و پوست دباغت
کرده دماغ مغز سر دابغ بندوانه دمغ احمق باب الدال مع الفاء من المصادر دفق سودن و پای
حبسانیدن دلیف در رفتار گام خورد نهادن و پیش گرفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن
مرغ دنف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری دغف بسیار فرا گرفتن
من غیر المصادر دفوف حربی که نزدیک زمین پرد دالف تیری که از نشانه بگذرد و مردی که با بار گران
براه رود دلف جمع دف و دف چیزی که با آن بازی کنند و آن مشهور است و دف بفتح دال پهلو را هم
گویند دنف بیمار دایمی دنف بیمار دایمی دیاف موضعی است در جزیره باب الدال مع القاف من المصادر
دوق و دوق احمق شدن دعق بسیار آمد شد کرده شدن راه و نشانه کردن و اثر کردن در باند
و برانگیختن دموق در رفتن در جایی بی رخصت و در خانه رفتن دمق دندان شکستن دفق ریزانیدن
آب و غیر آن و راست شدن دندان دلوق شمشیر از نیام برآوردن و شمشیر از نیام برآمدن دوق
کوفتن دهق بخشیدن و سخت افشردن و شکنجه کردن و شکستن و بریدن دهق بدو رد اشتن
دحاق زاییدن و بیرون آمدن زهدان زن بعد از زاییدن چنانکه بجا ت نیاید و بمیرد من غیر المصادر
دانق و دانق و داناق دانگ و آن شش یک درهم بود دنق چیز خسیده دانق نام شهری است
دحوق شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از ولادت دیسق سپیدی سراب بیابان و
روشنایی آن و درخشنده و حوض پر آب دغفق فراخ دفاق جست رونده دفق شتر شتاب
رونده دنق خاکهای نرم و او جمع دقه است دالق و دلوق شمشیری که از نیام آسان بدر رود
آید و دلوق شتری را هم گویند که دندانهایش ریخته باشد از پیری دهوق باد و برف دمشق
شتابنده موجب دمشق نام شهریست دهق شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده دقاق بر
کنند دق و دقاق باریک دقیق آرد و باریک و کم خیر دردق طفلان و حیوانات خرد و نام

بیمانه ایست درآدق جمع دقیق دو ردگی دله وان جانور کیست دهاق پر کرده و پیلی **باب الدال**
مع الکاف من المصادر دعک نیک مالیدن ولجام کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن
افتاب وفرو شدن افتاب دک خورد ومرد کردن وشکستن وفرو ریختن دراک بیابانی کردن دکوک
هموار شدن درک ودرک دریافتن ودر رسیدن وبی روی کردن دهک خورد ومرد کردن دمک بخت
شتاب رفتن دوک کوفتن وسایدن وبهم امیختن **من غیر المصادر** دکداک زمین ریگین که ریگ
پشتها در وباشد دموک شتاب رونده وآسیا دمکمک سخت وقوی واسیا سخت خورد کنند مغل
دماک رشته که بنا وبجاربان عیار بنا وچوب کیرند وراست دارند درمک نانی شبیه
کرده دلعک شتر ماده بزرگ دو املک بجتهای زمانه دهوک خورد ومرد شده وافتاده شده دهک
جمع دیک خروس دیوک جمع دیکه تمام درک منزل دوزخ ورسمان پاره ایست که در دلو می بندند
دراک اسم فعل است بمعنی ادرک دراک نیک دریابنده درنواک نوعی است ازبساط وپوست
سرحیوان در انیک جمع دک هموار شده وخورد ومرد شده دکوک جمع دک کوه پست واسبان پهن
پشت وشتران بی کوهان دلوک انچه باندام می مالند مثل حطمی وروغن وغیران دلیک خاکی که باد
برداشته باشد وبرد وطعامی که از روغن تازه وخرما باشد وچنکال خوراست که ان نان وروغن
بهم آغشته بخ دلعک شتر ماده سطبر دونک اسم فعل است بمعنی بکیر دملوک سنک کرد **باب**
الدال مع اللام من المصادر دخل ودخول در رفتن ودر آمدن ودخل بمعنی لاغر کردن ودیوانه
کردن هم آمده است دآل ودالل فریفتن وکاهلانه براه رفتن دجل تلبیس کردن وپر
کردن ودروغ کفتن وچشم ویک ابرو شدن دغل تباه شدن دقل کینه شدن دمل سرکین
نهادن دل ودلال کرشمه نمودن وسکون ووقار نمودن ونازیدن دحل در نهان کاه ودر رفتن
ودر چاه در رفتن دلدال جنبیدن دبل جمع کردن وفراهم کار نیک یکسی ونیک وا کردن
چیزی وبرشدن وکوشت حیوان **من غیر المصادر** دخول ودهال جمع دهل است دخول جاه
ژرف وچاپلوس وفریبنده وخبیث دمال سرکین وخرمای پوسیده دخل در آمد دخل مرغکی است
خورد وکیاهی به بیخ درخت در رفته بیخ دخیل جمع دخول اسم موضعی است در فلک بمنوع خاست
دلیل ودال ودلال راهنما دلایل نشانها وراهنمایان داخل درون دخیل ودخلل انکه در کار
کسی دخل کند دغل تباه وتباه کاری ومکر وخیانت وعیب در جیب وپرع که در میان پشت

[illegible]

دنکم

دنکم باشد دحل مرد فربه بزرگ شکم دنبیب ازرق داحول جبل که صیاد بر زمین فرو نشاند جهت صید
کرفتن دجال تلبیس کننده وفرو پوشنده ودروغ کو وانکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد
وکاروان بزرگ وهمراهان بزرگ دمل سرکین دمل کرمه آماسیده که بر اعضا برمی آید دمامیل جمع
دویل کیاهی است که سال بر وی کذشته باشد دقل خرمای زبون دلدل جانوری است مانند خارپشت ونام
اسب امیر المؤمنین علی علیه السلام دلول یعنی زمانه دلیل جمع دغیل شتر ماده پیر دعقل بچه
پیل وفراخ در فلک بمنوع جامه ایست دوبل خرد ودبجه خوک دبول جوها که خورد دبیل هاد نه
زمانه دبل جانوری است ونام قبیله ایست از کنانه دبل قبیله ایست از عبد قیس دحل بعضی از
شب دغل تباه وبیشه دواغل جاد نهای زمانه وبجتهها **باب الدال مع المیم من المصادر** دوام
ودوم همیشه بودن وساکن بودن دخم بقوت جماع کردن وبحت دفع کردن دعم ستون نهادن
دهم ناکاه آمدن دقم دندان شکستن دسم چرب شدن وکم شدن باران وناپدید شدن اثر دم
کردن جام وطلی کردن چیزی بدارو وزشت شدن وانباشتن یربوع سوراخ را دغم شکستن بینی
ناسخت بلند شدن وبیهوش کردانیدن دریم کام نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن وپوشانیدن
کوشت کعب پا را وفرو ریزیدن دادم بلند ساختن دیوار دخم غمگین شدن **من غیر المصادر** دلهم نام
شخصی است دغم کرکان دخشم نام شخصی است دمیم زشت وطلی کرده شده بدار ودیامیم بیابانها
دوم درخت مقل وسعل میوه ایست درم مرفوعا درم نام شخصی است که در حرب کشته شده وقصاص
کرده شده ویا مفقود شده دسم جامهای چرکین دسام انچه جراحت را بندند وسر شیشه وکوزه را بندند
وانچه در کوش یا در سر کوزه وشیشه کنند دم خون دمام عضوی که بدارو وطلی کرده شده بیخ ودادوی
که بآن چیزی را طلی کنند دردم شتر ماده پیر دهم راهها وروشها واو جمع دهمه است دیم سرکینهای
شتران واو جمع دمنه است دما دم زمین پشتهای خورد دوام سوراخهای یربوع واو جمع داماء است
دوام دوا یعنی سر بجه دایم همیشه وآرزومند دوم مانند خوکی است که از درخت مورد برون
آید دسیم سخی زمانه دهیم درد نرم آهسته وخوشخو کی دهلم بغایت پر کذا فی مجمل اللغة اما در
صحاح دهلم منقول است بکاف دیم بارانهای رعد وبرق دیامیم جابا نهاد دنم حرب
دکیشم کیاهی است ودبجه خروس دنم عدد بسیار دفع خاک دلیم شتر ماده پیر که دندان او
از پیری ریخته باشد درهم ودرهام انچه دراهم ودراهیم جمع دیلم مکان ودشمنان وجمع شدنگاه

مورچه و دُرّاج نه ورد در از سیاه و بعض مردم کوهی مملکت دارالمرز و حادثهٔ زمانه و کار
بزرگ و سخت **باب الدال مع النون من المصادر** دَخَن فربه و بزرگ شکم شدن و جنبیدن دوِیدن
شدن دگن برهم نهادن دگن سیاه رنگ شدن دَنَن نکون و کوتاه دست بودن چاروادون
نزدیک شدن و زبون شدن دَجَن پوشیدن ابر آسمان را و برپای داشتن و ایستادن دجون
ابر خاک شدن روز و ایستادن دوران گرد گردیدن دیصان پنهان بسوی چیزی رفتن درخشن
دُخن دود کردن و تیره رنگ شدن دهن زدن و بروغن چرب کردن و جنبانیدن بآب دفن
در زیر خاک کردن و دوام ستاندن و خوار کردن و دور کردن درمان کاههای نزدیک هم نهادن
در رفتار و نرم رفتن دکن فرمان بردار گشتن و مالک شدن و مسلمان شدن و کسی را بر کاری نا
خوش آینده داشتن و خوار کردن و جزا دادن درن چرکین شدن دمن لازم شدن و سرگین
نهادن ضعیف شدن دنن شتاب رفتن مرغ دالان بنشاط رفتن مرغ و اسب و غیر آن **من**
غیر المصادر دُخان دود دواخن جمع دخن دود و رنگ تیره و سیاه دَدَن بازی دودان
نام شخصی است دجران سخت شاکننده و حیران دحمسان و دُحمسان آدمی فربه دخان
سخت جاع کننده و روشن و سلطان و خاصیت حال و جزا و کار نزدیک **کما قال الله تعالی وجنا**
الجنتین دان دفتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب دُغان مرد سیاه رنگ دقران
شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بر خوردن شتر دلغیف دخشن بیخ که در باب الدال مع النون مذکور است
درخمین سختی زمانه دهید هین جمع مصحح مصغر دهاده است یعنی شترکان خورد دافرون
خوار و ذلیل شدگان دُجن تاریکیها و سیاهیها دخن و دهن مرد خبیث چاپلوس فربهنده
و مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دفان جاه انباشته دُفن جمع دفین پنهان شونده ددان شمشیر کند و مرد
بی فایده دیدبون بازی دستون موضعی است دندان گیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب حساب
و کتاب شعر و داوین جمع دهقان کدخدای ده دهدان و دهدهان شتران بسیار دکان
خانه و زوجید و اسباب بقالان و اهل بازار دکاکین جمع دفاین پس افکنهای پنهانی
و در زیر خاک کردها دخان گیاه جمع دهدان باطل درن چرک درن چرکین درین گیاه و
گیاه خشک و زور ریزنده در سیان و درشان جاهای کشته دفین در زیر خاک کرده و دردی که
پنهان باشد و جاه انباشته دُهن روغن و نام قبیله است و باران ضعیف دهان روغنها

وبادانها

وبادانهای ضعیف و دردی روغن زیتون و پوست سرخ **کما قال الله تعالی فکانت وردة**
کالدهان دهین اشکم کم شیر دمن کینه و شتر و سرگین دِمان شتر دعغون تیکه بجز مارسد دمن سرگین
زادها و نشانهای سراها و عمارتها و کینها و اوجمع دمنه است و بران منزلی است از منازل قمر دجن
بارانی بسیار و ابدان کرمها و اوجمع دوده دواجن گوسفندی که با خانه الفت داشته باشد دیدن و
دیدن و دیدان عادت **باب الدال مع الواو من المصادر** دشو کم شدن و پنهان شدن دجو تاریک
شدن شب و قوی شدن و همه را بپوشانیدن دلو باری گرفتن با کسی و از چاه آب برکشیدن بدلو دلو
گشتن و دلو بمعنی نرم راندن هم آمده است و بمعنی شتاب خواستن هم آمده است دنو نزدیک شدن
دحو گستردن و انداختن و دور کردن **من غیر المصادر** دو بیابان دلو کوزه و شکلی که بآن آب از چاه
برکشند و حادثهٔ زمانه و نام برجی است از بروج آسمان دغو خلق بد **باب الدال مع الهاء من المصادر**
دره باز داشتن و بدور داشتن دوه حیران شدن دله بیعقل شدن و باطل شدن دلوه دور
شدن شتر از جای خود و از بچهٔ خود دهداه شتران خورد باد جمع **باب الدال مع الیاء من المصادر**
دری فریفتن و دانستن دوی آواز کردن دای فریفتن دهی ناخوش آمدن و نیک فکر بودن
در رسیدن بچیزی **من غیر المصادر** دهری ملحد دهری بر سال دار دوی شخص بیابانی و آواز دوی
دوانها و اوجمع دوی است دای پشت شتر که پالان نهادن گاه باشد دایی جمع دلی جمع دلو
دلیلی راهنما دومتری ودوسرانی شتر بزرگ دبسی حرفی است دانی نزدیک دنی
ناکس و زبون و نزدیک دجوجی سخت سیاه داهی زیرک دواعی خواهشها و حوادث زمانه
و گردشهای زمانه دعوی یکی داعی خوانده و بقیه شیر که در پستان مانده باشد دعی پسر خوانده
و ولد زنا دمی خونها و اوجمع دم است دری و دری نسبت کرده بدرّ در روشنی و صفا و درخشنده
دری درخشنده ستاره بزرگ دراری جمع دفنی و دنی بودن عجمی باران بهار و تابستان و بچه
شیر که در دو موسم زاییده شود دفنی یکنوع جامه است مختلط دو درّی کنیزک کوتاه
دارینی عطار و از اینجاست قول رسول صلعم **مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحد کم من**
عطره علقک من ریحه دوزی یکی و نام داروی است از ابو عمرو دفاری دوای حوادث زمانه
و سختیها و اوجمع داهیه است دیاقی شتر نر بزرگ که منسوب است بموضعی از جزیره که مسمی است
بدیاف **کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر** ذکا افروخته شدن

وزیرک شدن ذکی یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن ذفر آوازمدن و سپید شدن موی کاسه
سر دبیه رکردن و پراکنده کردن وافشاندن ذبّاء جدا شدن گوشت از استخوان ذمّا
حرکت دادن من غیر المصادر ذا این مرد و خداوند ذکاء سال ذکا آفتاب ذفری موضع پس
سر شتر که عرق کند ذکری پند ذرا پنهان شدن کاه و اشکی که ریخته شده بیخ و چیزی که انرا باد برده
باشد ذری بالاترهای چیزها و اوجمع ذروه است ذریّ افشانده ذمّا بقیه روح که در متقون
بیخ ذنابی دم مرغ و آب بینی شتر و بی روان ذربا سختی زمانه ذفرا رگهای است زشت
بوی ذلقا با قوت وزن خورد بینی ذنبا زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که حیض او
منقطع شود باب الذال مع البا من المصادر ذیب ترمرده و خوشیده شدن دهن از تشنگی
و بازایستادن از چیزی و باز داشتن ذوب گداخته شدن و واجب شدن حق و سخت شدن
گرمای آفتاب ذبّ واراندن و لاغر شدن و بژمرده شدن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب خیره شدن
چشم از دیدن زر و زر اندود شدن و دیدن زر در کان ذاب خبیث شدن و آواز کردن و راندن
ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت
دوا را ذنب گناه کردن من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع ذیب و ذیب گرگ ذیاب جمع
ذنب دم ذباب مگس و تیزی شمشیر ذبّ گاو وحشی ذبذب ایر ذباذب جمع ذرب بغایت تیز
ذنوب عسل صاف ذنوب یعنی دلو و گوشت پشت و نصیب و نوبت و اسب دراز دم ذعالیب
پارهای جامه و کنارهای جامه ذوایب مویها ذعلب شتر ماده جست رفتار ذعلوب کنار جامه
ذاب عیب ذنب گناه ذنابیب نام موضعی است ذهاب بارانهای بسیار و او جمع ذهبه است
باب الذال مع التا من المصادر ذعذعة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذعذعة پراکنده
شدن ذایه مانند گرگ شدن ذلاقة تیز زبان بودن ذکا خوار شدن ذکوة گلو بریدن ذبذبة
جنبیدن چیزی که معلق بود در هوا ذات و ذعت حلق گرفتن ذراعة جست رفتن من غیر المصادر
ذمّة جای که در و اندک آب بود ذریعة دست آویز شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای صید
ذمّة عهد و امان و هرچه نگهداشتن آن واجب بود ذریّة فرزند و فرزند زاده ذات حقیقت
و خداوند و نفس و آنچه در قول حق تعالی است واصلحوا ذات بینکم ای احوال بینکم و بعضی
گفته اند که ای خصومة بینکم امانه در این محل مناسب تر آن مینماید که ذات بمعنی نفس بود یعنی

اصلحوا

اصلحوا نفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه گویند اتیته ذات لیلة یعنی اتیته لیلة ذرا سپیدی
ذرّة دانه ایست ذروة بالاترین موضع چیزی ذریرة نمک ذرّة مورچه ذعلبة شتر ماده
شتابرو و شتر مرغ ذبابة مگس ماده و بقیه قرض ذائقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم
ذکوة اخگر با آن آتش برافروزند ذخیرة نخبی یعنی چیزی که پس افکند برای روز پسین
کذارند ذاریات بادها و بدر برند کافی و جدا کنند کان ذبیث و ذبیث جنبیت و جنیبت ذکرة تیزی
شمشیر و غیران ذهبه باران بسیار باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج در بدن خیک و در
دمیدن در خیک و پر کردن یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال مع
الحاء من المصادر ذبح گلو بریدن و شکافتن و سر واکشودن من غیر المصادر ذبح گوسفند و
شتر و هر چیزی که برای کشتن بود کما قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم کلو بریده ذریح
شتر زود پشته رنیق و جانوری است پرنده ذرایح جمع ذباح شکافها که در انگشتان پدید
شود ذبح گیاهی است که از آن شتر مرغ بخورد ذراح و ذروح جانورکی است ذرایح جمع باب
الذال مع الخاء من غیر المصادر ذیخ کفتار ماده نر موی ذیوخ جمع باب الذال مع الدال ذود
وذیاد راندن و واراندن و باز داشتن گوسفند و شتر و غیر آن من غیر المصادر ذرد نام کوهی است
ذود شتران که بعدد سه تا ده باشند ذاید و ذواد دور کننده و دفع کننده باب الذال
مع الرا من المصادر ذرا ربد خلق شدن شتر و روی برگردانیدن کسی از غضب ذمار خشم کردن
ذرو ربد بر آمدن آفتاب و مثل آن و نمک بر چیزی افشاندن و دانه افشاندن ذکر یاد گرفتن
و یاد کردن و پند گرفتن و بلند بودن و بزرگ و شریف بودن ذفر چیزی برای روز پسین نهادن
ذعر ترسانیدن ذفر تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن شیر و فایده یافتن و بر کار زار کردن
انگیختن کسی را ذهر سیاه شدن دندان ذار گریختن از چیزی و خوگر شدن و عادت کردن بچیزی
و ناخوش شمردن و دلیر شدن و از این جا است قول رسول صلعم ذئرا النساء علی ازواجهن ذبر
نوشتن من غیر المصادر ذر بگذار و این فعل امر است ذر بیشتر پدر امور جهای خرد و در زور
نمک ذمر مرد دلیر ذکر یاد و گویند سیف ذو ذکر یعنی شمشیر تیز ذکر قرآن و آوازه و ثنا و
بزرگی و حق خداوند و آنچه در قرآن آمده است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر بعضی
گفته اند که مراد بذکر توریة است و بعضی گفته اند که لوح محفوظ و بعضی گفته اند که اسم جنس

کنایهاست که بر انبیا منزل کشته است ذُخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره آب
ذماء آنچه یاد داشتن او واجب بخ ذیار سرکین تر ذفری شترها که پس سر او قوی باشد ذفر
بوی تیز و بوی بن بغل ذکور نره ستبر بزرگ را هم گویند ذکر ایر و نر و پولاد ذکوره جمع و
ذکور بنات و ذکور بقل گیاههاء نرهای ستبر و بزرگ را هم گویند ذکیر نیک یاد کیرنده وجاه
ایر بزرگ **باب الذال مع الطاء من المصادر** ذقط برماده بر رفتن مرغ نر ذاوط کلو کرفتن
ذعط کلو بریدن و کشتن **باب الذال مع العین من المصادر** ذرع طبع داشتن ذیوع پراکنده
و فاش شدن ذرع بارش بیهوده و غلبه شدن قی **من غیر المصادر** ذراع ارش و بازو و خیل خورد
و طاقت و منزلی از منازل قمر و نشانه ایست بر ذراع شتر ذوارع خیکهای خورد ذرع دراز ی
و طاقت و ضیق الذرع کنایه است از بی طاقت ذایع فاش و اشکارا ذراع زن چست
دست در ریسمان ریستن ذریع چست و شتاب ذرع مفح رایگا کاو وحشی ذارع فی بسیار
ذعاع گرو بهها ذعاذع پراکنده شدها **باب الذال مع القاء مع المصادر** ذف و ذفاف شتاب
نمودن بکشتن و چستی نمودن ذرف روان شدن آب و خون و مثل ان ذریف و ذروف
اشک از چشم رفتن ذعف و ذعاف زهرآلود کردن ذلف راست بودن بینی **من غیر المصادر**
ذفیف شتاب رونده و جست ذوارف آبهای روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر **باب
الذال مع القاف من المصادر** ذحق پوست انداختن زبان بواسطه مرض ذرق سرکین انداختن
مرغ ذوق و ذواق چشیدن و آزمودن ذلق تیز جنبیدن ذعق افغان کردن **من غیر المصادر**
ذعلوق گیاه سبز سراب ذعاق افغان ذلق و ذولق طرف زبان ذرق گیاهی است که از ا
چند فوق هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان ذواق ملول خورد ذواق خوردنی **باب الذال مع الکاف**
من غیر المصادر ذلک و ذاک آن ذانک و ذانک آنها دو مرد و این چهار لغة ایماء اشارت اند
باب الذال مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن ذل خوار شدن ذل
رام شدن و اسان شدن ذبل باریک میان شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن
ذمیل بشتاب رفتن ذیل خرامیدن ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال
بشتاب رفتن **من غیر المصادر** ذبل پشت سنگ پشت دریایی و ان چیزی است مانند عاج ذحل
نام شخصی است و بعضی از نسب ذایل و ذیال اسب دراز دم و درزه دراز دامن را هم گویند

ذیل

ذیل واصف ذلیل نرم فرمان ذا اهل غافل ذلول رام شده اذلّ جمع ذحل کینه واذل دا
ذلاذل جمع ذاالکفل شخص بوده است که متکفل کار پیغمبر بوده است و بعضی گویند پیغمبر بوده
باب الذال مع المیم من المصادر ذم بد گفتن کسی را و بد صفت کردن کسی را ذمام بد گفتن و
عیب کردن کسی را که بد عهد بخ ذمیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بد صفت کردن **من غیر
المصادر** ذمیم کرمکی سپید که بر بینی بر اید و آب بینی و بوی که از قضیب بر آید ذنکو شیده
و زشت ذمام حرمت و حق و چاههای اندک آب **باب الذال مع النون من المصادر** ذقن بر
ذقن زدن ذیعان پراکنده شدن ذنین آب از بینی آمدن ذرفان روان شدن خون و آب
مثل آن و سست رفتن ذن و سست شدن و هلاک شدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن
گرمای آفتاب ذبش توانا بودن و زیرک بودن ذالان بشتاب رفتن ذان عیب کردن **من
غیر المصادر** ذهن زیرک ذقن زنخدان ذکران مردان ذواقن شیب شکم ذقون شتر مرد
که ذقن خود را فرو گذاشته بخ در رفتار ذبیان و ذبیان نام شخص است ذان و ذات دو مرد
این اسم اشارت اند ذکوان نام شخصی است ذوبان گرگان مفلسان و دزدان ذبیان موی
گردن و لب شتر و بقیه پشم ذبان همان ذبنان گیاهی است ذیفان و ذیفان زهر قاتل
ذونون گیاهی است ذانین جمع ذنین و ذنان آب بینی ذندان دامن ذناد جمع ذوین
و ذوکن خداوندان واو جمع ذوات ذراعان دو ستاره اند و دو پشته بلند هم گویند
ذوالقرنین نام پادشاهی است که تمام عالم را پادشاهی کرده است و او را بدین نام
از ان گفتند که در سر وی دو گیسو بود و قیل بلغ قرنی وسما المشرق والمغرب واختلف
فیه انه کان نبیا او عبدا صالحا **باب الذال مع الواو من المصادر** ذاو سخت راندن
و پژمرده شدن گیاه و جز آن ذرو باد بردن و جدا کردن و پراندن و جست گشتن
و افتادن و بردن **من غیر المصادر** ذو خداوند **باب الذال مع الیاء من المصادر**
ذوی پژمرده شدن **من غیر المصادر** ذکی زیرک ذمی بهود ذری بکذا از مرا از ارب
جمع ذریه است ذرانی و ذرانی نمک بغایة سپید ذیت خداوند **کتاب الراء**
باب الراء مع الالف من المصادر رزا و رزاء مصیبت رسیدن و مصیبة رسانیدن
رزاء فایده رسانیدن و این از لغات الاضداد است رجاء امید داشتن و ترسیدن
رنو چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات رواء سیراب شدن رفاء زیاد شدن

رُتَاء ورُمُوء ایستادن رَدَی هلاک شدن رَثِیَاء آمیختن ودوشیدن شیر ترش رَکَاء نکاح
کردن رِفَاء فراخ معیشت شدن ونرم شدن رُقُوء وا ایستادن اشک وخون وآرام گرفتن
چیزی رِیَاء کاری برای روی مردم کردن ورِیَاء نیز بهمین معنی است واین لغة مصدر
باب مفاعلة است رُؤیَاء خواب دیدن رِفَاء اتفاق کردن وبهتر شدن جراحت ورو گذار
کردن رِعَایَة نگه داشتن رُغَاء آواز کردن شتر رُبَاء کان بردن رَبَاء نعمت دادن وتوانگر
کردن رُجعَی باز گشتن رَعوی باز آمدن از بدی رِضَی خوشنود شدن وپسندیدن زُقَا
بانک کردن جانوری که انرا کوف گویند **من غیر المصادر** رَقطَاء اسپ سیاه سپید رَطِیء مرد احمق
رَحَی آسیا ومهتر قوم ودندان ونام موضعی است رِدَاء جامه که بستر وکیرند ویا بر دوش
اندازند رَجَا امید وکناره آسمان وکوشه زمین وکنارهٔ چاه رِضی خوشنودی ویاکار
که برای خوش آمد خلق بکنی وبدل برای حق نبود رُبَّی گوسفندی که نو زاییده باشد
رِبِیثی کاری که از کاری وحاجتی باز دارد رِبَاء رَمَاء مکس وزیادتی که از جنس بجنس
ستانند رَجَّاء بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان رُزَاء مصیبت رزایا مصیبتها واو
جمع رزیة است رُخَاء باد نرم رَاعِنَا که در قرآن آمده است یعنی نگهدار ما را رُقَی افسونها
ونام موضعی است وبعضی اول جمع رقیة است رُقُوء آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز
ایستد رَعَایَا محکومان ونکه داشته شدکان رُعَاء شبانان وحاکمان رُعَادی مشتری که
آنرا کار فرمایند ومشتری که بجا گاه دور نرود رُفقَا یاران وهمراهان رزتی در رو رُعَاتی
ورعامی نای شستن راهطاء سوراخ یربوع رُوَاء منظر خوب رُؤیَا آنچه در خواب
دیده باشند رَدَی سنکهای سخت واو جمع رداة است ردایا جمع ردیة است یعنی شتران
ماده لاغر از بسیاری سفر رُغَا کفهای شیر رَوَاء آب خوش رِوَاء سیراب شدکان
رُشحَاء زنی که سرون او بغایت لاغر ودرهم جوشیده باشد رُبَا آنچه با ونکرند رُنَاء آواز
رِشَا ریسمان رَشَا آهو بره رُمدَاء شتر مرغ رِمدَاء خاکستر رُغشَاء رکی است در
پستان ومنزلی از منازل قمر رِشَی ورُشَی رشوتها رُبَیثی آنچه از کار چیز باز دارد
رُکا ماسیاه سر رَعنَاء زن خویشتن دار رِهَاء سنکستانها رَهَاء زمین فراخ رهاد
نام قبیلهٔ ایست رِدَاء بار رَقشَاء ماری که برو نقطهای سیاه وسپید باشد وچیزی است مانند

ح

شش که شتر از دهن بیرون می آرد وانرا شقشقه هم گویند رُحَضَاء عرق تب رَمضَاء ریگی که باد
افتاب تابیده باشد رُوعَاء زن خوش شکل رُوعَاء زن خوش شکل خوش آینده رُدَاءی باران
رکی کدازنده رِحلی ورحالی بار دکان رُخَلاء زمین بسیار سنکی رُغشَاء رکی است در پستان
وبعضی گویند پنج پستان است **باب الرابع الباء من المصادر** رَبّ خداوندی کردن ومهتر
بودن ومهتر کردن وپروردن وافزون کردن وجمع کردن وجمع شدن رُبَاب نقصان یافتن وتردیک
شدن بزاییدن رُکَب بزانو چیزی را زدن وبزانو چیزی را زدن ورسیدن رُعب پر کردن تیغ مملو کرده
وترسیدن رَجَب بزرگ داشتن وبزرگ شمردن رَیب بگمان افتادن رُغب حریص شدن رُعب ورغب
بچیزی رغبت کردن واز چیزی رغبت کردانیدن رُکُوب سوار شدن رَسَب ورُسُوب در آب فرو رفتن
وچشم بکو فرو رفتن رُهب ورَهَب ورَهبَت ترسیدن رَأب جمع کردن وقدح شکسته وابستن
وبصلاح آوردن کار رُقُوب چشم داشتن رَذب ورُذُوب مایت شدن شیر رَتب تخت شدن **من غیر
المصادر** رِحَاب ورُحب فراخ رَحِیب فراخ رُحَبت خورنده رَبّ خداوند وپروردگار وآفریننده وبصلاح
آرنده ویاد رَبّ بسیار اندکا رُبّ پرورده رُبَاب گوسفندانی که زاییده باشند واو جمع رُبّی است
رَبَاب آینه وابر رَبِیب پسر زن وپرورده رَابّ پسر زن وشوهر مادر رُبرُب رمه گاو وحشی رِبَاب
جمع رَبَب آب بسیار رَیب از کمانهای مخصوص واو جمع ربة است رَیب شک وگمان وحاجت و
حوادث وآنچه در قرآن آمده است که **ریب المنون** یعنی حوادث زمانه یا حوادث مرگ زیرا که منون بمعنی
زمانه وبعضی مرگ آمده است رِکَاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای بر و نهند وشتر سواری وشتر
بارکش رُکُب جمع رکاب است وجمع رکبه هم بمعنی رکاب ورکب سواران رکوب آنچه بر و سوار شوند
رکاب کشتی رُسُوب دردی آب وخون که در میان آب وخون بود رُسُوب برنده رُضَاب آب
دهن راعب باران رَعِیب کوهان فربه شتر رَقِیب ورقاب کردنها واو جمع رقبة اند رَتَبَت
بکاه باریک وشتر مادهٔ لاغر وبلغت از قوم عرب که آن قوم حمیر اند استیغ را گویند کذا فی الکشاف
راکب سوار وعلتی ودردی که بر پشت گوسفند پیدا شود ودرخت خرد خرما که از تنه درخت
روییده باشد رَکِیب حرزی که در میانهٔ دو جوی واقع شده باشد رَکَب زهار رُکُب ورُطَب ورطب
خرمای رسیده تر رِطَاب جمع رُطب رَطب کیاه رَطب تر ونازک رِتاج از فراخ اندرون شکم
رِغاب زمین نرم رَغَایب عطاهای بسیار راتب دایم وثابت رَوَاجب مفاصل انگشتان

رَجَب ورجاب حیان سراهای مجدها رُعبوب ضعیف بددل رُتَب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و بیشتر رحیق رقیب مکان ومار داشطا کشنده ونکه دارنده رُقوب زنی که فرزندانش نماند وشتر ماده که بادیگر شتران آب نخورد و زنی که اشطار فوت شوهرکند تا میراث ببرد رهابین جمع ان زن راهب عابد قوم نصاری عاو ترسنده رُبیب کیا بهما وعلفها که دراخر تابستان برزمین مانده بیخ

باب الراء مع الثاء من المصادر رُعونة خویشتن آرایی نمودن واحمق نمودن رجفة لرزیدن زمین وغیر آن رُتّة تعجیل تحت کفتن وکند زبان بودن این از لغات الاضداد است رخالة نرم وباریک شدن آواز رحمة ورحمة مهربانی ودوستی نمودن رفث خورد ومرد کردن رجاوت امید داشتن وترسیدن رَشَح شده اغاز برخواستن کردن شتر ماده هلاک شدن رفعة بلند شدن وبزرگی داشتن رُفاعة ورفاعة بلند شدن آواز دیاسة مهتری کردن رفاحة بازرگانی کردن و کسب کردن رقیة بندگی کردن رُقیة افسون کردن رزانة بلند داشتن واستوار شدن وآرمیده شده رسالة پیغام رسانیدن رحلة رفتن رجعة بازامدن رُبضة چشم داشتن رؤیة دیدن وداشتن رغبة ارادت داشتن رحمة ورافة مهربانی کردن رشوة خدمتی دادن تا کار ساخته شود رثاثة کهنه شدن وبدشکل شدن رباحة کند ذهن شدن ردّة اندک زشتی نمودن ردّة مرتد شدن وبرازش شدن بستان رزمة بانک کردن شتر ماده ریاضة جور بر تن نهادن وچاروای کره آموختن رجلة مرد شدن وپیاده رفتن دارهل شدن رجولة ورجولیة مردی نمودن راحة آسایش کردن رمانة برانداختن رقاعة احمق بودن رحمة پوشیده شدن رطیطة آواز دادن وافغان کردن رضرضة شکستن رطانة سخن عجمی کفتن رتوة کام نهادن رهو جهر رهوار رفتن رفاغة فراخ شدن رهبوت ترسیدن رحموت بخشایدن روایة خبر دادن رویة اندیشه کردن رهبة ورهبانیة از خدای ترسیدن وترسانیدن رذالة ورذولة ناکس شدن وناکس خوردن رعایة نگهداشتن وتیمار کردن رداءة ورداوة فاسد شدن رفاهیة ورفاهة خوش عیش شدن وآسودگی داشتن رقیة چشم داشتن رعشة لرزیدن عضو رضاعة شیر خوردن رفرفة اضطراب کردیدن ولرزیدن رکاکة ضعیف وزبون شدن وسست رای شدن رقة تنگدلی کردن وتنگ شدن رکانة بی آرام شدن رفرفة حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را وبر کرد چیزی پریدن مرغ تا بران فرود آید رعرعة برومانیدن وافزایش دادن وزدن آب برزمین رزّة نیزه زدن رعبلة پاره پاره کردن رعبلة

نوعی رفتن رهیاه‌وة سست شدن وناتوان شدن وناستوار کردن ومهیا شدن ابر برای باران رقرقة روان شدن آب وجنبانیدن آب رشاقة نیکو قد شدن ربیة بهم امیختن شیر ترش وشیرین رخصة دستوری دادن رذیة رد ابوشیدن رذغة نیک آمدن رزوغة حیلة کردن روباه رتاعة پرهیزکاری کردن

من غیر المصادر ربقة رشته ایست مانند قلاده رذغة آب وگل رویبضة مرد زبون بی اصول راحة کف دست وآسایش رائحة بوی راضیة خشنود شونده وبمعنی مرضیة هم آمده است بمجو قول خدای تعالی فی عیشة راضیة الی ربیة زنده وربذة پشم رنگ کرده بر گردن شتر بندند جهة زینت وبحق سهو وغلط ورکوبی که بان زرگران زر راجلی کنند ربذات سخنان سهو وغلط رباذیة بدی زبدة ورادة وربدانة باد نرم رغیغة شیری که در وی اندکی ارد کنند وبجو شانند وبزن زاییده دهند رحلة زن سطبر رومة سر شیر رزمة آواز راعیة شتر رثة شش ربیقة آب دهن رقیقة کنیزک رثة رفت ومایحتاج خانه که کهن شده باشد واز کار افتاده وزن حقا ودم فرومایة زبون رمة ورتیمة رشتة که بر انگشت بندند تا چیزی بریاد باشد وزتمة درختی را هم گویند رمّة استخوانهای پوسیده رمّة ریسمان کهنه رمیّة شکار رافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند وگروهی از شیعه را هم گویند ربدة رنگ که برنگ خاک ماند ربطة چادر یکپاره ونام زنی است ربیثة کار ربعة زمین بلند ربعة کوتاه وضعیف رعدة لرزه رتیمة منزلة ردیة زبون رخفة گل نرم وروشن وباریک وسنگ سبک میان جوج وسکه روغن رحالة زین راحلة شتر سواری وشتر باری رجلة تره ورفتن گاه سیل وآب رکالة باد کان رجمة فرو سنگهایی که بر قبر چینند واب منی کفتار ربلة اندرون ران رهیدة کندمها که کوفته باشند وبر وی شیر ریخته ربلة فربهی ربیة گان روضة مرغزار وبستان ربقة ریسمان رفعة بلندی وبزرگی رویة عقل وبعضی از شب وحاجت وچیز مایه ماست که در شیر کنند تا ماست شود رذیة وصله جوب رویة اندیشه وبقیة چیزی وحاجت رادیة روایت کننده واشتر وچاروایی که با او آب کشند وچیک رقیة افسون وبیح کونة کارها که رحمة باران خورد رفقة ورفقة همراهان رثیة بوده است شیر غلیظ ورجع مفاصل رقبة گردن وبنده رزیة رنج واندوه ومصیبت واو در اصل ربیة ومهموز اللام است رهینة سیاه سپید رافة غایت مهربانی رقة نقره رایحة رهطة سوراخ یربوع رخصة زن نازک اندام رافعة برداونده وبلند کرداننده ربایة استخوان سینه

رعوت بلند وپست رانغة طرف دبر رمکة چاروای مادیان رمکة رنگ تیره وسیه سرخ رکبانة
شتری که سوار شدن را شاید رکوبة شتر سواری وهرچاروای که بران سواری نیز رکیة
چاه رکیة کل رقعه پاره جامه وکاغذی که بجای نویسند ربیة گیاهی که در آخر تابستان برزمین
مانده نیز ردهة آبگیری که درکوه وسنگ می نیز وپشته ازمین بسیار سنگ روقة نیکویان رجلة
شتر ماده قوی رفتار رثیئة شیر آمیخته وشیر ترش رثیة درد زانو ودرد مفاصل
رثیات جمع رداة سنگ سخت ردیة شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رغیبة بخشش
بسیار ربیئة آنکه کار خیر باز دارد روثة سرکین وسرسینی رابیة وربوة وربوة پشته
زمین بلند ورابیة افزوده وزاید راهم گویند رقلة درخت دراز خرما رتیقة زمین کشت زار
آبدان فراخ نعمت روحة پیش خانه رجلة زن راغیة شتر ماده رغوة ورغوة کفک شیر
وغیرآن رعاة رعایة کنندگان رعیة نگه داشته وتیمار کرده ومحکوم رعلة بسیار واشتر مرغ
وجماعة اسپان ودرخت دراز خرما وپاره گوشت که شکافته وفروهشته نیز رطیبة تر رطبة اسب
نر رطوبة تری رطانة سخنی که نتوان دریافتن رماعة میان سر و دبر رایة علم رایات جمع
رضمة سنگ رضفة استخوان زانو رصیفة سنگهایی که برسرهم چیده شده نیز رضوعة گوسفند
شیرخواره رجفة لرزه رزأة عذاب رزقة یکباره دوری وعلوفه لشکر راجفة لرزنده ونفخة
اولی در وقت حشر رجراجة زنی که کفل او لرزد وگوسفند لاغر رجرجة بقیة آبی که در حوض باشد
وتربت جو ونیم رت خوک ومهتر رتوت جمع ربابة ابر ربابة عهد وپیمان ربیبة دختر زن
رکاکة زنی که ران ودبر بزرگ دارد رشوة ورشوة چیزی که کسی بکسی دهد تا کارساز او کند
رکوة حوض رفهنیة فراخی رابطة بسیار وانچه بدان چیزی را چیزی باز بندند رزة حلقة که بر
استان در نهند وقفل را دران کنند رمازة زن زناکننده ودبر ربیعة کلاه خود وسنگ بر
افراشته ونام مردی نیز ربعة شخص چهارخوبه یعنی نه دراز ونه کوتاه رثغة نام نخعی است
ردغة گل تر راعوفة سنگی که در تنگ چاه می نهند وسنگی که برلب چاه می نهند رازقیة جامهای
سپید کتان رکاکة آنکه با اهل خود وخویش خود فایده نرساند کما قال النبی صلعم لا تبته
لعن الرکاکة رکمة باران خورد قطره رفة گاه رافات مهربانیها راسیة کوه هموار
رفاعة خیری که زنی لاغرسرین برسرین خود بندد تا بزرگ نماید وریسمانی که مقید در قید خود

کند

کند وبرودت گیرد رعثة ورعثة گوشوار رفاغة نام مخلافی است رقیة بندگی رادة ورودة زن
جوانی خوب رثت فعل ماضی است یعنی اما بیدن راسیات استوارها رفات خورد وخرد شده
واز هم پاشیده شده رضراضة حیوان بسیار گوشت رضراضة زمین سخت وزن فربه رنوناة
دایم وآرمیده ربذة جماعة مردم ایستاده رزغة گل ولای رغیدة شتری که برو بعضی آرد
افتاده شده نیز وجوش نید وروغن تازه رخمة مرغی است رفادة رگوی که بر جراحت
بندند رقدة آنکه بسیار خسبد رخفة گل نرم پر آب وروغن تازه نرم رجاجة بجی و هودج ربیکة طعامی است از خرما وروغن ودوغ بهم آمیخته رسالة کتاب ونام

باب الراء مع الثاء من المصادر رثث درنگ کردن وآهستگی نمودن رغث شیرخوردن روث انداختن
رفث جماع کردن ودرحیض جماع با زن سخن گفتن وسخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن رثث
جدا کردن وباز داشتن **من غیر المصادر** رث کهن رثاث جمع رثث رختهای زبون از کار
افتاده رعوث حیوان ماده کامل شیر دهنده روث سرگین رفث سخن زشت رغث
پستان رعاث تاج وگوشوار ومیخی آخر جمع رعثة است رباث چیزهای که از حاجت واز
کار خیر باز دارند کما قال النبی صلعم **اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الکناس
فاخذوا علیهم بالرباث** واو جمع ربیثة است رمث چوبهای که برهم بندند وبرنشینند و
بدریا روند وچیزی است که شتر خورد وبیمار شود رمث گیاهی است که شتر منخورد رثیث کاهل

باب الراء مع الجیم من المصادر رتج دربند آمدن زبان در وقت سخن گفتن رتج تباه کردن
رعج درخشیدن برق رتج کند ذهن شدن رجج جنبانیدن ولرزانیدن رواج روانی یافتن
من غیر المصادر رجرج لرزنده وجنبنده رجرج گیاهی است رجاج گوسفندان لاغر ومردمان ضعیف
رذج سرگین بچه اشتر وسرگین بره گوسفند که هنوز علف خورده در نیامده نیز رتاج دری
که بسته نیز ودر بزرگ رتج در بزرگ راج جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رابح روان

باب الراء مع الحاء من المصادر رجح وزباح سود کردن رحح گشاده سم بودن وگستردن سینه
برزمین رشح برآوردن وعرق کردن بیرون آمدن رضح شکستن وکوفتن رواح شاد شدن
ریح سخت شدن باد وبوی چیزی دریافتن رجح افزون شدن رمح نیزه زدن وخداوند نیزه
شدن ولگد زدن حیوان رواح شبانگاه کردن وشب چریدن ودر شبانگاه رفتن روح
مهربانی کردن وبخشایدن وفراخ شدن رزح ورزاح افتادن از غایة لاغری رتح اندک

کوشت شدن سرون رکوح میل کردن رَوح پارها از بنا بر خانه افزون کردن من غیر المصادر
راح شراب وکفهای دستها وبدین معنی جمع راحة است در روزی که باد سخت بخ زد رَواح فراخ
رشح ورشیح عرق رمح نیزه رِماح رامح نیزه بردارنده ونیزه زننده وانچه اورا دو شاخ بخ
ریح بوی وباد ریاح جمع رجاح زن بزرگ سرون زُجح جمع زُجح کوشهٔ کوه ومیان سراز کوح
جمع رانح شتری که نزدیک بهلاکت بخ از لاغری زرح جمع رُضح استخوان خرما که شکسته شده بخ
رُوح جان وزندگانی مرکب و قرآن وعیسی علیه السلام وجبرئیل علیه السلام وکفته اند روح
فرشته ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه باشد فلهذا کفته اند ان الناس عشر
الجن والجن عشر الملائکة والملائکة عشر الروح رَوح باد خنک خوش آسایش رساننده و
مهربانی رواح شبانگاه رایح شبانگاه کننده وبوی کننده وکاو وحشی درنج درنج سود
رنح نام مرغی است وبچهٔ شتر وبه ذباح میمونان نر رداح زن بزرگ سرون وکاسه
بزرگ رُدح لشکری که آهسته رود رَباح سود وساق وجانوری است مانند گربه ونام
شهریست رماح نیزه دار ونیزه زننده ریاح بکسر را قبیله را هم کویند رَیاح بفتح را شراب
رَوح بادها ومرغان پراکنده رموح لکد زننده راجح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر
رُخاخ نرم زندگانی کردن رَنخ آمیختن شراب بچیزی رنخ سست شدن رسوخ استوار بودن
وثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن وشکستن رخ خوار شدن وشکستن وجور کردن
رنخ با دیک شدن رضخ شکستن چیزی که میان پوچ بخ من غیر المصادر راسخ استوار وثابت رخ
درختی که شاخهای آن درهم آمده بخ رَبخ مرد بزرگ جثه سست رَیوخ زنی که در وقت جماع بیهوش
شود رُخاخ نرم وفراخ رُخ کیاه نرم باب الراء مع الدال من المصادر رَدّ باز دادن
جواب وامانت وعمران وباز کردانیدن وبکردانیدن واز پیش خود بیرون کردن و اندک
بستکی در زبان بودن وفایده دادن رَفد بخشیدن ویاری کردن ورکو بر جراحت بستن
رُقاد ورقود ورَقد خواب کردن رُکد درکود آرام کرفتن آب وباد وراست ایستادن
تا زو رَمَد سایبدن رَعد آواز کردن آسمان وترسانیدن وآرامیده شدن ونیکو روی شدن
راد بلند شدن چاشتگاه رکود ورباد آمد وشد کردن آب وکیاه رُود بشاتی واهستکی
رفتن رمَد هلاک شدن وامدن رُشد ورَشد ورشاد راه راست یافتن زُبود ایستادن
رَمد درد چشم پیدا کردن رُوید آهسته رفتن واین غیر مصادر هم آمده است رَغد بسیار نعمت

شدن

من غیر المصادر

شدن رَصد ورصود کاری کردن وچشم داشتن وراه نکه داشتن رَثد برسرهم چیدن
رَعید ورغد فراخ ونمک وبسیار رَفد بخشش ویاری کردن وقدح بزرگ رِفد قدح بزرگ
رُفود شتر ماده که بیکبار دوشیدن قدح را پر از شیر کند رَمَد هلاک کننده رِفد پشت رافد
یاری کننده رضود شخص نرم استخوان بسیار کوشت راقود خم بزرگ رواقید جمع رشید
وراشد راه راست یافته رُکود برشده یعنی مملو شده رُعد آواز نرم ونام فرشته ایست
وقول رسول صلعم که ان الله عز وجل ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق ویضحک احسن
الضحک فنطقه الرعد وضحکه البرق رُغد درد چشم رَند درخت پاک خوب از درختهای بادیه
وبعض درخت عود را هم کویند رُوید اندک صفت اید بمعنی آهسته واسم فعل هم آید بمعنی
مهلت ده رَماد خاکستر رَید خاک رثد ورثید برسرهم چیده ورِند مردم ضعیف را هم کویند
رَید کوشهٔ کوه که بیرون آمده بخ رُیود جمع راد انکه او را بطلب چیزی فرستاده شود
رَصد سبعی که چشم دارنده بچیزی بخ وشیر درنده رَصَد اول باران ونکهبانان وجهنده
وچشم داشتن کاه وکیاه اندک رَاکد ایستاده رواکد جمع رُبد غبار شمشیر وشمشیری که
بر روی او غبار نشسته بخ رَاد ورُود زن جوان شکل ریخ ریش زِد زبون رَصود
شتری که مترصد آب خوردن شتری دیکر بخ تا بعد از ان او آب بخورد رِعدید بددل وزن
نازک اندام رَعاد یک نوع ماهی است وابر رعد آرنده وحرد بسیار کو رَوافد چوبهای سقف
رقود ورَقَد خفتکان رَقد کوهی است که از ان سنک آسیا تراشند رَمید هلاک شده ومتغیر
شده رائد دستهٔ آسیا خانکی وانکه او را بطلب کیاه فرستاده شده بخ وپیش رو و
خاشاک که در چشم افتاده بخ باب الراء مع الذال من المصادر رَذ باران باریدن رَذیذ
جست وسبک شدن من غیر المصادر رذاذ خوشی وباران ضعیف رَذیذ جست رقاد رَبذ شمهای
که برکردن شتر آویزند برای زینت باب الراء مع الراء من غیر المصادر رِزّ ورَزیز وزاد
مغز فاسد ومغزی که کم تر بست بخ باب الراء مع الزاء من المصادر رَزّ کارد بر زمین
فرو بردن وچیزی در زمین ثابت کردن وزره در رانیک کردن وبه دم زمین کاویدن ملخ تا
خایه بنهد وساختن ونیزه زدن وتیر بر هدف زدن رَجَز به بحر رجز شعر کفتن رَبز بدست
زدن چیزی را وبر کردن رَفز زدن رَکز نیزه بر زمین فرو زدن رَمز اشارت کردن بلب

یا چشم یا ابرو رمز حرکت کردن رَوْز آزمودن من غیر المصادر رَافِز دک جهنده رکز
آواز پنهان و آهسته رِجْز عذاب رِجز عذاب و تب و پلیدی و سرکین کذیده رَجَز
یکنوع شعر است و نام بحری است از شعر و یکنوع علتی است که در کفل وران شتر پیدا
شود رِجاز نام مکانی است رِزّ آواز و درد رُزّ و رُزَّن برنج و در اصل ارز بوده است رَنْز قبه
رُزین گیاهی است که باو چیزی را رنگ کنند راموز دریا رکاز گنج و معدن چیزی باب الرابع
السین من المصادر رَتْس جز کفتن و واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا کردن
بُ و اصلاح کردن کار مردم و افساد کردن آن و فخر کندن و جا و کندن و با خود اندیشه کردن
رَسیس اول رسیدن بچیزی رَغْس افزایش کردن و بسیار کردانیدن و مبارک شدن رَجْس
آواز کردن آسمان که از رعد گویند رَکْس واپس کردانیدن رَمْس سنگ انداختن و در خاک
پنهان کردن و بسیار کردن مال رَفْس بپای زدن و پر کردن رَهْس در بغل کرفتن رَبْس
خرامیدن و تکبر کردن رَیْس بدست زدن و پر کردن رَأس مهتر شدن رَدْس رفتن و سنگ
بر کسی انداختن من غیر المصادر رَتْس چیز و نام رودخانه ایست و معدن و چاه رَسیس ثابت
و استوار رَمْس خاک رَوامِس بادهای خاک افشانند رَهُوس سخت خورنده رِیاس قبضه
شمشیر و اول کار رَعُوس آنکه سرا و لرزد از غایت پیری رَئُوس شتری که در سر او قوت مانده
باشد در اعضای دیگر رَآس کله فروش رَأس سر و جماعت و مهتر رُئوس جمع رأس المال سرمایه
تجارت رَئیس و رَیِّس مهتر رَبیس فربه و دلیر و سختی زمانه رَجیس جمع رَدیس سنگ انداز
رَعْش نیکی رِکس پخس و درد مرد بسیار راکس نام رودخانه ایست یا پایانی و گاوی که در میان
خرمنگاه دارند و دیگر گاوان را بگرد او گردانند برای خورد کردن خرمن رِجس نجس و غضب و
عقوبت رِجْس آواز رعد و آواز شتر باب الرابع الشین من المصادر رَشّ آب زدن
و اندک باریدن و اندک اشک ریختن و اندک خون ریخته شدن رَیْش بمصلحت کار کسی قیام
نمودن و چیزی بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رَمَش بهم در شدن و سرخ گشتن پلک چشم
رَفْش نقش کردن و عیب کردن رَقْش خوردن رَعْش لرزه بر اندام افتادن من غیر المصادر
رِیش خیر و بر و جامه فاخر و آرایش و صورت و مال و معاش ریاش جمع رواهش رگهای کف دست
رَشّ باران اندک رشاش جمع رشاش بیخ راخون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رَعِش لرزه
رَعْش بددل رَعُوش حیوانی که سر او لرزد از غایت پیری رَکاش نام زنی است رَمْشوش شتر بسیار

شیر رمیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و کمانی که کشاده بزه کرده شده باشد و پیکان تنگ
و چیز ضعیف راش سست رَشراش بریانی که آب از و چکیده رَقْرَش استخوان نرم رایش آنکه
میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده سعی کند چنانکه رسول صلعم فرموده لعن الله الراشی والمرتشی
والرائش باب الرابع الصاد من المصادر رَصّ نیک بر سر همدیگر بر آوردن بنا و استوار بر
آوردن آن رَعْص مضطرب حال شدن رَقْص پای کوفتن و بر جهیدن و جوش زدن رَهْص بنیان
دیوار نهادن رَمَص بدحالی کسی بخوش حالی مبدل کردانیدن و سرگین انداختن مرغ و زاییدن
رَهَص یعنی سخت کرفتن و سخت فشردن هم آمده است رُخص ارزان شدن من غیر المصادر رَصاص
قلعی رَخْص نرم و نازک رَخیص ارزان رَهْص رطب شیبین دیوار رَوامِص سنگهای که
رج نهاده شده باشد رَمَص چرکی که بر کنج چشم باشد باب الراء مع الضاد من المصادر رَفْض بر
انداختن و فرو گذاشتن رَکْض پای بر زمین زدن و به پای زدن چیزی را و دوانیدن اسب
و دویدن و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رَضّ کوفتن و خورد خرد
کردن رَبُوض فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن قوچ ایغری خود را از خوض
چریدن رَحْض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را رَمَض سوخته شدن پای از
گرمی زمین و گرم شدن روزه و پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و گرم کردن
و فساد یافتن اندرون حیوان از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب رَمَض گوشت پختن
من غیر المصادر رُبَض میانه چیزی رُبَض گوشها و طرفها رَضّ خرمای در شیر اغشته رافض
و رفض چرنده و رَفَض آب اندک را هم گویند رُفاض خورد مرد شده چیزی رَضْراض سنگ
ریزه و حیوان بسیار گوشت رَمیض تیز رَفوض کردهها و پراکنده شده نهار فاض راهها
مختلفه روافض لشکری که سردار خود را کذاشته باشند رَکوض کمانی که تیر او سخت جهد رود
مقدار نصفی چیک از آب رواض ریاضت کشندگان ربض ریاضت کش ریاض و روض
بستانها و مرغزارها رضاض خورد و مرد شده از چیزی رَبَض آرامگاه و بار و خانه و اهل
و عیال و منکوحه مرد و ریسمانها و رودهای شکم رَبیض رمه گوسفند رَبوض فراخ و بزرگ و
سطبر رحیض شسته باب الراء مع الطاء من المصادر رَبْط بار بستن چیزی بچیزی و
استوار کردن رِباط پیوسته گذرگاه دشمن بستن و باز بستن اسب در راه کما قال الله تعالی
ومن رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده است رَمْط عیب کردن رَقط منقش شدن بنقطهای

سیاه سپید من غیر المصادر رباط تخت وچیزی که باو تخت بندند چیزی را ودوام ومقدار پنج سره اسب
وبیشتر واسبی که اورا باز بسته باشند در راه خدا ومراد برباط الخیل که در قرآن آمده است همین معنی
اخیر هم شاید بود ربیط خرمای خشک که آب بر وزده باشند وتخت رطیط افغان واحمق رطایط
جمع رباط آست رشط جاعة ولنگوته پوست که زن حایض درمیان بندد ودوال رباط جمع ربط
ورباط رکوهای یک وصله وان هر دو جمع ربیطه اند باب الراء مع الظاء من المصادر رعظ شکستن
دنباله تیر من غیر المصادر رعظ سوراخ دنباله تیر که پیکان در رو میکنند رعیظ تیری که دنبالهٔ او که
موضع پیکان است شکسته باشد باب الراء مع العین من المصادر روع ترسانیدن وترسیدن و
نیکو آمدن رجع باز آمدن وباز گردانیدن رجوع باز آمدن رضاع ورضاع ورضع شیر خوردن
ربع زیادت شدن وافزایش کردن وباز گشتن وبسیار شدن بچهٔ شتر ربع چهارم شدن
وچهار یک ستاندن وچهار تو کردن وسنگ برافراشتن وبجای ایستادن وانتظار کشیدن
وتب روز چهارم آمدن ربع هر بچه چهارم روز تب گرفتن رتع طمع داشتن وحریص بودن
رجاع خود را آبستن نمودن شتر ماده واز کرم سیر ببرد سیر باز آمدن مرغ رداع عود کردن
بیماری رشع فساد یافتن پلک چشم رضع بچیزی چسپیدن وتمام در بردن نیزه در چیزی رتوع
چرا کردن ردع باز داشتن وباز زدن وبچیزی آلودن رفاع ورفاع بردن کشت درویده
بخرمن گاه رفع برداشتن ونزدیک کردن وبلند کردن وفاش وآشکار گردانیدن وبلند
آواز شدن وبضم کردن کلمه وبردن کشت درویده بخرمن گاه رقع پاره در جامه کردن وهجو
کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع وفروتنی کردن بگردن نهادن وزمان داز ماع
ورمع متغیر شدن رو ولرزیدن رطع نکاح کردن من غیر المصادر ربع منزل وسرا ومحله
ربیع بهار وجوی آب وگیاه بهاری وباران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار
چهار رباع وربوع جمع ربع اند ربع تشنه وتب دو روز درمیان چنانکه از روز نوبت تا
روز نوبت دیگر چهار روز باشد رتاع چرندگان رداع تام آبی است ردیع تیر بی پیکان
رضیع بجای عکس انکلیس راضع لقب شخص بخیل باشد رعرع ورعراع جوان خوب رعاع
جمع رعاع آدمیان زبون رقاع رکوهای ورقعهایی که بجای نویسند رضیع بچهٔ شیر خوار
رضع حرکت راجع باز گردنده وشتر ماده که باستن ماند رجع باران وجای که آب باران در وی رسد
وزبرشانهٔ دست وچهار وای که از سفر باز گردیده باشد وبسوی دیگر رود رافع بردارنده وبلند کرداننده

وبضم

وبضم کننده کلمه رفیع بلند کرداننده وبزرگ صاحب اعتبار رقیع کم عقل وآسمان کما جاء فی الحدیث من فوق
ارقعة رائع خوش آینده واسب تیز رفتار راتع چرنده رتیع زمین بلند وراه رباع جمع ربع وطلی
که از ربیع حاصل شود رکوع دل وعقل راکع تواضع کننده وپشت خم کننده بتواضع رکع جمع باب الراء
مع الفاء من المصادر رجف لرزیدن رسف مقید براه رفتن رشف مکیدن رخف نرم وپر آب شدن خمیر
وغیر رتف زمین گشت زار را چریدن رصف پی بر تیر پیچیدن ودوختن پوستن وبر سنگ سنگ نهادن
نهادن رعاف خون از بینی آمدن رف رعایت کردن ومزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن رضف
داغ کردن بسنگ وبریان کردن بسنگ گرم وپختن طعام بسنگ گرم رفیف درخشیدن گیاه از سیرابی
رعف پیش رفتن وخون از بینی برآمده شدن رذف نزدیک در پی آمدن راف مهربان شدن
من غیر المصادر ردف آنکه در پی اسب کسی نشیند وسرون پی رو ردیف پی رو وانکه بر پس اسب کسی نشیند
ونام ستارهایست راف ورؤوف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رعاف خون
که از بینی آید رواعف تیرها راعف اسب پیش رو وبینی کوه رف طاقچه دیوار وگروه رفوف جمع
راف رعایت کننده رفیف پراکنده ودرخشنده رفراف نام مرغی است که انرا خاطف ظله گویند وشتر
مرغ را هم گویند ریف زمین فراخ وزمین غله زار رتیف فراخ دوانف اطراف ذبر رضف سنگی
که گرم میسازند وبان شیر را داغ میکنند وگوشت را بریان میکنند رصیف محکم ومعارض رضوف زن
تنگ فرج رجاف دریا رصف سنگهایی که بر سرهم آورده چیده باشد رصاف پی که بر دنبالهٔ تیر پیچند
رغیف قرص نان رغف جمع رشف بقیهٔ آب که در حوض باشد رفرف در بچهٔ خیمه وکنارهای زره و
مرغزار وبالش وبساط گرانمایه وجامهای سبز وفرش رفارف جمع رخف باریک وتنک وخمیر
نرم وروشن وبجنبش روغن تازه نرم وروشن وبلیتوعی است از زنگ رشوف زن نیکو دهن باب
الراء مع القاف من المصادر رتق بستن رزق وروزق روزی دادن وبخشیدن رشق ورشق تیر باران
کردن وتیر انداختن وجست شدن ونیکو قد شدن رفق بهرزی نمودن ویاری کردن وهمراهی کردن
وفایده گرفتن رموق بکس بسبب رنگرستن روق نیکو آمدن وصافی شدن شراب ودر عجب انداختن
ریق از برای بره وبزغاله کردن بند ساختن رهق دراز شدن رنق درخشیدن رنوق نیکو شدن
رق حق وملک شدن وبنده شدن رقق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب وشراب
رهق ضعیف در رسیدن ودر آمدن بچیزی بشتاب وتاریک شدن وتباه شدن وتکبر کردن وناداشتن

وبیهوش شدن و بپوشانیدن و دروغ گفتن وستم کردن و عیب کردن رتق بسته شدن سوراخ فرج زن
رفوق کردیده شدن مرفق از پهلو رقراق درخشنده سراب من غیر المصادر رق ورقاق زمین نرم
هموار دقیق کمی رقاق نان باریک ونرم رقیق بنده ونرم وباریک راق افسون کننده رشایق
یک طایفه انداز سپاهان رفق انچه جستن ویافتن آن آسان بود رقوق طومارها وکتابها رقراق
درخشنده رماق چیز اندک رمق کند رتق ورتق تیره رونق رواج ونیکوی رواق سقف
پیش خانه وخیمه وخانه که بر سر یک ستون ساخته باشند وپرده که در پیش خانه اویزند رقاق ورفاق
مقدار رشق جست وروان رزق باران وهرچه از ان نفعی توان گرفت وقول خدای تعالی
وتجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رزدق صف آدمیان
رق ملک وبنده وباریک وتنگ وزمین نرم رق نامه اعمال وسنگ پشت رزاق ورزاق روزی
دهنده رتق ریسمان رتوق ورباق ریسمانها واین هر دو لفظ جمع ربقه اند رتاق جامه است رزداق
رستاق رزدق صف آدمیان ورجا درختهای خرما راثق نیکو رذوق جمع رتق بریم بسته شده
کریبان مرفق شتربند وکروبها وهمراهان ویاران رفقه بای جان وچیز اندک ورمه کوسفند رحیق
شراب نیکو روق شاخ کاو وسقف پیش خانه وطایفه ایست واول بهتر راوق نام ظرفی که انرا
باطیه هم کویند وانچه با وچیزی را بر بالایند وصافی کنند ریق آب دهن رتق پسندیده رتق و
اول باب الراء مع الکاف ربک اصلاح کردن ترتیب طعام وامیختن رموک ایستادن رتک کام
نزدیک نهادن شتر در رفتار وشتاب رفتن رک باریک شدن وضعیف شدن وانداختن ولازم
کردانیدن ودست در کردن کسی بند کردن من غیر المصادر راعک احمق رک باران سست رکاک جمع
رکیک سست رای وضعیف وزباله رک ورکل نام آبی است در عربستان رماک شتران ماده رزک
واو جمع رمکه است رامک ورامک چیزی است سیاه که در میان مشک میکنند باب الراء مع اللام
رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن وباران اندک شدن رتل بشتاب رفتن
وپالان کردن شتر را ودر بلا صبر کردن رحیل رفتن رتل کشاده شدن دندان رحل ورجل
بند بر پای نهادن وپیاده شدن ولرج شدن موی وشیر خوردن رهل سست شدن کوشت
ولرزیدن رعل بخت نیزه زدن رغل شیر خوردن رتیل بسیار شدن من غیر المصادر راول

ورذوال

ورذوال آب دهن رتمل لرزیدن رسل موی که فرو هشته بود وشتر خوش رفتار وزم رفتار
راقول ریسمانی که بان بر درخت خرما روند رشل زمی وسستی وتختی وشیر خوردنی رسل رمه
شتر وکوسفند رتاک چهار دست وپای شتر رعل کیاهی است ترش رجل مرد رجال جمع و
پیادکان را هم کویند رجل پای وجماعه ملخ وکرسنه کان رجیل حیوانی که بقوت براه رود وانکه
پیاده روی کند راجل پیاده رعل کوشت برید ملو سفید که فرو هشته بود وجا بهار رعل جمع
رجل انکه موی او لرج بود رجل رفتن کاهای آب رتل آنکار رومرد کشاده دندان رتیل
درختی است که درها بیز برک او در غایت سبزی بود ربل مرد پر کوشت فربه رحول شتر بالانی
رعال درختهای دراز خرما راهم کویند راعل خرمای زبون رعل قبیله ایست رعلول نره نیت
رعابیل حلقها وخاصیتها رجال ورجل ورجل پیادکان رمل ریک رمل خطهای که بر پای
کاو وحشی بود وباران اندک رمل خطهای که بر دستهای کاو پیدا شود رتجل چیزی بزرک هیکل
رعیل جماعه اسپان وغیران رعال جمع رطل نیم منی که با وچیزی سنجند رطل نیم من وناژک دم
رغول کوسفندی که شیر دهد برها را وکسی که هرچه یابد بخورد رسول پیغام برنده رسل جمع و
رسول بمعنی جمع هم بود چو قول خدای تعالی انا رسول رب العالمین رسایل کتابها ونامها رفل
اسب دراز دم رفل احمق رتل دندان سپید رقل درختهای دراز خرما رخل بره ماده کوسفند
رخال جمع رحل رخت ومنزل وماوای مسکن وبار شتر وپالان شتر وپالش کونه چیزی که در میان
پالان شتر بود وآرام کاه راحل بچه شترمرغ رپال ستارها وبچکان شترمرغ رئبال شیر درنده
رابیک جمع رحیک نیک رونده رذل ورذال زبون وناکس رذول جمع باب الراء مع المیم
رجم سنکسار کردن وانداختن وسنک بر آوردن بنا وبه پندار سخن کفتن وکشتن ولعنت
کردن وراندن رتم نهادن ونشانه کشیدن رقم نوشتن ونقطه زدن حرف را رکم برهم
نشاندن رقم جستن رتم بصلاح آوردن زیان رثیم ازجای فراتر رفتن وبجای ایستادن
وزیاد شدن وبریدن رزم جمع کردن وزاییدن رذوم ورذام بپای ایستادن بوجهی که
جنبیدن نتواند از غایت لاغری رضخ نه کردن برای زرع کردن وانداختن وسنک بر
آوردن بنا وسنک بر سر سنک چیدن رطام مقید نکهداشتن وراه بر چیزی بستن ونکاح کردن

زغم فرو رفتن افتاب راث پاره کردن زغم خشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی چیزی
کردن و داد ستاندن نتوانستن زآم دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و زدیدن
جراحت رسیم نوعی رفتن شتر رشم مهر کردن غله در خرمن گاه رشم بوییدن طعام و حریص
شدن بآن رطم در گل ولای انداختن رغم داد ستاندن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رخم
شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت بستن تا چیزی بر یاد بنه رتم شکستن و بینی کافتن
و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر سم شتر و اسب آمدن و خون ازان بر آوردن
رحم و رحم و رحم مهربانی کردن رزم بانگ کردن شتر و رعد رزیم بانگ کردن شتر رزم سرانیدن
ردم بستن درد بستن رخنه ردام تیز دادن و انچه بدان ماند و ریخته شدن آب و مثل
آن از بری **من غیر المصادر** رجوم جمع رجم است یعنی انداختنها و بدین معنی در کشف
مذکور است در تفسیر آیه **وجعلناها رجوما للشیاطین** ای للرجوم للشیاطین رحیم پوسیده
و ریزیده و کهنه رمام جمع رمّة خاک و مغز رشم نشانه رشوم جمع رقم نوشته شده و مهر
و چیزی که با و انچه را جلی کنند و نشانه رمام و رضم سنگها ردم سد و حصار محکم رقم سپیدی
که بر لب بالایین اسب بنه راطم لازم شونده رطوم احمق و زن فراخ فرج رغوم کوسفندی
که از بینی او آب و خون آید رغام آب بینی رقم حظ و جامه که در وی خطها باشد و بخنی
زمانه رقیم کتاب و لوحی یعنی تخته از زر و لوحی که در وی خبر اصحاب کهف نوشته شده است و گویند که نام دیه است
و قیل نام سگ اصحاب و بیابانی که در و کوه بنه و بنیان رتم و رتام بارانهای خورد قطره رقم
زیاده و افزونی و قبر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت باز ماند بنه و در جمله و طعم در از رثیم آهوی
سپید رتایم رشتهای رکوگه بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد بنه و او جمع رتیمه است رتم درختهای است
مخصوص و شکسته را نیز گویند و او جمع و مفرد آمده است رحیم و راحم مهربان و آمرزنده رحم و رحم
خویشی و زهدانی که در وی بچه می‌بنه رکام بر سر هم نشسته رخیم نرم و آهسته و مهربان رخم جمع رخمه است
و آن مرغی است رخام سنگ سپید نرم ردیم جامه کهنه ردوم ردم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک بریختن
بنه ردم و ردم جمع رمّه پوسیده رثیم چیزی که بان مهر کنند غله خرمن گاه را رضیم بنایی که
بسنگ بر آورده شده بنه رتم گزیر رتم جزر زمام یکنوع درختی است ردم فرزندان ردم ابن عیصو

رجیم رانده و سنگسار کرده و انداخته و لعنت کرده رجم سنگ و قبر رجام و رجام سنگی که بر دلو بندند
تا نیکو بآب فرو رود و سنگهای بزرگ و رجام موضعی را هم گویند رأم مهربان رأم بچه شتر که از و
چیزی اگنده باشند رازم ایستاده که جنبیدن نتواند از لاغری رزم آنکه ثابت و قایم بیخ بر
زمین **باب الرابع النون مع المصادر** رون بر کرداییدن و استوار شدن و آرمیدن و بلند داشتن
رسن افسار بر سر ستور کردن و رسن در چیزی بستن رصن تمام کردن و دشنام دادن رد بیان
براه رفتن اسب و خرد و دیدن ایشان ریحان تا عاء المهمله طلب روزی کردن ریسان فرا مثر
و تکبر کردن رفدان از شادی بر جستن روان براه و شد کردن رعشان برجهانیدن از برنا
رنقان جنبیدن و لرزیدن روغان حیله کردن روباه و پنهان و بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی
میل کردن و ارام گرفتن رنیت بزاری بانگ کردن رذن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح
رکن در هم کشیده شدن پوست و رختها بر سر هم چیدن رتن آمیختن رنعان درخشیدن و افزایش
نمودن رسفان رفتن مقید براه رنکان گام نزدیک نهادن شتر در رفتار و حست رفتن او و دویدن
او رهنق و رهان نکو کردن و دایم شدن رهزان جنبیدن رسان دوست داشتن و مهربان شدن و
روییدن جراحت رفعان نزدیک گردانیدن رشق ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سرور
و ظرف دیگر در بردن سگ رقن نوشتن و حنا رنگ کردن بارانهای پایان باراندن ابر و باران ضعیف
باراندن رجحان افزونی یافتن رعن فریشتن آرایی نمودن و زم فرو گذاشتن و سست گذاشتن
رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان و رضوان خشنود شدن رغن گوش فرا داشتن
سخن و طمع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن رنب و ربون بر کردن و
مرد ارشدن و بچرک و مرداری آلوده شدن و بخود شدن نفس و غالب شدن کما قال الله تعالی **بل ران علی قلوبهم**
من غیر المصادر رحقان لرزیدن رحبن ایستادن و بستن شتر تا علف بخورد و همچنین است رحون
ردن کج ابریشم و پوست تنگ که بر بچه پوشیده باشد و باچه بیرون آید ردن سر
آستین راذب زعفران رنعان اول و بهترین رعن بینی کوه که پیش آمده بنه رعون
و رعان جمع رفن آب در از دم رقون و رقان زعفران و حنا رکن جزو چیزی و جانب
اقوی از چیزی و خویش و عزت و بلندی رمان نار رتان سیر آب رکبان سواران رتیون
خداشناسان رهبان عابدان و خدا ترسان قوم نصاری رحمن بخشاینده را اهتمن گوینده

ودایم وثابت ولاغر رهق گرو رهن در بهان جمع رهین در گرو کرده رهاین جمع رهینه باشد یعنی
بگرو نهاده رجلان پیاده رهلبوت پیاده دوندگان رغفان قرصهای نان واو جمع رغیف
بنج رصین استوار وثابت ومهربان ودردناکه راعن لفظی است که بآن دشنام میدهند یهودیان
راواو کنایه است از احمق رغین نام حصاری است رافدان دجله وفرات ردفان شب وروز
ریحان روزیها وگیاهی است خوشبو وریگی گشت که در کشت زار بنجکا قال الله تعالی ذو العصف
والریحان ریلان بچگان شتر مرغ رجلان پیاده رنان بارانهای پیاپی وباران ضعیف رنین
جرنیست که آواز کند در آب بتابستان رنین پرده رنهقان زعفران رهدن نام مرغی است
رهادن جمع رهشن معروف رغشن حیوان گزنده وزان ایستادنگاه آب رفتن آنجا
ودر بیمار زبان ملکی دیمه وجوانی وخوبی ونازکی ربانیون دانایان کامل روشن در پیم
راهشن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود راعون رعایت کنندگان ونگهبانان رزن
جای بلند رزون ورزان جمع رزین آرمیده واستوار وبلند داشته رزان آرامیده باب الراء
مع الواو من المصادر ربو افزون شدن در عدد ومقدار ورباخوردن وافزایش کردن وبالا
گرفتن واماهیدن رتو تقویة کردن وآهسته آب بدلو برکشیدن رجو امید داشتن ورسیدن
رضو غالب شدن رهو آهسته رفتن وپاها ازهم گشادن وآرامیدن لغو دشنام دادن ورناو
کردن بار برشتر وسخت کردن واصلاح کردن کار روکنا برکسی نهادن وایستادن برکار رلا
رسو استوار شدن وثابت شدن رغو ورغو باز آمدن ازبدی رشو رشوت رفو آرام دادن
وجامه را رفو کردن رتو پیوسته نگرستن رنو بصلاح آوردن چیزی وچیزی نقل کردن از کسی
رخو اسیا گردانیدن وگرد شدن مار من غیر المصادر رهو زمین نشیب وزمین بلند ودریاه
آرمیده وسنگستان ووزن فراخ فرج ونام مرغی که از کلنگ ماند وجویی را گویند که در محله ومیان
ده بیرون آیهای باران از آنجا روان شود رخو ورخو نرم ربو زمین بلند ونفس یعنی دم
باب الراء مع الهاء من المصادر رده سرگردان شدن آب بر زمین رفه ورفوه با آب
خوردن رفتن همه روزه وآرام گرفتن من غیر المصادر رده ورداه ابگیرها که در کوه وسنگ
می باشند واین هر دو جمع رده است [illegible] رافه آرام گرفته وبآب روند همه روزه باب الراء
مع الیاء من المصادر رثی مرثیه گفتن ومهربانی نمودن واز کسی چیزی نقل کردن رعی چریدن
وچرانیدن ودیدن ونگهبانی کردن رقی براه رفتن وافزون وسخت زدن وانداختن

دیکپای

دیکپای برداشتن جستن کودک ودرجایی افتادن وازبلندی فرو افتادن رانی نظر کردن
در کار ونگرستن چیزی را رای چیزی نیک دیدن رحی گرد شدن گرد در گرفتن رتی دیوانه
شدن واصل او رای بوده است مهموز العین ری سیراب شدن رمی انداختن ودشنام
دادن ویاری کردن وکار ساختن رقی ورقی ورقی بالا رفتن من غیر المصادر رانی اندیشه
رکی چاه وچاهها راضی ورضی خشنود رذی شتری لاغر که از بسیار رفتن لاغر شده باشد
رایی همیشه رباعی لفظ چهار حرفی وشعر چهار مصراعی راعی شبان ونگهبان وحاکم رعی
گیاه راقی افسون کننده رخی فراخ راجی امید دارنده راعبی یکنوع کبوتری است رباعی
گاو چهارساله که با در پنجم سال نهاده پنج وشتر هفت ساله که با در هشتم سال نهاده بنج رامی
اندازنده تیر وسنگ وغیر آن روی حرف قافیه شعر که در همه بیت آرند وابر باران بارنده
راویه چیزی که گویند راستی ثابت واستوار وکوه ومحکم رواسی جمع راسیه است یعنی کوهها
استوار رواسی بضم را وتشدید یا شخص بزرگ سر ربانی دانای کامل خداشناس رابی
بلند شونده وبر بالای چیزی برآینده ربی خداشناس رجلی آنکه پیاده رود راشی رشوه
دهنده رای وری صورت ومنظر چیزی رائی بیننده رقی ابر بزرگ کتاب الزاء
باب الزاء مع الالف من المصادر زکا افزون شدن وافزایش کردن وبصلاح آمدن ولایق
شدن وپاک شدن زکاء افزون شدن وافزایش کردن زناء بالا بر رفتن ونزدیک شدن
وکوتاه شدن وپناه بردن زنوء بالا بر شدن وباز داشتن بول زنا وزناء با غیر حلال
جماع کردن زجاء باسانی جمع کردن مال زجاء روان شدن ووا بریده شدن خنده زقاء
بانگ کردن روزی وانداختن وبیت راست داشتن بشتاب رفتن زکاء نقد دادن بزودی
وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست وپاها خود زناء بعضی کوتاه شدن هم آمده است
زلق نزدیک شدن زلیلی لغزیدن من غیر المصادر زبانا منزلی از قمر زجی وزمکی دنبه مرغ
زبی جمع زبیه است زیتری بدخلق ومرد پرموی زورا زرف ومقام دور وقدح وکمان
چوبین زهرا سپید روی ودرخشنده روی وگاو وحشی ماده زوبری کوتاه زباء زنی که
اندام او پرموی باشد ونام زنی است که پادشاه جزیره بوده است [illegible] بهای برمرغ زلفی
مرتبه ونزدیکی وبخششها وعطایها ونزدیکان زرا کبجها زکا آفتاب زکاجفت زنا مقدار
زناء کوتاه وتنگ وبازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی وهو زناء
باب الزاء مع الباء من المصادر زآب بازکشیدن وجست رفتن وسخت آشامیدن

زرب جهة گوسفند حظیره کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ کردن و در
سوراخ رفتن زعب بآن طرف و آن طرف رفتن سیل و زود ادا کردن مال و حاجت کردن زئب
دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زرب جای
که گوسفند در وا ایستد و خانه صیاد زئبر ابر و ریش برد زباب بفتح زا موش کر و او جمع
زبانه است زرنب یک نوع گیاه است زخرب سطبر و بزرگ زعقب راه تنگ زغب پر
اولین که در جانور بر می آید و موی اولین که بر می آید و موهای زرد که بر پر جوزه می باشد
زعرب آب بسیار و بول بسیار زغرب آواز بلند کبوتر زاعب یعنی غیر منقوط جانی کرد
و مرد سیر کرده زغب جوزها زرنب نوعی است از بوهای خوش و گیاهی است خوشبو زبیب
معروف باب الزاء مع التاء من المصادر زعادة بتشدید را بدخوی شدن زعفرة بزعفران
رنگ کردن زمجرة آواز کردن زمهرة سرخ شدن چشم از غضب زورة دور شدن زهمقة
آراستن زهلقة آواز کردن باد زندقة ملحد شدن زامة سخت خوردن و سخت آشامیدن
و آواز سخت کردن و سخنی بکسی گفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل زبونة تکبر نمودن
زورادة راندن و پشت راست و چپ رفتن زاد زادة جمع شدن زنجرة ناخن ابهام بر ناخن
سبابه زدن و با انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زلة لغزیدن زبرقة زرد کردن
زهرقة نیک خندیدن زیت روغن زیتون در طعام و بروغن زیتون چرب کردن زحزحة دور
کردن و دور شدن و رهانیدن زرزرة بانگ کردن سار زقزقة بر جهانیدن مادر کودک را
زانت عروس آراستن زخرفة آراستن و تلبیس کردن زحمة رنج و آزار رسانیدن و
تشویش دادن و رنج و آزار رسیدن زلفة نزدیک شدن زکت پر کردن ظرف زکوة پاک شدن
و افزون شدن زیارة دریافتن مقام متبرک را و یا شخص عزیز را زنة سنجیدن زفزفة
جنبانیدن باد گیاه خشک را زعامة پایندانی کردن و مهتر بودن زمزمة سخن گفتن مجوسی در
طعام خوردن و آواز و آواز کردن رعد زمامة آرمیده شدن زمانة افکار شدن زرایة
عتاب کردن و خشم گرفتن زقیة آواز کردن زخة خشم کردن و کینه داشتن زنترة تنگ
شدن و تنگی نمودن زبرجة آراستن زلزلة جنبانیدن و لرزیدن زهادة دور شدن از مناهی
و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن زعزعة اشتعال و پوشانیدن من غیر المصادر
زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه و خلاصه هر چیزی زوجة زن زخة کینه زحلیحة
کاسه که بسیار عمیق و قعر نداشته باشد زحلحات جمع زرافة گروه آدمیان زرافة جانوری

زبرة

زبرة سینه و منزلی از منازل قمر زبیة دامگاه و خانه صیاد و پشته که آب سیل بر آن نرسد زابیة
پشته زمین که آب تا بر آن نرسد زبیة و زبوا زبیة دیگر زرک زنقة کوچه تنگ زبرة آهن
پاره و زمین پاره و میانه هر دو شانه زفرة میان اسب زمارة زن فاحشه و زن قواله زورة
دوری زمانغة جبه پشمین زبیرة مردانی که اینها با مکالمه زنان خوش بخ زکوة حیل
خورد زلخة علتی است زعنقة کوتاه زهرة نیکویی و شادی و آرایش و شکوفه زجرة افغان
و آواز صور زغمة حق و پوست کم خوردی که در شب حلق بز آویخته می باشد زبانیة و زبنیة مالکان
دوزخ و دفع کنندگان زاجرات رانندگان و ترسانندگان و بازدارندگان از معصیت و مراد از
زاجرات که در قرآن آمده است فرشتگان اند زکوة بخشش مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع
زکادة بوزن مرة یعنی مرد بر مال زارة بیشه زودة یکبار زهرة سپیدی و نام ستاره
و نام قبیله ایست زوبعة مهتری است از مهتران جن و باد گرد زنادقة ملاحده الثانیة کثیرة و او
جمع زندیق است زاغة یعنی میل کرد زمرة گروه زاهرة و زانیة زن زنا کننده زحلوقة
چیچله یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آنکه بر روی یخ خزانند و خزیدن گاه که کودکان خود را
در آن خزانند زلفة درجه و منزلت و نزدیک شدن و ساعت زلفة حوض پر آب زجلة طایفه از مردم
زنجة چیز زکمة بچه آخرین زلمة حق زنمرة بوی کند زیتونة درخت زیتون کما قال الله تعالی
من شجرة مبارکة زیتونة زاملة شتر ضعیفی که بر وی بعضی درخت بار کنند زنیلة زن ضعیفه
زبانة موش کره زنحرة تیرهای دراز و باریک و زن زانیة زنت و زمیت و زمیت آرمیده
زمزمة آواز رعد زمرة گروه آدمیان زنترة تنگی زمجرة آواز زلة خطا زمامة آواز سخت
زینة آرایش و لباس و زیور و نعمت و یوم الزینة یعنی روز عید است زوانة زن کوتاه زکیة
و زکیة پاک زاویة کنج و فراهم آرنده زمانة دهر و افق است که در حیوانات پیدا می شود
باب الزاء مع الجیم من المصادر زج سر نیزه و پیکان تیر بر کسی زدن و کام فراخ نهادن در رفتار
زلیج خزیدن پای زجر کندن زجج دراز و باریک شدن ابرو زنج شتاب
رفتن و لغزیدن زجج آب پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن زیج رفتن زنج تشنه شدن من غیر
المصادر زوج جفت و شوی و زن و جنس و صنف و قرین و رنگ گیاه زجاج و زجاج آبگینها
و آبگینه زایج بشتاب روند زبرج آرایش و زر و ابر تنک زنج و زیج جای لغزیدن گاه زمج
مرغی است زامج و زاج همه زیج رشته که بنا در طرح عمارت بنایان اندازه کنند زیج و زیج زنجی

زنوج جمع زوج جامه را هم گویند که برهم دوخته اند زج آهن پیکان و آهن سنان و طرف
مرفق دست زجاج جمع زج جمع زجاجه هم آمده است باب الزاء مع الحاء من المصادر زحّ و زحوح
دور شدن و رفتن زحّ عیب کردن و دور کردن زحّ تحن زشت گفتن من غیر المصادر زحزح دور
زحزح فعل امر است یعنی دور کردانی و دور شو زورح پشته زمین که بهن بیخ و بسته زمین خورد
زواوح جمع زحّ مرد کوتاه و زبون و ناکس زوحم تحض سیاه کوتاه زشت زماح مرغی است
زحلج مرد سبک و رود خانه که ژرف نباشد باب الزاء مع الخاء من المصادر زخّ متغیر شدن
زخّ بدست چیزی را بدور داشتن و بدور انداختن و در انداختن در چاه و در نشیب و خشم کردن
زخیخ درخشیدن زخّ لغزیدن و تیر برتاوی انداختن زخّ بلندی برخود گرفتن و تکبر کردن
و بلند بینی شدن من غیر المصادر زخّ لغزیدن کا و غایت بزرگی و بلندی زاخ بلند بینی و بلند
زخ پینهای بلند زلوخ لغزنده من غیر المصادر باب الزاء مع الدال من المصادر زرد بجایید
فرو بردن طعام و فرو آوردن فرمودن و در بردن حلقهای زره بیکدیگر و گلو گرفتن زند بخشیدن
سکه بکسی و کشک جنبانیدن برای مسکه ساختن زود زاری کردن زید زیاد شدن زود توشه
مهیا کردن برای سفر زهد ارادت کردانیدن از چیزی و دور شدن از مناهی و جمع کردن میوه
زهد چرز و احتیاط کردن چیزی را زغد فشردن و بانگ کردن اشتر من غیر المصادر زند کعب کردن
و کعبی که بطرف انگشت بر رکین است زند اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت خورد است زند اسفل
و چوب آتش زنه و عرب چون خواهد که آتش برافروزد دو چوب را بهم می سازند تا آتش از ان
بیرون آید چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده لعل من الکشاف زند کنگ زبد
بخش کما قال النبی صلعم انا لا نقبل زبد المشرکین زبد و زبیده روغن تازه زبرجد جوهری
معروف زرد زره زراد ریسمانی است که در حلق شتر میکنند تا نشخوار نکند زراد زره باف
زباد شیر زبونی که نتوان خورد و گیاهی است مخصوص زبید شهری است در یمن زناد جمع زند
زهید مقدار زهاد زمین بخت زوائد افزونها واحد جمع زائده است زید و زید زاید و افزون
و زیاد شده کقول الشاعر و انتم معشر علی مایة زاد توشه راه زاید و زیاد افزون شده
و افزون زهید اندک زاهد دور شونده از مناهی زهاد جمع باب الزاء مع الراء من المصادر
زجر فال گرفتن و ترسانیدن و راندن جانوران و از کاری باز داشتن و بانگ بر شتر و ستور زدن تا برود
زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن کسی را و انباشتن چاه بسنگ زمر نای زدن و آواز

کردن

کردن و کم موی شدن و کم مروت شدن زرر روشن شدن چشم زرّ راندن و بخل بستن دکمه و گریبان زمار آواز
کردن شتر مرغ زنجیر انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زحر تخت نفس کشیدن زیر و زئار و
زیر بانگ کردن شیر زدر تشدید راسخت رفتن زور رمیل کردن زفر باد بر داشتن زور دروغ گفتن
زور زیارت کردن زهور روشن شدن و قوی شدن و بسیار شدن زفیر دم بر کشیدن و اول بانگ
کردن خر و نالیدن و از سینه بر آوردن زحیر پیچیدن شکم و گشادن شکم و بسختی نفس کشیدن زخر موج
زدن آب و بلند بر آمدن و دراز شدن گیاه زعر موج زدن و تاج بر سر نهادن زعر و زعر اندک موی شدن
من غیر المصادر زبیر نام کوهی است که خدای تعالی با موسی علیه در ان کوه سخن گفت و آب و گل بهم آمیخته
و شتر و سختی زمانه زبر همه زبر و زبر لوح محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیزی زبور نوشته شده
و کلام خدا که بر داود علیه السلام فرود آمده است زبر عقل زبر کتاب زبور جمع زبر بکسر زاو باو شدید
قوی زعور بدخلق زهر شکوفه زمهریر سرمای سخت زنبر پیراهن زمخر تیر های دراز و باریک و میان تهی
و گیاه بسیار زور بر و زابر و زغبر تمام و همه زیر آواز باریک که گاه زمر باریخ و مرد با کم دوست دارد سخن
گفتن زنانرا زور عقل و دروغ و بت زور بالای سینه زائر زیارت کننده زور و زور آر و زور جمع
زور سخت و قوی زنار انچه کافران نصاری بر میان بندند زنانیر سنگ ریزها که چون باد بر ان دمد آواز
کند و نام موضعی است زمر گروه ها زمر اندک موی و اندک مروت زنبور و زنبار کلمه مخصوص زنابر
جمع زر دکمه زر زور رحی است زغر و میوه است زعر بد خلق زعافر جمع زعفران است زفیر
سختی زمانه زور رهبر و ضابط قوم زماجر و زماجیر و زماجیر آوازها و اینها جمع زمجره اند زبار که
در لب جار و اکنند و بجانند تا فضول نکند زوار ریسمانی که بآن بار بر شتر بندند زفر جنگ و بار و اسباب
مسافر زفر جوی و مهتر زاخر و زفار موج زننده و بلند بر آینده زر دکمه و استخوانی که زیر دل میباشد
زرار جمع باب الزاء مع الزاء من المصادر زکز بر انگیختن و ترسیدن باب الزاء مع الطاء من المصادر
زط یک صنف آدمی است زراط زخط اب مینی گوسفند و شتر باب الزاء مع العین من المصادر
زقع سخت تیز بدن خر زرع کشتن و رویانیدن و تخم افشاندن زوع کشیدن شتر را لهار و
جنبانیدن زمع ملهوش شدن و شتافتن زماع شتافتن زکع فاسد شدن و شکافته شدن دست
و پای و بزغ بینکی ربودن کس را زکع آب چکیدن از پوست من غیر المصادر زرع کشت و کشت زار
زعزع جنبانیدن زارع کشت کننده زوبع کوتاه حقیر زلع شکافه که در دست و پای خیزد زعازع
جنبانند زمزع خر کوش دشتابند زمیع نیکو و شتابنده و مرد دلیر پیش رو در کارها زمع

تاک ن وکندها که در پس سم چارپا برآید زِمام جمع الجمع است و زمع زمعه جمع است **باب الزاء مع العين من المصادر** زیغ میل کردن از حق یعنی برگردیدن از حق **باب الزاء مع الفاء من المصادر** زهف جست شدن و برجستن زیف بنازو تکبر براه رفتن و زیون شدن زر و غیر آن زرف بر جستن و شتابیدن و شکافتن جراحت بعد از خوش شدن زحف خیزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن زحاف کم شدن و زیاد جزء شعر شدن ازف در آمدن زلف نزدیک شدن و مقدم شدن زعف کشتن شتر ماده. در ازهای فراخ کام زُلَف ساعتها و او جمع زلفه است زُلف درجه و منزلت و او جمع زُلفه هم آمده است یعنی حوض پر آب زلوف دراز زائف و زیف زیون زحاف علتی و زیادتی که در اجزاء شعر واقع شود زاحف تیر زحف لشکر بسیار جمع زحفه از بسیاری زحوف شتر ماده که پای خود را بر زمین کند در حین رفتار زحالف خزیدن کا چیها و او جمع زحلوفه است زروف جست زعاف و زاف زهر قتال زعالف اطراف پوست زعنف و زعف رزهای فراخ و نرم و اینها جمع زعنفه اند زفیف جست رفتار زف بر های خورد مرغ زرف باد سخت زخرف آرایش و زر و طلا زخارف جمع و زخارف الماء راهها که آب را گویند **باب الزاء مع القاف من المصادر** زلق لغزیدن و سر تراشیدن زعق افغان کردن زهق هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن مغز استخوان زریق و زمق بر کندن موی زق چینه دادن مرغ را بمنقار زرق کبود شدن چشم و صافی و درخشان شدن چیزی زرق عیب کردن و سرگین افکندن مرغ **من غير المصادر** زلق و زلق و زلق و زمالق انکه او را انزال شود پیش از جماع زلیق شفتالو زناق شیب چنگ و زبور که از ابریشم زنجبیل نیکی گویند زاووق زیبق زیبق گریبان پیراهن و نام تخلص است زیتق جمع زاهق است کز فواید آمد زنبق روغن یاسمین زحالیق لغزیدن گاه جهان کودکان برای بازی زندیق طایفه ملحد اثنی عشری زعق شادی آواز بی اختیار کند زعاق شور زعفوق بد خلق زعاقیق جمع زقاق چنکه برای کوچه و بازار زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده بیخ زق خیک زقاق جمع زحالیق و زرود فشم زلوق بیرون جارواندیهای او در ولغزد و زمین هموار سپید زنبق زمین دشت و پیش روز که همی هلاک شوند و جاروان از به زهوقی تلف شوند و چاهی کم فروش و دور بیخ زورق کشتیک خورد زحلوق جست و فربه زالق جمع زنبق جیوه زرق کبود چشمان زرق باز سپید زوارق جمع **باب الزاء مع الكاف من المصادر** زهک بر کندن باد خاک را از زمین زک قراید

مرغ زهک مانده شدن زک یعنی نزدیک گام نهادن در رفتار هم آمده است **من غير المصادر** زونک و زونزک مرد کوتاه زیون زعلوک مرد کوتاه تریش رو و شتر فربه زعالیک و زعالیک جمع زک لاغر زکاذک مرد زبون و چیز زبون **باب الزاء مع اللام من المصادر** زلول نقصان شدن در وزن زول عجب داشتن زیال جدا شدن زیل بفتح یاء دور شدن را نها از یکدیگر زلل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله زول و زوال تلف شدن زیل جدا کردن و نیست کردن زبل سرگین در زمین نهادن و باریک میان شدن زجل و زحل انداختن و آواز بلند کردن و کبوتر فرستادن بجای و جماع کردن شتر نر زحول دور شدن زلزال و زلزال جنبانیدن و لرزیدن **من غير المصادر** زلال آب خوش زلزل رخت زعل نشاط کننده و گرسنه چنانکه بجنید از گرسنگی زغلول مرد جست و کودک و بچل کوتاه زمیل و زمل و زمال مرد ضعیف بد دل زغبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک زلل و زل انچه پای در و لغزد زال نقصان شده در وزن زلازل سختیها و جنبشهای زمین رسیل بی روز زملول هموار و نام کوهی است زوایل تلف شده و غیب شده زول عجب و مرد جست و مرد زیرک و حسافه اندک وانکه در رفتار خود را جنباند زبالی بچه مورچه بدهن بردارد زال زن پیر زابل مرد کوتاه و باریک زبیل زبل سرگین زنجبیل دارو گرم معروف و شراب زنجبیل مرد ضعیف زاجل حلقه و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره معروف زجل طایف آدمیان زاجل چوبکی که در طرف ریسمان بندند و سر خیک را بان محکم کنند زواجل جمع **باب الزاء مع الميم من المصادر** زعم و زعم و زعم دعوی کردن و باندانی کردن و گفتن زمّ مهار کردن و تکبر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن در سیر زجم و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن زمم قصد کردن زغم طمع کردن زهم چرب شدن و فربه شدن رزم بازاستادن از اشک و بول و زاییدن رزام تر سابیدن و مردن و سخت خوردن زکام زحمت هوا زکمی پیدا کردن زلم اندک گردانیدن و پر کردن آب در حوض زقم خوردن زقوم **من غير المصادر** زنیم ولد الزنا و بخیل ترش رو و زیاده و اجسید یعنی زیادتی که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز نباشد هجو زنند بر کم در شیب حلق او آویخته است و زیاده است و از عضو او نیست زرزم بخیل زهوم کان زرم زخزم چاه آب مکه زمزیم شتر انبوی کننده زقوم نام درختی است در دوزخ که میوهای او مجوسرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج في اصل الجحيم كأنه رؤس الشياطين طلعها وطعامی است از خرما و روغن

تازه که بهم آغشته باشد زلقوم حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده
و مهتر زعوم سست و مانده شده و شتری که در فربهی باشد زنیم بچه زنیم و زنیم زلم و زلم قسم و نصیب که
در قمار قرض کنند و تیر را هم گویند زلیم رانده شده و قسمت کرده شده زلم گوشت پاره زایده را
هم گویند که در مرج پای چاروا باشد و زنیم هم بدین معنی آمده است زکام زحمت هوا زدگی زمام مهار

باب الزاء مع النون من المصادر زبن لگد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن
زمعان آهسته دویدن زفیان سخت جهیدن باد و راندن زین آراستن و مدح کردن زکن و زکن
دانستن و گمان بردن زمان افگار شدن زبن بار بر نهادن زحن کاهل شدن من غیر المصادر زبرقان
ماه زرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند زقان خیکها زبون لگد زننده
و دفع کننده زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکب است و منزل است از منازل قمر زمان
نام شخص است زفین سخت زمن و زمان هنگام زون بت و خانه بتان زعفران جنباننده
زوان مرد کوتاه زرنب اندک زرجون شراب و رنگ سرخ و رز زفیان شتر شتاب رفتار و
کمان که از وی بجست تیر بدر جهد و نام شاعری است زیتون نام کوهی است در شام و زیتونی که
میخورند زنمتان دو گوشت پاره مانند سر پستان که در زیر حلق گوسفند آویخته باشد زهن افگار
شده و مبتلا شده بعلت زمانه و زمانه علتی است زوان و زوان دانه که بگندم آمیخته باشد

باب الزاء مع الواو من المصادر زدو بازی کردن و جوز در چاهک انداختن در بازی کردن
و دست دراز کردن بسوی چیزی تا ز و انداز کردن زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن خرما و
نازیدن زهو بمعنی سبک شمردن و خوار شمردن هم آمده است و برداشتن و جهیدن باد زکو
تنعم نمودن و بعیش فراخ گذرانیدن زقو بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المصادر زو اندازه
و مقدار و نام گیاهی است و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی زهو دروغ و باطل و منظر خوب
و خرمای نگار رنگ باب الزاء مع الیاء من المصادر زی لباس پوشیدن زی جمع شدن
و جمع کردن و در هم کشیدن زی برداشتن زقی بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المصادر زبنی
مالک دوزخ زکی پاک زرابی بساطها و بالشها که بر سر آن نشینند و تکیه بالشها زاری
عتاب کننده و خشم کننده و ناخشنود و ناپسند بدش کننده زاقی آواز کننده زواقی خروسان
زنا یکی و زنوی زناکننده زینی کوتاه زبانی شاخ کژدم زنی جام و صورت

کتاب السین

باب السین مع الالف من المصادر سنا بلید شدن سرآ قاعده کردن ملح شدن تملیس شدن

سنا روشن شدن و بلند شدن سبآ و سبا خمر خریدن و از جای بجای بردن و گشتن و زدن و
سوزانیدن و برکنده شدن پوست سخا بخشش کردن سری شب گشتن سلاء و سلاء روغن
گداختن و سلاء بمعنی خار درخت خرما از پای بدر کشیدن و حاضر کردن و نقد دادن هم آمده است
سوآ غمگین شدن و غمگین کردن و بد کردن و بد شدن شکنی آرمیدن سلقا بر پشت انداختن
سوی قصد و آهنگ کردن سقا کم شدن موی پیشانی سفا و سفاهت کردن من غیر المصادر
سقاء ظرف مشک که در وی آب یا شیر کنند سفوا جست رفتار سوی و شوی و سواء جزو میانه
سماء سقف و آسمان و سایبان و ابر و باران و پشت اسب و روی آب و گیاه سنا
روشنی و بلندی و گیاهی است سوی بمعنی یکسانی و میان و راه و عدل هم آمده است سها
نام گیاهی است و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سها جانوری است که انرا خفاش گویند و بو
و بمعنی اخیر جمع سحاة است سرطی اسم فعل است یعنی بحلق فرو برد کا یقال الآخذ سرطی
والقضاء ضرطی یعنی بشرط ما یأخذ من الدین فاذا تقاضاه صاحبه اضرط به سنتا و ذنی
که بر گرخته نهند سیماء و سیمیاء نشانه سفا خاک و خار و درختی است سیمیاء بالف مقصوره و زر بر
سینا نام درختی است سهی نام ستاره ایست سحا درختی است سباء و بغایة خمر خورند سلاء
خار درخت خرما سقاء زن نیکو ساق سوآ از زن زشت سوء و سوء بد و بدی و سوء بمعنی برص
هم آمده است و بدین معنی است قول حق تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سیسی اشتری که در اطراف
پستان مانده باشد ستیتی و سبندی پلنگ و دلیر سبس روشنهای درختی که یک سال میوه آرد
و یکسال نیارد سعادی چیزی است خوشبو بجز آن چشم سرخ سفرآوا ایلچیان و مصلحان امور
مردم سکری و سکاری مستان لهواتها جمع سکران اند سرآوا گندم سوری نام موضع است
سیراوحابه که در خطوط مجود و ال با سوعاء ساعه تحت سکا و گوشش خورد و تخفیف گوشی سلکی
راست و دو بار و سعلا غول زشت سحنا صورت سمهی و سمهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی
پراکنده و بمعنی هوایی که میان آسمان و زمین است سرندی سخت سیتاء بد سیا اشتری که آید تا
دو رشیده از پستان سرآ خوشی و نرمی و میان تهی سرآ بتخفیف را نام درختی است سلوی
عسل و مرغی است که انرا بزبان جبل تره و شم گویند و بعضی سمانی هم گویند و بمعنی دوام است
قول خدای تعالی و انزلنا علیکم المن والسلوی سها و تاداپانی و بی عقلان و زنان و کودکان
سیسا پشت مهره و پهلوی شانه سوقا دوزخ و بدترین بدیها سلدی و سدی مهل و فروگذاشته

وکاوی که معروف و مشهور است و تا دجاجه نه بوداتی و سدی شبنم را هم گویند سیاه جامه سوداد سیاه
وخلط سیاه از اخلاط اربعه سُقیا نصیبی است از آب کما قال الله تعالی وسُقیاها سرایا
شکر شمانی جرعی است مخصوص که بزبان جیل نروشم و ماده آنرا اسماناه گویند شباه نام
شهری و قبایل بنی سبا سمی و نام پدر بنی سبا ساییا زباران و بچه گوسفند که بسیار زاید و بچه
هرچیزی سلا پوستک باریک که زهدان گوسفند و گاو باشد و توابم و فعوا فی سلا جمل ای فی امر
صعب سحاء زمین دشت فراخ سیهاء زنجیها و آرمید کیها او جمع سهوات سهواء ساعتی
از شب ستی بدشمیگا ماهی خورد سلمی نام زنی و نام بیابانی است و نام کوهی است سلامی انگشت
بزرگ واستخوان هم شتر باب السین مع الباء الموحدة سکب ریزانیدن آب و روان کردن
آب شکوب ریخته شدن آب سکب ربودن سب بی بریدن و دشنام دادن و بریدن هرچه
باشد سبب رفتن آب و بخش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سخب رفتن شیر
از پستان سرب چکیدن آب از خنک نو و روان شدن سروب بیرون رفتن سغب و سغوب
گرسنه شدن و تشنه شدن سقب نزدیک شدن سأب فراخ کردن خیک و آزاد کردن چیزی بنذر
و گلو گرفتن چیزی را چندانکه بمرد سهب رفتن عقل بسبب گزیدن من غیر المصادر سکب شتر
جست رفتار و چیزها دراز و مرد جست دست و نیزه زدن و هرچه جست باشد سالب رباینده
سلوب شتری که بچه انداخته باشد و یا بچه او را گرفته باشند سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند
سُلُب جمع وا و جمع سلوب و سَلَب درخت هم آمده است بی برگ و بی میوه سَلَب و سلیب ربوده
سحب و سحایب ابرها و انها جمع سحابه اند سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب مینماید و آب نیست
سنب مدت سنب اسپ خام بجربه ناکرده و اسپ بسیار رو و معنی اول از مجمل اللغة ماخوذ
و معنی دوم از صحاح اللغة سُنُب جمع سبسب بیابان سباب انگشت شهادت سرحوب
افزایش کننده و دراز و حیوان رنجه سهلب و سرهب دراز سانوب جمع سجنجاب آینه
سرب راه و جماعه آهوان و جانوران و زنان و نفس و تحض فراخ سینه اندک غضب سرب
شتر و مال چرا کننده و راه سرب آبی که از خیک و غیر آن بیرون آید و خانه و مسکن جانور وحشی
سارب بیرون رونده و پیدا شونده سخاب قلاده سحب جمع سحاب ابر و ابرها سیب رفتنگاه
آب شیوب کنج سهب بیابان و اسپ فراخ گام سکب روان دونده و جامه ایست مخصوص سقب
دراز و ستون خانه و بچه شتر که نر باشد سیب ریسمان و دستار مقنعه و دشنام دهنده و جام باریک

کتان

کتان سُبوب جمع سِبّ موی پیشانی و موی دم سُنبُک علة وجهة و آلة مو ریسمان و گوشه و دره وراه
سکب بفتح کاف درختی است سِکاب بکسر باء نام اسپی است سیَب شتران ماده که رها کنند برای
نذر و بار ننهند سُیّاب بضم سین و بتشدید یا و سیاب نوعی است از خرما سعابیب آب صافی باب
السین مع التاء من المصادر سکات و سکوت و سکت خاموش شدن و از امیده شدن و فرو
نشستن کما قال الله تعالی ولما سکت عن موسی الغضب سدفة آمیختن روشنی و تاریکی بهم
سفت بسیار خوردن آب و شراب و سیراب نشدن از آن سُتات بمعنی سأب است یعنی گلوی
چیزی گرفتن چندانکه بمرد سجدة و سجدة پیشانی بر زمین نهادن سغسغة در خاک پنهان کردن
سعسعة نیز راراندن و اوراسع گفتن سقسقة زیدن گنجشک سخنة گرم [illegible] تاریک
و دردناک شدن چشم سفاهة کمی و تندی و سخن ناسزا گفتن و کم عقل شدن و نادان شدن و
خوار کردن سبقة پیش دستی نمودن سفالة فرومایه شدن و پستی نمودن سرعفة و سرعفة و سرفة
نیک پروردن و فربه شدن و نیکو غذا دادن سردقة سراپرده کردن سبت فرو هشتن و
موی تراشیدن و خفتن و شتاب رفتن و آسایش یافتن و در شنبه کاری کردن و در کار
شنبه قیام نمودن یهودی و سیر کردن و سرکشته شدن و گردن زدن و عار داشتن سمت
گمان بردن و دریافتن و قصد کردن سمة داغ کردن سعة فراخ بودن و معمرا فرا رسیدن
سعة من الوسع توانگر شدن و توانا شدن سعایة زکوة ستاندن و سخن چینی کردن سقایة
آب دادن سهولة آسان نمودن سکرة بیخود شدن عقل در وقت جان دادن و آرمیدن سراة بلند
شدن روز سُبحة سبحان الله گفتن سربلة پیراهن پوشانیدن و شکستن و بر شکافتن سغبلة
چرب کردن طعام و غیر آن و چیزی را نان خورش کردن سفسفة بیختن و شخوار جنبش شدن
سلسلة فرو ریختن آب و مثل آن و پیوسته کردن سیطرة کاشته شدن و چیزی را تعهد کردن سطوة
در میان رفتن سرایة رسیدن و شب گشتن سخونة گرم شدن سآمة و سآم ملول و اندوهگین
شدن سواءة و سوائیة غمگین کردن سورة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن
بر جستن سبة عیب کردن سنة من الوسن ابتدا خواب کردن سویة راستی کردن سوادة
مهتر شدن سباسة خرابوی آب خوردن خرابیدن سوارة محض چیزی شدن و فاضلة و
خوبتر شدن سخفة باریک و لاغر شدن از گرسنگی سخاوة بخشش کردن و بخشنده شدن
سلقعة مفلس شدن و گردن زدن و نیست کردن و او بمعنی صلقعة بصاد است سحاقة

کم عقل شدن سهو که بانگ برکس زدن ونهی کردن سیدوده وسیاده مهتر شدن ومهتری نمودن
سفارة اصلاح کار مردم کردن سقطة لغزیدن وسهو کردن سماجة زشت شدن سماحة بخشیدن
سنبلة خوشه بیرون آوردن کشت سرولة تمام دست وپا سپید کردن وشلوار پوشانیدن وپای را ریش کردن
سیاحة ثنا کردن وشتاب رفتن سیاسة نگاه داشتن ستور ونگهبانی کردن وبد کار را
بزار سانیدن وکار فرمودن سعادة نیکبخت شدن سفرة نوشتن تحزنة افسوس داشتن
سخرة کاری کردن بی مزد سخافة خوار شدن نادرست رای شدن سلیطة وسلاطة دراز زبان شدن
سطوة حمله بردن سفهة خوشی نمودن سفعة دیوانه شدن سلامة رستن وتندرست شدن
سدانة خدمت خانه خدا کردن سخت نیست کردن وجدا واکردن سخت کسب کردن مال حرام
سکت ستردن وربودن وبریدن وانداختن وزدن من فعل المضاعف ست وستة شش سبعة
هفت سکینة آرام سکنة راستی موضع کردن که سر بران متصل است سکنات جمع ساعة است مقدار
معدود از زمان وروز قیامة ثبات زمانه وآسایش سهوة صفه ایست که در پیش خانه سازند
وخانه بلند وخزینه خانه وشتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه وزمانه وبیر شیوخ وآسایش
سبوت جمع سقیفة صفه ولوح پهن وشانه که بر سر درواز کنند سبت پوستهای دباغة
کرده وکفش من الدسور سورة منزل بنا وبلندی وبزرگی وباره وباره از قرآن سبحة
مهرهای نماز ومهرهای تسبیح سبجة جامه سیاه سباجة قومی اند سبیجة پیراهن باگریبان بی
آستین سندرة تیز سروة تیر خورد وملخ خورد وپیکانی گرد سابغة زره فراخ سابغات جمع کما
قال الله تعالی أن اعمل سابغات سخنة تاریکی چشم سربة طاهب وباره وبعض نخزة صبح نخزة
انکه مردم او را افسوس دارند سراة پشت ومیان چیزی سروات جمع او سرایات سراة
بهترین موضع سریة رمه ایست که بچهار صد عدد رسیده باشد وبعض گفته سساطة رخت ومتاع
خانه سعفة بیخ عیش شاخ درخت خرما سفلة مردم فرومایه وچهار دست وپای شتر سافلة
دبر آدمی سحابة ابر سغنیة چیز سکیت حاجت واسب دمیان آخر بیا که در عقب نه اسب باشد
در تاختن سیئة بدی سیئات جمع سدرة درخت ساکرة آرام گرفته سیارة سفر کنندگانی
وکردندگان وکاروانیان سفرة رسولان ونویسندگان وایلچیان وسفرة که در قرآن آمده است
ملایکه نویسندگانند سبروت درویش محتاج وچیز اندک وزمین خالی سبادیت جمع سکیت
خاموش سکیت وسکوت آنکه دایم خاموش باشد سمت نشانه وجانب وشکل وصورت

وراء

وراء سمة نشانه سنبحة شود رسن سنجات جمع سیرة طاقت وخاصیت وحال وطعام سنبلة خوشه ونام
برجیست از بروج آسمان سنة سال وحادثه زمانه سنة معقده خواب سنیت مرد اندک چیز
سنوت زنبره عسل وسنوت سم عسل را گویند سابلة شاه راه وابنای سبیل سلعة رخت خانه
ویکنوع ظرافیت کره وزیاده مانند غده که بر عضو برمی آید سکسبه که سر بر داشود سایبة
ستور وابر شب ورسنده بچه سخالة وسخلة بره وگوسفند وبز غاله سایبة شتر ماده که او را
رها کرده شده باشد وآزاد کرده برای نذر سدة درگاه ودره وچیزی که در مجرای خلاها در عضو بند
وعلتی است که بواسطه ماندن چیزی در مجرای خلط وطعام پیدا شود سلوة عیش فراخ خوش
سقایة پیمانه وکیل وظرفی که در واب وشراب کنند سبیة کوشکان سیات جمع سوبة گریی که
در پشم می افتد سنعة پنبچ خلکها سویة یکسانی ویاکشی که در دکیاه وحشیش گرده باشند سویة
فرج وموضع ستر وکار بد سواة جمع سایحات ثنا کنندگان وشتاب روندگان وسایحات
که در قرآن آمده است فرشتگانند سابقات پیش گیرندگان وسابقات که در قرآن آمده است فرشتگانند
سادات سادات وساوت مهتران سمهریة نیزه سخت سلامة تندرستی ورستگاری ونام درختی است
سخاویة زمینی که خاک آن نرم باشد سراة مهتران واو جمع سرنة است سلوانة مهره ایست سمانة
تمام وبه سرة وسروة وسرلوة ظایر ملح سنبة زمان ودبر سنبة بضم سین ننگ وعار
وانکه مردم او را دشنام دهند سبیة انکه مردم را دشنام دهد سالفة پیش کردن تا بناگوش و
پیشینه سعلاة غول سمرة درخت موز سهلة ریگ کاریز ساحیة باران سخت سجیجة اندازه
ساهرة زمین سبیکه هموار وقیامت گاه وروان وبخوابی سلحفات سنگ پشت سحیت وسحت
حرام سکة راه وکوچه بازار وبیل وشلتاق که بان کل برمیکنند ونقشی که بر زر میکنند وخیک
سلفة طعام وناشتای سکتة علتی است که خاموش گرداند مریض را چنانکه بند اندام ها در او باشد
سکینة ابجی تاس خاموش سلت جوی که باریک پوست وخورد دانه باشد سجیة کینه سلامیات
انگشتان برزل سحقة پیه پشت وشانه وحوالی آن سحیفة باران سخت سرفة جانوری
که از جویهای خورده خانه سازد ودر آن خانه رود وجایی بمیرد سرعوفة زن نازک بدن دراز
قامت وملح سلفة دانه ویک حصه از چیزها سرادقات سراپردها وحنیها وغبارها سلقة زن
سلیطة سوقة فرزند پادشاه وقایم مقام پادشاه سجیلة دلو بزرگ شملة آب اندک که در تک
ظرف ماند باشد سابلة سپیدی پیشانی اسب وزن سوال کننده شة دبر شحة و

است از زنان
سیاهی شامه خاصه و زهردار سامه چند بچه بصورت و شکل سمنه داردی
خورند و فربه شوند سجنجنج میان سرا ساقیه زمین سخت و ریگستان ... رقه زن دزد
سبیکه نقره گداخته سوله مرد بر سوال شوده بقیه قوت جوانی سباط خانه سجاده چیزها که
بر و نماز گذارند و نشانه سجود که بر پیشانی پیدا شود و نشانه سیده رود خانهای بر سنگ است
ساعده شیر درنده و نام مردی است سبره غلای سرد و آب سرد سبرات جمع سیداره درختی
و نام کیل بزرگی است سبریه کنیزک که در خانه داشته شده باشد و بیرون نیامده باشد سجراره غبار
آفتاب سوت رنگ سیاه سفاره خانه سالکره آرمیده سمیریه یکنوع کشتی است سهره آنکه
بیشتر اوقات خود بخوابی گذرانند سلطات تیزسرها سمطیه قصیده مسمط سکه چیزها که
در جیش سازند از دانه که آنرا ذرّه گویند سمعه کارها که برای شنفتن مردم کنند و آن مانند ریا است
سامعه گوش و زن شنونده سحله بچه خرگوش سحالة ریزه زر و نقره و مثل آن سیمه بهانه سنه
سبل که بالان گل برکنند سبلة آشامیدنی سمعنه زنی که چیزی را گاه برد و چون شود مخالف کال ان
او باشد یعنی سمعش مخالف کاتش باشد سبرات تابشهای آفتاب و گرمای ان سکات انچه بان
خاموش کنند کسی را و مار ... گرد و فیروزه و شرقه سماه مرغی آوشتر ماده جهت رفتار
سهمه بضم سین خویشی و نصیب سموات آسمانها واحد سما سفعه دیوانگی سفعه بضم
سین سیاهی که برخی زند و نشانه سرخ ... طبیعت و طریقه سنجه ... سبیلنه
خرسماوه شخص و تن و سقف و نام موضعی است سماه ناشکر یاران بخت و بخت سوق
و بخت و غبار و بلند برزفته سره ناف و میانه چیزها و بهترین سلاله ... و خلاصه چیزها و
فرزند و بیرون کشیده از چیزها و نطفه سلیله بچه ماده سامه اندوه سجات حلال خدا
و عظمه خدا و نور خدا ساحه و سحاه پوست و میانه سرا سلیخه سرکین سفره طعامی که برای
مسافر مهیا کنند و سفرها که بر وطعام خورند سمره رنگ گندم گونه سجره جادوان سلیطه تیز دراز و زن
تیز زبان فریاد کننده سقیطه زن ناکس سجیقه طبیعت و نشانه گرفتن بار دم و سینه بند عضو
جارو ... سلسله زنجیر سمیه ... سرخ سنه سیرت و روش و صورت و راه و نهاده شده و یکی
نوع از خرما را هم گویند سفنه اندک ... سفینه کشتی سدنه دربانان و خادمان سفسفه زمان ستوقه
وستوقه زر سر تو که دو توش نقره باشد و نوی میان هیچ ... سترة انچه باو چیزها را پوشند
سهمه جاه در وقعه باب السین مع الجیم من المصادر سحج خراشیدن و نرم رفتن دابه
ودور شدن سدح دروغ گفتن سمج سودن و دایم بودن و خراشیدن و دایم رفتن

سحج بگلو فرو بردن سیح گلکاری کردن و تنگ و نرم شدن غایط و غیر آن من غیر المصادر سمج نا
خوش و زشت سرج زین سروج جمع سراج زین دو ... سراج آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و
زمینی که بغایت سخت و بغایت نرم نباشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبج
مهرهای سیاه سبیج پیراهن بی آستین سحاح سیر صاف براق سملج جمت سماهیج ... که ازاو ...
ماش گویند ساج طیلسان سبز و نام درختی است سواج موضعی است سناج نشانه دود چراغ بر دیوار سفنج
شتاب رونده و شتر مرغ سحج ماده ... از بینی ... در روغ گو سریج نام آهنگری است
که شمشیر خوب را باو نسبت میکنند ... سلج گیاهی است سمیح سمج است سماج و سمیج سم شرج ب
بدطعم را گویند و بد بیمعنی است سملج و سمهج سم سمهج و سیهوج باد سخت سمهج بادهای سخت ... جمع
سفرجل است سمرج خراجی که به سه نوبت گرفته شود یعنی سه بار و این پارسی معرب است باب السین مع
الحاء من المصادر سح ریزانیدن آب و غیر ان و ریخته شدن سیح روان شدن و رفتن سایه و غیر آن
سبح شنا کردن و وا پرداختن از کار و تهی شدن و تصرف کردن در معیشت و امور دنیوی
و بشتاب رفتن و آمدن و نیک دویدن شرح و سروح چرا کردن و بچرا بردن و رها کردن و فرستادن سراح
رها کردن سطح گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سنح تخم برسته و پوشیده گفتن
سنوح رفتن سنح و سعاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سنوح پدید آمدن چیزی
از طرف راست و روی نمودن و ظاهر شدن سدح گستردن چیزها بر روی زمین و بروی در افگندن سماح
و سمح بخشیدن من غیر المصادر سلح بام سرح شتر ماده جهت رفتار سرح مال چرنده و درختان دراز سراح
پاره های جامه و پوست پارها سابح و سیح چیزها که از طرف راست آید سجح میان راه و اندازه طریقه
سجح خوب و راست و مستقیم سلح سرگین سیح آب روان و جامه که در او خطها بافته باشند سمح
بخشنده سماح گوسفندان فربه ساوح فراخ سال یافته سطاح گیاهی است است سلیح نام قبیله ب
سلح بچه کبک سیاح و سوح میان سراها و ان هردو جمع ساحه اند سفاح خونریز و فا در برخی و زنا کننده
و نام خلیفه ایست از بنی عباس سنح پایین کوه سنیح نصیب و جوال ساح مردی که با سلاح باشد
سلاح را ز ساح ... دونده و شتاب رونده ساوح فراخ و گسترده سجسح میان سرا سرایح دراز
و بزرگ و بیخ ... جای زرم و شتر ماده فربه سبوح پاک از هر بدی سلاح آلتی که بان کشند
و زنند سدیح کشته سطیح کشته بر قفا خفته و ... و نام ... است و نام قلعه ایست از
قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر سخ دم بر زمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بدن

سنخ فاسد شدن ومتغیر شدن سلخ جام برکندن و پوست برکندن و در آخر ماه جای رفتن یا
کاری کردن سنخ بیخ در چوب بچیدن و خسپیدن و وا برداختن یعنی فراغت یافتن سنخ
بر سوراخ گوش زدن شوخ و سنخ بچیزی نرم فرو رفتن سنخ از رنگ وطعم گردیدن روغن
وطعام من غیر المصادر سرخ زمین فراخ سماخ بمعنی صماخ بصاد یعنی سوراخ گوش سخاخ
زمین نرم سلخ پوست مار سلخ آخر ماه سالخ پوست برکنده و پوست برکنده مار سیاه سلاخ پوست
برکننده سبیخ پشم و پر مرغ که افتاده باشد و پنبه که بچیده باشند برای رشتن سنخ بیخ سباخ زمین
شوره سراخیج زمینهای نرم باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بر زمین نهادن
وفروتنی کردن وگردن نهادن سواد با کسی راز گفتن ومهتر شدن سرد شکل و چرم دوختن
وسوراخ کردن وزره بهم پیوستن وکاری پیوسته شدن وپی در پی کردن وسخن نیکو گفتن سداد
گوناگون آوردن وقافیه‌های شعر سمود بازی کردن وغافل بودن وسرود گفتن وسعی کردن وتکبر
کردن وخود را بزرگ داشتن وخاموش شدن وغمناک شدن وفروتن شدن سیادت و سودد
مهتر شدن سداد استوار کردن ودرست کردن ودریافتن زبانی وعیب بودن سداد وسدد راست
شدن وراستی نمودن سعود وسعد نیکبخت گردانیدن ونیکبخت شدن وبرکت یافتن سفاد
ایغوی کردن وبرجستن نر بر ماده سهود بیشت بچیزی دادن سند نسبت کردن چیزی بچیزی
پشت بر پشت نهادن سهاد وسهد بیخواب شدن سداد شکافتن جراحت وگلو گرفتن
من غیر المصادر سداد علتی شده رود خانه که در سنگ بسیار بیخ و دیوار و کوه استوار و بیخ
بسیار و ابر سیاه سد و جمع سدید استوار و درست و راه راست سدید دیوار استوار و کوه
استوار وعیب و زبانی ستر مند همیشه سعید نیکبخت وجوی سعود منزلی است از منازل قمر
سید مهتر سید گرگ شیر هند به کوهان شتر سعد چیزیست خوشبو سفود سنند [illegible] سیخ
آهنین سلغد احمق سند کوهی که در برابر [illegible] سند ولایتی است سنداد نام رود خانه سب
سود موضعی است سهد شخص اندک خواب سود سیاهان شدند درها وکاهها وچیزها که در
مجاری اعضا مانده بیخ سجد و سجود سجده کنندگان که قال الله تعالی والرکع السجود سبند سختی
زمانه سبند مرغ نرم موی سند اندک و موی سخد آبی است زرد و غلیظ که با بچه از شکم
بیرون آید سداد انچه سر شیشه بان بندند سماد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سواد سیاهی

وشخص

وشخص وعدد بسیار و شهر و دیه سرادق سوزنی گفتگران و سراجان سرد زرها وحلقها و
چیزها که پی در پی یکدیگر باشند ساعد بازی کننده ساعد بازو سعد مبارک وخجسته سواعد بازوها
ومجاری آب ومجاری شیر سداد علتی است که در بینی پیدا شود ومانع شود بوییدن را باب السین
مع الراء من المصادر سبر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم کرد سجر پوشیدن سجر
پر کردن یعنی ملو کردن و تهی کردن و با آتش تافتن وسوختن وآتش برافروختن وآواز کشیدن شتر
سجور وسجر آواز کشیدن شتر و درهم نمودن وازینجا گویند اللؤلؤ المسجور سطر نوشتن سکر آب بستن
وگلو گرفتن سکر مست شدن چشم وخیره کردن چشم سمور گندم گون شدن سمر وسمر افسانه گفتن
و میخ آهنین بر جای زدن و میان بهم شدن سرور شاد شدن سفر وسفور بجای دور رفتن
سفر خانه را رفتن و بصلاح آوردن چیزی و روی خود آشکار کردن ونوشتن سیر رفتن و راندن
سار بقیه طعام در کاسه یا دیگ گذاشتن سفار مسافرت کردن سحر وسحر جادویی کردن و فریب
دادن سعر یا د گرم بر کسی زدن و فراخ گردانیدن و طوف کردن و آتش افروختن وجنگ
انگیختن سور زانیدن سهر بیخواب شدن ستر نکاح کردن و جماع کردن و پنهان شدن سر از کسی
راز گفتن سعر دیوانه شدن سفر روشن گردیدن افتاب چیزی را و تابیدن آفتاب بر چیزی سخر
وسخر افسوس داشتن سدر شکسته شدن وفروگذاشتن موی وغیر آن سماد پر ضعیف
شدن چشم در حالت مستی و سرگیجه شدن و بیهوش شدن در او لخواب من غیر المصادر سمیر
نام جامی است سافر نویسند [illegible] وابلی سفیر سمار و یک [illegible] روستجار شراب که [illegible] سکیر
ست دایمی سمار شیر روشن و نام موضعی است سنمار نام بنای است رومی که برای نعمان بن امرء
القیس عمارتی ساخته بوده است و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر عمارت بزیر انداخت
وکشته تا برای دیگر کس اینچنان عمارت نکند و از آن با ضرب المثل گشته است که هر کس که نیکی [illegible]
واو را سزا دهند گویند که جزا سنمار [illegible] ساهر بیخواب وسابره روی زمین را هم گویند ساهور [illegible] است
بر آسمان که عرب انرا تیر گویند و غلاف القمر سار دیگر سریر تخت و زیر حلق که سر بان پیوسته است
سرر جمع سیار گردنده سکر شکر خوردنی و خمر خرما سکر زمین وبندی که بان اب را
بسته می شود سامر افسانه گویند و بعضی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویندگان کاجا [illegible]
فی قوله سامرا تهجرون شمر وشمار جمع سامر آت سافران سفار مهار شتر سفر جمع سفر کتاب

سماد برستی و بینایی و سرگیجه سِتُو رگ به سنا ستر جمع ستور سلاح و جبه سنیر قیح پی رو سطر
دراز و سپر درنده که خود را دراز واکشد در وقت برجستن سمندر فراخ و دور دور و بسیار
گوشت و فربه ستر پوشش و پرده ستور جمع ستار پوشنده ستر و سِرّ زیر ناف کودک
که بریده می‌شود سُرَر جمع سِرّ خط است از خطهایی که بر کف دست و پیشانی است سِرّ پنهان و آنچه
پنهان داشته شود و محض و بهترین چیزی و ایر و جماع و خطی که بر کف دست می‌باشد و میانه سرایر
نهانیها واحد سریرة است سُرسُور مرد دانای زیرک سَیر دوال چرم سُیور جمع سایر دیگر
و رونده سَمُر درختی است که آن را امو زم گویند سبیطر مرغی است گردن دراز که آن را [illegible]
کالکن گویند ستایر پردها و پوششها سَعتر گیاهی است و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه
تا شعیر ملتبس نشود شرار موضعهای خوب زینت واحد شراره سطر صف هر چیزی سُعار
گرمی آتش و بحنی گرسنگی سعیر نوع چیزی سُعر دیوانگی سعیر آتش گرم و دوزخ و نام بتی است
سفر مسافت دور و روشنی روز سقر دوزخ سور باره و سور نبای قرآن و منزلهای عمارت
واو مزد و جمع سُوَر زنبیج و احد سوره است سوار دست و رنجش سُوَر زنیم خورده سوار
عربده کننده سیار میل که در جراحت کنند تا قعر آن بدانند سُجر درختی است بسیار نیکویی و زیبایی
و صورت سحر اول صبح سحور آنچه در سحر خورند سحر جادویی و کار بغایت نازک و دقیق سجیر یار
سُجور همه خورد ساجر موضعی که آب سیل در وی پر شده سنیر پرهیزکار ساجور چوبی که در
گردن سگ کنند و نام موضعی است سنجار موضعی است واخر کشتیهایی که موافق روند و باد موافق
اینها سُرز و سیراز و سراز آخر شب از افعال سُدّر یکنوع بازی است سدر درختی است
سِدر درخت بی‌میوه و کوه سدر جمع سدیر نام جویی است و گفته اند نام کوشکی است سفیر ایلچی
و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده سدر در بادبان و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک
ندارد **باب السین مع السین من المصادر** بخس متغیر شدن سدس پنج نوبت برای آب [illegible]
و نوبت ششم با آب رسیدن سُرس آبستن نگردانیدن نر ماده را سلاس نیست شدن عقل سدس شش
یکسان شدن و شتم شدن شلس نرم خوی شدن و دراز شدن شوس بسیار بیش شدن و کرم در افتاده
ششم سُدس شش یک و جمع سدس هم اسداس است سلس روان و نرم سیس [illegible] نگاه دارند ستر

سوس

سوس اصل و طبع و خلق و کرمی که در پشم می‌افتد سوس علتی است که بر کفل اسب پیدا می‌شود نجس آب متغیر
سُدس دیبای باریک و نازک سُرس مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند و تری که آبستن نگردد
سُرس هم یعنی مرسل است سلوس نام شهری است سِلیس نام شخص است نجیس مدت دایم و قول عرب
کلا اتیک سجیس عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیالی یعنی ابداً اشد سُس شتری که شیب از نه سال
ننگ سُدس شش یک و جمع سدیس هم نیز سلس رشته است که در و مهرهای سپید باشد سلوس جمع
السین مع الطاء من المصادر سحط گلو بریدن و کشتن سقوط افتادن و آنچه در قول حق تعالی امده است که
ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدن سقاط انداختن سمط ناشتا کردن و با پوست بریان کردن
سموط بی‌حلاوت شدن شیر سُوط امیختن و بتازیانه زدن سبط براکنده شدن موی یعنی جعد نبودن
موی و نیکو قد شدن سخط و تسخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سرط فرو گوارانیدن و بلعیدن فرو
بردن سقط و سقاط خطا کردن بقول و فعل و لغزیدن و نرم دویدن اسب و خاموش شدن در وقتی
که کسی سخن گوید **من غیر المصادر** سفیط بخشنده و نیک نفس سقط رخت زبون سقط و سقط بچه که نا
تمام از شکم بیفکند سقط آتش پاره و بچه که تمام از شکم بیفکند و ریگ پاره و طرف ابر که بزمین نزدیک باشد
سا قط افتاده و مرد ترش روی بخیل سقاط جمع سجلاط نام موضعی است و گویند نام شکوفه بهاری است
خوشبوی سقاط شمشیر برنده انداخته و فروشنده متاع زبون سقیط برف و یخ و مانند برف نمی
که بر روی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سمطا رشته و قلاده
و دوال زین سَمَط مرد جت سمیط آجری که بعض بر سر بعض نهاده شده باشد و بریان بادوست سراط
بیش مثل صراط بصاد و بسین شرط یعنی شرطی است سامط شیر ترش سماطان شانها و جانب
سعیط در دی حنیر سعوط داروی که در بینی افکنند سرط در از سناط و سنوط مرد بی ریش
سَوط تازیانه و نصیب عذاب سباط جمع سلاط تیزها در از و احد سلیط است سمط مرد جت سموط
جمع سمطات سمیط گنش را گویند که در میان آن بارهای پوست نهند و مرد جت را هم گویند سکوبط
آمیخته سفط سبتویی که در و تجوی کنند سرطراط پالوده شط رایت و بلند سا باط صفه
که در میان دو دیوار باشد و در میان آن راه بود سوابیط جمع سبط و سبط مردی که جعد نباشد و نیکو قد
و بلند قد و سبط نام گیاهی هم باشد سبط گروه و قبیله و فرزند زادها و گیاهی که بر شاخ و برگ داشته باشد
باب السین مع العین من المصادر سدع بهم واکوفتن و کار بخت رسیدن و نکبت یافتن
سجع آوردن سخن با قافیها و سرائیدن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده سبع گردن گستن

داهتمم شدن وهفت یک ستاندن وهفت نوکردن ودشنام دادن سُطوع دمیدن بوی وصبح وغبار
کرد وبلند شدن شَطع دراز شدن کردن سَقع رفتن وبانگ کردن شکع رفتن سَوع کذا احتشن
سَیح وسُیوح روان شدن آب وجنبیدن آن شَفع کشیدن وگرفتن وبرزدن مرغ وسوزانیدن د
سیاه کردن شَلع شکافتن سَمع وسَماع شنیدن وقبول کردن وجستجو نمودن سَرع وسِراع اشتافتن
وجستی نمودن من غیر المصادر سَریع شتابنده وجست وچالاک سَلفع دلیر وزن سلیط وبدزبان
قوی سَلقع جای درشت ومحکم وجای خالی سَجع کلام مقفی وروی خوب معتدل ساطع دمنده دراز
سَنح [illegible] سبیع دد ودام ونام قبیله است سُفع سیاهی که میل بسرخی داشته باشند قلندراد یکیا به
دراستعع گویند سَلنقع برق شُقع ناحیه وگوشه زمین شجاع برقع وچیزی که بان بینی شتر را
بلندند شقر قنع خری است که در حبشه کنند از دانه که از ان ازره گویند شبع دد ودام سباع جمع
سبیع طریقه وطور وانی که روان بنج بردوی زمین سیاع کاه گل وبهی که بر خیل مالند شراع
نام بتی است وبعضی از شب سایع مهمل وبیفایده سمع بچه گرگ وذکر جمیل واواز یک
سمع گوش [illegible] وگوشها راو واحد وجمع آمده است کما قال الله تعالی ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم [illegible] که گویند سمعک الی یعنی گوش بمن دار سمیع وسامع شنونده
وسمیع بمعنی شنوانده هم آمده است سماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سوانع
سوزانند کان ساجع راست رونده وسراینده وسخن باقافیه ارنده سرخ شاخ زرد شاخ درخت
بیرع بکسر راماند سرغ شاخ درخت زرد وعیران وجوانان تازه ونوخواسته سمع کوچک سر
سطاع نشانه دراز که برگردن شتر بنهند وستون خانه والتی که بان داغ کنند شتر را سطیع صبح
شلع درختی است تلخ شلع شکافه باشنه وشکافه کوه ونام موضعی است سلوع جمع
سعیح لی سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سایع گذاشته شده باب السین
مع الغین من المصادر سبوغ فراخ شدن وتمام شدن سوغ روا بودن وبگلو فرو بردن
شیر وطعام وگوارا شدن آن سلوغ دندان گاو وگوسفند افتادن ودندان برآمدن
سلغ نابختن گوشت در دیگ از غایت سختی سلغ برآمدن دندان گاو وبر شکستن
من غیر المصادر سابغ فراخ وتمام ونیز دراز ایر سوابغ جمع سالغ گاوی که نو دندان
برآورده بود سایغ گوارنده سوغ وسیغ آنچه چیزی آمده بی واسطه سدغ بمعنی صدغ
باشد باب السین مع الفاء من المصادر سخف کم عقل شدن سدف بهم آمیختن

روشنی

روشنی وتاریکی وروشن شدن وتاریک شدن واین از لغات الاضداد است سَنف سناف بر شتر
استوار کردن وسناف ریسمانی است سَلف سلم کردن در بیع سَلف زمین را بمالم اندودن و
راست وهموار کردن آن سکوف پیش رفتن وگذشتن سوف بوی کردن وهلاک شدن
سَعف یافتن برگ خرما وافتادن دار وبرجایی وز نکرده ودیجون نکرده ستاندن دار و
سَیف شمشیر زدن سحف بیمه از گوشت باز کردن وسر تراشیدن وگوشت از استخوان باز کردن
سَهف در خون غلطیدن سَعف وسَاف شاخ شاخ جدا شدن برگرد اگرد ناخن وشکافته
شدن آن سَقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سواف ضایع شدن مال وهلاک
شدن سجف وسجف پوشیدن حجله عروس بجامه اسرف از حد در گذشتن وحریص شدن
وبارزو خواسته شدن کما قال النبی صلعم ان اللحم ضرا کضراء الخمر وبرگ درخت خوردن وغافل
کردن وخطا کردن وندا دانستن من غیر المصادر سخوف جاروای فربه بریده سحیف آواز تحاف
علتی است که از اسل گویند سدیف کوهان شتر شر عوف نازک اندر گوشت [illegible]
داروییست سابیده تر نکرده ونیجول نکرده سَقف دراز واسمان وپوشش بام سواف بیمار
مال چرنده ومرگ آن سقیف پوشش بام سُقف جمع سَقف وسقیف است سلف وسُلف شوهر
خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سجف پرده شفاف زبون وخاک تنک سف مار سعف
شاخهای درخت خرما واو جمع سعفه است سقیف تنک شتر وبافته شده سلف کبک ماده سلف
اینان سلف وسالف وسلیف پیش گذشته وآبا واجداد ماتقدم سوالف جمع سالفه است یعنی
پیش گذشتگان وپیشهای گردنها سلاف پیشینگان سلاف خمر وآبی که از انگور بچکد پیش
از فشردن سلوف شتر ماده که پیش رود دیگر شتران بنج وقتی که بآب خوردن روند سیناف
ریسمانی که در گردن شتر میکنند وریسمانی که تنگ شتر بدان استوار کنند سدف شب وصبح سباف
رجاد بوار شلاحف سنگ پشتان واو جمع سلحفاة است سنف برگ درختی است سوف
توشه نورد اد واز کما یقال فلان تقیات السوف یعنی توشه آرزو میگیرد وزندگانی
بر ادمیکند سایف وسیاف خداوند شمشیر وشمشیر زدن سیف کنار دریا وچیزی که بر شاخ درخت
خرما جسبیده باشد مانند لیف سرف نادان وخطا کننده واسم مکانی است سوف کلمه استقبال است
باب السین مع القاف من المصادر سوق رسانیدن وراندن وسیاق چیزی رسیدن سیاق راندن
وجان کردن سحوق وسحق بلند شدن ودراز شدن سبق وسباق پیش دستی نمودن وبیشی

گرفتن سرق و سَرَق دزدی کردن سلق رنجانیدن و زبان درازی کردن و خایهٔ مرغ را گم کردن و
گوشهٔ جوال در بردن بآن گوشهٔ دیگر و جماع کردن و بروغن چرب کردن و بریشت انداختن کسی را
سحق ساییدن و دویدن سنق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سحق و سحوق دور شدن سلیق
افغان کردن سلاق پوست زبان برکنده شده من غیر المصادر سنق نرم و نازک و تخت زود گرم
سلق چغندر و کرک سلوق طبعت و نام دهی است در یمن و گفته اند نام شهری است و سلوقیه
منسوب است سلیق برگ و شاخی که از درخت فرو ریزیده باشد سحوق ساق درخت که سیراب
باشد و دراز شود در دوغ کو و بادی که گرد و غبار برانگیزد سنیق ابری که انرا باد رانده و بی باران باشد
سوق فرزندان پادشاه سلاق دانه ایست که بر بیخ زبان بر می آید سیاق بند پای باز و پاشنه
سوق بازار و ساقها و جنگ گاه و بمعنی دوم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی
سوقه سویق پشت آرد برای خوردن کنند سوابق پیش رفتها واو جمع سابقه است سابق و سباق
پیش گیرنده و پیش رونده سبق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی مسابقه ستوق و ستوق زر
زبون سوحق دراز سحاق پوست باریکی است که بر سر میخ و شکسته سر که گوشت شکافته باشد و بان
پوست باریک رسیده سماحیق پوستهای باریک که بر سرهای میخ و ابرپارهای تنک سمسق یاسمین
سملق بدخلق سوذانق و سنیذنوق و سوذنیق و سوذق چرغ و سوذق دست ورنجن را هم
گویند سرادق غبار و سراپرده و خیمه سحیق دور سحوق درخت خرمای دراز سحق جامهٔ کهنه سحوق
جمع سحوق یعنی سحوق است سارق دزد دزد سرق جامهای ابریشمین سرمق گیاهی است
سماسق نقشهای شمشیر سلق و سملق بیابان هموار سمالق جمع سلاق بغایة بلیغ و فصیح
سماق دانه ایست ترش طعم که از آن طعام پزند سماق بتخفیف میم حرف و محض کما یقال
کذب سماق ای محض سمیق چوبی است که مانند طوق بر گردن گاو کاری نهند در حین کار
فرمودن سدق شب بغایة گرم سابق راننده ساق ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه
و قرن بر و سختی دنیا و سختی آخرت و قول حق تعالی والتفت الساق بالساق یعنی بهم پیوست
آخر شدت دنیا باول شدت آخرت باب السين مع الكاف من المصادر سلک در آوردن
چیزی در چیزی سلوک براه رفتن سمک بلند گردانیدن سموک بلند شدن سبک ریخته گری
زر و سیم کردن و گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سبک رفتن
و شکستن و برداشتن باد خاک را از زمین و سخت جستن باد سدک ملازم شدن

سک

سَکّ غایط نرم و رقیق کردن و چسپانیدن آهن پارهٔ پهن بر در سکک کوچک شدن گوش و از
بن برکندن گوش سوک دست مالیدن سواک چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چاروا از
غایة لاغری و لرزیدن رو گردانیدن از لاغری من غیر المصادر سماک نام ستاره ایست و منزلی از
منازل قمر و ماهیها سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کما قال الله تعالی
رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی زشت که از آدمی آید در وقتی که عرق کرد هیچ سکاک هوا
سک سوراخ عقرب و چاه تنگ و داروی است خوشبو و میخهای نعل سکک کوچهای بازار
و نقشها که بر زمین کشند سک میخ نعل و زره تنگ حلقه سکاک جمع سبایک نقرهای گداخته
واو جمع سبیکه است سکاک آنکه قادر باشد بر سخن و خونریز سکابک نام مخصوص است سهک
و سهوک باد سخت و سهک خاکی را هم گویند که باد برداشته باشد و برد ساهک درد چشم
و خارش سواک مسواک سوک جمع سنبک سم ستور و زمین درشت کم فایده شنابک جمع
سبک رشته سکک بچه کبک سلیک نام مخصوص است باب السين مع اللام من المصادر
سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سعال سرفه کردن سل بر کشیدن شمشیر
و کارد و سل آن از نیام و بیرون آوردن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و دراز کشیده
شدن و پهن شدن سحل ریختن سحال مناظرت کردن سحل نادانستن سحل بلغو تافتن
ریسمان و رنجانیدن و سوهان کار کردن و ساییدن و پوست واکردن و برکندن باد چیزی را
و زدن و نقد دادن چیزی سؤال در خواستن و پرسیدن سول سست شدن و فرو گذاشته
شدن شکم سهل شاد شدن و آسان شدن و درشت شدن زمین و غیر آن سفل نشیب رفتن
سفول نشیب شدن و همچنین است سفل و سفال من غیر المصادر سفل مختفی که اعضای او
جنبد و بد شکل سال راه تنگ سلول نام قبیله ایست سیل آب عظیم که بر زمین رود و از باران
عظیم سیال درختی است سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند برای حمام سهل جوبی که در و
ریگ باشد سدل قلاده از جواهر سدول جمع سبیل راه و وسیله سبل جمع سنبل خوشه و باران
و علتی است که در چشم پیدا شود سلسبیل نرم و روان و چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی
عینا فیها تسمی سلسبیلا سحل جامهٔ سپید و درهم نقد سحل و سحول جمع ساحل کنار دریا سخل
مردم ارذل سخل بچهٔ میش دیگر بز سخال جمع و اسم موضعی هم باشد سجل دلوی که در و آب باشد
سجل حکم قاضی و نامه و تمام کلام که در کتاب باشد و کاتب و نام کاتب حضرت مصطفی صلعم سجیل
گل بر شده باتش سهل خوار و آسان و زمین هموار و خوش و زمین نرم و زمین درشت یعنی غیر کوه

سهول جمع سهل وسافل شیب سجل وسجلل بزرگ خلقت وستبر سجابل نشانها سجنجل آیینه سراویل
شلوار سؤال درخواست کردن و حاجت و مراد کما قال الله تعالی اوتیت سؤلک یا موسی سهیل
ستاره‌ایست شمل جامه کهن و جمع شملة هم آمده است یعنی آبهای اندک که در تنگ ظرفها مانده
باشد شمل بقیه آبی که در حوض مانده باشد سلسل وسلسال وسلاسل آب روان سلال و
سل مرض است سلاسل زنجیرها سلیل بچه و بیابان فراخ سعال سرفه سل پرس و درخواه کن
واو فعل امر است سیال آب خندگان واو جمع سیل است سهلل باطل و بی چیز و آنکه نه در کار
دنیا باشد و نه در کار آخرت سجیل بستان دراز سجول اسم موضعی است در یمن سرجل بر مرتال
پیراهن سرابیل جمع سایل پرسنده و درخواهنده سجیل رشته بکلو و جامه اگر از رشته بکلو بافته
شده باشد آواز خر سحال آواز خر سجیل فراخ و ستبر و نام رود خانه ایست سخل مردان ضعیف
و فرومایه و خرمای خشک زبون سدیل پرده که بر هودج می اندازند سدول و سدایل جمع سندل
مرغی است باب السین مع المیم من المصادر سهام لاغر شدن و متغیر شدن سهام بفتح سین
گرما نمودن باد گرم سهوم متغیر شدن و گرم شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم
و سجام رفتن اشک سهوم کوتاه روبکشتن سخم زود گذشتن و چرانیدن و نزدیک گردانیدن و
رنج و خوار نمودن و در بیع تخت گیری کردن ستم بصلاح آوردن قوتی و زهر دادن و زهر در
طعام کردن و عزم کردن و استوار کردن و خاصه کردن و سوراخ کردن و مکنه و غور چیزی
نگرستن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن سنم بلند
شدن سنم رفتن شتر سکم گام با نزدیک نهادن در رفتار سلم آشتی کردن و گردن نهادن
سادم و سئام ملول کردن و ملول شدن از چیزی سلم دباغت کردن پوست بپوست درخت
سلام سلم و سلام کردن نهادن و رستگاری یافتن سلم ابریشم و مثل آن بگلیب دادن
و گردن نهادن و آشتی کردن من غیر المصادر سالم رهیده و پوستی که میان بینی و چشم است
و نام شخصی است سلتم حادثه و سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم شخص است سهم دهش
و گوشش و سوراخ بینی سمام و سموم جمع و اشان جمع سم هم آمده اند سمام بفتح سین مرغان
اند مخصوص و شتران ماده چست رفتار و او جمع سمامه است سنم بلند و شتر بزرگ کوهان
سوام و سایم مال چرنده سوایم جمع سایم است سلم نردبان سلالیم جمع و درختی است مخصوص
سلیم غول بیابان سلم آشتی و دلو و درختی است مخصوص سلم آشتی و رام مسلمانی کوشش
سمهم باد گرم و آتش سخت تابنده سایم جمع سام زر و رگ و یک پسر نوح علیه السلام و هم نام سادم ملول

سهم

سهم نام شخصی بزرگ سجم درختی است سدم و سدم نابدید سوم بیرون آمدنگاه سرگین سلجم ترجم و شلغم
و سلجم تیز دراز پیکان را هم گویند سلطام لب شمشیر و کنار و میان کما جاء فی الحدیث الغیوب سطام
الناس ای اوسطهم سعوم شتر خوش رفتار سمم و سم زهر و سوراخ و در یاد گوش سایم نام در هر حالی است
سرطم خوش خلق سنسم داغ خواهیم کرد و نشانه خواهیم کرد کما قال الله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم
رهیده و گزیده سلیم قبیله ایست سجوم چشمی که اشک بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و گزند مار یا
چیزی دیگر و درختی است سلام درختی است و نام آبی است سمسم کنجد سمسم روباه و نام موضعی است
سبام مرد چست سماسم سوراخهای سرخ واو جمع سمسمه است سغم بدغذا سقام بیماران سخام سیاهی
دیگ و نرم و باریک و نازک و روان سدم شتر مست و مرد خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان
شتر و دریا و میانه زمین سدوم شهر لوط سهام لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره و تیر درخت که
در بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سهم بضم سین بهره سهام جمع سهام گرمای تابستان و دردی است
مخصوص که استوار می شود ساهم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کما قال الله تعالی فساهم فکان من
المدحضین باب السین مع النون من المصادر سجن در زندان کردن
سکون آرمیدن سجان بانگ خواندن سمن فربه شدن و روغن دادن و روغن در طعام کردن سبن محط
شدن سنان در پی کردن شتر نر شتر ماده را بران جا سن زره بخود شتن پوشیدن و تیز کردن و هموار
کردن و ریختن و نیک چرانیدن و گندیده گشتن و از حال گردانیدن و صورت کردن سفن تراشیدن و پوست
واکردن سیلان روان شدن آب و مثل آن سجان رفتن سجن تاریک شدن چشم سلوان خوش حالی
کردن سلجان ناخاییده بجلو فرو بردن سمن فربه شدن سحن شکسته شدن بوشیدن و خدمت کردن
و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن من غیر المصادر سیقان ساقها سیلان آنقدر از دنباله کارد
و شمشیر که در دسته رفته بیخ شده اند و بیناک و پشیمان سهران بخواب سفطان هر دو بال شترمرغ
سماطان هر دو جانب چیزی سیعان بضم با نام موضعی است بجفنین هر دو طرف در پرده که در پیش خانه
بیخ سلفان گیلهای ماده و او جمع سلف است سن سن سر جرج و حد قفره بشت سنانس جمع سستان
دراز و لاغر شکم سلقان بیابانها هموار واو جمع سلق است سلکان لیک بچگان سلان گذرگاه پهنای
تنگ رودخانه سلامان درختی است سمان دو رگ اند که در بینی اسب می باشند و مفرد هم آمده است
بمعنی روغن فروش سهمان نصیبها و او جمع سهم است سخون شوربا نحیفی که بلند گل از زیت

برکنند ساذن خلاشکار و دربان وخادم خانهٔ کعبه وخادم بتخانه سنبق درختی است سرفتن وسرجبن
سرکین شغن بیخ جنگ سوافن بادها واو جمع سافیه است شغان کشتی بان شکفن آتش وساکن
شدن نگاه شکیفی نام بادیست سکون نام بادیه است سبیکی تراشهٔ سنگ که درحین تراشیدن افتاده
باشد سجن زندان سجین تحت وزیرترین جایی از دوزخ وکتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین
وبجرمین در آن مسطور است وسنگ سختی که در طبقهٔ هفتمین زمین می باشد سمین فربه وانچه روغن
کرده باشند دروسمان جمع سمین فربهی سمن روغن سمنان جمع سن سال و دندان وسرقلم سنین
وسنون جمع سنان سرنیزه وسنگ که بآن کارد را تیز کنند سنن سرنهار وشهها و راهها سنون
مسواک یعنی چوبی که بدندان سایند تا دندان پاک شود سنائن یک طایق ویکا پشتهای بلند سنن
روی وراه سفاین وسفین وسفن کشتیها سفن سوهان وپوست درشت ساکن آرمیده سکان
جمع ساکن است ودنبالهٔ کشتی را هم گویند سکران مست سیدان گرگان ونام شخص است سایحون
روزه دارندگان وطلب کنندگان علم وسیافران عالم وآن دو معنی اول منقول است از کتب فقه
تفاسیر ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخص است که در عرب مشهور بوده است بکمال
فصاحت وبلاغت واو را سحبان وایل گویند ووایل قبیله است سلحان بچهای کبک واو جمع سلح است
سیدان مرغان نرم موی ونازک موی سعدان گیاهی است که از او شتر بخورد دیبجان جمع صالح
سبلجون وسالحون نام شهر است سیحان نام رود خانه ایست در شام ساحین رود خانه ایست در
بصره سیحون رود خانه ایست در هندوستان سرحان گرگ وشیر درنده سراحین جمع سرحان گرسنه
سیران یار وواو جمع سوار است سلوان دارویی است که از او اطبا مفرح گویند سرعان بکسر راء مانند
مدیگر سلطان پادشاهی وتوانایی وپادشاهی وحجة سماعون شنوندگان وقبول کنندگان ناد
جستجو کنندگان ستیان دو چیز که یکیان بیخ وماند هم بیخ ساهدون بازی کنندگان وتکبر کنندگان
وخود را بلند وبزرگ دارندگان سکین کارد سکن اهل سرا شحان پاک وپاک از هر بدی وعجیب
است
سرعان بفتح نون اسم فعل باشد یعنی بشتافت سهمان نصیبها سرطان خرچنگ ونام برجی
از بروج آسمان ونام علتی سرعان بفتح را واول قوم سیغضون زود شود که بجنبانند سخن
وسحین وساقی وسخاخین وسخان گرم شدن پرده **باب السین مع الواو من المصادر** سجو
آرمیدن وتاریک شدن شب ودایم شدن سخو به بیل کل کندن وچیزی را بر نام بستن وپوست
باز کردن وخراشیدن سخو خاکستر وآتش از دیگدان بیرون کردن وآتش برافروختن شدن وعلم

آموختن وقصد کردن ودراز کشیدن دست بسوی چیزی وسرد رگفتن وبازی کردن سرو جوانمردی نمودن و
بخشش نمودن وجامه از کسی باز گرفتن واندوه از کسی وا بردن ومهتر شدن سطو حمله بردن وگام فراخ
نهادن وبسیار شدن وبستن وجور کردن سلو زایل شدن اندوه وعشق واعراض کردن از چیزی
سمو بلند شدن سنو آب آوردن بشتر سقو وشقو دویدن وشتابیدن تا شاو دور شدن وغم وغلیق
کردن سمو برای شکار بیرون رفتن سهو خطا کردن وغافل شدن وآرمیدن ونرم شدن ودر حوض بودن
من غیر المصادر شاو همت ونیت ووطن سقو کوشش دیار وبعض **باب السین مع الهاء من المصادر**
سته بزرگ دبر شدن سته بردبر چیزی زدن سفه وسفاه درشتی نمودن وبد گفتن وبی تحملی نمودن
وآب بسیار آشامیدن وسیراب نشدن ونادان شدن وکم عقل شدن وسبک گرفتن وجنبیدن وسستی
نمودن سمه وسموه ماندگی نداشتن جاروا وترس وحیرانی در کسی افتادن شبه کم عقل شدن
از غایت پیری **من غیر المصادر** سته دبر کاجاء فی الحدیث العین وکاء الله وحلقهٔ دبر را هم گویند
شامه حیران سمه جمع سته **باب السین مع الیاء من المصادر** سقی آب دادن سفی بردن باد
خاک را سبی برده کردن وبغارت زدن ولعنت کردن سخی وسخو افسوس داشتن سلی
زایل شدن عشق واندوه واعراض کردن سدی نمناک شدن ونرم شدن سمی بلند شدن سعی
کوشیدن وپیشی گرفتن در کاری ودویدن وشتافتن وکردن ونوشتن وکل بیل از زمین برگشتن
من غیر المصادر سری مهتر وجوی خورد واو سنق از سرواست سراطی شمشیر برنده وهرچه برنده است
ستوطی مرد کوسج بی ریش سدا اسم لغظ شش حرفی سباعی شخص تمام خلقت ولغظ هفت
حرفی سمتماعی مرد حبت بمهرتی نیز سخت ساری رونده سابی خطا کننده ساحی بلند ساعی
کوشنده وزکوة ستاننده ساکی شلم تا بستحقان خرج کند یعنی والی زکوة وسخی جبت وعیب
کوی ساقی آب دهنده سقی نصیبی از آب سادی ششم سخی بخشنده سخی وسخو افسوس
سعالی غولان بیابان سبی بغارت برده سقی گیاهی است ودرخت خرما وابری که باران بزرگ
قطره باراند سوافی کوسفندان بسیار واو جمع سایاست ساجی آرمیده سخاوی زمینهای فراخ
ساطی حمله برنده وسخت گیرنده واسب فراخ گام سقی بغا نیز ابر سخی ابرها وبارانها
واو جمع سمات سنی بلند سریحی شمشیر خوب که منسوب بسریح به سریح آهنگر سواحی زمینهای
نرم که پایها در آن فرو رود سابری جامهٔ باریک نازک ونوعی است از خرما شیاهی پشت

وبهلوی بیمات ته واو جمع سیساه است شتابی مرد بزرگ سرون سندرکی بیترو نام شاعری است شتی
فضای زمین و مانند و بد بمعنی اخیر است شیان ولا سیما شاذی فعل مضارع است یعنی
بسوی دم کما قال الله تعالی سآوی الی جبل وما وا اکرم سمی عنام شتوی یکسان ور است کتاب الشین
باب الشین مع الالف من المصادر شقا بدبخت شدن شفا تندرستی دادن شطا بیرون آمدن گیاه
از بیخ و پالان بر شتر استوار کردن شغا مختلف شدن دندانها و زاید شدن دندان شقا
پیدا شدن دندان شتر شحنا دشمنی داشتن و دشمنی کردن شوری مشورت کردن و این
مصدرات بوزن فعلی بحو فتیا و انچه در قران آمده است دار هم شوری بینهم بمعنی ذو
شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی شا و زبیرجا نکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شناء
وشناه دشمنی داشتن و شنا بمعنی پرهیزکار شدن هم آمده است شقوه بمعنی شقاء است
شطا شکافته شدن پی شدی رنجانیدن و تیز شدن بوی شکوی گله کردن شری خریدن
و فروختن کما قال الله تعالی وشروه بثمن بخس الا باعوه شری سخت غضب کردن
[illegible] شدن و سخت درخشیدن و نیک رفتن شتر و ستور و بسیار جنبانیدن و مبالغه کردن
من غیر المصادر شتا زمستان شتا ذی جوزه قطاه شعوا فاش و پراکنده شعراء
نوعی است از شفتالو و بهشته و نام نکسی است شغوا انچه دندان بالایین و منقار
بالایین او بر شیبین واقع شود و زنی که یک دندان او زیادتر شصاصا شتاب و سختی
شلاء زنی بی دست شاه گوسفند شکری ما یستان بر شیر شیصا و سیصا خرمایی که استخوان
او سخت نشده بیخ شیغا و زنی دراز و مادیان دراز شرکا انبازان شکلا حاجت و
گوسفند ماده که تهی گاه او سپید بیخ شوها زن بدشکل و اسب فراخ دهن خوب شتی
پراکندها و انواع مختلفه و او جمع شتیت است شری ناحیه و بیشه شانی دشمن دارند کما قال
الله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی جانب و طرف شوی و شوی بریان و کاراسان و مال زبون
و پوستهای سرها و اطراف و جوانب و چهار دست و پای آشتی جز شتوی و شتی ابکر شیبن تشیر شن یعنی
چیز که شطا شاخ کشت که از بیخ بیرون آمده بیخ شطا نام دهی است از نواحی مصر شکوی گله شوایا بقایای
کشتگان و هلاک شدگان شنفری نام شاعری است شفعا درخواه کنندگان گناه مردم شرفا بزرگان
شرفا گوشه [illegible] از شعراء نظم گویندگان شعری ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و انرا کلب الجبار گویند

وبعض

وبعض طایفه در ایام جاهلیه آنرا خدایی پرستیدندی که لعنة الله علی جمیع المشرکین شتری بدعذاب عقاب
گرسنه شهلاء امید و چشم سیاه و کبود شیخ جی مرد دراز بابی تجی شترماده بخت و جلد شیز چوب سیاهی
که از ان کاسه و طبق می تراشند شکاری ماده شیران بسیار شیر شجا انچه در حلق فرو ماند و غم و غصه شجراد
درختان و زمین بی ب رد رخت شندی یکنوع کشتی است و بدی دمک و نام درختی است و چوب پاره و تری
بوی و سگ پکس شدی سختی شروی دگی است که از آن شیربان گویند شروری نام کوهی است شظایا پارها
و شکستهای چیزها و او جمع شظیه است شظا نام استخوانی است در عضو و زبون تر قوم وپی رو قوی شفا
وجد وحد و کناره و اندک و بقیه چیزی و راه و وقت فرو رفتن آفتاب باب الشین مع الباء من المصادر
شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن شجب و شجوب هلاک شدن
و اندوهگین شدن شحوب گونه رو بگشتن و متغیر شدن تن شخب رفتن از پستان و رفتن خون از
جراحت شزوب و شسوب باریک میان شدن اسب شوب آمیختن شب برافروختن آتش و برانگیختن
جنگ و افروخته کردن رنگ شنب تیز شدن دندان شباب جوان بودن و افزایش کردن شذب پوست
از گوشت جدا کردن و سپید گردانیدن و دفع کردن شیب بر شدن و سپید شدن موی شیشوب سخت دفع
کردن شصوب سخت شدن شهب سپید شدن شطب پوست باز کردن شباب و شبیب خرمش
بر آمدن ستور و هر دو دست برداشتن برای [illegible] شعب فراهم آوردن و فرستادن و شکافتن و تباه
کردن شغب و شغب بدگفتن و سرزنش کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن و در
یافتن شنب خنک شدن و خوشاب و نازک شدن دندانها و تیز شدن دندان من غیر المصادر
شباب جوان شباب جمع شعب کردن اب و سرا و شعب راهی که در کوه بیخ شعاب جمع
شروب و شریب آبی که بشوری و خوشی میانه بود و هم شرب کسی شعب گروه و قبیله بزرگ و نام کوهی است
شعوب جمع شعوب رگ شعب و شعب شاخها و جانبها شعب درخت شوقب و شرجب دراز
و شرعب دراز شهاب شیر فوردلی که متغیر شده بیخ شهاب ستاره و آتش پاره و شعله آتش که زبانه
و هر چیزی که درخشنده و افروخته بیخ شهب جمع شوهب خوارشت شناخیب سرهای کوه بیخ شوب
عسل و شور باشیب سپیدی موی و عیب بری شیبوب بارانی که یکبار فرود آید شایب جمع
شجوب ستونهای خانه شخب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب سر کوه شناخیب
جمع شذب شاخهای پراکنده درختی که بریده باشند و او جمع شذبه است و شذب باقیه گیاه را

هم گویند که خورده شده باشد و بدین معنی مفرد است و بعد از سطح را هم گویند شَرَب آشامندگان و
او جمع شارب است شُروب جمع الجمع است شُطَب خطها و جویهای دراز که بر پشت شمشیرها کنند
و او جمع شُطبه است شُطَب شاخهای سبز درخت خرما است و او جمع شطبه است شِیَب کوههای که
بران برف افتاده باشد و کسانی که موهای سرهای ایشان سپید و او از منفرش شده در حین آب خوردن
شَجِب غمگین و هلاک شوند شِرب جایگاه آب خورد که بر گرد درخت کنند و آب دران کنند تا درخت
آب خورد شِرب نصیبی از آب شوراب رگهای که بحلقوم پیوسته باشد شَبوب انچه بان آتش بر
افروزند و چیزها که مقوی چیزی باشد و گاو وحشی بر شَبّت چیزی است مانند زاج و بعضی گویند که
زاج است شَبَب گاو وحشی بر شارب آشامنده وسیل شَرِب انکه بغایت حریص باشد شَرَب خمر
شراب آشامیدنی شِیاب امیخته شده شاسِب خشک و لاغر شَیَب کانجوبین شُغب سختی
شصایب جمع شاصب سخت شُطیب نام کوهی است شَعبَعَب موضعی است شِغازب حیلتهای
کشتی گیران که بطریق شَغزبه باشد و شغزبه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله شِعب غار
و شکاف سنگ شِعاب و شُعوب جمع و شِعاب میانه دو کوه را هم گویند شَخطَب گوسفندی
که شاخهای زشت داشته باشد شوائب چرکها و سرگینها و او جمع شائبه است شاخب گونه رو
بکسته شاجب سخت آواز شَخاب انچه سر شیشه و کوزه بان بندند شاذب باریک میان و جای
درشت شَزَب جمع شاذب دور شونده از وطن خود شذب بدا باب الشین مع التاء من
المصادر شَهبة سیاه سپید شدن شَماتة شادی کردن بر خواری دشمن شَرتیة زیادتی سر زار
و زیادتی سرکشت بریدن شَلشَلة جکانیدن شَقشَقة لاغ کردن و سخت عیرت شدن شَخشَخة
جنبانیدن نیزه در چیزی که نیزه در و باشد شَناعة زشت و زشت شمردن و ملول کردن و عیب
کردن شَرِکة انباز شدن شَوکة بسیار شدن و سخت شدن در جنگ و بمعنی اخیر است قول حق تعالی
وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم و مراد بذات الشوکه اهل سلاح و سپاهی است
شَهامة فربه شدن و بسیار پیه شدن و زیرک شدن و تمام عقل شدن و تیز نظر شدن شهوت
آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شَبرقة و شَریقة پاره کردن شَشنیشه
چنگ در زدن بچیزی و در آویختن بچیزی شَعشَعة شراب با آب آمیختن و بغایت لطیف شدن شت و
شَتات پیدا شدن و پراکنده شدن شَرجة دور بودن و ذخیره زدن شَیطنة مرد اشدن شجاعة دلیری

کردن شَحشَحة بریدن و آواز کردن شتر شَرَادة و شَتَرة بدی کردن و شَرَة حرص نمودن جوان
و نشاط نمودن او را هم گویند شُهرة فاش شدن و روشن شدن و پیدا شدن شَکرة بسیار شیر شدن
گوسفند شکاة و شکایة گله کردن شَحونة باریک شدن شَرشَرة بریدن گوشت و پاره کردن شاشاة
چاروا را خواندن ولوس توس گفتن چاروا را شَاشاة دشمن داشتن شَنوة پرهیزکار شدن شَیبة
خواستن شَحوبة متغیر شدن شَغربیة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی گیری شَقرة سرخ زرد
شدن شَوانیة و شَکاسة بد خوی شدن شَکیمة سرکشی کردن و نافرمانی نمودن شَحنة دشمنی کردن
و دشمنی داشتن شَفاعة زشت شدن شِدة بفتح شین یکبار حمله بردن شَنشَرة در پدید شَتیمة
دشنام دادن شَرة نشاط جوانی نمودن شَرازة سخت خشک شدن شَرجعة دراز گردانیدن
شفعة خواستن مخصص بیع ملک را که در جوار ملک او باشد شَیعوعة آشکارا و فاش شدن شَفقة
مهربانی کردن و مهربانی داشتن شَهقة فریاد کردن شُهلة سیاه کبود شدن چشم شُبعة
سیر شدن شَفاعة درخواه گردن گناه کسی را شَقاوة و شقوة بدبخت شدن و غالب شدن
شَرغبة بریدن شَقشَقة بانگ کردن کنجشک و شتر شَیخوخة پیر شدن شِدة سخت شدن شهادت
دادن و حاضر شدن من غیر المصادر شَجذة باران ضعیف شَرشَرة بار و درخت شَهلة زن را
عاقله عادله شُطرة شِعرة رنگ سرخ که بسپیدی زند شَقِرة نام قبیله است و شقایق النعمان
هم گویند شِمر تیز شتر ماده جست شوزة صورت شَهذارة مرد بدکار شوصة ورمی است یا بادی
که در ضلع عضو پیدا شود شَرزة درشت و بدخو شَنظوة جانب چیزی شَبعة انقدار طعام که
یکبار سیر کند شامة طرف دست چپ و شتر ماده سیاه شِیة است اسب بر در آینده شِیة رنگ
دیگر و نقش شوایت جمع شَملة خرمای تر که بر درخت باقی ماند باشد شَجوت گام پای شَطبة
پاره و شکسته از چیزها شاغیة دندان زاید شَتیت و شتیت پراکنده شتات جمع شَرقة و شَرقة
موضع افتاب روی و منسوب بطرف افتاب بر آمدن و قول حق تعالی شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة یعنی در افتاب روی دایمی بوده زیرا که میوه انچنین درخت زیتون
و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد بلا شرقیة و لا غربیة درخت زیتون است
که نه در طرف شرق باشد و نه در طرف مغرب بلکه ما بین مشرق و مغرب باشد و ان موضع ولایت شام است
که زیتون انجا بهتر می باشد اما قول اول اصح و اقوی است شَحوخة پیری شیعة گروه و یاران

دلی روان وبچه شیر شاخصة واکشوده نهاده شاهقة برخاسته شواهت چهارست و
پایها چاروا شهامات بی بهره شدگان شیخة پیران شامخات بلندان شمیمة خلق وخاصیة وخاک
شارة لباس وصورت شرازة خشکی شهبة پوشیده شجرة وشجرة ملعونة که در قرآن آمده است
مراد بآن شجرها زقوم است که در دوزخ می باشد وبعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شیطان است
علیه اللعنه شنشنة طبیعت وخلقت شاکلة طور وطریقه وگوشه زمین وطبیعت وخلقت وتهی
گاه میان آدمی شیبة پیری سخت وشخیت باریک وآرد شخات جمع شقة راه دور وسفر دور
ونام جامه ایست شرذمة قوی شیر ذمر گروه اندک وپاره چیزی شرارة وشررة آتش پاره
شنفرة کارد بزرگ وپوست تراش که کفشگران وسراجان دارند وخادم قوم وکهتر قوم
ولب شمشیر شریعة آبخوردنگاه وروشی که خدای تعالی ورسول صلعم نهاده اند شرعة راه دین
وزه کمان شواة پوست سر شقیقة یک طرف سر ومیان مرد وکوه ریگ شقة چوب پاره ولوح
پاره شقیقة نام جده نعمان بن منذر است علیه الرحمه که جد سابق این حیرات است پیدا وپیدایی و
گواهی شریجة کمانی که از چوب شریج سازند وچیزی که از رشته درخت خرما سازند تا خربزه وران
نهند شیخانة شترماده شتاب رونده شریطة چیزی بیخ شعلة روشنی آتش شعیلة فتیله که
باتش افروخته شده بیخ شولة منزلی است از منازل قمر شابیة سرکیف وچرک شکلة سرخی که در
سپیدی چشم باشد شولة نصیحت کننده رامع گویند شقشقة چیزی است مانند شش که شتر
از دهن بیرون می آرد شرطة زبون وفرومایه وانکه شالی برتن خود کند تا بآن شناخته شود
شنشنة علاقه وانچه باو در آویزند شراة چیز جیان شامة پوینده شکیرة وشکرة ماده شتر بسیار
شیر شرحة گوشت پاره وگوشت فربه شوکة خوار ونیش کژدم شهلة وشهبرة وشهبرة زن
پیر عاقله شرفة کنگره باروها مال برگزیده شاصیة خلک براب وخیک سلیة اندک شوایة
اندک شوایة اندک وقرص نان شوشاة شترماده چست شیفة جوانان شذبة شاخهای افگنده
درخت که بریده باشند یا باید برید شربة مقداری یک بار آشامنده شربة بیخ راجا ... خورد که بر
گرد بیخ درخت کنند تا آب در آن کنند ودرخت از آن آبخورد شربات جمع شربة مقداری از
رنگ ومقدار آب که یکبار سیر آشامند شربة بسیار آشامنده شطیبة پاره پوست وپاره
از کوهان شتر که بدر از بریده شده بیخ شعبة شاخ درخت وجوی خورد وگروه وانچه کاسه وکوزه

ومثل

ومثل آنرا بدان اصلاح کنند شربیة موضعی است شهبة رنگ سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد شیدغة گزدم بچه
دلیران شابلة شترماده که شیر که بچه او هفت ماهه شده باشد شطیبة خط وجوی که بر پشت شمشیر کنند وباشد
شطبة شاخ سبز درخت خرما دراز بالا شعشعانة شترماده دراز وزنی دراز شکو شعشعانات جمع
شغشغة آواز کبوتر شافة وشافة جراحت ریشی است که بر پای پیدا شود شعفة سر کوه وسر هر چیز
وبالای سر شعفات جمع شنافة بقیه آبی که در ظرف باشد شیفة پیش رو قوم ومقدم لشکر شبکة خویشی
شبکة دام شرکة راه بزرگ ومیان راه شکة سلاح وچوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تیر کنند
تا دسته را تنگ فرو گیرد شلیلة گروه شملة شیر حبت نیک رفتار شحمة پیه شحمة الاذن موضع گوش که
گوشوار در وکنند شحمة الارض ریش بشة سپید شخنة وشخنة ریشهای درخت که در هم بیخ وشجنة
الرحم خویشی بغایت پیوسته وبهم در رفته را گویند شحنة جماعه بسیار ومهتر وحاکم شفة لب وشناو نیک
ونبت الشفة نخل را گویند شاة گاو وحشی وگوسفند شدة وشدیدة شاردة رمنده وقافیه مشهور
شذرة پاره از زر **باب الشین مع الثاء من المصادر** شعث پراکنده شدن وپراشفته شدن وگردآلود
شدن سر شثنت ستبر شدن لبهای شتر از خوردن خار **من غیر المصادر** شریث وشرابث آنکه کف
دست وکف پای او ستبر بود شنث گیاهی است تلخ وخوشبوی که بآن پوست را دباغت کنند شبث
چنگ در زننده بچیزی شبث جانوری است از حشرات ارض که پایهای بسیار دارد شعث کار پراکنده
باب الشین مع الجیم من المصادر شج وشجج وشجاج سر شکستن وشکافتن وبیابان قطع کردن وقوت
شراب بآب شکستن شجیج وشحاج بانگ کردن استر وکلاغ شنج در هم کشیده شدن پوست وغیر آن
شرج آمیختن ودوختن وبرهم دوختن وبخیه زدن سرج برهنه شدن وبترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج یک
خایه از خایه دیگر بزرگتر بودن ویک خایه بودن چیزی وشکافته در کمان پیدا شدن **من غیر المصادر**
شجیج سر شکسته شجاج خرکور شمرج جلباب باریک بافته وجامه باریک شرج گروه ومانند ونوع
آب رفتن گاه وفراخی رودخانه وراهی که در میان آسمان پیدا می شود ودستهای جامه دان
شراج وشروج جمع شریج نام چوبی است که از آن کمان سازند شماج چیز وپوست ودانه انگور
که آتش خورده باشند وانداخته **باب الشین مع الحاء من المصادر** شح بخیلی کردن وحریص
شدن شیح بهن کردن وکشیدن شرح آشکار کردن وفراخ کردن وشرحه کردن گوشت وپدید
شیاح ترسیدن وپرهیزیدن شرح معنی اول است قوله تعالی **الم نشرح لک صدرک**
زشت شدن **من غیر المصادر** شحیح بخیل وحریص شحاح جمع شرح جامه باریک شحشح دلیر

ودایم باشند در کاری شاخ نرسند و پرهیزنده شبح و شبح تن و کالبد شبح کوشنده و نام گیاهی
هم باشد شباح جمع شوذح طویله شتر ماده شرمح دراز شغلح مرد سطبر لب فراخ بینی و زن سطبر
سرون فراخ فرج شنیح زشت شقاح نام گیاهی است شرنج گوشت فربه شرم کرد شقاح دراز
و شتر جوان شحاج سنگ آتش زنه کرانش از آن بیرون نیاید و بخیل باب الشين مع الخاء من
المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان و شکافتن دندان شتر
شروخ افزایش کردن کودک و جوان و شنوانیدن کودک آواز بول خود را بکسی شنخ بر اصل خود آمدن
مرد و عیب و تشنیع کردن کسی را شدخ شکستن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی اسب من غير
المصادر شیخ پیر شیوخ جمع شداخ لعب بخفی است شارخ جوان شرخ جمع شرداخ بزرگ و پهن
شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شمخ بینیهای بلند شماخ نام شاعری است شادخ
نوجوان شمراخ سر کوه و اندک سپیدی با دیگر پیشانی اسب بخ و اسب سپید پیشانی و خوشه
خرما شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما باب الشين مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن
شدّ استوار بستن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرود رمیدن شنید بکج
برآوردن بنا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن و گواه شدن و بیان کردن و اعلام کردن من غير
المصادر شد بدبخت و بزرگ شد آید جمع و بعضی بحتها هم آمده است و بدینعنی جمع شدید
شدیخ که از سنگ می بزند شاهد گواه و عروس و آنچه از شکم بیرون آید مانند آب بینی و حاضر
زبان و فرشته شهود و شواهد و شهد و شهّد گواهان و حاضر شدگان شهد و شهد عسل
که با شمع باشد بیخ شهاد جمع شهید گواه و کشته شده در راه خدا شواد رمندگان و قافیههای
مشهور رواد جمع شارد شارد رمنده شرد جمع شرود رمنده و قافیه مشهور شرود جمع شرّد
رانده شده شکد بخشش باب الشين مع الذال المعجمة من المصادر شذوذ تنها شدن و اندک یافت شدن
شغذ روان شدن و دور شدن و بخواب شدن شحذ تیز گردانیدن شمذ و شماذ بر پای داشتن شتر ماده را
تا با او جماع کند و برداشتن شتر ماده دم خود را وقت بار برداشتن من غير المصادر شاذ تنها و اندک یافته
شده شذ و شذاذ جمع شذاذ مردمی که در میان قومی باشند و از قبیله ایشان نباشند شوذ آنکه بخسبد
شقذ عقاب گرسنه شقذ بچه مرغ سنگستان که از افعی هم گویند و بعضی گویند بچه خرما باب الشين
مع الراء من المصادر شکر و شکور سپاس گذاری کردن و ستودن و جزا دادن شور انگبین باز رفتن

و عرض کردن چار و اگر کسی برای فروختن و داشتن و بیرون آوردن اندیشه و فربه شدن و بسیار شدن
به شتر عیب کردن شتر چیزی را با لعاب انداختن تا خشک شود شهر شمشیر برکشیدن از نیام و چیزی را
شتا ساگردانیدن و روشن و آشکارا شدن شقو رنج کشیدن شکر بسیار شیر شدن گوسفند و شتر
و گیاه شکیر برآوردن درخت شقر دور بودن زخمه زدن و دور شدن و نصیحت گذاشتن شطر نگریستن
بکسی چنانکه یک چشم او با تو و یک چشم بکسی دیگر شطر گذاشتن اهل خود را بخلاف شغر داشتن شغر
خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سگ پای خود را جهت بول کردن شغار عباده دختر با دختر تزویج
کردن بی مهر که بضع هر یکی مهر آن دیگری شکر نکاح کردن شمر بکبر رفتن شیر بخشیدن و وجب کردن
شتر باز کردیدن پلکه شیبین چشم و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون در
خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق گردیدن و به بینی آواز برداشتن شزر بکنار چشم
نگریستن از غضب و بعکس تاب اول تابیدن ریسمان و بدست راست نیزه زدن و بدست راست آسیا
گردانیدن من غير المصادر شکور جزا دهنده سپاس گذاری کننده و چار وایی که او را اندک علف بس بود
شاکر سپاس گذار شکر فرج زن شکیر گیاهی است که از تن درخت روید و باز کرداگرد بیخ درخت روید
شکر جمع شمنصیر نام شهر بست شناتر انگشتان شنظیر بدخلق و کار بد و فحش کننده و شنذیر بدال المعجمة
شنظیر است شمیذر شتاب رو و جست شر سختی و بدی و بدتر شرار جمع شریر و شریر بغایت بد
شراشر نفس و انتعال نفس شر عیب شبر شبر گیاهی است شرار و شرار آتش پاره شرشار و شرشر
بدبایی که روغن از و چکد شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چو بهای خورد
که بر موی ستم شتر بندند شاصر و شصر آهو بره شطر نیمه و طرف شطیر غریب و دور و تنها شطور
گوسفندی که پستان یک طرف او دراز تر باشد شناتر انگشتها و گوشوارها شواجر گردانندگان شجر و شجر کنار
دریای عمان و عدن است شاطر آنکه برنج آورده بیخ اهل خود را بدکاری شذر زر کانی و
مروارید های خورد شظاد و رشذر شذر پراکنده شعر موی شعور جمع شعر سخن منظوم شاعر شعر
گوینده شعیر جو شوبعر لب بخصی است شعر مردی که بر اندام ایشان بسیار موی باشد داو جمع
شعرات شمیر شتر ماده جست شام گوسفند و شیرها که پستان او بشکم فراخ شده باشد شمر بختن
شنار عیب و عار شوار رخت خانه و رخت پالان و لباس و فرج مرد و فرج زن و صورت شوذر
کلاه دختر کان شعار درخت شعار اندرونی و نشانه و جامه پوشیدنی که در شب دیگر جامه پوشند

شمّر دامن در هم
چیدن

شعایر نشانهای حج و علمهای آن شعاریدن یکنوع بازی آوخیارهای خورد و پراکنده کان شجار چوب
هودج و چوبی که در پس در اندازند و چوبی که بآن دلو را از چاه بیرون کشند و نشانه اگر در شتر
باشند شهابر پیر زنان شجر درخت واو جمع شجرة هم آمده است شجیر شبیه و نصیب و غریب شجر دهن
و ذقن شجر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ و گل شتر یکی شتر بلکه چشم و جد چیزی شتیر حد شتر
شقایق النعمان شغر دروغ شیر فربه و قابل شورت و خوب صورت شیار جمع شبور بوق شغور
و شغر حاجت شقور نغنغ شیق ریغ و نعب شیر و جب شبرقان او بخشش شبر کرایه شتر نرکه
ایغوی فرمایند و حق نکاح شحر کناره دریا در میان یمن و عمانست باب الشین مع الزاء من المصادر
شحز تیز زدن و شمشیر زدن و جنبیدن شاز ترسیدن و درست و سخت شدن و برانگیخته شدن شزر بر بدن
و سطبر شدن و درشت شدن و نزاع کردن و بدخویی نمودن من غیر المصادر شاز جای درشت شز نعایه
خنک شهریز و شهریزی نوعی است از خرما شیز چوب سیاهی است که از آن کاسه و طبق سازند باب الشین
مع السین من المصادر شمس بآفتاب شدن روز و آشکارا کردن شمنی شماس و شموس بی قرار و بدخوی
شدن اسب و سوار شدن و نگذاشتن او شوس سخت شدن و درشت شدن شوس بگوشه چشم نگریستن
از غضب و از تکبر شخص در بن کشودن خرد و وقت بوی کردن بول را و سخت جنبیدن و گوناگون شدن
شرس مالیدن من غیر المصادر شاس و شوس سخت و درشت شمس آفتاب شموس جمع و شمس شتر
قلاده کرده را هم گویند شموس بدخو شرس نوعی است از خار شرس و شکس و شکس بدخو و بسیار
خلاف و درشت و دشخوار و سخت شکس بضم شین بدخویان باب الشین مع الشین من المصادر
شنش فرمای خشک زبون باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن و پاک کردن و چیزی
بدست برداشتن شخوص از جای بجای رفتن و از جای برآمدن و چشم واکشوده نهادن و بلند
شدن و بزرگ تن شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر
شناص دراز شخص تن و سیاهی چیزی که از دور پیدا باشد شخوص جمع شخص گوسفند ماده و شتر
ماده کم شیر نداشته باشد بعضی گفته اند شخص شتر ماده و گوسفند ماده است که نر برو نرفته باشد
شخیص مرد بزرگ جثه شاخص چشمی که واکشوده نهاده باشد و تیری که از آماج گذشته باشد
شص و شص چیزیست که بآن ماهی گیرند و شص دزد را هم گویند شصوص جمع شصوص شتر
کم شیر شصایص جمع و شصایص بمعنی سختیها هم آمده است و بدمعنی جمع شصیصة بانگ شصص گویند

ماده

ماده بی شیر و گوسفند ماده بی شیر و او جمع شوز آمده است شقص پاره از زمین و طایفه از چیزی شقص
انبار شیص خرمای خشک زبون و خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من غیر
المصادر شرض زنیق محکم درشت شراوض شحص فربه نرم اندام و شتر سطبر شراویض جمع باب
الشین مع الطاء من المصادر شطاط و شطط و شطن ای بعید و شطوط دور شدن و دراز
شدن شطط جور کردن و از حد در گذرانیدن و زیاد شدن و دروغ گفتن شرط چیزی و انبستن
قول و فعل و نیشتر زدن شمط آمیختن موی سیاه و سپید بهم شمط آمیختن چیزی بچیزی از برده ...
شیط سوختن و شتابیدن و هلاک شدن و قسمت کردن و تمام و انجشیدن چیزی و آمیختن و ریخته
شدن خون باطل شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط جامه پاره شده و چیز پراکنده
شمطیط جدا شده و پراکنده شماطیط جمع شمطاط و شمطیط اسب شمیط صبح و آمیخته سیاهی و
سپیدی بهم شمط توابلی که در دیگ طعام بیکنند شیاط بوی پنبه سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه با و
چیزی را از قول یا فعل وابسته شده باشد و جانب چیزی و کنار جوی شروط جمع شرایط جمع شریطه
و او بمعنی شرط است شرطان نه چیزی و مال زبون و جوی خورد و شخص زبون شرواط دراز
و سطبر شط کناره و جانب چیزی و کناره رودخانه و کناره جو و جانب کوهان شتر شطوط جمع شریط
ریسمانی است شرط جمع شطط دروغ و زیاد شطوط شتر بزرگ کوهان شیوط یکنوع ماهی است
شمحوط دراز شرط بفتح راء و ما یکانی که برتن خود نشانه کنند تا بآن شناخته شوند
و او جمع شرطة و شرطی است شوحط درختی است که از آن کمان سازند باب الشین مع الظاء
من غیر المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش شظاظ چوبی است که یکطرف او تیز باشد مانند کارد
و چوبی که در گوشه جوال تعبیه کنند و نام دزدی از عرب شظشظا پرگوی باب الشین
و شیوع مع العین من المصادر شیاع و شعوع آشکار شدن خبر و پایدن و قسمت ناکردن چیزی را
شروع در کار رفتن و در آمدن در آب سبوع دور شدن و گشادن میان دندان اسب
شماع بازی کردن شفع جفت کردن شیع سیر کردن شع افکندن و انداختن شتر ماده بول
خود را بر ران شتع آشامیدن آب شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و
کشودن چیزی و روشن و آشکار کردن شلع بسیار ناله کشتن و بسیار خشم شدن
و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن سر شتر بمهار شیاع بدخویی روی کردن و بانگ کردن دخو
شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع دراز شدن و شتاب رفتن شسم من غیر المصادر

شاشیع وشُشوع دور شَسَع مال اندک وانک مال خود را نیکو محافظت کند شَنیع وشافع درخواه جرم کسی
کنند، وشافع گوسفندی که بچه دار را هم گویند شَیع انچه سبز کرده اند شَرجع دراز وجبان، شَوایع پراکندگان
شیادع کژدمها واو جمع شَدعه است شافع شتر ماده را هم گویند که بچه او با او بود وشتر ماده را که
دو بچه در شکم داشته باشد هم گویند شفوع شتر ماده که یک نوبت دو محلب را پر کند شَیع مقدار وبس
چیز و مانند وبی رو وبچه شیر شیاع آواز نای که شبان می نوازد وهیمه خورد که بآن آتش برافروزند
شَیَع گروهها شایع وشاع آشکار وفاش قسمت ناکرده، شبیع بسیار شرع بکاری در رفتگان
شرع وشَرَع زههای کمان وشرع بمعنی مانند هم آمده است شرع راه راست وروشی که خدا ورسول
نهاده باشند شارع راه راست وآشکار با آب در آینده وشرع راههای راست واشکار بآب در آیندگان
شروع باب در آیندگان شعشع لطیف شغلع دراز شکع دردناک شنیع زشت شوع درختی است
که انرا بان هم گویند شوع وشنع بچه که از پس بچه دیگر زاییده شده باشد شنع عیب کردن وطعن
کردن واو جمع شنعه است شجاع وشجاع وشجیع دلیر وشجاع وحکیوع مار را هم گویند شجع
جست وسبک شعاع روشنی شعاع پراکنده وبیخ خوشه جو وگندم شعشاع پراکنده، ومرد دراز
نیکو شراع بادبان وزههای کمان شافع گوسفندی که ولد با او باشد شفع جفت ودو ور وز قربان
شمع موم شماع شمع ریز شموع زن خوش کلات نیکو نفس مزاح کند، باب الشین مع الفاء
من المصادر شغف از درون دل دوستی داشتن وبدرون دل ترسیدن دوستی دل بردن بدوستی
شناف دشمن داشتن وریش وجراحت پیدا کردن پای شسف خشک ولاغر شدن شسوف نیز
همچنین شوف زدودن وجلی کردن وآراستن شف کم کردن وافزون کردن وسود کردن و
اندوهگین کردن شفیف وشفوف وشف لاغر کردن ولاغر شدن وگداختن ودرخشیدن وباریک
ونازک شدن شنف دشمن داشتن وبدنباله چشم نگرستن شرف غالب شدن برکسی بشرف
شفیف بمعنی گزیدن سرما واثر کردن آن هم آمده است شغف دل سوختن بدوستی ودر ارزو
افتادن واندودن شرف بزرگوار شدن شظف سخت شدن وتنگ شدن ودرمیان پوست و
گوشت رفتن تیر من غیر المصادر شغف وشغوف وشعاف سرهای کوهها شظف وشظاف
سختی که در آن دو بسیار بخشش روف جاروب ونام ریسمانی است شظیف درخت
سخت که بی آب مداد در وبیده باشد شفشاف باد اندک سرما شریف بزرگوار وبلند

شرایف

شرایف جمع شریفه است شغاف کدا زنده ودرخشنده شرف جای بلند وبینی بلند شراسیف غضروف اطراف نمای
اضلاع که مشرف بر بطن است واو اول تختی شریف نام کوهی است شارف شتر ماده پیر گشته وشیر گشته
وچیزی که دراز وباریک باشد شُرَف جمع شُرفه کنگرهها ومالهای پسندیده شغاف دردی است که در
آدمی پیدا شود وغلاف دل شسیف وشاسف خشک لاغر شغاف وشغوف سر کوه، شذف
لن ولالبد شدوف جمع شخف دراز شغیف باد وسرما که با هم باشد باب الشین مع القاف من المصادر
شَرَق گوش گوسفند وشل آن وشکافتن شروق وشرق بر آمدن آفتاب شوق آرزو مند شدن
ودر آرزو انداختن شقاق مخالفت کردن ودشمنی کردن ودشخوار نمودن شبرق پاره پاره
کردن واین مصدر رباعی است بمعنی شرقه شفق مهربانی داشتن شق شکافتن ودریدن
وجدا شدن وچشم واگشوده نهادن وبرآمدن دندان وغیر آن ودرغ کشیدن شهیق بانگ
آخریق کردن خر و دم فرو بردن ونالیدن وقیل اخراج النفس ورده شهق بلند شدن
شبق آرزومند جماع شدن ونیز شهوت شدن شرق در گلو ماندن ودر حدیث است که یوخرون
الصلوة الی شرق الموتی ای آل ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند
الموت شنق ارزو کردن چیزی را ودراز شدن سر وباز کشیدن مهار را شتر ودراویختن مشک آب
بجایی شدق فراخ شدن طرف دهن شنیق وشیاق باز پسین شق ربع کشیدن کما قال الله تعالی
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شحوب ث دشدن وحریص شدن من غیر المصادر شرقراق وشقراق
وشقراق مرغی است که انرا اخیل هم گویند شمق دراز شنیق کوهی است وشکافه کوه ودخت نزین
موضع کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع شارق آفتاب وطرف آفتاب بر آمدن شرق گوشت سرخ
که جربش نداشته باشد خریق نام کوهی است شرق اندوه شقیق نصف چیزی وبرادر شقایق میانها
کوهها وشکوفها شقایق النعمان گیاهی است شقق راههای دور وجاها واو جمع شقه است
شق نیمه دیگ بامداد وبرادر وبچه گاو وقلعه از قلاع خیبر ونام شخصی است وطرفی از کوه شاق
دشخوار شفق روز وبقیه روشنی آفتاب که در اول شب می باشد سوی مغرب وچیزی زبون شبق
مرد تیز شهوت شبرق گیاهی است شبارق جمع شبرق پاره شناق دراز ودرشت که سر مشک بندند
شنق دیه ناتمام وما بین دو فریضه از نصاب زکوة شدق طرف دهن شفیق مهربان شق
شکافه چیزی وصبح شقوق جمع باب الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن وخار در بردن

دور میانی خار در رفتن و در آمدن دندان و نیز و یکی شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن
شوک شک لنگیدن و بکان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و بجزی چسپیدن و لازم شدن و تمام
سلاح شدن شیک آمیختن و در هم افگندن و بهم در رفتن شرک کافر شدن بانباز کردن خدا و کسی
انباز کسی کردن من غیر المصادر شرایک زنانی که انباز یکدیگر یا انباز کسی یکدیگر باشند شرک دام و
راههای بزرگ و میانهای راهها و بدان معنی اجیر جمع شرکه است شرک راههای راست شاک جمع
شاک است شاکی تمام سلاح پوشیده و درخت خاردار شوک خار و عدد بسیار و سلاح شراک
راه راست و پشت کفش و پشت پای تا جائی که حد کفش بود شاک تمام سلاح پوشیده شکوک
شتری که در و شک بود که فربه است یا نه شکوک گمانها و شبهها شکایک گروهها شاکه انهاد چاهها
که نزدیک یکدیگر باشند شبابیک شکهای آهنین واحد جمع شباکه است شریک و شرک انباز باب
الشین مع اللام من المصادر شکال سپید بودن یکپای اسب و ناسپید بودن یک پا و دو دست دیگر
و یک پا و یک دست اسب سپید بودن معنی اول از صحاح اللغه منقول است و معنی ثانی از مجمل اللغه
و در حدیث رسول صلعم کره الشکال فی الخیل شکال شکیل بر جا روانها دن و سپید شدن تهیگاه
گوسفند و حرف را اعراب زدن شکل کرشمه و نازکی نمودن شمول همه را فرارسیدن شمل و شمل
بسیار شدن و آبستن شدن شتل سطبر شدن انگشت شول بلند شدن و بلند کرد ابند ناقه
برداشتن شتر دم خود را و از جای برخواستن چیزی شیل رو بیده شدن شلل و شلل راندن
و جست بخیه زدن جامه را و بی دست شدن و فسادیا فتن سهیل سیاه و کبود شدن چشم شغل
و شغل و شغل بکاری در شدن و بکاری در بردن و وا پرداختن شلشل و شلشال چکیدن شغل بدغدا
شدن قتیل نو پیدا شدن من غیر المصادر شوک و شلشل مرد چست کار و چست خدمت شراحیل
نام مردی است شعل فتیلهای که آتش بآن افروخته باشند واحد جمع شعیله است شعل روشنیهای
آتش واحد جمع شعله است شعالیل پراکندگان شعل سپیدی که در میان دم باشد شکل سبز شبل
بچه شیر شنجل بیر شکل صورت و مانند شکول جمع و شکل قبیله را هم گویند شول آب اندک که در
تنگ خیک مانده باشد و شتران ماده که پستان ایشان واخوشیده باشد از کم شیری و بچگان ایشان که هفت
ماهه باشند و این لفظ مفرد آمده است شامل همه را فرارسنده شلال جماعتهای متفرقه و رانندگان
چیزی شعل و شغل کار شلیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و میانهٔ دود خانه و پلاسی که بر

کنل

کفل شتر اندازند شایل شتر ماده که دم خود برداشته باشد شوک جمع شاکل سپیدی که در میانه گوش و عذار
می باشد شکال بندی که بر پای اسب نهند شکل جمع شلک لکه که بر جامه افتد و شستن نرود شمل اندک
شمل کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و این از لغات الاضداد است شماتیل شاخهای پراکنده درخت
و طرف دست چپ و چیز اندک شایل شتر ماده که دم خود بردارد در وقت ابتغی جستن و هیچ شیر در
پستان او نباشد شول جمع شمال دست چپ و خلق و خوشمل و شمال و شمائل باد شمال
شمول خمر شوال نام ماه معلوم است شوایل جمع شمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد
در اقلیم رابع و ما همین طرف را گویند شمایل خلقهای نیک و صورتها و دستهای چپ شملال
و شملیل شتر ماده چست و شملال دست چپ را هم گویند شمر دل چست و نیک رفتار و جان
قوی از هر چه باشد باب الشین مع المیم من المصادر شکم بخشیدن و مزد نیک دادن و رشوه
دادن شتم و شمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن و شمشیر در نیام کردن و
بابر نگرستن که می بارد یا نه و سر بلند برداشتن چیزی را نگرستن شخم فاسد شدن طعام و غیر
آن شحم پیه بخورد کسی دادن شحم ارز و مند پیه شدن شهم تیز ماندن شتیم مرد شدن شمم بلند
بینی شدن و نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و شکافتن من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع
شحیم فربه شوم نامبارک و شتران سیاه واد مفرد و جمع آمده است شتیم خار پشت نر شهام
غول بیابان شتیم مردمان شوم نامبارک و شتران سیاه و ماهی را هم گویند شیظم سخت و دراز
شعوم جوان جلد شحوم اسب دراز و بلند و آدمی دراز شغام جمع شبرم دانه ایست مانند
نخود و مرد کوتاه و بخیل شرادم پارهها شتم مرد زشت لقا و شیر درنده شتیم زشت و کریه
اللقا شد قمام شیر نریست از آن نعمان بن منذر مرحوم و حیوان فراخ دهن شرم دریا چه
و بسیار شروم و شریم زن شیبه شارم تیری که بهدف را شکافد شرادم بریده شکیم آهنی
دهنه لجام و دسته دیگ شیم خلقها و خاصیتها شبام قبیله ایست و چوبی که بر دهن بزغاله
بندند تا شیر نخورد و نام بادیه ایست در عربستان غشیم سرما و گرسنگی یافته شد و سرد شلم
موضعی است در شام و شهر بیت المقدس را هم گویند شهم مرد جلد زیرک شمم بلندی اشمه
شیم جمع شمام نام کوهی است باب الشین مع النون من المصادر شحن اندو هگین کردن و پر
کردن شحن پر کردن ظرف و کشتی بچیزی و راندن شدن بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و

بزرگ شدن آن شطون دور کردن و دور شدن شتت پراکنده کردن و ریختن و غارت کردن شثن
درشت شدن کف دست و عضو و ستبر شدن انگشت و لب شتر از خوردن خار شغون بدنباله چشم
نگرستن شین عیب کردن شنان و شنا ن و شنآن و شنان دشمنی نمودن شین چکیدن آب
شطن بریسمان بستن و مخالفت کسی کردن شغن کم کردن و اندک چیزی بخشیدن شیان جستن و
خواستن و باک و فکر داشتن از چیزی شکران سپاس گذاری کردن **من غیر المصادر** فشان آب
پراکنده شهان درختی است و بعضی گفته اند نوعی است از ریاحین شاذن آهو بره شن پوست کهن
و خیک کهن شنان جمع شطون بغایت دور شهوان آرزو کننده طعام شبعان کسیر یعنی غیر گرسنه
شیحان مرد غیرتمند شیحان دراز شیحان بران شجعان و شجعان دلیران شعشعان دراز شخفین
و شخفون دراز شطن ریسمان شیطان و شیطن دیو و دور و باطل و مار شیاطین جمع شبثان
جمع شبث است شتران جانوری است بغایت خورد مانند شپش شمطان مردم و موی که بعضی موی
اعضای ایشان سپید بود و بعضی سیاه و او جمع شمطات شغون مرد با غیرت شفان سرمای باد
سرد شستن بستر شبرمان نام موضعی است شقن مرد زیرک عاقل شان حال و کار شون حالها و
رگهای اشک که از سر بچشم نهاده است شانان دو رگی است که از سر به پیشانی و از پیشانی بهر دو
چشم بسته است و اشک از آن بیرون آید شتان دور شد و او اسم فعل است شبان جوانان
شیان چیزی است که آنرا دم الاخوین هم گویند و دو نگرنده شیصبان جنیله ایست شهبان
شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست شهبان نام شهری است شقن اندک شجن امید شجون
جمع شجن کنار رود خانه شواجن رود خانهای بسیار درخت و کنارهای رود خانها شغن
هر دو لب شربان و شریان رگی که در وی روح باشد شکران گیاهی است شزن جانب شزن
گوشه زمین و طرف چیزی شعقین نام موضعی است شنان و شنان دشمنی نماینده شنون
گرسنه و لاغر و بعضی فربه را گویند و بعضی لاغر و نه فربه را گویند شنذان جدا شدگان شنخدان
بنج خاکستر شقذان آنکه هرگز نخسبد و مرد بد چشم که چشم رساند بچیزی شرطان هر دو شاخ
بره و نام ستاره ایست شرطین نام منزلی است از منازل قمر شیدمان گرگ شزن زمین درشت
شزون جمع شزن کعب گوسفند و کاو که بآن بازی کنند **باب الشین مع الواو من المصادر**
شتو زمستان جای ایستادن و مختلط شدن شجو اندوهگین کردن و اندوهگین شدن شحو
دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شذو علم آموختن و شتر راندن و سرود

گفتن شآو پیش گرفتن و پیش آوردن و بدین معنی اخبار است آنچه در دعا آمده است که اللهم
اسألك ثنيا ثنائك شوا ابلك بالاخير عليك شصو چشم واکشوده نهادن و بلند شدن ابر
من غير المصادر شاو سنگ و گل و خاشاک و غیران که از چاه بیرون آید و غایة و نهایة زمانی و یکنوع
شغو کسانی که ایشان را دندان زاید بر آمده باشد شجو اندوه شلو گوشت **باب الشین مع الهاء
من المصادر** شوه زشت شدن شبهه بضم شین و فتح با پوشیده شدن شدهه مشغول کردن
و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن در سؤال چنانکه بیرون برد از مسئول عنه هر چه داشته باشد و مورد
بسیار گس شدن آب و از اینجا گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار گس بر وجع آمده باشد
شره حریص شدن شده و شده و شده در ترس و حیرت افتادن شکاه نزدیک شدن و
مانند شدن **من غير المصادر** شفه لب و ستایش و حروف شفهیة باست و فا و میم و ثا که آنرا
حروف شفویه شفاه جمع شاه مرد تیز نظر شیاه گوسفندان و او جمع شاه است شبه و شبیه
مانند شره حریص شبیه مانند شبه چیزی است که آنرا برنج گویند و نوعی است از مس **باب الشین
مع الیاء من المصادر** شی بریان کردن شصی آماهیده شدن مرده **من غير المصادر** شری کدوی
تلخ و مازو شری ابله شوی بریانک خورد و او تصغیر شوی است شوی گوسفندان و
او جمع شاه است شویت تصغیر شوی است یعنی بریانک شکی شکایت کننده و شکایت کرده شده
و الم رسیده شاکی کناره و جانب چیزی شناحی دراز و شتر جوان شناهی دراز شناظی طرفهای
کوه شاکی تمام سلاح پوشیده شتی و شتوی زمستانی شهی آرزومند طعام شرکی آنکه شاشه
برتن خود کند که بدان شناسند او را شجی غمگین شحاوی کامهای باها شواهی خیکهای آماهیده
و او جمع شاصیه است شواعی پراکندگان شراعی تیز دراز شرکی جهت و بی دربی شیظمی
جوان ستبر شفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده شاصلی گیاهی است که آنرا ابجی و کرا دند
گویند شطی و شطوی جامه که منسوب بقریه شطا است شتی بد بخت شادی صاحب
گوسفند و بریان کننده شاهی تیز نظر شقاری گیاهی است شمری مرد چست **کتاب الصاد
باب الصاد مع الالف من المصادر** صبا میل کردن بچیزی و کودکی کردن صباء با کودکان
بازی کردن صفاء پاک و روشن شدن صباء بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر و با کودکان
بازی کردن و صابی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیران و بر سر چیزی در آمدن صعداء
نالیدن و نفس کشیدن صداء زنگار گرفتن و سیه سرخ شدن صدی تشنه شدن صلی

وصلاء سوخته شدن باتش وگرم شدن صغا میل کردن من عیر المصادر صبا بادی که از طرف
مشرق آید وبطرف قبله ومغرب رو دهد وجراحی که بسیار در جای ایستاده باشد واب
متغیر شده صنبا موضعی است که اب از ان بیرون آید حرعی اندا ختکان کما فی قوله تعالی فتری
القوم فیها صرعی صهبا شراب سرخ صفایا برگزیدها و دوستان مخلص و او جمع صفی است صقعاء
آفتاب وتانیث اصقع هم بمعنی میان سر سپید صدیا زن تشنه صفواء سنگ هموار صدی ملات
کرده شده صداء قبیله ایست صحاء زمین سخت صلاء حرک ومورپانه صافی میل کنده و برون
رونده از دینی دیگر صرنی شتری که شیر انرا بند نشند صلا فرج زن وطرف راست وجب دم صلاء
برهان صداء موریانه اهن ومثل آن صحراء دشت وبیابان وماهیان سرخ صفراء زرد وسیاه وخلط
زرد وگان چوبین ونام گیاهی است صفواء سنگ هموار صفا سنگ وجایی است در مکه معظمه که
آنرا زیارت کنند ونام جویی است در ملک بحرین صلهی شتر سخت وقوی صداء آب وچاه خوش
آب صلخدی قوی وسخت صداء قبیله ایست از یمن صیداء زمینی درشت وسنگی که از ان دیگ سازند
ونام شهری است وبنو الصیداء طایفه ایست از بنی اسد صغراء خوردان صفراء حیوان ماده زرد
صحناء نان خورش که از ماهی وجز ان باشد صلعاء درختی که سرهای شاخ ان افتاده باشد
وحادثه وسختی زمانه وریگستان بی درخت صمعاء زن خورد گوش وگیاهی که انرا بهمی گویند
صنعاء شهر یمن صبغاء گوسفندی که سر دم او سپید باشد صلقاء زمین سخت صغلاء زن خورد سر
صحاء شهر یرعبا روگرد آلود ونام گیاهی است صرماء زمین بی آب صلحاء نیک کاران صرآء
ملاحان صرآء کدوی تلخ که خشک وزرد شده باشد صدی آواز وتشنگی ودماغ وموضعی گفتن
کاه ومرغی که انرا بوم نر گویند ومردی که بر مال خود نیکو اسنادگی کند وضبط نماید صدیاء زن تشنه
صماء کر وحادثه زمانه وسخت صغری خورد تر صوی نشانهای که از سنگ کنند وکوهها کما قال
النبی صلعم ان للاسلام صوی ومنارا کمنار الطریق واو جمع صوة است وصوی که
بمعنی زمین درشت بلند هم آمده است وبمعنی بادهای مختلف هم آمده است صبغاء جمع صبغوة
واین یکنوع مرغی است باب الصاد مع الباء من المصادر صوب حق گفتن واز هوا
فرو آمدن ورسیدن بچیزی وباریدن باران صرب شیر در ظرف کردن وگذاشتن تا ترش شود
صبت ریزانیدن وآرزومند شدن صلب سخت شدن وبرادر کردن صخب وصخب بانگ کردن صبب
رسیدن تیر بنشانه صقب نزدیک شدن صاب بسیار آشامیدن آب وسپید شدن سر ورشک

درموی افتاده شدن صواب حق گفتن وحق کردن من غیر المصادر صبیب یکنوع رنگی است وانرا عصفر
هم گویند وخون وآب وبرگ کنجد وآب برگ حنا صبب آنکه ریزنده باشد ومرد عاشق ومشتاق صبب
زمین دنت ونشیب صبصاب شتر جست صخاب آواز کننده صیب بارهای سیاه صوب طرف و
جهة صایب حق گوینده وحق کننده صیب باران وابر باران ریزنده صاب درختیست تلخ و
گویند آب ان درخت تلخ است صقعب ستون خانه ودراز بارنگ صفوب جمع صقب نزدیک کما قال
النبی صلعم الجار احق بصقبه صهب اشتران واو جمع اصهب است صرب شیر ترش صرب صمغ
وشیر ترش صناب یکنوعی است از نان خورش که از مویز وخردل سازند صباب برگزیدگان
صهاب نام موضعی است ونام شتر ایغریست صعب نخص خورد سر صلب وصعب دراز صوب
خایهای شپش وانرا بزبان جیل رشک گویند واو جمع صوبه است صاحب یار وخداوند صحاب وصحب جمع
صعب تند ودشخوار صهایب سنگهای سخت صلب بزرگ وجبت وسخت وبیت وزمین درشت صلیب و
صالب سخت صلب پشت وزمین درشت صلاب جمع صلیب سخت وسرا استخوان وچهار ستاده که در سب
سروا قع می باشند وعلم دراز ودشنه که ترسایان برخود بندند بدین شکل صلب جمع صالب گرم
سخت راهم گویند صولب تخمی که بر زمین افشانده باشند وان زمین را تخم واکرده صلب سخت باب
الصاد مع التاء من المصادر صالة حمله بردن وکشتن صلة پوستن صیت کشیدن صت سخت زدن
صتات دشمنی کردن صلوة مغفرت خواستن ومهربانی نمودن ودعا کردن صبغة آوردن
وزدیکی جستن صباحة نکو شدن صحابة وصحبة یاری داشتن صیانة نگه داشتن صبوة
میل کردن صلقعة کردن زدن ومفلس شدن ونیت کردن صلفقة کردن زدن صفیة میان
تربت را بلند کردن صیطرة کاشته شدن وتعهد کردن چیزی را صنیرة تاریک شدن صیاغة افریدن
وزرگری کردن صنعة آفریدن صبابة سخت آرزومند شدن صابة دیوانه شدن صیعرة میل کردن
باین طرف وآن طرف در رفتار صرصرة بانگ کردن باز وباشه وچرغ وغیر آن صلت وصلتت وایت شدن
اسب وشمشیر زدن وریختن صنعة پیشه کردن ونیک پروردن اسب وغیر آن صاه صاة صاهات جدا شدن
وچشم ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن بچه سک کما قال النبی صلعم فقح جاءنا صعهر جرد
جاروکردن عمارت صعفرة پراکنده کردن صیالة بر کسی حمله کردن برای جنگ صلوة روشن پیشانی
شدن صوت آواز کردن وافغان کردن صعقة بیهوش شدن صیغوبة قصد کردن صباوة

پاینداني کردن صعرره کرد و مدور کردن صلقمه بهم واکوفتن دانداها صلصلة آواز دادن آهن و
مثل آن صعصعة براکنده کردن وجنبانیدن صریمه آهنگ کردن صرامه مردانگی نمودن و دلیری نمودن
صومعة بلند کردن بنا و باریک کردن سر بنا و جز آن صمات نزدیک شدن و مشرف شدن بر کاری و
حاجتی صمات وصموت خاموش شدن صعفة چلونکی کرفتن و اوشتق از وصف است صدمة سخت
زدن صیرورة کشتن و شدن صحت تن درست شدن صرة وصرحة وصیحة وصاغة افغان کردن
وصیحة بمعنی عذاب کردن هم آمده است صلابة سخت شدن صعوبة دشخوار شدن صرفه مقصور
کردن صداغه سست شدن صقاقة نرم ونازک شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالانشین
شدن صفرة زرد شدن صولة حمله بردن و دراز شدن من غیر المصادر صلوة نماز و دعا و دین و جهت
مسجد و کنشت جهودان صلوات جمع صرة همیان صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة مهر زن
صدقات جمع صواد و ادات صحراها صافات صف زدکان و مراد بصافات که در قرآن آمده است و فرشتکان صف زده اند
وصافات بمعنی صافنات هم آمده است صافنات اسبانی که بر سر پای ایستاده باشند و بر کناره سم
چهارم تکیه کرده صفریة گیاهی که در اول پاییز از زمین بر آید صابیة باد کرم صفة چلونکی و شانه
صفات جمع صفوة سنگ که از سنگ کرده باشند و جایی که در و بادهای مختلف وزد صهوة پشت
نشانه اسب و بال اسب و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند صادة سرگین کوسفند
که بعد از ولادت بیفکند صخرة رنگ سرخ و موضعی است از سنگستان که ابر از آن دور شده باشد
صبرة سنگ سخت درشت صموت زره صمیت بغایت خاموش صمات آنچه بدان خاموش کنند کسی را
صنصنة حصار و شاخ گاو و شاخ آهو و مخلب خروس صبابة برگزیده صوابجة جوکان نهاد
و او جمع صوبجان است صنابة صبیة کودکان صیق نر خایه شپش و از زبان چیل رشک
گویند صالحة زن بصلاح و نیکی و عمل نیک صدره سرسینه و کلام صیدانه غول بیابان و زن
بدخلق بسیار گوی صبادة سختی سرمای زمستان صبادة بضم صاد و تخفیف باسنگ را گویند
صحیرة سنگ گرم جوشانیده روغن بدان نهند و خورند صغیرة نشانی است که بر گردن اشتر
باغ صقعاد ینة مرغی است صهادة فربهی و پیه صحناة نان خورشی که از ماهی و جنس آن
باشد صیرة حظیرة گاو و گوسفند صقلة تهیگاه میان آدمی و اسب صیاقلة آهنگران و او جمع
صیقل است صذعة رمه شتر و رمه گوسفند صرعة آنکه مردم بسیار انداز دو کشتی گیر نیک

صعصعة

صعصعة نام شخصی است صومعة خلوت صنعة کنار جام و گوشه دستار صایقة غز الگندکان
روم صلقاة دندانهای سر صلة میانه روز که سخت گرم باشد صلة زمین خشک و پوست و
باران صالة سختی و حادثه زمانه صلامة گروه آدمیان صلامات جمع جمة گرد دلیر و مارنر
صمصامة شمشیر بران صاجبة زن آنکه صادة تشنگی و حاجت صعقانة وصعات سنگ هموار
صاخة قیامت و کرسی زنده و آواز سخت صیحة آواز سخت صدمة طرف راست یا چپ پیشانی جبعة
دین و رنگ صنادة سرد و گک چرخ و گوش کشنده سخن هر کس و دسته پر صوقعة دستار و میان
سر صاقعة وصاعقة آواز محکم که از رعد بدر آید با آسمان وصاعقة مرگ و عذاب را هم گویند
صفیات وصفیات قوی و سطبر صحیفة نامه و روی [illegible] صحفة کاسه پهن صلفة افغان
صفوة وصفوة وصفوة برگزیده و خالص صنج بانگ عذاب صبرة وزن ناکرده شده از
غله و دیگر خوردنی صلدمة اسب سخت صغریت [illegible] صفاریت جمع صعدات راهها صعدة
زن راست قامت و نیزه راست و هموار صفحة جانب و روی [illegible] هر رو و شمشیر پهن و روی پهن
و هر چیز که پهن باشد صبابة بقیه آب که در کوزه و ظرف [illegible] سختی آواز و سختی غم و اندوه
و کرده و چیزی صدادة و صاد واده آنکه جمع نکند [illegible] طعام خوش نخورد و در
حدیث است که لا صرورة فی الاسلام صریمة رنگ و [illegible] او را در روده باشد
صرمة رمه شتر و باد ابر صیغة بخشش و اجرت نیک [illegible] صلاة جمع صیغة لفظ
و طور و طریقت صرقة افزونی و نام مهره ایست و منزل [illegible] مصدر هم آمده است
صبیة رمه اسب و رمه گوسفند و بقیه آب که در ظرف مانده [illegible] از سخن صحبة و صحابة
یاران و این هر دو لفظ اسم مصدر و غیر مصدر آمده اند صریة [illegible] که بدان تیغ
تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة آواز و افغان صنیت آواز [illegible] صورت نقش ظاهر
صودة خارش صلت کارد بزرگ صلت پیشانی روشن و مردی که روان و جست [illegible] در کارها
صامت خاموش و نام اسبی است و شیر غلیظ و زر و سیم صبحة و صبحة بامداد [illegible] و صهبة
رنگ شقره یعنی سرخ و زرد صنیت سخت و بزرگ و مهتر صات و صیت و صابة مرد سخت آواز
کننده و افغان صحمة قندیل صحمرة زمین درشت صعقوة مرغی است صلاة و صلاءة مقدار
یکمشت سنگ صدقة مهره ایست صرحة سرا و پشت زمین صنعة کردار و پیشه صنیعة
کردار نیک صناعة حرف و پیشه و کار صناعات جمع صعقة جانب و نوبت صمة شیر درنده

ما اتخذ صاحبة
ولا ولدا [illegible]

ومرد دلیر صمصمة کرده باب الصاد مع الجیم من المصادر صجّ فنذیلها واوجع صجّة آواین
پارسی رومی معرب است صِزداج وصَزدج زنیش تخت صادوج نوزه وچارو که نوزه خلط میکنند
ودر عمارت بکار می برند صَهریج وصهارج حوضی که در وی آب جمع شود صَهاریج بفتح صاد جمع
صوبج نقرهٔ پاک صبخ آنچه از روی کانی ساخته باشند وچنار رنج ازان یا بیشتر بدست گرفته
برهم زنند ویا بر او برند تا صدای خوب دهد باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و
صلوح نیک شدن کار ونیکو شدن کار صِلاح وصُلح آشتی کردن صِیاح وصَیح بانگ کردن
صُبُوح در بامداد شرب کردن صراح روشن گفتن صبح صبوحی دادن وبامداد بجای رفتن
وسخت سرخ شدن موی صَوح شکافتن صَبح در از شدن صَدح وصُداح وصدوح بانگ کردن
زاغ وخروس صَفح فروگذاشتن جرم کسی وبه پهنا زدن شمشیر وبرگشتن وباز گردانیدن کسی را
از حاجت او من غیر المصادر صالح نیکوکار وپسندیده وبصلاح آمده صبح وصباح بامداد
صوح عرق اسب وبج صحح کوتاه سطبر و... صریح پاک وآشکار صوح کوه ودیوار وکنارهٔ
رودخانه صفاح سنگ پهن صَفح گوشهٔ ریش و پهلوی چیزی و پهنا صِفاح جمع صَفح پهنا
صفوح جرم بخش یعنی ازگناه درگذرنده صحیح وصحاح درست وتن درست صحاح جمع
صِرداح نام قلعه ایست در یمن صراح آنچه چیزی آمیخته نباشد صلاح بکسر ها نام مکهٔ مبارکه است
صُمادح وصمارح وصرح خلاصه وبرگزیده وپاک صرح کوشک وبناهای بلند ودر کشاف
بمعنی میان سرایهم منقول است در تفسیر قول حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع
صبیح وصباح نیکو صحیح جای هموار صحاصح جاهای هموار وباطلها صَیدح اسب سخت شیهه
زننده ونام یک شتر مادهٔ ذی الرمه صداح آواز کننده صُردح وصِرداح زمین سخت باب الصاد
مع الخاء من المصادر صخ بسوراخ رسیدن وبسوراخ گوش رسانیدن صَیخ شنفتن صراخ
نوحه کردن صیخ کره ساختن صخ گرم شدن من غیر المصادر صماخ شیر ترش غلیظ صملاخ
وصُلاخ چرک گوش صماخ گوش وسوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده وداد دهنده وافغان
کننده صارخ داد خواهنده وبفریاد رسنده باب الصاد مع الدال من المصادر صخد
سوزانیدن آفتاب چیزی را ورسیدن آفتاب بچیزی وسخت گرم شدن روز وافغان کردن
صخد روز صمد قصد کردن صد بگردانیدن وبازداشتن صدود برگشتن صد بگ
بانگ کردن صفد وصفد سخت بند بر نهادن وبخشش کردن صلود آواز دادن وبرزن

آمدن

آمدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صَیَد سر برداشته داشتن از غایت تکبر و بر عجب وراست میل نکردن
برای وجع سخت صَرد بکشتن تیر از آماج وسرد شدن وسرما یافتن وباز ایستادن صعود ببالا
بر رفتن صَعد رنجانیدن ودشوار شدن وسخت شدن چیزی بر کسی صهد گدازانیدن وسوزانیدن
آفتاب چیزی را صَدد نزدیک شدن من غیر المصادر صَمد مهتر هر چیز ومقصود ونزاینده وزاییده وبی
نیاز شده آن ونزد عبد الله بن عباس صَمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد ویعنی بی نیاز هم آمده
صَمد جای سخت وجای بلند صماد توستکی که بر سر شیشه می بندند صید شکار صَیّاد شکار کننده صَیود
سگ شکارگیر صید وصُید جمع صاد دیگهای مسین وحرف معلوم صیهد سراب بیابان ودراز شدن
بزرگ ومهتر دلیر وباران بزرگ قطره صناديد جمع وسختیها را نیز گویند صلد سنگ سخت هموار وچیز
خشک وچیز هموار وسرنی موی وزمین یکپاره صیخود روز گرم وسنگ سخت صلخد وصلاخد سخت
وقوی صلاخد بفتح صاد جمع صعاد بند صفد غل آهنین صلود اسپی که عرق نکند وشتر
مادهٔ بسیار گزنده ودیگی که دیر در جوش آید صناید سختی سر ... شتر مادهٔ کم شیر صَدد
نزدیکی وبرابر صُداد راهی که بسوی آب رود وجانورکان اند از جنس موشان واو بعضی ...
وجمع آمده است صعید خاک وراه وزمین هموار صَدد کوه صُدد طرف وکنارهٔ رودخانه صیغود
مرغی است که از ابو الملیح گویند صدید ریم وخون صعد درازی صَرد پاک وخالص یعنی اخیر
پارسی معرب است صَرد جاهای سرد سیر صَرد آنکه زود سرما ویا ... صارد گذرنده صُرَد نام
مرغی است وسپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر جراحت صرخد نام موضعی است صُراد
ابر تنک باران صعُد جمع صعید صعود سرد بالای آتشین که در دوزخ باشد وبه بر رفتن بر آن
عذاب کننده وشتر ماده که بچه اش مرده باشد ویا بچه ناقص زاییده باشد وزمین سراسر بالا ... صنخوار
صعاید جمع وصُعُد هم جمع صعود آمده است صعاید بضم صاد نام موضعی است صعد...
ورنج آورنده وسخت باب الصاد مع الراء من المصادر صدر از کنار آب بازگشتن صدر
وصدور بازگشتن صقر گرمای آفتاب بر کسی تا بدن وبستن سر میان وسر پستان شتر
وراست داشتن اسب وخر گوشهای خود را وآواز کردن صر تنگ بر سیرافشاندن صَبر کندیده
شدن صبر شکیبایی کردن ودر زندان کردن وبه بند نگاه داشتن وباز داشتن وسوگند دادن
وپایداری کردن صمر گندیده شدن صفیر آواز کردن مرغ صیر گشتن وحیل کردن وپاره کردن

وشکافتن ضجر غمیت کردن وکوشش کردن صریر آواز کردن صهر کداز ایدن صهر خویشاوندی
کردن صغر خورد شدن صغر وصغار وصغر خوار شدن وستم کردن وراضی شدن بستم صفر تهی
شدن صفار جمع شدن آب زرد در شکم صغر کردن ورو را میل دادن **من غیر المصادر** صغر خواری
صفر کرم درازی است در شکم آدمی که در حین کرسنکی آدمی را میکزد و نام ماهی است از ماهیهای
عرب صافر یکی صفار آواز مرغ وماننده آواز مرغ صفار بفتح صاد کیاهی است خشک که آنرا بهمی
هم کویند صاقور تیر بزرک یا کلنک آهنین که بان سنک را شکنند صهیر کداخته صدر سینه ودل
واول چیزها وبالا نشین وسر تیر یا میانه او وطایفه چیزی ونشانه که بر سینه شتر بخ صدور
جمع صادر باز کرنده ورونده صدار کلاه ونشانه که بر سینه شتر بخ صرصر باد سرد سخت که
آواز کند ونام رود خانه ایست صر سرمای سخت وغمیت صغار خواری سخت صغیر وصغار خورد
صغار جمع صاغر بستم راضی شونده وخوار شونده صفر تهی صفیر آواز مرغ صغر روی کاه
که شبیه به برنج کانی است وسیاهان وزردان واو بمعنی جمع ومزد آمده است ضیر خطرهای
کاو وکوسفند ضیر آخر کار ونزدیک وشکافه چیزها کما قال النبی صلعم **من نظر بصر باب
بغیر اذن فقد دمر** وصیر نان خورشی را هم کویند که از ماهی وجنس آن بخ صابر و
صبور وصبار آنکه نکه دارد خود را در کار وشتاب نکند وام صبار سنکستان بخ و ام
صبور کار سخت صبیر ابر سپید بی باران وپاینده کننده صبر جمع وصبر جمع وصبر بمعنی
جانب هم آمده است وبدینمعنی مزد بخ وبمعنی سر هم آمده است صبر زمین درشت وبالا از
چیزی صبار سنکها واو جمع صبره صمغر سخت صغر وریا د ضمغ صغیر وصغیر نام درختی
صغر جمع صغری است صقار مرغی است که چون خوانده شود جواب دهد صبر بکسر با داروی تلخ
معروف است ضیر زمین سنکستان وبالاتر هر چیزی ونام قبیله ایست وابر سپید صخر وصخر
سنک صخر جمع صقر چرغ وشیر ترش ودوشاب صغر بالاتر هر چیزها وسر هر چیزها صور شاخ
بز وکاو که می نوازند ونایی که در روز حشر نوازند صور موی پیشانی ودرختان خورد خرما
صیور کار عاقلانه وآخر کار ورای وعقل صرار بتشدید راء اول مرغی است که آنرا بوم
کویند صوار رمه کاو ومشکدان صیار مشکدان صنوبر درخت ناژ صعر خوردی صعر
علتی است که بر سر شتر پیدا می شود وسبب همین علة شتر جابجا می جهد صرایر وصوار شتکیها وجهتها

وان هر دو جمع صاره اند صور وصوار صور نهاصبح بر واضح سنکستان که ابر از آن دور شود بخ
واو جمع صحره است صهر پدر زن ومادر زن وخویش زن صهیر کداخته صر صور رمه شتر بزرک
صرار بفتح صاد جه تا کنند کان صرار جاهای بلند ونام کوهی است وریسمانی که بر سر پستان شتر
وکاو بندند تا بچه شیر نخورد صهیر شخص خشک اندام که بوی عرق از او آید ضیر نیکو صورت صنبور
مردی که فرزند وبرادر ندارد ودوان شد نکاه آب حوض ودرخت خرمای تنها ونام ظرفی است که از آن
آب خورند صنیر وصنبر وصنابر سختی سرمای زمستان وسرمای سخت صمر کندید **باب الصاد مع الطاء**
من غیر المصادر صراط راه صرط جمع **باب الصاد مع العین من المصادر** صتع بنجید شدن سر شتر
مرغ صلع موی پیشانی نابودن صوع پراکنده کردن صدع شکافتن وبریدن وآشکار کفتن و
آشکار کردن چیزی وفرمان بجای آوردن وبر کردانیدن صراع کشتی کردن صرع وصرع انداختن
صفع سیلی زدن صقع رفتن واز راه کردیدن وفرو ریزیده شدن وافتاده شدن وبیهوش کردن
وصقیع بر روی زمین افتادن وصقیع در غیر مصادر ببین ست وبانک کردن وچیزی برجای
زدن وبرمیان سر زدن صنع نیکوی کردن وکاری کردن ونیکو پروردن وآفریدن صدوع میل
کردن صعصاع جنبانیدن وپراکنده کردن صیع بانکشت اشارت کردن وآب ریختن برانکشت
من غیر المصادر صنع وصنع وصناع جست واستادکار صنع جمع صناع اصابع نیکو کار و
آورنده صنع وصنیع نیکو پرورده را هم کویند صقع ناحیه صقع غم صقیع مانند برف چیزی
که بر روی زمین می افتد از سرما صقاع برقع وچیزی که بان بینی شتر را بندند ورکوی که زنان
بر مقنعه بپوشانند تا روغن وچرک نکیرد صداع درد سر صنع شتر مرغ سخت سر وسخت پیشانی
صوامع خلوتها ومعبدهای رهبانان صدیع صبح ورمه کوسفند ورمه شتر صدع کیاه ومرد جست
وبخشش وقسم صدع کوسفند وحشی جوان ضرع کونه ونوع وعلتی است مخصوص وشام وصباح
صروع جمع صعاصع پراکندکان وازهم جدا شدکان صمم بمعنی صغارات یعنی خوردان صریع
آنکه همسران خود را بسیار بسیار انداز دصرع مانند صریع کمان وتازیانه وشاخ درخت که بر زمین
افتاده بخ صلاع وصلع سنک پهن وصلع موضعی را هم کویند که در وکیاه نروید صواع ظرفی که
از وآب خورند وکیل صاع کیلی است وظرفی که از وآب خورند وزمین دشت **باب الصاد مع الغین**
من المصادر صبغ رنک کردن صدغ کردانیدن صلوغ چهار ساله شدن کوسفند صوغ آفریدن و
زرکری کردن ودروغ بر تافتن **من غیر المصادر** صالغ کوسفند چهار ساله که پا در بنج نهاده بای

صبغ رنگ و نان خورش که نان در وی ترت کنند و خورند و بمعنی اخیر جمع او صباغ اصبغ
اندازه و مانند صواغ و صیاغ و صایغ آمیزنده و زرگر صیغ لفظها و طرمقها صمغ ایه
از و علاد سازند صدغ زلف و ما بین چشم و گوش صلاغ نشانه که در صدغ باشد یعنی
در ما بین گوش و چشم صدیغ ضعیف صانع طرف دهن باب الصاد مع الفاء من المصادر
صف بریان کردن گوشت و کباب کردن آن و رجه برجه کردن و رجه برجه شدن و رجه برجه
ایستادن صدف و صدوف برگشتن از چیزی صرف گردانیدن و افزون کردن و خرج کردن
و حیله نمودن و نوبه کردن صریف آواز کردن صوف و صوف و صنف بسیار پشم شدن
گوسفند و غیر آن صراف و صروف برگشتن اهل سکها ده صدف جدا شدن پای اسب از یکدیگر
و رانها بهم نزدیک و پیوسته شدن و بحیده و میل کرده شدن هم شتر بطرف بیرون صنف
تابستان جایی مقام کردن و میل کردن صلف لاف زدن و باران نا باریدن ابر و دوستی زن
در دل شوهر نگرفتن و بسیار طعام نگرفتن ظرف من غیر المصادر صفصاف درخت بید
صفیف گوشت قاق و گوشت پخته و گوشت بریان کردن و کباب کرده صفصف زمین هموار
صف رجه و نماز کردن گاه صفوف جمع صف یعنی صف زدگان هم آمده است صرف تو به
صرف پاک و خالص و رنگ سرخی است که بآن پوست را رنگ کنند صدف آنچه مرواری در وی باشد
جانب کوه و چیز بلند صدف و صدف و صداف جانب کوه صرف حادثه زمانه صروف جمع صروف
آواز کننده صریف آواز و نعره و شیر آشامیدن صوادف حوادث زمانه و او جمع صارفه است
یعنی صراف افزون کننده درهم بر درهم و گرد آینده صیرف مرد حیله گر و صاحب وقوف کارها
صیاریف جمع صیرفی است صارف سگ ماده که اشتهی سگ نر داشته باشد صفوف شتر ماده
که بسیار شیر دهد و شتر ماده که دستهای خود بترتیب نهد در حین دوشیدن صلیف پهنای
گردن و چوب پهن که در پهلوی پالان شتر می نهند صلف ظرفی که اندک طعام گیرد و ابر اندک
و باران بسیار رعد صاف صف زدگان صواف صف زدگان و اسبانی که بر سه پای ایستند
و پا کناره سم چهارم تکیه کنند صحاف کاسهای پهن صدوف زنی که اول روی نماید و بعد
از آن روی گرداند صوادف شترانی که با شترانی دیگر با آب آیند و در پس شتران بنشینند
چندان ایستند و انتظار کشند که اول ایشان آب بخورند و بعد از آن ایشان بخورند صعق

وصوف

وصعق نام شرابی است در یمن صنف کرده و طایفه و یک گونه صوف پشم بتخفیف فاو
وصوف گوسفند بسیار پشم و صایف و صایف بمعنی گرم هم آمده است صیف تابستان
و بارانی که در تابستان بارد صحف و صحایف نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف
من المصادر صدق راست گفتن و راست شدن و راست داشتن صفق و اگردانیدن و گردانیدن
و در واکشودن و [illegible] بهم زدن و نرم و نازک شدن و جنبانیدن و زدن بنوعی که آواز
برآید و دست [illegible] رعود زدن صعق بیهوش شدن و بیهوش کردن و مردن صتق صیحت
بوی کردن بن [illegible] رق یعنی سرق است صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر المصادر
صواعق صا[illegible]پیق و صیق غبار و زمینی که بوی کند، کند صیق جمع صعفوق و صعفوق
مرد ضعیف [illegible] رد بی مال و بی سرمایه صعافق جمع صندوق معروفست صنادیق جمع صواق
نام موضعی است صهصلیق و صهصلق آواز سخت و زن پیر بانگ کننده صعاق آواز سخت
رعد صدق نیزه سخت و هموار و چیز راست و بدین معنی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست
و دوستان و او مرد و جمع آمده است صادق و صدوق راست گوینده صدیق آنکه بغایت
تصدیق سخن کسی کند صداق و صداق مهر زن صلاق راست گویان و راستان صلوق آواز
سخت صلق زمین گرد و بیابان هموار صلایق ناحیه و جانب و صیق آبی را هم گویند که در جنگل
و پوست نو ریخته باشند و زرد گونه شده، بیخ صفیق نرم و نازک صفوق نرم صعق چیزی
سخت آواز و بیهوش شده و مرده، باب الصاد مع الکاف من المصادر صک کوفتن و زدن
کما قال الله تعالی فصکت وجهها صکک هر دو زانو بهم زدن صاک فسردن و عرق کردن که
از وی بوی گنده آید صنک جسپیدن من غیر المصادر صک کتاب و نام و سجل قاضی صکوک و
صکاک جمع صعلوک درویش و محتاج و مفلس صعالیک جمع صمکک سخت و قوی صمکوک و
صمکیک مرد درشت ستمگر و شیر غلیظ سپید صوک وصله و نوبه و چیز باب الصاد مع اللام من
المصادر صول حمله بردن و برجستن صهیل و صهال بانگ کردن اسب صلصل بانگ کردن و آواز
صلیل آواز کردن آهن صهیل اندک جنبش کردن صیال بایکدیگر حمله بردن در جنگ صئل
تغیر کردن صمل بعصا زدن صمول سخت شدن صل و صلول متغیر شدن بوی چیزی و سخن
رسیدن صقال و صقل صیقل زدن و روشن کردن کارد و شمشیر و مثل آن صقل دراز شدن
تهی گاه میان اسب و آدمی و غیر آن من غیر المصادر صقل تهی گاه میان آدمی و اسب صلال بارانهای پراکنده

براگنده وگیاه. واو مفرد وجمع آمده است صلصل مرغی است که از افاخته گویند بپشانی است ونقیه آب
که در مطهره آب یا در چاه یا در آبگیر باشد صلاصل جمع صلاصل ما تقدم آواز آهن آواز دهنده صمل سخت
خلقت صوک سختی که آدمی را بقتل آرد صوک اسم موضعی است صهال اسپ شیهه کننده صامل چند
صیقل آهنگر صیقل شمشیر صقل اسپی که تهی گاه او دراز کشید باشد صندل شتر بزرگ سر وجمع صنادل
موصوف صنادل جمع صل مار بزرگ زشت ونام گیاهی صعفل گیاهی است صلصل گیاهی صغعل
خرمای خشک صقل شخص بدغذا اصعل شخص کوچک سر وخری که مورچه باشد صعل خاک نم صلصال
گل خشک خام که چون سرانگشت بروزنند آواز کند از غایت خشکی وبعضی گفته اند صلصال گل گنده است
مشتق از صل اللحم ای نتن **باب الصاد مع المیم من المصادر** صیام روزه داشتن صوم روزه
داشتن وایستادن وراست ایستادن آفتاب در نصف نهار ونگهداشتن خود را از چیزی وحذف
کردن شتر مرغ ضم وصمام شیشه استوار کردن شکم زدن ودفع کردن وگزیدن اسپ دهنه
لجام را ضتم بمعنی زدن وهلاک شدن هم آمده است صدم بهم واکوفتن دو چیز را اصلم از بن بریدن
گوش وبینی وغیره ان صرام وصرام بریدن درخت خرما وباشاخ درخت خرما صرم بیکبار چیزی
خوردن در شبانروزی صمم کر شدن **من غیر المصادر** صتم وصتیم روزه داران صوم سرگین شتر
مرغ ومسجد نصاری ونام درختی است صلادم وصلدم سخت صلادم بفتح صاد جمع صمام آنکه
برسر شیشه بندند صمم شیر درنده وحادثه زمانه صمیم مردان دلیر وماران زوا وجمع صمم است
صمصام شمشیر برنده صیهم انکس که اورا از قصد ومراد برنتوان گردانید وشتر بدخلق وشخص
خالص در چیزی یا در شتر صادم تیغ برنده وحر دجت صنم بت صایم روزه دار صلغم سخت
بدندان گیرنده صریم شب تاریک وصبح برنده وریخته صرام مجموعه ابیات وجمع آدمیان
وهنگامه صرم پوست وچرم صرام شیر که در پستان گذارند ودر آخر بدوشند وجنگ وسختی
زمانه صرم پارهای ابر وریمهای شتر صتم مرد کر وتیغهای کند زننده واوجمع اصم است صلخلم
قوی وسخت صتم درشت وسخت استوار وتمام صتم تمام صدام وصدآم علتی است که در شتر حیوانات
پیدا شود صیلم سختی وحادثه زمانه **باب الصاد مع النون من المصادر** صون وصیان نگهداشتن
ورطه فسم ایستادن برای آسوده شدن از بن نعلی صفون برسه پا وکناره سم چهارم ایستادن ب
ورجه برجه ایستادن ورجه برجه کرده شدن صنق بازداشتن ودوختن چهار انگشت را با بر ایهم

داشتن

داشتن وطاس انداختن صبحان انغان کردن صحیان بکاری تراج کردن ورستن وبرگردیدن صحن تصلاح
آوردن وکسی را زدن وبخشش کردن چیزی که در صحن باشد ولگد زدن حیوان **من غیر المصادر** صیران گاوان رمههای
واوجمع صوار است صحون شتر لگد زننده صولعون دروغ گو بانصرفان شب شب وروز صرفان نعلی را
قلعی ونوعی است از خرما صلیقان هر دو طرف گردن ودو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر می باشد
صلتان گیاهی است صدمتان هر دو طرف پیشانی ضمان زمین ریگستان سخت صومان روزه دار صفیق
موضعی است صوان وصوان وصیان نجه وجامه دان صوان نوعی است از سنگ صیعون باریک صعون
بتشدید نون شترمرغ نرصفن ظرف خورد که از پوست سازند وپوست خایه آدمی صفن ظلیط آشیان که
در وطعام ومایحتاج خود کند وظرفی است از پوست که بان آب چاه برکشند وحوض را هم گویند صافن اسپی
که برسه پای وکناره سم چهارم ایستد ورگ ساق صحن کاسه بزرگ وطشت وصحن الدار میان سرا را گویند
صحصحان جای هموار وصحو اصابون سعر وقت صوبحان جو کان صرعان صباح وشام ودو شتر که
یکی بآب خوردن رود ویکی از آب خوردن کاه باز گردد صرعان دو مانند یکدیگر صامخین خوار شدگان
صمیان دلیر صافون صف زدگان صدفین وصدفین دو جانب کوه صابون میل کنندگان از دنیا
بدینی دیگر وپرستندگان کواکب اند کان زبور باشند صفوان سنگ هموار صحنان رود زبغایت گرم
صبیان کودکان صبیان دو کودک وهر دو طرف رو وهر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان
هر دو طرف رات وجب دم صبیان دو کودک وهر دو طرف خایهای پیش که از ان بان رشک گویند واو
جمع صوبه است صحبان یاران واوجمع صاحب است صحبان افغان کننده صلبان جمع صلیب است
صلیان خر سخت ومحکم واسب نشاط کننده جلد وچست صحیان آنکه در بامداد شیر بستکند ضردان
دور کرده اند که در زبان باشند صردان جمع صرد است وان مرغی است صنوان بضم نون وسکون ن
برادران مادر پدری ودرختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشند صنوان دو چاه یا دو جوی که نزدیک
یکدیگر باشند وآب هر دو از یک چشمه باشد هم گویند صامغان هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف
رودخانه صربان که در قول حق تعالی آمده است یعنی باد وباران لکن آنها را صنبدان باد ش بشنیدن
دیگر سنگ صنق نام روزی است از ایام عجوز وبول حیوان بسیار صحصم وخان که بر رونان نهند
صنان بوی بن بغل صینق نهر جیحون **باب الصاد مع الواو من المصادر** صحو هشیار شدن ورفتن
سرما وواشدن ابر صتو میل کردن صغو وصغو میل کردن وگوش فرا داشتن **من غیر المصادر** صنو برادر

مادر پدری و حوض و جایی که در سنگ یا در زمین کنند جهت آب کردن و جایکی خورد که در و آب ایستاده باشد
و نهال درخت خرما که از بیخ درخت خرما بدر آمده بیخ ضفق خالص و برگزید ضفو جمع صعوه است وصعوة
نام مرغی است باب الصاد مع الهاء من غیر المصادر صه اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد
مع الیاء من المصادر ضحی دو برابر چشم مردکشکار رصهی تر شدن صلی و صلی در رفتن در آتش ضبی
بریان کردن و در آتش در بردن و در آتش در رفتن و گرمای آتش خوردن و حیلة بلاک شدن کسی کردن
صوی خشک شدن و ماضی او صوی بیخ صی آواز کردن صاما کی یصای مضارع صری جمع شدن
آب و شل آن و بریدن و جدا شدن و بسیار ایستادن آب در جایی و آب دادن و اصلاح کردن چیزی
و باز داشتن و باقی ماندن گرد در دست کسی من غیر المصادر صبی کودک صیرفی صراف و مرد حیله گر
صاحب و قوف صمغری بخیل ناکس صاحی هشیار صحاری صحراها صابی میل کننده و از دینی بدینی
دیگر رفته صدی تشنه صوادی درختان دراز خرما و شتران که آب نیاشامند صمادی دبو
صیاصی حصارها و شاخهای آهوان و گلیمهای خروسان صراری وصاری ملاح صافی پاک و روشن
صفی سنگهای هموار و او جمع صفاة است صفی برگزیده و آنکه با کسی دوستی پاک دارد صنبی چابک
خورد که در و آب ایستاده بیخ صاوی خشک صنبی نیزه و تیغی که بسنگ ساییده و تیز کرده باشند
صنانی کمیت یا اشعر صهابی شتر اشقر رنگ صیحانی نوعی است از خرمای مدینه صرخدی نام شرابی
منسوب بموضع مسمی بصرخدی صروردی الکوح نکند صری آواز کننده صرصرانی شتر قوی
و نوعی است از ماهی صفری باران که در اول پاییز بارد صهریج حوض آب صید نانی جانوریست
صواقی انجه منسوب بشهر چین باشند والله اعلم کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر
ضوء و ضوء روشن شدن ضوئی لاغر شدن صحا جاشت خوردن و بخت شدن روشنی روز و در
گرمای آفتاب ماندن و عرق کردن و در آفتاب رفتن ضناء و ضنوء بسیار فرزند شدن و بسیار
مال شدن ضنی بیمار شدن و لاغر شدن از درد ضراء خود را در پس درخت پنهان کردن
ضغاء آواز کردن و افغان کردن ضواء لاغر شدن ضیاء و ضیوء بزمین بوستن و پنهان
کردن و پنهان شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضیضی اصل و بیخ و نسب ضوء ضیاء
شعله ضراء بتخفیف راء بیشه ضربطی اسم فعل است یعنی تیز تیز ند کما یقال الاخذ
سریطی والقضاء ضربطی یعنی یشترط ما یاخذ من الدین فاذا تقاضاه صاحبه اضرط به

ضجعاء

ضجعاء گوسفند بسیار ضمتی درخت خرمای که در شهر یابند ضوقی و ضیقی تنگ و اینها تانیث اضیق
اند ضیزی و ضیزی و ضیزی قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و ناراست و قسمت ناقص ضحی
وضحی روشنی روز و چاشتگاه ضعفا ستان ضحا چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیاب
روشن بی ابر و ماه روشن سپید و نام اسپی است ضناء فرزند ضناء بیخ و معدن ضوی
لاغر ضوء و ضوء و ضیاء روشنی ضهنا نام درختی است و زنی که او را حیض نشود ضانی
خاکستر ضنغطی قوی و انکه با آن کودک را بترسانند ضبنطی قوی ضرا اناگوش و بخی باب الضاد
مع الباء من المصادر ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و گذاردن تقدیر و سفر کردن و شتاب
و روشن و آشکارا کردن و غمناک شدن ذیب و رسیدن و ایستادن ضراب جماع کردن شتر نر
و با کسی شمشیر زدن ضب بزمین چسپیدن و کینه گرفتن و بتمام گفت صحت و انگشتان دوسیدن
و شکافته شدن بن بغل و بسیار شدن گوشت عضو و در بخیل ضبیب روان شدن ضیب
بسیار غبار سپید شدن زمین مانند برف که از اضباب گویند ضعیب و شغاب بر جوش جهیدن
خرگوش وقتی که بگریزد ش و آواز کردن خرگوش من غیر المصادر ضب کینه دل و سوسمار و شکوفه
خرما و دردی که بر لب پیدا شود و از آن درد خون از لب می آید و ورمی است و مرد حبست ضروب
جمع ضرب انگبین غلیظ ضریب مانند و سرمای سخت و غبار که مانند برف بر روی زمین افتد
و انگبین و شیر آمیخته صاف و درد بهم ضارب زننده و رونده و بیابان فراخ و جویندگان روز
و زنانی زننده ضرایب پشمها و مویهای رنگ کرده و جمع ضرایب ضیم است ضباب ضب فربه کوتاه
ضباب ابرهای بزمین ملتصق شوند و روی زمین را بپوشانند و او جمع ضبابة است باب
الضاد مع التاء من المصادر ضغطة رنج کشیدن و بختی کشیدن ضلاعت قوتمند شدن ضبعة
تلف شدن ضعضعة خاییدن پیر زن طعام را بی دندان ضنکلکة تنگ رفتن ضبعة آواز
کردن شتر ماده شتر نر را ضغینة کینه داشتن ضرارة نابینا شدن ضیوة و ضیاة آواز و غوغا
کردن مردم ضنارة استوار خلقت شدن ضقاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن
و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن و نابینا شدن و ناپیدا شدن و خطا کردن و بدین معنی اجرا است
قول حق تعالی لا یضل ربی ولا ینسی ضراوة خو گر شدن و حریص شدن و بغایة بر آرزو حبسته

شدن چیزی و عادت کردن و ماضی او ضری آید ضراعة فروتنی کردن و زاری کردن و خوار شدن
ضعضعة ویران کردن و خوار کردن و فروتنی کردن ضجرة دلتنگی نمودن ضخامة قوی تن
شدن ضمادة وقوف یافتن ضنعب مالیدن و خاییدن ضرزمة بحث گزیدن ضحضحة
جنبیدن سراب ضیافة مهمان شدن ضعة فرومایه شدن ضعة نهادن ضنة و ضنانة
بخیلی نمودن ضآلة خورد شدن و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرغمة شیری نمودن در جنگ من
غیر المصادر ضریبة طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و موی یا پشمی که از هم جدا کنند و بعد از آن
بر ریسند ضغیبة زنی که غبار خود وادوست دارد ضیاطرة جمع ضیطار ست ضفیرة زلف
و موی سر که بافته شده و در هم رفته ضفرة پر شده و ریگ بهم پیوسته ضودة مرد حقیر و خود
ضمة حرکت پیش حرف ضغطة ریخ و بخیلی ضویطة خمیر نرم و گل نرم که در تک حوض مانده بود
ضبعانة کفتار ماده ضغانات جمع ضغنة انگه بسیار خسپد ضاجعة گوسفند بسیار ضعیفة
احمق و خمیر تنک و روشن ضنکة لاغر و خورد ضیکة مار باریک ضرمة شاخ درخت خرما و کبریت
آتش گرفته ضغامة انکه بدندان گزیده باشند و انداخته ضعبنة عیال ضمنة بیماری
ضائنة گوسفند ماده ضبابة ابری که روی زمین را بپوشاند ضحیة سیر ضیقة تنگی و درویشی
و بدحالی ضحیة گوسفندی که در روز قربان کشته شود ضوة و ضجة آواز گفت و گوی مردم
ضوضاة غوغا ضبة آهن پاره پهن که بر در چسپانند ضحوة وقت اول که آفتاب برآمده
باشد ضاحیة گوشه زمین آشکارا و درخت خرمای آشکارا که در بیابان باشد و بهره آشکار
باغ و آسمان را هم گویند ضامنة درخت خرمایی که در دیه یا در شهر باغ ضنعة نام درختی است
ضفوات جمع ضفوة بسیاری و تمامی ضهیاة زنی که حایض نشود ضبینة روغنی
که برای کودک سازند ضرزة زن کوتاه ترش روی ضعیفة زن ضیقة زنی که درویش و
محتاج باشد ضفاطة شتر بارکش و بازی ضرورة و ضارورة حاجت و بخت در بایسته شده و ناگزیر
شده ضغاغة احمق ضغینة کینه ضرة هووی زن و مال بسیار و گوشت زیر انگشت بر ضلضلة
زمین سنگستان ضوکعة مرد بسیار گوشت و احمق ضفغة کناده جو و جاه ضحکة مردم بسیار خنده
ضاحکة زن خنده کننده و دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود ضحکة بسکون حا انکه خنده مردم را
خنداند ضربجة بزرگ بستان ضیعة زمینی ملک کم و کار و صنعة ضالة گم شده باب الضاد

مع الثاء من المصادر ضبث زدن و در هم گرفتن و بهلوی جار و ابدست گرفتن که فربه است یا نه ضغث
در هم آشفته شدن چیزها و بهم آمیخته کردن سخن و دست بر کوهان شتر نهادن تا دانسته شود که
فربه است یا نه و گیاه تر و خشک را در هم بسته کردن من غیر المصادر ضغث ریسمان ضغث یک مشت
از خس و خاشاک تر و خشک که بهم آمیخته باشد و چیز آشفته ضبث کف دست و چنگال سبع و غیر
آن ضاغث انکه خود را پنهان کند در چیزی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضبوث و ضغوث
شتری که در فربهی او بشک باشند و دست برو نهند که فربه است یا نه باب الضاد مع الجیم من المصادر
ضرج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج و ضجاج بانگ کردن و بدی کردن من غیر المصادر ضجع
حیوان ماده ستبر ضریج بخت ضارج مکانی است ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند
ضوج بر گردیدن گاه زد دخانه باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز کردن نفس است در
وقت دویدن و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را و نوعی دویدن ضباح بانگ روباه
ضرح قبر کندن و انداختن و دور کردن و لگد زدن حیوان من غیر المصادر ضح آفتاب و روشنی
آفتاب و تابید نگاه آفتاب ضریح دور و شکافه که در میان گور کرده باشند ضراح نام خانه ایست
در آسمان که مسمی است به بیت المعمور ضروح کان بخت و اسب لگد زننده ضحضاح آبی که ژرف نبود
و تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیر با که بآبی آمیخته باشد ضباح آواز روباه
ضیح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضیخ بول کردن بحدث ملوث باب الضاد مع
الدال من المصادر ضد مخالف شدن و دشمن شدن ضد بر کردن یعنی مملو کردن ضمد و ضبد
خشم کردن و کینه داشتن ضمد بر سر زدن کسی را و با کسی جوری کردن و دست گرفتن زن د
دارو بجراحت ریختن و جراحت بضماد بستن یعنی بر کوبستن ضهد قهر کردن ضواد
علة زکام یافتن ضاد دشمن شدن من غیر المصادر ضرغد نام کوهی است ضمد تر و خشک
و گوسفند خوب و گوسفند زبون و این لغات الاضداد است ضد و ضدید دشمن و مخالف
و مانند و یار و ضد جمع هم آمده است ضفند ستبر احمق ضماد رکوی که بر سر بندد و در کوی
که بر جراحت بندد ضنود علة زکام ضمد باقی مانده از حق کسی باب الضاد مع الراء من
المصادر ضمر و ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن و در دل گرفته شدن ضیر و ضر
و ضرر و ضرار گزند رسانیدن ضفر کوشیدن و دویدن و از موی چیزی بافتن ضجر ترسیدن

وتنگ دل شدن و آواز بسیار کردن ضَرَز زن بر سر زن بردن ضُور گرسنه شدن و زیان کردن
ضَرَر درویش شدن و قحط شدن و بدحال شدن و لاغر شدن و گزند رسانیدن ضَرْ گزند رسانیدن
وصبر کردن ضَبْر جمع کردن اسب چهار دست جهت رجستن و بر هم نهادن سنگ یا خشت یا
کتاب یا غیر آن من غیر المصادر ضَبْر برجهنده ضَبْر جوز بری و بعضی گفته اند کراویا برکات
وقومی که غزا کنند ضارّ گزند رساننده ضَیْطَر سخت ضَیاطر و ضَیْطر و ضوطر بخیل و خسیس
و درشت و مرد بر پهیز ضَرّ ترکنار و دود خانه و نابینا و نفس و گزند رسیده و درویش و
شکیبایی کننده و شتر سخت جان ضَرَز تنگی و گزند ضجو و ضجر دلتنگ شده ضمیر خاطر و در دل
گرفته شده ضمایر جمع ضُمْر اسب برجهنده ضَرَز زن اولین ضَفْر موی گیسوی که تافته شده باشد
ضَفْر ریگهای بهم پیوسته ضَمْر تنگ بالان شتر ضَمَر مرد لطیف جسم باریک میان ضرر گزند ضمار
مال غایب که امید حصول ان نباشد و چیز بی اعتبار ضامر حیوان باریک میان و لاغر باب
الضاد مع الزاء من المصادر ضَرْز پیوستن حنک اعلی بحنک اسفل ضَمْز خاموش شدن و
مخالفت کردن و ملازمت کردن و بگنبع خوردن ضَغْز گستردن ضَفْز لقمه دادن و جماع و بکراهیة
برکاری داشتن و دور کردن و بد بوی در بردن ضَهْز گزیدن ضَوْز بجو رو بخفی خوردن
ضَیْز و ضَیْز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضَئِز تحقط سخت شدن من غیر المصادر
ضِرْز و ضَرْز بغایت بخیل ضَمْز شتر قوی ماده و شتر کم شیر ضامز و ضموز خاموش ضمز جماعتها
ضُغز دد و دام بدخلق باب الضاد مع السین من المصادر ضَرْس و ضرس کند شدن دندان
از ترش و مثل ان و بدندان گزیدن و سخت شدن زمانه ضَمْس خاییدن ضَفْس بد نفس
و خبیث شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضَبِس ضبس کردن و بد دل و بد نفس و حریص و
زبه ضِرْس دندان و باران اندک و پشته زمین سخت و درشت ضرس سنگ که بان چاه را
انباشته کرده باشند و باران های اندک اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت ضریس
جای که بسنگ انباشته باشند ضَرِس بدخلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس
جمع و جاء فی الحدیث اهدی الی رسول الله صلعم ضغابیس الصغار ضَبْغَس زبون مرد
کوتست باب الضاد مع الطاء من المصادر ضَبْط نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر دو
دست کار کردن ضَرط بکسر را تیز دادن ضَغْط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب

وامین و محافظ و فشرنده و سوسمار و فربهی شتر ضاغوط کابوس و کابوس در کتاب کافی امین است
ضَغِیط چاهی که اب کنده ازجای دیگر یا از جانب دیگر در و رفته باشد و آب انرا گنده
کرده ضَوْاغط جمع ضاغط است ضُراط تیز که از دبر بیرون می آید ضرنبط بمعنی ضرطی آن
ضارط تیز دهنده ضبّاط مرد ستبر ضفاط انکه شتر بکرایه دهد ضفیط احمق باب الضاد
مع العین ضبع شتر را تربیت و ریاضت فرمودن ضوع بوی خوش دمیدن و پراکنده شدن
بوی خوش و جنبانیدن ضبع میل و ارادت نمودن و دست دراز کردن برای زدن کسی و بر
بازوی کسی زدن و دست و پا دراز انداختن چاروا در حین رفتن و سم و پای بسوی شانه
بردن چاروا برای خاریدن و دست بدعا بر داشتن و بکشتی آمدن شتر ماده و نوحه
دویدن و قسمت کردن بخشش و نصیب ضَلْع میل کردن و جور کردن ضجع و ضجوع پهلو
بر زمین نهادن و خسیدن ضَلَع فراخ شدن و کژ شدن و قوت داشتن ضَیاع تلف شدن
ضَرْع و ضَرَع زاری کردن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع چیز ضعیف و مرد ضعیف
و مرد بی عقل و بی فکر ضُبُع کفتار و سال قحط ضِباع جمع ضَبُع پناه و ناحیه ضَبْع بازو
ضِلْع گوشه ضِلَع کوه خورد ضلوع جمع ضلیع قوی ضَلَع کژ ضِباع و ضَیْع دهها و زمینهای
ملکی ضواجع زمین پشتها و اسم موضعی هم باشد ضجیع هم خوابه ضِفْدَع بزغ واو بروزن
خنصر است کذا حقق فی الصحاح ضفادع جمع ضایع تلف شونده و تلف شده و گرسنه
ضَرِیع گیاهی است که انرا شبرق هم گویند و انرا شتر بخورد کما قال الله تعالی لیس لهم طعام
الا من ضریع و گوسفند بزرگ پستان را هم گویند ضرع و ضادع ضعیف و لاغر و زاری
کننده ضَرْع پستان ضائع جور کننده ضوع مرغی است که انرا بوم نر گویند ضواع آواز بوم
ضَجُوع شتر ماده که بیک طرف زمین چرا کند ضَبِیع بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که ارزوی
نر کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضَیْف مهمان شدن و مهمانی کردن و میل کردن
ضَعْف و ضُعْف سست شدن ضفف حاجت داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن
و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب و بسیار عیال شدن و با مردم چیزی خوردن
و بدین معنی اخیر است قول امام حسن علیه ما شبع رسول الله صلعم من خبز و لحم الا علی ضفف
ضِعْف یک دست دو شدن ضِعف دو برابر چیزی شدن من غیر المصادر ضعف مانند و برابر
چیزی و عذاب ضِعف الحیوة یعنی عذاب دنیا و عذاب الممات یعنی عذاب آخرت

ضعیف سست ضعاف جمع ضعیف مهمان واو جمع هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف جمع ضیف
کناره رودخانه ضعف تنگی و سختی و سستی و بسیاری عیال بسیار و شتاب و حاجت باب الضاد
مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عرب است فلان ضاق
بالامر ذرعا وقتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقه است
ضیق یعنی در گمان تهمت افتادن هم آمده است من غیر المصادر ضیق تنگ ضیق درویشها و بدحالیها و او
جمع ضیقه است و بمعنی تنگدلی هم آمده است کما قال الله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون و این
معنی از مجمل اللغه منقول است و بدین معنی مفرد باشد باب الکاف من المصادر ضحک و ضحک و ضحک و ضحک
خندیدن ضنک علت زکام یافتن من غیر المصادر ضبارک و ضبرک و ضبراک سطبر ضاحک جمع
ضاحک خندیده و سنگ و درخشنده و ابری که از و برق جهد ضحاک خندیده ضحوک راه روشن ضریک
بدحال و سختی رسیده ضرایک جمع ضنک تنگی و تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا ضنکضاک کوتاه
و فربه ضحکه خنده ضحک غنچه شکوفه خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد ضناک زن فربه سخت گوشت
ضناک زکام ضنک تنگ باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل
شدن و گنده شدن و متغیر شدن و گم کردن و ... پنهان شدن و گم شدن ضهل واقع شدن
و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن و اندک اندک دادن ضئال خورد شدن
و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضال گمراه ضلیل بغایت گمراه ضلضل
مکان درشت ضلاضل جمع ضیکل درویش برهنه ضهل و ضحل آب اندک و اتان الضحک
سنگی را گویند که نصف او در آب و نصف بیرون باشد ضهول شتری که کم شیر دهد و جای که
اندک آب از و بیرون آید ضال بتخفیف لام درختی است بیابانی که از اسدار تر گویند ضل
باطل و ضایع ضلیل بغایت گمراه ضلال که الهی ضئیل و ضئیل حادثه زمانه ضئیل سست
و لاغر و خورد باب الضاد مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن و حرکت پیش دادن حرف را ضیم ستم کردن
ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن و نیک دویدن اسب و سخت گرسنه شدن
ضخم و ضخم و ضخامت ستبر شدن ضجم کژ شدن من غیر المصادر ضبارم شیر درنده و سخت خلقت
ضیم طرف کوه ضرم اسب نیک دو و گرسنه و جوزه عقاب ضرزم سخت گزنده و شتر کم شیر و پیر فرتوت
و شتر پیر ضمضم و ضمضم خشمناک ضریم سوخته ضرام هیمهای خورد که بپارسی آن افروزینه گویند

ضخم

ضخم و ضخیم و ضخام ستبر ضیغم و ضیغم و ضیثم و ضرغام شیر درنده ضخام ستبران ضماضیم شیر غرنده
ضمام رشته که بان چیزها را بچری ضم کنند یعنی فراهم آرند باب الضاد مع النون من المصادر
ضمان پایندانی کردن و بیمار شدن ضربان جستن ریش و جراحت از درد و گذاردن نقد و ضفن
پای بکسی زدن و پای بزمین زدن و پای در کوفتن اسب و شتر و سرگین انداختن و پای بر شتر
نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن ضغن کینه ور شدن و مال بچری کردن
و شموس کردن چارو اضغن بفتح ضاد و غین هم بدین معنی باشد ضبن افکار کردن کسی را
لغب سر گشته و بدحال شدن ضمن دایم بیمار و معلول شدن ضنن بخیل شدن و خصومت شتن
و بدین معنی است حدیث رسول صلعم ان الله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی
عافیة من غیر المصادر ضیزن نام بتی است و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود بر آن آب کشیدن و
آنکه مشوش پدر شود در باره زن و چوب و صله که در سوراخ سر چرخ آب کش کشند ... شود
ضحن کوهی است ضحنان نام کوهی است ضبن بن بغل ضبن تنگ ضفن ... ضبن
جمع ضوبان شتر قوی پیر ضیفان مهمانان ضیعان بوماز نر و او جمع ضبع است ضاین میش
ضاوون میش و میشان و بمعنی اجیر جمع ضاین است ضعفین دو برادر و دو مانند ضرتان
دو سنگ آسیا و دو هو سنی هم دیگر ضنین بخیل ضمران نام ... ضمران گیاهی است ضومران
شکوفه و بهاری است خوشبو ضیعان کفتار نر ضباعین جمع ضغین هم جمع ضا است ضوان
گوسفندان ماده و او جمع ضاینه است ضالین گمراهان و مراد بضالین که در سوره فاتحه آمده است
جماعت نصاری اند چنین مصرح است در کتاب لغة القرآن ضن مخصوص شد ضامن و ضمین پایندان
کننده ضمن شکم و اندرون ضمن آنکه او را مرض مزمن باشد ضفن مرد کوتاه احمق ضیفن کسی که
همراه مهمان آید ضیافن جمع ضغن کینه ضغاین جمع باب الضاد مع الواو من المصادر ضو چکیدن
خون از جراحت ضبو بریان کردن ضحو آشکار شدن و طعام چاشت خوردن ضفو و ضفو
تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن و بسیار رسیدن نیکوی من غیر المصادر ضرو درختی است
و دانه سبز و صمغ و سک بچه خو کرده شوند ضنو و ضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر
ضنی لاغر شدن از درد ضنوی فا جریب و بستن من غیر المصادر ضوای آسمانها ضنی لاغر
ضاری و ضری سبع خو کرده شوند و عرقی که چکید باشد ضواری جمع ضاوی لاغر و او در اصل
ضاووی بوده است و ضنو است از ضوی ضاهی مانند ضاقی آنکه موی سر او بسیار باشد و دراز

1

وتمام ضاوی لاغر ضائی خاکستر ضاحی آشکارا دوز جاشتگاه وجاشت خوردن ضواحی گوشهای زمین که آشکارا باشد و نیز اسمایها **کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر** طفو فرو مردن چراغ و آتش طلنا چسپیدن سر تیر بلو از غایت تشنگی طلساء ناگوار شدن طعام و تخم پیدا کردن طوی گرسنه شدن طوی وطوی دو باره کردن طلعا آوفی کردن طعوی از حد درگذشتن طراء وطروء درآمدن وازجایی بجایی رفتن وبرسرچیزی ناگه در رفتن **من غیر المصادر** طاطاء زمین پست زمین وبیابان طلا شراب وشیره انگور که پخته شده باشد وازسه بخش آن دو بخش رفته وقطران وهرچه بآن چیزی را اندود کنند و ریسمان که بآن بچه گوسفند واسب ومانند آن بندند تا محکم شود طلعا فی طماء اندوه وابر بلند طخیا وتختی سهم وشب تاریک طوبی خیر ونیکی واقصا مرادات ونام درختی است در بهشت طحاء گیاهی است طغوی کاو وحشی طلاء تن وبچه حیوان سم دار واندوه وبقطران طلاء خون طهاء ابر بلند طرمساء وطرفساء تاریکی طرفاء درخت گز طفنشاء بد دل طوی وطوی نام زمین وبیابانیست طحی فعل ماضی است یعنی بگسترد وبرفت طنا باقی جان **باب الطاء مع الباء من المصادر** طلب جستن طبت گز شدن نیز طیب خوش شدن واز ناخوشی رستن وپاک شدن وبخوش منشی بخشیدن وحلال کردن چیزی را وخوشبوی شدن طرب شاد شدن طب وطب دانستن وجادویی کردن **من غیر المصادر** طب وطبیب دانا وطبیب بزشک را هم گویند طب عادت وخطالب جوینده طلاب جمع طبب شقهای دراز جامه وشعاعهای دراز آفتاب طیب پاک وداروی خوشبوی طیب رنگها طحلب چیز سبزیست که مانند کفک بر شراب می بندد طناب ریسمان خیمه طنب جمع طیبت پاک وداروی خوشبو طیاب بضم طا وتشدید یا بغایت پاک ونیکو طوب آجر سرخ طرطب پستان دراز **باب الطاء مع التاء من المصادر** طرثه غلیظ شدن اب وشیر وبسته شدن آن وفراخ عیش شدن وفراخ شدن عیش طهارة پاک شدن طمرة بر جستن وپر کردن ظرف وزه بکمان کردن طمرمة یعنی طمرة بنه طنطنة اواز کردن آب وعیران وزه بکمان کردن طعمة یکنوع خوردن طبانیة وطبانة وطبونة زیرک شدن طرفنة تاریک شدن طرطبة خواندن شبان گوسفند را تا جمع شوند ورختن طرمحة بلند کردن بنا طلاوة خوب شدن ومقبول شدن طرسمة وطلسمة رها کردن طاها ده زنجر را رفتن طراوة وطراءة تازه شدن وهجوم کردن طماعة وطماعیة طمع داشتن طاغیة از حد درگذشتن طحطحة شکستن وپراکنده کردن وهلاک کردن طامة وطانة وطمانیة فرود آشتن

وارام

وارام گرفته شدن طلاقة گشاده روی شدن وخوش وآرمیده شدن شب وروز وتیز زبان شدن طلاطاة فرو آوردن طریقة نرم شدن وفرمان بردن طرفة چشم بگردانیدن وچشم برهم زدن طیرة چشم وغضب کردن طرورة وطبرة شتافتن وبریدن طاقة توانا بودن طفرة بجستن طلعة دیدن طحلحة یکسان گردانیدن **من غیر المصادر** طوالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب طقطقة آواز کسی چهار پایان طهلیة ابر پاره طهملة زن بزرگ شکم بدشکل طرامة سبزی که در دندان پیدا شود طرفة یکبار یعنی المرة طریقة راه وروش وبرگزیده ترین قوم طرفة راه تنها وشناخته شده واز دور ودام طارفة ران طبیعت سرشت مزاج طریدة شکار وجماعه شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از ضرب چیزی ودیر آلیست از سلاح طرطرة یکسر داشتن ماده که بیکجا گاه فایغ بنخ طرقة چیزی ناخوش آیند طحمة خال سیاهی که در سر بینی بود طخوة وطخیة ابر دوش طحمة بزرگترین چیزی وجماعت طاة گرمی طغیة وطغوة جای بلند ورکوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم وواقعه عذابی که از حد درگذشته طحمة تخت مالش کنند طلمة نان ملة وخوانی که نان برسر آن نهند طاغوت بت وبتان وستاره شناس وطاق وشیطانان واوهم جمع آمده است وهم مفرد طنفسة بالش کوته چیزی که بریان چوبان شتر بندند وزین بالش طلحة درخت برخار ونام شخصی است طاقة پوشانیده ودر بالا آینده وقیامه طمرة آب گرم واب غلیظ وشیر غلیظ وکفک شیر که جوش عیش طافة تو بنکه بر سر شیر وآتش می بندد طبنة یکنوع بازی است طلیعه پیش رو لشکر وقراول لشکر طشت طمریرة وطمزیرة ابر پاره طاحونة آسیا طفطقه تهی گاه میان آدمی طریقه گیاهی است که از آن عصی هم گویند طلقة فردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشنة باران ضعیف طلحات تخته های زمانه طانجة انداز وهلاک کننده طباخة کفک طعامی که در جوش بیخ طاقة توانائی طفاخة کفک دیگ طارة کل سیاه بتغیر شده طریة وطرنة جام باده وابر پاره طحلة رنگ غبار گون طایفة بعضی از چیزی وگروه طلة وطلة کل ولول طلة زن ضعیفه طلوة بچه جانور وحشی طعمة خوردنی طرة کیسو وکف جام وگوشه جام وگوشه دستار **باب الطاء مع الثاء من المصادر** طمث جماع کردن وبودن بکسی وحایض شدن زن **من غیر المصادر** طامث زن حایض طرثوث گیاهی است طث یکنوع بازی است که کودکان کنند **باب الطاء مع الجیم من المصادر** طرح مورچه طسوج ناحیه طسوج بتخفیف سین دو حبه **باب الطاء مع الحاء من المصادر** طیح

وطیوح افتادن و هلاک شدن و انداختن و هلاک کردن طیح بپاشیدن چیزی را فاریدن طحطاح شکستن
و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن چیزی باب و پر شدن مست بشراب و زود دلشتن
و رفتن و بردن طلیح لاغر کردن ستور و مانده شدن طاح و طرح بلند نگرستن بچیزی طلاح
بفنا دادن من غیر المصادر طالح تباه و بدکار طلح و طلیح لاغر و طلح شتر مانده شده را هم گویند
طماح دراز و بلند طرح جای دور طلنفح فربه و تهی اندرون طروح جای دور رود درخت خرمای
دراز دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح نام شخصی است طواح انداز ندگان و هلاک کنندگان
طلح درخت موز باب الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن طراد با یکدیگر حمله بردن طرد باجهید
واکوشیدن و راندن من غیر المصادر طرید خوشه خرما و رانده شده طود کوه بزرگ طبرزد
شکر و قند سفید باب الطاء مع الراء من المصادر طرور بدر آمدن سیل و روییدن گیاه طر
غلیظ شدن شیر و فراخ شدن عیش طرور پیدا شدن سیل و روییدن گیاه طر راندن و فراهم
آوردن سرو روییدن و تیز کردن سر نیزه و افتادن و شکافتن کیسه و بریدن و چیزی را بکحل
اندودن طمور در جستن طفر و طفور بجستن طمر دور کردن و انداختن طهیر نفس تحت کشیدن
طهر پاک شدن من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ طیور جمع طیر است و
طایر پرنده را هم گویند و طیر جمع طایر هم آمده است طیار پرنده طایر یعنی عمل از نیک و
بدکار و فال بد هم آمده است طریر مرد خوش صورت طرطور مرد دراز باریک طرار حیله گر و
دزد و کیسه شکاف طنجیر پاتیله بزرگ یعنی تیان بزرگ طشیار شیر درنده و پشه خورد و مانند آن
طمر جامه کهنه طور نام کوهی است طور رجم و روش و یکبار طحیر نفس بلند طحور کمان سخت و مرد
جست و انداز نده طحوور و طحرور و طحر ابر اندک و طحور مرد کاهل تنبل را هم گویند طحار زیر
جمع طحرور است طنبور و طنبار سازی که می نوازند و این پارسی معرب است طحار بر مردم آمیخته
از طوایف متفرقه را هم گویند طرمه طرابر خداوند صورت طوار آستانه باب الطاء مع الزاء
من المصادر طنز افسوس داشتن و نشاط کردن من غیر المصادر طرز و طراز صورت و طریقه
طراز گروه و نشانه زینت جامه مثل پرداخت و غیر آن و این پارسی معرب است طناز
افسوس دارنده و نشاط کننده باب الطاء مع السین من المصادر طمس و طلس ناپدید کردن طموس
ناپدید شدن طغس مردن طوس پوشیدن من غیر المصادر طغس چرک طلس کتاب و نام و پوست

ران شتر که موی از و ریخته باشد طلقس چرکین طیلس سیاه طرس کتاب و نام طرموس نانی و گرده
که در میان خاکستر پخته شده باشد طرس و طرموس دروغ گوی طرموس نان و گرده که در میان خاکستر
پخته باشد طنافس جمع طنفسه پیشتر که مذکور شد طرسوس نام شهریست طلس خشک طحس اصل و
حسب مرد طس طست طساس و طسوس جمع طاس قدح رویین و نقره گین و مثل آن که در و
آب و مثل آن خورند باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طلیش سبک و تند نمودن
و تیر از نشان گردیدن من غیر المصادر طرش و طبیش باران ضعیف طفنش آنکه سینه پایان او فراخ
باشد طمش آدمی و آدمیان طموش جمع طیاش مرد جست باب الطاء مع الطاء من المصادر
طرط باریک ابرو شدن و اطراط از ینجا مشتق است طبوط بر انگیختن ایغر خود را برای ایغری کردن
و نغره کردن ایغر برای ایغری کردن در خشم ایغری من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز طط مرد
دراز و مرد سخت خصومه و شتر ایغر بانگ کننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید داشتن
بچیزی و بمعنی اطماع آمده است بر سبیل مجاز همچون قول حق تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا
طلوع بر آمدن آفتاب و پیدا شدن و نزدیک کسی شدن و بر سر چیزی در آمدن و غایب شدن
طلاع پر شدن طوع فرمان بردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و آنچه زدن طبع چرکین شدن
و زنگار گرفتن طبع پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طماع امید دارنده طلع شکوفه خرما
و بعضی گویند شکوفه خرما طلاع آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد و در حدیث است که لو ان
لی طلاع الارض ذهبا طبع سرشت مزاج طباع جمع طبق هوی طبع بفتح طا و با چرک طابع
انگشتری مهر طایع مهر کننده و انگشتری مهر طولیع نام آب بنی تمیم است طلایع پیش دولت
لشکر و بعضی از لشکریان که بر سر خصم هجوم کنند طزع و طبیع مرد بی غیرت طیوع نام دابه است
طالع بر آینده و صبح کاذب طلع دیدار طلع علوفه لشکر طمع و طمع نحت دارنده طوع فرمان
بردار طیع و طایع فرمان بردار و طوع جمع طایع است باب الطاء مع الفاء من المصادر
طوف و طواف گرد بر آمدن و بقضای حاجت رفتن طرف بگردانیدن و جستن چشم و باطراف و جوانب گردید
شتر جهت چرا و بیک چراگاه و ناشناسادن آن طیف خیال و وسوسه نمود شدن و در خواب آمدن خیال
طلف باطل شدن خون افزون در علم و بخشیدن طنف دروغ بر کسی بستن من غیر المصادر طحاف
ابر بلند طف نام موضعی است و آنچه در پیمانه بیش و پیمانه پر شده بیش کما جاء فی الحدیث کلکم بنو ادم
طف الصاع لم تملئوه و هو یقرب ان یمتلی فلا یفعل طوف غایط و بر انطاق آنکه بسیار طوف کند

طوف خیکهای پر باد را هم گویند که بهم بسته باشند تا بآن سر آب روند طخف نانی که ذرت کنند طفیف اندک
طفاف وطف وطفف آنچه در پیمانه کرده شده باشد طحاف ابر تنک طحف اندوه طحف تحت طفطاف
اطراف درخت طواف کرد برآینده طلیف گرفته شده طنف وطنف کم خور وطرف کوه و سر کوه طایف
عسس و نام شهریست ومابین گوشه کمان وخانه کمان وکسوسه وخیال وجنی طرف چشم ونام دو ستاره
ومنزلی است از منازل قمر طرف بهترین اسبان و بزرگوار ترین ان وجوان بزرگوار طرف جمع کنار
طارف وطریف مال نو وطریف آنکس را هم گویند که پدر ان بزرگوار داشته باشند واز جداگرخود دور
باشند طرف مردمی که یک زن ویکبار زنان نع ومردمی که از جد اگر خود دور باشد واسطه طوارف خیمه بر
الاخبق که بدامن او را برداشته شده باشد تا به بیرون نظر کرده شود باب الطاء مع القاف من المصادر
طروق بشب آمدن طرق ابغری کردن شتر وبعضی جانور بر بالای بعضی بودن طفوق وطفوق در
ایستادن در کاری طبق وطباق موافق شدن وبرابر شدن ودست فراهم گرفتن طوق توانایی
داشتن ورنجانیدن طلاق دادن کردن زن طلق شب رفتن شتر برای آب من غیر المصادر طریق راه
طرق جمع طرایق کوهها واسمانها وراهها وچیزها که بر تو نهاده باشد ونقشهای که بر شمشیر باشد
طلق درد یکه زنان را در حین زادن میشود دروز خوش وشب خوش ویکنوع دارویی است طلق
وطلق گشاده روی وتیز زبان طلق حلال وبیرون کرده شده وبیرون رفته طلق یکنوبت و
ریسمانی کاپیده وقید بدیست از پوست طالق گذاشته وزن طلاق داده طلق شتر رها کرده که مقید
نباشد طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن انداز ند طاق طیلسان وانچه
در بناها میسازند وان معروفست طرخشقوق نام گیاهی است طارق درشت آینده وشب پیدا
شونده وستاره ایست طرق قوت وپیه وفربهی طرق آب باران که در وی شتر بول یا غایط
کرده باشد واز نجاست قول ابراهیم علیه الوضوء بالطرق احب الی من التیمم وآب منی نر راهم
گویند طرق خطها ونقشهای که بر کان می باشد طرق ریسمانی که در خیک میکنند وآب منی نر را
هم گویند وجمع طرقه هم باشد طسق خراج زمین واین پارسی معرب است طابق آجر بزرگ
واین نیز پارسی معرب است طبق حال وبیشتر در بزرگه جری ومهجا فرا رسیده واستخوانی
تنکی که فاصله می باشد میان دو فقره پشت وجماعتی از جری واعلم مانند کاسه از چوب و
مس وغیرها ساخته باشند جهة نقل ومیوه کردن وقول خدای تعالی طبقا عن طبق یعنی
حالا بعد حال طبق طریق ودستور طباق طبقها وزمین بلند وانچه بعضی او بر سر بعضی

بترتیب

بترتیب باشد کما قیل والسموات طباقاً ای بعضها فوق بعض طباق درختی است باب الطاء
مع اللام من المصادر طلّ باطل کردن دیه ونمناک شدن وتر شدن ان طفل روا کردن نماز یکی
طفل وطحل متغیر شدن وتباه شدن طول نعمت دادن ومنت نهادن وغلبه کردن بدرازی طفل
فراخ کردن نان وراندن اسب وغیران طول دراز شدن طفل چشیدن سراب من غیر المصادر طل
باران خورد وقطره طفل شیرخوردنی طفیل بهلو طلل تن وتن سر اطلول جمع طفل بچه وبمعنی
اطفال هم آمده است کما قال الله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طفل باران
واول نماز یکی طفل نازک طایل کفایت وچیز معتدبه وافزونی وفایده طمل بدکار ودزد طربال
صومعه ودیوار بزرگی وچیه بالایین ودیوار وسنگ بزرگی که در کوه پیش آمده باشد طال رسن زطول
ریسمان وعمر وکمند طویل وطوال دراز طوال جمع طویل آوجمع طایل نیز آمده است طیل قلق
عالم ونقاده طیل بسیار وعنبار وزیادتی مال وتوانگری طیل گویی است طول وطیل عمر
طوال درازی طوک نام مرغی است طوک بضم طاو فتح واو جمع طوک باشد وطولی باعث اطولات
طوال بشدید واو وفتح طا بغایت دراز طمل شخص عظیم الجسم بدخلقت باب الطاء مع المیم من
المصادر طعم وطعم خوردن وچشیدن طم ستردن موی وافزون شدن وبر بالای چیزی شدن
وپوشانیدن وچاه انباشتن وآسان دویدن طسم نابدید کردن طلیم دویدن طیم آوندن
من غیر المصادر طرم انگبین ودوغ تازه طواسیم سورتهای که مسمی بطسم طرام ابر محکم سطر طعام
مرد زبون ناکس ومرغان زبون طعام خوردنی طاعم مرد نیک خوردن طلح بیلان ونام موضعی است
طسم نام قبیله ایست طلخوم آبی که از حال خود گردیده باشد طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع
النون من المصادر طعن نیزه زدن وعیب کردن وبد گفتن ودر بیابان رفتن وغمان شیدن
اسب طعان نیزه زدن طنین آواز کردن مگس وگوش وروبینه وسینه ومثل ان طعن
پوشیده شدن پوست طعنان بد کسی گفتن وعیب کسی کردن طریان بر سر چیزی در آمدن وناکم
پیدا شدن طغیان از حد در گذشتن وگمراه شدن وغلبه شدن آب طحن مردن طیران پریدن
طوفان گرد بر آمدن وبعضا حاجت رفتن طین آغشتن وبگل اندودن طبن زیرک شدن
وپوشانیدن آتش تا بمیرد طحن خورد کردن اسیا غله را وپنهان کردن مار افعی خود را در خاک
من غیر المصادر طاعن عیب کننده ونیزه زننده طن پشته هیمه ودسته نی طیان نام موضعی است

طایعین فرمان برندگان طوسیدن سور نهالی که طیس طبق وطابق زرک طبق آدمیان طیخن
وطاجن اجر بزرگ طنین آواز مگس وطشت وکوش وغیر آن طلیان برهای خورد گوسفند
واو جمع طلی است طفقان ظرفی که دکیل که پر شد، بنج از چیزی طحون شتر بسیار و لشکر
طحی نام جانوری است طحان زمین کشاد و اسیابان طاعون وبا نعوذ بالله طواغی
جمع طغان بغایة عیب کنند و نیزه زنند، طغوان کاو وحشی طوفان آب غلبه که هر چیز را
بپوشاند وباران غلبه وطوفان اللیل تاریکی شب را گویند طین گل طبق طنبور طابون
جایی که دران آتش پنهان کرده بنج تا میرد طحک آرد طواحن دندانها طرفسان تاریکی د
پشته دیگ بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند باب الطاء مع الواو من المصادر
طوفو اندن طغوا افزون شدن وپر شدن آب طحو بگستراندن ورفتن طفو وطفو بر سر
آمدن چیزی وجست وبدل طهو پختن وبریان کردن گوشت ورفتن من غیر المصادر طلو
کرک طنو منزل باب الطاء مع الهاء من المصادر طلة رفتن من غیر المصادر طهفة، اسب
چرنده باب الطاء مع الیاء من المصادر طی در نوردیدن وانباشتن وگرسنگی کشیدن
طبی خواندن وجواب دادن طلی اندودن وبا زبستن وبد کردن طهی گوشت پختن و
بریان کردن طمی افزون شدن وپر شدن آب وشتاب رفتن من غیر المصادر طاغی گمراه ونا
فرمان واز حد درگذشته طامی پر شده بآب وغیر آن طاهی گوشت پزنده وبریان کننده
طبنی وطبیی پستان جانور و سبع و سر پستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام خوردن
رود طوی چیزی طاوی تابت طفی وطغی کاو وحشی خورد طلی بره گوسفند طاوی گرسنه
طوی بتخفیف یا بمعنی لاغر طاری ناگاه در آینده طری تازه طوی بتشدید یا چاه انباشته
کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظما کم شدن خون بن دندان ظما وباز
داشتن شتر از آب چندانکه بغایت تشنه شود ظماء تشنه شدن من غیر المصادر ظبا آهوان
ظماء تشنگی ظماء تشنگان ظماء سخت ومحکم ظمایی زن تشنه وظماء الحیوة عبارت از اول
وقت تا وقت مرگ کما یقال العرب انه لیس شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار واز بیجهت
قول عرب ما بقی منه الا قدر ظماء الحمار الا قدر قلیل ظربا جانوری است مانند گربه ظلما
تاریک وتاریکی ظلماء تشنگان سخت زن ظلما دکا دیگ وتاریکی ظلما دسیاه لب وجرها
کم گوشت یا کم خون باشد وحبشی که بلکه او باریک وتازک باشد ظرقا ظربان باب الظاء
مع الیاء من غیر المصادر ظاءب شوهر خواهر زن وآواز وسخن ظرب سنگ وشته زمین

ظراب

ظراب جمع ظنبوب استخوان خشک واستخوان پیش ساق ظنابیب جمع ظنقاب وجمع اند که ظلب
آوازهای گوسفندان ظراب کوتاه فربه باب الظاء مع التاء من المصادر ظهیره سخت گرم شدن ظرافه
زیرک شدن وزیرک نمودن ظنة تهمت نهادن من غیر المصادر ظلة ابری که سایه افکند وهر چیزی که سایه
افکند ظعینة زنی که در هودج باشد وهودج را هم گویند ظفرة ناخنه که در چشم پیدا شود ودو چشم را
می پوشاند ظهیرة شتر ماده قوی ومیانه روز ظهیرة رخت واسباب خانه ظبیة آهوی ماده وفرج زن
وفرج آهوی ماده وفرج سگ ماده ظبیة گویند ظبة لب شمشیر وسر تیر ظبات جمع ظلمة تاریکی
ظلمات جمع ومراد بظلمات که در قرآن آمده است که فی ظلمات ثلث ظلمة شیمه است وظلمة رحم
وظلمة شکم باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن وبر بالای چیزی شدن و
بیرون آمدن وقوت یافتن بر چیزی وغالب شدن ویاد داشتن ونگهداشتن وسبک شمردن ود
یافتن بر چیزی ویاری کردن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچون پشت مادر منست
ظهر پشت بدر دآمده شدن ظفر فیروزی یافتن ظفر دیدن ولاحق شدن ظار مهربان کردانیدن
من غیر المصادر ظرر بضم ظا سنگی که لب او همچون لب کارد تیز باشد ظرار جمع ظرر کنایه سنگستان و
زمین درشت ظفر ناخن ظفار نام شهری است در یمن ظیر دایه ظیور جمع ظوار دایها وبرو
درفتادها ودیگ پایها ظهر پشت وبرکاب وراه بیابان وجانب کوتاه تر زین پر ظهر میانه روز
ظهار دیری که بر بال مرغ پیدا شود ظهیر یاری کننده وهم پشت وقوی ظاهر پیدا وبیرون ظواهر
پیدا شدها وکیا بهها وزمینهای بلند ظفر زمینی که در وکیاه روید باب الظاء مع العین من المصادر
ظلع لنگیدن وتهمت نهادن وتنگ شدن من غیر المصادر ظالع جای زوایا لنگنده وتهمت نهنده
باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف خود را از هوای نفس وعیران واداشتن وچیزی برهم
جا روا زدن ظلف باطل شدن خون وباز داشتن کسی را از چیزی وچیزی را از کسی ظرف
تمام شدن در فضل وزیرک شدن ومعنی اول از مجمل منقول است من غیر المصادر ظلف
جای نیک ظلف سم چار وا ظلوف جمع ظلف سختیها ومحکمها ظلف تمام وسختی ظلوف
وظلف لیشم ظلیف سخت ودرشت وخوار وبد حال وجای نیک وچیزی بهاظرف بار بدان
وهر چیزی که در وچیزی نهند ظروف جمع ظریف وظراف مرد زیرک وخوش طبع ظراف جمع ظریف
باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول در روز شدن چیزی وبمعنی صیر ورة هم آمده است

کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار من غیر المصادر ظلال چیزی که سایه کند ظلل سایه و
سیاهی شب و بناء ظلال جمع ظلیل دایم یعنی سایه ناک ظلل بها با نها و ابرها که سایه افگند
و هر چیزی دیگر که سایه افکند و او جمع ظلة است باب الظاء مع المیم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن
و بخت زیاد شدن آب رود خانه و کشتن شتری انکه باد در دی او رسیده بیخ و آشامیدن شیر
بکسی پیش از انکه ماست شود و بکاستن و کم شدن کما قال الله تعالی اتت اکلها و لم تظلم منه شیئا
و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقة انکس و وضع چیزی کردن در غیر محل خود و از ینجاست قول عرب
که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلام تاریک شدن ظلم آب دادن من غیر
المصادر ظالم نخل و غوغا و شوهر خواهر زن ظلم برف و آب دندان و صفا و روشنی ان ظلوم
جمع ظلیم شتر مرغ نر و خاک که از چاه رفته شده بیخ و ستم کرد ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم
کننده ظالم ستمکار ظلام اول شب ظلیم شیری که آشامیده شود پیش از انکه ماست شود
باب الظاء مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین کردن و این از
لغات الاضداد است ظعن و ظعن از جای بجای رفتن و کشت کردن و از جایی بر آمدن
من غیر المصادر ظن گمان و یقین ظران جمع ظر است ظران سنگهایی که لبهای آن مجوف لبهای
کارد تیز باشد و او جمع ظر است ظهرنب و ظهرانیه دو روز و روزها و این هر دو لفظ تثنیه و جمع
آمده اند کما قیل لقیته ظهرانیه ای یوما و ایاما ظهران پشتها و جانبهای کوتاه تر پر مرغ
و او جمع ظهیر است ظنین تهمت نهاده ظنن تهمتها ظنیان یاسمین بری د انکبین ظمآن
مرد تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هودجها و محفها و زنانی که در هودج باشند ظعون جایی
که نتوان دانست که در و آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که موفی شده است یا نه
و مرد بدگمان و چاه اندک آب ظانن گمان برنده ظاین و ظانون جمع شتر مرغان ظلیان
درختی است ظربان جانوری است مانند گربه باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر
ظهری نسبت کرده به پشت و شتر مهیا کرده برای ما یحتاج و به پس پشت انداخته شده
و فراموش کرده شده ظبی آهو و نام صحرایی است ظبی جمع کتاب العین
باب العین مع الالف من المصادر عداء بیداد کردن و از حد در گذشتن و دشمنی نمودن
عذری عذر گفتن عفاء ناپدید شدن و هلاک شدن عناء باک داشتن و بوی خوش برانگیختن
و مهیا ساختن چیزی عواء بانگ کردن گرگ و سگ عطاء جزا دادن عمری بخشیدن چیزی در عمر خود

یعنی چندانکه عمر را هبه بخشی موهبت حق موهب له باشد و بعد از وفات واهب حق موهوب له باشد
عثی فساد کردن عرا برهنه شدن عزا صبر کردن و نسبت کردن کسی را علا بزرگوار شدن
و بلند شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عشا رنجور شدن و رنج و سختی کشیدن
عناء سخت شدن و خشک شدن عدوی داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را بکسی دیگر
استعانت نمودن عداد شمن کردن و بیابی در میان چیزی در آمدن و بیابی چیزی کردن و دو صید
پی در پی بیکبار افکندن عشاء شب کور شدن من غیر المصادر عماء ابر عواء ستاره ایست و
منزلی است از منازل قمر و سگ پرواز کننده و دبر آدمی علی بر و بالا عزلاء بیرون کاه آب از خیک
عجماء حیوان غیر ذی عقل و انرا بهیمه گویند و انکه قادر بر سخن نباشد و چیز پنهان و بدین معنی است خبر
قول رسول صلعم صلوة النهار عجماء ای مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة
ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نماز در این دو وقت اخفات است و الکل عفاء خاک
عفاء بکسر عین پر شتر مرغ و پشم شتر عفا به الف مقصور خرکوره نزد بعض عفاء بکسر عین
هم گویند علباء پی که در گردن میباشد عضباء شکسته شاخ و شکافته گوش عفراء زمین غیر با ماف
و خالص عمیاء کور چشم علندی شتر بزرگ و سرچه سطبر و درشت بیخ عطایا بخششها و بخشیدنها
عنقاء ماده نه نر ماده و سیمرغ و زن دراز گردن عرایا خرماهای تر که بر درخت بیخ عرماء ماده مار
که بر و نقطها سیاه و سرخ باشد عیاء دردی دوا عشواء زن بیرو کفتار ماده پر موی شتاب
عناریج علیا مرتبه بلند علا جاهای بلند و او جمع علیه است عسی فعل ماضی است یعنی
نزدیک شده و امید داشته عیساء شتر سپید ماده و ملخ ماده عشاء نوعی است از خرما عقواء
عوب و بیگانه و سختی عصا چوبی که بدست گیرند علاء دوران و او جمع علیل است عظما بزرگان
عزاء سال سخت عزایی گروهها و او جمع عزه است عزی زن عزیزه و زن عزیزتر و نام بتی است
عنزایای کفل اسب عذراء زن بکر عذاری جمع عراء آستانه و میان سرا عوراء زشت بی آب
عری جمع عروه است عواء سرما که از لرز پیدا شود دعوا روی زمین که در و گیاه و خار
و خاشاک نباشد کما قال الله تعالی فنبذناه بالعراء و هو سقیم عقبی عاقبت عیاء زن فراخ
چشم علکی نخلهای دهنهای جانوران و چهار وایان و او جمع علکوه است عنباء انگور عیبی گندزبان
و گمراه عنباء نوعی است از جامه عیبا یا مر دست کار و گندزبان عمهاء زمین نشانه عمهی و عمیهی

هم بمعنی عمهاست عُشَراء اشتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از ابتداء آبستنی او عاشوراء
دهم محرم علماء دانایان عرفاء شناسندگان عقلاء خردمندان عشر قاراه دشخوار عنصلاء
عنصلا پیاز بری عطشی وعطشی تشنگان عجی پوستهای خشک که ریزند و خورند و در وقت
قحط عظاء جانورکانی اند مخصوص واو جمع عظاءة است علوأ گوسفندی که دنبال او سپید بود
و دیگر همه جا سیاه علا سندانها واو جمع علاة است عیاء بار و ونا باد عوی بجه دهان عفوتی
سخت و شیر درنده عیطاء زن دراز و شتر ماده دراز عشقاء مرد دراز واو جمع عسیف است
عیاذی که ارزوی شیر داشته باشد عیق بزرگ و ستبر علکی زن گرسنه واسب نشاط کننده
عدواء دوری و موانع کارها وزمین نا امن که کسی در او قرار نگیرد واسب تند رام نشده
عدی و عدی سنگهای قبر و دشمنان و دوران عداء آشیانه عشواء اشتر ماده که او روز وزن
شب کور عشاء خورد عشاء اول شب یعنی از شام تا خفتن را عشاء آخر گویند باب العین
مع الباء من المصادر عزوب خالی از کس شدن زمین و بی شوهر شدن زن و بی زن شدن
مرد و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن علب خراشیدن و درشت شدن و داغ
کردن بر گردن عتب خشم گرفتن و عتاب کردن سخن سخت بکسی گفتن و حجت گرفتن بر کسی
از سر خشم عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و دراز شدن گیاه
عباب موج زدن دریا عتب ایغر بگرایه دادن عصب سخت در نوردیدن و گرد فرد گرفتن
و دشخوار شدن و سر باز بستن و چنو در دهن خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن
و بستن ران شتر ماده تا شیر بر دن دهد و سخت بستن خایه قوچ تا بخود بیفتد یا انکه کنده
شود عضب بریدن و دشنام دادن عاب و عیب بد گفتن و بدی پیدا کردن در کسی و بدی
پیدا شدن و ناپسندیدن عجب خویشتن بینی داشتن و تکبر کردن عجب با شگفت شدن و شگفت
داشتن عرب تباه شدن معده و بسیار شدن آب عطب هلاک شدن علوب جوش
کردن دیگ و انبوه شدن عذب چیزی ناخوردن و باز داشتن عقاب بر گناه گرفتن کسی را
و سزا دادن و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن علاب زدن و رنجانیدن و شکنجه کردن
عزب خوش بر آمدن من غیر المصادر عزب مردی زن و زن بی شوهر عزاب جمع عنعبة جام
بشمین و آهو عنعاب در از عقبة نشانهای خیل و شادی عقاب اکم و سیاه و فی علم
وجویی که آب از و بحوض رود عقب پاشنه و آخر فرزندی که از پس مادر و پدر باشد

وفرزند

و فرزند زاده عقب پس و پی که در کار ان میکنند عبب بدی و بی هنری عباب اول چیزی و بزرگترین چیزی
عجب دنباله ریگ پشته و بیخ دم جانور و او استخوان دم عجوب جمع عجب عشب بزرگ و پیران
عاشب شتری که گیاه تر خورد عشب گیاه تر عنظب و عنظاب و عنظوب ملخ زعناظب
جمع عناکب عنکبوتان عالب کرده بسیار عاقب در پی آینده عقب و عقب پس و آخر
عکوب غبار عکاب دود علیب بکسر عین و تشدید یاگونه علب جای درشت و سو بسیار
کتن علهب مرد سطبر و تنبل و کاهل و جامه ابریشم عتب نشاط کننده عرب گیاه خشک است
عراب شتران و اسبان ضعیف نحیف خورد عاذب و عذوب جانوری که ایستاده باشد
و هیچ نخورد و هیچ نیاشامد عاذب نام مکانی هم بیخ عذیب آبی است از آن بنی تمیم عذاب بدال
غیر منقوط ریگ تنک باریک عسیب تنه شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب و عهلب بز کوهی نر
عنقرب نزدیک عقرب کژدم و نام ستاره ایست و نام برجی است از بروج قمر آسمان عقارب جمع
عتب کرانه ایغر عندلیب بلبل عرقوب بزرگ دو ساق مرغکی است که انرا قطا گویند و موضع
رود خانه که سراشیب بود و پایچ بیخ و راهی که بر سر کوه بیخ و پی سطبر و پس پاشنه پای اسب
و دیگر جانور و او نام مردی هم بیخ از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید
العرقوب ازینجا گویند یعنی وعده های خلاف عراقیب جمع عرقوب است عطبط بسیار
علف درخت دراز خرما علیب بضم عین و سکون لام و فتح یا نام صحرایی است علب داغی است که
بر گردن شتر بیخ علوب جمع علاب داغی است در گردن شتر و گاو و دوشهایی که از پوست بیخ
یا از چوب و مثل دوم جمع علبه است علب نیز همین کاو دوشها را گویند عنب انگور عنبات
میوه ایست سرخ مانند سنجد عناب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی و بینی بزرگ و نام بیابانی
و گوشت پاره که بر در فرج بر آمده بیخ و سوراخ فرج را مسدود ساخته عتب و عتبه میانه انگشت
وسطی و بنصر عجب و عجیب و عجاب و عجاب چیزی که از دبغایه شگفت کنند عجوب آخر عجایب
جمع عجیب است عذاب شکنجه عذوب و عاذب هر کی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان
او و آسمان ستر و پوشش نبنیخ عذب آب خوش عذب دوالها و خاشاکها و رشتههای تماز و
و شاخهای درخت و او جمع عذبه است عرب صنفی از آدم که معروف اند و جویهای آب روان
و بسیار آب عرب صنف عرب را گویند عروب زن سک نفس خندان و زنی بدکار و زنی

لغظ

کدوست دارد شوهر خود را عروب جمع عَیب وعِیاب وعَیبابِ صاحبان سر وجام دانها واین هر دو
جمع عَیبة اند عَرب یکی عقب بی عصب چیزی بسیار بی عصیب وعصوصب سخت و دشخوار
عصب ابر اند که عَضب شمشیر سخت برنده عضاب دشنام دهنده عَطب وعُطب پنبه باب العین
مع التاء ومع الطاء در عَتّ گزیدن یار وغیر آن وگرد آیند که سخن عِتاب دشمنی کردن عَفت گسستن
در زبان بواسطه لکنت در هم پیچیدن وگسستن عِظة پند دادن عبودیة بندگی کردن عقیدة در دل
گرفتن وآهنگ داشتن عَترة بر در آمدن ولغزیدن عَشوة خشک شدن و در هم رفتن موی عَنوة
ستم کردن ورنج کشیدن وبیرون کردن واسیر شدن عِقة از حرام باز ایستادن وپرهیزکاری کردن
عُطلة بی کار شدن عَشوة بکار شکل شروع کردن عِشوة غنج و ناز کردن عنایة تیمار داشتن
وقصد کردن وخواستن عُشرة تنگدستی و درویش یافتن عِقة جاه کندن عقوبة کسی را گناه
گرفتن وسزا دادن عمیة بزرگی بر خود گرفتن وتکبر کردن عشعثة تباه شدن عرارة بسیار شدن
وبدخوی نمودن عُرة بضم عین سرانگندن حیوان عرت مالیدن وجنبیدن ودرخشیدن عافة
طوف کردن عمرة یکنوع حج کردن عیمة آرزوی شیر کردن عرة سخت جنگ شدن عزة وعزارة
عزت یافتن وارجمند شدن وناسعد ورشدن چیزی در کان افتادن ونایافت شدن وسخت آمدن
چیزی بر کسی وتکبر نمودن وغالب شدن وغالب جستن وباز داشتن وقوی شدن وبخشش کردن
عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن عطعطة بانگ کردن عظعظة برگشتن از چیزی وخمیده
شدن عقعقة غایب شدن عافیة دور کردن بدی از کسی ورستگاری یافتن ورستگاری دادن
عکنة در هم نوردیدن شکم زن از فربهی علاقة دوست داشتن عمت در هم پیچیده شدن عمارة
آبادان کردن وآبادان شدن عماسة سخت شدن کار عنت رنج ورنج رسیدن ودر کاری افتادن
که از آن بیرون نتوان آمدن وزنا کردن وخطا کردن وهلاک شدن ودشخوار شدن وسختی
کشیدن وشکسته شدن استخوان یعنی اولا است قول حق تعالی ذلک لمن خشی العنت عرصنة
بکسر عین وفتح را بنشاط براه رفتن وبدنبال چشم نگریستن وسخت زبانی رسیدن ورنج رسیدن
ودر زیان افتادن ودر رنج افتادن وگناه کردن عناة تکلیف ما لا یطاق کردن عودة باز
گشتن عندة بانیدانی کردن عمعمة ماه خوش بر آمدن عیادة بیمار پرسیدن عیبة
عیب کردن عیافة راندن مرغ وبمرغ فال گرفتن وستاره شناس شدن عیلة درویش شدن

عدة

علة وعدّة دادن عداوة دشمنی کردن ودشمن داشتن عجودة برهنه شدن عسفقة فرو دویدن
چشم از اشک چنانکه اشک از او بیرون نیاید عُنیبة یکبار عیب کردن عیتبة تکبر کردن عزارة
سخت سر ماشدن عزبة وعزوبة بی زن بودن مرد وبی شوهر بودن زن عذلجة غذا دادن وپرور
ذاف عسلجة شاخ بیرون آوردن درخت علهدة نیک غذا دادن بچه را عقعقرة هلاک کردن
عدوبة خوش شدن آب عبدة خشم گرفتن وننگ وعار داشتن عبرة ریختن اشک از چشم
عیمة آرزو داشتن بشیر عبادة پرستیدن عبودة فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن واعتبار
گرفتن وپند گرفتن عجلة وعجالة شتاب کردن عجمة عربی نابودن کلام وکند زبان بودن
عدالة داد ستاندن عذرة عذر خواستن عزیمة دل بر کاری داشتن عتاقة آزاد کردن
وآزاد شدن وکهنه شدن عماقة ژرف شدن ودور شدن عجرفة شتابیدن ودلیری کردن
وبی باک نمودن وکور پشت شدن شتر عفونة پوسیدن عرافة شتا سابیدن ومهتر شدن
عشرة عیش خوش کردن عصمة نگهداشتن وباز داشتن نفس از بدی عظمة بزرگ شدن عترسة
خشم گرفتن وسخت گرفتن عذرة بکر بودن زن علهزة ناپخته ماندن گوشت عجرمة شتاب
کردن عنبرة سخت شدن دستان عسعسة روا کردن تاریکی شب وشب چیزی دادن و
نزدیک شدن شب وگردیدن بشب عطعطة غوغا کردن عقبة بنده آزاد وطعام دادن
عجعجة بانگ علهضة بچیزی رسیدن وسر بند شیشه نیک کردن عبهلة فرو گذاشتن کار عبقرة
درخشیدن عسکرة لشکر ساختن وسخت شدن عرقبة پی کردن عربدة جنگ کردن ونديم آزردن
وبدمستی کردن وبدخلقی نمودن عظرة وعطسة دور شدن عکسة بر هم افکندن وبر هم نهادن
وجمع کردن عکسة تاریک شدن شب عسقلة وعسلقة جنبیدن سراب بیابان عثلبة شکستن
واندکی آشامیدن آب وخراب کردن وسست کردن چیزی عذمرة از کسی ستاندن وبدیگری دادن
عنعنة سخن از مردم نقل کردن والعت رابعین گفتن عاقبة از پی در آمدن واین مصدر وغیر
مصدر آمده است مع الطاء عشعت گوسفند عقت زنی پرهیزکار عفقة وعُفافة بقیه شیر که
در پستان بنه عقیقة وعقیقت موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او بنه وآب اندک که در رودخانه
مانده باشد وشعاع برق علکة رنگی که آفتاب بر وتابیده بنه عبادله کسانی که مسمی اند بعبدالله
علالة بقیة شیر علة رنج وسبب علات زنان متفرقة عمامة دستار عتبة حظیرة شتر عتوة

آواز و غوغا علاقة شمار و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق اب زنعدة انچه ساخته شده
باشد برای حوادث عقیقة چاه عضة عضو و جز و نوع دروغ و بهتان و سحر واو در اصل
عضوة بوده است عزية اینک و آبی که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد عطیة بخشش و
بخشیدن و بخشند عنصوة موی که در هم بافته شده و کرد کرده شده عروة دستة کوزه
و دستة هر چیز که بیخ و درختی که برگ او در زمستان فرو ریزد و بیشتر درند و استیش عرية باد
سرد و درخت خرمای بعاریة داده علکة مرغی است که از زبان جیل کشکرت گویند عرة عر کنیت
عزة کنیزک عشة زنی که استخوانهای دست او باریک بیخ و درختی که شاخهای او باریک بیخ
عفافة بکسر عین چیزی خوردنی که بکودکان بتحفه دهند عفوة بهتر و پسندیده تر عفوة خر کره
ماده و عفوة هم بهمین معنی است عنوة عنف و رنج و ستم و اسیری عفيرة زنی که بهمسایه
خود هدیه نفرستد عقرة موی پیاله سر عقيرة موی پیشانی چاروا و موی پس سر آدمی عفاطة
زنی که شبانان گوسفند بیخ عافطة گوسفند ماده و بعض گفته اند کنیزک عاقلة میراث برنده
که عاقل و بالغ باشد و زن فرزند عقيرة آواز برد عقیلة بزرگتر و برگزیده تر عقيمة زنی که
ازو فرزند نشود عقوة و عقاة میان سرا و گرد برگرد سرا عقبة نتائه شادی و خوشی
عاقبة آخر چیزی و فرزند عقبة راه کوه و سرا بالا و راه صراط مستقیم و راه دشخوار عقبة
بدل چیزی و بقیة طعام که در دیگ گذاشته برای کسی و نوبت و مقدار مسافت بالا بر رفتن مرغ
عقدة کره و بند شاخ و غیر آن و بستگی و بیشه عجرة کره و بند شاخ و غیران و بستگی و بیشه
عرجلة پیاده روان و رمة اسپان عصادة فشرده شدن و پس افتاده فشرده عكوة بیخ
زبان عجية عجاوة پی علكدة شتر ماده فربه عكادة عصی علانية آشکار عکیسة تاریک
و قضیب و شتر بسیار علامة نشانه علامات جمع علامة بتشدید بنهایة دانا علاوة سر و
گردن مرد و سر و پا چاروا علیة و علية منزل بلند عرقة عصیفة برگی که پر خوشه باشد
علاة سندان علبة درخت دراز خرما عاتية از حد درگذرنده عظة پند عظات جمع عفاة جانوری
عرمة سنگها که بر سر هم نهاده بیخ و خرمن گندم و برنج و خرمن هر چیز که خوردنی بیخ علجات شتران محکم
علطة سیاهی زنان که پشت بینی یا بر رو کشند برای آرایش علفة خورد نی چاروا علوفة خوردنی
آدمی علیقة و علوقة شتر ماده که او را علف دهند و همچنین گوسفند ماده که او را علفة طعام
ناشتایی علقة پاره خون فسرده و کرمک سرخ علاقة رابطة باز پسین جیش و جشم و رابطة
باز بستگی علاقة حابطة باز پسین معنی و عیشی که بدان رسیده بیخ علیقة چاروا عمية مرد

خوش طبع و دلیر و مرد جاهل عمية نادانی عمدة ستون عارة جای آبدان و قبیله عمارة تعجع عیبی
تاج و دستار عامرة زمین آبدان عنية بول شتر که در جرب مالند تا دفع شود عنسوة گوهی
که در میان صحرا بیخ و زیور زنان و سوراخ گوشه کمان که سر زه در ان کنند عنزة مانند عصا چوبی
که در سر او آهن بار همچون سر نیزه بیخ و نام شخصی است عسكرة تخی عمهرة و عاهرة زن زانیه
عنظوانة ملخ ماده عنفقة زنخدان عیهلة زن بیرعیهامة شتر ماده عادة کاری که اکثراوقات
کسی بران باشد عدایة سواران عودة پناه کاه عراة نیزه جنبنده عراة بتخفیف رالآستانه
و میان سرا و زمین بی گیاه و سرمای سخت علادة و عادية چیزی از کسی ستانند چند روز بکار
دارند و دیگر باز دهند عاصفة باد سخت عاملة نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و زن کارکن
عملة کارکنان عارية صرف و خالص عورة زن و مشرق و مغرب و فرج و موضع ستر و عار دات
کاه و حال و گذاشته کما قال الله تعالی ان بيوتنا عورة و قوله تعالی ثلث یعنی ثلث اوقات
اعراء العورات ای اعضاء الستر عراة عراة برهنگان و او جمع عاری باب اعناة اسیران و او
جمع عانی است عوقة باز دارنده از کار عيبة جامه دادن و صاحب سر عيشة زمین نرم
عیشة زندگانی عفرية و عفرية و عفراة و عفارية مهتر کارکذار و شخص بد هیات عبقة
کنار دریا و میان سرا غيمة مالهای برگزیده عينة برگزیده عامة درختی است که بر سر جوی
انداز ند تا بران بگذرند عانة زهار و رمة خر گور و نام قریه ایست عبجة احمق عبرة اشک
عجلزة اسب سخت عکرشة خرگوش ماده بزرگ عجيزة سرون و دنبال عجوزة زن پیر عجوز
درختی است عوندسة شتر ماده قوی عبدة برستندگان و قوت و سختی عداة دشمنان عنکبوت
و عنکبات جانوری است معروف که بزبان جیل کارن گویند عبدانة درخت دراز خرما عباثة
درخت بسیار خاد عبلة نان ریزه و پارة روغن عبارة نوعی است از جامه عانية زن اسیر
عبيثة کشک و امیخته و مردمی که از قبایل متفرقه باشند بهم آمیخته و گندم و جو که بهم امیخته بیخ
و طعامی که در وملح کرده باشند و مرد بد نسب عتبة استانه عمة خواهر پدر عتلة پرم نجار و
عصای بزرگ و شتر قوی که آبستن نشود و ابغر نخواهد و کمان سخت عجرة فرزند پسین
عجلة کل تر و چیزی است مانند چرخ که بان آب از چاه بر کشند عجلة خیک و نوعی است از گیاه
و گوساله ماده عجمة سنگ سخت و استخوان خرما عجوة نام خرمایی است در مدینه عودة قلادة
آهنین عدلة عادلان عدولية کشتی دریا عدولية درخت کهنه عید عيبة ستم و بد خلقی عادية

شتری که گیاه تلخ وشور نخورد ودایم درخت عصاة خورد واز جهد در گذرنده واسبان ونده
وستم وبدی عادیات جمع وعُدوة وعِدوة جای بلند را هم گویند عذقیة برگهای درخت وعلف
سبز تا بشانی وبچه گوسفند چهل روزه عذیرة نشانه وفایده عذرة موی پیشانی اسب
وعلتی است که از اضافی گویند ونام قبیله ایست وبیخ گیاهی است معتین عذرة استانه درگرین
عاذرة زن حایض عذقة نشانه شتر عذقة گوسفند درشت پشم عذیة دوال ورشته که در سر
تازیانه کنند ورشته برازو وشاخ درخت وخاشاک عراضة بهین وراه آورد عارضة ثنایه خند
که بروی پیدا شود وطرف وی ودندان وگوسفند ورنج وبیماری ورنج رسیده عراضة بهینا
عرضة درمیان انداخته عرصة آشکار کرده عرفة جراحت وریشی که در اندرون کف دست پیدا
شود عاهة آفة عاهات جمع عباءة یکنوع جامه ایست عباآت جمع عقیدة درد گرفته عانکه
کان کهنه ونام زنی است عجاهنة خدمتکاران وطباخان واو جمع عجاهن است بضم عین
عتاهیة احمق عرفات موضعی است در مکه عرفة زمین بزرگ گیاه آرنده عرفة مرد بسیار عرق
عرقوة چوبی که مانند شکل صلیب بر دلو می بندند تا دسته دلو باشد عزبکة نفس وطبیعت عاریة
سود وزعربة نفس عروبة روز جمعه عزهات مردی که بزنان در بیشتر عساله موضع مگس
انگبین عسیلة لذت جماع عشوة شعله آتش عشوة ربع اول شب وسیاهی شب عشباره
بچه کفتار که از گرگ حاصل شده باشد عشکة شکن شکم که از فربهی پیدا شده باشد عجمة خایه ریز
یعنی خایه کننده عشبة پیری که از لاغری خشک شده باشد ومرد کوتاه عشرة ده عشرات جمع
عشیرة خویش عصمة سعیدی که در دست باشد وقلاده حیوان عصابة آنچه بر سر بندند از کود
غیر آن ورگوی که بر جراحت بندند وآنچه بر سر نهند وگروه آدمیان واسبان ودرغان عصابه
تاج مثل کلاه دامن عصبة جماعة خویشان ذکور که از ده تا چهل باشند ومردان کار
باشند عصبة خویشان پدری وپسران وهر مردی که منسوب شود بمیت همچون پدر وپسر وبرادر
وهر خویشی که منسوب شود بمیت بواسطه مرد واز قبیله میت باشد مثل پسر پسر میت وبرادر میت
وپسر عم وپدر پدر ومثل آن عصیات جمع عاصفات بادهای سخت عقیان خواهند کان
چیز شایسته ومعروف عادیات مردار بیا عزه گرده واو اصلا معتل اللام است عصاة
نافرمانان عضرة نزدیک عضلة گوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عضیهة
دروغ وبهتان وزمین بسیار درخت عطیلة شتر ماده که خوش شکل باشد عطبة

بعنبه

بعنبه وزکوی که بآن آتش گیرند عطبوله زن دراز گردن عرصة میان سرا عرصات جمع
وقیات عرجلة پیاده روان وجماعه اسبان عافیة جوینده روزی وجوینده آب ودم
آمده است عفاوة شوربای اولین که از دیگ برای کسی بر دارند جهة تعظیم انکس و
شوربای که خوب ولطیف باشد عُفاوة بضم عین زبون ترین شوربا که در دیگ ماند باشد
عیرانة شتر ماده عیرة ماده خر عنبوزه جمع عنوت هلاک شده ودشخوار شده عشیرکی
که در چشم می افتد وزن پیر وزن ابستن ومردی که کوشش کند در کردن چیزی ونتواند عنعنة
زمین نرم عشوة موی ریش عنفقة خوش خورد عقبیات وعنبقات عقاب بزرگ مخلب
عرطبة عودی که می نوازند ودهل را هم گویند عزمة وعرشة جایکی که در میان لب بالا بینی عیث بازی کردن
آدمی است وبینی وسر بینی عبارة نخن **باب العين مع الثاء من المصادر**
وآمیختن واز دوغ کشک کردن عیث کرم بر آوردن پشم علث آمیختن عیث تباه کردن و
بدست چیزی جستن که از آنرا نبیند عبث بفتح با بازی کردن عرث بیرون کشیدن **من غیر المصادر**
عنعث پشت شکسته ریگ عثاث سرود علیث گندمی که بجو آمیخته باشد عبائث آمیختها
وکشکها واو جمع عبیثة است عبث بازی وبفایده عث کرمهایی که در پشم می افتند
واو جمع عثة است عنکث گیاهی است **باب العين مع الجيم من المصادر** عروج بر بالا شدن
عوج ایستادن بجایی وباز گردانیدن وبد خلق شدن عوج کجی در دین ومعانی وعوج کجی در
اعیان عوج کج شدن معنی ودین وبساط وزمین ومعاش عوج بفتح عین کژ شدن
چیزی که بر پای داشته باشد مثل دیوار ودرخت وامثال آن وبالحقیقه عوج خم شدن ومیل
کردن باشد وبمعنی کج کردن عمج شتاب رفتن عیج وعیاج راست داشتن وباور داشتن
سخن وروا کردن وفایده کردن وراضی گردیدن وسیراب شدن وفایده گرفتن علاج درمان
کردن عج وعجیج بانگ بلند کردن در لبیک گفتن ودر حدیث است که افضل الحج العج والثج
ثج زدن وگسستن کلام عمج دایم شرب کردن عمج یکنوع ریاضت فرمودن وترتیب کردن
ستر را عرج لنگ شدن وغایب شدن ودور رفتن عسج کردن برکشیدن **من غیر المصادر** عجاج
بانگ کننده وغبار وباد انگیزنده عجاج بتخفیف جیم غبار ودود عمج وعمیج رود عمجج احمق
عظیم الجسد عاج شیر غلیظ علج وعلوج شاخ درخت وشاخ زر عسالیج جمع عرج

کیاهی عنج کیک و این پارسی معرّب است عجعاج بانگ کننده عاج پر و ملو شدن علج خر کور و ...
عمج علوج جمع علج سخت عالج سخت و نام موضعی است و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است
عموج کج رو عنج و عنوج ما یحتاج کار و ریسمان که در دلو کنند عنجوج اسب برنده عاج
بکسر جیم کلمه ایست که برای راندن گوسفند گویند عناجیج جمع عالج ایستاده عاج آنچه از آن
پل عواج صاحب عاج و عوج اسبی که کج پای باشد و نام شخص است عنج پاره ایست
از شب عرج رمه شتر زرد کستبر عرج لنگ و کارزبون عنج جماعه مسافران و پاره از شب
و بعضی از شب عشوج سطبر و بزرگ جثه عرج نام شخص است عوسج یکنوع خار است
عفضاج و عفاضج فربه سطبر عنجنج بزرگ علهج حیوان کردن دراز عرج وقت فرو رفتن

باب العین مع الدال من المصادر عضد یاری کردن و بر بازو زدن و درخت بریدن عناد
ستیزه کردن عنود ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عطود بشتاب رفتن
عود و عواد باز گشتن عدّ بسیار شدن عدّ وعد شمردن عقد بستن و گره بر زدن
و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد گرفته شدن زبان در وقت سخن گفتن عمد عجب
شدن و شیفته ساختن عشق کسی را و خو کردن بجای کسی را و خراب کردن و قصد کردن
و خشم کردن و ستون نهادن و عرب گوید فعلت ذاک عمد عین یعنی بجد و یقین
عباد پرستیدن عبد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عضد درد مند شدن بازو عشد
جامع کردن و تابیدن ریسمان عمد گرفته شدن کوهان شتر و نمناک شدن خاک و خشم
گرفتن عهد یاد داشتن و در مودن و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پایندانی کردن
و وصیت کردن علاد درد کردن عضو گزیده و بخشیدن و شمردن و دیوانه شدن عکد فربه
شدن عضد جامع کردن و بجانیدن عصود مردن عرد سخت و محکم شدن عشد جمع کردن

من غیر المصادر عبد بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده و فروتنی کننده و خشم گیرنده
و عار دارنده عضد و عضد بازو عد یک شمرده علاید سطبران و او جمع علندی است علکد
زن سطبر عکلد سخت عماد بناهای بلند و ستون و ستون نهاد و جمع و مفرد آمده است عمود میان
و آب که متصل از زمین بدر آید چون آب چشمه علود زیرک و مهتر و چیز بزرگ علید و علد
سخت و محکم عمید مهتر و بیمار ... انرا عشق شکسته بیخ عند نزد عنید جران و لازم
و معارق و ستیزه کننده عند جمع عقد حمایل عقد بند ها دکر بهها عرند سخت عر بلد

نام مادیان است عنجرد زن سلیطه و زن دلیر عطارد ستاره ایست عقرد دراز عنود شتر ماده که رفتار
و شتر ماده که یکجا کند و ستیزه کننده عند جمع عاند از حق برگشته و ستیزه کننده عید روز
شادی آدمیان و روز مبارک عصواد کار بزرگ عاصد شترها که گردن خود را بسوی پهلوی
شانه خود پیچانند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انگور عناقید جمع و گور و خار
عتید هم عهد کسی عهاد باران و اول بهار عهد سوگند و پیمان عود چوب خوشبوی معروف
و مطلق هر چوب که بخ و ساز معروفی که می نوازند عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر بزرگ درینه
عاید ستون نهنده عبید نام سطاری است و نام اسبی است و تصغیر عبد هم بیخ عبد گرگینی
جرب آنرا دو توان کرد عبابید و عبادید جماعتی که روندگان باشند بجهات مختلفه عطود
رفتار جست عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی عادت کن عاد عادتها و نام
مردی است و قوم هود علیه السلام عجرد جلد و چست و سبک عنجرد زن سلیطه عرید ستبر عجلد
و عجالد و عکلد و عکالد شیر غلیظ عقد پیمان و نکاح عقود جمع عتید و عتود چیزی مهیا
کرده و حاضر عتود بزغاله یکساله را هم گویند عتاد ساز راه عباد بفتح عین قبایلی از
عرب که اجتماع کرده اند بر ترسای در شهر حیره که نزدیک کوفه است عرد سخت و محکم عشود
قوی عسجد زر عجد و عنجد مویز عراد گیاهی است عهد پیمان و وصیت و امان و سوگند و
دوران و نگهبانی **باب العین مع الذال من المصادر** عوذ و عیاذ پناه بردن و باز داشتن
عوذ نو زاییدن عوذ و عواذ ناخوش شمردن **من غیر المصادر** عیاذ و عوذ پناه گاه
و عوذ باسم فعل هم آمده است یعنی اعوذ کما یقولون عوذ بالله منک عوذ گیاهی است و
گوشت لطیف که نزدیک استخوان است عائذ زنی بچه که هفت روز زاییده باشد و آهو بره
و شتر کره و اسب کره که نو زاییده شده باشد عوذ جمع عید کو بجودی عایذ الله و عبید الله
نام قبیله ایست **باب العین مع الراء من المصادر** عبور بر چیزی گذشتن عبر و عبر
اشک بار چشم ریخته شدن عبر و عبور دیده ور شدن عثار بسر در آمدن عثره یک مال ستاند
و دهم شدن عشور نقصان یافتن عقر پی کردن در زمین زدن و سر کی انگندن حیوان و
کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عذر جنبیدن نیزه عیر تغییر کردن جواب
وبردن و اشک ریختن چشم عذر ختنه کردن و معذور داشتن و خداوند عیب و فساد
شدن عر قرض باز خواستن در وقت تنگدستی قرض دادن عشر دم بر داشتن شتر
عصر فشردن عفر در خاک مالیدن و اول آب دادن کشت زار را عفر گشتن و پی کردن

ورنش کردن عفار اصلاح کردن درخت خرما عکر وعکود وعکر دردی شدن شراب وتیره شدن
آب عنز رمیدن عنز با تنگ کردن شتر مرغ عار عیب کردن وعیب یافتن وننگ داشتن عیار سنجیدن
وآزمودن عهر وعهر زنا کردن عسر وعسر دشخوار شدن عار درویش شدن عقر خوشبوی شدن
بعطر عقر بیهوش شدن عمر وعمر دیر زیستن عقر نازاییده شدن زن وحیوان عیر بدست طلب
چیز نادیده کردن وناگاه . بدار جستن اسب وازین طرف جولان کردن از نشاط عور کور شدن و
کور کردن وگذاشتن حق وفاسد شدن وبیرون عجر سطبر وفربه شدن وبزرگ شکم شدن ودرهم
رفتن رگ وپی عجر دهن بستن وبیرون آمدن وبخت کردن وبشتاب رفتن ودد تو کردن
شتر کردن خود را ودم خود بر کفل زدن اسب در جستن دویدن عذر دلیری کردن وپیش رفتن عذار
مهار بر شتر کردن من عثر الصادر عبر وعبر سستی وگرمی چشم که پیوسته از ان سبب چشم آب ریزد
عبر کناره جوی وکناره دریا وکناده آب عبر وعبر جرب عبر تیر را هم گویند عبرار گیاهی است خوشبو
عبر درختی است عبر اعبر بزرگ وشریف وفربه واسم موضعی است عر اعر بفتح عین اول جرب
واطراف کوهان شتر را هم گویند عرعار یکنوع بازیست عفر مرد زشت ومرد زیرک
عاقور درختی عفر آهوان سرخ کوتاه کردن عقر خاک عفار نام درختی است وکعب بالای
دست که انرا زند اعلی گویند عفیر کشتی که تر نگردد . بیخ آنرا بلد وشاب وسل آن وگوشتی
که بر یک کرم قاق کرده شده بیخ وذلی که بهمسایه خود طعام وهدیه نفرستد عقر مهر زن
وبیخ وبنیاد هر چیزی ومیانه سرا وجای جمع شدن جمره آتش وکناره حوض آب عقر کوشک
وبنای بلند واصل وحسب وفرج که میان دو چیز بیخ وبخار وابری که از چشمه بیرون آید
عقار زمین ملکی وزمین ریگستان عقار شراب وجام است عاقر آنچه اورا فرزند نشود
وریگ پشته بزرگ عنقر بیخ وبنیاد واصل عنفقه تحت خلقت عسر وعسیر دشخوار عذار
راه وخاشه که بر قفای کردن بیخ وروی عذر مویهای بهم بسته واجمع عذره است
عاذور بدی عقار بتشدید قاف دارویی که در طعام کنند وبیخ دارو عقاقیر جمع عقور
سگ گزنده وشیر درنده عذافر شتر بزرگ عکر دردی چیزها واصل چیزها ورمه شتر بزرگ
وسطبر عکر گره شیر غلیظ عمور گوشتهای میان دندان عمار ریحان عمار ساکنان خانه
که از جنیان باشند وعمارت کنندگان عامر آبادان وعمارت کننده عمر وعمر زندگانی
وعمر قبیله از قبایل بنی سبا را هم گویند عمیر عمارت کرده شده وجامه نیک بافته شده
عوار خاشاک که در چشم افتاده بیخ ومرد بدرگ عوادر وعواویر جمع عیر خر وحشی وخر

اهلی وپشت پا ومردم چشم وبهتر وصیح وهر چیزی که فی الجمله بلند باشد وکوه یا راه که بلند بر آمده باشد
واستخوانی که در میانه شانه بر آمده باشد وچوبی که در پیش هودج وضع کنند تا زنان دست در ان زنند
وخار وخاشاک که بر سر آب افتاده باشد ونام کوهی است عواثر مرد زیرک بسیار کرد نده وشیر درنده
واسب جولان کننده از نشاط عیر شتری که خورد دلی بر وبار کنند وشتر با ناله وکاروانیان عاقبت
وعیب وننگ عبور ستاره است که انرا شعری گویند عبیر دارویی است خوشبو ونام شخصی است
وبعل عبیر زعفران عتیر حیوان ذبح کرده وترنه که انرا مرزنجوش خوانند واهل هر چیزی ونصاب هر
چیزی عثور راه لغزنده وبر در آینده عاثور سختی وجایی که در انجا ایستند ودیدبانی کنند عثیر
چیز اندک نشانه عثیر غبار عنقفیر حادثه زمانه وسختی عثار نام درختی است عنجور علاف
عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر وعجر درشت وسطبر عجر همه احوال وعیبها وحاشیها که در میان کتاب
نویسند عنبقر تلر که عنجور وعیضمور شتر ماده بزرگ عنتر مگس کبود ونام مردی است عسور بچه
سگ که از گرگ حاصل شده باشد عبور شتر ماده بشتاب رو جبت عمهر فربه ضخیم وگیاهی است که انرا
بپارسی بوستان افروز گویند ونرگس را هم گویند عذر باران بسیار عاذر نشانه جراحت عذیر
حال که مرد را پیش آید وبر ان عذر گوید عاذور خلل کرن نه چیزی باشد وسختی وبد ان عواذیر جمع
عذور پادشاهی بزرگ ومرد بدخلق وخو فراخ اندرون عزار سخت ومحکم ونام درختی است عشتر
سخت عشر ده یک عشور جمع عاشر دهمین عشار ده ده عشار شتران ماده که از ابتدای آبستنی
ایشان ده ماه برآمده باشد واجمع عشراست چنانکه نفاس جمع نفسا است وده ده وشتران آبستن
عشرده وده انگشت عشیر یار وشوهر وده یک عاهر زنا کننده عسایر عکان عکبار که از پشت کرگ
حاصل شده باشد واجمع عساره است عصار فشرنده ودروغ کش عصیر فشرده وهم جفت عابر
گذرنده عسکر سپاه عساکر جمع عنصر وعنصر اصل وحسب عناصر جمع عصفور گنجشک وچوب بجای و
وچوب پاره که در پس پالان شتر زنند واستخوان پیشانی اسب وپاره از دماغ وورک دل عصفر
یکنوع رنگ است عصافیر جمع عصر وعصر زمانه ونماز دیگر وبخشش عصور جمع عصر پناه
عطر بوی خوش عطار عطر فروش باب العین مع الزاء من المصادر عز غلبه
کردن عزوز تنگ شدن سوراخ پستان عزاز ارجمند شدن ونایافت شدن واندک شدن ونا
معذور شدن چیزی وبی همتا شدن وتوانایی داشتن بهر کار محکم وسخت شدن چیزی بر کسی
عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان عوز نایافت شدن ودرویش شدن عجز بزرگ شدن زن وبزرگ
شدن سرین زن علز بی آرام شدن وبیطاقت شدن وسخت فریاد کردن عفز بازی کردن

دختی یا شوهر و شتر را ناندن عکز راه نمودن جستن بچیزی من غیر المصادر عزز از رسن سخت عزوز
شتر ماده که سوراخ پستان او تنگ باشد عزز باران بسیار و سخت عزیز ارجمند و اندک یافت شده
و نایافت و نامقدور و بی همتا و دشخوار و غالب عزاز جمع عوز درویش عاجز ناتوانی عجوز
زن پیر و شراب و شمشیر و گاو و ریگی است که در موضع دهنا باشد عجز سرون و دنباله چیزی عارز
عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز ماده و آهو ماده و عقاب ماده و مناره که از سنگ
بر سر پشته کرده باشد و نام اسبی است و نام قبیله ایست از طایفه هوازن و نام زنی است
عنقز مرزنجوش عشوز جای سخت و درشت عناز جمع عکاکیز عصاها و او جمع عکازه است
عاز طعامی است که عرب از خون شتر و پشم ان میسازند در زمان قحط علوز درد شکم علز
دردناک و بی آرام عجز آنکه مادر بر جماع بنشیند باب العین مع السین من المصادر عوس نگهبانی
مال کردن و بشب گردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس دست و کردن شتر بهم بستن
عس و عسس شب گشتن عبوس روی ترش عطاس عطسه زدن و بیدار شدن و شکافته شدن
و از پیش در آمدن عکس درهم گرفتن عنوس و عناس بسیار ایستادن زن بخانه خویشان خود
عفس خوار داشتن و رام کردن و در بند کردن و کنه عکس باژگونه کردن و دست اشتر با گردن
عبس خشک شدن بول و سرکین و ترش روی شدن علس اشامیدن عمس کهنه شدن کار کتاب
و خود را نادان شمردن عماس جنگ سخت کردن عدس رفتن و سخت در بغل گرفتن و سخت کسب
و کار کردن من غیر المصادر عس و عساس و عساس آنکه شب گردد بران پاییدن ناکاران
و گرگ را هم گویند عکاس باریک بسیار عکوس عضرس و عضارس ز گرگ عضارس
بفتح عین جمع و عضرس نام گیاهی هم باشد عرس و عندس شتر ماده محکم عرس سنگ سخت و
شتر ماده محکم علس قوی و سخت و گرگ عطرس دور عمروس بره خورد و کودک عیطموس
زن فربه تر اندام عطابس جمع عسطوس نام درختی است عندس سخت و قوی و سیل
بسیار عمرس قوی و سخت عتریس بخص متکبر خشمناک عدبس شتر سخت و محکم و هر چه
سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس زن فاحشه و شتری که تنها چرا کند و جوینده شکار
عفوس کننده عکس شیر خوردنی که بر وی جرش گوشت ریخته باشند و آش ماند و شاخ درخت
که در زیر گل کنند تا بروید علس یکنوع گندم و میمون بزرگ ستبر علیس بوریایی که با پوست
کنند عماس خنک سخت و شب تاریک و روز تاریک عوس کاری که جهت انداخته شده باشد

وتاریک

وتاریک عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس طوفان شب عیس شتران سپید زرد
تر و او جمع اعیس است عیس آب منی نر عبوس روز سخت و ترش روی عبس نام قبیله ایست
از قیس و سرکینی که در بن دم حیوان خوشیده باشد عجس آخر شب و طایفه از شب و دسته کمان
عجس و عجس دسته کمان عشعس نام مردی است و نام موضعی است عاطس رو برو شونده و از
پیش در آیند و عطسه زنند عجیس نری که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی عرس دیوار
که در میان دو دیوار خانه نهند عس کاسه و قدح بزرگ عجنس شتر بزرگ عبیس شیر درنده عناس
نام شتری است عقنقس بدخلق عکاس ریسمانی که بان سر دست شتر بهم بندند تا نگریزد عامس ورد
جوانی که از سستی اندر دی گذشته باشد عنس و عنس جمع عنس شتر ماده جست و چلد عکلطیس هموار
در خشند عوس نوعی است از گوسفند عجوس ریزنده عدس نوعی است از حبوبات که در طعام
میکنند علدس قبیله ایست عرس و عروس زن نوعروس و داماد را هم گویند عرسیس ماده ای شتر
عراش باب العین مع الشین من المصادر عشش لاغر شدن و باریک شدن عرش بنا کردن عیش
زندگانی عکش درهم پیچیدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم و آب
ریختن چشم و افزون شدن و بصلاح آمدن عنش بر انگیختن و باز گردانیدن من غیر المصادر
عنشنش دراز عنشوش بقیه مال علوش گرگ عش و عشش آشیانه مرغ عرش تخت
و سقف و ملک و فرمان و کار و عزت و بلندی و بعضی آخر است آنچه گویند ثل عرشه یعنی ست
شد کار او و برفت عزت او و عرش پشت پای را هم گویند عروش جمع عرش طواف کردن عراش
جفته رز عش اندک و مرد باریک دست عطش و عطش جای اندک آب عطاش تشنگان
عکاش نام آب بنی نمیره عکراش نام مردی است عریش مانند سوده چیزی است و چفته
و خیمه و جفته رز و عرش خانهای مکه را هم گویند عروش جمع عطاش علتی است که کودکان را پیدا
شود که هر چند آب خورند تشنگی ننشیند باب العین مع الصاد من المصادر عقص تافتن موی
و بجعده شدن شاخ بز و دا هم شدن برق عوص نشاط کردن عصص سخت و محکم شدن عفص
برکندن و کج شدن بینی عوص دشخوار شدن من غیر المصادر عصعص بیخ دم و استخوان دم
عقص طعامی که گلوگیر باشد عرفاص تازیانه عراص جهنده عفاص پوستی که بر سر شیشه
عقاص و عقص موی تافته عقص بخیل بدخلق در ریگستانی که دهوداه باشد عکس
خلق عناص اندک و پراکنده و موی پراکنده عنفص زن بی حیا عاقص زردشت کم عویص سخن

که بیرون آوردن معنی ان دشخوار باشد عیص بیخ درخت وبیشه ونام شخصی است عراص حرکت کننده
وابر بارعد وبرق باب العین مع الضاد من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن
وآشکارا داشتن وبرابر کردن وطلع کردن عض وعضاض بدندان گرفتن وملازم شدن
عضیض لازم شدن وزیرک شدن وخوردن شتر درخت عض را وان درخت خورد خاردار است
من غیر المصادر عض خوردنی شتر واسته خرما ومثل آن ونام کیی است عوض بدل چیزی
عوض بضم ضاد وبفتح عین همیشه وهرگز عارض ریش برآمدن گاه روی وموی ریش و
دندان وبالیش کوه وابر وانچه پیوسته بچیزی باشد وذاتی او نباشد وانچه نو پیدا شده باشد در چیزی
عوارض دندانها وبیماریها عریاض وعریض شیر ستبر تخت عرمض کفک سبزی که بر آب می
افتد واثر المحلب نیز گویند عرض بدل وناموس وبزرگی وبوی تن وموضعی از تن که عرق کند
وپوست وکوه ورودخانه وباد عرض وعرض میانه وجانب عراض نشانه ایست پهن که در
ران باشد عضاض زندگانی وصبر کننده بر سختی عضوض گزنده وچاهی که تنگ اود در باشد عرض پهنا
زمین وراه کوه عروض جمع عریض پهن وانکه خایه او کنده باشند وبزغاله نر که بانو رسیده بر
آمده باشد کما قال الله تعالی ذو دعاء عریض ای کثیر علاقی که عض خورد پهن عض بضم
عین یکنوع علفی است عقص مرد زیرک وچیز دشخوار ودرخت خورد خاردار عاضی که عض
خورد یعنی درخت خورده خاردار او خورد عروض ستون خیمه وجانب برابر وجانب وشتر ماده
تربیت ناکرده ومعنی بحث ومیانه چیزی وراه کوه وجزو آخر مصراع اول بیت وشهر مکه و
مدینه وحوالی ان عرض مالی که غیر زر ونقره باشد وانچه عارض شود آدمی را از بیماری ومثل
آن باب العین مع الطاء من المصادر عیاط وعوط بی زین وپالان برآمدن شتر وبستن
شدن عط بریدن وشکافتن چیزی بدرازا عبط کشتن چاروای علتی وشکافتن وچاه
کندن ودروغ بربستن وخود را بحرب درانداختن بی اکراه عفط تیز دادن بز وعطسه
زدن گوسفند عیط دراز شدن گردن من غیر المصادر عطعط فرکرده عطاط شیر بیشه ومرد دلیر
عنطنط دراز گردن ودراز بالا عبیط شکافته وخون تازه عباط وعبط جمع علاط داغ ونشانه
که در پیش گردن می باشد علط شتری که بر سر او رسن وافسار نباشد عشنط دراز عفشط بدخلق
ودراز عضرط بخیل ترش رو ومابین خایه وحلقه دبر عرفط درختی است عملط سخت عمرط

سبک وچست ودراز عمروط دزد عیار نیط جمع عنفط خسیس بخیل عنیط دروغ علیط وعلابط ستبر ورم کوتند
عشلط وعجلط وعکلط علیط ودرشت عضرفوط جانوری است که انرا عضا بیم گویند عیط وعوطط
جمع عایط اند ومعنی عوط عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند ویا در حین جماع بحی کند
عایط کرد وزن گیرنده وشتر ماده که آبستن نشود وچاروای که بار نکشد عوط جمع باب العین مع
القاف من المصادر علق وعلوق باز داشتن ومقیم شدن وروی بچیزی کردن عسف گرفتن چیزی
بی قصد وازراه گردیدن عصف وعصوف تحت جستن باد عطف برو در آوردن وبرگردانیدن
وبرگردیدن وخم کردن ومیل کردن ومهربانی کردن عقف برو در آوردن وخم کردن عذق وعذق
خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف بکن داب گردیدن مرغ عفاف
وعطف پرهیز کاری کردن وچیزی بکسی فرو گذاشتن عنف درشتی کردن وناخوش نمودن
عجف لاغر شدن عرف شناختن ونیکویی کردن ومعترف شدن عرف وعزوف بازی کردن
وباز گردیدن نفس از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عایف ناخوش دارنده
وستاره شناس علف واس علاف جمع علاواس فروش علفوف نادان وپیر سیاد
من علف میوه درخت طلح که انرا درخت موز گویند عوف جهان وحال وایر وشیر ریشم
وخروس ونام بتی است علدق شب هنگام واندک چیز عادف بازی کننده عنفق ناخوشی
عرف آواز باد عزاف آواز رعد عزوف رغبت گردانیده از چیزی عصف گیاه خورد و شکسته
شده وبرگ کشت که در کشت زار برآمده باشد وحاف کشت عاصف باد تخت عصوف شتر
چست رفتار عذاف وعذاف چیز عذوف چیز وعلف چاروا عجاف لاغران عجرف مورچه
دراز باد وحادثه عجارف وعجاریف جمع عتریف وعتروف پلید بدکار عرف بوی یا بوی
خوش وبوی هرچه باشد عزیف شناسای حال مردم ومهتر قوم عرف شناخته شده ودیگ
پشته بلند ویال اسب وبی درپی وطریقه وطور هر قومی ومنزل وبادویی که میان بهشت و
دوزخ است عرف جمع عدف وعلوف چیز وخوردنی عیوف شتری که آب را بوی کند و
نیاشامد عسوف ستمکار عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عصاف وعصوف
سخی که در پالان شتر می باشد عواصیف جمع عف وعفیف پرهیز کار عفعف میوه درخت طلح
عوف شب هنگام واندک چیز عارف دانا وسعود عتریف بغایت دانا عراف طبیب عزیف
آواز جن عطف جانب وسر وگردن چیزی وقول حق تعالی ثانی عطفه یعنی برگرداننده جانب

سرو کردن خود واین کنایة است از تکبر عطوف مهربان عطاف ردا عواطف مهربانیها باب
العین مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن علق برگ از درخت خوردن
چارپا و احمق دور شدن و زرق شدن عوق باز داشتن عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه
در وقت فرزند شدن کسی و موی باز کردن و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن
کسی که حق او بر گردن باشد و سرکشی کردن از مادر و پدر عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و آزاد
کردن و افزایش کردن و پیش گرفتن و بصلاح آمدن مال و مهربانی کردن نا و بخشش کردن و خوب
بودن عذق نشان کردن بر گوسفند و کسی را در عیب انداختن و رویدن درخت و شاخ
درخت بریدن عبق بوی خوش در گرفتن و لازم شدن عرق خوب کردن عوق بر زمین
رفتن عقی لازم شدن و پیوستن و جمع شدن عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق
بچیزی در آویختن دوستی در دل آمدن علق در آویختن و دوست داشتن عنق رفتن شتر
بچراگاه خود و بر رفتن زبر ماده و بسیار جنبیدن و زدن بر خاک و تیز دادن و به آب خوردن
باز رفتن عناق بی بهره شدن عناق دست در گردن یکدیگر کردن عنق فراخ رفتن
عرق شکافتن و نزدیک شدن و بدنخوار تیمار کردن من غیر المصادر عقیق مهره معروف و رود
خانه ایست در مدینه و جایی که از آن سیل شکافته باشد عاق نافرمان و سرکش عقاق بار
عقوق باردار عاشق رونده بمواضع مختلفه عاشق شیفته شده بر دوستی عبق بوی یا
عقعق نام مرغی است عق آب تلخ غلیظ عقق جا و سزا کسی که عاق شده باشد و جز آن عاق
شدن عمق و عمق قعر آب و کنارهای دور بیابان عمالیق نام قومی است ~~عیوق نام~~
ستاره است علق فرزندزادهای نوح علیه السلام بوده است و عمالقه هم بمعنی عمالیق است
عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده عولق غول بیابان علیق پوست سپید و
خوردنی چارپا عذق درخت خرما عذق خوشه خرما عذوق جمع عوهق دراز و زاغ سیاه
بزرگ علق شراب غلق بزرگ و جماعت بسیار علوق رگ و شیر اشامیدن و درختی که
بان چسبد شتر یا شاخ و برگ آن بخورد و شتری که مهربانی نکند با بچه خود و آنچه با آدمی
دوست دارد علیق درخت پرخار و گیاهی که بر درخت آویخته می شود و زنی که شوهر را
خار دارد آویخته می شود و از آن زبان جبل اللکی هیله گویند عبق ژرف دور و عنق و
عنق مهتر و گروه و گردن و عنق بمعنی میل کنندگان هم آمده است عناق بزغاله ماده

از فرزندان عملیق که
یکی از [illegible]

دزن

ورشاه دراز کردن و عادتها زمانه عوق مردی که در و چیزی باشد عواق آواز شکم چارپا و در حبس رفتن
عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه دیرینه و آزاد و بزرگ حب و بنبه علایق در آویزندگان
و شتران و جمع علیقه است عشنق دراز عشلق شتر مرغ بزرگ عقلق کشتی بزرگ و برگ رز
عایق فراخ و نیکو و جوان و کان که عشق درختی است عوق خوی او رجه دیوار و زنبیل و
صف هر چیزی عرق شری که در شک کنند و در پهلوی شتر آویزند عرق رگ و شاخ درخت و بیخ
که در و درخت کرده رویده عرق ظالم کسی است که زمین را که کسی دیگر احیا کرده باشد او در آن درخت
نشاند یا زراعت و عمارت کند تا متملک آن شود کما قال النبی صلعم من احیی ارضا میتة فهی
له ولیس لعرق ظالم حق عوق رگها و شخمهای درخت و گیاه و زردیست که بان چیزی را رنگ کنند
عرق شیر شتر و غیر آن و استخوانی که گوشت او را گرفته باشند و درختی که پوست از او گرفته باشند
و لشکر عراق جمع عرق زمین دشت و نشیب عرق مرد درشت عشرق گیاهی است باب العین
مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و در جنگ انداختن عروک و عراک در حیض افتادن
زن عراک یکدیگر را مالیدن در جنگ و باهم جمع شدن علک خاییدن عسک ملازم شدن
عفک احمق شدن عتک سپید شدن و در اعدان تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب
و شیر و مثل آن عتک سوار رفتن و سپیدن و خشک شدن عرک شتر را العلف ترشیش
گذاشتن تا بچه دهد علک باز داشتن من غیر المصادر عکک بغایت گرم و سخت و نام قبیله ایست
عرکوک شتر سطبر قوی عکاک گرمای سخت علیک کرم عولک رگی است در رحم گوسفند عوالک
جمع علوک کوتاه و فربه و زمین سخت و درشت علک مصطکی که بخایند و بزبان جبیل پنجه
گویند عضنک زن فربه علیک اسم فعل است یعنی ملازم شو علک جسپنده عنک ثلث
آخر شب و بعض از شب و در عروک شترها که در و پشک باشند که فربهات بانو عانک
سرخ و ریگ بسیار عانک ترش عتیک نام قبیله ایست عرک ملاحان عرکرک جبر کننده
و فریب بزرگ و سبیر عراک مانده و بجنگ انداز زنده باب العین مع اللام من المصادر
عقل کشیدن بدرستی و خوار عدل داد دادن و برابر کردن چیزی بچیزی کما قال الله تعالی
ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و بر گردانیدن عذل ملامت کردن عضل
زن را از شوی کردن باز داشتن و بسته شدن بچه در شکم مادر که بدشواری بیرون آید

وبسیار عضلات شدن وعضو متوّل کسی را عیال خود ساختن وبسیار عدل شدن وتخوّل کردن
یعنی بخشش وقسمت زیادکردن وعیله کردن ومیل کردن وجور کردن وبآواز بلند گریستن
عویل باواز بلند گریستن علق وعل دوم باده شراب دادن وخوردن عیل خرامان رفتن
اسب براه وعاجز گردانیدن ونایافتن کم کور عکل بر سر هم چیده رختها ودر بند کردن کسی را
وانداختن وبردن وراندن وزود دریافتن عقل کج شدن دندان وغیر آن وبجده شدن
دم چنانکه اطراف موی ندارد عطل خالی شدن از چیزی وخالی شدن کردن از زیور وقلاده
عنطال تضمین شوشبو بادیگر کردن ودر پی افتادن سگ نر سگ ماده را در وقت الغرس عزل
جدا کردن وجدا شدن واز زن جدا خسپیدن وبیرون آوردن ذکر از فرج پیش از انزال منی شدن
واز کار باز داشتن عسل انگبین در طعام کردن وکسی را انگبین دادن عسل شتاب رفتن
ودویدن عقل خردمند گشتن ودریافتن وزانوی شتر بستن ودیه دادن وقبض یافتن و
قبض آوردن دارو شکم را وایستادن وشانه کردن موی را عجل شتاب کردن عمل کار کردن
عبل سطبر شدن وفرو ریزیدن برگ از درخت وریسمان تافتن من معرالمصادر عسل انگبین
عبل ... زننده عاسل کرگ وگندوی مگس انگبین وانکه از کندوی انگبین عسل گیرد
عسل وعواسل جمع عسیل قضیب عیله ودکان عطار علعل عضو مرد عفل پیه خایه فرج
وگوشت پاره که بر در فرج بر آمده بیخ وسوراخ فرج را مسدود ساخته وموضعی از عضو گوسفند
که دست نهد بران که فربه است یا نه عقل بسکون حامیانه هر دو ران گوسفند وخایگاه گویند
عقل خرد وپناه گاه ودیه عقال علتی است که در پای چاروا پیدا شود عاقول جوی کج شده
عقول دارویی که شکم را قبض کند وجامه سرخ که زنان بر هودج پوشانند وخردمند عقال
صدقه وبندی که بر دست وپای چاروا نهند عقل جمع عاقل خردمند وانکه باز دارد نفس
خود را از آرزوی ناشایسته ولبان کار وریسمانی است که عقال چاروا کنند عقنقل
پشته ریگ عقاقل جمع عکل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل گاوی که کشت کند وعمل
کنندگان وشتران کارکن عمل سخت وحبت وشتاب رو عوطل دراز وستبر عذبل کهنه
ابر شکوفه عساقیل جمع وعساقیل سراب بیابان راتم گویند عایل زن بی شوهر وپادشاهی
که بالاتر از وپادشاهی بغیر از خدای تعالی نیست عایل نایابنده کم شده ودرویش و
عیالمند عیال خوردار عیابل جمع عذمل وعذمول دیهیه عذامیل جمع عثکول

وعثکال

وعثکال خوشه خرما عباهل پادشاهان یمن عثقول ستبر وسست وماند وشد عنادل بلبلان واو
جمع عندلیب است عجل کاو نهان سخت عجل وعجول گوساله عجاجیل جمع عجولاست وعجل نام
قبیله هم بیخ عجل وعجول شتابنده عجال وعجل خیکها عاجل شتاب کننده دربدی عدل مانند
وبکیبار از خروار عدیل راستی کننده وداد دهنده عادل داد دهنده عدل فدیه ومرد صالح
وقیامت وبرابر وراستی عاذل رگی که از وخون استحاضه بیرون آید وملامت کننده عجل
بزرگ شکم عثابل سطبر عشل کاو فرخت دل وبزرگ شکم وچیز سخت وکسی که دل او پند نپذیرد
یعنی بغایه سیه دل کا قال الله تعالی عتل بعد ذلک زنیم عندل دراز وبزرگ سر عنادل جمع
عزال گوشت قاق که صیاد از صید کرده بیخ ونام موضعی است وخانه که صیاد بر سر درخت کرده
باشد عرقل بخی عراقیل جمع بخی عطل کان بی زه عذهول سبک وچیت علعل عضو مخص
وقبره نر عضال بخت عضل عضلات واو جمع عضله است عنصل نام موضعی است و پیاز
بری عناصل جمع عضل حوادث زمانه وموش نر عطل تن چیزی وخوشه خرما عمیثل مرغ
خرامنده بدم وکاهلی که از غایه کاهلی دامن خود در جای مردار بالا نگیرد وشیر درنده واسب
نیک عطبل وعطبول دختر بالغ شده عطابل وعطابیل جمع غرمول وغرل مردم بی
سلاح واین هر دو لفظ جمع غراهیل جمع عصل رود ودرختهایی است مخصوص عطل
زن دراز گردن عقبول تب خاله عقابیل جمع عوکل ریگ پشته وزن احمق اعل میمون لاغر
ومرد پیر خورد حیله عیال اب فرامنده **باب العین مع المیم من المصادر** عجم آزمودن
وبدندان گزیدن عرام شوخی کردن عوم شنا کردن ورفتن شتر وگشتی عوم نیمه را فرا
رسیدن عثم شکسته را کج باز بستن وکج باز بسته شدن شکسته علم وعزم دل بر
کاری نهادن وآهنگ کردن وصبر کردن وبریدن وسوکند دادن علم دانستن وشناختن
عقم کاهل شدن ودرنگ کردن عظم بزرگ شدن وبزرگ شمردن عقم فرزند نابودن و
خشک شدن عدم نیست شدن ودرویش شدن ونایافتن عشم طمع کردن وبدرشتی در
حرب رفتن وکژ شدن کف دست علم کسی را از زیارت باز گردانیدن وبسیار ریه شدن
از فربهی عرم رسیدن بچیزی وگوشت از استخوان جدا کردن **من غیر المصادر** علکوم شتر قوی
علاکم جمع علکوم آب بسیار وخر بزرگ وشتر وشتر قوی سخت وبرق تر وتاریکی شب علاجیم جمع
علجارم سخت امر عرم چیز کوتاه سخت عمم تمام عمیم تمام ودراز عمم جمع عم فعل امر ک

وماند بانشم

نشتر رها کرده عزم

یعنی خوش حال باش وخوش عیش باش واو در اصل انعم بوده است که همزه ونون را حذف کرده اند
چنانکه کل در اصل اأکل بوده است واز اینجا گویند عموا ظلاما عام همه فرا رسنده ومردم عامی
بتخفیف میم سال را گویند عموم جمع عوام مردمان عامی عمیم دراز عم برادر پدر وجماعت عمائم
جماعت متفرقه عثیم سخت وستبر ماده جیت عیاهیم جمع ونام موضعی است غائم کابل عوم
جانوراننده مخصوص واو جمع عومه است عوام بتشدید واو اسب نیکو رفتار عالم جهان
ونامست وحمله موجودات را جز خدای تعالی وگروه خلق عیلام کفتار ونرم عیلم دریا وچاه
پرآب وشخص فربه نازک تن عزهیم مرد سخت عزم زامم آمده عوزم شتر ماده پیر
عزایم آیتهای که بر مریض خوانند تا شفا یابد بتوفیق الله عزم رای وآهنگ وکار معروض
ومقطع به وبرزگری وبدینمعنی اخبر است قول حق تعالی **ان ذلک من عزم الامور** ومراد باولو
العزم من الرسل که در قرآن آمده است نوح است وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد مصطفی
علیهم صلوات الله الاعلی عتندم تعم عضلم وسمه وشب تاریک علیم وعالم وعلام دانا علام
حنا علم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام بدخلق عقیم نازاینده وبی ابناء وبی خیر
وعقل نابکار وبیفایده وانچه در قرآن آمده است که **هذا الیوم عقیم** یعنی لیس مع اللیل
یعنی روزی که هیچ شبی با او انباز نیست علیام احمق وسست وکاهل عتم زیتون بری ودرخت
زیتون بری عردام چوبی است عیشم نبات خشک عیشوم گیاه خشک عظلم وعضیم بقیه اجزای
علیم یک خاله بار علقم درخت تلخ وگیاه تلخ علدیم نایافت عذایم نوعی است از خرما عنم
درختی است عصیم بندها عاصم بازدارنده عواصم نام شهرها وولایتهای است که یکی از آن
انطاکیه است عایم نام بتی است علم کوه ورایت پادشاه وجای بلکی که در لب بالایین است
ونشانه وعلم الثوب طراز جامه یعنی نشانه زینت جامه ونار جامه را هم گویند نبود
آنرا عجم کند زبانان واو جمع اعجم است وبمعنی عجم هم آمده است عجم شتر بچها وبیخ دم
عجوم جمع غیر عرب واسته خرما ودانه مویز ومثل آن عرم گوشت بی استخوان واستخوان
بی گوشت عرم وعرم جایهای بلند ورودخانه وباران سخت واسطلح اب کبر که اهل سا
بسنگ وقیر بندان کرده بودند وبدینمعنی اخبر است قول حق تعالی **فارسلنا علیهم**
سیل العرم وعرم بند استلاح را گویند یعنی پشت اطلع وشوخ را هم گویند عارم سوخ
عرام لشکرهای بسیار واستخوانهای بی گوشت ودرختهای بی خار وخارهای که از درخت

افتاده

افتاده بیخ عشم نبات خشک عصام انچه سر خیک بان بندند عصام اشکیل پای اسب عظم استخوان
وعظم الرجل چوبی که در پالان شتر باشد عظم بزرگی تر وبزرگی عظیم بزرگ **باب العین مع النون**
من المصادر عدوان بیداد کردن واز حد درگذشتن وگناه کرفتن بر کسی عنن دود کردن
عتبان یک پای برجستن ورفتن شتر بسه پای عسلان دویدن گرگ وجنبیدن نیزه عرجان
زشت لنگیدن ولنگان لنگان براه رفتن عسن موافق امدن وسود مند امدن علف مر
چاروا را عیان رو برو دیدن عصیان نافرمانی کردن وکنه کردن عرن چوب در بینی شتر
کردن ودور شدن وعلة شقاق پیدا کردن عون یاری کردن عرفان شناختن عصین
جادوی کردن وان لغة قریش است وغیر مصدر هم آمده است علق وعلوق آشکارا شدن
علان بایکدیگر چیزی آشکار کردن عنق وعنوق پیش آمدن عنان معارضه کردن عیان
روان شدن خون وآب ومثل آن عجن سرشتن ودست بر زمین زدن شتر عجن فربه شدن
عدن ایستادن وبجایی دایم بودن کما قال الله تعالی **جنات عدن** ای اقامة عطن دباغت
کردن پوست را وپوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطون خفتن شتر بر کنار آب عین
چشم کردن وچشم شدن ومیل کردن در ترازو وبازی کردن عفن پوشیده شدن عمش
ایستادن عثران رفتن لنگ وپای براه عشن برای وفکر خود چیزی گفتن عهن خشک شدن
وثابت شدن وحاضر شدن وزود حاجت کسی برآوردن **من غیر المصادر** عاهن حاضر ومقیم و
شاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما بیخ وشاخ خورد ترین درخت خرما عنون جاروای
پیش رو عنان ابر وانچه آشکارا از چیزی ومقدار آسمان که آشکار بامیخ ورگ رحم شتر ماده ومال کیت
وعضو آدمی وفقره وعواصن جمع عنن حظیرهای شتران عنان دوال لجام اسب که سوار بدست
میگیرد عنیق آنکه برجماع قادر نبود عن جانب واز واو هم اسم وهم حرف آمده است عریان
برهنه عهن پشم رنگ کرده عهون جمع عشا آن شام وطعام عطشان تشنه علجان گیاهی
علان شتابنده عریقطان جانوری است عدان پارهای پوست که در شب دلوها کنند
واو جمع عدنیه است علمان مرد گرسنه وشترمرغ عوران اعور عقبان جمع عقاب است عرضان
بزغالهای نر که ببلوغ در آمده باشند واو جمع عریض است عصران شب وروز وبعضی گفته اند
صباح وشام عثون وعثن گوران عکن شکنهای شکم که از فربهی پیدا شده بیخ واو جمع
عکنه است عکنان بسیار عزلان مردم بی صلاح واو جمع اعزل است عالین بلندی وبزرگی

نمایندگان عبدان عهد عبوتران وعبوتران وعبیثران گیاهی است خوشبو عبق بوسیده
وگندیده عرتن گیاهی است که بان پوست را دباغت کنند عشوز زن درشت عربان وعربون
وعربون زبون عبس فانه عبس شتری که باند که علف قناعت کند عبس بیه
کننه علیان دراز وستبر علیون کتاب خیر که فرشتگان در واعمال نیک کاران نویسند علیین
یعنی السماء السابعة وقال الفراء ارتفاع لاغایة له واعراب کاعراب الجمیع لانه
علی لفظ الجمع ولا واحد له من لفظه نحو عشرین عرجان لنگ شدگان عین جماعت واهل راعین
متعین شده عین چشم وچشمه وروز ونفس آشکار و ابری که از طرف قبله اید وباران وبرگزیده
وخیر گوینده ودیده بان وقرص آفتاب که بنیاد وبقایی نداشته باشد وجماعت وجایی که در
زانو میباشد عیون جمع عیون البقر نوعی از انگور است در شام وانچه گویند هو عبد العین
یعنی هو کالعبد یخدمک مده ما براه واذا غاب عن عینک لایخدم عرتن وعروتن جماعة متفرقة
وانیها جمع عزة اند عین فراخ چشمان وگاو وحشی علق وعیال آشکار عنق بزرگی وستبر
عیمان مردمی که آرزومند شیر باشند ویا زنش مرده باشد عثمان جوزه حبارى عیمان
انکه بشب براه برود ودر سر راه خسبد عتون وعثن دود عواصن جمع عثنان است
وعصان گردو غبار را هم گویند عراس شتر بزرگ وستبر علاوان دوند ، عیدان چوبها
واو جمع عودات عیدان درختان خرما واو جمع عیدانه باشد عجین خمیر عجن شتر فربه
محکم و ورمی که درمیان فرج ودبر شتر ماده پیدا شود عجان میانه خایه ودبر ومرد احمق
عرجون وعرجون بیخ خوشه خرما کذا فی الکشاف علجن شتر ماده فربه وزن بی باک
حمقا عوان انچه میانه باشد بسال وبا چیزی دیگر ودرخت دراز خرما ومعنی اول است
قول حق تعالی **عوان بین ذلک** عجاهن دوست وخدمتگار وطعام بزعسکر آن
عرفه ومنا که دو موضع اند در کعبه معظمه ودو سیاه عضین عضوها وجزوها وصنفها
ودروغها وبهتانها واو جمع عضة است عجان احمق عجان میانه خایه وحلقه در عاجن
شتری که هر دو دست بر زمین نهد در رفتار ومردی که دست بر زمین زند تا برخیزد جهة
پیری یا سستی عدان کنار دریا عرتن گوشت وبیشه ومقام سرعرتن بوی گوشت وشقاق
که در پایها پیدا شود عرنین اول هر چیزی وطرف بینی که بالا برد بوستان عرانین بینها
وجهان عالمین اصناف خلایق عالم عاکفین توجه کنندگان وایستندگان عابدون فرو

تنی

تنی کنندگان وبیگانگی پرستندگان خدا را ومطلق پرستندگان عبدان وعبدان وعبدان
جمع عبد است عنتر فان خروس عقیان زر عدن نام شهرست عنیان نفح نون آهوی نر
نشاط کننده عادن شتری که دایم بچراگاه خود باشد وازان دور نشود عیلان گفتار نر
عنفوان وعلوان دیباچه کتاب ونامه عنزان کنه عصیان گناه عران چوبی که در بینی شتر
کنند ومسمار ودوری سرا عمان نام شهرست عمان نام دریایی است عنظوان مرد بیهوده گوی
ویکنوع گیاهی است عوتن رمهای خرگور عتون جمنده که در رفتار پیش از دیگران رود
عثنون انچه در زیر حلق خروس اویخته میباشد وموهای دراز که در زیر زنخ شتر میباشد
واول باران واول باد عثانین جمع عمانیان دوپی است که در اندرون دست میباشد عشیان
انکه وقت شام چیزی خورد عنطیان اول جوانی عوذان بچهای نوزاییده از آهو بره و
اسب کره ومثل ان عوسن مرد دراز احمق عطن ارش وگرداگرد حوض وچاه آب خوردن
گاه وخفتن گاه شتر در کنار آب **باب العین مع الواو من المصادر** عتو از حد درگذشتن
وبغایت پیری رسیدن وبزرگی بر خود گرفتن وبغایت تاریک شدن عشو وعشو فساد کردن
عدو دویدن وگردانیدن چیزی را گذاشتن و از حد درگذشتن ودشمنی کردن وستم کردن
عکو دم جاروا بستن وفربه وستبر شدن وموی سر را در هم بافتن ودرهم بستن ومهربانی
کردن علو از حد درگذشتن وبیدا کردن عزو کسی آمدن وپوشانیدن عزو نسبت کسی وا
خواندن عشو وعشو نزدیک کسی رفتن بامید نیکویی ونزد آتش رفتن وروشن کردن
وقصد کردن وبراه بردن واعراض کردن عجو شیر دادن بچه را عصو بعصا زدن عفو
از جرم کسی درگذشتن ونزد کسی رفتن تا نیکویی کند وپاک وصاف شدن آب وتوانا شده
ونابدید کردن اثر وبسیار شدن وبسیار گردانیدن وخوبترین شوربا خوردن برای کس از
دیگ بر داشتن وشوربا در بن دیگ گذاشتن برای کسی وبدین دو معنی اخیر از لغات
الاضداد باشد عطو بدست فرا گرفتن چیزی را وغالب شدن عفو بسیار شدن عقو باز
داشتن علو بلند داشتن وبلندی جستن وتکبر کردن وبزرگوار شدن وزدن وغالب
شدن وبر بالای چیزی رفتن عنو فروتنی نمودن واسیر گشتن وخوار شدن کما قال الله تعالی
وعنت الوجوه للحی القیوم ومعنی ظاهر کردن وبیرون آوردن هم آمده است عتو نخت
ومحکم شدن واز حد درگذشتن **من غیر المصادر** عفو مال حلال وپاک از خورد وپوشش
شخص وعیال او زیاده مانده باشد وفره تر ومال زیاده وچیز آسان وتوانایی وزمین

ویرانه بی ثنانه عُقو وعیقو ذکره بزعرو خال عنو جانب وطرف وکرده عُقو از گناه
درگذرنده عَمو یعنی خوش حال باشید کاقیل عَموا ظلالا تا عَموا اطلالا تا یعنی خوش حال
باشید درشب یعنی شبتان بخیر باد واو فعل امرات برای جمع مذکر مخاطب ودر اصل
انعموا بوده است که همزه ونون برای خفت حذف کرده اند چنانکه کلوا که در اصل اأکلوا بوده است
عَلو وعُلو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن باب العین مع الهاء من المصادر عَمه و
عَله سرگشته وحیران شده عِضه بحرکردن ودروغ گفتن وبهتان نهادن عیه آفت رسیده
شدن عَته رفتن عقل وکم عقل شدن من غیر المصادر عامه وعمه سرگشته وحیران عُمه جمع
عیه وعیداه بدخلق وستمکار عضه وعاضه ساحر وشتری که درخت عضاه خورد غالم شتر
مرغ وحیران عضاه درخت خاردار باب العین مع الیاء من المصادر عشی بخت بیر شدن
ودرشت وستبر شدن عشی دیدن وبچه شیرخوار که طعام نخورده باشد وبرهوای بلند بر رفتن
عنی چیزی رابگیس واخواندن عی درهم پیچیدن وبجانیدن وبدر وغ داشتن عفی بحت امدن
وعلیق کردن عری برهنه شدن عی مانده شدن وکند زبان شدن وبیراه شدن عتی و
عتی از حد درگذشتن وبغایة پیری رسیدن عصی نافرمانی کردن عمی انداختیه موجهای اب
کفک را من غیر المصادر علی وعالی بلند وبزرگ ومرتبه عصی وعصی عصاها عصی نافرمان
وکنه کار عتی بغایة پیری رسیده وازحد درگذرنده عستی بخت وبغایة پیر عاصی رگی که
آرام نگیرد وگنه کار ونافرمان عواصی جمع عبقری نیکو وبساطهای گرانمایه وبعضی خود
وجمع هر دو می آید عصلبی سخت عالی متکبر سیاه دلی که بند درو اثر نکند وازحد درگذرنده
وسخت تاریک عشی آفروز وازنماز پیشین تا بشام وازشام تا صباح را هم عشی گویند
یعنی ازنماز پیشین تا صبح آینده دراین مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای ان عشی اطلاق
توان کرد مگر از برای صبح تا پیشین که براینمقدار زمان عشی اطلاق نکند علی بلندان
عاسی خوشه خرما سخت عجی بچه که مادرش مرده باشد واورا بشیر دیگری پرورانند عسری
وعذی کشت زاری که از آب باران آب خورد عذی نام موضعی هم باشد عوانی زنان
اسیر شده واوجمع عانیة است عوادی اشغال وموانع زمانه عوانی حیوانانی که
شب چرا کنند عمی کوران عاتی نادان عانی اسیر وآزار شونده عاقی بتشدید یا گیاه
خشک که سالی بدو گذشته باشد عوشابی شیرها که در وخرما یا روغن کرده باشند علانی
عرقها واوجمع علبة است عضاهی شتر فربه عجمی غیر عربی عراقی دستهای که از چوب

ساخته باشند واوجمع عروة است عدولی ملاح عذی دوندگان ونام شخصی است علاوی سر
بارها واوجمع علاوة است عیقی سرکین بچه شیرخواره که هنوز بطعام خوردن درنیامده باشد
عادی از حد درگذشته ودشمن عاری برهنه عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال
آفتاب عافی ازگناه درگذرنده وشخصی درازموی وانکه در بن دیگ طعام برای کسی
گذارد واز سر دیگ شوربای خوبتر برای کسی بردارد وطعامی که در بن دیگ گذاشته شده
باشد ونیست شده وویران شده وسوال کننده برای نیکویی کردن عقی نیست شدها
وویران شدها علکی شیر غلیظ عنجهی متکبر عزهی مردان عتیتی عزاتی جمع عضهی
شتری که درخت عضاه چرد عذاری دختران بکر واوجمع عذرا است عذلی تنگ خلق عزی
باد سرد عزتی اسب برهنه بی زین وپالان کتاب الغین باب الغین مع الالف من المصادر
غولی فاسد شدن درون بره برخوردن وستبر ولاغر شدن وبلاغری مردن تیره نا خوردن
غلا گران شدن نرخ غرا حریص شدن غذا دوستی نمودن غنی آسوده داشتن وفایده دادن
وبس کردن وبودن وبدینمعنی اخیر است قول حق تعالی لم تغن بالامس غناء سرود
گفتن غذا طعام دادن وپروراندن غلواء شتاب نمودن وازحد درگذشتن من غیر
المصادر غزی وغزاء لشکریان غضا درختی است عینا درخت سبز بسیار برگ غضیاء
زمینی که در ودرخت عضا بسیار باشد غفاء دانه دیگر ویا سنگ ریزه که با گندم وبرنج ومثل ان
آمیخته باشد وانرا در وقت پاک کردن بیرون کنند ومانند غبار رافقی است که در خرما پیدا شود
غماء بیهوشی غطاء پوشیده وشئی که درو ماه پوشیده باشد غرقی پوست باریک تخم مرغ که در
اندرون پوست ستبر آن می باشد غماء سقف وبام غطاء وغشاء پرده غبراء زمین و
یکنوع گیاهی است غثاء وغثاء کاه وگیاه فرو ریزنده غلواء اول جوانی غرما
قرض داران وقرض خواندن غراء غراء نرگس ماهی غطشاء زنی که بینایی او فتور
یافته باشد غزاء وغزی غزا کنندگان غذاء بفتح عین خوردنی وآشامیدن غدیا زنی
که در چاشتگاه چیزی خورد غذاء برهای گوسفند راهم گویند وبدینمعنی اوجمع غذی باشد
غوغا ملخ است وبعضی گفته اند که پشه است غبیراء شرابی که انرا حبشی از ذرت می سازند
غنداء زن نازک اندام غشراء مردم فرومایه غفراء کل سبزی است وخوش حالی باب العین
مع الباء من المصادر غروب فرو شدن ستاره ودور شدن غضب بستم ستاندن غلب
وغلبة غلبه کردن برکسی غلاب برکسی غلبه کی جستن غضب خشم گرفتن عیب بکاه دز

آب خوردن شتر یک روز نخوردن و یک روز در میان کاری کردن و تمام شدن کار غب
ایستادن و دور کردن چیزی از چیزی و گندیده شدن غیب و غیاب و غیوب پنهان
شدن غیبت غافل بودن من غیر المصادر غیب پنهان و نهانی و بمعنی موت آمده است کما
قال الله تعالی وکنت اعلم الغیب و بمعنی لوح محفوظ هم آمده است کما قال الله تعالی ام عندهم
الغیب فهم یکتبون غیوب و غیوب جمع غایب نهان شده غیب و غیاب و غیب جمع
غب آخر کار و تب که یک روز گیرد و یک روز نگیرد غیب و غبغب شیب زنخدان غاب
بیشه غات تشدید با پوسیده و گندیده غرب جد و کنار و طرف فرو رفتن آفتاب
ظرفی که بآن آب از چاه بر میدارند و رگی که بجوی اشک میانجد و اسب بسیار دونده غرب
نقره و طاس نقره و خمر و علتی است که در گوسفند پیدا شود و آبی که از دیوار فرو چکد و چاه
رود و تیزی دندان و نام درخت پد یعنی درخت سفیدار غروب اشکهای که از چشم
فرود آید و تیزی دندان و چشمهای آب و مجاری اشک غرب بیگانه و خوب و عجیب و غرب
هم بمعنی غرب است غرایب جمع غریب است غالب بیشه و سر آمده غلاب بسیار
غلبه کننده و غالب شونده غارب بالاترین موضع پشت و دوش آدمی غراب فرو
بردن کاه غراب زاغ و دم تیر و رحل الغراب چیزی است که بر سر پستان شتر بندند تا
بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ و شتر
ماده ترش رو و زن ترش رو و غضب چیز بغایت سرخ و رنگ سرخ غیهب تاریکی و
سیاه غیاهب جمع غوارب سرهای موجهای آب و بالای پشت و کوهان شتر غاصب ستم
ستاننده غلبت سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سبز خوب باب الغین مع التاء
من المصادر غبثة و غبثة باندک عیش روزگار گذرانیدن غلظة سطبر شدن و درشتی
نمودن و بی رحم شدن غلة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنة بیرون آمدن سخن و
آواز بینی غتة بآب فرو بردن شدن چیزی و بآب فرو بردن و بآب فرو رفتن و بی در
بی آشامیدن و بی در بی سخن گفتن و پنهان کردن خنده غضاضة و غضاضة تازه گشتن
غذرمة خرید و فروخت بگزاف کردن غیلة در حالت آبستنی بچه را شیر دادن کما قال
النبی صلعم لقد هممت ان انهی عن الغیلة و غیلة بمعنی ناگه کشتن هم آمده است
غذمرة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و بگزاف چیزی خریدن و فروختن و بعهد چیزی

گرفتن

گرفتن غمرة درشت و درشت بافتن جامه غبرة ناموس و روی داشتن غضغضة نقصان کردن
غمغمة یک جواب کردن غفلة ناآگاه بودن از چیزی غلت غلط و سهو کردن در حساب غمت
تخمه شدن و ناگوار شدن طعام غمزة مبالغه کردن ببازی و کار باطل و انبوه شدن غمرة
ضعیف بودن عقل غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و چشم فرو چیدن و در
نشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر و بی نیاز شدن
و سعیم شدن و فرو آمدن و زندگانی کردن غباوة و غباوة کول شدن و در نیافتن غرفة
برده فرو گذاشتن غثمرة روا کردن وی در تنگ بجای آمدن غیبة و غیبوبة پنهان شدن
غیبة به پنهانی بدکسی گفتن غیطلة غوغا کردن و سخت تاریک شدن شب غمزة نوعی چشم
اشارت کردن و نوعی فشردن غرة فریفتن و غافل شدن غرامة زیانی کشیدن غشوة
و غشاوة لاغر شدن سخن وریم آوردن جراحت غبطة رشک بردن بنیکویی حال کسی تا
او را نیز مثل او خوش حال بخشد بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال
حال محسود باشد غلمة تیز شهوة شدن بجماع غضاضة کم اشدن غرارة غافل شدن غرفة
یکبار آب بدست برداشتن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار
شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة نیکو عیش شدن غطرسة و غطرفة
ستم کردن و بزرگی بر خود گرفتن غیابة تاریک شدن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن
غرقلة گنده شدن خایه مرغ غلوة تیر بر تابی انداختن غلغلة زود رفتن غلصمة سر حلقوم
بریدن و او غیر مصدر هم آمده است غنغنة با همدیگر جنگ کردن بی سلاح غرغرة گردیدن
جان در گلو و شکستن شیشه و بانگ بر زدن شبان بر گوسفند من غیر المصادر غرة بزرگتر
چیزی و مهتر و غلام یا کنیزک و سپیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی [illegible]
غلة گندم و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غمغمة آوازهای برگ و ساز و کاروان کاری و
آوازهای شجاعان در وقت حرب غزة نام زمینی غزیة نام قبیله ایست غمامة رکوبی که بر بینی
شتر بندند تا بوی نشنود و یا بر چشم او بندند تا چیزی نه بیند غیابة تاریکی و سایه و سایه آن
و روشنی شعاع آفتاب و تنگ چاه غنیمة شیر گوسفند غبیة باران اندک و باران ضعیف
غبیات جمع غدات و غدوة بامداد غداة جمع غدوة است غلوة غایة و نهایت مقدار
یک تیر برتاب غمة و غمة اعتقاد که یکبارات آمده شود و غیابة نشیب زمین و تنگ چاه کما
قال الله تعالی والقوه فی غیابت الجب غشالة ای ترباز چیزی شسته باشند غلصمة سر حلقوم
غرة فریفته شده غالیة بوی خوش و چیزی که بوی خوش کند غرلة پوست سرایر پسرگان

کخته نکرده باشند غثیثة وغذیذة ریم غدّة چیزی است مانند کوشت که درمیان کوشت پیدا شود
کوشت نیست وانرا نخورند وبدور اندازند غرغرة آواز دادن ومصدر هم آمده است چنانکه کذشت
غرارة انچه پنبه وپشم درو کنند وونده که کاه درو کنند غرامة زیانی واغراء کردن ان واجب
مثل قرض وغیره وتاوان وجرم غبرة غبار غمة اندوه وپوشیده وتنک چیک وغیر آن غمة تاریکی
غلبة تا بسیار غصّة کلوکیر واندوه غربیة منسوب بطرف مغرب وموضعی که آفتاب بران بتابد کاه
قال الله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة غادیة ابری که بامداد پیدا شود غشوة وغشوة
وغشوة وغشاوة پرده غاغة جماعة مختلفة غفیرة آمرزنده غفادة ابری که بر بالای بیخ غفوة
چاهی که صیاد دران نشیند تا صید کند غلمة پسران وکودکان غفوة اندک از زندگانی غمرة سختی و
نادانی وکولی وانبوه ارایی که بپوشاند قامت شخص را غمرات جمع غواة کمراهان غزاة غزا کنندکان
واو جمع غازی است غسقة شبی که هوا تاریک کند غنیمت مالی که از کفار بزور بکیرند غانیة زنی که
از دیکر مردان مستغنی بود وبا حسن وجمال خود را از پوز مستغنی بود غایة علم و پایان کار غادة
جست رفتار وچیزی که لشکر با دیکری از مردم بزور بکیرند غیضة وغابة بیشه غیرة دیة عیلة
زن فربه غلظة سختی وبی رحمی غایلة دشواری وبدی غادة زن نازک اندام غنیمة طعامی
که در ولیمه انداخته باشند وبخته غدیرة کوسفندی که او را شبان کذاشته باشد واز کله پس افتاده
باشد غزیرة طبیعت غزیرة شتر بسیار شیر وزمین بسیار آب غرضة تنک پالان شتر غضیة
شاخهای درخت واو جمع غصن است غرفة آسمان هفتمین ومنزل بلند ودریچه که بر کنکره
قلعه باشد وریک کف دست چیزی غرفات جمع غمزات فشردن بهاو بچشم اشارت کردن غرفة
زمینی که بغایة سیراب باشد غلالة جامه که در زیر زره پوشند غاوة نام کوهی است غبرة
رنک غبار کون غرنیقة کفش وپوستکی بر غلاف شمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب کنند
جهة آرایش غاضیة تاریک وروشن واین از لغات الاضداد است غزالة آفتاب وآهوی
ماده غاشیة روز قیامة وبیهوش کننده وپوشاننده وپوست زین اسب وآهن پاره
که بالای کوه کرجوب پالان شتر میباشد وعلتی است که در اندرون بدن آدمی پیدا می
شود عنیطلة کاو ماده وآهوی ماده وبیشه باب الغین مع الثاء من المصادر
غلث آمیختن ولازم شدن وسخت جنک کردن غیث باران باریدن غرث وغرث کرسنه
شدن غوث وغوات آلوده کردن وبفریاد رسیدن غث لاغر شدن وفاسد شدن غث
لاغر غلث مردی که سخت جنک کند غوات وغوات فریاد غوث فریاد ونام قبیله است

غیث باران غلیث نان ماصفه یعنی نان جو کندم که بهم آمیخته باشد غراث کرسنکان باب الغین مع الجیم
من المصادر غنج وغنج خرامیدن وکرشمه نمودن زن غلج ستم کردن وروان شدن غنج بچه شتر که
درهم بجد ودر میان دست وپای مادر خود آمد وشد کند غوج فراخ سینه غلج دراز کردن وتلخ
غنج ببر باب الغین مع الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد
آواز کرداندن نغمات وسرود من غیر المصادر غدد مانند کوشت چیزهای که درمیان کوشت
باشد وآنرا نخورند وبدر اندازند ومفرد او غدة است غدد فرد اغرد وغرد غلاف شکوفه
غراد جمع غرقد درختی است غامد نام زمینی است در یمن غمد غلاف غماد بیماری یا غید
زنان نازک اندام واو جمع غیداء است غرید سخت آواز باب الغین مع الذال المعجمة من المصادر
غذ وریم جراحت وافزون شدن آن ونقصان کردن چیزی باب الغین مع الراء من المصادر
غبور باقی ماندن وماضی شدن ومضارع شدن غمر خوش شدن جراحت وپوست بر سر آن
آوردن جراحت با ریم وبعد از آن شکافته شدن آن غمار وغمار انبوه شدن غمر فرا پوشیدن
آب چیزی را وبر بالای چیزی آمدن غور فایده رسانیدن ودیة دادن وآب بزمین فرو
رفتن وبزمین کو فرو رفتن چیزی غور جشم بکو فرو رفتن غیار فرو شدن آفتاب وماه
وستاره وبدل کردن غوار یکدیکر را غارت کردن غر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار
وشکستن جامه برای ته کردن غرز بازی دادن در بیع ورسول صلعم نهی فرموده است از
بیع غرر وان بجون ماهی است در آب وبیع مرغ در هوا غرر وغرر فریفتن غراد کم شدن شیر و
تمام نکردن رکوع وسجود در نماز کما قال النبی صلعم لاغراد غرز تر سیدن غدر بیوفایی
کردن غضق بر کردیدن غفر آمرزیدن وپوشیدن وعود کردن بیماری وجراحت وچیزی را
در ظرف نهادن غیر فایده کردن ودیة دادن وآب دادن وخوار یا زآوردن دفایده
دادن غمر کینه کرفتن وتشنه شدن من غیر المصادر غزیر بسیار غزار شتر بسیار شیر غزار
جمع غزار شتران بسیار شیر واو جمع غزیرة است غضق آب جهنده وکیاهی است
مخصوص غفر بچه کوسفند کوهی غفار وغفیر وموی غفیر همه غمیر کیاه خشک غار کشاد
غیرت وسوراخ بزرک که در سنک باشد ودرختی است مخصوص وکیاهی است خوشبو غویر بتصغیر
غارات یعنی غار کوچک ودر مثل است که عسی الغویر ابؤسا یعنی کشت غار که سختی و
سبب محنت واین چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغار که برده بوده اند آن غار
فرو افتاده است وایشانرا هلاک کرده از آن مثل کشته که عسی الغویر ابؤسا غیور

مرد ناموس دارند • غور جمع غور زمین نشیب و زمین دشت که فراز و نشیب نباشد و فرو چیزها و بزمین
فرو رفته کما قال الله تعالی اصبح ماؤکم غوراً غبر گرد مردم فرومایه غبار ذهاک غابر باز مانده و هلاک
شونده و ماضی و مستقبل غبر بقیه شراب غبر باقیات از هر چیزی غبر شکافته غمر عقل و بوی
گوشت و آب بسیار و مرد بخشنده غمر گیاه سبز غامر خراب غمر و غمر کول غمار و غمار بسیارها
و غلبکیها غمر جز غیر دیتها غرار مقدار و نوبت و خواب اندک و طریقه و کناره شمشیر و کنار
هر چیزها که بیخ دپی دربی و مانند غریر پایندانی کننده و خلق خوش و مرد بنیاز بوده غرز سپیدها
در دوشیتها و اوایل ماهها و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غرور فریبنده و شیطان
و دارویی غرغره غر سپید رویان و سپید پیشانیان و او جمع اغر است قال النبی صلعم تحشر امتی
یوم القیمة غراً محجلین یعنی غرا من اثر السجود و محجلین من اثر الوضوء پس غر و محجلین
اینجا کنایه از باشند غرغر نوعی از مرغ خانگی است که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که
مرغ صحرا است غفر منزلی است از منازل قمر غابر نشیب و زمین فرو رفته غفور و
غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده گناه غدیر پاره از آب باران که جای مانده باشد
و ابگیرها که آب باران دران ایستد غدیر خم نام موضعی است غدار جمع غدیر است غذار
زمین درشت بسیار سنگ غرار غرارهای گاه و پشم و پنبه غدایر موییهای که بر میان
سر بسته باشد غثر خار و خاشاک که باد در غدیر خم انداخته باشد غرز ترس و هلکه و چیزی
که در تقرف نیامده باشد غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر درنده و مرد ستبر غذامر آب بسیار
غاضر پوستی که نیک دباغت کرده شده باشد غضار گل خالص باب الغین مع الزاء من
المصادر غمز بچشم اشارت کردن و مژگان برهم زدن و سخت افشردن و بزمین انداختن
و تهمت نهادن و لنگیدن و عیب گفتن و سخن چینی کردن غرز نهادن و دم فرو بردن
بزمین ملخ و پیش فرو بردن در چیزها و پاها در رکاب استر نهادن و کم شدن شیر شتر
من غیر المصادر غرز رکاب شتر بارها که از پوست ساخته باشند غز صنفی است از ترک
غز مال زبون و مرد ضعیف غماز سخن چین و عیب جوی باب الغین مع السین من المصادر
غمس چیزها را در چیزها فرو بردن غموس بآب فرو شدن غطس بآب فرو بردن و با
فرو شدن غلوس بسیار در خانه ماندن دختر بی شوهر غرس درخت نشاندن غبس عیب
کردن من غیر المصادر غس مرد بخیل ناکس غلس تاریکی آخر شب غبیس گیاه خشک
و آب رفتگاه که در میان تره زار باشد غطریس ستمکار متکبر غموس سخت و فرو برنده

واز

و فرو رونده در چیزها و نیزه که محکم فرو رفته باشد در چیزها غبش رگی در ماده غبش رنگی که مانند رنگ خاکستر
باشد غراس وقت نشاندن درخت و درخت فرو دخرما غرس پوستک باریک که بر روی بچه پوشیده
باشد در وقت زاییدن و مانند بلغم چیزها که با بچه بیرون آید در وقت زاییدن باب الغین مع الشین من
المصادر غش راست نگفتن خبر و نصیحت کسی را و آشفته شدن و آشفته کردن غطش عیب کردن زردی
دروغ گفتن و کم شدن غشاش شتاب کردن و آشفته کردن غطش سست شدن بینایی چشم
من غیر المصادر غش عیب و دروغ و نقصان غواشی که در قرآن آمده است که من فوقهم غواش
یعنی پردها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غبش
بقیه شب غطش کند حس و ستمکار و خیانت کنند باب الغین مع الصاد من المصادر غوص
بآب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن و فتور
یافتن بینایی چشم غصص طعام در گلو گرفته شدن و سخت تنگ شدن من غیر المصادر غمیص و
غمص عیبی که در چشم باشد و چرکی که در کنج چشم باشد غصص اندوهها غواص بآب فرو رونده و
بغور معنی رسنده غموص نام قلعه ایست در خیبر باب الغین مع الضاد من المصادر غماض و غمض
چشم فرو چیدن غوض نشیب شدن زمین و خوار شدن و کم شدن و دور از فهم شدن سخن و
چشم فرو چیدن غضاضت تازه شدن غض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آن و فرو داشتن آواز
کم کردن چیزها و کم شدن و باز داشتن از چیزی غرض پر کردن ظرف باب و جبانیدن و نقصان کردن
غرض آرزو داشتن و آهنگ کردن و تنگدل شدن و ملول شدن و سخت کردن تنگ پالان شتر
غیض کم کردن و کم شدن و در زمین فرو رفتن آب من غیر المصادر غض و غریض تازه غرض نشانه تیر
و مقصود غضیض شکوفه خرما غیض اندک غیاض بیشه‌ها غمض زمین دشت و نشیب غوض
جمع غامض زمین دشت و نشیب و دور شده از فهم باب الغین مع الطاء من المصادر
غط سر کسی را بآب فرو بردن غوط در رفتن در چیزها غطیط خواب خورشنه کردن کسی که در
خواب باشد و بانگ کردن شتر غمط خوار شمردن غبط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود
که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوشی حال کسی را که او را نیز مثل آن حال باشد غلط سهو
کردن من غیر المصادر غبیط صحرایی است و پالان شتر و زمین دشت غبط جمع غطاط
مرغی است که انرا قطا گویند غطاط اول صبح غطمط آواز جوش زدن دیگ غایط سرگین

و زمین دشت فراخ غوط جمع **باب الغین مع الظاء من المصادر** غلظ ستبر شدن و درشت
غیظ خشم گرفتن و بخشم آوردن غنیظ دنجور شدن کار دکی و سخت غمناک شدن **من غیر المصادر**
غلیظ ستبر غلیظ ستبر و استوار و درشت و سخت **باب الغین مع الفاء من المصادر** غرف
آب بدست یا بکفچه برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و کفک آب گرفتن و دباغت کردن پوست
بغرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غیف میل کردن غضف فرو شکستن
گوش و شکستن چوب و غیران و نازک دل شدن غطف فراخ عیش شدن **من غیر المصادر**
غطریف مهتر غضروف و غرضوف کرجیب شانه و استخوان نرم غضاریف جمع غلف در غلاف
کردها و او جمع اغلف است غلاف معروف است غرف منزلهای بلند غرف و غرق درختی است
که بان دباغت پوست کنند غلف نیز بهمین معنی است غریف بکسر غین و سکون را و فتح
یا درختی است غراف آبهایی که بیک دست برداشته شده باشد و یک کف دست چیزها و او جمع
غرفه است غاضف نازک دل غاف درختی است غداف زاغ بزرگ و کرگ و موی سیاه و دراز
غریف بیشه و آبی که در جایی ایستاده باشد غضف مرغی است که آن را قط گویند **باب الغین مع**
القاف من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن غبوق شبانگاه شراب خوردن غسق
تاریک شدن شب غسق ریخته شدن اشک از چشم و تاریک شدن شب غرق تمام کشیدن
و تمام فرو رفتن در آب غنق دم بدم با آب خوردن اهل شتر و بسیار آشامیدن و بتازیانه
زدن و خواب کردن و بسی در آمدن و نیابه بساعة بر رفتن خرز بر خر ماده غرق غرقه شدن
یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق و غلوق بستن در و بسته شدن گرو نزد گروداری جدا نگر
از و بازستدن ستاندن غمق نمناک شدن و شور شدن غمق غمناک شدن و بو نم کردن غلاق
بر شدن آب چشم **من غیر المصادر** عاسق شب تاریک غساق و غساق خون و ریم که از تن بیرون
آید و آب سرد کند بده غریق و غرق و غارق غرقه شدن غرنوق جوان خوب و دل نازک
غرانق جمع غرانق بضم غین جوان غرنیق مرغ آبی است دراز گردن غاق بکسر قاف و غیق
حکایت آواز زاغ غیداق مرد بزرگ کریم و کودک نابالغ و سوسمار کهنه و بچه سوسمار و جوان
نازک غیدق هم بهمین معنی است غیادق مارها غدق باران نرم کذا فی مجمل اللغة غسق اول
تاریکی شب غلق دری که بسته شده باشد غلق قفل غلق شکل غلغق حرسز که بر سر آب می
بندد و گیاه بزرگ که در آب می روید و نرم و خوش غدق و غیدق بسیار **باب الغین مع اللام من المصادر**

غفول

غفول ناآگاه بودن از چیزی غل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا
نرم شود غول هلاک کردن و بدر رفتن و بغیاد انجامیدن غل دست با گردن بستن و بند کردن
غلول خیانت کردن و در رفتن و روان شدن غزل رشتن و غزل گفتن و دیدن سگ و مثل آن
آهو را غسل شستن غسل جنابت شستن غل کینه ور شدن و دشمنی کردن و خیانت کردن
غزل دوست داشتن صحبت زنان را و بایشان گفت و گو کردن غلیل تشنه شدن غیل جماع کردن
با زن وقتی که بچه بشیر دارد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن **من غیر المصادر** غل آنچه با او سر
شویند مثل خطمی و گل و امثال اینها غسول آبی که بان چیزی شویند غسیل غسال شوینده
غلیل استه خرما و استه مویز و مثل آن غلایل جامهایی که در زیر زره پوشند غیل آب روان
و شیر زن حامله و بازوی فربه غرمول نر و ایر غزل نوعی از شعر غزل ریسمان تاب داده
غزل گوی غملول و غیطل بیشه و غیطله بمعنی جمع هم آمده است یعنی بیشهها و او جمع
غیطله است غیاطل ماده گاوان پر شیر و ماده آهوان پر شیر و بیشهها غال گیاهی است
و زمین پر گیاه بر درخت غمیل دباغت کرده غمل اسم موضعی است غول دیو در بیابان
و خاک بسیار غوایل بلیتها و حوادث زمانه غول چیزی است که در بیابانها میباشد و آدمی را که
بیابد هلاک میکند غیل بیشه غیول جمع غافل کول و بیخبر غزال آهو بره غربال آنچه با او
غله پاک کنند و آن معروف است غل بند آهنین که بر گردن نهند غل خیانت کننده غل کینه
غلل آب روان که در میان درختها و آنچه در لولوا برنج فرو زنند تا آب صافی بیرون آید غزل
نرم اندام غریل آبی که در حوض باقی ماند بیخ و آنچه در تنگ قادوره ماند بیخ و گلی که آن را سیل
آورده باشد غول گوشه موضع رودخانه که تنگ باشد بعوض غفل شتری که بر روی او نشان و میسم
که بر و باران و اثر عمارت و نشانه نباشد و سر چیزی که او را نشانه نباشد و انکسی که تجربه آموز نکرده
باشد **باب الغین مع المیم من المصادر** غم چیزی را فرو پوشیدن و اندوهناک کردن غشم بیداد کردن
و شکستن غذم بسختی و بجور چیزی خوردن و مال بکسی بخشیدن غنم بخت شدن که را غرام
هلاک شدن و حریص شدن غرم تاوان زده شدن یعنی زیان زده شدن غنم غنیمت گرفتن
غنیم بت شدن غنم مال خود بکسی بخشیدن غشم تاریک شدن **من غیر المصادر** غم اندوه و
گرمای سخت نفس گیرنده و روز غمامه گرم که نفس گیرد غموم جمع غمام ابر غلام کودک و بر غنایم
مالهایی که از کافران بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم نام شخصی غنام نام شتری است غیلم
نام موضعی است و جهان تازه و کنیز که جوان و سنگ پشت نر غرم وقتی که بکردن باشد

وان زده شده
وهرچه ادا کردن آن واجب بود وزنان غریم قرض دار وخداوند قرض وتا
غذم کیاهی است غرام عذاب دایم وشر دایمی عیلم دریای بزرگ وچیز فراخ وبسیار ومرد
بزرگ جثه غشوم ستم کننده غشمشم بغایت شجاع غلیم بغایت تیز شهوت غایم دهن بند های
شتر واو جمع غمامه است غمیم شیری که گرم کرده باشند ثامات سپاز ندوکیاه تری که شیب کیاه
خشک بود غیم تشنگی وگرمی اندرون وابر غتم مردم غیر فصیح غذا دیم آب بسیار وچیز گزاف
باب الغین مع النون من المصادر
غبن زیان رسیدن در مال وزیانکار یافتن مال غبن
نقصان یافتن رای وفکر وضعیف رای شدن غفران آمرزیدن یعنی از گناه درگذشتن غلیان
موج زدن وجوشیدن غنیان بازی وجماعت کردن وبتازیانه زدن کسی را ورسیدن بچیزی
وبیهوش شدن غین فراپوشیدن چیزی وچیزی را وپوشیدن ابر آسمان را وتشنه شدن ووهم
برآمدن دل غمن نرم کردن پوست غنیان بی نیاز شدن وایستادن وزندگانی کردن و
فایده دادن غثیان بهم برآمدن دل غدن سست شدن غصن بازداشتن غشاله
تیز شدن جوانی ودرتاب جوانی رسیدن غیقان روان شدن آب زرد وریم از بدن
من غیر المصادر
عصن شاخ درخت بریدن غبن زیان غبین ضعیف رای غرین گلی که
سیل آورده باشد غضن موهایی که بر سرهم بسته شده باشد غصن شاخ درخت بریدن غضو
جمع غضبان خشمناک غولان گیاهی است غیمان تشنه غابرین بازماندگان وهلاک شوندگان
غاوین گمراهان غدران ابگیرها که آب باران که در دشت وبیابان باشد واو جمع غدیر است غصن
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول وشکنج کاه جام وپوست غضن شکنج کاه وپوست غضون جمع
غدفان موهای سیاه دراز وزاغان وکرکسان واو جمع غداف است غربان مقدم و
موخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غربان زاغان واو جمع غراب است غلابان آنکه درجات
جزی خورد غزوان نام مردی است ~~غلان جمع غلیان است~~ غیطان جمع غایط است
عنیق ابر غیلان غولان غیران جمع غار است غلان جمع غالات غلان بفتح غین
شتر تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غبن درختان سبز بسیار برگ واو جمع
غنا است غذوان بفتح ذال اسب جست رفتار بانشاط غازان شکم وفرج ودو
لشکر غیسان تیزی جوانی غلمان پسران وکودکان غسان نام آبی است در بوستان
ونام قبیله ایست غسلین آبی که بآن جراحت شسته باشند یا دیگر را شسته باشند
وآبی که از درونهای دوزخیان برون آید
باب الغین مع الواو من المصادر
غذو برورد ن

غذا

وغذا دادن ومنقطع شدن بول وشتابیدن وروان شدن آب ومثل آن غذو بامداد کردن
وبامداد بجایی رفتن غطو تاریک شدن وبلند شدن برچیزی وزبر آمدن وبر شدن غرو
عجب گرفتن وسرشیش بچیزی نهادن وبسرشیش چسپانیدن غزو قصد کردن وجنگ کافران رفتن
غشو تاریک شدن شب غلو از حد درگذشتن وزیاده از حق رفتن غلو تیر پرتابی انداختن
غنو فراهم آوردن
من غیر المصادر
غدو بامداد
باب الغین مع الیاء من المصادر
غدوی
فروختن وخریدن چیزی به بچه که از پشت گوسفند نر که امسال حاصل شود واو غیر مصدر هم
آمده است غثی دل بهم برآمدن غشی بیهوش آمدن وبیهوش شدن وبیهوش کرد انیدن
وپوشانیدن وزدن ورسیدن وجماع کردن غرثی حریص شدن غی گمراه شدن ونادان شدن
وبی بهره شدن غذی مشغول شدن غطی تاریک شدن وبلند شدن برچیزی وبرسر آمدن
وبر شدن غلی جوشیدن وموج زدن غمی خانه را سقف کردن وبام کردن وبیهوش شدن
من غیر المصادر
غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پرده ها وپوشانندگان غذی بره که گوسفند
وچار وای خورد غداوی هم بدین معنی او مصدر هم آمده است غاضی شتری که درخت غضا
چرد وتاریک ودرشتی غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده باشند واز دیگر مردان مستغنی
شده وبابکمال حسن وجمال خود از شوهر مستغنی بود واو جمع غانیه است غنی مالدار
وبی نیاز ونام قبیله ایست غرفی رنگی است سرخ وبلند وغبار رنگ وچیزی که منسوب
بطرف مغرب بود غالی گران بها غوی وغاوی گمراه غی موضعی است در دوزخ که ابدا
وادی غی هم گویند غبی کول ونادان
کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر
فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثاء از جوش نشاندن دیگ وفرونشاندن خشم وماندن
شدن فجاء د انها مثل نخود وعرچونکه واامثال در دیگ انداختن فداء اسیر را باز خریدن
وفدیه دادن وتسلیم کسی شدن فقاد شکافتن وچشم کور کردن فساد کهنه شدن جامه
فری حیران شدن فجاء ناگاه گرفتن وناگاه شدن فطا زدن وجماعت کردن و
انداختن وتیز دادن وشکستن ومیان فروشدن شتر وغیران فغاء تباه شدن گندم فیء
بازگشتن وبازن مجامعت کردن فتاء ابکذاشتن وفراموش کردن ونیست شدن وقول
حق تعالی تفتؤ تذکر یوسف بمعنی لا تفتاء است یعنی لا تزال فشو ظاهر شدن و
پراکنده شدن فتوی وفتیا بیان کردن حکم ورخصت دادن
من غیر المصادر
فناعب الثعلب

وگویند درختی است که دانها کسرخ بیرون آرد فنا استان دردو فردی که اصل او معلوم نشود
فقرا درویشان فرادی تنهایان و یگانگان واو جمع فرد و فرید است فضلا فاضلها واو
تانیث افضل است فغاخرهای قریون گرد اکود فقی فوقهای تیرها واو جمع فقوه است فی جوف
الفراء فرا او جمع فقاء زهدان فرتنا کنیزک و نام زنی است و نام کوشکی است فناء درخت
شاخ داد فن گیتو نون عنب الثعلب فقها دانایان فیفاها بیابان فتوی بیان راست و
دستوری فاو میانه دو کوه فتی جوان و بنده و کنیزک و بخشنده و جوانمردی فتاء جوانی فراء
پوستینها واو جمع فرو است فی لو ابل که در دیگ کنند و بیار و بمعنی اخیر است قول رسول صلعم
من اکل فحا ارض لم یضره ماؤها فدا ارعلهها و ارتفاعات مختلفه و جایی که خرما در آن با فتاب
خشک کنند فئ سایه و خراج الملک و مالی که از کافر علمان رسید بی محاربه فنو جمع فنواء
درختی که شاخهای او بهر طرف رفته بخ فحوی معنی سخن فضاء میان سرا و گشادی و مکان فراخ
و خرما و موی که بهم آمیخته بخ فضا بالف مقصور چیز آمیخته و کار رها شده و در آشفته فوضی
و فیضوضی آمیخته و مالی که مشترک بخ میان مردم و مردم بی مهتر که ناکارید و بخت بد
باب الفاء مع التاء من المصادر فرنب فرلوشی باب الفاء مع الباء من المصادر فوت
و فوات گذشتن و نیست شدن و فرو افتاده شدن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی
فت خورد و مرد کردن فتابهت و فهه عاجز شدن از سخن گفتن فتقه آب خوردن شتر فرفرة
شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و حرکت دادن اسب دهنه لجام خود را فظاظة و فطسة
پهن شدن فیئة بازگشتن فظاظة زشت خو شدن فتوة جوانمردی نمودن فعفعة بانگ
بر گوسفند زدن فتفقة بانگ کردن سگ فقاهة آسایش نمودن و این لغت بمعنی اسب
فجه خسیده شدن پای و خواب فجاة و فجادة ناگاه شدن کار فکیکة بسیار اندیشه
کردن فوعة بلند شدن روز فاقة درویش و محتاج شدن فضیحة رسوا کردن و رسوا
شدن فافاة گشتن زبان در لکنت فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و آشوب
افتادن و آشوب شدن و در بلا افتادن و در بلا انداختن و گناه گردانیدن و برگردانیدن
از حق و سوزانیدن فجاة ناگاه شدن فراسة بنشانه دریافتن چیزی را و سوار شدن
فسالة و فسولة فرومایه و ناکس شدن فخامة ستبر شدن و بزرگوار شدن فتره بریده شدن
و شکسته شدن و سست شدن و کند شدن فرقة جدا شدن فراهیة زیرک شدن و شاد شدن
و استادی نمودن و چست و چالاک شدن شتر و استر و خر فروههة و فراهیة هم بهمین معنی

فسح

فسحة فراخ شدن و فراخ کردن فروسة سوار شدن فروه مالدار شدن فرحة و فرح شاد شدن
فاتحة آغاز کردن فکاهة نیک نفس و خندان رو شدن و مزاح کردن و خداوند میوه بسیار شدن
فراغة آسوده شدن و آسوده گی یافتن از چیزی فدامه ستبر شدن برنگ و کاهل شدن
فریضة واجب شدن و واجب کردن فرطحة پهن کردن فظاعة درشت شدن و زشت شدن
وزشت شدن فریة دروغ بر یافتن فقاهة دانا شدن فشعة غلاف شکوفه بیرون فضیلة
افزون شدن و دانا بودن فکة احمق شدن فصاحة پاک شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن
شدن فطنة و فطانة و فطانیة زیرک و دانا بودن فحلة ابغی کردن فعامة ممتلی شدن
فطرة آفریدن فیولة سست رای شدن فیلولة بی فکر شدن و بی فکری نمودن فنجلة سست
و آهسته رفتن فرعنة زیرک شدن فیضوضة فرو ریزیدن آب از کنارهای رود و خانه
و ظرف بعد از پر شدن فرشحة جدا کردن پاها از یکدیگر و میان پا گشاد کردن شتر در وقت
دوشیدن فرجنة تیمار کردن بال و دم اسب فلطحة پهن کردن فرقعة بجنبانیدن انگشت
چنانکه آواز کند فرسطة بر یک پای نشستن و گشاده نهادن پای برای بول کردن فضفضة
فراخ شدن جامه فلفلة فلفل در طعام کردن من غیر المصادر فلکة مشتارهای که در پس سماک
راجع بخ و این را قصعة المساکین گویند فلیلة موی که بهم جمع کرده شده بخ فتیة زنی
که غیر فصیح بخ و سخن جاهلانه فنیت و فتات خورده و خرد کرده و نان ریزه فتیة
زن جوان بکر و کنیزک فتیات جمع فتیة جوانان و جوانیها و جوانمردیها فتاة زن جوان
فخه زن ستبر و فربه فستک درختهای خورد خرما فختت روشنی ماه فاختة مانند کبوتر
مرغی است که برگردن طوق دارد فواخت جمع فاقدة زنی که شوهر خود را یا بچه
خود را نیابد فضفاضة فراخ فسالة سفال ردیه که از آهن افتاده بخ و بکار
نیاید فیشلة سر ذکر فکاهة مزاح مضفضة است فهر سنگی که بسنگ گرم گویند
شده بخ فیهسج شتر ماده محکم فصیلة پوانش وافزول فرادة گوسفند ماده فربه
فضة نقره فاضة سختی و حادثه زمانه فعیره عورتی که درویش و محتاج بخ فقرة
و فقارة بندی از بندهای استخوان پشت فقرات جمع فقرة پارهای از سخن را هم گویند
فارقات جدا کنندگان و فرشتگان که جدا کنند حلال و حرام اند فعلة کارکنان فکرة
اندیشه فسقة و فجرة بیرون روندگان از فرمان خدا و نابکاران و فجرة بمعنی

دروغ گویان هم آمده است فتحة حلقهٔ دبر فلاة بیابان فلوات جامه خورد وتنگ فترة
زمانی که ما بین دو رسول خدا باشد وسستی فلیجة شقة جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده
باشند برای زراعت فلذة پارهٔ از لحم وگوشت پاره و پارهٔ جگر و پاره ها هر چه باشد فرزدقة
گیاه زرد رنگ که بدان پیاره خمیر فهرة نام سنگی است فهذیرة سنگ فلقة پارهٔ شکسته از
چیزی فاغیة شکوفه حنا فواة گیاه زرد رنگ که بدان چیزی رنگ کنند فقاقة وفقفاقة
مرد احمق فلکة بیخ زبان و پشته از زمین گرد و ریگ پشته گرد و چوبک گرد میان سوراخ گرده
کرده میان دوک چرخ میکنند فتاة کاو وعنب الثعلب فنوات جمع فوت وجه اگر میان دو
انگشت باشد وضایع ونیست فوارة جوشش دیگ فوسیقة موش فارة نافهٔ مشک دموش باده
وبادیست که در مزاج شتر پیدای شود فوهة دهن جوی فیاد مرد بر خورنده فایدة بهره
مند و نیکی و مال فتنة بلا و فساد وآزمایش وجنگ وآشوب وعذاب ومحنت فیهة زن
خورنده فجوة میان سرا و فراخی میانه هر چیزی وجایی که آفتاب برآن نتابد فحمة سر غال و
تاریکی وسیاهی فحمة العشاء وفواشی مالهای چرنده پراکنده باشد فلوة اسب کره
ماده فوقة خرد پوستکی که بر استخوان هر ماهی باشد فیلة پیلان واو جمع فیل است فیذارة
تیشهٔ تیز و هر چیز باشد فحالة شتر بزرگ فحلة زن سلیطه فجة موضع رود خانه که گشاده
باشد فاحشة زنی که زنا کننده باشد وکار زشت فرزة پارهٔ جدا وا کرده فریسة کشته شده
وگردن شکسته فراشة آب اندک ومرد جست فرصة آب اندک فرصة نوبت و بهرهٔ از
آب فریصة گوشت بن بغل وگوشت شانه و پهلو فریضة واجب فرعة راهی که فراز
باشد فریة دروغ و بهتان فدیة طعام ونفقه ومالی که برای جان خود وا خریدن باشد
فارهة بهیمه وزاد وتوشه وشتر ماده جلد وتجنیس خرما ده واستر ماده که جلد وجست
باشد فاکهة میوه فتوة جوانمردی فرقة گروه فریقة رمه گوسفند فدرة گوشت باده
فقعة استخوانی است از استخوانهای گردن فجیعة رنج واندوه فاصلة جدا کننده وجدا
کننده کفر وایمان وبدینمعنی اخیر در حدیث وارد است کما قیل من انفق نفقة فاصلة
فله الاجر کذا فاقرة حادثهٔ زمانه واول کار وسورة الحمد فتحة حرکة زبر حرف فنخة
حلقهٔ آهن ومثل آن فلتة کار ناصواب وکار بی اندیشه وآخرین روز هر ماهی یا آخرین
شب هر ماهی فاردة شتر آبستن وجدا کننده فرقة پیه کرده فروة پوستین وپوست

سر ونام محض است وگیاه خشک جمع شده فرث وفرات آب خوش فرجة میانه چیزی وشکافه
چیزی فشغة پنبه فصیلة سه خویش ونزدیک فطرة صدقهٔ روز عید وآفرینش و
دین فیئة گروه فطانة وفصالة بچه که از شیر باز گرفته شده باشد فطیسة وفنطیسة وفطومة
بینی خوک فاغیة شکوفهٔ حنا فنیخة فراخی فنخة بوی فینة ساعة فیئات جمع فاسیة مال
چرنده پراکنده فناجرة زنی که در حین رفتن بازین طرف وازان طرف در گردد باب الفاء مع الثاء من المصادر
فرث شکافتن بوزدن وپاره پاره کردن جگر وسرجلة خرما واگردن وجلة طرفی از
کوخ ما در وکنند من غیر المصادر فث نام گیاهی است که می پزند ومیخورند ودرخت خرما که خورده باشد
فحث وفحاث بوی اندرون شکمبه فرث سرگینی که در شکمبه باشد فروث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر
فج دور کردن زانوها از یکدیگر وگشاده نهادن هر دو پا از یکدیگر در رفتار چنانکه
هر دو پیش پا از هم دور باشند وهر دو پاشنه نزدیک فلج فیروزی یافتن ووا کشیدن
چیزی وبدو نیم کردن فلج دور بودن دندانها از یکدیگر وکج شدن دست فرج رستگاری یافتن
وشاد شدن فج آب از جای بر کشیدن وبدر آوردن فرج شکافته شدن فشج پاها از هم دور
نهادن شتر تا بول کند من غیر المصادر فج راه فراخ فجاج جمع فلج آب روان وجوی خورد
فالج وفاسج شتر آبستن فواج فواسج جمع فج خام وخربزه فجفاج مرد بسیار گوی فنج
خمره بیمانه ان فترج دست بند ونوعی از رقص مردم چنانکه دست بهمدیگر گرفته ورقصند
فرتاج تشنه شتر فلج کیلا است فج جوی خورد ونام موضعی است فالج زحمی است و فراز
افتد و بادی است وشتر سطبر فوج گروه فیج پیک فیوج جمع واین پارسی معرب است
فودج مرکب عروس فرج سوراخ پیش زنان وشکاف چیزها وسوراخ پس وپیش آدمی ودندان
فروج جمع فرج شکافها ومیانهای چیزها فرج آنکه سر کسی را بوشیده ندارد فروج چوزه و
پیراهن کودک فراریج جمع فلالیج زمینها که برای کشت عمارت کرده شده باشد واو جمع فلوجة
فرادیج سقف بام فرادیج جمع باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن
فیح بوی خوش دادن وفراخ شدن فتح گشادن وحکم کردن ویاری کردن وحرکت زبر
دادن حرف فدح گران کردن کار ودوام کسی را وگران شدن کار فسح فراخ کردن فضح و
فضوح آشکار شدن ورسوا کردن فلح شکافتن فلاح رستگاری یافتن فرح شاد شدن

وبا فراط شادی نمودن کما قال الله تعالی ان الله لا یحب الفرحین فنج آب خوردن اشتر چندانکه
سیراب شود فطح پهن شدن و پهن کردن فنح شکفتن فطح پهن سر شدن من غیر المصادر فشاح
آرمیده و بر روی در افتاده. فنیح روز عید نصاری فقاح شکوفه درخت فتاح کشاینده و
حکم کننده فتح آبی که از جای بیرون آید فتوح شترماده که سوراخ سر پستانش گشاده باشد
فرح شادی کننده فسیح و فسیح فراخ و گشوده و فراخ سر فتوح کشایشها و فیروزیها فواتح
اولهای سورتهای قرآن فضایح رسوائیها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان و سخن پاک و روان
فضح رنگ غبارگون فضیح تیره رنگ و غبار رنگ فقاح حلقهای درها واحد فقحه است فیاح
ریزنده. باب الفاء مع الخاء من المصادر فیخ و فوخ بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن
باد فخیخ خواب خرشنه کردن فنخ خوار گردانیدن و مشهور گردانیدن فتح سر انگشتان بسوی
کف باز شکستن و نرم شدن و پهن شدن کف با و دست فسخ باز شکافتن و انداختن
فضخ شکستن و کوفتن غوزها فدخ کوفتن فشخ دست بر سر زدن من غیر المصادر فرخ
زرع و جوزها مرغ فراخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و مثل آن فسیخ انکه بجای خود نرسد
فضیخ شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن
فود و فیود مردن فرد وفصد رگ زدن فقد نایافتن فید خرامیدن و مردن و ثابت شدن
و تر کردن فدید بانگ کردن و خرامیدن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن و بریان کردن فند
دروغ گفتن و کم شدن عقل از غایت پیری فند غافل شدن و بیوزماندن من غیر المصادر
فاسد و فسید تباه فارد و فرد کاو و تنها فرید غبار و سرنگی که بر شمشیر بود و نقشی که بر شمشیر
کرده باشند فصید خون فصد شتر که بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فدد فدد زمین هموار
فرد طاق و تنها فرید یگانه و تنها و دُرّ بزرگ خوب فدید آواز فداد مرد درشت آواز فرقد
بچه کاو و فاقد نایابنده فند سر کوه و کوه بزرگ و کوه پاره در از فناد بوم فریاد
بتشدید یا بشکر خرامنده فندیوز فهود جمع فود جانب و موی بزرگ بنا گوش و یک حالم
بارفید زعفران و موی لب اسب و نام موضعی است فسید بریان و بیدل فوهد جوان نو خواسته
و فربه قوی فرهود نام قبیله ایست فراهید قبایل فرهود و فرهد مرد قوی ستبر فواد دل ورددل
فرصاد درخت توت باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بران رسیدن
من غیر المصادر فذ تنها و جدا بجدا و پراکنده و بخش اول فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ

زان

زان فلذ جگر شتر فلذ پارها و او جمع فلذه است باب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن
و شکسته شدن فجور نابکاری کردن و دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمان خدای تعالی کردن
فطار روزه کشودن فقار آفریدن و شکافتن خمیر فطیر بختن خمیر شکستن و بدو انگشت دوشیدن
فرز بر جوشیدن و خشم گرفتن و تحت شتابیدن فرو فرار گریختن و در دندان اسب نگاه کردن برای
دانستن سال و واکاویدن از چیزی فرز شکافتن و کهنه شدن جام و شکافته شدن آن و فراخ
شدن فخر و فخار نازیدن فقر و فقر محتاج شدن و درویش شدن و شکسته شدن و پشت کسی
شکستن فکر و فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و از و جدا شدن و دیگری را جماع
و انجا انزال کردن و نهی النبی صلعم عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فذر از
ایغوی باز ایستادن ایغر فجر جدا شدن نا دیکی از صبح و کشودن آب و آب روان کردن فشر
روشن کردن سخن من غیر المصادر فکر اندیشه فکور و فکر مرد بسیار اندیشه فر گریزندگان فریر
بچه کاو و گوسی فرافر مردی که هیچ کار رندارد فرفور نام مرغی است و گوسفند فربه فور شتاب تمام
فنخر مرد بزرگ ایر فقیر محتاج و درویش و جای آب بیرون آمدن از کهریز و نام جایی است و
جایکی که بر گرد بیخ درخت خرما کنند تا آب در بند آنرا و انکه استخوانهای پشت او شکسته باشد
فتر میان فتر انگشت سبابه و ابهام و نام زنی است فاتر زبون و سست و آب نیم گرم فخر
بخشش فاجر توانگر و دلیر و دروغگو و برگردیده از حق و از طاعت حق فجر بامداد فخیر و فخر
نازنده فاخر خوب فاخور ریحان فخور نازنده و اسبی که بزرگ دست و پا داشته باشد و درختی
که بزرگ شاخ دارد فخار گل برشته شده مجو کوزه و سفال و بغایت نازنده فقار بندهای است از
بندهای استخوان پشت و گردن فقر بندهای استخوان پشت و گردن و او جمع فقره است نه فقار
فهر مدارس یهودیان فجار زن فاجره و کار بد فند بر سنگ بزرگ فکیر مرد بسیار فکر فور آهوان
فهر مقدار یکمشت سنگ فادر بز کوهی پیر و ایغر فرز بکسر فاره گوسفند و زیاد از یک فار ز فراخ
فطر شکافته چیزی فطور جمع فطر بکسر فا روزه گشاینده و روزه گشایندگان فطیر تازه و آرد
ترکه خمیر در و نکرده باشند فطار ستمیش فانور خان طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی است باب
الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن و رفتن و هلاک شدن فرز از جای بر جستن و بر
گسستن از چیزی و روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر
فزر بچه کاو و مرد چیت فلز کانی یعنی اجزا از کان حاصل شود بجز زر و نقره و مثل اینها فایز

فیروزی باید، فرز زمین دشت و نشیب **باب الفاء مع السین من المصادر** فرس گردن شکستن
وکشتن فادس بتر زدن نحس بزرگی برخود گرفتن فقوس مردن وتباه کردن نخس بزبان
لیسیدن فطس مردن و پهن شدن بینی **من غیر المصادر** فرس گیاهی است فقعس نام شخصی است
فرناس شیر درنده، فرس اسب فرس چیزی که از چوب می سازند فارس سوار فلحس سگ و
حریص قسقاس شمشیر فلس نام بتی است فلس پول فلوس جمع نیز و کلنگ آهنین کرباس
سنگ شکافند و پس قفا و اهن دهنه لجام فیوس جمع فرس پارسی قلنقس بچه مادر او عربی
باشد و آزاد و پدر او بنده، بنح و یا پدر غلام آزاد و مادر کنیزک آزاد باشد فدوکس جنس درنده، فردوس
بستان بهشت و بهشت غرادیس جمع فطیس پتک یعنی چکش آهنگر فرایس کشته شدها و
کردن شکستها **باب الفاء مع الشین من المصادر** فرش گسترانیدن فحش سخن نابکار گفتن
و زشت شدن فیاش نازیدن و باکس بجنگ بیرون آمدن فتش جست و جو کردن فشش بیرون
کردن باد از خیک و زود دو شیدن **من غیر المصادر** فرش حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر آن
نشینند و چارپای خوردنی و شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی اشارت قول حق تعالی
ومن الانعام حمولة وفرشا فراش جای خواب فراش آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشینند
فراش بخفف را پروانه که خود را پای در آتش می اندازد و زن شوهر دار فحش سخن ناسزا
فیش سرایر فرش کره اسب هفت روزه فرایش جمع **باب الفاء مع الصاد من المصادر**
فرض شکافتن فیض درخشیدن و رفتن و بریدن و آشکار شدن فحص نیک جست و جو کردن
و نیکو دیدن و از چیزی واکاویدن فصل بیرون کردن حق کسی **من غیر المصادر** فص نگین انگشتری
وکلاره چشم و منفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرض فرصتها فریص و فرایص گوشتهای
بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و این هردو جمع فریصه اند و فریص فرصه کسی را نیز گویند
یعنی آنکه با کسی وصحت چیزی نگهدارد فرافص سخت گیرنده **باب الفاء مع الضاد من المصادر**
فض شکستن و پراکنده کردن فیوض مردن فیض فاش شدن خبر و رفتن اب و بسیار
شدن آب و بر رفتن اب از بسیاری و مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و خراشیدن
و تراشیدن و بخشیدن فروض پیر شدن **من غیر المصادر** فایض فرو ریزنده و آبی که بعد
از پر شدن فرو ریزد از اطراف فیاض بخشنده و فرو ریزنده و جوی که آب از کناره فرو
ریزد از بسیاری فضیض آب خوش و آب روان فرض آنچه حق تعالی واجب کرده باشد

وخرما و سیر عارض جار و ابی بر فیض آب بسیار و چیز بسیار و نیل مصر و خیر فضاض بجنبها و حوادث زمانه
واد جمع فاضه است فضفاض فراخ فرایض فریضها و علم میراث فرافض فراخ و فیض حاکم **باب الفاء**
مع الطاء من المصادر فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و از حد در گذشتن و از پیش شدن و
شتابیدن برکس فرط اسراف کردن و ضایع کردن تحقیق یافته شد در بعض از لغات القرآن فاما
در کتب معتبره لغات فرط بمعنی مصدر مکتوب نیست بلکه بمعنی غیر مصدر مسطور است فراط پیشی
گرفتن فلط و فلاط ناگاه شدن **من غیر المصادر** فسطاط و فستاط کرده و عمارت و خیمه و خانه
موبین و فسطاط شهر مصر را هم گویند فساطیط جمع فساطات و فلط و فلاط ناگاه، فرشاط
و فرشیط فراخ فرط ترک کرده شده و از حد در گذشته و اسب تیز رو و پیش رو و پشته زمین فرط
فرد و پیش روند، بسوی آب و او بمعنی جمع و مفرد آمده است فارط پیش رونده بسوی اب
فراط جمع فراط آبی که هر کس بدو رسیده پنج از آن او پنج فسیط ناخن که گرفته شده پنج
دیو شکسته که بر خرما پنج **باب الفاء مع الظاء من المصادر** فوظ و فواظ و فیظ و فیوظ
مردن و بدر رفتن روح از بدن **من غیر المصادر** فظ آب شکنبه شتر آب قلیه و مرد زشت خلق
فظیظ آب منی **باب الفاء مع العین من المصادر** فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت
رسانیدن و اندوهگین گردانیدن و بدر آوردن عضو فدع کژ شدن بند دست فلع شکافتن
فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بلند
شدن فرع بسیار موی شدن و تمام موی شدن فزع ترسانیدن و ترسیدن و پناه بردن
و بفریاد رسیدن فظع سخت شدن و زشت شدن فصع پوست باز کردن **من غیر المصادر** فاقع زرد
فرع شاخ درخت و موی کبود و بالا ترچیزی و کان چوب فروع جمع فرع اولین بچه شتر و
فایده و چیز معتدبه و نام موضعی است فارع حصار فجیع درد کنند و بدر آرنده، فزیع ترسیده
فزوع ترسنده و پناه برنده و بفریاد رسنده، فقع خوشه و فقع سم خوشه فعفاع شبان و
راننده گوسفند فواقع حادثه زمانه فقاقیع حبابها آب فنع بوی خوش و زیادتی مال
فظیع سخت و ناخوش شمرده فلع و فلع شکافه چیزها فلوع جمع **باب الفاء مع الغین من المصادر**
فراغ و فروغ ریخته شدن و وا پرداخته شدن و تهی شدن از چیزها و قول حق تعالی **سنفرغ**
لکم یعنی زود باشد که وا پردازیم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و نفرغ هرگاه که
بلام مستعمل شود همین معنی میدهد و هرگاه که بعن مستعمل شود همین معنی میدهد و هرگاه که بعن

اما لی گنجز دی کرده

مستعمل نیز چنانکه گویی نفرغ عنه این معنی دارد که واپردازیم ازو و شغلی نداریم به روحجانکه
لفظ شغل هرگاه که مستعمل نباشد بمعنی شروع کردن است و هرگاه که مستعمل شود بمعنی فارغ
شدن است فرغ و فرغ باطل شدن خون و فراغ شدن فدغ شکستن چیزی که تهی باشد فشغ بر بالا
آمدن و پوشانیدن **من غیر المصادر** فارغ آسوده و واپرداخته فراغ باطل فریغ فراخ و فراخ رونده
فشاغ گیاهی است که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو **باب الفاء مع الفاء من غیر المصادر** ف
پس فوف چیزی سپید یکی که در ناخن نماید و حنظل سپید را که بر چیزها باشد فیف جای هموار فیوف جمع
وفیف الریح نام یکی روز نیست نزد عرب **باب الفاء مع القاف من المصادر** فرذق در درزه پیدا
کردن شتر ماده و ماده خر فتق گشادن و باز کردن دوخته و شکافتن فرق و فرق جدا کردن
و جدا شدن و شکافتن فرق ترسیدن و از بیم جدا شدن دندان و یکطرف بیرون شدن آن از ان
دیگر فراق از کسی جدا شدن فسق و فسوق نافرمانی خدا کردن و بیرون آمدن خرما از پوست
فشق نشاط کردن و حرص بودن فوق در گذشتن از چیزها و افزون شدن در فضل فواق
بیرون رفتن فواق و فواق زعنک برافتادن و باز آمدن شیر به پستان بحلازدوشیدن و باز
گشتن و بهوش آمدن و انتظار کشیدن فلق شکافتن و آفریدن فهق و فهق پر شدن ظرف
و با ستخوان گردن رسیدن آن **من غیر المصادر** فاسق بیرون رونده از فرمان خدای تعالی فساق
جمع فسق آنکه فسق کرد فاسق فساق بکسر قاف زن فاسقه فنیق شتر نر فنق شتر ماده
جوان فربه و زن بناز و نعمت پرورده و شتران و بدین معنی اجمع جمع فنیق است فریق گروه
فرق جمع فارق جدا کننده و جدا شوند و شتر ماده یا خر ماده که در درزه پیدا کرده باشد فواق
و فرق جمع فرق سر و جدایی و اسم کیلی است که در مدینه میباشد فرقان قرآن و هرچه جدا کننده حق از
باطل باشد و بلکه کتاب آسمانی همه را فرقان گویند فوق دهن تیر فوق بالا فرق سپیده
صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار فلیق نوعی است از شفتالو فلیق شیب حلق شتر
فنق شبرها شتر که یکجا جمع شده باشد و جمع فیقه است فلق همه عالم و رودخانه ایست در
دوزخ و سپیده اول صبح و زمین دشت و نشیب که در میانه دو کوه باشد و کندها که بر پایها
محبوس بندند فیلق سپاه فیالق جمع فقاق و فقفاق احمق فرق و فلق کالدغل و
جز و فرق رمه گوسفند را هم گویند فتق فراخی صبح فرزدق خمیر پاره ها واو جمع فرزدقه است

فرازدق

فرازدق جمع فرزدق است فرانق جانوری است که در پیش پیش شیر می‌رود و راهنمای شکار فنیق
نجار فنوق شکافنده فالق شکافنده و آفریننده فایق در گذشته و افزون آمده و پیوندگاه
گردن و سر **باب الفاء مع الکاف من المصادر** فرک افتادن و فرو افتاده شدن گوشت
فلک گردن شدن فرک دشمن داشتن فتک بیوفایی کردن و در حدیث است که قید الایمان
الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فتک و فتک ناگاه بقتل آوردن فکاک کرد باز داد
فک جدا کردن و آزاد کردن شده و بند از جایی آوردن و دارو در دهن کردن و گرو باز
ستاندن و مهر شکستن فتوک لجام کردن و ایستادن و پیوسته قیام نمودن **من غیر المصادر**
فلک چرخ فلک کشتی فتیل ریسمان فکل گرداگرد روی که ریش بر آمدن گاه است فدک نام
دهی است از ناحیه خیبر فرسک یکنوع شفتالو است فاتک ناگاه کشنده و دلیر فتاک جمع فنک
جانوری است معروف که پوست آنرا پوستین کنند **باب الفاء مع اللام من المصادر** فضل افزون
آمدن و زیاد بخشش بودن فل و فلل شکستن و رخنه کردن و شکسته شدن فعل بفتح
فا معنی کردن فصل جدا کردن و بریدن و داوری کردن فصول از جایی رفتن فصال از
شیر باز گرفتن بچه فشل بد دل شدن فحل شتر نر در میان شتران ماده کردن فتل تکبر
شدن فتل تافتن ریسمان و دور شدن هر دو زراع اسب از پهلو فعال بخشش
کردن و مروت کردن **من غیر المصادر** فاضل دانا و افزون آمده فضل آنکه یک جامه پوشیده
باشد فضل افزونی و بخشش فضول زیاده سر دبی ادب فضایل دانشها و افزونیها
مغل کردار و فرج شتر ماده و غیران و دسته تیر فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است
فواصل جمع فاصله است فیصل حاکم و انجام کار فرغل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر
که از مادر جدا شده باشد و محوطه خورد و دیوار خورد فجل ترب فحال درخت خرمای نر فحاحیل
جمع فحل نر فحول و فحال جمع و فحل حصیری را هم گویند که از ریشه درخت خرمای نر بافته
باشند فتیل تابیده شده و پوستکی که در شکم استخوان خرما باشد فسل ناکس و فرومایه فسال
و فسول جمع فسیل درختهای خورد خرما فشل بد دل و ضعیف فل قومی که از جنگ منهزم
شده باشند و شکسته دم تیغ فل زمینی که در و گیاه نباشد فول باقلا فال آنچه بان تفال
کنند و در دست راست فیال نوعی است از بازی کودکان فلیل دندان شتر که رخنه در ان
شده باشد و موی که جمع شده باشد فل فلان فیل پیل و دست رای فیول جمع فیل سست رای فایل

گوشت سرون ورگی است دران فلفل داروی گرم است فیکل و فکل مرد فرومایه واسپی که در تاختن با
اسپان از همه پستر بود فحجل زمان عجب و مرد عجب فصل جدا کننده فصول جمع فصال اشتر بچه جدا
باب الفاء مع المیم من المصادر فقم خشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است
یا سست و باز داوردن کسی را از چیزی و بریدن فطام بچه از شیر باز گرفتن و جدا کردن بچه از مادر فجم
دهان بسیار گریستن کودک فقم پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دندان بالای پیش فغم بوی
خوش دادن و کسی را بوسه دادن و گشوده شدن و بستن فغم حریص شدن فام پر کردن جای دوا
دهن را از علف فهم و فهم دریافتن و دانستن فصم شکستن من غیر المصادر فوم گندم و سیر و
نخود فعم پر شده فعم رنیس فقیم نام قبیلۀ ایست فهم دانا فهم نام قبیلۀ ایست فیام گروه و پرده
که هودج را بدان پوشند فیم جمع فرزم داروی است که بان علاج کنند زن فرج خود را تا تنگ شود
فسحم فراخ سینه فیتوم اسم موضع است فم و فم دهن فجیم و فحم زغال فخم مرد بزرگ و سخن روان
و فصیح و مردی که هر دو تو د ... روی او پر گوشت بود فاحم سیاه فدام و فدام آنچه در دهن
ابریق و مانند آن نهند تا آب و شیر آبی که در وی بود مصفی بیرون آید فدم سبز و فربه
فیلم بزرگ و فراخ و ستبر فلقم فراخ فذغم بزرگ جثه خوب هیئه فداغم جمع فرطوم سر بچه ثوره
فطیم بچه که از شیر باز گرفته شد و فطم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده بود باب الفاء
مع النون من المصادر فن راندن فقدان و فقدان نایافتن فتون آزمودن فتن سوزانیدن
و گمراه کردن و برگردانیدن و بنا ... کاری کردن و دیوانه شدن فرقان جدا کردن و یاری
کردن فیضان ریزیدن فیطان بطا یعنی مردک فوران برجوشیدن من غیر المصادر فطن
و فطن دانا و بزرگ فنن شاخ درخت فن رنج و دانش و راه و یک گونه فنون جمع فنان
خرگوری که سخت دود باز و ... فلان ان شخص و در ندا یا فل هم گویند فتان
شیطان و فتنه کننده فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتاده و گمراه کننده فنان پوستی است
که در پالان می بود فتن گونه فتین سوزانیده فتیان دو جوان و شب و روز فرعلان شتر بچه
فرعون ظالم و متکبر و نام شخص فسلان درختان خرد خرما و او جمع فسل است فینان مرد نیکو
موی و دراز موی و زن کوچک فنکرین و فنکرین و فنکرین سختیها فیجن سداب که در بستانها
می بود فرجون شانه ایست که بر یال اسب زنند و پلاس که اسب را مالند فدان گاو و
آلتی که بر گاو کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن وان مثل گاو آهن است و چوب
دانچه

وانچه بان متعلق است فدادین جمع فدادین بتشدید دال اول بلند آوازان و او جمع فداد است
فرن قرص نان فرسن اسم اشتر و گوسفند فرنیت بقلة الحمقا فیلکون گیاهی است که انرا برده
هم گویند غار همین استادان فرقدان دو ستاره است در میان اسمان فرحین دفرهین سخت
شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فتیان جوانان و فوفلزن
فیون گروهها و او جمع فیئه است فکهین و فاکهین عجب گیرندگان و مردی که پر میوه داشته بود
و میوه خورندگان و مردم سک نفس و صاحبان نعمت باب الفاء مع الواو من المصادر فاو شکافتن
فحو دور داشتن و دور شدن و بلند برداشتن زه از کمان فسو باد نرم رها کردن از دبر فشو
آشکارا شدن فلو جدا کردن بچه از مادر و بچه از شیر وا گرفتن و پروردن من غیر المصادر فرو پوستین
فلو و فلو اسب کره ثریا میانه دو گو فتو جوانان و او جمع فتی است فسو نام قبیلۀ ایست فسو
آنکه بسیار فسو کند فغو شکوفه حنا باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه سخن گفتن فوه فراخ شدن
دهن فرها سنا د شدن فره بغایت شادی نمودن فهه کند زبان شدن فقه دانستن من غیر المصادر
فوه دهن فوه فراخی دهن فیه سخن گوی و سخت خورنده فره شادی با فراط کننده فاره بغایت
استاد و چاروای جلد فره جمع فقیه دانا فواکه میوه ها فاکه مردی که بسیار میوه داشته بود
و عجب گیرنده و بناز و نعمت زندگانی کننده فکه مزاح کننده و خوش طبع و سخت شادی کننده
فه و فهیه مرد کند زبان باب الفاء مع الیاء من المصادر فری بریدن چیزی با صلاح آوردن
و دروغ بر بافتن و حیران شدن و سر گردن و کار نیک کردن و مشک دوختن فای شکافتن
فلی شپش جستن از سر و از جامه و شمشیر زدن و اندیشه کردن در سخن و بیرون آوردن معنی
از سخن من غیر المصادر فحاوی نامعینها فی بیابانها فالکها کی میوه فروشان فی در فای برد
نیست شوند فری فرا بافته و عجب و بزرگ و ساخته کقوله تعالی جئت شیئا فریا فاشی
آشکار فتی شتر جوان و مرد جوان فتی جوانان و بخشندگان و جوانمردان و او جمع فتی است
فواشی مالهای چرنده پراکنده فلی بیابانها کتاب القاف باب القاف مع الالف من
المصادر قصی دور شدن قذی خاشاک در چشم افتادن قوی و قواء محتاج شدن و درویش
شدن و خالی شدن قبقاء آواز کردن و غوغا کردن قضاء بسکون ضاد حکم کردن قضاء بفتح
ضاد پوسیده شدن جنگ و غیر آن قمو فربه شدن قماء خوار شدن و خورد شدن قباء بسیار
فی کردن قعولی نوعی براه رفتن چنانکه احدی القدمین خاک بران قدم دیگر باشد قعقری

بر سر پا نشستن قلی وقلاء دشمن داشتن قناء وقنوء سخت سرخ شدن قنا قوز بینی شدن
بینی قنا خوشنود شدن وبخشیدن قذی بوی خوش کردن طعام قساء سیاه وسخت شدن
دل قی قی کردن قرا جمع کردن و آبستن شدن وحایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض
قرای وقراء مهمانداری کردن تقعی باز کونه باز گشتن قرفصاء زانو بخود کشیدن در
نشستن ودستها بزیر زانو درهم افکندن قضا حکم کردن وگذاردن واجب وغیر آن وتمام
کردن ومحکم کردن وکشتن وآفریدن وتقدیر کردن وخبر کردن وواجب کردانیدن ودانستن
وردن ورسانیدن من غیر المصادر قتلی کشتگان قمراء مهتاب قفا پس سر و پس کردن
وقفا الامر یعنی عقبه قیمنی خورد وزبون وخوار قیوء دارویی که قی آرند قنا خیار
قصباء نی و بینها واو مفرد جمع آمده است قاری دقت وخواننده قراء خوانندگان وعبادت
کننده واو مفرد وجمع آمده است قذی مقدار فعوادن باریک ساق قلاء بریان کن
قلایا قلیها واو جمع قلیه است قصاری پایان کار قصیری مار افعی قوباد علتی است قنعا
زن خورد گوش قنا اسم موضعی است قعسا عزت ثابت ودایم قنا سرچاهها و کاریزها واو
جمع قناء است و بمعنی خوشه خرما آمده است و بدین معنی مفرد باشد قطوطی انکه نرم و شل دان
رود قرنبا خرما خوب قوتی نام موضعی است قربی خویشان ونزدیکان وخویشی ونزدیکی
قوی قوتها وافرینش وتاهای ریسمان قرای شهرها ودیهها قواء خالی وزمین که در و باران
نبارد قبا جامه پوشیدنی معروف ونام موضعی است قذی خاشاک قلولا قاز قری پشت قرا
وقروء وقت حیض زنان ووقت طهر ایشان قرو قصوی وقصیا پایان ودور تر و
بمعنی اخیر تانیث اقصی باشد قصوی شتر گوش بریده قصا ناحیه یعنی گوشه زمین
قضاء بتشدید صاد زره محکم سخت قضا مرگ وحکم وغازی که وقتش گذشته باشد قضایا
حکمها وخبرها واو جمع قضیه است قرواء شتر دراز کوهان وسخت پشت قری نام آبی است
قروری نام موضعی قبعثری بزرگ وسخت قصماء بز شاخ شکسته قراء فراخ قناء دیاران
قبیطی حلوای باطف قاصعاء سوراخ جانوری است که آنرا یربوع گویند قطا مرغی است واو
جمع هم آمده است که مفردش قطاة باشد وبمعنی بزرگان هم آمده است باب القاف مع
الباء من المصادر قرب شب و یکشنبه راه ماندن تا بآب رسد شود قرب وقراب نزدیک
شدن قشیب آواز کردن آب قشب زهر دادن وزهر در طعام کردن وآمیختن قضب
بریدن وعیب کردن وازاب باز ایستادن شتر تمام سیراب نشده قطب وقطوب بشانی

و ابهم

فراهم کشیدن قلب باز گردانیدن وباشکونه کردن وسرخ شدن خرما وبد اجری قبیب وقبوب خشک شدن
وقبیب آواز کردن دندانهای شتر را هم گویند قب بریدن قاب خوردن وآشامیدن و پر شدن
درون از شراب قلب بفتح لام باز گردانیدن لب قرب سخت شدن قوب جا کندن وشکافتن
قبب باریک میانی شدن قضب بریدن قطب وقطاب آمیختن من غیر المصادر قشب نوقت
زهر ومرد بی خیر قریب نزدیک وخویش قراب ظرفی که شمشیر با غلاف در آن نهند قرب وقرب
تهیگاه میان تا ناف شکم قلب دل ومحض وخالص چیزی ومیانه لشکر وعقل ومنزلی از منازل قمر
قلب وقلب هم بمعنی قلب است قلب النخل تنه درخت خرما بیخ ومغز آن قلیب چاه قلیب و
قلوب کرگ قلب گردانیده کار وحیلت کننده قلب مار ودت ورنج قلاب کردانیده زرسر
بناسره قالب بفتح لام قالب کفش وموزه وغیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ قبعب شکم
قنیب کروهها قتب کتب قتب خلاق ایر خر واسب قشب سپید تیره رنگ وپر وبچه کاو
که سپید باشد و کوه بزرگ قلات علتی است که شتر را پیدا شود وان یکنوع آزار درد دل قوب
چوزه مرغ قیب وقاب مقدار کما قال الله تعالی قاب قوسین او ادنی وقاب ما بین سیته
کمان وگوشه آنرا هم گویند قتیب روده قتب پالان شتر قرب نجبی که چون شتر با آدمی در آن شب
راه کند صباح باب برسد قارب کشتی خورد وطلب کننده آب در شب قشب سخت وخرمای
خشک قسیب دراز وسخت قشب زهر قصایب مویهای جعد واو جمع قصیبه است قصاب
مزمارها وترهای مزمارها که از روده گوسفند ساخته باشند واینها واو جمع قصابه باشد قاب
برنده واواز کننده قصاب گوشت پاره کننده وساز نوازنده قصب بضم قاف روده قصب
نی واستخوان کرد مجوف وچشمهای آب ورگهای شش وجامهای باریک کتان وابنوبهای
که از جوهر باشد چنانکه در حدیث آمده است بشره خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قباقب بار تنک
میان واو جمع اقب است قب سرواستخوان پشت ما زو قبیب وقباب قبهای عمارت قرب
خیلها قضیب ایر وشاخ درخت وشتر ماده وشتر کره ماده که اموخته نشده
باشد قرنب کاو پیر قطرب مرغی است ونام شخصی است قب بفتح قاف چوبی که در میان چرخ
آب کشی باشد وسوراخی که سر همان چوب در وی باشد ورکوبی که در گریبان پیراهن دوزند
قیقب چوبی است قطاب گریبان جامه کعاب سرفه اسب وشتر قضب اسبست قاضب
شمشیر برنده قواضب جمع قرشب بتشدید با پیر قرضوب وقرضاب شمشیر سخت برنده

ورزد و درویش قطب وقطب مهتر و چیزی که آسیا بر سر آن میگردد قعب نام تخصیص است
قعب قدح بزرگ ژرف چوبین **باب القاف مع التاء من المصادر** قراءة خواندن قلب
هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن
یعنی بی سخن ایستادن قرابة خویشی داشتن و خویشتن شدن قربة نزدیکی نمودن قنوة
روشن شدن چشم قوت وقیاتة طعام و علف دادن بمقدار حاجت قت اسپست درویدن و
سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان قیادة کشیدن قرت و قرد
خشک شدن و سیاه شدن پوست از لذت خوردن و متغیر شدن از اندوه قنیة باز داشتن
از بازی و ذخیره کردن و قنیة بضم قاف هم روی است قنوة و قنوة ذخیره کردن قتادة
جزا دادن قلة کم شدن قرقرة سراییدن کبوتر قضقضة استخوان اندام شکستن و آواز
کردن استخوان در حین شکستن ان قناعة باندک چیز اکتفا کردن قهوسة بشتاب رفتن
قوة توانا شدن و زور دار بودن و غالب شدن و باز ایستادن باران ماضی او قوی آید و
مضارعش یقوی قرحة برآوردن علم قصادة جامه شستن قضافة خشک شدن و لاغر
شدن قسوة وقساوة سخت دل شدن و سیاه دل شدن قحوحة و قحاحة محض چیزی شدن
و خالص شدن قصابة مزمار نواختن قعقعة کسی را در کار زشت انداختن و برگزیدن قمورة
فربه شدن قیادة خوردن شدن و خوار شدن قرابة نزدیک شدن بآب چنانکه یکشبه راه مانده
باشد تا بآب رسیده شود قرقمة غذا بد بکودک دادن قومة یکبار ایستادن قحة و قحة بخت شدن
سم و روی شوخ شدن و بی شرم شدن قدة افروخته شدن آتش قدرة توانا بودن و توانگر
بودن قعنة بجنبش اندک کردن قبالة مهتر شدن قبالة ماما یی زنان کردن یعنی در حین
ولادت بچه برداشتن قوقاة آواز کردن و غوغا کردن قهرة بیچاره شدن و غضبناک شدن
قضاعة زبون و خورد بودن قلعة چیدن و رفتن قلفة ختنه کردن قهزنة زدن و
انداختن قسقسة مدافعة کردن و غلو و غلبکی نمودن قنانة کم خوردن قضاوة عیب
کردن و تباه شدن قطیعة جدایی کردن قحطبة شمشیر بر سر کسی در آوردن قعولة و قعثلة
نوعی براه رفتن چنانکه اهل القدمین خاک بر آن قدم دیگر پاشد همچو رفتار رایج قصملة
پاره کردن قعقعة گردیدن قضیة حکم گذاردن قرصعة تنگ گرفتن و در هم گرفته شدن
و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و مثل ان قیلولة و قایلة

قفقفة
چاشتگاه خواب کردن قرفة دروغ بر کسی بستن و دعوی بر کسی کردن قرقبة حیوان را خواندن قرقفة
لرزانیدن قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن بر کندن قرمدة بخشت پخته
بنا کردن قنطرة تنگ بستن پل و تمام کردن و دو بالا کردن قمطرة رخت بستن قنجرة کان
ساختن قرطمة برشته زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بر زیر
زانو در هم انداختن و دست و پای آدمی در هم بستن قنبعة غلاف از شکوفه بیرون آمدن و شکوفه
در غلاف شدن قبقبة بانگ کردن شیر و شکم و آواز کردن هر چه بیخ قسقسة در هم شب کردیدن و سگ را
خواندن قعوسة پیر کردن قرقرة آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قشقشة بیزار
کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قبضة ذخیره کردن و فرا گرفتن و برگرفتن قرمطة حروف را
نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن قمقمة فراهم آوردن قهقهة با آواز خندیدن
قفصة بکر بودن کنیزک قنمة زشت بوی کردن روغن و فاسد شدن **من غیر المصادر** قنطرة یکنوع
جام است قعقعة یکنوع زنبیل است قیقاة زمین درشت قنوة دعایی که در نماز خوانند قصبة
نردبان قایلة چاشتگاه و خواب چاشتگاه قصقة ریگ پشته و نردبان قت اسپست قتبة تره
که طعم متغیر شده باشد قناة بغایة سخن چین و دروغگو قحمة هلاک شدنگاه و سال سخت و سختی
قذعملة چیز و شتر سطبر و زن کوتاه بخیل قنات کاریز و نیزه و استخوان پشت مهره قتنة تای
ریسمان و یکنوع داروی است قنة سر کوه قناة جمع قربة خیک و خاموش شوند قلبة علم
و زحمت قلبة یک قاف میان نهال درختهای خرما قانت فرمان برنده و دعا خواننده و خاموش شونده
قلفة پوست سر آلت ختنه ناکرده قلت ابگیر و آب سیل قلات جمع قوة زور و نیرو مندی و یک
تای از ریسمان قرة روشنی چشم قسمة بخشش قامرات قروختگان و فروگذاشتگان قابنة تخم
مرغ قهنبة رنگ سپید قاسرة شکسته پوست شگافته قرفة پوست چیزی و نام داروی است و
کیکه باشد در باد چیزی کانرا برند قوت وقت خوردنی قلة سر کوه قلة بتخفیف لام
دو چوبکی که کودکان بآن بازی کنند قلات جمع قمة بالای هر چیزی و گروه قمة و قامة و قومیة
قد شخص و بدن قامة ابخ از خانه رفته باشند از خاک و خاشاک و گرد و آدمی قبنیة سرمایه قیتة
سینه و خوشه قبة پر سبر و سر بارگاه و مثل آن قتة و قتیة روی درون شکنبه قابة آواز رعد و
قطره آب دیگ قدة گروه و راه قذاذات پارهای طلا قذة کیک و پیر تیر قمعة ظرفی است معروف

قلفة سر ذکر قنبعة برده قنبصة زن کوتاه قنبضاة جمع قنبلة گروه اسپان و گروه آدمیان
قرارة انچه در تک دیگ نشسته بخ قراضة ریزه زر قضاعة سگ آبی و نام شخصی است قشة کودک
خورد و میمون قصة حال و کار و حکایت و داستان و جز قصة موی پیشانی قصقصة مرد کوتاه
قصة زمین نشیب وجی که از سنگ حاصل میشود و بان عمارت می سازند قلامة تراشه ناخن قلادة
انچه در گردن شیر و سگ و مثل ان کنند قبرة نام مرغی است قسورة شیر درنده قلعه ابر پاره قلعة
بی آرام و مال عاریتی قلعة خانه که بر سر سنگ ساخته باشند برای روز سخت قلاعة سنگ بزرگ قمدة
زن دراز قتبیتة انچه زبون و قلب قنبیات جمع قطاة مرغی است و متعدد بر قامت شرماده
جوان را هم گویند قطوات و قطیات جمع قطوات بسکون طا انکه نرم و شادان رود قفیة انچه
در پی آورند و گوسفندی که اورا از قفا سر بریده باشند قعنیثة هم بمعنی قفینة است قذرة مردی که
از چیز ملایم دوری جوید قمعة مال برگزیده و سر کوهان شتر و خرمگس قنداة شتاب رونده و
جست و تیغ تیز و بدخلق و بدغذا قنوة خرقوة بسیار گوی قلیة قلیه قراة خوانندگان واو
جمع قاری است قرة بکسر قاف و فتح راو قراة قاف و سکون را و با باشد یعنی هرگ عام قارة
راه و زمین پشته و نام قبیلهایست قیمة راست قیمة بها قنابة برگی که بر خوشه بخ قطیعة رمه
گوسفند و گاو و غیر آن قطیفة جام ایست معروف قلنسیة و قلنسوة کلاه قنکلة گشندگان
قمحة آنقدر آب که یک دهن را بر شد بخ و دهن پر از آب قانتات عبادت کنندگان و دعا
خوانندگان قردة میمونان قسطة استخوان ساق قیلولة خواب چاشتگاه قینة کنیزک
قبیصة خاک قاصیة گوشه زمین قضاءة پوشیده قضاذة عیب و عار قضیة اسپیست
قشعریرة داناهای که بر پوست عضو پیدای شود از غایت سرما قاسیة سخت و سیاه قصعة سوراخ
جانوری است که از ان یربوع گویند قضة نام گیاهی است و نام موضعی است قبضة یک کف
دست از چیزی قبلة چوبکی گرد میان سوراخ که در دوک چرخ میکند قضیة جز و حکم قاصیة
مرگ قبضة دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک چنگال از چیزی قدوة وقدوة پیشوا
قداة بوی خوش طعام قدیة طعام خوشبو قدیة کاری که شخص دران بخ قاذیة گروه اندک
بذال معجمه هم بدمعنی است قعیدة غاره پشم و پنبه قیمة رنگ غبار گون قبعة مرغکی است
قبلة کعبه و روا کردن کاه قبیلة پسران یک پدر و پاره از پاره های استخوان و جماعت نزدیک

قبلة بوسه قترة خانه شکار یار قترة غبار و دشنه اندوه و سیاهی قحارية نر قرابیة
شتر نر بزرگ قارعة حادثه زمانه و سختی و کوبنده و روز قیامت قرعة چوب پارها که بر کتاب
فال اندازند قرحة زخم و ریش قرامة ناتی که در تنور چسپیده بخ و عیب و پوست پاره بریده
که از پیش شتر فرو افتاده بخ براین نشان قرینة راهنمای و روجة قرية ده و شهر و قریتین
که در قران آمده است که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و ان شهر مکه است و شهر
طایف قرنوة گیاهی است قاقوزة و قازوزة قدح قرة عیال قاریة سرنیزه و نام مرغی آ
و لب شمشیر قسمة و قسمة بخشش قسامة سوگندهای که اولیا مقتول بخش کنند بر مردم و قتی که
اولیا دعوی خون کنند و قاتل معین بخ قسیمة نافه مشک قطافة دانه انگور که افتاده
باشد در حین انگور چیدن قطیلة جام باده قریضة نام قبیلهایست از یهود چنبر قدعة زن
کم سخن شرمناک قارضة کلمه موذیه قشة سیون ماده و کودک خورد قرطة گوشوارها قنطرة پل
قرطعبة چیز اندک قرطبة اندک چیز قادورة شیشه قبعة بها بانها و جاهای که درخت و گیاه
دران نروید و او جمع قاع است قنشعة ابر پاره قنشعة گوسفند لاغر قشدة دردی روغن قصعة
کاسه قصدة پارها از چیزی قصیدة نوعی است از شعر قوصرة تنگ خرما قصبة شتر بنکه آنرا
بار ننهند و نرنجانند قصیة موی مجعد قصابة مزمار و نی و هرچه ماننده بخ قصبة شهر و دیه و
نی استخوان و هر چیز مجوف بخ ماننده که از نقره و غیره کنند قحدودة استخوان پس سر قعدة
بسیار نشیننده قصة زمین سنگستان و سنگ ریزها قعدات زینها و پالانها قانصة
حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و زن نشسته قابلة زن شایسته
و زنی که بچه بمیراند در وقت زایید ن و زنی که بچه برمیگیرد که او را بزبان جیل ماما گویند و شب
حجسته و شب آینده قافلة کاروان مسافر و از سفر باز گردنده را هم گویند قاطنة مقیمه
قافیة پس سر و در پی آینده و کلمه که آخر شعر بان بندند و شعر پی آن در ست بخ و قصیدة
قفوة برگزیده و ناپسندیده و این از لغات الاضداد است قباحة کلید در از کج قاحة
میانه سرا الحدقة یعنی میخ کوهان شتر قصیصة نام گیاهی است و شتر ضعیف که بعض درخت
خوردنی برو بار کنند قاذورة بدخلق و مرداری قاذورات جمع باب القاف مع الثاء من
قث فراهم آوردن من غیر المصادر قرثة یکنوع ماهی است قعیث باران بسیار و گشش بسیار

باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج کبک و آن پارسی معرب است باب القاف مع الحاء من المصادر
قبح سر برداشتن شتر بعد از خوردن آب و باز گردانیدن و خم کردن چوب و مثل آن قبح
ریم کردن قبح و قبح زشت کردن و زشت شدن قرح ریش شدن و استقبال نمودن کسی بکار
حق و پنج ساله شدن اسب قلح زرد شدن دندان قدح عیب کردن و دندان را کرم خوردن و آتش
زدن و کوفتن و در کار کسی خوبی آوردن و بکفچه چیزی برداشتن قفح ناخوش شدن از چیزی قمح و
قموح سر برداشتن و چیزی فرو افکندن و دارو بر چیزی افشاندن قزح بول کردن سگ من غیر المصادر
قح محض و خالص قحقح استخوان است در قلح زردی دندان قلح کاسه بزرگ قدیح آنچه در تگ دیگ
مانده باشد قداح سنگ آتش قدوح چاهی که دست بآب او رسد قدح بخشش و نصیب و تیر بی
پیکان قداح جمع قبح زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا
شود قرزح درختی است قزح داروی و حوایجی که در دیگ طعام کنند قزح نام کوهی است و نام شیطان
و بدین معنی است قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بول سگ قریح جراحت کننده قرح و قرح
ریش قروح جمع قراح آب پاک صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرواح فراخ و زمین
آفتاب رو و چهار وابی که دراز باشد قراویح جمع قارح اسب پنج ساله قرح جمع قمح گندم قامح
شتری که سر از آب بردارد و دیگر آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شترانی که سر از
آب برداشته باشند و آب نخورند بواسطه دردی که بایشان رسیده باشد واحد و جمع قفاح است
بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر قفخ و قفاخ زدن قلخ و قلیخ آواز کردن شتر نر
باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن و بسینه فرو خفتن مرغ و شاخ بر آوردن درخت
خرما قعد بار داشتن کقوله تعالی عن قول الشیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم قعد
سست شدن ساق شتر قفد نوعی دستار بستن و به پنجه پای براه رفتن آدمی و بنگ سم
براه رفتن اسب و استر و مثل آن قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا و دریدن
بدرازا و بریدن بدرازا قصد آهنگ کردن و آمدن و شکستن چوب و راستی نمودن و
براه راست رفتن و داد دادن و نزدیک شدن و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته
و نفقه بقاعده دادن یعنی نه زیاده و نه کم قرد بر هم نشستن پشم و خورد شدن
پوست و خاموش شدن قلد رشته بافتن قود یعنی قصاص کردن و دراز شدن گردن

هم آمده است

هم آمده است من غیر المصادر قدید گوشت قاق قد پاره پوست و کشکول پوست قدد
راههای مختلف یعنی گروه و نه همدل جدا کرده مار کرده و قول حق تعالی کنا طرائق قددا ای
کنا ذوی مذاهب متفرقة مختلفة و پارهای پوست و او جمع قده است قصید مغزی که محکم
شده باشد و خشک شده و گوشت قاق و قصیدهای شعر و بعضی اخیر جمع قصید است قصد
راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک قصد پارهای نیزه و غیر آن قداد درد شکم قدکا
همه و بیانه و آسان و پوست بزغاله قدا جمع قد بسکون دال پا نیدان شوند
و بسا قعاد منکوص مرد قعاد علتی است که در سرون شتر پیدا شود قید قود شتر دراز پشت
و ماده خر دراز پشت قناد جمع قفد عیبی است که در پایها چهارپا پیدا شود قلد روز
تب ربع قلید ریسمان قندید خمیر قهد سپید تیره رنگ قیاد اسم موضعی است قردد زمین
درشت بلند قرادد و قرادید جمع قردد و درهم یعنی قرد و قلد دست و رشن نقره که
مفتول باشد یعنی درهم بجهد باشد مانند ریسمان قد قوی و سخت و ایر من الدستور قند
شکر قناد شکر ریز قاعد نشسته و زنی که از حیض کردن و از زاییدن باز ایستاده
باشد و دستور و بنیاد عمارت قلاید گردن بند در گردن کردها و شترانی که عربان در ماههای
حرام از درختهای حرم پوستها و شاخها در گردن ایشان کردندی تا هر که به بیند برای
حرمت حرم کعبه قصد ایشان نکند قاید کشنده و بینی کوه و مهتر قوم و لشکرکش قراد کیک
قید بند قیود جمع قتد چوبی که در پالان شتر باشد قتود جمع قشد قیار تخت دراز قرد و قراد
یعنی بوزینه قرود جمع قرد در هم رفته و بر هم نشسته قیاد ریسمانی که در گردن چهارپا
کنند و کشند قترد و قتارد آنکه بسیار گوسفند و بز داشته باشد قتاد درختی است پر پنج و بر
خوار قعید نشسته و بلغی که بال او راست نباشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب در آید
قعود نشستگان قاعد قعدها نحی دیجنای کوهها نهای شتران قواعد نشستگان و ستونها
و بنیادها و زنان بغایت پیر که از شوی کردن باز ایستاده باشند قعدد و قعدد مردی که بجد
اکبر خود نزدیک باشد یعنی پر واسطه در میان نباشد قاد و قید مقدار قعدد خیر جبان و کسانی
که ایشان کتاب دیوان نداشته باشند قعود شتر کره که قابل سوار شدن باشد و شتری که جهة
هر مهمی او را سوار شوند و برانند قرمید آجر قرمود بزکوهی نر وحشی قرامید جمع قرمود و

دو میله هر دو باشد قرمد یکنوع سنکی است باب القاف مع الذال المعجمة من المصادر قذ بریدن تذبر
وبدر از ابریدن چیزی را وپر بر تیر نهادن من غیر المصادر قذه پر تیر قنفذ خار پشت وپس
کوش شتر ونام موضعی است قنافذ خار پشتان باب القاف مع الراء من المصادر قبر در
کور کردن قتر نفقه بر عیال تنک کردن وبریان کردن قدر اندازه کردن وتنک کردن روزی
بر کسی وتقدیر کردن وبدیک چیزی پختن وآفریدن وتمام کردن ونوشتن وواجب کردن وبزرک
داشتن وشناختن وبدین دو معنی اخیر است قول حق تعالی وما قدروا الله حق قدره وبمعنی
تنک کردن روزی است قول حق تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر تقدیر کردن
حق چیزی را وآفریدن ونوشتن وواجب کردانیدن قصر درد کردن پیدا کردن قصر باز داشتن
وفرو خوابانیده شدن قصر کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن وعاجز شدن وتقصیر
نمودن در خرج مال وغیر آن قطر چکیدن قطور رفتن قفر از پی کسی رفتن قرقر برآمدن
کبوتر قنقار باز کونه باز کشتن قرار آرام دادن وآرام کرفتن [illegible] کشتن وآب سرد
بر کسی ریختن وبعضی اول است قول حق تعالی وقرن فی بیوتکن [illegible] که بفتح قاف خوانند
واصل او اقررن است از باب ثلاثی مجرد قسر ستم بر کاری داشتن قشر پوست باز
کردن قشر سخت سرخ شدن قرور روشن شدن چشم از شادی قعر بر کندن درخت وبقعر
چیزی فرو رفتن قمر خیره چشم شدن از دیدن برف وخیره شدن چشم از آن وباکسی بازی کردن
قمر سپید شدن قهر غلبه کردن بر کسی وخوار کردن وخشم کردن وشکستن کسی را وبرشته شدن
کوشت قذر پلید شدن وپلید داشتن قمار خوش شمردن باکسی بازی کردن قعر اندک
کوشت من غیر المصادر قصر کوشک قصر تخیهای کردنها وعلتی است که در بیخ کردن پیدا شود واو خود
وجمع آمده است قاصر کوتاه ووامانده وعاجز وفرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جامه شوی
قیصر پادشاه روم قادر وقدیر توانا وقدیر در دیک پخته را هم کویند قدر اندازه ومرتبه
قدر دیک قدور جمع قشر پوست وجامه وبمعنی اخیر است قول رسول صلعم کنت اذا رایت رجلا
ذا رواء وذا قشر قشور جمع قشیر نام شخصی است قشعر کیاهی که اثرش افشعریره
پیدا شود قر سرما وقرار کاه قریر سرد وآرام کیرنده قرقور کشتی ودریاچه قرور آب سرد
قرماه قمار بازی معروف قبر کور قبور جمع قطر باران وقطرهای آب وباران وبمعنی
دوم جمع قطره است قتور تنک وبخیل قتیر سپیدی موی وسرهای میخهای زره وجوشن قتر

غبار سیاه وفی ابتداء اندوه که بر روی ظاهر شود قتار بوی بریان وبوی عود قتر وقطر جانب
وکوشه قحر نهایت پیر قدار از دیکهای بزرک وشتر سرکش وطباخ قراقر نام آبی است قراقر آواز
کبوتران قراقر آواز قطار جماعت شتران وقطرهای باران وبار انها قطران وجامه برو
قعر تک چیزی قفار طعام بی ادام قفیر زنبیل قفر سوی قفر زمین خالی وبیابان بی آب و
کیاه قفار جمع قنعتر بزرک جثه قاطر وقنطیر زور سخت قنحار قطمیر پوستک باریک که بر
استخوان خرما می باشد قمطر انچه کتاب در و نهند قاطر چکنده وشتری که دایم بول او چکد قطر چوب
عود خوشبو وجمع قطار هم آمده است قنبار عصای درشت قنبره مرغی است که انرا قبره هم
کویند قنابر جمع قسور شیر درنده وکیاهی است قسر قبیله ایست قرقر پیراهن زن قاسور
شوم ونام اسپی است از جمله اسبانی که در تافتن باشند بدعوی قعنبر سخت وستبر قعقور غلاف
شکوفه خرما ونام کیاهی است قعاخر وقنفخر ستبر جثه قنور بزرک سر وبدخو قوار زمین سپهها
قیر وقار شتر وچیزی است که انرا بکشتی وشل ان اندایند واب در درون نرود وآب از درون
نیاید وآن معروف است قار بمعنی زیت پشتهاهم آمده است وبدین معنی جمع قاره است
قهقر وقنقار سنک سخت قیار نام شتری است قذر سرکین وپلیدی قاذوره زنی که خود را
از مردان پاک دارد وشتر ماده که از شتران دوری جوید وجدا خسپد قنفذ مرد پر وحرد
خسیس بخیل بدفعل ومرد بدشکل قنطر سختی وحادثه زمانه قنطار دیک پوست کاو پر
از نقره وطلا وبدره زر وهزار مثقال از نقره وزر قناطیر جمع قوارير آبکینها قرار
آرام کاه کما قال الله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ، باب القاف مع الزاء من
المصادر قفز بر جستن قز پرهیز کاری کردن واز هم انداختن وشکافتن قحز برجستن و
جنبیدن وشکستن تیر در وقت انداختن من غیر المصادر قهز یکنوع جامه ایست قرمز
فرومایه که در چیزها باشد قواقز برقها قفیز کیل معروف است قوافیز قدحها واو جمع قاقوزه
قز کج ابریشم وجامه که از آن بافند ومرد پرهیز کار قوز ریک پشته خورد قفاز دستوانه
چرمین یا پشمین که در دست کنند برای نکاه داشتن سرما قرنجابلوس اندرون دار واو
پارسی معرب است باب القاف مع السین من المصادر قس پی روی کردن وطلب
کردن وسخن چینی کردن وتنها چریدن قعس جنبیدن وغوطه خوردن در آب قبس علم
آموختن وآتش بکسی دادن وآتش فرا کرفتن وآبستن کردن شتر نر شتر ماده را

قدوس وقداس پاک شدن قلس قی کردن وکف براوردن شراب وریختن وانداختن قیاس وقوس اندازه برچیزی کردن چیزها را قرس سرد شدن وبخت شدن سرما وفسردن قعس در رفتن کردن بسینه وبرون آمدن سینه یعنی قوزپشت شدن قعقس بزور گرفتن وبردن وکشیدن قسقاس بخت گرسنه شدن وبخت سرما شدن من غیر المصادر قنس اصل چیزها واو بیدن کاه قوس اتش قبس بیخ قبلس وقبلس شترنری که زود آبستن کرد اند شترماده را قدوس بغایة پاک وپاک خوانده شده قسقاس شتابنده وگرسنگی بخت وراهنمای وگیاهی مخصوص قداحس دلیر قرس سرمای بخت وفسرده قارس وقریس فسرده قربوس زین کوه قرقس جانوری است بغایة خورد مانند مگس خورد که تا حرکت نکند محسوس نشود وانرا بعوض هم گویند قونس سر خود آهنین واستخوانی که در میانه هر دو گوش اسب است قیس نام شخصی است قنعوس شترماده تنها چرا کند قسلاس نام معدن آهن است در دیار ارمنیة ونام کوهی است قعوس بغایت پر قعیس بخنک واو تصغیر مقعنس است قاس غوطه خورنده قاموس میانه دریا قعوس بخض سبز کردن قلانس وقلانیس کلاهها واین هر دو لفظ جمع قلنسوه اند قلس ریسمان ستبر وقی قرطس وقرطاس وقرطاس کاغذ وهدف تیر قهبلس ابر قلمس مهتر ودریا موج زننده قوقس بیابان هموار وفراخ قرناس بینی کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد مانند بینی قسیس دا ریم قیس وقاس مقدار قس وقسیس مهتر نصاری در علم ودر دین یعنی دانشمند ترسایان وقیل رئیسهم وقس نام شهری هم بیخ قعس قوزپشتان وشترانی که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد قدموس مهتر وکهنه دیرینه قلاس کوی نقره قدس پاکی ونام کوهی است در نجد قدس پاک وروح القدس جبرئیل را گویند علیه قسطاس وقسطاس ترازو قنعاس شترمحکم بزرگ قناعس بزرگ جثه وجمع شد نگاه مردم قناعس جمع باب القاف مع الشین من المصادر قش فربه شدن واز بیماری رستن وشتاب دوشیدن شتر را قمش وقرش وقفش فراهم آوردن وکسب کردن قعش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود من غیر المصادر قعش مرکب زن قعوش جمع قماش خار وخاشاک جمع شده ورخت وما یحتاج خانه قنفرش پیرزن قوش خورد جه باب القاف مع الصاد من المصادر قرص بچنگال گرفتن وشستن وقرص کردن از خمیر وگزیدن شراب وسر که وشل آن زبان را وگزیدن کیک وغیر آن قمص وقماص حرکه دادن موج دریا کشتی را وبر داشتن

اسب

اسب هر دو دست خود را بیکبار وانداختن وهر دو پای برشستن کل قمص بسوی سینه چیدن وبریدن ناخن چیدن قصاص چیزی را بعوض کشند واکشتن ویکی را بیکی واکردن وچیزی را بعوض چیزی دادن وشد کردن قصص حکایة کردن وازپی چیزی رفتن وقول حق تعالی فقصوا آثارهم بدین معنی اخر است یعنی بر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند آنرا از چیز کردن قلص بهم جستن جامه وکم امدن واملاک شدن وناقص شدن واز چاه بر بالا آمدن آب قلوص بلند شدن چیزی قنص شکار کرد قیص دندان افتادن قبص سطبر شدن وبلند شدن وجست وسبک شدن وشادی کردن قعص کشتن وناگه مردن قفص جست شدن ونشاط کردن وبر جستن ودست وپای بخجیر بهم بستن من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت وناخوش واو جمع قارصة قراص بابونج وآن گیاهی است قارص شیر اشامیدنی که زبان را گزد قرموص جای خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی افتاب در انجا نشینند قراص جمع قصاقص بزرگ جثه قعاص دردی است که گوسفند را پیدا شود وفی الحال بمیرد قلوص شتر ماده جوان وشترمرغ ماده قلص وقلایص وقلاص جمع قالص وقلاص وقلیص بلند بر آمده قالص ناقص اسم گویند قانص وقناص شکاربار قنص شکار قنیص شکار وشکاربار قوانص جمع چلهای مرغان واو جمع قانصة است قرص کلیچه وگرده نان قفص سرسینه قمیص پیراهن قمص جمع قصاص بارافعی وشیر نعره زننده قصاص سرموی قصیص گیاهی است مخصوص وشتران ضعیفی که بعض رختها وخوردنی برایشان بارکرده باشند واو جمع قصیصه است قصص حکایة وسرسینه قصص جمع قصاص برابری قفص ابخره مرغ وحشی در وکنند قبوص اسبی است که در رفتار گام بر زمین نهد قبص که میان بسیار قرموص واحد قرامص است قبص دردی است که در جگر پیدا شود از خوردن مویز واب باخرما وآب قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنگ گرفتن ودرهم کشیدن ودرهم گرفته شدن وبه پنجه فرا گرفتن چیزها را وشتاب راندن وبشتاب رفتن ومیرانیدن قرض بریدن وانجیدن موش جامه را وبرگردیدن از چیزی وشعر گفتن وپیچانیدن جوب قراض بیکدیگر قرضه دادن قعض باز گردانیدن سر جوب بسوی خود قض خوردن طعامی که دران سنگهای خورد باشد وسوراخ کردن مروارید ومهره را من غیر المصادر قرض وقرض وام قروض جمع قبض ملک قبض مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد وبتصرف در اورده قض خاکی که بر سر حصیر وقالی افتد قضض سر وا پیچیده شده از چوب وغیر آن قیض عوض چیزها وپوست تخم مرغ قضض طعامی که در ان

دادن
سنگ ریزه. بانج قضقاض وقضاقض شیر نعره زنند. باب القاف مع الطاء من المصادر قسط داد
قسط بیداد کردن قسوط از حق برگشتن قسط راست شدن پای چاروا وان عیب است
چه وضع طبیعی آنست که کج باشد قمط بند بر پای گوسفند نهادن و کودک را در گهواره بقماط
بستن و دست و پای کسی برهم بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد موی شدن قنوط
ناامید شدن قط سر قلم زدن و به پهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست باز
کردن و چیزی از روی بکار بردن قبط فراهم آوردن قحوط وقحط نایافت شدن باران و
روزی قعط وقنط بددل شدن و خشم گرفتن و افغان کردن و تنگ شدن و تنگ کردن
و سخت شدن قفط بر رفتن مرغ نر بر ماده و جماع کردن من غیر المصادر قطط موی که جعد باشد
قط گربه و بخش و نصیب و کتاب قطوط جمع قط بس و پایندان شونده. قطاه کر
قطقط که بر ماده و باران خورد قطاط خراط قطاط پایندانی کنند. قمیط تمام قسط بهره
و نوعی است از کیل قرط گوشواره قانط ناامید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق
برگردنده. قمط آنچه بان بندند خانهای نی را از ریسمان و مثل آن قراط گوشوارها و
شعلهٔ آتش قوط رمهٔ گوسفند قرطیط بخش و حادثهٔ زمانه قرطاط پلاسی که در زیر
پالان شتر نهند قراطیط جمع قسط دارویی است قماط ریسمانی که دست و پای گوسفند
بان بندند در وقت کشتن و آنچه کودک را بان بندند در گهواره. قبط اهل مصر که مصری اصل
باشند قباط و قبیط حلوایی است مسمی بناطف باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ
سخت گرم شدن و تابستان بجایی رفتن ایستادن قرظ ستودن و به برگ درخت سلم
دباغت کردن و برگ درخت سلم چیدن من غیر المصادر قیظ گرمای تابستان قرظ برگ درخت
سلم که بان پوست دباغت کنند و ولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم باب القاف
مع العین من المصادر قبع وقباع وقبوع بانگ کردن خوک و سر بکردن فرو بردن خارپشت
و غیر آن و سر در جامه کشیدن و قوز پشت شدن و سر خیک باندرون فرو بردن و فراهم آمدن
و در زمین فرو رفتن قدع باز ایستادن و باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن و ضعیف گشتن
و نزدیک شدن تا قذع و قذع سخن بیهوده گفتن قرع کوفتن و مشهور کردن و بر مادیان رفتن
چاروا و از مشورت باز ایستادن قزع ریزیدن موی سر و تهی شدن قراع ایغری کردن شتر
و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قشع وا بردن ابر و غم و پراکنده کردن قصع شپش کشتن و نیک خاییدن

وجلق

و جلق فرو بردن چیزی را و تشنگی نشاندن و دست بر سر کسی زدن و فواد بمردن و در رفتن در چیزی
قضع غلبه کردن بر کسی و خشم آوری قطع پا در پی نشستن و بی قطع بریدن و خفه کردن حلق را قطوع
و قطاع بریده شدن ابها و از سردسیر بگرمسیر رفتن مرغ و بگذشتن از جای قلع برکندن قمع خوار
و شکسته کردن و زدن و دانهٔ سپید بر آوردن خشم قنع باز گردیدن و بطرفی میل کردن قنوع سوال
کردن و چیزی از کسی خواستن و باندک چیزی راضی شدن و این لغة الاضداد است قوع و قیاع بر رفتن
نر بر ماده و جماع کردن قنوع خوار شدن قزع بیهوده گفتن و بعض سر کودک تراشیدن و بعض را
موی گذاشتن و این نهی است شرعا قزوع شتاب رفتن و از چیزی گریختن قعقاع آواز
کردن قفع انگشت پای باز گردیدن من غیر المصادر قناذع سخن بیهوده قمع نفخ تاف و سیم
سرها کوزهای شتران و دانهایست مانند آبله که بر لب شتر برآید و سبزها که در تنگ زانوی
اسب باشد و آبله گونه چیزی که در گوشهٔ چشم باشد و مگس کبود بزرگ قمع آنچه روغن در وکنند قمع در
قمع چوب خوشهٔ خرما و انگور قرنع زن احمق قشع پوست خشک و خانه که از پوست باشد قشع
جمع قضع و قصاع کاسها و این هردو جمع قصعه اند قعاع و قع آب تلخ غلیظ قعقاع راه
بزرگ و راه دشخوار و خشک و نام مردی است مخصوص و تب لرزه قلعه زمینی که شکافته شده باشد
قعقع مرغی است قعاقع آوازهای پیاپی رعد و موضعهایی است از بلاد قیس قلاع آنکه رزتن
خودت نه کند تا او را از ان بشناسند کما قال النبی صلعم لا یدخل الجنة قلاع قلاع گلی که چون
آب بر وزند شکافته شود قلع بادبان کشتی قلاع جمع قلع است و هم جمع قلعه قلع ظرفی است که
شبان توشهٔ خود در ان کند و معدنی از زر قلع ابرپارهای بزرگ قلع بی آرام قانع و قنیع و قنع
و قنوع باندک چیزی راضی شونده و سوال کننده قراع خر کودن قباع کیلی است بزرگ و نام مخصی است
قشع کرمهای سرخ که چوب را خورند قذع سخن بیهوده گفتن قریع نر و مهتر قرع کدو قنزع
موی که بر گرد سر گذاشته باشد قنازع جمع قنذع دیوث قناع طبق چوب خرما و مقنعه زن قزع
آنکه بمشورت کسی کار نکند قراع سخت قزع پارهای ابر و شتران خورد قصیع آسیا و خوار و زبون
قطع پیکان پهن و تاریکی آخر شب و تکلتوی زین اسب قطیع رمه و تا زمانه قاطع برنده
و ترس قطاع جمع قطع پارها قدوع اسبی که دم بدم لجام او را باز باید کشید تا نیکو راه رود
قذع اسب ترسناک قوارع حادثهای زمانه و سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع شر جن خوانند

قواضع سوراخهاء یربوع واو جمع قاصعاء بغیر قیاس قفقع کسانی که انگشت پاهاشان کردیده
بهم قاع پابان باب القاف مع الفاء من المصادر قوف پی روی کردن قفوف بر پا ها خوابیدن
موی وخشک شدن قفف بیان انگشتها از دیدن قذف پی کردن ودشنام دادن واندا ختن
قذاف بشتاب رفتن قترف پوست باز کردن وتهمت نهادن وعیب کردن وکسب کردن قرف
نزدیک به بیماری شدن قراف مجامعت کردن و آمیختن وگر گرفتن قلف بی ختنه بودن کودک و
ختنه کردن واین لغة از لغات الاضداد است وشکستن وپوست از درخت باز کردن وسوراخ کشتی را
بچیزی آگندن قصف شکستن وبازی کردن قصیف آواز کردن قطف میوه چیدن وخرامیدن
وکاهلانه رفتن قطاف کاهل شدن قصف سست شدن چوب قشف ستبر کوشت شدن وخورده
کوشت شدن واین هم از لغات الاضداد است قذف آب از حوض برکشیدن لحف چیزی بر استخوان
سرکسی زدن وباستخوان سر رسیدن چیزی وبکشکول چوبین آب آشامیدن وتمام آب ظرف
آشامیدن لحاف آرد خمیر کردن قشف تابیدن آفتاب بر چیزی وتغییر دادن آن را ودرویشی
بکسی رسیدن قصف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن واز بیخ برکندن من غیر المصادر
قاف حرف معروفست وکوهی از زبرجد که برگرد تمام زمین محیطست وطرف بالای کردن وطرف بالای
کوشش قوف قعاف وقحاف سیلی که بهر طرفی رود قاعف وقاحف باران سخت قفف تره خشک
قلیف آنچه خرما در و نهند قذوف وقذیف وقذف دور قذاف وقذف کنگرهای عمارت وسرهای
کوهها واو جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده وسخت آواز کننده قرف پوست
قرطف جامه قطیفه قصیف ریزه هیمه وشاخ شکسته درخت وکیاه خورد وریزه شده
قصف سست ومرد کم حمیة قصف ریگ پشتها واو جمع قصفه است قضیف لاغر قضاف
جمع قطف بر وخوشه میوه قطوف جمع قطاف وقطاف وقت میوه چیدن قطایف جامهای
قطیفه ونوعی از طعام را هم کویند که از خمیر سازند وخورند وان رشته قطایف نیست کذا
سمعت من عرب قطف نیز جامهای قطیفه را کویند قطیف اسم موضعی است قحایف شکسته ها
نث نهاو پروها کننده قشف زندگانی سخت ودشخوار ودرویش حالی قطوف کاهل قطف
کیاهی است قفیف کیاه خشک قف پشته زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر
قلق برانگیختن وبرانگیخته شدن وترسیدن من غیر المصادر قاق وقوق سخت دراز قنق رسنهای

قراح

باب القاف مع اللام من المصادر

قراح درشت قرق زمین هموار قرنق نام موضعی است قلق برانگیزنده وترسنده
قتل کشتن وسخت رام کردن وآمیختن شراب با آب ودانستن چنانکه عرب کوید قتلت الحدیث
والرای یعنی علمته ولعنت کردن قتلل کشتن ولام دوم مشدد ولا زاید است قتال وقتال
یکدیگر را کشتن وبا یکدیگر کارزار کردن وجهاد کردن با کفار قفل وقفول از سفر باز کشتن
وخشک شدن قلقال جنبانیدن قبل احول چشم شدن واحول شدن چشم وسزاوار سخن بوده
سخن کفتن وبکسی که سزاوار شنیدن سخن نیک کفتن وآشامیده شتر آب را چنانکه سیراو برزد
وبعضی مجح بفتح حاء هم آمده است قذل بر پس سر زدن ومیل کردن وستم کردن قزل زشت
لنکیدن قیل نیم روز شراب خوردن ونیم روز خواب کردن وباز شکافتن بیع قل اندک
شدن ودر حدیث آمده است که الربا وان کثر الی قل محول وقحل خشک شدن قبول پذیرفتن
قبل روا کردن قول کفتن وکمان بردن قمل فرومایه شدن وبزرک شکم شدن وبزرک سر شدن
وبسیار شدن قهل پوشانیدن نیکی وبدی کسی کفتن ناسپاسی کردن قذل میل کردن وستم
کردن قصل وقطل بریدن وعلف قتبان روا دادن من غیر المصادر قلیل اندک قلل جمع
قلقل آب جست وچالاک قنقل کیل بزرگ ونام تاج کسری قلقل دانه فلفل قتال تن و
جان قتل دشمن ومانند قتیل کشته قبیل نام پادشاهی است از پادشاهان حمیر قیل وقال
کفت وکو قول کفتار وحجت قبل پیش قبل وقبل روی بر روی وپیش وفوج پیش وقبل
جمع قبیله هم آمده است وبعضی آشکار هم آمده است قابل پذیرنده وسزاوار نیکی ومرد دانسته
وسال آینده وسال بجسته قبل وطرف ونزد وآشکار قبیل کروه ویا پیدا کننده وبرابرو
پیش قایل وقوال کویند قول کویند کان واو جمع قایل است قوول کویند قبول برنکه
بچه زن بر بکیرد در حیض ولادت قاحل خشک قحال دردی است که کوسفند را کیرد قحل بغایة پیر قعال
شکوفه انکور قنول سست وماند شده قذال پس سر قذل جمع قذعل فواز وخسیس قندفیل
سطبر قزل وقصعل ترش رو وبخیل قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختی است
ضعیف قرنبل بچه شتر قراملی شتران دو کوهانی والجمع زنان برموی خود بندند قسطل وقسطال
وقصطل وقصطال غبار قواعل سرهای کوهها وکوههای بلند واو جمع قاعله است کالی
مرد کشنده قتول زن کشنده ومرد کشنده مذکر ومؤنث یکسان است قذال بکوس

اسب قیل نیک بخش کوی قال چوبکی است که بان کودکان بازی بکنند قیل وقتیل جای خواب نشگاه
کنندگان واین هردو جمع قایل اند قفل درخت خشک وچوب خشک قنقل حروفست قندیل
آنکه در مشهدها آویزند فندق بزرگ سر قصیل ضعیف قصیل علف درویده قصال برنده قبایل
قبیلها وپارهای استخوان قصل دانه که گندم انبخته با قطیل وقطل بریده قاطول موضعی است
قطربل موضعی است قفیل درخت خشک وماذیانه وگیاهی است قیفال رگی است در بدن قنبلیل
کفچلیز وکفگیر قواقل نام قومی است قلل سرهای کوهها قلال وقل وقل اندک وقل لرزه راهم
گویند وقل ببر خوانده راهم گویند وانرا اگر بدرستی معلوم نیز هم گویند قبیل زشت رفتار قنابل
جماعتهای آدمیان وجماعتهای اسبان قبال نام کوهی است قمل شپش وجانوری است مانند شپش
که در اسب لاغر می افتد وبعضی ملخهای خرد هم آمده است وبدین معنی اخیر جمع قمله است چنانکه عرب
گویند قملة الزرع قبیل چوبکها که گرد میان سوراخ که در دو کمهای چرخ میکنند وجاه بلند ونام [illegible]
وبرابر وبعضی اول جمع قبله است قبول باد صبا **باب القاف مع المیم من الماضی** قدوم پیش
رفتن وباز آمدن از سفر وآمدن بجای وپس باز رفتن قلم قدم نهادن وپیش رفتن قم
رفتن خانه وسرا وخوردن قدم دیرینه شدن وهمیشه بودن قوام عدل نمودن قوام
بصلاح آمدن قعم کج شدن بینی قیام ایستادن وبه پایان بردن کار وبرخاستن قلم
سم وناخن گرفتن قرم آرزومند گشتن بگوشت قرم سست چیزی خوردن قطم سست شدن
شتر وحایل بر شدن اشتر ماده وآرزومند گوشت شدن وچشیدن قسام نیکو روی شدن بخت
کرم شدن قتم تباه شدن وچرک بر سو نشستن وبوی زشت کردن روغن قتم وقدم چشیدن
قرم خوردن بره جنبش را وپوست سر بینی شتر بریدن ونحت آرزو داشتن کسی بگوشت وست
چیزی خوردن تحوم بعنف در آوردن بعنف در کاری انداختن قرم ناکس بودن قسم بخش
کردن قشم خوردن وشکافتن قصم شکستن قضم بیک طرف دهن چیزها خوردن قصم
شکستن **من غیر الماضی** قمقام مهمتهای خورد وشپش ودریا وعدد بسیار ومهتر بسیار چیز
قشام خرمای افشانده برای خشک شدن وآنچه برخوان باقی ماند از طعام قسم تن قلم خام و
نصیبی که در قمار قرض کنند وآنچه باد چیزها برند قلام گیاهی است قوم گروه مردان قوام
چیزها که باو قایم شود کارها قویم راست یعنی غیر کج قیام ایستندگان قوام راستی ودرستی ومیانه

دینکوی

ونیکوبی قد قرطوم شراب تخم را یعنی خوار بخنها تخم وقلجم بر قتام غبار سیاه قائم کره الکود قیوم
قیام پاینده ودایم ایستاده نیز بر پای قیم راست قیم پاینده وقیمها قمقم کوزه سینه
قائم جمع قائم مهتر سیاه [illegible] قوام دردی است که گوسفند را پیدا شود قدم وقدم وقدوم وقدم
مرد بغایت بخشنده وبسیار خیر وقدم بعضی تخت وبعضی شتاب کننده وبعضی جست هم آمده است
قطام بکسر میم نام زنی است قزام خسیسان وناکسان قزم مرد فرومایه ومال زبون قثم گفتار
نزرا هم گویند قثام بکسر میم گفتار ماده قرشوم میوه بزرگ قرزدم تخته چوب که کفشگران بران
کار کنند قلیذم چاه پرآب قلهذم دریای بزرگ ومرد جست وچیز سبک قضم وقصیم شکننده قطم
شتر مست قضام چیز قضم شمشیر که دم شکسته قدم اثر نیک وپای وپیشی گیرنده قدام از
سفر آیندگان وپیش قدام پیش وتیشه قدم جمع قدایم جمع قدم نیز قدیم دیرینه قادم
قدم نهنده ودسته قدوم پیش رونده قوادم جمع قیدوم بینی کوه واول چیزی قرم مهتر ونر
قرام پرده باریک منقش قسم بخش قسم سوگند قسیم ضد ودر مقابل چیزی واقع شده
قاسم وقسام بخش کننده قشعم کرکس پیر ومرد پیر ودام قشعم مرگ وحادثه زمانه را گویند
قضیم شکسته وچوب پوست سپید ونقره قضم جمع قیصوم گیاهی است **باب القاف مع النون
من الماضی** قرن بیکدیگر پیوستن قدران توانا شدن قرآن خواندن وجمع کردن قربان نزدیک
شدن قران حج وعمره باهم کردن وباهم نزدیک شدن قطون مقیم شدن قفوان بر جستن قفن
از قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی ونیکو ساختن قدیان شتابیدن قزلان لنگیدن
وبطریق لنگ راه رفتن قبون وقبن بر زمین رفتن قنیان ملازم شدن ودایم بودن **من
غیر الماضی** قطن پنبه قن بنده قدیم وبنده که او را با پدر ومادر خریده شده باشد قمصان پیراهنها
واو جمع قمیص است قتان بوی بن بغل قربان مخصوصان ونزدیکان وزیارت کنندگان وقربانی
که کنند برای تقرب بخدای تعالی واو جمع ومفرد آمده است قرابین جمع قربان است قربان
ظرفی که نزدیک باشد که پر از آب شود قانتین فرمان برندگان وبسیار نماز کنندگان قایلون
او قایلین گویندگان وخواب چاشتگاه کنندگان قدان کیکان واو جمع قذه است قطان
عدد بسیار قاسطون عدل کنندگان وستم کنندگان واز راه حق گردیدگان وبعضی اخیر است
قول حق تعالی **وانا منا المسلمون ومنا القاسطون** قطران داروی سیاه معروف
قسیسین مهتران قوم نصاری در دین ودر علم یعنی دانایان کامل ودین داران کامل انسان

قیان انجمنهای قلیب و زبون قصعان دیگ‌پشتها قیق آهنگر و بند، و کنیزک قیون جمع قیان
کنیزکان و او جمع قینة است قنجیس آدمی کم خورد میمون قرن و البسته نزدیک و مصاحب و قرن
شاخ گاو و گوسفند و گرده، کوه خورد و زمانه و سال و شیر شکر و طرف روی و طرف سر موی و
زلف در هم بسته شده و مدت سی سال و بعض هشتاد سال را هم گویند و او ورمکی خوردی که بر درفج پیدا
شده باشد مانند خایه غرق قرن بمعنی مناره و طرف بالایین آفتاب که اول از افق بر آید هم اول
قرون جمع قارون دارویی و نام شهری است و نام شخص است قرن تیغ را تیر و شمشیر و شتر که او را با شتر
دیگر بهم بسته باشند قران همواره و زمان مقطنه قول دهلاک قرون شتر ماده که او را ابد و طرف دو سند
و جانورانی که در رفتار پای دست با نهند و آنکه دو نوع خرما بهم خورد قصعان دیگ‌پشتها و بیلهای
عمارات و او جمع قصعة است قلقلان گیاهی است قشعمان کرکس بزرگ ایر قبان کاغذ و امین
و حمار قبان نام جانوری است قانون اصل قوانین جمع قطوان نام جایی است که در کوفه می باشد
قفلان کیسه و ظرفی که عطار در او ادویه کند قفزان جمع قفیز آت قیزان دیگ‌پشتهای خورد قنعان
پابانها و او جمع قاع آت قرتان صبح و شام قینان هر دو موضع ست شتر که قید بر آن نهند و هر دو استخوان
ساق که از آن مقیم شوند، قطان جمع قطیط خدمتکاران و تابعان قطن میانه هر دو سرون
و بیخ دم مرغ و نام کوهی است قطن جامهای پنبه‌یین قیف قبیله است قس و قین سزاوار
قرحان خوشه و شتری که او را جرب نگرفته باشد و مردی که او را درد و علتی نرسیده باشد قمحان گیاهی است
که او را ورس هم گویند و چیزی سپید مانند نمک که بر سر خمیر افتد قتن آستین پیراهن قتان بوالعلی
و آستین پیراهن قنت و قنان قلّه‌های کوه بهما قیتان نام کوهی است قنتین یکنوع موشی است
قنفن و قنافن راهنما قنافن جمع قضیان شاخهای درخت و او جمع قضیب است قیروان لشکر
بزرگ و قافله بزرگ قرآن بنجا یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی علیه افضل الصلوات نازل شده است
و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوات هم آمده است کما قال الله تعالی قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قفون
گیاهی است قفن قفا قفان طریقه چیزی و آخر کار و قفا قیاسون و قوامیس ایستدگان
و کاشتگان قیعان قنعان گواه عادل قزلان لنگ قرطان و قلبان دیوث قنوان
خوشهای خرما و او جمع قنو است قرن آرام گیرید شما زنان کقوله تعالی وقرن فی بیوتکن
قیطون خزینه و خانه که در میان خانه دیگر باشد قردان میوههای بزرگ قرطان بلاسی که در زیر
پالان شتر اندازند باب القاف مع الواو من المصادر قنو خدمت کردن

قرو در شهرها گردیدن و قصد کردن و اماسیدن خایه اسب باد یا سببی دیگر قصو کنار، گوش شتر
بریدن قصو دور شدن قبو فراهم آوردن قفو و قفو از پی رفتن و کسی را در کار زشت
انداختن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو و قعو بر رفتن
نر بر ماده، قلو بازی کردن و گندم و گوشت و غیر آن بریان کردن و بجو راندن و پیش
رفتن قلو بوی خوش کردن طعام و شتابیدن قسو ناچیز شدن انجه قشو پوست وا کردن
قنو نگاه داشتن گوسفند و خرد دادن قرو آهنگ کردن من غیر المصادر قلو خر قدح قرو
حوض و راه راست و طریقه و قدحی است از چوب و چیزی که عصاره آن چیزی را افشارد
قنو خوشه خرما قعو چوبی است در چرخ آب کش که سر محور در آن محکم قیدر آو شتر چست
شتاب رفتار باب القاف مع الهاء من المصادر قه تحت خندیدن قه باب و در رفتن و بر آمدن
و سر بر داشتن شتر از چیزی خوردن قوه و قاه فرمان بردن من غیر المصادر قه جرک قمه شترانی
که سر برداشته باشند قاه حجت قه نگه دار و او فعل امر است مشتق از وقایه است و بازایند
باب القاف مع الياء من المصادر قذی بوی خوش کردن طعام و شتابیدن و پیش آمدن قذی
خاشاک بیرون انداختن و بلغم و هر چیزی از رحم انداختن زن و گوسفند ماده و گاو و مثل آن و آن
بمنزله مذی مرد است قلی بریان کردن و دشمن داشتن قری در شهرها گردیدن و فراهم آوردن
قمی منع کردن کودک از بازی با کودکان قی درویش شدن و محتاج شدن و خالی شدن قنی
ذخیره کردن قفی بر قفای کسی زدن من غیر المصادر قطامی چرغ قفی قفاها قفی انچه در پی آورند
قوافی جمع قافیه است قلی اشنان و آن گیاهی است که بآن جامه شویند قاسی سخت دل قفاجری
سبز جثه قتاسی شمشیرها است منسوب بقاسی قوافی و قیافی زمینهای درشت قلی
مردم زبون و فرومایه قرقمانی دارویی است و جامه که برای جنگ می پوشند قتامی جامه در
پیچیده قفی خورد و زبون و خوار و او مهموز اللام است قمنی بوده است قاضی گذارنده
و حکم کننده قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاسی سخت و خشک قصی دور قالی دشمن
دارنده قاری خیاط قاری خواننده کتاب و نام قنبی کانها و او جمع قوسی است قسی
انچه زبون و جامه که در و ابریشم باشد و سیاه دل و درود سخت و لقب شخص است قی درویشی
قرتی آب جمع شده قرنوانی فردی دبی خایه قواری کوهان و مرغهای چند که اسم جنس ایشان
قاریه است قفی نام شخص است قطی خوردان چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطی یعنی

لیس الا کا برشل الاصابع وقطوانی نام جامه ایست در کوفه قرّی فعل امر است یعنی روشن دار تو که
زنی و در قرآن در قصهٔ مریم علیها السلام آمده است که قرّی عینا قعرّی بخت و ستبر قشتی بشدید
شین و یا یکنوع جامه ایست در مصر قوهی نوعی است از جامه سپید کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف من المصادر

کسا ایکی روی کردن کیفا مانند شدن کری باریک ساق شدن
وجزا دادن و توانایی داشتن بجزا دادن کلا کیاه آوردن زمین و کیا خوردن کیاه تر سیده
و بد دل شدن کرا بنیاد خواب کردن کدی علت کدی پیدا کردن سگ بچه و فاسد شدن درون
شتر بچه از خوردن شیر و سر انگشتها از جنبه کندن زمین کطا پر شدن گوشت و در هم شدن کتا
روییده و بر سر آب ایستادن شیر خوردنی و کف کردن آب دیگ در جوش زدن کدا پژمرده
شدن کیاه از رسیدن سرما و دیر دویدن کیا کلوه نگه داشته شدن و وا پس افتاده شدن
قرض و غیر آن کفا سرنگون کردن و باز گردانیدن و سر چوب را میل دادن کرا اکرا به دادن
چاروا و غیران کشا خوردن و پر شدن اندرون و بریان کردن کاکیاه کاوة بجزرد
کسی دادن و شکافه پیدا کردن و پا برهنه شدن من غیر المصادر کذا بجنبش و این قدر واو
بمعنی اول دو کلمه است یکی جار و یکی مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایه از عدد کثا ده
ریش بزرگ در هم رفته کیسی و کوشی زنی نزدیک کرسیا پای پر گوشت کوتاه انگشت
و ماده خر بزرگ شکم کدی علتی است که در سگ بچه پیدا شود و موجب قی و سرفه او کردد کمثری
امرود کلندی زمین درشت کلا و کلتا بمعنی هر دو اما اولین برای تثنیه مذکر است و دوم
برای تثنیهٔ مونث کلا حاشا و حقا کلاء کیا آنچه از خانه رفته باشند از خاک و خاشاک
و امثال آن کباء بدو بمزه چوب عود خوشبوی کراء موضعی است کاکی نسبه بمعنی غیر نقد
کمری انکه سر ذکر او بزرگ باشد کرا خواب و نام مرغی است کدا موضعی است در مکه معظمه
کساء جامه کبرا بزرگان کبری بزرگتر و او تانیث اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی
کسری پادشاه عجم کمی استین کروا زن باریک ساق کلما چون و هر آنچه و او بمعنی
اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کوماه شتر ماده بزرگ کوهان کشانی کاهلان کفری
غلاف شکوفه که هنوز شکوفه از و بدر نیامده باشد کرفی ابر بلند دیوست تخم مرغ کیفا
جامه کفئ وکفی وکیفاء مانند کلا موضعی که در و باد کور زد و وا ایستاد نگاه کشتی در آب
کشتی جایها و جمع کسوه است کشتی بریان کشتی به پهنای شکم و کردن سوسمار و جمع

کنبه است

کثبه است کثی تو شها و جمع کثبه است کلی کردها و جمع کلیه است کیمیا زربزی کیتی
جمع کنیه است کوتی رکوا در بجهای خانه و این هر دو جمع کوة اند کوة بضم کاف در بچها
و جمع کوة است بضم کاف کیا دو کا ابدو ل اکه بریاء شیری که در دو فرمان کرده باشند
کدی زینهای بخت و جمع کدیه است

باب الکاف مع الباء من المصادر

کتب نوشتن
و فشکی دوختن و فراهم آوردن و واجب کردانیدن و داشتن و نشان کردن و حکم کردن
کرب غمکین کردن و تنگ کردن و سخت کردن و بار گران برنهاده کراب تخم زدن زمین را
کروب نزدیک شدن کعوب نار پستان شدن زن کبت سرنگون کردن و در هم بجیدن ریسمان
و کنده کردن آب و بر روی در افکندن کتاب واجب کردانیدن و نوشتن و فروختن بنده و
کنیزک را بمال ایشان کذب وکذب دروغ کفتن کذاب دروغ داشتن و کذب بمعنی رفتن
و بد دل شدن و واجب شدن هم آمده است کنب آماه کردن دست و آبله کردن ان از بسیار
کار کسب خواستن و حاصل کردن روزی و طلب کردن ان کلب دوال در خیک دوختن و بخت شدن
سرما و دیوانه شدن سگ و کرک و حریص شدن بجنگ کثب نزدیک شدن و جمع شدن کهب سرخ شدن
من غیر المصادر کثاب پشته ریک کوکب ستاره و کودکی که نزدیک بلوغ باشد و روشنی و شعاع و شکوفه
و میانه چیزها کسب عصاره روغن چو نکساب بکسر با نام سگی است کرابیب بخیتها و او جمع
کرنبه است کرب ریسمانی که در دستهٔ دلو باشد و بنجهای شاخهای درخت خرما کلب سگ و
دوالی که در پوست دوزند و میخ مسمار و جو و نام ستاره ایست و خطی که در میان پشت اسب
می باشد و نام قبیله ایست کلاب وکلیب جمع کلب بکذا ارکلاب نام موضعی است کلوب و
کلاب آهنی که بر باشته سوزن بندند و ابنر کلالیب جمع کلاب صاحب سگ کلب سگ دیوانه
کرب اندوه کحب غوره کناب سپیدی که بر پیشانی اسب باشد کنب آماه دست و ستبری
آن که از آبله شده باشد و کیاهی است معروف کوب کوزه بی دسته و قدح کاعب کنیزک
و دختر بکر نار پستان کواعب جمع کبیب انکه بغم شکسته شده باشد کشاب تیر خورد
کتاب نویسندگان و تیر خورد کاتب دانا و نویسنده کتاب نوشته کاسب حاصل کننده
روزی کبکب نام کوهی است کثیب پشته ریک کاسب جمع کننده مال و یال اسب و نام
کوهی است کذب چون کذب وکذاب دروغ کاذب وکذاب وکذوب دروغ کو کذبذب

وکذّب تذب هم بمعنی کاذب آمده است کذب جمع کاذب است کذّب جمع کذوب است کراب یکی
وجز کعاب بمعنی کاعب است کراب جو بهای آب کعب بارهٔ روغن واستخوان کند ها
هر دو پهلو باشنه بعنی قاب پا کعب سبتر و پارهٔ روغن **باب الکاف مع التاء والمصادر**
کبت خوار کردن و کردانیدن وخسته جگر کردن و بر روی در افکندن کبارة بزرگ شدن
کثافة وکثاثة در هم رفتن ودرشت شدن وسبتر شدن کفایة بس شدن و نیکو شدن
کفادة وکفاءة مانند شدن کیاءة ترسیدن و بددل شدن کفالة پایندانی کردن کلاکه
مانده شدن وخیره شدن چشم وبی مادر وپدر وبی فرزند شدن وکند شدن کلّة کند شدن
کهانت سنار شناس شدن کینونة بودن کرة باز گردیدن کسوة بسر در آمدن کتابة
پوشیده سخن کفتن کتابة نوشتن ونشان کردن و آزاد کردن وحکم کردن و واجب کردن
کثرة بسیار شدن و بسیار نمودن کسوة جامه پوشانیدن کاذبة دروغ داشتن و او
مصدری است بوزن عاقبت کظة پر شدن شکم از طعام کفت سخت راندن و فراهم آوردن
کبیت قرار دادن و آهسته بانک کردن شتر و فرونشستن از غضب و شمردن و جوش
کردن کلادة نکهداشتن کلاءة و ابس انداختن و کیاه خوردن کاشته شتابیدن
کشکة آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن کلخة لرخ و سخن کشیدن کعلعة کعکعة
باز داشتن کبکبة نکونسار کردن کبة ابنوه و غلبه شدن و سخت شدن کلتمة بزرگ کردانیدن
روی و پر کوشت کردانیدن کاکاة برکشتن و جمع شدن کرکرة سخت خندیدن و کردانیدن
باد ابر را و جمع کردن آنرا و بآواز خواندن مرغ خانکی را کرازة در هم کرفته شدن و خشک
شدن کسکسة کاف را بسین کفتن کشکشة کاف را بشین کفتن و بانک کردن مار کرنعة
زدن کرفتة کفک برآوردن دیک بجوش کردهة وکرجة وکرخة مانند مرد کوتاه دویدن کنانة پاینداق
شدن کثرة عیب کردن و کناه کردن وچکیدن و چکانیدن و اوشتق از و کعابت کلت فرا
هم آوردن کنت دایم با چیزی بودن و باندک چیزی ساختن کمولة پیر شدن کمرة تیره شدن
رنگ کاکیة بدشکل شدن و شکسته شدن از اندوه کدّمة جنبیدن کراهة ناخوش شمردن کراهیة
سخت شدن در جنک کسالة کاهلی کردن و کاهل شدن کیاسة زیرک بودن کعابة پیدا شدن پستان
دختر کفیت وکفت بشتاب رفتن و کردانیدن و سخت راندن کفت فراهم آوردن کوکبة درخشیدن

کمرة

کمرة و لهم آلات کردسته کروه کروه کردن وبند برنهادن و بند بر پای بوده براه رفتن کرفسة در بند رفتن
کرکه بسیار روواکردانیدن چیزی را کذکذة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل زدن آن و آواز دادن
چیزی که بر چیزی زده شود و کابلانه دویدن کربلة سست شدن پاها کردمة بشتاب دویدن کنکلة
غریدن شیر **مع الفاء للصادر** کلالة عم زادها و مردانی که میراث بر باشند و رنه کسی که مرده باشد و اورا
پدر و فرزند نباشد و کسی که او را مادر و پدر و فرزند نباشد کمه دستار و کلاه کاة کیاهی است کیاسة
خوشه خرما کوعة زن پر شهوة کرکرة کرده آدمیان و عضو شتر که در حین فرو خفتن بر زمین نهد کاة
کیاهی است که از ابلغت فرس سماروغ کویند کمیت شراب و اسب سرخ کمت جمع کفاة جمع کردن کاة
و فراهم آرنده لقوله تعالی **کفاتا احیاء و امواتا** کذامة نیم خورده کیلجة کیلک خورد که از آن
بزبان جیل پشنک کویند کیالجة جمع کاذبة زن دروغ کوینده و بدروغ دارنده کتیبة لشکر
و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کنانة کیش تیر کنة بیر منکوحه کناه شتر ماده بزرگ کوة و
کوة دریجه خانه کنیبة بضم کاف صفه که در پیش دیوار کنند کنبکیة رمه اسبان کبتة رم اسب
و کنده ریسمان کلیة وکلوة کرده وجانب پیکان تیر و ابر شبیبین و پوشنک کرد که در شب
دسته مراد جمع جماع و مابین خانه کان و دسته آن و مراد یک نوع خیکی است کفاة و کفة
بچه شتر و پشم و شیر شتر و نیمه کظامة حلقه سر ترازو که رشتهها در آن بکنند و کیسه سالی که از آن
یکروز دزدند و در هر چهار سالی یکبار پیش کافه همه و بار دارنده کیفیة چکونکی کمیة چندی
کلیة مکی کفاده پوشاننده کناه و چیزی که برای جبران کناه کفه دهند کوکبة برین کوکبة
شکوفه و بزرکی و شعاع و روشنی کصیصة دام آهو کله پردهای باریک کلمة یک سخن و قصه و
قصیده و آنچه کویند عیسی کلمة الله مجاز است که کویند علی اسد الله کنیة و کنیة نامی که در
اول او اب یا ام باشد مثل ابو المعالی و ام کلثوم کناسة و کساحة آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک
و خاشاک و امثال آن کوزة ظرف و کوشه کومة خاک پشتیک خورد کارة جامه بالاپوش مثل
زجی و شب یکمشت شتر ماده خورد پستان کلبة سختی سرما و سختی روزکار کلدة پاره از
زمین کلعة رمه کوسفند کلعة دردی است که در شتر پیدا شود کمنة سرخی که در چشم مانده باشد
از بقیه رمد و غمی که در دل مانده باشد کوی بزرد و طبل بازی کتان کنفلیکة ریش بزرگ کادة
کوشت طرف بالای ران کینة بخیل کاتعة لب سبتر کتبة مقداری قطع شتر و پاره خرما

کدتة زن وزبه کدیة زمین سخت که گیاه در وی نروید وبمعنی زمین کرده خاکستر یا سرگین شتر
که بان زره شمشیر را جلی کنند کرة کوی که بچوگان بازند کرات جمع وکرة در اصل کروة بوده است
واو را قلب کرده اند کرت سال تمام کرة نوبت ودولت وجز وزی وان دو معنی آخرین از
کشاف منقول است در تفسیر قول حق تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کواره کندوی مگس
انگبین کدت نزدیک شدی تو وخواستی تو قال الله تعالی وان کدت لتردین کبیة رنگ غبار گونه
کمت وکیفیة جست کمت دیک خورد کنغرة شتر ماده بزرگ کمکامة ترسا که کیت وکبت خسیس
دجنیف کسوة جامه کرینة زن مطربه کسفة پاره چیزی وکسرة بفتح یا وضم یا کسر کسیره زبره
کسرة ریزه هر چیز ما کسته ... حرکتی که در زیر حرف باشد کشیبة ... که در شکم و در گردن ... کعبة خانه
خدا که معروفست ودر بجه کوشک وقلعه کعیت بلبل کمت کوتاه کیه ... جاروب رفته باشند
کنوت نام شاعری است کردة وکرابه وزد کار آدمی وچاروا کریه درختی است که شجاعان
واو جمع کمی است کتاه وکتاة کفک دیگ طعام کدیة وکادیة وکادیة زمینی که گیاه او دیر
رویده شود کرفیة ابر باد کمرة سر ذکر کذبة دروغ گو کربة اندوه کربیة سختی کلحة دهن
وحوالی دهن کرزة خرجینها واو جمع کذرینة کنافة رشته قطایف که در شب رمضان خورند کذا
سمعت عرب کفة جیره دراز کفه مناکاه وترازو وکفة آنرا زو کفة بکسر کاف دام وگوشت بیا
دندان وخط گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کره دیده بعضی از خرما که در تنگ
ظرف خرما ماند و ... کودة بکسر کاف کوزها کنایة سخن پوشیده کنایات جمع کنیسة کیلة کفرة
کافران کنیسة مسجد یهود کلیسیة درختی است کئیة خوردنی ونوشیدنی کبریت سرخ کوگرد وزر
خالص پاک کراسة دفتر وکتاب باب الکاف مع الثاء من المصادر کثث متغیر شدن گوشت
کرث دشخوار شدن من غیر المصادر کراث گندنا کراث گیاهی است که آنرا بلبون گویند کبات
خرما پخته کوارث چیزهای دشخوار زشت روی کبات میوه پخته درخت اراک کثث مردی که ریش
بزرگ در هم رفته داشته باشد کثکث سنگ ریزه وخاک کبات زشت روی باب الکاف مع الجیم
من المصادر کرج اسب کره وشتر کره وکره هر چیز باشد کوتج کوشه ونوعی است از ماهی که بینی
ان به پنج ارش ماند کبابج کیلهای خورد واو جمع کیلجاست باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح
وکلاح ترش روی شدن وسخت شدن ولب شیبین بشیب آمدن ولب بالا بیستن بالا رفتن چنانکه
دندان پیدا شود مثل بریان کرده کذا فی الکشاف کمح ... کمح لگام اسب باز کشیدن کدح وکدو ... کار

وکب

برو
وکب کردن وخراشیدن کفاح با کسی رو برو جنگ کردن وبوسه دادن کفح رو برو شدن ورود
کردن کشح پنهان کردن دشمنی وبر تهیگاه داغ کردن ودور شدن ودور کردن کسح رفتن جانور
وبرف وغیر آن کسح لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کنند، وکوشش کنند کشح تهیگاه کسیح مفلوج
شیق علتی است که در تهیگاه پیدا شود کشح نشانی که در تهیگاه نهند کاشح آنکه دشمنی پنهان دارد در دل
کح محض وخالص کحیح زن پیر وشتر ماده پیر کدح وکدوح خراشش کنیح ... کاکح سخت درشت روی
وترش روی کلاح سال سخت وسال قحط کوکح مرد بزرگ دوش کبح وکاح میانه کوه باب الکاف مع
الخاء من المصادر کخ لگام اسب باز کشیدن ورباییدن وتکبر کردن من غیر المصادر کامخ نوعی از نان
خورش کوخ خانه ایست از نی ... باب الکاف مع الدال من المصادر کرد راندن کساد بی رواجی
شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کد رنجیدن ورنجانیدن وکوشش کردن بطلب چیزی
وکندن وبانگشت اشارت کردن کمد اندوهگین شدن کود خواستن ونزدیک بودن بکار
کید مکر وحیله کردن وقی کردن وگسستن ودر ماندن ... کودن زاغ وجنگ کردن وحیض شدن
کبد رنج بردن وبجگر رسیدن کشد بانگشت دوشیدن وبدندان چیزی شکستن کاد گرم کردن
عضو برکوی گرم کما قال النبی صلعم الکماد احب من الکی من غیر المصادر کدود کوشش کنند
وجایی که قعر او دور بود کدید خاک زمین کوفته شده بسم چاروا کمد تیره رنگ کداد خونی
کنود عقوبة سخت ودشخوار رو ... دراکوه ... کنود وکند ناسپاس زمین را هم
گویند که در وگیاه نروید کند در ... کانی کبد وکبد جگر وقبضه کمان ومیانه آسمان کباد درد
جگر کادخوات ... کرد مردم کردستان کمد اندوهی که پنهان داشته شده باشد کنعد
نوعی است از ماهی کتد میانه ... دوش ... نام ستاره ایست کلد زمین سخت بی
سنگ کدکردن که او ... تنگ ظرف مانده باشد او جمع کرد، ایست کید فرومایه وبی
رواج کاسد بی رواج کدناون ... باب الکاف مع الذال من المصادر ... گویند
کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن کبر پیر شدن وبسیار نمودن کثر غالب شدن
کفر وکفور ناپوشیدن حق وناگرویدن وناسپاسی کردن کفر فرا پوشیدن کور عمامه بر سر
بستن وزیاد شدن وگرد بر گردیدن کر واگردانیدن وحمله بردن کرور واگردیدن کشر
کاریدن ودندان پدید کردن ... پیدا شدن دندان در وقت خندیدن وبدر آوردن وظاهر
کردانیدن چیزی کسر شکستن وحرکت زیر دادن حرف را کهر روی ترش کردن و قهر ...

وجوی کندن و بلند بر آمدن روز کدر تیره شدن کُغو پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبیر
وکُبار بزرگ کِبر بزرگتری دروغ و بهتان کا قال الله تعالی والذی تولی کبره کُبر بری کُبرا
بزرگتران از زنان واو جمع کبری است کابَر بزرگی و عرب گوید کابر عن کابر یعنی کثیرا
عن کبیر جاک جام کُتَر میانه چیزها و کوهان شتر کُثر قدر و بزرگ اصالت و کوهان شتر کوثر
حوض بیاب وجوی بهشت و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار کَرَ ریسمانی که بان
بر درخت خرما بر روند و ریسمانی بادبان کشتی کَرَ کُر رجع کُرَت آبی که از زمین در خورشید
بنج و کیل را هم گویند کرا رجع کُره او از خرخره جان کُنش کبیر دریچه شبیش خانه وچه
استخوان بازو و استخوان که بر وگوشت بسیار بنج کُشو رجع کَسَر پارها و او جمع کسره است
کاسر عقاب کسیر شکسته کلاغ شتران ماده بزرگ واو جمع کنعره است کُر سرهای ابرها و او
رجع کمره است کُتَر سوراخ گوشه کان که سر زه در ان میکنند کعابر سرهای استخوانها کبیره
کُندر و آن داروی است مخصوص کنهور ابر بزرگ کرار باز گردنده و باز گرداننده و حمله
برنده کمتر و کاتب و کُندر و کنادر مرد کوتاه درشت و خرگور و کندر داروی مخصوص را هم
گویند کیر دم آهنگر و نام کوهی است کور مقدار صد و پنجاه شتر و زیاده بر صد و پنجاه کبیر
وکتار و کاتر و کثر و کثیر بسیار کدر جوان قوی محکم کدر تیره رنگ کافر پوشاننده و نا
گرونده بحق و دریا و جوی بزرگ و برزیگر و شب تاریک کفار جمع کوافر زنانی که کافر باشند
واو جمع کافره است کَفر کوه بلند کُفور دیهها و قبرها و جاهایی که دور باشد از آبادانی کفور
ناسپاسی و ناگرونده کفر بسکون فا قبر و زمینی که از آبادانی دور باشد و نام دهی است و بمعنی
نادیک هم آمده است کافور غلاف شکوفه انگور که هنوز شکوفه از و بدر نیامده باشد و غلاف
شکوفه خرما و بعضی گویند خرماست و داروی است مشهور و خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت
کا قال الله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله
باب الکاف مع الزای من المصادر کناز و کنز گنج نهادن کز تنگ کردن و گرفته شدن از سرما
من غیر المصادر خود را در هم گرفته شده و بخیل کزاز دردی است که از بختی سرما پیدا می شود
کنز گنج کنوز جمع کوز کوزه و نام مردی است کز زخم حبیش و نام مخنثی است کرانیز بزرگی کم
خرجیش بان برد بار کنند کز ترش رو و بخیل کرز بازی که در خانه بسته باشند تا پر بگذارد
و باز دو ساله کریز کسک کنار شتر ماده پر گوشت باب الکاف مع السین المهملة کنس خانه رفتن

وتهان و پوشیده شدن کبس انباشتن و در بردن سر کسی را در جامه کوس بر نکون افتادن و بسر
پای رفتن و جایی را بغارت فرو گرفتن کبس بفتح با پشانی در کوافتادن و سر پس آمدن
کنوس در خانه و مسکن خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی کیس زیرک شدن و غالب شدن
کسس بیرون آمدن دندان شیبین و کوتاه شدن دندانها کداس و کدس عطسه زدن
بهایم کدس بسکون دال بشتاب رفتن من غیر المصادر کناس خانه آهو کنس ستارها که پنهان
شوند و قول خدای تعم الخنس الجوار الکنس مراد بدان ستارهای پنجگانه اند غیر از شمس و قمر
که راجع می شوند کبیس نوعی است از خرما حلقه مجوف که اندرون آن پر از مشک و عنبر کنند
واو جمع کبیسه هم بیت و جمع کیاس هم بیت کابوس انچه در خواب بر سر آدمی می افتد و از ا
بپارسی سکاچه گویند و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کبس خاکی که بان چاه را انباشته باشند
کاوس آنچه با و فال بد گیرند کانس آهو کناس و کردس بزرگ سر کردوس رمه اسب
کرادیس جمع کردوس بفتح کاف استخوان مفصل و استخوان فقره میانه هر دو شانه
گونس سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانهای در هم پیوسته و اصل و نسب چیزی
کراس و کراسه دفترها و این مرد و جمع کراسه اند کرباس معروف است کیس کیسه کرنس
نام تره ایست کلس چاروا که بان بناء عمارت کنند کنس کوتاه و نام مخنثی است کلیس
خرمن غله کنایس مسجدها و یهودیان کنیس زیرک و ظریف کسیس شراب خرما و گوشت قاق
کوس طبلی است مشهور باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن و راندن و
طلب روزی کردن و خراشیدن بخشش از کسی کشیش آواز نرم کردن کرش بزرگ شکم
شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر کمش شتاب رونده و اسب خرد اپر کبش شتابنده
واسب خرد اپر کدش عقعق و بزبان جبیل کشکرت گویند و نوعی است از دار و کرش
و کرش شکنبه و گرده آدمیان و عیال و فرزندان و فرش شیر که از اثر الگه هم گویند بزبان
فارسی و بزبان عرب لبا هم گویند کبش گوسفند نر و مهتر کباش جمع کشیش
آواز نرم باب الکاف مع الصاد من المصادر کمص جهیدن و لرزیدن من غیر المصادر کریص
کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر کرض بیرون انداختن مادیان آب منی ایغر را
من غیر المصادر کراض آب منی ایغر که مادیان از بعد از فحول بیرون انداز دو زهدان
کرض آب منی ایغر باب الکاف مع الطاء من المصادر کشط پوست واکردن و چیزی از سر چیزی باز

کشیدن **باب الکاف مع الظاء المعجمة من المصادر** کظّ بر آمدن شکم از طعام کظاظ از حد بر بردن دشمنی
کنظ دشخوار شدن **من غیر المصادر** مرد درشت سخت گیرنده **باب الکاف مع العین المهملة من المصادر**
کیع بددل شدن کنع نزدیک آمدن و فراهم آمدن و گریختن کسع دست بر پشت کسی زدن و
چیزی بر کفل اسب زدن و پی روی کردن چیزی که و پای بر پس دیگری زدن کرع و کروع
باریک شدن ساق و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع کین شدن
کنع و کنوع در هم کشیدن عضو و نزدیک شدن چیزی و میل بغروب کردن ستاره و
فروتنی کردن و نرم شدن و جمع کردن کعوع بددل شدن کوع بددل شدن و ترسیدن و پدید
آمدن استخوان و بزرگ شدن استخوان کوع و بکوع دست رفتن سک و کوع در غیر مصادر
مبین است کیع نقد شدن در هم و باز داشتن کنوع زبیدن و بر بالا افتاده شده روغن
شیر و تو بر سر بستن شیر دگنکه بدر انداختن دیگ و ستبر شدن لب **من غیر المصادر** کوع
قاب که بطرف انگشت بزرگین باشد وانرا زند اعلی گویند کرسوع قاب دست که بطرف انگشت
خورد باشد کعکع بددل کیع همخوابه کلع چرک و شقاق که بر پای افتد کع و کاع بددل
کرع آب باران که جایی ایستاده باشد کسع سپیدی که بر موی مرغ دست و پای چاروا
باشد کسع نام شخصی کنع خانه و همخوابه کراع پاچه و طرف و جانب چیزی و اسب و بینی
کوه که پیش آمده باشد و لفظی است که بگفتن آن اسبان را فراهم آرند کتیع تمام دیگ
فرد کتع همه و بچهٔ روباه و مرد خسیس و بعض اول جمع کتعا باشد **باب الکاف مع الفاء
من المصادر** کنف نگهداشتن و یاری کردن و بر گردیدن و فراهم آمدن و برای اشتر
شکاه ساختن کرف بوییدن خر جای پیش را کف باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه
پیراهن خط کشیدن و بخیه زدن کتف دست وا پس بستن و نوعی رفتن کسف گرفته کردانیدن
آفتاب و ماه را و گرفته شدن ایشان و بد شدن حال کسف لرج شدن موی پیشانی و در هم
رفتن موی دم اسب کشاف با اشتر نر جمع شدن در وقت کرا بستن باشد کتف که شدن کردن
بواسطهٔ درد شانه کشف واکشودن و وا بردن و برداشتن چیزی که از روی چیزی و در وشن پیدا
ساختن کلف شیفته شدن بدوستی کسی و حریص شدن **من غیر المصادر** کنف جانب و پناه
کفاف ابلهٔ محیط بر چیزها باشد و ریک پشتها و دامنها بر ابنها کثیف کتفای ترازو و حطها شتر

کرد

کرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند وا جمع کفة اکافت باز دارنده و شتر بر دندان
ساییده شدن کفاف انقدر که بس باشد کلف رنگ سیاه و سرخ و دانه که بر روی برآید مانند
دانهٔ کنجد کنیف ظرفی است که در وی زاد اسباب بشبان باشد کنیف تصغیر کنف است کیاف
ریسمانی است کتایف کیتها کنف و کیف شانه کثیف ستبر و درشت و در هم رفته
و بسیار کالیف درشت کرسف پنبه ولیفهٔ دوات کسف پاره چیزی کسف جمع کرفی
پیچهای شاخهای خشک خرما کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده نر بر وی رود
کف کف دست کنف چون کنف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بر دارنده پرده
و واکننده **باب الکاف مع الکاف من المصادر** کعک نان کاک **باب الکاف مع اللام من
المصادر** کحل سرمه در چشم کردن و رسیدن کال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و ناچیز
کردن کیل به پیمانه پیمودن کلال و کلول مانده شدن و کند شدن و خیره شدن چشم کفل
و کفول پایندان شدن و روزه بروزه وا بستن کل کند شدن کسل کاهل شدن
من غیر المصادر کیل بار و پیمانه کیال انکه به پیمانه بپیماید کیول افصقها کفیل پایندانی
کننده کافل پایندانی کننده و دایم روزه دارنده کل گران بوزن و یتیم و عیال وانکه
اورا پدر و فرزند نباشد کلول جمع کل همه کلکل و کلاکل مرد کوتاه کلکل و کلکال سینه
کامل تمام و تمام داشش کمل جمع کهل پر کاهل میانه هر دوش نه و نام قبیله ایست کبل
کند کربال که بیخ جوبیت که بدان پنبه میزنند نداف کرابیل جمع کل بسکون لام فعل
یعنی بجز کوتل و بناله کشتی کحل سرمه کحل سیاهی پلک چشم کوتیل کوتاه کیل جنده
بزرگ بر پا نهند کیل کوتاه و لب دلو کتال کوتاه کحل آسمان بی ابر که کبود نماید و سال
سخت و سال قحط کحیل سرمه رنگ کفل انکه بر اسب نتواند نشست و نصیب و کار زود بالا
و ذوالکفل نام پیغمبرست علیه و نام موضع است کنهیل و کنهیل درختی است **باب الکاف
مع المیم من المصادر** کتم پوشیدن راز کلام کز بدن کم آستین نهادن و پوشانیدن و سر چیزی
سخت بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن کلام سخن گفتن کوم بر رفتن ایغر بر ماده یان
کلم خسته شدن کتم کردانیدن کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب کسی دادن و سر
کوزه و ظرف سخت بستن کرم بخشنده شدن و بزرگوار شدن و باران آوردن
و از گناه درگذشتن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است کزم کوتاه انگشت شدن و
کوتاه بینی شدن و چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون گرفتن برای خوردن و ستبر

بودن لباب کشتم پاک کردانیدن چیزی بدست خود کشتم بینی از بن بریدن و ناقص خلقت شدن
کظم خشم فرو خوردن کظیم بستن در کظوم خاموش شدن من غیر المصادر کم آستین کم غلاف
شکوفه خرما و سر تنور کمام جمع و کمام دهن بند شتر را هم گویند کم جند و بسا کم شما لکام جمع
شد نگاه آدمیان کلام سخن کلم سخنها واحد جمع کلمه است کلیم سخن گو و هم سخن کس کلم جراحت
کلوم و کلام جمع کرم رز و قلاده کریم بخشنده و بزرگوار و نیکو و از کنانه کسی درگذرنده کرام
جمع کمام پیر و کاهل و کند و کهیم پیر کمکم بیرکوم رمه شتر کخ غوره کظیم و کاظم خشم فرو
خورنده و پنهان دارنده خشم و اندوه کرزم بتر کند کرزیم بختی زمانه و بتر کرزم مرد کوتاه
بینی کردم مرد کوتاه ستبر درشت کرم و کرام بخشنده و بزرگوار کرام بخشنده را وضم کاف
بغایت بخشنده کیشوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی او بسیار گوشت باشد کظم
خاموشان کظم بیرون آمدنگاه نفس کعام چیزی که بان دهن شتر بندند کستعوم خر
کشوم چوب و شتر ها که در حین سوار شدن آواز نکند کتیم خشک کر آب از ان بیرون نیاید
کرکم زعفران کتم برای خم باب الکاف مع النون من المصادر کمون پنهان شدن
کون پایندای کردن و کان بردن و بودن و از بنجاست قول حق تعالی المر تکن نطفه نون
انداخته شده است برای تخفیف کن نگه داشتن و پوشیده و پنهان داشتن کفران نا
سپاس کردن کیسان عذر کردن کید آن دویدن کشن سبز شدن لب چار و از خوردن
علف سبز و چرکین شدن کبث درهم بجدن لب دلو و از چیزها درگذشتن و آبستنه دویدن
و پنهان کردن و فربه شدن و درد کبان گرفتن شتر را و سطبر شدن الکشت کفن از هم
جدا کردن پشم کتمان پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و عزان من غیر المصادر کمین پنهان
شونده کیف زمانه دهن فرج زن کیفه ن جمع کاهن ستاره شناس کنان جمع کاین
و کاین و کان چند و بسا کلبتان و کلبتین آهنگران که هر دو سر او خم شده باشد
کد یون خاک و آرد سرگین که بآن زره را جلی کند کولان گیاهی است کشلان کاهل
کفلین دو بخش کلبتان دیوث کانون کوره آتش و مرد کاهل کرنب و کرنبی کرمها
واین هر دو جمع کرده اند کالحون و کالحین ترش رویان و زشت رویان و کسانیکه
سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین برچیده شده باشد و دندانها پیدا
شده و این صفت دوزخیان است کتان کومی است کرزن و کرزین تبر کروان
مرغی است کروان و کراوین جمع کیون و کمیت رفته شده های فانه و اینها جمع کمته اند کرنان

ابداء خواب کننده کثبان ریگ پشتها واحد جمع کثیب است کثب قدحهای برابر کذان
سنگ نرم و سست کاذتان هر دو طرف بالای ران کرتان دوبار و صبح و شام کرتین جمع
یعنی باری پس از باری یعنی بارها کتان درد ی است که شتر را پیدا شود کتان و کتن زعفر
و بزبان جبیل وش گویند و کتن چرک را هم گویند کتن جرکین کیذن چیزی است از پوست
مانند هاون که در و چیزها کوبند و فرو دکنند کذون جمع کبذبان دروغ گو کحان لنک کیسان
نام شخصی است کشفان ملخ کوفان بناه و نام شهر کوفه هم باشد کنابن زنان پیران واحد جمع
کنه است کعثان بلبلان واحد جمع کعیب است کلدن مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل
یمن سباکرفن شتر ستبر محکم و شخص کم ادراک فهم کدیون خاک نرم آمیخته بدردی روغن
زیتون که بآن زره و جوشن را جلی کنند کران صبح دف کاه و نهانخانه و جمع او اکنان است
کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کنران کودها کنن جامه آفرت باب الکاف
مع الواو من المصادر کنو بهم نزدیک نهادن کام در رفتن کرو کو با باختن و جاه انباشتن
و دست خطا کردن اسب و شتر برو درافتادن کدو دربدر آمدن گیاه از زمین و
سخت شدن زمین کنو بکنایه سخن گفتن کبو آب از کوزه ریختن و سبر و کردن در آمدن
اسب و رفتن گرد و خاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و بیرون
نیامدن آتش از سنگ آتش من غیر المصادر کنعق ما نند باب الکاف مع الهاء من المصادر
کره رنج بردن کره بزور کسی را بر کاری داشتن کله ه سایدن چیزی بسنگ و خراشیده
شدن و کوفته شدن کمه کور مادرزاد شدن کنه بدهن بوه کردن کسی تا بوی دهن او
شنفته شود من غیر المصادر کنه وقت کاروپایان چیزی کده خراشش کدم جمع
کریه ناخوش کره شتر سخت سرکنبه برای جه کینه و کینه جنین و جنبش کامه رسته
باب الکاف مع الیاء من المصادر کی چوی کندن و ابتداء خواب کردن کمی
پوشیدن گواهی کی جامه پوشیدن کی داغ کردن و گزایدن و تیز نکرستن و او در
اصل کوی بوده است و او را یا کرده اند و در یا ادغام کرده اند من غیر المصادر کمی
دلیر و سوار سلاح و جوشن پوشیده کرکی کلنک برنده کراکی جمع کی داغ کاوی داغ
کننده کلیستی کرباس فروش کرونی فرشته معرب کالی بزرگ بقال کالی الرماد
کری بکرایه گرفته و مکاری کردنی کوتاه کافی بس شونده و بسلامت بوده کفی بسلامت بودن

کنی مایس شونده کرسی تخت کراسی جمع کستی نام مخص است کاو مدتی یک درخت چوب کمان پرورده بوده است وازان کمانی ساخته وشب رفته وبرای شکاری تیر انداخته وتصور کرده که تیر رد کرده است ازان قهر کمان را شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده افتاده بوده است از شکستن کمان بغایت پشیمان شده است چنانکه شاعر گوید

ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه **کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر** لجا بخشیدن وداروی در بینی کردن وستبر شدن یک زانوی شتر وبسیار بیهوده گفتن

لطو چسپیده شدن لقا ولقاء دیدن ورسیدن وکارزار کردن لبا دوشیدن لبا ولبا را بخورد کسی دادن لتا سنگ بر کسی زدن وتیز نگرستن وجماع کردن وزاییدن لزاء زاییدن وچریدن

لحاء پوست چوب واکردن ووابردن باد ابر را وجدا کردن گوشت از استخوان وکسی را زدن لمی گندم گون شدن لب لوماء ملامت شدن لجاء پناه بردن لای سختی نمودن لثی تر شدن لحاء بر زمین زدن لاو آه رنج بردن لکی لازم شدن چیزی را وحریص شدن بکاری لغی دشنام دادن

لغا بیهوده گفتن وبانگ کردن وحریص شدن بکاری لحاء بایکدیگر نزاع وکوشش کردن در چیزی **من غیر المصادر** لؤلؤ گوهر ومروارید ومروار بها وبمعنی اخیر جمع لؤلؤ است لوجاء حاجت لثی

گوشتهای بن دندان وحوالی دندانها واو جمع لثه است لثا آبی که از تن درخت بیرون آید وچرک جام لای گاو وحشی نر ونام شخص است وسختی لخواء زنی که بسیار بیهوده گوید وشتر ماده که یک زانوی او ستبر باشد وجانوری که منقار بالایین او دراز تر باشد لمی رنگی گندم گون

لب لواء علم لوی پایان ریگستان ووده راستی که بعد از دیگستان پیدا شود للاواء سختی ودر حدیث است که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاواهن کن له حجاب من

النار لذی تر دلفا چیزی زبون انداخته شده لماء زنی که لب او گندم باشد لوی دردی که اندرون آدمی پیدا شود لنجی زن گرسنه لهنا ولهثا زن تشنه لغیزی نجت پوشیده معنی لخا فرج پر آب وداروی که در بینی کنند لخا گردهنان که در زیر خاک بپزند لحا پوست درخت لغا بغایت آرزومند طعام وحریص لهاجمع لهاجمع لهوه

لها مقام لجا پناه گاه لحا ولحی ریشها وایشهر دو جمع لحیه اند لوحی شتر تشنه لعطا گوسفندی که در گردن او سیاهی باشد لطعاء زنی که گردن او فرو ریزنده باشد وزنی که گوشت فرج او اندک باشد لولا ولو ما اگر نه وچرا نه لظی دوزخ وآتش زبانه زننده لاحی چسپنده

لنا

لناه را لانه لثانه وچون بکر وبدبمعنی اخرات قول حق تعالی **ان کل لما جمیع لدینا محضرون** واین در این آیه بران نفی است لیا وانه سپید تخت است مثل نخود که در حجاز باشد لیا زمینی که از آب دور باشد لیلا است تحت لیا فله بمعنی فرش شیر وان اول شیر است لغا خاک وچیز اندک وزبون **باب اللام مع الباء من المصادر** لغوب مانده شدن ورنج کشیدن لغب نعباد آوردن لوب ولواب ولوب ولیوب تشنه شدن لسب زدن وگزیدن وچسپیدن و فراهم آوردن لعاب باکسی بازی کردن لعب آب دهن رفتن لحب در بغل گرفتن وراست زدن گوشت از استخوان جدا کردن وبراه روشن وپوست واکردن ولاغر شدن از بیماری لثب تیره زن ولازم شدن وچسپیدن لزوب ثابت شدن وچسپیدن ولازم شدن لصب در غلاف ماندن کارد وشمشیر وچسپیدن بچیزی لعب زبانه زدن آتش وتشنه شدن لهیب ولهاب برافروخته شدن آتش وزبانه کشیدن ان لب خردمند شدن لب ایستادن وزدن وبرابر شدن چیزی با چیزی لجب بانگ کردن واندک شیر شدن گوسفند **من غیر المصادر** لعب نامی که دلالت بر مدح لازم کند لاعب بازی کن لعب ولعب بازی لعاب آب دهن ولعاب النحل عسل را گویند لعاب الشمس مانند وام عنکبوت چیزی است که در غایت گرما پیدا شود وبعضی سراب میگویند لوب سنگستانها واو جمع لوبه است لاب بمعنی لوب است واین جمع لابه است لعب ضعیف در فاسد لغیب ولغاب بوغاسد لاب تشنه لوب جمع لازب لازم وثابت وچسپنده وگفته اند که لازب بمعنی سیاه گندیده هم آمده است کما قال الله تعالی **انا خلقناهم من طین لازب** وقولهم ضربة لازب یعنی ثابت باشد لحب ولاحب راه روشن لجب آواز لجب بسیار گوسفندانی که چهار ماه باشد که زاییده باشد وشیر ایشان خوشیده باشد وگوسفندان کم شیر واو جمع لجبه است لهب غبار وزبانه آتش لبب حال وسینه بند وموضع سینه که سینه بند بران نهند وریگ پشته خورد لابث لازم وچسپنده لب لاب گیاهی است لغوب رنج احمق لب مغز وعقل لب ملازم لباب گیاهی اندک لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لبالب آواز گوسفند **باب اللام مع التاء من المصادر** لامه ملامت کردن لازمه رسیدن واثر کردن

لقانه نیک بهیدن لیت بگردانیدن و نقصان کردن لت تر کردن و استوار کردن و پوستن
لت کردانیدن لوثه سست و کاهل شدن و فرو کداشته شدن و بر انگیختن لغت نکه کردن
لوث تر سیده چیزی کفتن لطافة باریک و نازک شدن و کوچک شدن لقلقة بانگ و افغان
کردن بجماعت و جنبانیدن لوعة بسوختن عشق و اندوه دل کسی را لحامت کوشت آور شدن
لحلحة لقمه در دهن کردانیدن و شوریده سخن کردانیدن و شد و آمد کردن لملمة کرد شدن و
کرد کردن لمعی مستدیر شدن و مستدیر کردن ابلهیة سست یافتن جام لهوجة تام بختن
وتمام بریان شدن کوشت و سست کردن کار لذة ولذاذة خوش مزه یافتن و خوش مزه
شدن لعبه یکنوع بازی کردن لعوت تیز شدن اشتها طعام لقاة ولقیة ولقیانة دیدن
لقاة ولقیة یکبار دیدن لعوت علة لعوت پیدا کردن لهوبت تشنه شدن لحلحة دایم
استادن لجوجة آشفته کفتن سخن و پوشیده کفتن جز ملحة درخشیدن برق لوآة علام
بادکی کردن لنلنة مبالغه کردن و بازداشتن و متردد خاطر شدن در کاری لکنة کند
زبان شدن لثغة سین را تا کفتن در سخن و را را غین کفتن لعلعة شکستن و درخشیدن
سراب بیابان لحة خویشی کردن لباقة استاد شدن و سرافراز شدن و نرم ساختن طعام
لحلحة نبه کند زبان شدن لجة کشیدن لالا لاوت دم جنبانیدن اهو و درخشیدن لعطة
حریص شدن و کوشت بدندان کشیدن و از استخوان جدا کردن من غیر المصادر لمة موی کوش
لبیبة جامه ایست لجة دریا لجة آواز ها لیت پهلوی کردن لذة خوش مزکی و خوش
مزه دسند مخرلمة شکل و همسر و مانند و جاعتی که زیاده بوده باشند و کمتر از
بانزده لواحة سوزنده و سیاه کننده لمارمة دزدان لسطة پوست نی لعموطة حریص
لماظة بقیه طعامی که در دهن باشد لکیعة زن بخیله لبیعة تار مخفی است لوقة روغن تازه
لیقة پرز که در دوات کنند لحکة جانوری است لبیطة شتر بارکش و بازار رعطران
لمة موی که از بنا کوش کذشته باشد لذة بچه لداة جمع لعیقة جا با که برجم نجهد لبة
موضع حلق شتر که در حین کشتن او کارد بر آن می نهند و می برند لوامة ملامت کننده
لینة درخت خرما لحظة هنکامی که مقدار یک نکه کردن باشد لاهیة غافل شونده لقوة
علتی است که بر رو پیدا شود و شتری که زود زود آبستن شود و عقاب ماده

ولغوة بکسر لام هم عقاب ماده باشد لبزمة استخوان بنا کوش و جمع او لهاذم است لبنة
خشت لبنة بکسر لام کریبان پیراهن و خشت لبدة جمع شده و موی پشت شانه شیر
و یال اسب لوثنیة کروه لابة ولوبة سنکستان لبوة ولبؤة ماده شیر لاغیة باطل
سخن بیهوده و باطل کوینده لطیفة نیکو کاریها و چیز نیک لعیعة نان کاورس لثة
کوشت بن دندان و کرداکرد دندان واو در اصل لثی بوده است یا را بتا قلب کردند
لثات جمع لمزة عیب کوینده و عیب کننده لغاغة نزه است لماسة ولبانة حاجت
لعنة آنکه مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین آنکه مردم ور العنت کنند لاقطة دریاو
آسیا و از دهن انداخته و زن سخن کوی لحیة موی ریش لفت شلغم و یکجا لبا رلغات
احمق لمظة نقطه سپیدی که در لب اسب باشد لمعة کروه و محل و بکنجشک لمعة روشنی
لماعة عقاب و بیابان لات نام بتی است لات نیست کا قال الله تعالی ولات حین
لعنة نفرین لهنة طعام ناشتایی لماة کوشت پاره که بر قست بر حلق و در اندرون کام
لثوات و لثیات جمع لمجة زبان لعبة بازیچه که بان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و
امثال ان لاهمیة سانید لخلسة چیز لاة کاو وحشی ماده لطاة پیشانی و کرانی
لثوة بخشیده شده و انچه آسیابان بدست خود در دهن آسیا اندازد لؤلؤة مروارید
لقیة کوشت پاره بی استخوان لجة مرد بغایت لجوج لوثیة چیز طعام یعنی طعامی که
پس افکن کنند برای وقتی دیکر لیکة ولواسة لقمه لامة زره لبخة شوش آیش
لیتکه کاشکی لغوت زنی که او را شوهری باشد و فرزندی باشد از غیر ان شوهر لبانجیة
زن تمام لصت دزد لصوت جمع لبدت موی اسبی که بریال باشد و جمع شده لغة سخن
لغات جمع لامة جهشم بد لائمة کاری که دران ملامت کنند لوئمة آنکه او را مردم ملامت کنند
لوئمة بفتح واو آنکه مردم را ملامت کند لجبة ولجبة و لجیبة کوسفندی که زاییده باشد
و بعد از چهار ماه شیر او خوشید و کوسفندی اندک شیر لقحة شتر ماده لبادة جامه بارانی
لزبة سختی و قحط لزبات جمع لعوت سیاهی که بر کرد سر پستان زن باشد لحطة خط سیاه
لحقطة شتر ماده که شیر دهد لعقطة مال ضایعی که کسی بر کرفته باشد لحمة ولحمة طعمه جانور
و پود جامه که بر تار می افتد و خویشی و جامه که معروف باشد لاقطة برچینند لقاعة احمق

ورود حاضر جواب باب اللام مع الثاء من المصادر لوث کرد کردیدن و بناه کرفتن و کام
بر سر بستن وآلوده کردن وتوانا شدن وزبان از دهن بیرون انداختن سک از غایت
تشنکی یا کرما یا تعب لهاث بفتح لام وانهث مانده شدن وزبان بیرون آوردن سک
از غایت تشنکی یا کرما یا تعب کا قال الله تعالی فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
او تترکه یلهث لبث ولباث درنک کردن من غیر المصادر لوث توانایی لهاث
حرارت تشنکی لیث شیر درنده، وعنکبوت لیث اسم موضعی است ونام کیاهی است
باب اللام مع الجیم من المصادر لج ولجاج بسیار کفتن ومبالغه کردن وستیهیدن
لعج سوزانیدن دل وکرم شدن دل بعشق ودرد دل چیزها درآمدن ودرد رسانیدن و
سوزانیدن لج چیزی در چیزی بسته شدن وماندن شمشیر وکارد در غلاف لزج جسبنده
شدن وخود را جازیدن وکشیدن لهج حریص شدن لج خوردن لبخ انداختن و
برزمین زدن من غیر المصادر لزج جسبنده، لجوج بسیار کوی وستیزه کننده
لج ستیزه کننده، ومبالغه کننده لماج جزوی چیزی خوردن لج شمشیر وبرآب زین
وژرف ترین موضع دریا لواعج شعف وحریص ودارندگان لواعج سوزانندکان لجلج
بوشیده ونا بیدا لج تنک لجاج آنکه سخن براکنده، وغیر فصیح کوید باب اللام مع الحاء
من المصادر لقح ولقاح بار برداشتن وآبستن شدن شتر وانبر حاجستن شتر
مادو لح چشم برهم کرفتن وبچیزی بیوستن لح دیدن ودرخشیدن وچشم برهم زدن لطح
بکف دست زدن وبرزمین زدن لتح کرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن
وسوزانیدن وسیاه کردن ودرخشیدن وبیدا شدن لفح دمیدن وسوزانیدن وزدن
من غیر المصادر لوح شانه کوسفند وشانه آدمی وتخته چوب واستخوان بهن
لوح هوا لیاح سبید لاح اشکار لحح موضع نشیب رود خانه وچیزی که در تنک
جایها در تنک رود خانه بخزد لاح تنک لقح کرما لقاح مانند بادنجان زرد چیزی است
که از آن می بوینند لواقح باربردارندکان واو جمع لاقحه است لقح شتر آن ماده
واو جمع لقحه است لا ابرح همیشه بودم ای لا ازال لاقح آبستن وباربردارنده
لوافح سوزانندکان لقاح شکوفه درخت وتیغی که بان شاخ درخت برند لماح جیز
باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ ولتخ آلودن لخ بسیار اشک شدن چشم

لطخ

لطخ رایدک باب اللام مع الدال من المصادر لدّ دفع کردن ولاغر کردن وکران بار کردن
جار والدّ سخت دشمنی کردن لبد بر شدن درون شدن از کیا وصلیان لغد براه راست
باز آوردن چیزها را لبود بر سینه خفتن مرغ وبرزمین جسبیدن لدّ ولدود دارو در یک طرف
دهن کردن وبر خصم غلبه کردن لحذ بر کردیدن از حق ودر کور نهادن ولحد کور کردن لکد جسبیدن
لثد لیسیدن من غیر المصادر لاد دشمن لدود دشمن ودارویی که یک طرف دهن ریزند
لدید طرف کردن وطرف رود خانه وطرف هرچیز ودارویی که یک طرف دهن ریزند لدّ ولالدّ
بفتح لام وسکون دال جوال را هم کویند لبد بشم لدّ انهایی که سخت باشند بدشمنی واو جمع
الدّ است لبد جمع شدها وموهای سر شانهای شیران واو جمع لبده است لبد جمع شده وبر سر
هم نهاده شده ومردی که از مقام خود جدا نشود ولبد موی بالای شانه شیر وموی یال
اسب وشتر وغیران لبود جمع لبید جوال خورد ونام شخص است لحد ولحد شکافی که در
طرف کور کنند لغد ولغود کوشت نشیب حنک لغادید جمع لغد وداست باب اللام
مع الذال من المصادر لوذ ولواذ ولیاذ بناه کرفتن ودر بس کسی بنهان شدن لذ
خسبیدن وآسایش کردن لجذ بخشیدن ولیسیدن وخوردن لذاذ خوش مزه یافتن
چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوش مزه، ومزه دهنده لذ مرد خوش سخن ومزه دهنده و
خواب لذاذ خوشی وآسودکی لذ ولذ بمعنی الذی باشند یعنی آنکه لوذ جانب کوه باب
اللام مع الزاء من المصادر لکز مشت بر سینه زدن لز آمیخته شدن وزدن مشت بر سینه
ومشت بر قفا وکردن کسی زدن ونیزه زدن وسر زدن کوساله وبره وشتر کره بر بستان
مادر لمز عیب کردن وبچشم اشارت کردن وزدن ودفع کردن لز لرز. لزاز چیزها
بیوستن وسخت کردن ونیزه زدن لز بهم بر چیزی زدن ناشتر لغز روی بکردانیدن از چیزها
من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لخز بخیل بدخلق لوز بادام لجز جسبیده لزاز تخت
لزاز استخوانهای سینه لغز سخن بوشیده، ومعنی سوراخ بربوع باب اللام مع السین
من المصادر لطس کوفتن وسخت در بغل کرفتن لمس سودن وجماع کردن لوس
جشیدن لبس بوشیده، وآشفته کردن کار وآمیختن لبس بوشیدن جامه لحس لیسیدن
لغس شوریده شدن لقس بص شدن وعیب کردن وناخوش شدن از چیزی وبوشانیدن
لوس جشیدن وخوردن لس لیسیدن وبحرص تمام طعام خوردن لس لیسیدن وخوردن

من غیر المصادر لَبِسَ بپوشید و او فعل ماضی است لِباس و لُبس و لَبیس جامه و پوشش و مراد بلباس التقوی
حیاست و لباس الرجل زوجه او بود و لباس المرأة شوهر او بود کما قال الله تعالی هن لباس لکم و
انتم لباس لهن لابِس جامه پوشنده لَقِس مرد حریص و گربه اللقا و آنکه مردم را لقب نهد و بدان
افسوس کند لاقِس مرد بلی و جود عیب کند . لَبوس زره و جامه و آن جمع شود جمع بر دوامدست
لَواس خوردنی لا لَوس شوم لُساس گیاهی که اول بروید لَعَس سیاهی اندرون لب
لُعس زنان سیه لب لَدِیس ستر ماده و زه تخت گوشت لَعوس حیث خورنده لعوس تیز
گرگ باب اللام مع الصاد من المصادر لَحَص بر گوشت شدن پلک چشم بالایین لَحَص تنگ شدن
لَوص از پس پرده یا از پس نگه کردن من غیر المصادر لِصّ و لُصّ دزد لُصوص جمع لحیص عضو
پر گوشت باب اللام مع الضاد من غیر المصادر لَضلاض استاد باب اللام مع الطاء من
المصادر لَغط و لَغْط آواز کردن لَقْط برچیدن و رفو کردن جامه لَوط بچیزی پیوستن و دوستی
داشتن و لواط کردن و کل زدن لَطّ فروگذاشتن پرده و دم خود در میان ران گرفتن شتر
و روی در افتادن لَطَط دندان افتادن و ملازم شدن و بچیزی پیوستن لَعط چیزی را پیش
چیزی بردن و برابر شدن بچیزی لَبط انداختن و بر زمین زدن لَمط زدن و تیر انداختن من غیر
المصادر لُقاط و لَقَط برچیده و چیز اندک لِطا قلاده لَطاط جمع لَطط پیر زن دندان افتاده
لَغَط آواز لِغاط جمع لَغاط نام کوهی است لبیط انداخته شده که برگرفته باشند لُوط و لَیط
دوستی و لوط بمعنی رد هم آمده است لیط پوستهای نی و بدینمعنی جمع لیطة باشد و لِیط بمعنی
رنگ هم آمده است باب اللام مع الظاء من المصادر لَفظ گفتن و از دهن انداختن
لَمظ زبان بگرد دهن برآوردن لَحظ نگه کردن لِحاظ بگوشه چشم نگرستن و چشم داشتن
من غیر المصادر لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لَعمظ و لُعموظ حریص لعامیظ جمع لِحاظ
وقتها و هنگامها لَحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش بود لَظّ دشخوار گیرنده و سخت
گیرنده لماظ سر زبان و چیز باب اللام مع العین من المصادر لَذع سوزانیدن و ناسزا
گفتن کسی را و درد رسانیدن لَسع گزیدن مار و گژدم و کیک و کسی را ناسزا گفتن و بجو
گفتن لَطع لیسیدن و پای بر پس کسی زدن و فرو ریزیدن دندانها لَکع جسپیدن
و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لَوع جزع و زاری کردن
و سوختن از عشق و مصیبت دل را لَیع بد دل شدن لَقع انداختن و چشم کردن لَمع
درخشیدن من غیر المصادر لَطع سپیدی اندرون لب لِفاع جامه که بر سر چیزی در کشند

ودواج

و دواج بالاپوش لِماع بقعتهای پر از گیاه لامع درخشنده لَعلَع سراب بیابان و نام کوهی است
لَواذع سوزانندگان زبانی یعنی سخنهای درشت و سایر سوزاننده‌ها را هم گویند لُعاع بضم
لام گیاهی است که نازک و خوش آینده بود در ابتدای ظهور و ازاینجا گفته‌اند که (الدنیا لعاعة)
لَعاع بفتح لام سراب بکر عین زن بخیله لاع جزع کننده لُکَع خسیس و بخیل و ذلیل و لب تر
باب اللام مع الغین من المصادر لَدغ گزیدن و گشیدن لَثغ سین را ثا گفتن در سخن و
با را عین گفتن من غیر المصادر لادغ گزنده لَدیغ گزنده باب اللام مع الفاء من المصادر
لَفّ در پیچیدن و باز داشتن لَقف کابل شدن و کند سخن شدن لَعف شکسته و خراب شدن
حوض و عمارت و فرو گواریدن و بحلق فرو بردن و فرا گرفتن و استاد شدن لَقَف بفتح
قاف دیوار افتادن لَحف جامه یا جامه خواب بر کسی افگندن لُطف یاری نمودن و مهربانی
نمودن و نیکی نمودن و نرمی نمودن و نوازش کردن لَصَف درخشیدن و جنبیدن و خشک
شدن لَخف سخت زدن بشمشیر زدن لَهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن و ستم کردن من غیر
المصادر لِحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه که بر کسی پوشانند لطیف نیکوکار مهربان و جمع لطیف
لَجف میانه رود خانه و جایی که در میان چاه دیگر بیخ و کنارهای چاه لَخف باریک لَصَف
نوعی است از خرما لِصاف بکسر فا نام موضعی است لِفاف آنچه او را بر چیزی پیچند لفایف
جمع لفیفه است و لِفاف لَطف نرمی و خوشی و مهربانی لَقَف و لقیف خراب و شکسته
لَقَف طرف چاه لَهیف بیچاره لِخاف سنگ سپید باریک لیف ریشه درخت خرما لفیف
بهم در پیچیده و جماعت آدمیان که از طایفه‌های مختلف جمع شده باشند و بهم آمیخته کان کقوله
جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده است باب اللام مع القاف من المصادر
لَفق بهم وا دوختن لیق پناه گرفتن و لیقه در دوات کردن و در خور آمدن چیزی با
چیزی لبق در خور آمدن و استاد شدن در کار و نرم ساختن طعام لثق تر شدن لحاق در
رسیدن و بچیزی پیوستن لحوق بدنباله چیزی پیوستن و لاغر شدن لزوق و لسوق و لسوق
چسپیدن و پیوستن لعق لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این
کنایه است لَقَق سخت سپید شدن لَمق تیز نگرستن و کف دست بچشم سایدن و چیزی را زدن
و نیست کردن لَبق بسکوت با نرم پختن طعام من غیر المصادر لایق در خور آمده لقلق زبان و نام

مرغی است دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز لزق ولزیق پهلو ونزدیک لصق ولصیق ولسق
بمعنی لزیق است لعوق اندک ولیسیده شده لبق ولثق ولثاق سپید لثاق گاو سپید لماق
خبر لاحق پسین ودر دنبال پیوسته لواحق پسینها ودر دنبال پیوستها ونیکو پیهای پسین واو
جمع لاحقه است لاصق چسپیده وپیوسته لبق ولبیق استاد وبیار لبق ز لحق انچه بدنباله
چیزی پیوسته باشد وخرماهای که بعد از خرمای اولین برسد لخقوق شکافه زمین لخاقیق جمع لازوق
دارویی است لواق چیز لعوق چست وچالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لحک در رفتن
وچسپیدن لک بتشدید کاف زدن وکوفتن لوک خاییدن لیک آمیختن لزک تمام رویدن جراحت
من غیر المصادر لک بتشدید لام چیزی است سرخ که بان پوست را دباغت کنند لک بضم لام نخاله دقل
لکیک لکیک درخت ضعیف وگوشتی که در میان استخوان باشد ونخص وزبه تخت گوشت لکاک جمع
لماک چیزی خوردنی لکالک شتر قوی باب اللام مع اللام من غیر المصادر لعل شاید که وامید
جنانست که لیل شب وبجای کروان مرغیست لال صاحب لؤلؤ لائل تاریک لـ مر باب اللام
مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن وبر گوشت شدن وخوردن وگوشت
دادن وکشتن وپیوست واکردن لؤم ملامت کردن لام بهم در آوردن وتیر را پر نهادن
لؤم بخیلی نمودن لم فراهم آوردن وجمع کردن حلال با حرام وبصلاح آوردن لمم بگناه نزدیک
شدن ودیوانه شدن لئیم آشتی کردن واتفاق کردن لثم شکستن ودهن بند بستن
وبوسه دادن لثم نیزه زدن لذم برروی زدن لغم روبند بستن لطم ولطام تو بجز زد
کسی را لزام همیشه بودن لقم لقم کردن ودهنه را بستن لهم چیزی بجزی فرو آوردن
وناخاییده بحلق فرو بردن لذم سنگ بر سنگ زدن وکسی را زدن وحرمت وخویشی نگه داشتن
لذم بسکون لام آواز کردن چیزی که بر چیزی زده شود وجامه پاره درجام کردن لذم لازم شدن
ودر عجب اندر اختن لعثم چیز تحقیق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام ولحوم
جمع لحیم فربه وکشته شده لحم آرزومند گوشت لازم انچه پیوسته با چیزی باشد لئیم بخیل ناکس
لیام جمع لوم ملامت کنندگان لوائم ملامتها واو جمع لائمة است لام تن آدمی وتیر ونام حرف معروف
لهموم بخشنده واسب تیز رفتار وشتر ماده بسیار شیر لهامیم جمع لهام لشکر بسیار لهیم حادثه
زمانه وسختی لهم بزرگ واسب پیش رو ومرد بسیار بخشش لاثم روبند لثم جمع لاذم شمشیر تیز وزبان

تیز

تیز ودزد لهاذم جمع لهزم طرفهای استخوان ریش واو جمع لهزمة الم سخت ودیسو لمم گناه
اندک وگناه صغیره لاجرم یعنی لابد ولا انقطاع لجام لگام درگوی که زن حایض در حیض
درمیان ران خود بندد لخم نوعی است از ماهی لخم قبیله ایست از یمن لزام لاثع وعذاب لطیم
حاجت واسبی که هردو روی او سپید باشد ویا یک طرف روی او را سپیدی باشد شتر بنه ونخص که بار
آورده باشد وشتر گروه واب بهیت که در دویدن باشند ودر عقب شمیت دود لذم زنندگان
واو جمع لاذم است لدام پاره جامه که آستر موزه کنند ویا جامه را بآن وصله زنند لدیم جامه
که وصله بر وزده باشند لؤام پر تیر لاحم شخص پر گوشت لحام گوشت فروش لدم آواز سنگ
وآواز هرچه بر زمین افتد وجامه کهنه لغام کفک دهن شتر لمم ولمام موی بیابدیش که بحت
دراز شده باشد واز بناگوش گذشته لثام ولفام دستارچه که بان لب را پوشند لقم راه راست
ومیانه راه لقم راه راست وفراخ وقدح بزرگ لکام کوهی است در شام لم چرا واو در اصل
لما بوده است الف را از برای تخفیف انداخته اند لم نیز واو حرف جحد است ودر سر مضارع
رود وانکار معنی ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر لعان درخشیدن لکن
کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن ودور کردن ونفرین کردن ومذمت کردن
لعان یکدیگر را نفرین ومذمت کردن لهبان افروخته شدن آتش وزبانه کشیدن ان
لئبان اعراض کردن از چیزی یعنی بر گردیدن لهثان تشنه شدن لبن شیر بخورد کسی دادن
وبسیار شیر شدن لبان وانداختن وبچوب یا سنگ کسی را زدن لسن بسیار زبان راندن
بر کسی لسن تیز زبان شدن لبان شیر خوردن لحن میل کردن وخطا کردن سخن ونیت کردن
وزیرک شدن وسخن فهمیدن ومقصود از سخن لحن کنندیده شدن وختنه ناکرده ماندن لتان
دفع الوقت کردن برای ادای قرض وخورش عیش شدن لعیان دیدن لحوان نشست آهسته رفتن
لغن ولغن یاد گرفتن ودر یافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه وسخت حال شدن لین نرم
شدن لیان نرمی کردن ونرم شدن من غیر المصادر لکن کند زبان لبن شیر آشامیدنی
ورد کردن که از ناهمواری بالین پیدا شده باشد لبن ولبین جمع لبنة ولبنت نرم لین
نرمی وخرماها ودرختهای خرما وبا این دو معنی اخر جمع لینة است لبان جمع لبن است
لون از نام شخصی است لون رنگ وگونه ونوعی است از خرما زیون لقن تیز فهم کردن
لزن معیشت تنگ لسان زبان وسخن لسن فصیح لسن لغت لکن ولکن هر دو کرفند

برای استدراک وبپارسی هم معنی آن است لکن نیز بتخفیف نون لَن هرگز نه واو حرفی است
برای نفی دایمی استقبال لهبان ولهثان تشنه لهفان حسرت خورند لقعین دو باز جام
که بهم واداوخته شده نیز لحیان گرسنه لحان گوشتها واو جمع لحم است لدن نرم لدن جمع لدون
بچکان وباهم زایندگان واو جمع لذة است لذن ولذن لعین ونفرین کرده ودور کرده وسو
شده وانچه برمثال شخص در مرغزار وضع کنند تا وحوش وطیور ازان برمند لعقون گوشت
شیب خنک لغانین جمع لغن یعنی لعل است وبعضی لعن لعن بی نقط گفته اند لحن معنی
سخن وسخن نزدیک بفهم وانچه آواز خوش وسخن خطا لحون جمع ودر حدیث است که اقرأوا القرآن
علی لحون العرب لیبطئن فعل مضارع موکد است یعنی البتة کاهلی کند لجین نقره لجین رگی
که اندر رخت افتاده نیز لحوق شتر ماده کاهل لبون شتر شیر دارنده وبچه شتر که دو ساله نیز
لبان سینه لبان کندر و آن داروی است لبان هم شیر لابن خداوند شیر لبین اسپی که
بشیر پرورده نیز لبنت خشتها واو جمع لبنة است **باب اللام مع الواو من المصادر** لحو
پوست از چوب باز کردن وزشت گردانیدن لغو بیهوده گفتن وبانگ کردن سگ وآهو لهو
بازی کردن وغافل شدن وجماع کردن **من غیر المصادر** لو اگر لغو بدخلق لغو حریص و
آرزومند طعام لهو بازی وزن وفرزند وباطل وچیزی که از عمل خیر باز دارد وقوله تعالی
لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة لتو اعراض کنند لغو باطل وسوگندها که
باعتقاد دل نبود چنانکه عرب گوید بلی والله ولا والله وباعتقاد نبود وبچه شتر که از غایت
خردی قابل آن نبود که بهدیه دهند **باب اللام مع الهاء من المصادر** لیه در پرده رفتن **من غیر**
المصادر لاه خدا اللُه جای که در و سراب نماید وزمین فراخ لمات جمع لمة برای جمع لمه بفتح
لام جامه زبون بافته وجامه باریک وسخن زبون وشعر زبون **باب اللام مع الیاء من المصادر**
لای سختی نمودن وکاهلی نمودن لی بر گردیدن وپیچانیدن چیزی وبر گردانیدن زبان در گواهی
وغیر آن ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن وروی واپس کرده نگرستن کما قال الله تعالی
ولا تلوون علی احد ودفع الوقت کردن قرض دار جهة ادای قرض لیّ اعراض کردن از چیزی
وگذاشتن لحی پوست از چوب باز کردن وملامت کردن ولعنت کردن وزشت گردانیدن
من غیر المصادر لوی تره کاشیده شده لی حرالذی نزد من لیفی دیدن لیالی شبها ومراد
به لیالی عشر که در قرآن آمده است ده شب ماه ذی الحجه بود لجی دریای بزرگ زرف لاحی

بازی

بازی کنند لای سختی لالی مروارید لاوی پیچانند لیثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی گردا
گرد روی انسان وغیره لحیانی مرد بزرگ ریش لحلی تی مرد کنده زبان لثی طرفهای بیخهای
دندانها وگوشتهای بن دندان واو جمع لثه است لوذعی مرد ظریف خوش طبع زیرک
کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر مضواء پیش رفتن مضاء روان شدن مراء ستیزه
نمودن وجدال کردن مطیط ومطیطاء ومطوا خرامان رفتن محیی زیستن مجیء آمدن
ملاء وملاءة پر کردن واستوار شدن مواء بانگ کردن گربه وماضی او میاء آید ومضارع عشی نمی اندازه
کردن مشاء زدن وکشیدن مراء گواریدن طعام وماضی او مری واو آید ومضارع عشی یمری و مرا معنی
مردی نمودن هم آمده است مشاء پاک کردن پوست مکی آبله بر آوردن دست از کار بسیار وماضی او
مکی است ومضارع عشی یمکی مطی نوعی دویدن وجنبیدن است مکاء مکا ومکاء آواز کردن مرغ کما قال
الله تعالی **وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة** مساء حرم خوردن وبی باک شدن آدمی
مشاء بسیار بچه شدن زن کرعی چریدن معدلی در گذشتن مغشی خدمت کردن ملاء زن بیگانه
را باهم جمع کردن وفالی گذاشتن ایشان تا باهم مزی کنند ودر حدیث است که الغیرة من الایمان
المذاء من النفاق **من غیر المصادر** ملا انگار وصحرا او معنی جوی خور دو رود کما قال النبی صلعم
المومن یاکل فی معی واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء معی کی وجنون واز و هر گاه
مصعو راه خوردان سحکا فربهان وستران مکلا و بتشدید لام کنار جوی وکنار دریا وموضعی که
درو باد کم بود مضواء ذنی که بر ران او گوشت نبود مطا پشت ملطا شکسته سر که نزدیک باستخوان
رسیده بود ویا پوستی که در پهلوی رگها استخوان است ندریده بود واو بمعنی سمحاق است ملاءی پرنده
ملاء گسایند شریف بزرگ وگروه بیابان وخلقها وخلق واو مزد وجمع هر دو آمده است میناء
موضعی است در مکه که زیارت میکنند مولی آزاد کننده وآزاد کرده شده ودلی واولی بچیزی وپسر
عم وپدر زن ویاری دهنده ودوست وخویش نزدیک شد نگاه وخداوند وهمسایه وهم عهد
منی امید ها منی مقدار واندازه وبرابر مثنا یکمن که بان چیزها وزن کنند مری جای تیر انداختن
مشاء روند مری گیاه وچراگاه مرضی بیماران مساوی جای مضجع موضع افتاب رو مر داد
درخت بی برگ وریگستان بی گیاه مهما ومیتما هر گاه متکا مرغی است متکاء تکیه گاه مثل
بالش وغیره مرئی سر معده که بحلقوم پیوسته بود وگوارند مجری گوارنده محی منظر وروی
محیا زیستن گاه وزندگانی ومحیی کنایة از وقت ملاقات دوست وباد هم نیز ملجا ملجاء

نیچی معنی ما زینجا تحریر شود

پناه‌گاه مثوی و ماوی جای ما چیزی نیست و اگر وجیبت ماء آب و مراد جاء که در قرآن آمده است که
لا یستطیعون له نقبا مال و نعمت است و مراد باستغا اعطار سبیل مجاز مکرگی یا پایان و
نهایة مدت مدی سفرهای کنکران وا وجمع مدیة است مره و مرد و مرایا افزاینهامنایا
مرکها مرا بار کها مستبا ولاه مهماه شتر باده که شیر او رقیق و روشن بخ مشا و شام جلاء
انجه در ظرف پر شده بخ مسوذه خوانده شد مجنوء پنهان شده مبنی جز دهنده مذراة
شاخ گاو نر و مثل آن مذری چوبی که بان غله را در خرمن گاه بر باد باشند مردی سنگی
که بر چیزی اندازند مرغری موی اولین که در اول تن بر زیر می آید مستقاء فرق سر مشقاء شانه
مشتاء و مسناء بد شکل اسبی بی باک مجری روان کرده شده و روان کردن گاه و معنی مصدر هم
آمده است یعنی روان کردن و بهر دو معنی منقر است درین آیة کریمه بسم الله مجریها
و مرسیها موتی مردگان منیا و اداشتن گاه کشتی میفاء فرو جار و اهای که بر جاهای بلند
و زمین پشتها ایستد مناجر مرکب منا منزلها واو در اصل منازل بوده است که زاو لام را
حذف کرده اند مکی سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن منکا و دنی ختنه ناکرده ممضی
گذرانیده شده منقی فتوی داده شده معطی بخشنده شده معطی مرد بسیار بخشش ملغی
باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده مثنی و ثابت کردن گاه و بمعنی مصدر هم آمده است
یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در ایة کریمه بسم الله مجریها و مرسیها متغیر است منهی خبر
رسانیده شده و اعلام کرده شده مثنی دو کرده شده و ثنا گفته شده مثنی دو دو مثلی
ثابت امثل است یعنی فاضلتر و راست تر معنی منزل و مقام مردم معنی قصد کردن گاه
منهی کو ارایده مهدی انچه بر و بدیه نهند و نزد کسی گذرانند مثل طبق و غیره مهدا انکه
بسیار بدیه دهد منیو ساجع نیس است مستحاء زمین هموار بر سنگ بی گیاه و زن که شیر ون
او بغایة لاغر و درهم خوشید بخ ملحا پشت ملداء زن نازک مر ایاء دانه تلخی که بگندم امیخته
می شود مرداء شراب معری بز خرنطاء میانه ناف و زهار معی احمقان واو جمع مایق
میلاء کره بزرگ که در چوب بخ و درخت بسیار شاخ منیتی بخشنده و منت نهنده
مرهاء چشم بی سرمه مرتی تلخ میناه و مبدا آخر غایة چیزی متعیو را از ماده واو
جمع عبرة استعزاء مرد کریمی که مردم ازو فایده بسیار گیرند مهیا ساخته شده محتسی

انچه بر کسی راد نوشته متقفی در پی داشته شده و قافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی
پاک کردانیده و ستوده و زکوة داده مبری بیزار شده و دور شده مرفا ایستادنگاه
کشتی وجمع شدنگاه کشتی و رفو کردنگاه جامه نقش کرده موقی دلیر مطلی طلا کرده شده
مطلاء زمین دشت نرم معلی بلند کردانیده مصلی نماز کردنگاه و در و کرده شد مجلی روشن کرده
شده محلی زیور بر کرده شده و شیرین کرده شد و صفت کرده شده و نشان داده شده مخلی
رها کرده مسمی نام کرده شده مزکی پرورد معکوکا بدی مغطا پوشیده کرده شده و کور
کرده شده مرقوی سیراب کرده شده مغشی پوشانیده شده مودی گذارده شده و رسانیده
شده مبلندی باشیر تخت و قوی مزجی اندک شده مزجی رانده شده و کسی که خود را بقوم
بسته باشد و از ان قوم نباشد مشیو ها شتاب ورسی که در و گیاه شیح روید و مشیوخا جمع
شیخ است مداری و محالی و مواسی فرو گذار کرده شده موسی استره ملاء رکوه او
او جمع ملاة است منتای موضع دور و جوبی که بر گرد خیمه کنند تا آب باران اندرون
نرود منتدی مجلس مردم و جمع شدنگاه مردم منادی خوانده شده موری کاسه معلی
دیگ که در و قلیه سازند میناء راه معتی نزی که اشتهای جماع نداشته بخ مرقوزی
بیابانهای خالی واو جمع مروزة است ملتباء هموار معطایا شتر بارکش و شتران بار
کش واو جمع و مغزد هم آمده است و وقتی که جمع بخ مغزد شن مطیة است مهایا بالف
مقصود گاو وان وحشی مهاء عیب و بلورها واو جمع مهاة است مهی آبهای منی نزکی
در رحمهای ماد یان بخ واو جمع مهاة است مداوی دو اکرده مجتبی و مصطفی بر گزیده ملتجا
پناه‌گاه مکتری بکرایه داده خدم مقتدی انکه پی روی او کنند مرتضی پسندیده شد متقضی
تقاضا کرده شده و خواسته شده ملتقی بهم رسیدگان مدعی دعوی کرده شده و آرزو کرده
شده مبتغی خواسته شده مشتکی چیزی که ازو نالند و شکایة کنند مبتلا در بلا افتاده شده
مصطلی با تش تابیده شده مستدعی در خواسته شده مستعلی بلند داشته شده مستثنی
بیرون کرده شده و جدا کرده شده متمنی آرزو کرده شده باب المیم مع الباء غیر المصادر
موهبت بخشیدن مشیب پیر شدن مشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است مثاب باز
کشتن مکسب توبه کردن مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن مرغب فراخ شدن
مناب ایستادن من غیر المصادر مشرب آشامیدنگاه مشارب جمع و مشارب غرفه‌ها را

هم گویند متقارب چیزها کا بهما منکب دوش آدمی وجانب چیزی و زمین بلند مناکب جمع مرکوب
ومرکب انچه برو سوار شوند مراکب جمع میزاب ناودان میازیب جمع مجتساب درشت وسطبر
مروب ظرفی که شیر را در وماست سازند مشجاب ومشجب چوبی که جامه بران اندازند ملجب
مرد دشنام دهنده بدزبان وانچه بان چیزی را برند یا پوست واکنند منجوب قدح فراخ
وپوست دباغت کرده منجاب تیر بی پر ومرد ضعیف وزنی که بسیار فرزند بزرگوار وبخشنده
زاییده باشد منجب جمع منجب انکه اورا فرزند نجیب باشد موکب کرده سواران مواکب جمع مزراب
ناودان وکشتی دراز مرازیب جمع مواهب بخششها وچابکیهای خورد ابکیر مصایب رنجها
وانده‌ها مثالب ومعایب عیبها مضروب زده شده ومضراب آلت زدن وانچه برو نار
عود وطنبور زنند مضرب زدنگاه واستخوان که مغز در وباشد مضرب تخت زننده مرحب
فراخی مشعب ومذهب راه مهیب مرد با حشمت وغضب مهایب جمع مخضب فراخ
لاوک ومثل آن چیزها که در وجامه شویند محضب چوبی که بان آتش برافروزند مثاب باز
گشتن گاهها وا وجمع ثابه است منقب نیشتر ومرجبان چیزها را سوراخ کنند منقب
راهی که در کوه باشد مشعب رفتنگاه آب منصب مرتبه واصل وبپای داشتن گاه
مناصب جمع مطلب جستن گاه مطالب جمع مطلوب خواسته شده محبوب دوست داشته
معایب جمع معیوب عیب یافته مغرب شام ومفرد فتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب
چنگال مرغ وداسی که بان علف میدروند مخالب جمع مثاب ایستادنگاه واو بمعنی مصادر هم
آمده است مآب بازگشتن گاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی وآشامیده شده مغضوب
خشم کرده شده ومراد به المغضوب علیهم که در قرآن است یهودیان اند منصوب بلند کرده
شده منصوب برپای داشته شده واعراب نصب داده شده مسکوب ریخته شده منکوب
رنج وسختی رسیده مقرب نزدیکی جوینده ونزدیک گرداننده مقرب نزدیک گردانیده شده
مثاب بازگردش گاه مثعاب آب تیز رفتار مذاهب راهها وبدینمعنی جمع مذهب است
ومراد از دوکرده‌ها وبرزیها داده شده‌ها وبدین دومعنی اخیر جمع مذهب است بضم میم
مواجب افتادن گاهها وواجب کرده‌ها موجب انکه شبانروزی یکبار چیزی خورد
مصحوب یار شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته یعنی تر وضخیم مرغوب
خواسته شده متعوب رنج رسیده شده ومعتاب کرده شده مشوب امیخته شده

مجذوب

مجذوب ربوده شده وکشیده شده منسوب بچیزی نسبت کرده شده محسوب شمرده وانگاشته
معرب هویدا کننده معرب اعراب داده شده مذنب گناه کننده مطرب خوشی آورنده
معجب خوش آینده ودر عجب اندازنده وخویشتن بین موجب واجب کننده محب دوست
دارنده مکب بروی در افتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب بازگردنده
وتوبه کننده مذاب گداخته شده مصیب رسنده وصواب گوینده مودب ادب داده شده ومرد
باادب مجرب آزموده شده مرکب چیزی که در چیزها نشانده شده باشد ودو چیز یا بیشتر که درهم
برده شده باشد معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده منقلب
برگردانند مکذب بدروغ دارنده مکلب سگدار ملقب لقب داده شده مذنب آب
رفتنگاه وکفگیر مذهب زر اندود کرده شده مذهب بسکون ذال وتخفیف ها زر اندود
کرده شده ملزاب انجیل ملازیب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب بریده وپوست وا
کرده ودراز مهباب زنی که بغایت ابغض کند معقاب زنی که عادت او باشد که در پی هم دختر
پسر زاید مرحب فراخ معقب از پی آینده وستاره که از پی ستاره برآید ووا پس
دارنده مطیب خوشبوی کننده مغیب غایب کرده مرتب ترتیب داشته شده مکبب
کباب کرده شده متراکب برهم نشسته وبهم پیوسته منتخب ومنتجب برگزیننده منتخب و
منتجب برگزیده مضطرب لرزنده وبیرا سیمه شوند مسیاب جیک مجتنب از چیزی
دورکننده محتجب درپرده شده محتسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده در کاری و
گناه کننده ملتهب آتش زبانه کشنده مرتغب ومطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت
کرده مکتسب حاصل کرده واندوخته منجذب کشیده شده منشعب پراکنده شده منقلب
واگردیدنگاه واگردیده شده منصب ریخته شده مستصحب صحبت خواننده مستعجب عجب گیرنده
مستغرب غریب آمده وغریب شمرده مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب
صواب آمده مستحب برگزیننده ودوست دارنده مستحب برگزیده ودوست داشته محارب
جنگ کننده مستقاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب غرفه وگوشک وصدر مجلس ومسجد
وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع مجلب انچه شیر در وی دوشند محاسب
شمار کننده مثبت ومثبت گاه وبیر مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند
مراقب چشم دارنده وترسنده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب

عتاب کنند، مکاتب کسی که برا او نامه نوشته بنج و بنده که اورا باقچهٔ او فروخته شده باشد
مکتوب نوشته وآزاد کرده، مکاتیب جمع مناسب فراخور مواظب برکاری ایستنده،
متجنب از کاری دور شونده، مترقب چشم دارنده، مترقب چشم داشته شده، منقب
سوراخ کردن کاه، مناقب هنرهای نیک وجاهای سوراخ، منشعب شکسته وناستوار
مجنب سپر مجنب بفتح میم چیز بسیار مصیب مرد بسیار آب آشامنده، مصعب شرابغ
ملاب نوعی است از بوی خوش، مهرب گریزگاه، مهارب جمع، معنب جماعت اسبان
متشعب پراکنده، متعجب شگفت دارنده، متعصب کینه ورزنده، متغلب غالب شونده،
متقلب برگردنده، متطبب پزشکی کنند، متطیب خویشتن را خوشبوی سازنده، متادب
ادب گیرنده وادب گرفته، متعاقب از پی یکدیگر در آینده، متعاقب از پی یکدیگر در آمده
متقارب نزدیک شونده. باب المیم مع التاء من الممدود الثلاثیه والرباعیه المجرده یعنی
منقبة کار نیک کردن وکار بزرگ کردن، متربة درویشی یافتن، موجدة خشم کردن و
عتاب کردن، مخافة ترسیدن وبدین معنی اجوف است ومشتق از خوف یا خفیفه و
بمعنی پنهان کردن سخن میم آمده است وبدین معنی صحیح است ومشتق است از خفت، مجاعة
گرسنه شدن وسخی کردن، مسغبة گرسنه شدن، متانة استوار شدن، مکانة جای گیر
شدن، مذلة ومهانة خوار شدن، ماویة رحمت کردن، معونة یاری دادن، مسبة عار داشتن
مقة دوست داشتن، مقامة ایستادن کما قال الله تعالی احلنا دار المقامة، مقت صفت
ومقانة دشمن داشتن، موتة مردن، مؤنة دیوانه شدن، موت ومات ومیت مردن، محبة
دوست داشتن، مشقة رنج کشیدن ودشخوار آمدن، مثلة بینی بریدن، مثلة شکنجه کردن
وعذاب کردن، مسالة فاضل ودانا بودن، معصیة نافرمانی کردن، مأثرة ومأثرة نیکو پیدا
نمودن وبزرگی نمودن، مضرة گزند کردن، منة کشیدن وبخوشی توسل نمودن، منة عطا
کردن ونیکوی بزرگ بر کردن کسی نهادن، مسبة غالب شدن، مبرة باکسی یا با مادر و پدر
نیکوی کردن، مؤنة رنج کشیدن وسختی کشیدن، منقبة کار نیک کردن، مسرة شادی
کردن، معرة کنه کار شدن وکسی را بگناه آلوده کردن، معذرة عذر خواستن، معرفة
شناختن، میسرة ومقدرة توانگر بودن، معدلة داد دادن، مرحمة بیمار کردن، مذمة
بد کسی گفتن، مملکت وملکه پادشاهی کردن وپادشاه شدن، مکرمة بخشش کردن، ملاحة

ملبق

نمکین وبی‌ریش شدن، ملوحة شور شدن، مکادت نزدیک شدن، مکیدة حیله کردن، موجدة
تلخ شدن آب، مرة یکبار مکیدن، مجنة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده است، مفازة رستن
وفیروزی یافتن، مرحمت مهربانی کردن، معفرت آمرزیدن، مرطلة آلودن، مصلحة صلاح
دیدن، معملة فروختن وفروخت کردن، مسکنة آرمیدگی داشتن ودرویش شدن، موعظة پند
دادن، محمدت ستودن، مشورة ومشورة صلاح اندیشیدن، منقصة کم شدن، مهابة بزرگی
وحشم آوری داشتن وترسیدن، مهارة نیک استاد شدن ونیک استادی داشتن، مضمضة
ومصمصة جنبانیدن آب در دهن، مالکة پیغام فرستادن، مکنة توانایی وتوانگری داشتن
مسمسة آشفته شدن کار، مساة ومساءة غمگین کردن، مناعة محکم بودن، منعة ارجمند وعزیز
بودن واستوار وقوی شدن، مججة سخن در دهن گردانیدن وآشکار ناگفتن آن، مزمزة
جنبانیدن، متمتة جنبانیدن وفاسد کردن واشفته کردن، معمعة بانگ کردن آتش وبانگ
کردن شجاعان در جنگ ودر سختی گرما شدن، مرة توانا شدن وقوی عقل شدن، مربة
عزیز بودن، موهبة بخشیدن، مهلة زمان دادن، مرارة ومرة تلخ شدن، مرارة سخت دل
شدن وقوی شدن، معمعة بهم آمیختن، مساحة زمین پیمودن، مراعة بسیار گیاه شدن زمین
مرانة عادت کردن ونرم شدن وسخت شدن ودایم بر کاری ایستادن، مرادة از حلاوت در
گذشتن ونرم شدن، ملة وملالت سیر برآمدن از چیزی وغمگین شدن، مهنة ومهنة
خدمت کردن، میرة دشمن کردن، مرتبة در کار افتادن، مزاحة کنکل وظرافت کردن، مکنة
توانگری داشتن وتوانایی داشتن، ملاوة وملاوة فراخ عیش شدن، ملاية پر شدن
ملایست هموار بودن، ملامة رسوا کردن، معلا کیب بزرگی کردن، مشیة ومشیخة خواستن
مشعة بازی کردن ومزاح کردن، مناوة جزا دادن، مهاوة باریک وروشن شدن، مراة
گوارا بودن طعام وماضی او مز ومر ومرو ومحت سخت شدن من مصدر الفاعل من
الصحیح است مجاذبة بایکدیگر چیزی را کشیدن وبایکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی
مجانبة از چیزی دور شدن، مغالبة یاری دادن، محاربة باکسی جنگ کردن، محاسبة
باکسی حساب کردن، مخاطبة باکسی سخن گفتن، مداعبة وملاعبة باکسی بازی کردن، مراقبة
چیزی را چشم داشتن واز کسی ترسیدن، مشاعبة باکسی بدی کردن، مشاربة باکسی
شراب خوردن، مصاحبة باکسی صحبت داشتن ویاری داشتن، مضاغبة کسی را

بخشم بانگ کردن مصاقبة ومقاربة باکسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن بکسی مضاربة
باکسی شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت که سود ومکسب بشرکت بود مطالبة
چیزی ازکسی درخواستن معاتبة باکسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن وازپی
درآمدن وغنیمت یافتن مغاضبة باکسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن برکسی
مکاتبت بیکدیگر نامه نوشتن وبنده رابمال او وا فروختن مناقبة ناگاه دیدن وناگاه
ببر درآمدن مناسبة باکسی خویشی داشتن ودرخور هم بودن ونزدیکی داشتن مناصبة
باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن مناحبة نزد حاکم رفتن بخصومت کسی ونزد حاکم
فرستادن مناهبة کسی راغارت کردن وباهمدیگر نزاع کردن ت مخافتة کسی راآهسته
وپنهان کردن چیزی مباغتة ناگاه بهم رسیدن وناگاه گرفتن مناقتة جوش کردن دیگ
ث محادثة باکسی حدیث گفتن ج معالجة درمان کردن ممازجة باهم آمیختن مزاوجة
بیکدیگر زن دادن ح مرابحة سود ومکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة با
کسی کار آسان فراگرفتن وفروگذاشتن کار مصارحة ومقارحة دربرابر کسی کاری کردن
مصافحة دست بیکدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن ملاحة باهمدیگر سخت گرفتن مجالحة
درزمستان شیر ندادن شتر مطارحة باکسی سخن درافکندن ممازحة باکسی کنکل ومزاح
کردن مفاتحة بایکدیگر چیزی آغاز کردن وبایکدیگر درباز گشودن وبایکدیگر نزد حاکم
رفتن مصایحة بهمدیگر بانگ کردن مکاوحة دشنام دادن ودربرو کاری کردن مکافحة
باکسی [illegible] کردن مکافحة باکسی روبرو جنگ کردن وکسی رابوسه دادن وشروع درکاری کردن
مماسحة باکسی یاری کردن مماتحة باکسی هم نمکی کردن ودرزمستان شیر ندادن شتر مناصحة
کسی را اندرز کردن مناطحة بیکدیگر را سرو زدن مناکحة نکاح کردن خ مجاخة بایکدیگر
فخر کردن وتکبر کردن مراضخة بیکدیگر سنگ انداختن مناضخة بیرون پاشیدن آب ومثل
آن مواضخة همراه رفتن باکسی د مباعدت ازکسی دور شدن وکسی را دور کردن مجاهدت
باکافران کارزار کردن ودرکاری کوشش کردن محادّة اندک شیر شدن شتر واندک
باران شدن سال مجالدة باکسی شمشیر زدن مرافدة ومساعدت کسی رایاری کردن
مساندت گوناگون آوردن قافیهای شعر مشاهدة کسی رادیدن وباکسی بیکجا حاضر
بودن مطاردة بریکدیگر حمله بردن معاضدة باکسی یار بودن معاقدة ومعاهدة

باکسی

باکسی عهد کردن معاندة باکسی ستیزه کردن وجدایی کردن وملازم شدن مقاعدة با
کسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن مناکدة بایکدیگر دشخوار گرفتن ودشخواری
کردن مناشدة کسی راسوگند دادن وباکسی شعر خواندن منافدة بایکدیگر دشمنی کردن
منافذة باکسی سختی کردن ودرکاری ومناقشة کردن مناجدت یاری دادن وکار
زار کردن منابذت باکسی روبرو دشمنی کردن وحمله بردن برای جنگ معابدة پرستیدن
منابذة باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکار کردن مهابدة شتافتن ر مبادرة پیشی
گرفتن مباشرة جماع کردن وبکاری درشدن مباکرت بامداد درفتن وبامداد کاری
کردن متاجرت باکسی بازرگانی کردن مثابرة برکاری دایم بودن وروبرو کاری
کردن محاذرة ازچیزی پرهیزیدن محاصرة کسی را درحصار کردن مخابرة زمین را جهة
زراعت بکسی دادن مخاصرة دست بهمدیگر گرفتن دررفتن مخاضرة بیع میوه کردن
پیش ازآنکه برسد واین منهی است شرعا مخاطرة درکار سخت افکندن وباکسی گرو
بستن مخامرة آمیختن وپوشانیدن وثابت شدن وپنهان شدن مذاکرة باکسی چیزی
یاد کردن مساترة بریکدیگر چیزی پوشیدن مضاجرة دربرابر کسی کاری کردن مساجرة
باکسی دوستی داشتن ویاری داشتن مسافرة سفر کردن مسامرة باکسی افسانه گفتن
مساهرة بایکدیگر بیدار بودن مصادرة تاوان ستاندن وتاوان دادن مصاهرة
باکسی خویشی کردن بزن دادن ویازن بردن مضافرة باکسی یار بودن مظاهرة با
کسی هم پشت بودن واززن ظهار کردن ودوجامه درهم پوشیدن معاسرة باکسی کار
دشخوار فراگرفتن معاشرة باکسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن وپیوسته
کاری کردن ورمیدن ازیکدیگر مغادرة فروگذار کردن کما قال الله تعالی لایغادر صغیرة ولا کبیرة
معاهرة زنا کردن مغامرة خود را درجنگ سخت انداختن مفاخرة باکسی فخر
ونازش کردن دربزرگی مرتبه مقامرة باکسی قمار باختن مکابرة باکسی بزرگی نمودن
وچیزی که دانی انکار آن کردن مکاثرة باکسی بسیاری نمودن مشاهرة ماه بماه کاری کردن
مکامرة باکسی خسپیدن دریکجامه وبایکدیگر شعر خواندن مکاشرة باکسی همآواز بودن
مماکرة باکسی مکر وحیله کردن مناظرة بایکدیگر نگریستن درچیزی منافرة باکسی نزد حاکم

رفتن برای اظهار فخر خود منافره با کسی واکاویدن مناکره با کسی بناخوشی و درشتی گفت
وکو کردن مهاجره از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن ز مبارزه با کسی جنگ و برد
جستن مهاجرت یکدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزه با کسی جنگ کردن و نازیدن معاجزه
کار خود بکسی گذاشتن و پیشی گرفتن در کارها و از پس رفتن و در گذشتن از خواستن عذاب
معارزه با هم دشمنی کردن و دور شدن مشارزه با هم نزاع کردن و درشتی نمودن مکارزه
گریختن و پنهان شدن و پیشی گرفتن در کارها مناهزه فرصت جستن داشتن و بچیزی نزدیک شدن
س مجالسه با کسی نشستن مجانسه بکسی ماندن مخالسه چیزی را از کسی ربودن مرادسه
یکدیگر سنگ انداختن مدارسه بکسی درس گفتن و درس از کسی آموختن مداعسه
با کسی نیزه مدالسه ریب کردن مهالسه با یکدیگر راز گفتن منافسه سرور از کسی معاکسه
پای بر نشستن کاه کسی زدن مغامسه یکدیگر را بآب فرو بردن ملابسه درکاری شدن
و بهم ماندن ملامسه جماع کردن و یکدیگر ساییدن ممارسه بسیار کوشیدن مماکسه
با کسی در جنگ مکیس کردن منافسه کسی را زحمت دادن ش مخادشه و مخارشه
و مخامشه و مخادشه خراشیدن و مجاحشه یعنی دور کردن هم آمده است مجارشه
و مهارشه در یکدیگر افتادن سگان و بهدیگر افتادن سگان و بهدیگر افتادن مردم در
خصومت مناوشه بهم نزدیک شدن برای جنگ مناقشه با کسی دور و دراز شمار کردن و سختی
کردن در کارها کما قال النبی صلعم من نوقش الحساب عذب ص مخالصه با کسی دوستی
پاک داشتن مناوصه بسیار کوشیدن مغافصه ناگاه گرفتن معارصه با یکدیگر فرصت
نگهداشتن ض مراکضه با کسی اسب تاختن معارضه با کسی برابری کردن و از چیزی بر گردیدن
مناقضه ابوی کردن و انبوه شدن مناهضه با کسی جنگ کردن و مقاومه کردن با او معارضه
یکدیگر را وام دادن و با یکدیگر شعر گفتن بطریق جنگ مناقضه سخن کسی را شکافتن معاوضه
بدل کردن چیزی را بچیزی ط مخالطه با کسی آمیختن مرابطه گذرگاه کسی بستن مساقطه انداختن
مشارطه با کسی شرط کردن مناقطه جوش کردن دیگ مباسطه با کسی شمشیر زدن مغالطه بر کسی
غلط گرفتن ظ محافظه نگهداشتن ملاحظه بگوشه چشم نگرستن ع مباضعه جماع کردن
متابعه پی روی کردن و بپای کاری کردن و محکم کردن کار مجادعه کسی را دشنام دادن

ودشمنی

و دشمنی کردن مجامعه جماع کردن و فراهم آمدن مردم بر سر چیزی مخادعه کسی را فریب دادن
مدافعه دور کردن مرابعه با یکدیگر بار بر ستور نهادن مزارعه با هم زرع کردن و زمین بکسی دادن
برای کشتن مماصعه با کسی شمشیر زدن مراجعه باز گشتن مراضعه فرزند بدایه دادن و فرزند
برای شیر خوردن بکسی دادن مصانعه با یکدیگر صنعت نمودن و پنهان چیزی دادن و رشوت دادن
مرافعه سخن نزد حاکم بردن مشارعه شنا بدن و شنا بازی مسافعه یکدیگر را کشیدن و کسی را
فرا گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مصارعه کشتی گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مصالعه با کسی فرو گذار
کردن مکامعه و مضاجعه با کسی خفتن و مکامعه خفتن مرد با مرد یک بستر مضارعه بکسی ماندن
مسابعه هفته بهفته کاری کردن مطالعه پیوسته در چیزی نگرستن و چیزی را بر کسی پوشیدن تا بر آن
مطلع شود مقارعه با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه با کسی وا بریدن ممانعه کسی را از
چیزی باز داشتن منازعه با کسی در چیزها بسیار [illegible] کوشیدن غ مبالغه در چیزی غلو کردن ف
مجازفه کسی را بی روزی کردن و معاش بر کسی بستن و نقصان کردن بهره مضاعفه [illegible]
مثاقفه با کسی کار کردن مقارفه جماع کردن و آمیختن مخالفه با کسی عهد کردن و سوگند خوردن
مخالفه دگرگون کردن و ناساز کاری کردن مرادفه کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن چادر و
پس نشیند خود را و بر نشستن [illegible] ماده مهانفه آهسته خندیدن مشارفه با یکدیگر تفاخر
کردن بشرف و بر چیزی دیده ور شدن مشاحفه احمقی نمودن مساعفه یاری دادن مقارفه
آمیختن و مجامعت کردن مصادفه یافتن مصارفه با کسی بصرفه معامله کردن مناصفه چیزی را بدو
نیم کردن وزن دو حلقه دو حلقه یافتن محاحفه با کسی جنگ کردن و معارضه کردن و دفع کردن
مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و سر آشکارا کردن مکانفه و ملاحفه با کسی یاری
کردن ملاطفه با کسی لطف کردن ق محامقه بکسی احمقی نمودن مخالقه با کسی خوش خلقی نمودن
مرافقه با کسی همراهی کردن و یاری کردن و رفق نمودن مراهقه اندک دوستی داشتن مراهقه
بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقه پیشی گرفتن مسارقه بچیزی بدزدی نگرستن مماذقه با کسی
دوستی غیر خالص داشتن یعنی زبون دوستی داشتن مصادقه دوستی داشتن محارقه
جماع کردن مطابقه و موافقت یکجهتی کردن مطارقه نو بر دوختن چیزی را و دو جامه بهم
پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقه دست در گردن همدیگر کردن معاشقه ناگاه بهم رسیدن ممارقه
از کسی جدا شدن معانقه تباز پروردن مناطقه با کسی سخن گفتن منافقه دورویی کردن در
سوراخ رفتن موش دشتی ک مبارکه برکه کردن متارکه جای همدیگر را [illegible]
مدارکه بپای کردن مدالکه در حق کسی مدافعه کردن و بلد و رو دراز انداختن کار مشارکه

باکسی انبازی کردن مُضاحکة با یکدیگر خندیدن مُعارکة یکدیگر را فرو مالیدن بجنگ مُماحکة با
با یکدیگر بسیار گفت وگو کردن و در کاری مبالغه نمودن ل مُبادلة چیزی با چیزی بدل کردن
مُباعلة نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مُباهلة یکدیگر را نفرین کردن مُناخلة دایم طعامی
کە از حبوبات بپخ خوردن مثل گندم آب و نخود آب و مانند آن و دویدن اسب و رفتن
آن چنانکه دست بجای پا نهند مُجادلة با کسی جنگ کردن و با کسی بدشمنی و اکاویدن مُجاملة با
کسی نکویی کردن مُجاهلة با کسی بتندی سخن ناسزا گفتن و نادانی کردن مُحاقلة زراعت با کسی
فروختن مُخاتلة کسی را فریب دادن مُداخلة درکاری یا در جایی رفتن مُذاملة کسی را فرو گذار
کردن در سزا دادن مُراسلة بیکدیگر کتابت کردن و پیغام فرستادن مُراکلة بیکدیگر پای زدن
مُساحلة بر کنار دریا رفتن مُساجلة مفاخرت کردن بمعارضه کردن با کسی مُسایلة با یکدیگر
آسان گرفتن مُماثلة و مُشاکلة بچیزی ماندن مُشاغلة با یکدیگر دشمنی کردن و باز گشتن سخن
مُعاجلة شتابانیدن مُعادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مُعاقلة بطریق عقل با همدیگر
گفت وگو کردن مُعاملة با کسی خرید و فروخت کردن مُغازلة با محبوب بازی کردن مُفاصلة
از یکدیگر جدا شدن مُفاضلة با یکدیگر گفت وگو کردن بفضل مُقابلة با یکدیگر برابری کردن و
برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در وکنند مُقاتلة با یکدیگر کارزار کردن و یکدیگر را
کشتن و نفرین کردن و بدین معنی اخیر است قول تعالی قاتلهم الله انّی یؤفکون مُماطلة
با یکدیگر جمع شدن سگان برای ایغری کردن مُنازلة با کسی کارزار کردن مُماحلة با کسی
مکر و کید کردن مُماطلة بدور و دراز کشیدن چیزی و واپس انداختن کار مُناضلة با کسی گفت
وگو کردن در فضل و در تیر اندازی م مُناصمة با کسی گفت وگو کردن در تیر اندازی مُحاکمة
باکسی دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت کسی و نزد حاکم فرستادن کسی را و حاکم شدن
مُراغمة کسی را بخشم آوردن و از کسی بریدن و هجرت کردن مُزاحمة کسی را زحمت دادن
مُسالمة با کسی آشتی کردن مُساهمة با کسی قرعه زدن مُباغمة با یکدیگر آهسته سخن گفتن مُنادمة
بهم زیر وردن مُشاتمة یکدیگر را دشنام دادن مُصادمة بیکدیگر بریدن مُعارمة با کسی
شوخی کردن مُعالمة با کسی بعلم فضلیدن مُعاسمة با کسی چیزی وا بخشیدن و سوگند خوردن
و سوگند دادن مُکالمة چیزی از کسی پوشیدن مُکارمة با کسی بکرم فضلیدن مُکاعمة بوسه دادن
مُکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازمة پیوسته بودن با کسی یا بکاری مُخالّة با یکدیگر

دوستی

دوستی داشتن مُرازمة بپایی کاری کردن و کاری در پی کاری کردن و شکر کردن کما قال النبی صلعم
افضل الصلوة اذا الکلم فرازموا مُخاصمة دشمنی کردن مُلاطمة کسی را طپانچه زدن مُلاکمة کسی را مشت
زدن مُنادمة ندیمی کردن مُعانقة جماع کردن مُزاحمة نزدیک شدن ن مُخادنة با کسی دوستی داشتن
مُخاشنة با کسی درشتی کردن مُشافنة با کسی نشستن مُخاصنة با زنی دوستی داشتن و بادوست یاری
کردن مُداهنة چیزی را پنهان کردن و سستی کردن در کار مُداجنة سستی کردن در کار مُراطنة
با کسی بغیر عربی سخن گفتن مُراهنة با کسی گرو بستن مُزابنة خرما بر درخت بوده فروختن و این
منهیات مُساحنة با هم نیک زندگانی کردن و آمیزش کردن مُماتنة بدور و دراز کشیدن کار
و دور رفتن و سخت کردن مُشاحنة با یکدیگر دشمنی داشتن مُقارنة نزدیک شدن با یکدیگر
مُعالنة با همدیگر چیزی آشکارا کردن مُلاعنة یکدیگر را نفرین کردن مُهادنة آشتی کردن ه
مُبادهة ناگاه گرفتن مُشابهة و مُشاکهة بچیزی ماندن و مُشاکهة بمعنی نزدیک شدن هم آمده
مُبالهة با کسی احمقی نمودن مُسانهة سال بسال کاری کردن و چیزی بیکسال بجستی دادن و خرما
یکسال آوردن و یکسال نیاوردن مُسافهة با کسی بتندی سخن ناسزا گفتن و نادانی کردن و
راست وا نشاندن خیک و مثل آن دم بدم از آن آب خوردن مُعاقهة بحث علم کردن
مُشافهة روی باروی سخن گفتن مُفاکهة با کسی کنگل و مزاح کردن حرف العلة مُواثبة
با کسی بر جستن برای جنگ مُواظبة و مُواکظة و مُواتنة دایم بر کاری ایستادن مُواکبة
با سواران بجایی رفتن و فراخ رفتن شتر مُواضحة با کسی فخر و نازش نمودن و در کاری
موارَدت با کسی بجایی آمدن مُواعدة با کسی وعده کردن مُواترة بپایی کردن و یک روز
روزه داشتن مُوازرة وزیری کردن مُوازعة با کسی سخن گفتن مُواجنة با یکدیگر دشمنی کردن
مُوادعة آشتی کردن مُواضعة با یکدیگر کاری نهادن و بیکدیگر گرد دادن و نزد یکدیگر آمدن
امانت نهادن مُواقعة با یکدیگر کارزار کردن و جماع کردن مُواصفة با کسی بیع چیزی کردن
بصفت آن نه بمشاهدهٔ آن مُواقفة با کسی درکاری ایستادن و سازکاری کردن با کسی
مُوانعة استواری کردن مُوافقة و مُواءمة با کسی یکجهتی کردن و هم طور چیزی شدن مُواسعة
نوعی رفتن شتر در شب مُواهقة کردن راست کشیدن در رفتن مُواهنة با یکدیگر راز گفتن
مُواصلة با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن مُواکلة کار بکسی گذاشتن مُوازنة با چیزی
هم وزن آمدن و با چیزی وزن و چیزی با هم وزن کردن مُواشکة شتابیدن و شتابانیدن

بردن
مواجهة رو با رو کردن مواتیة رستگاری کردن مباسرة باکسی آسان گرفتن وکسی را بسوی چپ
میامنة مبارک شدن وکسی را بسوی راست بردن من المعتل العین الواوی مجاوبة کسی را جواب
دادن مناوبة بجای یکدیگر ایستادن فراوجة چیزی را با چیزی جفت کردن مراوحة گاه برین پای و
گاه بران پای ایستادن اسب وگاه این طریق را بستن وگاه آن طریق را مکاوحة با چیزی
کوشیدن و دشمنی کردن مجاوبة حمله بردن محاودة باکسی فضلیدن در جوانمردی مراودة کاری
از کسی درخواستن وکسی را بر کاری داشتن مساودة باکسی فضلیدن بمهتری یا پادشاهی و با
کسی راز گفتن معاودة ومعاودة باز گشتن مخاوذة مخالفة خلاف کردن باکسی در چیزی
محاوذة باکسی هم پشت شدن ملاوذة در پس یکدیگر پنهان شدن مجاورة همسایگی کردن
وجای ایستادن نگاه کردن ومعتکف شدن در مسجد و در زنهار کسی شدن محاورة روی بروی
جواب دادن مداورة گردانیدن مشاورة باکسی مصلحت کاری جستن مشاورة ومشاورة
باکسی بجنگ برجستن مصاورة گردنده دل بودن در کاری و راست کردن ترازو و پیمانها
وبردن باد و غیر آن چیزی را مغاورة یکدیگر را غارت کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن
مناوشة بجنگ پیوستن دو لشکر محاوصة بدنبال چشم بکسی نگرستن معاوصة بیان سخن کردن
مناوضة باکسی بسیار کوشیدن مفاوضة کار بکسی رجوع کردن وسخن راندن باکسی ملاوطة
لواط کردن مطاوعة فرمان برداری کردن مراوغة باکسی سرکشی کردن ودست برد نمودن
وحیله نمودن مساوکة مسواک بدندان مالیدن ولرزیدن سر وگردن ستور از لاغری مجاولة
جستن وخواستن مداولة روزگار گردانیدن مزاولة با چیزی واکوشیدن ومطاولة چیزی
کردن ودرمان کردن مشاولة فرو گرفتن دشمن را بتیر در حرب مصاولة باکسی حمله بردن
برای جنگ مطاولة کار دراز کردن بر کسی وباکسی فخر نمودن بدرازی مغاولة پیشی گرفتن
مقاولة باکسی گفت وگو کردن مناولة چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز کردن چیزی ملاومة
دایم برکاری بودن مساومة باکسی بلیس(?) کردن در بیع معاومة بسالانه معامله کردن
ویکسال بار آوردن درخت خرما ویکسال نیاوردن مقاومة باکسی برابری کردن ملاومة
یکدیگر را ملامت کردن منادمة باکسی خفتن مناوحة روبارو کردن مشاوفة مفاخرت کردن
معاونة باکسی یاری کردن من المعتل العین الیایی مطایبة باکسی خوش طبعی کردن
مغایبة از یکدیگر غایب شدن و از پس کسی سخن گفتن مهایجة برانگیختن فتنه مشایحة
از چیزی چیزی و در کاری کوشش کردن مصایحة باکسی بانگ و افغان کردن محایدة از چیزی

گردیدن

گردیدن مزایدة بر یکدیگر افزون کردن مکایدة باکسی مکر کردن و رنج چیزی کشیدن مسایرة
باکسی رفتن مطایرة پرانیدن معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها مقایسة باکسی
قیاس کردن مکایسة باکسی زیرکی نمودن معایشة باکسی زندگانی کردن مغایشة فخر و
نازش نمودن مبایضة فخر نمودن بسپیدی مغایرة بیع بعوض کردن و بایکدیگر دگرگون شدن
در کاری مقایضة بیع بعوض کردن مهایطة بانگ کردن مغایظة باکسی خشم گرفتن مبایعة
باکسی خرید و فروخت کردن وبیعت کردن مشایعة باکسی یاری کردن و برابری کردن و آواز
کردن وخواندن چیزی را مشایعة باکسی شمشیر زدن مرایشة(?) نا امید گردانیدن مهایطة آواز
وافغان کردن مضایقة تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن بباریدن باران مزایلة ومباینة
از کسی جدا شدن مکایلة باکسی به پیمانه معامله کردن ممایلة بیکدیگر میل کردن در کارها و آشتی
کردن و راستی کردن مداینة چیزی را بوام بکسی فروختن و بیکدیگر وام دادن معاینة
بنقد معامله کردن و دو برو چیزی را دیدن ملاینة نرمی کردن من المعتل اللام محاباة فرو
گذار کردن و تفاخر کردن در بخشش مجاثاة باکسی بزانو شدن مهاهاة شتر را خواندن
محاجاة ومداجاة از کسی چیزی پرسیدن تا در غلط افگند او را مغاجاة شیر دادن بچه را بشیر
غیر مادر او مداجاة باکسی دو رویی کردن مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را هجو
گفتن ملاحاة یکدیگر را دشنام دادن و بایکدیگر نزاع کردن و در مثل آمده است که من لاحاک
فقد عاک مباداة باکسی دشمنی آشکارا کردن مصاداة باکسی مدارا کردن ومعارضه کردن
و بر یکدیگر چیزی پوشیدن معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی بیاپی کردن مغاداة بیاپی
آمدن و بامداد بکاری در شدن مفاداة از اسیر مال بازخریدن کسی را یا خود را مناداة
کسی را خواندن مهاداة بدو کس یکسی را آوردن چنانکه یکی بر یک جانب پیچ و یکی بر
جانب دیگر مداراة کسی را فرو گذار کردن در سزا دادن و در بدی کردن مدلاة باکسی
نرمی کردن و مدارا کردن مضاباة تیغ را بعکس در غلاف کردن و تیر را مغلوب کرده
زدن محاذاة برابری کردن مباراة فخر و نازش نمودن مجاراة باکسی رفتن و باکسی
چیزی و اراندن مشاراة باکسی در چیزی گفت وگو کردن و بسیار مبالغه کردن مکاراة بکرایه
دادن مماراة باکسی ستیزه نمودن و مجادله کردن و انکار کردن مجاراة و مغاداة
پاداش دادن مغاساة ومعاناة ومضاناة رنج چیزی کشیدن مناساة باهمدیگر چیزی
فراموش کردن محاشاة استثنا کردن مماشاة باکسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن

مماذاة زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خلوت گذاشتن تا باهم مذی کنند مباداة
دست بدست چیزی دادن و دست بدست جزا دادن که مصافحات دور شدن مناصاة موی
پیشانی یکدیگر گرفتن و چیزی پوشیدن و پیوسته از جایی بجایی رفتن مراداة از کسی کاری
درخواستن و کسی را بر کاری داشتن مشاقاة برنج کشیدن و بسیار کوشیدن مراضاة از
یکدیگر خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی بخشیدن و کسی را خدمت کردن مراعاة نگهداشتن
و کوشش فراداشتن و نگرستن و باهم جدا کردن مساعاة باکسی بشتاب رفتن و باکنیزک
کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناعاة باکسی سخن
گفتن و در کسی نگه کردن تا او را بفریبی و باخود گستاخ کنی و بآسمان رسیدن بدرازی و با
دوست سخن گفتن و یاری کردن مخافاة چیزها از جایی برداشتن مراغاة فروگذار کردن
و اتفاق کردن مصافاة باکسی دوستی پاک داشتن منافاة یکدیگر را نیست کردن معافات
کسی را رستگاری دادن مسافاة بامدیگر سفاهت کردن مکافاة پاداش دادن مهاناة
بخشیدن و آوردن مباقاة ببقا تفاخر کردن مساقاة باهم آب کشیدن و زمین بکسی دادن
برای کشت ملاقاة یکدیگر را دیدن و بیکدیگر رسیدن مباکاة در گریستن تفاخر کردن
محاکاة حکایت کردن مبالاة پاک داشتن محالاة یکدیگر را فروگذاشتن مدالاة و مماناة
فروگذار کردن در کینه کشیدن معالاة بلند گردانیدن و چیزی بر چیزی نهادن و ببلندی
تفاخر کردن و دور شدن مشاآة بیشی گرفتن مغالاة گران خریدن و باهم تیر انداختن
محاماة یکدیگر را او خریدن و از چیزی رهایی جستن و کسی را نگهداشتن مراماة باکسی تیر
یا سنگ انداختن مساماة ببزرگی تفاخر کردن مداناة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن
و از نزدیک خود طعام را دست کردن و خوردن مزاناة باکسی زنا کردن مشاناة باهم آب
کشیدن و فروگذار کردن در کینه کشی و نیکویی کردن مثاناة آمیختن و موافق آمدن و دایم
شدن مماناة بسیار زمان با چیزی بودن و دور و دراز کشیدن و جزا دادن و انتظار کشیدن
و تفاخر کردن مباهاة تفاخر کردن مضاهاة بچیزی مانند کردن و مانند شدن من اللفیف المقرون
مداواة درمان کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکار کردن
مغاواة بایکدیگر بیر و مندی و قوت نمودن مکاواة دشنام دادن مهاواة بایکدیگر
لجاج کردن و سیر شدید کردن بایکدیگر ماواة جای دادن و ماوا کردن کما قال الله تعالی
و اویناهما الی ربوة ذات قرار و معین ۰۰ من اللفیف المفروق مؤاخاة باهم برادری کردن

برادری

و برادری داشتن و این لفظ مهموز هم می آید چنانکه ذکر خواهد رفت ان شاء الله مواراة پوشیدن
مواساة فروگذار کردن موافاة آمدن و فراز رسیدن و باکسی بجای رسیدن و بایکدیگر پیمان
نگهداشتن موالاة پیاپی کردن و بپای افکندن نخجیر را و پی روی کردن و باکسی دوستی داشتن
من المضاعف محابة باکسی دوستی داشتن مسابة یکدیگر را دشنام دادن مصانة و معانة
بایکدیگر دشمنی مباتة و مسارة باکسی راز گفتن محاجة باکسی حجت و خصومت ورزیدن ملاحة
باکسی لجاج کردن مشاحة باکسی در چیزی بخیلی کردن مجادة باکسی در کاری کوشش کردن
ملادة دفع کردن محادة باکسی حرب کردن و مخالفت کردن و دشمنی کردن و کسی را از چیزی
بازداشتن مرادة رد کردن مشادة باکسی سخت گرفتن مضادة و مجارة باکسی دشمنی
کردن مصارة کسی را بکراهت بر کاری داشتن مشارة و مصاخة و مماظة باکسی بدی
کردن و بامدیگر خصومت کردن مضارة یکدیگر گزند رسانیدن و بنزدیک کسی رفتن مزارة
بدخلق شدن شتر معارة بانگ کردن شتر مرغ معادة کم شدن شیر شتر مغارة فرار کردن
مهارة روبروی کسی را بد گفتن مماذة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی معارة
بر کسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن مماسة بیکدیگر سودن و جماع کردن معاطة
چیزی را بعوض چیزی گشتن یا جراحت کردن و یاد داد و ستد کردن محاصة نصیب و حصه
بهدیگر بخش کردن محاضة یکدیگر را در حرص و آرزو انداختن و برانگیختن کما قال الله
تعالی و لا تحاضون علی طعام المسکین معاضة یکدیگر را بدندان گرفتن مصافة باکسی
صف کشیدن کارزار مشاقة از چیزی باز داشتن محاقة دشمنی کردن و از همدیگر طلب حق
کردن مداقة شتاب نمودن بگشتن کسی مذاقة باکسی کار یاریک گرفتن مشاقة
مخالفة کردن و دشمنی نمودن و دشخوار شدن محاکة تفاخر کردن محالة باکسی فرود آمدن
بجای محالة باکسی دوستی کردن مثامة باکسی بتمامی معاقرت کردن مشامة چیزی را بوییدن
و نزدیک شدن دو لشکر بهدیگر و بهم رسیدن دو لشکر و نزدیک شدن و نگرستن بچیزی
مضامة بنزدیک کسی رفتن مشانة در پی کردن شتر نر شتر ماده را تا بار بردار بود من المهموز
مؤازبة باکسی چیزی را بخشیدن و فیروزی یافتن مؤاخذة کسی را بگناه او گرفتن مؤاجرة
مزد بکسی دادن مؤازرة یاری کردن و قوت دادن مؤامرة باکسی همدیگر بودن مؤامرة
باکسی مصلحت کاری جستن مقابلة با زمین قتال کردن مؤالسة باکسی خیانت کردن مؤانسة کسی را مونس

دخور کرساختن وآرام گرفتن وچیزی را دیدن وشنیدن ودانستن مؤالفة باکسی پیوستن وخو گرفتن
مشاطنة رفتن دوکس از دو طرف رود فاته یکی ازان طرف رود ویکی ازین طرف مؤاکلة باکسی
طعام خوردن مؤاتاة کسی را فرمان بردن مواخاة باکسی برادری کردن وبرادری گرفتن مؤازاة
برابری کردن مؤاساة فروگذار کردن کسی را مؤاخذة بایکدیگر دشمنی کردن مهاداة بخشیدن
مهایاة باهمدیگر چیزی را بنوبت داشتن مراآة کاری برو دریا کردن مماراة تغافل کردن و
مخالفت نمودن مسائلة از کسی چیزی پرسیدن ملائمة دو چیز را فراهم آوردن موائلة از کسی رهایی
جستن مفاجات ناگاه گرفتن وناگاه شدن مداکاة زحمت دادن وانبوه شدن مرائلة
شتاب رفتن مهاجاة با هم آب کردن مبارأة از یکدیگر بیزار شدن واز یکدیگر جدا شدن
مداراة فروگذار کردن در کینه کشی مکافاة کسی را برکردار او سزا دادن ومانند یکدیگر شدن
مماکاة بایکدیگر یاری کردن مواطاة ومهاواة یکجهتی کردن مناواة باکسی دشمنی کردن مواتیة
موافقت کردن **من غیر المصادر** مخاضة گذرگاه آب محالة چرخ بزرگی که بآن کشند از چاه
میمنة برکت وسعادت وطرف دست راست مشامة شومی وبدبختی وطرف دست چپ مانة تهیگاه
میان آدمی منیّة مرگ منیئة پوست دباغت نکرده منتنة گندناک مبسرة درویشی وطرف دست
چپ مشربة ظرفی است معروف مبعة شادی واول جوانی وروزها وقتهای آبستن شدن
شتر بعد از آنکه ابغر در رفته باشد وان از ابتدا وقت ابغر بر رفتن تا پانزده روز است
محمدة ستایش ملحفة چادر مخرفة باغ وراه مداسة جای خرمن کاه مسربة موی سینه مسربة
بفتح را جراگاه مانة جهت ودست آویز موات جمع مجرفة ومسحاة بیل وکلند وهرچه بآن
گل از زمین برکنند مصلاة ومصلة ومنصلت عرد کردوان وجهت باشد درکار مصلایت
جمع مصلیت است مرهفات شمشیرها وتیغهای تنک کرده شده مضباة کرده نان که در خاکستر
پزند مجوة باد شمال محاة رکوبی که بان چیزی بسترند وپاک کنند منیة امید مثیرة قوت و
نیرومندی محلة یک گوشه شهر محلة کتاب ونامه متوفة بسیار منت نهنده مسبعة زمین
بسیار سبع مجوة ومحفة مثل تابوت چیزی است مذئبة زمین بسیار گرگ مقثأة
زمین پر خیار مبطخة ومبطخة زمین پر خربزه مخربزة زمین پر زنبور معقرة زمین
پر عقرب مثعلبة زمین پر روباه مسرجة چراغدان مجزة ومجزة بوکزیده ملازة
شهر وفاک مظنة گمان بردن گاه معبرة گور مشرقة برامدن گاه آفتاب وموضع
آفتاب رو ومشرقة بفتح را هم بدین معنی است منطقة کمر متعة برخوردار گرفته

ومهر

ومهر زن مغلولة بند کرده شده کما قال الله تعالی **ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک** ملکوت
پادشاهی وپروردگاری مخدرات ومقصورات زنان در پرده شده تابعی مستورات مقصوره
سخت وحجله عروس مشنوئة پراکنده شده موهبة بخشش وجای کل خورد آبگیر کرد در کوه یکشد
مشمعة زن مطربه خوش خوان مملکة پادشاهی ومقام پادشاهی متفرقة پراگنده کان مصلحة
کار بصلاح وپسندیده مسلحة ترسندگان مغربة خویشی مترنبة درویشی مستنفرة رمنده و
بروان رفتن خواهنده مؤصدة طبق برسر افکنده شده مبصرة بیننده ودیده ورکرداننده
وروشن وهویدا واو بمعنی اخرات قول حق تعالی **فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة** محجة معرة
جنایة ودیة وعقوبت مغرفة کفگیر مقنعة معجر مقدمة پیش رو وپیشانی لشه منکوحة زن
نکاح کرده مراءاة وحرة زن مکنسة آلة برف رفتن مثل جوب وغیره مکنسة ومسقرة جاروب
مرتبة بر جا استادنگاه وقدر منزلة فرود آمدن مزبلة جای بول وبراز کردن مدرسة
درس گفتن گاه مسخرة کسی که برو سخریه کنند محکمة حکم کردن گاه مضحکة آنکه برو خندند مدارج
راه مشربة بکسر میم ظرفی که ازان آب خورند مشربة ومشربة مقدار یک کف دست از آب
وآب خوردن گاه مقمة جاروب ولب شتر واسب وگاو وامثال آن مذبة مکسران
مدبات جمع مادبة زره سپید وچیز نرم منسأة عصا وچوب دستی که بان شتر وگوسفند رانند
مشغلة بکار در رفتن گاه مشعلة چراغ بزرگ مخصوص مزخفة زن منکوحه مطیة شتر بارکش
مزنة ابر وباران مرحلة منزلگاه مضمومة بچه شتر واسب که در پشت پدر باشد ملقوحة
بچه شتر واسب که در شکم مادر باشد ملقحة مادیانی که آبستن باشد ملعقة کفچه مثوبة مزد نیک
وکار نیک مسئلة سوال کردن گاه مصابة ومصوبة ومصیبة اندوهی که برسد بآدمی
ومکروهی مخنقة قلاده وزیوری است که از زبان حیل بکل کویند محقنة چیزی است که بدان
در مقعد کنند وشربت مسهل درو کنند تا شکم رود واسهال کند مجمة آلة حجامت کردن
معبکة پیکان تیر مخوقة جاروب معیشة زندگانی وآنچه بآن زندگانی کنند منفعة سود
منقبة هنر نیک منقبة راه سر کوه منشلة موضع انگشتری در انگشت خوردن مسغبة
گرسنگی مؤتة جایی است که جعفر ابن ابی طالب علیه السلام را انجا کشته اند مخمضة اند
آنکه دوغ کردن یعنی بشر مؤداة ومؤادة بیابان وهلاک شدنگاه مناحة نوحه کردن
مجاعة ومخمصة گرسنگی منتظرة تمام کرده شده ودوبالا کرده شده مغادة غاری

که در کوه و سنگ می باشد و پنهان شدنگاه مغارات جمع مطهّرة و مقدّسة پاک کرداینده محصنات و محصنات زنان پرهیزکار و زنان آزاد و زنان شوهردار مخلّقة صورت کرده و تمام آفریده مثانة ایستادنگاه بول در درون آدمی و حیوان مثابة بازگشتن گاه کما قال الله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس و ایستادنگاه مسافة دوری مصحاة ظرفی است مصفاة آنچه بآن چیزها را صافی کنند و بپالایند مکواة آنچه بآن چیزی را داغ کنند مفسدة تباه شدنگاه مهرة ایستادن مفازة بیابان و رمیدن گاه و فیروزی یافتن گاه معصرات ابرها که نزدیک بباران باریدن باشند کما قال الله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستترات معکس ناپدید شدها و بلند برداشتها ملاسة آنچه بآن زمین را هموار کنند ملحمة جنگ یعنی حرب مؤتفکات برگردیدها و شهرهای قوم لوط علیه السلام مساحقات زنان زنا کنند مخاکه مغز استخوان معنقة قلاده ماویة بادیها که در شب جهند مغلة گوسفندی که در سالی دو بار زاید متیت توانا و گواه و نگهدارنده و موقوف شده بر چیزها مسخنات گرم کنندگان مبردات سرد کنندگان مجففات خشک کنندگان محکمات استوار کرده شدها و استوار گفته شدها و سخنان ظاهر المعنی متشابهات بهم مانستها و سخنان خفی المعنی مشتبهات پوشیدها و مشکلها ملمة حادثة دنیا ملمات جمع مجمجة احمق مجعة زنی بیحیا مدة زمان و مداد که در دوات میکنند مدة ریم مادة اصل و چیز و چیزی و زیاده منفصل بچیزها ماعزة بز ماده مائدة خوان نعمت مدینة شهر و کنیزک مقلات شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه او نماند متالیت جمع مبتذلة بالش مجمرة سنگ گرم مبترة موی یال اسب مومسة زن فاجر مومسات جمع میتعة جایی که با زنان الفت گرفته باشند و چوب قصار که بر جامه زنند و پتک آهنگر و سنگی که بآن کارد تیز کنند و چیزی که قصار جامه را بر سر آن نهد و کوبد مهمغة زن لاغر میان منامة جامه که شب در آن خواب کنند مرخة منکوحه محض مصقلة آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر و امثال آن را ملة خاک گرم و خاکستر گرم و جا ملیکة کرمی مبذلة جامه کهنه مجرة راهی که در میان ابر در آسمان پیدا می شود منعاة خبر مرگ مجدبة سال تنگ و سال قحط منهجة جان و خون منکة نوجوانی مخنة اندوه واو مصدر هم آمده است ماءة صد مئات جمع ماویة سنگ بلور و آینه مرآة آینه مخنقة گلو گرفته شده مردة متردیة آنچه از جای افتاده بمیرد

و درد و گسار کرده شده مواصة آبی که بآن چیزی شسته باشند موماة بیابانی و فراخ هموار مافونة … یخاع و یخنی و ریح و یک شق بار و یک شق … مرجین میرة طعام زبون تحت تخت مجنة و مجنت راه راست مدینة شفرة کفشگران مرزة پارۀ خمیر مرزة و مزرعة کشت زار منارة جای بلند که مقام اذان گفتن موذن است مکرمة بزرگواری و زمین برگیاه ماثرة و ماثره بزرگی مزادة جبکی از سر و پوست دوخته باشند مرافقة گیاه اندک مشرة آنچه در و سر و راز نویسند مثل مکتوب و رقعه مغراة کاسه و جمع شدنگاه آب باران و آب سیل مغلاة دیگی که در و قلیه سازند مهاة گاو وحشی و سنگ بلور مهوات جمع مهاة بضم میم آب منی نر که در رحم ماده بریزد مهواة باریک و روشن مینة نام زنی است مرانة … ماده مروة مردی مروة سنگ سفید و درخشند و کوهی است در مکه که آنجا زیارت میکنند مرارة زهره مهلکة و مهلکة هلاک شدنگاه و بیابان مهواة تباه کرده میانه دو کوه مصدة و مخدة … سرما … موی که افتاده باشد ماکلة و ماکلة طعام خوردنگاه و ظرف طعام که از آن طرف خورند ماوزة دانه تلخی که با گندم آمیخته میشود منخت بنا درازی بیشتر منخة بنا و کرد و بخشش منحة و مدقة جای کوب و مدقة هاون و دنگ را هم گویند مادیة شراب و زرده نرم و نازک مشیمة پردۀ که بچه در وی باشد در شکم مادر موقودة بچوب کشته شده مکانة جای و راه مکانات جمع مکینة … خایه سوسمار مکنات جمع من غیر المطالعة مرمادة … مرموزة زن نازک اندام مرتة صفرا مریرة آبی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد مشترة و مشتره گیاه و روی زمین محکوک مرسانة زن فرسیاق مایرات جمع خونها موادة بیشمی و موی که از خرا افتاده مزرة و مزرة شراب مطیطة آب غلیظ که در تنگ حوض ماند مربة سپیدی محض ماهنة و مهنیة جای بسیار آب معطلة زلها که رد کرده باشند مغلظة استوار کرده مظلة سایبان مرت جای خالی و زمین بسیار گیاه و ابروی بی موی مروت … تشدید را نام رودخانه مثقلة گران بار کرده شده مسفسفة بادی که خاک و اید برانگیزد مسلمة بسلامة بوده و بار داشته شده موءودة دختر زنده در گور کرده شده مرثیة شعری که بر آن مرده گویند مزعة گوشت پاره مزعة آب اندک که در ظرف ماند مزنیة نام قبیله ایست مزنیة تمامی دار و زمین … مسکة و ماسکة نگه دارنده و مسکة جا بحث را هم گویند مسکة روغن نماز مشکة دست و رنج عنبر نغز مشکة بخیل مشجة کان نیک و بد نغز مدینة و مدبات زمین بسیار ملح منعة باز دارندگان و او جمع مانع است ماسحة نام کمان گران ماسحات کمانها که منسوب بماسحه کمانگر مثلة

عقوبت مثلات ومُثلات جمع میعات وعده‌گاه ماشیة زن رونده وشتر ماده بسیار بچه و زن
بسیار فرزند وبنیجه بسیار ومال ناطق آن گاو وگوسفند وشتر وامثال آنست مصنعة رعی است
مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن مانده بعد از طعام خاییده معیقة ژرف ودور مطیة
چاروای بارگیر معدة عضوی آدمی است که اول طعام خاکید معیقة ژرف ودور مطیة چاروای
بارگیر معدة عضوی آدمی است که اول طعام دران ایستد که منهضم شود مغدقة خوش خوابی معینة
آب روان اندک میتعة خوش حالی واول جوانی واول روز ونام صمغی است که در روم می‌باشد
مضمحلة سختی وحادثه زمانه مقطرة کنده چوبین که بر پای محبوس نهند ومجمری که در وعود سوزانند
متماوة آنکه بریا عبادت کند مهانة ومذلة خواری مصوفة سختی وکار مخوف ممعوة بنک تاجیه
ومیعة مالیکه بدان کل بر دیوار اندایند موجرة پس کوه چوب پالان که راکب پشت بان باز دهد
ملطاة یعنی ملطاست که در باب الالف مذکوراست مخرضة ومخرضة ظرفی که اسمان درو کنند
متلاحمة شکسته که پوست شکافته بعد وبگوشت رسیده منقلة شکسته که استخوان شکسته بعد ومنوش
بدر آمده معواة چاهی که برای صید کنند معویات جمع یقول العرب من معواة وقع فیها معکلة
سنگ ریزها که در آب افکنند تا قعر انرا بدانند ومطلق سنگ ریزه راهم گویند مکلة آبی که در جای
جمع شده بعد مناة نام بتی است منشآت بلند برداشته شدها وروان کرده شدها وانشا کرده
ومراد بجوار المنشآت که در قرآن آمده است یعنی کشتیها با دبان برکشیده منشاة ابتدا
کنندگان وبلند بردارندگان وآشکارا شوندگان وروان کنندگان مقسمات قسمت کنندگان
ومراد بمقسمات که در قرآن آمده است ملایکة اند علیهم السلام مرسلات فرستاده شدها و
بادها ومراد بمرسلات که در قرآن آمده است ملقیات اندازندگان ومراد بملقیات که در
قرآن آمده است فرشتگانند موریات آتش بدر آورندگان ومراد بموریات که در قرآن
آمده است اسپانی اند که سم بر سنگ زنند تا آتش بدر جهد مغیرات غارت کنندگان متجاورات
بهم نزدیک شدها معروشات بنا کرده وبلند برداشته شدها وسقف کرده شدها وحفته کردیدها
زکام ملاءت بمد الف دکو ملحة رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته بعد مجششة ذبر مجتثة
مانند جبل وکنده ومثل آن که زمین را با آن میکنند ومالش مصدعة ومرفقة بالش مضاعفة
زرهی که در وحلقه دوحلقه بافته شده بعد موضحة شکسته که باستخوان رسیده بعد وسفیدی

استخوان

استخوان پیدا شده مشتقة پوستین دراز آستین مسکة جوال دوز مصوفة کاری که از ان
زرسیده شود محشة دبر وپلاسی که اسب را مالند وشانه که بر یال ودم اسب زنند ممقوت
دشمن داشته مرة یکبار مرآت جمع مرودات بیابان خالی مرویات جمع موصوفة ازان بجابر
مسندة براق وخته شده مسومة چرانیده شده ماهیة ومائیة حقیقت چیزی ماهیات ومائیات
جمع ملاوة وملاوة وملاوة وملوة هنگام وزمان مطرقة چوبی که بریشم زنند تا از هم جدا
شود وپتک آهنگران ملمعة زمینی که هرگز آبدانی درو پیدا نشود مملکة ساخته شده ومحمر ساخته
شده کاروستی ملکة صورت ملائکة فرشتگان ممات مردن ناگه مرگ موت ومُوات مرگ موات
بفتح میم آنچه بی روح بعد وزمینی که بی خداوند باشد مستنات بند اسطلح یعنی پشت اسطلام ما
پیکان کرده وتنگ سم مرازنة مصیبت مبتت ومیت ومیتة مرده ممیت میرانند معادة پناه
آوردنگاه مصنعة عماراتی که برای آب دادن کرده شده بعد ومانند حوض ابکیریها که در وآب
باران ایستد مستناة ومسناة عصا مزجاة اندک کما قال الله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة
معقبات فرشتگان شب وروز که از عقب یکدیگر آیند وشتران ماده که در پس شترانی که جمع شده
باشند بگرد حوض ایستاده باشند واز پی آیندگان مشکوة چراغدان معضلات کارهای سخت
وکارهای فروبسته مشاکلة خورندگان مال کسی بناحق متغلبة بغصب بدست فرا گیرندگان چیزی را
مطلة آنچه بان نان را پهن کنند وانرا بپارسی وردنه گویند مسحة آنچه بان گل اندود کنند وانرا
ماله گویند متناذة ومعتنوة موضعی که آفتاب بران تابد وموضعی که آفتاب بران نتابد مصحات
موضع آفتاب رو مسموکات بلند برداشته شدها واسمانها مسحنة آنچه بران چیزها را شکنند مسحنة
یکنوع دیگ است مشاذة زنبیلی که خاک وگل چاه دران کنند وبیرون کشند مشحنة بیران وادجع
شیخ است مشارة مرز زمین که در وزرع می باشد مسمعة بازی وفراح مفضاة زنی که باو
مباشرت کرده شده بعد مخترقة صنعت کاران مصراة گوسفند وشتر پستان بسته شده تا شیر جمع
شود متلات زنی که فرزند او نزید متالیت جمع متالة گفتار مقالات جمع مثبت ومثبت
رو باینده وپرورانده مسکة خاموش کننده موقت وقت نهنده موقت وموقوت
وقت نهاده شده ووقت پدید کرده شده کما قال الله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین
کتابا موقوتا مثبت برجای دارنده مثبت نویسنده ویا زدارنده وبرجای دارنده مصمت

اکند. میان ویک زنک ودری کم بسته شده باشد واانچه میان یوج باشد ملتفت باز پس نکرنده **باب المیم مع الثاء من المصادر** مکث ومکث درنک کردن و انتظار کشیدن مرث ومرث ومیث بان در آب تریت کردن وخرما وچیزی تریت کردن ملث کسی را بچرب زبانی از کاری باز داشتن مغث عیب ناک کردن ودرآب اغشتن وآهسته زدن مث روغن وچربی بچیزی مالیدن وباب برون زدن خیک ودست بچیزی سائیدن **من غیر المصادر** مثلث سه کرده شده وسه یک کرده شده وشرابی کو شیره پخته شده باشد وثلثش مانده مخاث چیزی مانند بیل وبلو که درختهای خورد خرمابان برکنند مرث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن باکسی مبحث واکاویدن مباحث جمع ومراد بمباحث البقر جای خالی است مضابث چنکال شیر میث زمینهای هموار شیب واو جمع میثاء باشد میراث چیزی که از مرده باز مانده باشد موروث بمیراث یافته شده مکیث آرمیده ملث اول تاریکی شب **باب المیم مع الجیم من المصادر** مرج درکشاده شدن وبجا گذاشتن ستور وچهند تا بپوشیدن وبهم آمیخته شدن واشفته شدن مرج ومراج امیختن موج آشوب کردن آب ودرهم شدن مردم مشج آمیختن مج آب از دهن انداختن وچکیدن مهج بشتاب رفتن وسر زدن بره بر پستان مادر مزواج زنی که بسیار شوی کند مرعاج زنی که یکجای قرار نکیرد مجمج جماع کردن وجنبانیدن ملج از پستان شیر خوردن **من غیر المصادر** مجاج آبی که از دهن چیزی بدر افکنده باشد مخذج هموار وصاف معراج نردبان معارج نردبانها وبر رفتن کاهها واسمانها منهاج ومنهج راه راست مناهج جمع مهداج شتر ماده که بوطن خود میل کند مغلنج مرد احمق مشج ومشیج اب وخون بهم آمیخته مشیج چوبی که بران جام بافند وآنرا کار چوب کویند وموضع دست اسب که شیب شانه باشد مدبج نجش ونصیب مرج نیزه کوتاه مذحج نام شخصی است مزیج خشمناک مدارج راهها واو جمع مدرج است مفرج جامه کهنه مضادج جمع مج داز است که از اماش کویند منعرج میل کردن کاه رود خانه بطرف راست وطرف چپ وازاینجا کویند منعرج الوادی ملاج کرد اکرد دهن مرج عسل مودج موزه مأج ماء کوبان کل بدبوی می اندایند موج از آب دریا که در حرکت باشد مراج وممزوج آمیخته شده ومزاج بمعنی طبعیت هم آمده است وانچه قوام آدمی بدانست از طباع امزاج کویند مابج روشن وباریک ملاج جاهای تنگ مابح موج زننده ماوج آب تلخ مزج اندک وکسی که خود را بتوی وابستر باشد

واصلا از دهن بنشتر ماج انکه آب از دهن اوریزد مجاج آب دهن که از دهن انداخته شده باشد ومرج از دهن چیزی انداخته شده باشد مرج زمین پرکیاه که در وحیوانات چرا کنند مریج پوشیده واشفته وآمیخته وخشیده بی قرار مارج زبانه اتش محاجج میلی که بر جراحت فرو برند مرتاج قفل وهرچه در ران بندند خراج قفلها وراهها تنک مزلاج قفل وزنی که سرون او لاغر ودر رحم فروشده باشد متریج مرباد مشیج خرکور معوج تیز رفتار **باب المیم مع الحاء من المصادر** متح عیب کردن ملوح شور شدن متح بخشیدن منح عطا کردن وعطا خواستن و فرو رفتن کس تا دلو را آب بر کند مدح ومدیح ستودن مزح ومزاح ومزاح کنکل کردن مسح دست بسودن ورفتن وبریدن وجماع کردن مصح خراب شدن وکهنه شدن وکوتاه شدن واستوار شدن چیزی درخاک ورفتن ملح باندازه درطعام کردن وداپلی کردن و بهر دو بال طپیدن مرغ وملاح ازین معنی اخذ ماخوذ است مرح از حد درکذشتن بشادی مراح شادی رسانیدن مرح تکبر کردن وشادی بافراط نمودن وفاسد شدن متح انداختن وتیز زدن وآب از چاه کشیدن ودراز شدن وبلند شدن روزمح کهنه شدن جامه مدح بهم وا کوفتن هر دو ران در وقت رفتن **من غیر المصادر** منسدح فراخی وجای فراخ منادح جاها باها وجاهای فراخ منفح ومانح ومجالح شتر ماده که در زمستان شیر دهد مجلح شراب شوریده واشفته مح زرده تخم مرغ ماح سپیده تخم مرغ مح جامه کهنه متانح رشتها مصالح مصلحتها مسالح جاهای ترس مرنح عود وروح افزا که معطر بان می نوازند مجدح چوبی سه پهلو که بان دارو درچیزی کنند وستاره ایست والمداح داغ کردن شتر مجدوح خون فصد مباح حلال کرده شده مرزیج ایچه تحت او از باشد مرزح چوبی که در زیر رز انکور زنند ورز را از زمین بردارند مسطح چوب خیمه وچوب الاچق مسطح سنک هموار وموضعی که خرما بران افتانند تا خشک شود ملاقح شتران واسبان نر وماده یا نهای آبستن وزنان آبستن ملاقیح بچهای شتران واسبان که در شکم مادر باشد مطاوح جاهای هلاک وهلاک کنندکان منیح بخشش ونصیب وصاحب بخشش ونصیب منایح بخششها واو جمع منیحه است مسیح دوست وازین معنی عیسی علیه السلام را مسیح کویند وکردید کان وبرنده وپاره نقره وانچه با سکه وعرق وسوده شده وانکه پای بر بهم کوبد در رفتن وانکه یک چشم وابرو نداشته باشد ودروغ کو وازین معنی احتراست که دجال را مسیح کویند مسیاح انکه بغایت سخن چینی کند مساییح جمع مماح دروغ

تشنه
وبدروغ بازی زننده مسح پلاس مسوح جمع مساح دراز وکشید ملواح تخت تشنه وزود زود تشنه
شونده مراح کنکل ملیح پالان چوبین مجادح دوشنبهها مشرح سنگی که بآن چیزی شکنند مستراح موضع
وآسایش گاه ماتح ومتوح آب کش یعنی آنکه آب از چاه آب برکشند ومتوح یعنی دور ومیم اصلی است
متاح دراز دور مادح ومداح ستاینده ممدوح ستوده ممراح نشاط کنند وجمیم پر انشکل فروح نشاط
کننده وکمان چوبین سکد امم گویند مرج دمرح از حد در گذرنده وشب دین مصباح چراغ وقدحی که بآن
درصباح شرب کنند وشتر ماده که صباح خسپد تا روز بلند شود بجز اودد مصابیح جمع ملح نمک دبیه وشور
مالح شور ملاح کشتیبان ملح ورمی است که در اسب پیدا می شود ملیح نمکین ملاح جمع مفتاح کلید مفاتیح
ومفاتح بخشند مفراح مرد بخت شادان مسفوح ریخته شد مرخرج دور کنند منقح پاک کرده منقح پاک
کننده **باب المیم مع الخاء من المصادر** ملخ رفتن وکردن کشتی کردن مفتح زبودن وکشیدن مسخ
از صورت مردمی بصورت دیگر گردانیدن مرخ آلودن مدخ بزرگ شدن **من غیر المصادر** ملاح
چاپلوسی وکردن کشتی ملیخ گوشت بی لذت مطبخ جای چیزی پختن مطبوخ پخته مضرح نفرباد رسنده
مسلاخ پوست ودرخت خرمای که ان سبز بود فرو ریزد مناخ فروآمدن گاه مورخ وقت پیدا
کرده شد ممسوخ مرد ناکس وزبون وطعام بی نمک منفوخ فربه ودرد میده شده منتاخ انکه مان
موی برکنند منفخ دم آهنگران مرخ درختی الت وکعب شیبیس دست که انرا زند اسیل گویند منقاخ
نی وهر نام مریخ تیر دراز که او را جا ربربخ وستاره است که آنرا بهرام گویند مشایخ پران مخ
مغز استخوان وخالص هر چیزی **باب المیم مع الدال من المصادر** مرد فایده دادن و
گردانیدن وباز گشتن مرد دزم شدن مرد نان در آب تربیت کردن ونرم کردن ونرم شدن
وبیریش شدن واز حد در گذشتن مرد دیگر دانیدن وبدور کردن واین مصدر است بوزن
مفعول مد کشیدن وکستردن وروان شدن آب وافزون کردن آب وافزون شدن آن
ودرکمراهی فروگذاشتن وآب دادن ومداد در دوات کردن ومهلت دادن وبلند شدن
روز مدد یاری نمودن مصد مکیدن وجماع کردن وشیر خوردن مکود ایستادن میعاد وعده
دادن فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهة ان تمید بکم کذا فی الکشاف مهد گستردن
وبستر ساختن وجای گرفتن ومهیا کردن مسد نیک تافتن ریسمان مولد خلقت شدن مورد
فرود آمدن وا واسم مکان هم آمده است مید جنبیدن گیاه بسیرابی ومیل کردن مجد بزرگوار
شدن وعلف دادن مجود یکسری نزدیک شدن مجلود حست شدن واین مصدر است بوزن مفعول

مقعد

مقعد نشستن واو غیر مصدر هم آمده است مقد رفتن ور بودن مغذ پروردن وپرورده شدن
وبسیار شیر خوردن بچه شتر وکشیر دادن ملد نوجوان شدن وتازه شدن **من غیر المصادر** ملد چیزها
شوم واو جمع املد است ملتحد پناه گاه مد سیل آب مدید کشیده مداد سیاهی که بدان کتابت کنند
مواد مادها مد نوعی است از کیل موحد یکیک محتد اصل مورد آب خوردن گاه ورد وفرود آمدنگاه
موارد راهها وجاهای فرود آمدن وجاهای آب خوردن مقلد راه مقلند انچه از وگردن بند چیز
سخت ومحکم مند دبرده مقلد ومقلاد ومقلید کلید مقالید جمع مقلد بی رو محامد ستایشها محمود
ستوده ونام قبیله است مرتد شیر درنده معقد بندگاه معاقد جمع مرشد راه راست مراشد جمع
مرقد قدح بزرگ وچیزها که زنان لاغر بر سرین بندند تا بزرگ نماید مرافد جمع مرابد گوسفندگاه که میش
شیر دید منجد دیرینه مفاد سیخ آهنین یا چوبین که بآن آتش تنور بهم برآرند مادکیاه نرم ونازک
مکلید دخت مصید انچه بآن شکار کنند مفید غیر معقود مهار رمنبز د سوهان مخضد داس واین راز مانی
جیل داره گویند محقود محلد دم محتفد قدحی که بآن درخت برند معضاد تبر وشمشیری که بآن درخت برند
مذود زبان مرد بخیل ناکس وجامه کنه متعد مرد لنگ وپستان دختر که نو پیدا شده مخ میلاد
شتر ماده بسیار گوینده گوینده مطارد جاهای هلاکت وهلاک کنندگان مغداد آنکه بسیار غضب کند
ملکد چیزی را که بآن چیزی کوبند مرصد راه مراصد جمع مرصاد گذرگاه دنگرستن گاه مشید بنا
بلند وبنا ازگچ کرده مد دیار مرد دبدو ردا شته شده وباز گردانیده شده ممهد بستر وگهواره
مهاد بستر مجید وماجد بزرگوار مجد دنیک سخت ممرد بنا هموار وبنا بلند مراد کردن مرید
سخت از حد در گذرنده مقعد نشستنگاه مقاعد جمع مناکید مردم درشت بدخو موعد ومیعاد
وقت ووعده دادن گاه مولود زاییده شده ووقت زاییدن مولد جای زاییدن میلاد
وقت زاییدن مقایید بندبر نهاده شده مسد زیجر ولیف خرما وریسمان تافته مشاد
خیک متقصد میانه رونده معقود دنیا یافت شده منضود برهم نشانده مسجد خانه خدای
تعالی که در وعبادت کنند وسجده گاه مساجد جمع معهد عهدگاه وفرود آمدن گاه معهود قرار
رفته وپیمان کرده ویاد داشته معقد بسته شده مرد گوسفندی که شیر از پستان او آید
پیش از زاییدن وغضبناک وتیز شهوت ودریای بسیار موج مرد میوه درخت اداک
مرید خرماه که در شیر تربیت کرده شده باخ ومخض بخیر وسرکش واز حد در گذرنده مراد
خواسته شده ونام مخض است مرید خواهنده مرد ام دان از حد در گذرنده وبهنایت برسیده

وشخص بی خیر و از هلاد در گذرنده و سرکشی کننده و نام قبیله ایست مشید گستوار کرده و بلند کرده
مخضود بریده شده و درخت پاک کرده شده باشد و شخص بی خیر و از هلاد در گذرنده مرد امرد آن
مارد از هلاد در گذرنده و بنهایت بری رسیده و شخص بی خیر و از هلاد در گذرنده و سرکشی کننده و نام ملعون
مشهود انجه رو گواه شوند معبود آنکه او را پرستند مشهد حاضر شدنگاه و مردم مشهد بی تائی
تانیث زنی که شوهرش حاضر باشد مصاد سر کوه متعد گوشت زیر شانه و زندگانی درشت و تنگ
یعنی زندگانی درویش نه و نام شخص است متعد سیار متفرد تنها ممد مداد در دوات کننده و مدد
دهنده متعد آماده کننده متعد آماده گرده مزید زیاده گرده شده مزود کاغذ در و نوشته اراده
کنند مزاد و مزاید خیکها ای که از سه تو پوست دوخته باشند و این جمع مزاده اند مساد و مساد
خیک روغن و عسل مسرد سوزن کفشگران و سراجان و در فشان مسند پشت باز
داده شده مسند تکیه گاه مساند جمع مصراد آنکه زود سرما دریابد و تیری که از نشانه یا از هر چه
برگردیده باشد فرد باشش گاه باب المیم مع الزال من المصادر ملکذ دروغ گفتن و نیزه زدن
و در انداختن اسب دست خود را در دویدن من غیر المصادر متعد قفای سر منبوذ انداخته
و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند منذ و مذ ابتدا از زمان و بمعنی فی هم آمده است
برای ظرفیه ملاذ و معاذ پناه او در دفع گاه ملاذ بتشدید ذال دروغ و آنکه نصیحت
بپوشاند و غیر نصیحت پوشانده مجذ و ذ بریده شده مشحذ سنگی که بان کارد و تیغ تیز کنند
مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث آمده است که انه امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ
والتساخین باب المیم مع الراء من المصادر مضور گزیدن شیر خوردن و زبان
مغر رفتن مغر گردن گرفتن متر سخت تلخ شدن مجر و مجور شکافتن کشتی آب را و آب
در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین مطر باریدن و باراندن مکر بدسگالیدن و فریب
ساق شدن زن مزار زیارت کردن مسحر افسوس داشتن مور گردیدن و آشوب کردن اب
مجر فروختن بچه که در شکم باشد مجر تشنه شدن مرد رو مر بگذشتن میر خوار باز آوردن
و فایده دادن مهر کاوین دادن کردن و زیرک و استاد شدن مهیر رفتن مار دشمنی کردن مر
اهنگ کردن مذر گندیده شدن و تباه شدن معر تنگ موی شدن و موی ریزیدن متر بریدن چیزی
و کشیدن ریسمان و انداختن مدر اندودن زمین بگل و فرو ریختن باران فرزجیدن میسر قمار
باختن میسور آسان شدن معسور دشوار شدن و این مصدر است بوزن مفعول امر بر آنکه سنان دو

مصیر گشتن من غیر المصادر موفر واپس داشته شده و منزل از منازل قمر مکور جسته کرده شده
محور چوبی که تنه چرخ باشد و هر دو سر او از ظرف بر جای نهاده گرد او چوبی که بان خمیر نان راپهن
کنند و از او ورد نه گویند مرد بسیار جامع مبرز بتخفیف را دشمتان و او جمع مبرزه است مبرز
تخت مبرز شلوار و فوطه مستخیر گذشته محرر نویسنده و آزاد کننده و محرر نوشته و آزاد کرده
مشار دیگر مرغ دانه چین و آهنگی که در دهن آسیای باشد منسر مرغ گوشتخوار و دندان در میان
اسب که از صد تا دویست باشد و قراول لشکر یعنی مقدمه لشکر مناسیر جمع مغار گورها مزهر
عودها که می نوازند مجامر نهالخانها مسعر چوبی که بان آتش برافروزند مسبار میلی که جراحت
و زیر زنند تا قعر او را بدانند محضر محل قاضی و کسی که غایب را بنیکی یاد کنند محضر اسب بسیار
دونده مشوار میدان و لالی جار و امغار غارها که در کوه می باشد مستطر فاش شده و آشکار
شده مستمهر معتدل مستحر مرغ مهر و درخت عصب مشجر از دکوه بلند موخر دنباله چشم مواخر
شگافندگان و دنباله های چشم مشجر کانکه مجعر دبر مجر حرام و کرداگرد دیه مشعر حرام منحر جوله
شتر مصدور آنکه سینه او درد کند مصدر شیر درنده مجر لشکر بسیار مجور حرام کرده مجاز
پستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد محاجر جمع مدحور دور کرده شده مهجور
گذاشته شده و بیهوده و شتر ابغر که سر او را بر پایش بسته باشند مصطار و مشطار
شراب ترش مسطور نوشته مسیطر و مصیطر گاشته شده و تعهد کنند چیزی مجمر و مجمره
انچه که آتش در او کنند و دار وی خوشبوی در او کنند تا بوی خوش دهد معسکر
یک معسکر لشکرگاه و معسکر لشکر کش و ساز کنند لشکر مظفر فیروزی یافته منکر
ناشایسته متعثر جامه درشت و زشت بافته مدحور دور کرده شده مقدار اندازه معتر
و معتر درویش موسر توانگر محتظر حظیره محتظر حظیره کننده و قول حق تعالی کهشیم
المحتظر بفتح تا و بکسر ظا خوانده اند دید کار را بچه دایم بچه نزاید محسر آزموده نگاه محسور
در حسرت افتاده و بریده شده از نفقه و حیران مبصر روشن شونده و دیده و در گرد آینده
مر ریسمان و یکبار و نام قبیله ایست مرار جمع مرمر سنگ رخام مذاکیر ابرها و او جمع ذکر
بغیر قیاس منفطر روزه گشاینده مفاطر جمع مر تلخ و نام شخصی است مر بتخفیف رافعل

محمد رب

امراست یعنی بفرمان خدا و بی زن مهره و کرنای استخوان که در بالای سینه اسب ممهار مهار جمع
کرد اکردم هر کسی که بغایت آشنا د باغ در کار موز فانی که انرا باد بر میدارد و میبرد و اند موز را
وموج آب مار گذرنده ممرور گذرشته و انکه صفرا بر و غالب شده باغ مبخ نازش گاه مفاخر جمع
مضطر بیچاره شده متبر هلاک کرده شده مستمر استوار و روان و همیشه منتشر پراکنده مزمار
مطرب مثل چنگ و چغانه و عود و نای و امثال آن مزامیر جمع مستشار آنکه با او مشورت کنند
مستمر فربه و انکه باکسی مشورت کند معصر زن کهنه و شتر منقعر بریده و پوست برکنده معسر
کرده میسر قمار منجار یکنوع بازی است منجار مرد نیکو بخشنده و انکه شترهای فربه کشد در ضیافت
شاد کند و ملکی انکبین مشتار لاوک و مثل آن که انکبین از مشار گیرند و درو کنند مشور
چوبکی که مشتار را عسل میخوره مشا و جمع منشار اره میشار آنچه بآن چوب برند میاسیر
توانگران و او جمع موسر است که در اصل میسر بوده است معذار پرده و پوشش معاذیر
جمع کما قال الله تعالی ولو القی معاذیره و معاذیر بمعنی معذرتها هم آمده است مکثار
بسیار گوی ممطر جامه بارانی ماجر شیر اشامیدنی که زبان را گزد از تیزی مهیر و مهمار بسیار
گوی منبر جای بلند که انجا واعظ خطیب وعظ و خطبه گوید مغز گریز گاه مستور ثانی
مستور پوشیده و بمعنی اسم فاعل است یعنی پوشنده کما قال الله تعالی حجابا مستورا
یعنی ساترا همچنین در صحاح مذکور است مرتر آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و مرد دوتی در اسمان
نازک دراز مزابر جمع معمور آبادان کرده شده مسجور پر کرده شده مغفر خود معصر کنیزکی که نزدیک
بحیض رسیده و ابرها که نزدیک بباریدن باشند منقر اندک موی و انکه موی او ریزیده باشد و بال
موی بال منقر بغایت تلخ مال و مکار بد سگال مگر جنگ گاه مغر رنگ سرخ و یکنوع درختی است
مکور یکنوع درختی است مهر اسب کره های ماده و او جمع مهره است مشقره بضم میم و قاف
چاه خورد تنگ سر منقر بجز بزرگ متوار و میانه موبهای یالهای اسپان و این هر دو منقره اند
مستوفر مصقر بغایت گرم ماسور فرموده شده معفور ریخته شده منقور خوار کرده شده و عکس
کرده شده مختصر کوتاه کرده مدعثر پنهان محاجر خانهای ماخور موضعی که در ان شراب فروشند
و مجلس فاسقان مدر خاک و گل خشک و پشته زمین مقر زیر بغل دل و قوی مقر زرد احمق بوشر ای
که از چوب سازند منتشر پراکنده مقر ابشهر و حد مقر بقیه بیر ماهر باز دارنده و حیوان اندک شیر
مصیر گردش گاه و رود [illegible] و بمعنی مصدر هم آمده است معمر رشته بنایان که برای اطلاع عمارت
دارند مصور بز بسیار شیر و شتر ماده که شیر او بآهستگی برون اید مطر و مدرار باران

ممطر

کنند

ممطر باران بارانده مستمطر جوینده باران مستمطر موضع شکار متمر و مستقر جای درنگ کردن مغرا آواز
متمرد دادوی تلخی است ماثر هنرها منظر دیدن گاه معصفر بزعفران رنگ کرده شده و مشر درند مکلون مزار
زیارت گاه مسعر چوبی که بآن آتش برافروزند و جمع او مساعر چوبی که بآن آتش برافروزند
مسمار میخ آهنین مسامیر جمع منخر و منخر و منخور سوراخ بینی [illegible] خوارکی رسانند منبار جمع منابر و
مادور حاج کرده شده مبرید و خوار مضمار میدان و جای که حیوان را در و دارند و فربه سازند
مجبر آزمایش گاه مبرور پذیرفته و نیکوی کرده شده محظور حرام شده محرر نوشته و آزاد کرده شده
ممقر شیر تلخ و ترش باب المیم مع الزاء من المصادر مزز بچنگال گرفتن و خوار شدن و قرض جیر
کردن متمر تحت شدن زمین مزملید ن میز جدا کردن مزاول شدن من غیر المصادر و مز
موی اول که بر تن بز بر می اید معوز جامه کهنه معاوز جمع معوز درویش موعز اشارت کرده
شده معزز ارجمند کرده شده [illegible] جدا کنند مفرز جدا کرده مجیز جاعت بران ماعز
بز و پوست بز مبارز دلیر مبرز ریدنگاه مرز از زمینها مفاز جای رستگاری مغز بز دیران
و بمعنی ماعز است معز هم جمع ماعز است ملز دشمنی تحت مفاوز بیابانها و او جمع مفازه
مجاز که بر بدین مجاز راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد ملاجز جاهای تنگ میز چیزی
ز رشن مهاز و مهمز آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه میگیرند برای راندن اسب مهامز جمع
مارز پناه گاه مغامز عیبها ممتاز و متمیز از اقران جدا و شد مفصل ممیز آنک نیک از بد جدا
کند مرکز جای و میانه چیزی مخزی رسوایی مشارز بد خلق باب المیم مع السین من المصادر
مس بسودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانه شدن مماسه مساس مسیس بیکدیگر مسودن
و بیکدیگر امیختن و جماع کردن تماس افساد کردن مکس و مکاس مکس کردن و خیانت کردن
و نقصان کردن بها و جمع کردن مرس خوامیدن غرس در آب غشتن دار و [illegible] واز ناب
در افتادن و گره رسن افتادن و سخت کار زار شدن مرد مراس بسیار کوشیدن موس سر ستردن
معس مالیدن و نیزه زدن متقوس دل بهم برامدن ملس خایه برون کشیدن و سخت راندن ملبس
بهم امیختن سپیدی و سیاهی و روشنی و تاریکی من غیر المصادر ممسوس کسی است که جنی با و ساییده باشد
و دیوانه شده مشوس با زهر و آبی که میانه باشد در خوشی و شوری و ابی که در و دود دست
زده باشند مترس دیوانگی معوس طرفی که کان درو نهند و ریسمانی که بان اسب گیرند مقیاس
اندازه معرس مطلب و مراد ملمس [illegible] یک و خراج مال [illegible] یک ستاننده و جمع کنند
آن مکوس نام یکنوع حزی است مرمریس حادثه زمانه و سختی و چیز سخت و چیز هموار ناسس

وردی که بحق ایجکس قبول نکند و درد حیث وجلد مَرَس ریسمان مَعطس و مَعطس یعنی مدعاس راه
مَدعس تیره مُدعس کلاه آتش وتنور مُداعس جمع مُدعس مِرداس ومرجاس سنگی که برسر
ریسمان بندند وبچاه فرو فرستند منحوس شوم وبد بخت منخوس شتر کرکین مهنوس مرد اندک گوشت
مَرِس مردی که بخت کارزار کند مجلس جای نشستن مجالس جمع مواس خو گر شوند ، ومَلدم و
آرام دهند ، متغطرس ستمکار وکردنکش مشتاآس مجسس خواسته شد ، منکوس نگونسار شده ،
مجوس پرستندگان آفتاب وماه متعاس آنکه بیشتر دهنش در جنگ میس درختی است ملاس وملطس
وملطاس سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما خورد کنند وشتر ان ابنو ملادس وملاطس جمع مهندس بغایه
دانا واندازه کننده محروس نگاه داشته مناحس آنکه داخل سر وراز بیخ ملا روحس و مندرس کهنه شده
مَدارس جاهای درس گفتن باب المیم مع الشین المعجمه من المصادر مشق دوشیدن شتر و بعضی شیر در پستان
او گذاشتن وگرفتن چیزی بدو گرفت وشیر ودست در چیزها درشت مالیدن تا چربیش از وی برود وبمندیل
دست مالیدن ناوچیزها در آب جنبانیدن مَنَّش کم گوشت ونرم پی شدن دست مَحَش سوزانیدن و
خراشیدن مَتش بعضی شیر دوشیدن وبعضی گذاشتن وبعضی خبر گفتن وبعضیش پنهان داشتن
وامیختن چیزها مَرش شکافتن پوست وناخن وخراشیدن من غیر المصادر مشاش زمین نرم ونیش
وطبیعت وسرهای استخوانها نرم که توان خاییدن مشمش و مِشمش زردالو ماش دانه ایست معروف
کودراش کنند منفوش واچیده شده کما قال الله تعالی کالعهن المنفوش منقاش ومنتاش
انچه بآن موی از روی بر میکنند مجش آسیا معاش اسباب زندگانی واو جمع معیشه است معاش
دنیا وزندگانی مدهوش حیران گشته محاش سوخته محاش بفتح میم رخت محاش تشدید شین
جمع محشه باغ یعنی دبر محش ابخه گاه وگیاه خشک درو کنند محش بکسر میم انچه بآن حشیش را
می برند وآهنین چیزی که آتش را بآن حرکت دهند ومرد شجاع که در جنبش آورنده لشکر بیخ
مَرعش ومُرعش نوعی است از کبوتر مکشاش شتر آواز کننده محاش بکسر میم گروه جمع شده
از هر قبیله وطایفه مختلفه مُرد قوش مرزنجوش مهاوش خرهای حرام مشاش استخوان
منقوش منقش مندیل ستو خش رمنده مرتش زمینی که گشته ورفته شده بیخ بواسطه بسیاری
باران باب المیم مع الصاد من المصادر موص شستن محص ومحاص بکر دیدن از
چیزی در سنگکاری یافتن محص بخت دویدن وپاک کردن از عیب وجنبیدن دست وپای
مذبوح ملص نازک شدن ولغزیده شدن مقص مکیدن قرص شکافتن موست بناخن مغص

خرامان

خرامان رفتن مَعص رگ وپی درهم پیچیده شدن چنانکه پای بدر آید مناص گریختن وواپس
ایستادن کما قال الله تعالی ولات حین مناص مغص درد کردن روده ، من غیر المصادر مخلص
دوستی پاک بی ریا دارنده ، مصوص ومُصوص نوعی از خوردنی مصاطص شیی که ترکیب مفاصل
او بخت باشد ممص ومماص منقاش مشقص پیکان پهن دراز مشاقص جمع معقص رسنی
که بآن هردو دست اسب وشتر بندند در وقت دوشیدن مقلاص شتری که در تابستان فربه باشد
مَعص شتران پسندیده برگزیده مناص ومُناص گریزگاه ملخص کوتاه کرده وروشن کرده
مُصاص اصل وخالص چیزی ونام گیاهی است محص کوه نرم وزه کمان که نرم شده بیخ محیص
باز گردش گاه وپاک بخت ومحکم مخوص محکم مرصوص استوار براورده شده باب المیم مع
الضاد من المصادر مخض ومخاض درد زاییدن پیدا شدن وجنبانیدن وجنبیدن بچه در شکم نوقت
زاییدن مرض بیمار شدن وسست شدن چشم از نگرستن ونفاق داشتن وشک داشتن مغض
سخت خشم گرفتن مقض ومضض ومضیض بدرد آوردن جراحت کسی را وسوختن اندوه یا
خشم یا مصیبت دل را محض آب دادن وشیر خالص بخورد کسی دادن تحیض خون حیض
زن آمدن من غیر المصادر مریض بیمار رمض افزار بحق کردن واو اسم فعل است یا ماضی مکسور
الفا وبغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض صرف خالص وشیر خالص ماحض صاحب شیر
خالص مِراض تری پر معرض پیدا شدن گاه ومحل حادث شدن وجایهای که در آن جامه
گرو بند در وقت شستن وجامه شستن گاه مراحیض جمع مراقض مجاری آب در بیابان
مراض جامه بر مخاریض جمع مخیض ومخوض دوغ مخاض شتران آبستن ودرد زاییدن
وبچه شتر یکساله که با در دوم سال نهاد بیخ وشتران آبستن وبدین معنی اخیر جمعی که از
لفظ او واحد نیامده است مخاض ومخاضه گذرگاههای آب وایشان جمع مخاضه باشند
ماخض آبستنی که درد زه بیخ مخاض جمع مایض اندرون زانو مابض جمع مضض
درد مصیبت مَض کرم مص بکسر ضاد کلمه نفی است بمعنی لا مجهض ومجاض شتری که
بچه ساقط کند معبقض سته چیزی محوض خراب آشفته وشوریده مخفض زمین هموار و
دشت وسخن مشکل دور از فهم مغابض جمع مستفیض خبر جونیده وفاش شونده مغوض
کار باز گذاشته شده ، مفوض کار بکسی باز گذارنده منبض آلة پنبه زدن منابض جمع

بیرون کشیدن شتر از جای بیرون آوردن

محبض آلت پنبه زدن و چوبی که با مستار عمل میکنند مخابض جمع **باب المیم مع الطاء من المصادر**
مرط موی از تن برکندن مشط شانه کردن موی مسبط فرو ریزیدن چیزی از جای و بدست
برون آوردن آب منی از فرج مادیان سقط افتادن ملط بی موی شدن مط کشیدن میاط
دور رفتن میط دور کردن و دور شدن و ستم کردن و آمیختن محط کشیدن تمعط طلاء شدن
معط برکنده موی شدن و موی برکندن مغط کشیدن مغط بر زمین زدن چیزی **من غیر المصادر**
منوط و مربوط بچیزی وابسته شدن مطایط باقیمانده آب در پایان که در زمین واقع شود و
آبهای که بگل آمیخته باشد مشراط و مشرط نیشتر ماقط جنگ گاه ملطاط کنار دریا و کنار رود و خانه
و آسیا و میان سر شتر مخاریط مارهای پوست انداخته و او جمع مخراط است مخراط شتری که بتوسط
از پستان او پاره پاره شیر افتد و مار پوست انداخته ملیط بی موی ذبحه که در شکم باشد مخروط
تراشیده و دراز رو مسقط بکسر قاف افتادن گاه و آنجا که بچه از شکم مادر در زمین آید
مسعط ظرفی که درو کنند مضرغط سبتر و مرد خشمناک مشمط آنکه او را رد کرده نشود و حکم روان
و شعری که هر بیت آن برسه قافیه و زیاده باشد مخطط جوانی که موی ریش بر آورده باشد محط
چوبی که بان خط کشند ماسط آب تلخ و آب شور و نام گیاهی هم باشد مسط آب تیره مشط شانه
و گیاهی است و استخوان شانه عضو مخیط سوزن مخاط آب بینی مرط شلوار پشمین مروط
جمع مرط بضم میم و راء تیر بی پر مرط بسکون راء تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دزدان و
او جمع امرط است مسط آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد منطیط آب غلیظ که در تک
حوض مانده باشد معط موی ریختها و او جمع امعط است ماقط خال گیری که بسنگ زدن خال
کرد و نوعی است از ریسمان و شتر بر پای ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری
مسلاط دندان کلید مسالیط مشیاط زود فربه شونده مشاط جمع مشاطر رسن تحت
بافته ملط دزد و آنکه نسب او را ندانند ملاط پهلو و گلی که بر دیوار زنند **باب المیم مع الظاء**
من المصادر مشظ پنج در دست رفتن مطاظ دشمنی کردن **من غیر المصادر** محفوظ نگاه داشته
محظوظ بهره مند شده ملفوظ بزبان در آورده شده مواعظ پندها منظ ناربری ملظ
و ملطاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده متیقظ بیدار مغتاظ در خشم شده
باب المیم مع العین من المصادر متع روان شدن و گداختن و روشن شدن و برخوردار
شدن متاع برخورداری گرفتن مزدوع زود گذشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن

متع

منع بد رفتار شدن مطع رفتن و خوردن مجع خوردن خرما با شیر مذع بعضی خبر گفتن و
بعضی را پنهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و انداختن و بول کردن مرع بسیار
گیاه شدن زمین مشع بحث خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم
آوردن مصع و مصاع بشمشیر زدن و نرم جستن برق و شتاب نمودن و رفتن و وا پس
رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم و دنبال و بچه انداختن معع آشامیدن و شیر خوردن
و چیزی بر کسی انداختن و سخت زدن ملع بشتاب گذشتن و بشتاب کسی را بر زن خواستن
داشتن **من غیر المصادر** مجمع خرمایی که بشیر اغشته کنند و خورند مریع فراخ ملاع و ملیع
زمینی که در وی گیاه نباشد میلع بیابان بی گیاه و شتاب رفتار و جست و چالاک منزع تیز
متاع رخت و مایحتاج خانه و آنچه بدان برخورداری گیرند و برخورداری اندک و چیز اندک
زبون و بمعنی اجیر است قول حق تعالی **وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع** متاع فی
متیع قی کننده میدع جامه کهنه موادع جمع موقع افتادن گاه مواقع جمع مستودع زنهار
گاه و امانت گاه و زنهار خواسته شده مایع گداخته و روان مانع و منوع و مناع باز دارنده
مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار موانع باز دارندگان و او جمع
مانعه است منع با منعة زنی که مال خود بکسی ندهد منیع استوار و عزیز مسمع گوش
و دسته دلو مقطع کار مقطع بریدن گاه مجع احمق و زبون و ناکس مزدوع کشتزار
مرتع چراگاه مربع فرود آمدن گاه مرباع چهار یک و شتری که همیشه در بهار زاید مرابیع
بهاری مضجع خفتنگاه مضاجع جمع مخدع و مخدع خزینه منبع جایی که آب از وی زاید
مستنقع آب ایستادنگاه مایع سرخ و نیکو در ازوا فزون مدفع در خاک افتاده مدقع
در خاک اندازنده مداقیع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مصراع نیمه بیت شعر و یک جانب
در مسیاع چاروایی که خود بچراگاه رود مریاع چاروایی که خود از چراگاه باز آید مبقع
پیشتر مشبع با آخر پیوسته و یار و همراه مقلوع امیر معزول مزیع جهنده فناء مصانع
پشکها و او جمع مصنعه است مقنع مجز زنانی مقنع گواه عادل مزارع شهرهایی که در میان
بیابان باشند و نزدیک آبادانی باشند و چهار دست و پای چاروا و او جمع مذراع است
مشیاع و مذیاع آنکه راز پنهان ندارد مسقع و مصقع بغایت بلیغ و فصیح مذاع

دروغ گو و فاش کنند، مُرغ مرغی است، مِسنح باد شمال، مُشاع بخش ناکرده فاش کرده، مسوع
ربایند، مصبح مرد بخت، ماصع درخشنده و رونده و پشت برکنند، و آب شور و چیزها که متغیر
شده، منبع مطیع فرمان بردار، مُطلع دیده ور شوند، و واقف شونده، مبیع و مبیوع خریده
و فروخته، مُلیع شتر جست رفتار و زمینی که در وی گیاه نبود، مناصع مجالس، مدامع مجاری
چشم، مجمع فراهم آمدنگاه، منافع سودها، مطلع برآمدنگاه، مطالع جمع، مصانع گوشکها
و حصارها و عمارتها که جهت آب کرده شده، بمثل چاه و کهریز و امثال آن، مرضع زن بچه
شیر دهند، مُرضع شیرخوردنگاه، مراضیع جمع، مفزع پناه گاه، موکع حریص و شعف دارنده،
مضیاع بخت ضایع کنند، موجع بدرد آرنده، مفزع مردی که بر سر او موی اندک باشد و اصلع که
موی پیشانی او اندک باشد **باب المیم مع الغین من المصادر** مضغ خاییدن، مشغ خوردن
مرغ تمام کردن، مساغ گواریدن **من غیر المصادر** ملغ احمق بدزبان، مبلغ ظرفی که سگ در آن
آب یا خون خورد، متلغ احمق بر خود گیرنده، مهنبغ خوابگاه، مهانغ جمع، مُرغ آب بینی
مراغ جای واغه کردن اسب، مُنغبغ جست و شتابنده، ممغغ آمیخته، مِنزغ نیشتر، مرادغ
اطراف کردن آدمی، مِندغ نیزه زننده **باب المیم مع الفاء من المصادر** محلوف سوگند
خوردن و این مصدر نیست بوزن مفعول **من غیر المصادر** منیف بلند، مکفوف بازداشته شده،
و شتر بچه های مکانیف جمع، منعاف تک مرغ و چیزیست سفید مانند گوش که از دریا بیرون
می افتد و انرا زبان جبل دریا گوش گویند، مناقیف جمع، منقوف مرد جست کم گوشت
مکیف جلونکی آورنده، مکیف جلونکی یافته، محوف ترسیده شد، مضاعف دو بالا
کرده شده، مُعاف نیک رعایت کرده شده و فروگذاشته شده، مصف جنگ گاه، مصاف
جمع، مُصحف و مَصحف کتاب خدا، مصاحف جمع، معازف بازیها، معارف روی آدمی
و شناسایها و شناختها، متلف ضایع کنند، منصف داد دهند، مسلف زنی که سال او
بچهل رسیده و پنج و نزدیک آن رسیده، مسرف بی اندازه خرج کنند، مشرف دیده ور
شونده، مُشرف جای بلند، مشارف جمع، مزخرف باطل و آرایش کرده، معکوف بازداشته
و بجای مقیم گردانیده شده، منصف نیمه راه، منصف بکسر میم خدمتکار، مناصف جمع
منتاف منقاش، و منسر مرغ شکاری، مخراف میل جراحان، مخلاف بسیار خلاف وعده
کننده، مخصف درفش، ملاحف چادرها، ملهوف مظلوم، مخاوف از دروزنی با ز مانده

مخانق

مخانق میل کنند، مخاوف جاهای ترس، ملیسف انگور طعام با آن بر کرده اند مثل کحلیز و کنز، مندف
آلت پنبه زدن، مضیف مهمانی کنند، و نسبت کنند و زیاده کننده، مکلف مشقت و رنج بر نهاده
شده، مصنف کتاب سازنده، مصنف کتاب و رساله، موظف وظیفه داده شده، مجوف
فراخ و تراشیده و بریده شده از نکاح، مردف از پی آینده، مُردَف از پی درآمده، مدآف
گداخته شده، مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود، مخرف راه، مخرف جای میوه چیدن، مراکست
مزعف حریص، مناقیف مانند گوش چیزهای سفید که از دریا بیرون افتد و انرا زبان جبل دریا گوش
گیرند، مصیف تابستانگاه و مجرای آب کرج باشد، معرف شناسانده، مؤلف آمیخته شده و خو
کرده شده، مطراف شتر ماده که یک چراگاه بخورد و باز دیگر شتر بخورد، مطاف و مطارف و مطارف
ردای است که از خز و ابریشم بافته باشند و بر و علمهای منقش انداخته، مصارف جمع، مطاف گشتنگاه،
مؤلف جمع کننده و هزار کننده و الفت دهنده، مطرف تمام نیکو **باب المیم مع القاف من المصادر**
مذق می و شیر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن، مذاق چشیدن، مرق و مرود بیرون
گذشتن تیر از هدف و موی برکندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین
و سنت، مأوق گریستن و فراق پیدا کردن چنانکه صبیان را می شود، موبق هلاک شدن و این لفظ
غیر مصدر هم آمده است، مشق زود زود جست پوشش و زود خوردن و دریدن جامه و ربودن و تپانیدن
زدن چیزی را و بهم و الکوفتن هر دو طرف دیز و کشیدن چیزی تا دراز شود، موق و موق
احمق شدن، مزق دریدن و انداختن مرغ، مزق شکافتن و دریدن و او مصدر نیست بوزن اسم
مفعول کما قال الله تعالی **و مزقناهم کل ممزق** محق بکاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن، محق
دور شدن و رزق شدن، ملق و ملوق بخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن
و دوستی کردن و شیر دادن و لطف نمودن، معق دراز شدن و از هم باز شکافتن، مهق سپید شدن
آب **من غیر المصادر** مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده، معلق در آویخته، مبتاق
مرغی که بال بر هم زند در وقت پریدن، مباسق جمع، مواسق و مواسیق ماده شتران آبستن
و این هر دو جمع واسق اند علی غیر قیاس، موافق سازگار و هم طور، مهراق زن بسیار خنده
مزراق نیزه کوتاه و حربه، ملاعق کچها و او جمع ملعقه است، منتاق زن بسیار بچه، مأزق جای
تنگ، مغلاق و مزلاق و مغلوق قفل، مصداق رجل راستی و آنچه تصدیق کنند چیزی باشد

وانچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حمله وراست رو وراست طور مطلاق مردی که
بسیار طلاق دهد زنان را منغلق باز گشتن گاه ملصق چسپیده وپسر خوانده معانق آنکه
بحلق سخن گوید میلق جست مطروق آب باران منطق سخن منطیق نیک سخن گوی منطق کمر
موبق چیزی که در میان دو چیز حایل باشد ووعده گاه وهلاک شدنگاه وگفته اند رودیست
در دوزخ مشراق موضع افتاب رو مشرق نماز گاه ومسجد مشرق بر امدن گاه افتاب مشارق
جمع محق درست گوینده ودرست باشنده مستحق سزاوار تصدیق مصدق راست دارنده
وباور کننده وامان دهنده معشوق سخت دوست داشته شده مراق نرمه شکم مساق راندنگاه
وقیامت مرق شوربا وآفتی که بکشت زار رسد معانق مردی که بحلق سخن گوید ناق گریه کننده ناهق
احمق موق سر محرق محبوس شده مشتاق آرزومند مرتفق بر مرفق تکیه کننده مستغرق
غرقه شده وهمه را فرا رسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج چشم وسر موزه وکور زمین
محاق زنی که فرزند احمق زاید مجانیق شتران لاغر مخراق مندیلی که در هم پیچیده وبکسی زنند ومراد
بمندیل رومال است یا فوطه ومخراق مرد جست حرب را هم گویند مخادیق جمع مخفق شمشیر ودره ممزق
دریده شده وپراکنده شده واو مصدر میم آمده است مسالیق پوستهای دراز آستین مسلاق
خطیب بغایت بلیغ وفصیح مشراق افتاب برامدنگاه وجای افتاب رو محاق کاهیده
وآخر ماه ماحق گرمای سخت وبغایت گرم محیق گرم وتیز مذیق شیر آب امیخته مذاق
چشیدن گاه مذاق ومماذق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد معیق ژرف ملق زمین
هموار معلق بخشش ونصیبی که در قمار فرض کنند مغالق جمع منجنیق آنچه بان سنگ بر قلعه اندازند
مجانیق جمع مرق پوست کندیده مرق پارهای جامه مراق جست وتیز رفتار مشیق ومشوق
لاغر ومشیق جامه را هم گویند مشق گل سرخ واز ابعزی طین احمر گویند مهرق نامه مهاریق
جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع مرفق ومرفق عضو دست که معروفست یعنی موصل ذراع که انرا بزبان
جبل اسکوب گویند وانچه ازو فایده گیرند مرفق آنچه برو تکیه کنند مرفق دکانهای که ازان فایده و
بمعنی مرفق هم آمده است یعنی مفصل ذراع وبمعنی آب ریزگاه باران که در سرا باشد هم آمده است
مرافق جمع مروق بخته وصاف کرده مراهق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد منافق دو رویی دارنده
مهراق خون ریزنده میثاق پیمان مواثیق جمع مخنوق خاموش محنوق تیز کرده شده ومنتک کرده شده

مذق

مُذُق ومَذق چیزی که بان چیزی گویند مجودستها ون وزنگ وجامه گونه مثل آن مَعَق زمینی که در وگیاه نباشد

باب المیم مع الکاف من المصادر مَحک مکیدن وهلاک کردن ونقصان کردن مُلک پادشاه شدن
وپادشاهی دادن ملک خداوند شدن وزن خواستن مَلک نیک سرشتن آرد وبسر خود کاری کردن
وزن خواستن مَعک وا پس افکندن وبد ورزد از انداختن کار ومالیدن مَحک لجاج کردن مساک
بخیلی نمودن مداک کوفتن وسائیدن مهلک ومهلک ومهلکه هلاک شدن ملاک پادشاهی
داشتن مالک پیغام فرستادن من غیر المصادر مسک ومُسُک بخیل مُسَّک نیخ سین بخیلان
واو جمع مسکه است مسک مشک مشاک جای ابگیر مَسک پوست مَسَک دست ورنجهای که از
عاج یا از پشت سنگ پشت دریایی باشد واو جمع مسکه است مکوک کیل بزرگی است وان مقدار
سه کیلجه است ویک کیلجه سه من است وسه من یکمن ویکمن دو رطل است ویک رطل دوازده
اوقیه است ویک اوقیه یک استار است وثلث یک استار ویک استار چهار مثقال ونیم است ویک
مثقال یکدرهم است وسه سبع درهمی ویک درهم شش دانق است ویک دانق دو قیراط است ویک
قیراط دو طسوج است ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن درهم است وان مقدار یکجزو است
از چهل وهشت جزو یکدرهم مکاکیک جمع مکوک است نافوک برگردانیده شده وضعیف رای
مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک جمع ملک چهار دست وپای جار وا ملک بسکون لام
گیاهی است که انرا بزبان جبل کرسف گویند یا خلر ملک انچه حق تحقیق باشد ومیانه راه مهلک
افتادنگاه وفوت شدنگاه مهالک جمع مالک مقامهای پادشاهی وملک وملک پادشاه
ملوک جمع منسک عبادت گاه وقربان کردنگاه وکار حج مناسک جمع مسلک راه مسالک جمع
محک مرد لجوج مُدَک مرد قوی سخت رفتار مدمک انچه بان نان را پهن کنند وآنرا بزبان عجم
وردنه گویند مدماک رجه وچینه دیوار ورشته اندازه که بنا وبجار دارد مسماک چوب
خیمه مسهک تیز باد مسهک اسب جست رفتار مدوک هاون مضحاک آنکه بسیار خندد مبرک
خفتنگاه شتر مبارک جمع ملک فرشته وآب وراه راست معتنک قفل معک وا پس افکنده
کار معکک چادر وای سخت وقوی منک ترنج وگوشت تازه که بردهن فرج باشد محرک جنبانیده
مبارک خجسته وبرکت کرده باب المیم مع اللام من المصادر مثول بر پای استادن
واز موضع خود نیست شدن مجل ومجل آبله بر آوردن دست مذل ومذل تنگدل شدن

از پوشیدن راز و در خواب شدن پای و دست شدن مصلّ دوغ را کشک کردن و چکیدن آب
و مثل آن از چیزی مؤل و متموّل صاحب مال شدن و بسیار مال شدن متحامل میل کردن و رنج چیزی
کشیدن او و جز مصدر هم آمده است متأکّل کسب کردن معزل دور شدن و جدا شدن معطّل و
معطال بعد از پس افکندن کار و بدو رود دراز افکندن کار و دراز کشیدن سخن و بریدن و چیزها را
شکستن یا دراز شود مغفّل سخن چینی کردن و سعی کردن و بدرد آمدن شکم چار و ابواسطه انگور دی
کیاه تر و خاک با هم منقّل بگرستن در آب فرو بردن و در حدیث آمده است اذا وقع الذباب فی
الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السمّ وفی الآخر الشفاء وانه یقدم السم ویوخر
الشفاء مَلّ خبر در زیر آتش کردن و جامه دوختن ملک و ملال اندوهناک شدن و سیر بر
آمدن مماک و ممیل و میکل بطرفی جمیدن میّل در اصل خلقت خمیده شده مال مهیا شدن محال
مکر کردن و عقوبت کردن محل مکر کردن و عقوبت کردن و ابر بودن باران و خشک شدن کیاه
در زمین و سعی و کوشش کردن در باد و صدقت کسی تا او را بهلاکت آورد و شود مهمل زمان
دادن و بر سر هم ریختن مهمل بتحریک با نرمی نمودن و آهستگی نمودن مثل جنبانیدن معل
ربودن و خایه کشیدن و بشتاب رفتن و شتابانیدن معقول دریافتن و این مصدر است
بر وزن مفعول مثکل جمع شدن آب در چاه من غیر المصادر میل و مملول مقدار یک مد بصر و
میل سرمه دان منصل شمشیر منسل مانند و مثال مانند و فرمان پادشاه و بسر مُثُل جمع مثل
صفت و قصه و حکایه که در میان قوم مشهور گشته باشد مُثّل بناء مجدل کوشک مجادل جمع
مجهل بیابان بی نشانه مغزل آلت باریکه ریسند و بزبان عجم دوک گویند مرجل دیگ مسین
ماجل جای بی باران و زمان بی باران محل زمین بی باران موضع محامل محال چرخ بزرگ که با آن
آب کشند مرجل چاه است که انرا وسی هم گویند معول تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که با آن سنگ
شکافند معاول جمع ماصل اندک مغال گوسفندی که بکسال دو بار زاید مکول چاهی که در و آب
شده باشد مکل جمع مؤل عنکبوت ملیل و مملول نان ملة که در زیر خاکستر پخته شده باشد مال معروف
و شخص بسیار مال را هم گویند ممال و ممیل میل کردنگاه میرک انجیر بان شراب و مثل آن از اصفانی
کنند یعنی بپالایند مسیل و مسیل رفتنگاه آب مسایل جمع مفصل بغایه گمراه مکتیل زنبیل
ملتل کوتاه منزل فرود آمدنگاه منازل جمع منوال راه و طور و چوبی که جامه بران پیچند موئل
پناه گاه محل جای و هودج محامل جمع محل فرود آمدنگاه و جای محال بنشیند لام جمع محوّل زمین

خشک

کنند

خشک محیل مکر کننده و حواله کننده محتال و مستحیل نا بودنی محوّل سپر و جامه که پوشند و بیان جولان
مجال گرد گشتن گاه متحلل داسی که بان غله می برند مستول داس خورد و یعنی دار و خورد
مال بازگشتن گاه مرتز مهمل آب صافی متمحل دفینه و نیست شده مهل و مهمل ریم و دردی روغن زیتون
وقره و مس و قلعی گداخته مهلا اسم فعل است بمعنی امهل مرحل رفتنگاه مهلال و مهیل جای
ترسناک محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مردم و هنگامه محافل جمع مهیل بر سر هم ریخته
و توده کرده مکیال آلة پیمودن غله مکامل جمع محصل و معصل شمشیر برنده مجل جل بیزه کوتاه
و حربه مرجول شکاری که در دام پایش افتاده باشد متواکل انکه از مردم کناره گیرد و از زبونی
خود و مرد احمق ضعیف و انکه گوسفند خود را جدا چرانده و دولی نیزه معازیل جمع معزل دور
شدنگاه مقصل شبانی که عصای محکم داشته باشد مقوال بغایت سخن گوی مقول بغایه سخن
گوی و زبان و پادشاهی از پادشاهان حمیر مقاول جمع مثقال نوعی است از آلة سنجیدن
و هم وزن و هم سنگ مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی یاوت هم آمده است مسایل مسئلها
مخایل جاهای خیال مستغل جای که از ان غله گیرند مشغول و مشتغل بکاری در شده
منشال ابزر مرسال تیر کوتاه و شنرماده ترم رفتار مراسیل جمع مرکل رده و پهلوی
اسب که پای فرو گرفتن گاه است مصول چیزی است که کدوی تلخ را در ان انداز ند تا تلخی
او برود مکحل میل سرمه مکحال میل سرمه استخوان ذرع اسب مثال زنان فربه دباغها او
جمع مسئله است محتال مکر کننده مختال خیال کننده و گردن کشی کننده مرمّل در جام سجید مجمل
دروش متبل شخص بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده و دست آویز کننده مخذول خوار
و بدبخت شده مسجل سجل کرده شده مؤبل در وبال افتاده مدلّل دلیل گفته شده و با دلیل
آورده شده معلّل علة گوینده معلال علة گفته شده مکلّل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده
مکمل تمام کرده شده منفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده مرتیل بلند معول
گردش گاه موصل پیوند کننده و رساننده مملّ ملامت رساننده متمهل راه و کسی که بملالت
رسید مبتلی ملال انده دکرمی تب ملول و مَل از چیزی سیر شده و انده یافته ملول نان در
خاکستر پخته را هم گویند متمول مالدار متحمل اسباب و اموال بسیار داراند معذول در رفته
شده ولا غر شده مشعل چراغهای بزرگ مخصوص و اوجمع شعله است مشمل شمشیر کوتاه مصلال
آواز کننده مانند آواز آهن منهل چشمه آب خوردنگاه شتران و منزل کاروان منجل داس
بار و مشقت و سختی صبر کننده مایل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام بدر کشیده معلول
علة یافته مذکول معتی و راه نمودن مبذول بخشیده و مقبول کرده مأکول خورده شده

ورعت مأکل جمع مأکل خوردنی گاه، مبهل دهن فرج وموضع بچه در رحم مادر مجعول گردانیده شده
ونجه شترمرغ مغتسل غسل کردنگاه وآبی که بان چیزی شسته شده باشد وآبی که بان غسل
درست بنج مجل آبله برآورد، مشکل ومعضل کاری سخت دشوار بسته ومحن فروبسته وپوشیده،
معنی منجل سوهان وزبان تیز دخر گوروبام بخصی است وحلقه که در طرف دهنه لگام کنند مسال
جوارد و زها مسال بضم میم وتخفیف لام طرف ریش وجانب گردن وسر معتول بذیرفته مطال
سایبانها واو جمع مظله است معیل آرام گرفتن گاه وخواب چاشت کردن گاه وشراب خوردن
چاشتگاه مقل میوه درختی است که آن درخت را دوم گویند مذک بخشنده مال وفاش کننده
راز ومرد خورد جثه مذبل بیمار مذل خوار کنند، مجل دست وپا سپید شده مصقل آلتی که بان
پاک وروشن کنند کارد وشمشیر را میل حبت وشتاب رو موجل زمان داده مرجل جامه وشی
مراجل جمع مهال ومهیل جایی که از آن ترسی بنج متخل آلتی که بحتن چیزها مسل پرویزن وغبال
مذل ومدل مرد اندک گوشت ولاغر ومرد خورد جثه مندیل رومال وجامه المخصوص گردستار ومیان
بندکنند مفصل زبان وجای بندگشا ومیانه دوکوه مفصل جای بندگشا ومیانه دوکوه مسول
بیرون تعیش مشکل ومسل روان شد نگاه وآب در زمین مفصال مرد بسیار بخشش مقل آب ستنیز
کشکر مغل در دشکم مغل زنی که پس از بچه واگرفتن بچه آبستن شود مکول جایی که در او
آب جمع شده بنج مخل جمع باب المیم مع المیم من المصادر مقدم قدم نهادن واز جایی آمدن
مومم علة برسام یافتن من غیر المصادر مخرم صاحب شر وحرام شده محارم جمع ومحارم اوقات
مخوفه شبهارا هم گویند مرآتم ثنایها ملاعم گردنها ثیم کیلها وقفزها مقدم پیش رونده ودلیر
وکبح جشم که بطرف بینی بنج مقدم قدم نهادن گاه متقادم جمع مقدام بغایة دلیر متمام ایستادنگاه
ماتم کنا بهاسکارم بزرگیها وبزرگوار یها مهم کاری سخت مومم انگبین وعلة برسام مسلم باور
داشته وسپرده وسلامة داشته مصام ایستادنگاه، وبستن گاه اسب مرام ولاد مهرام بیک
نوع بازیها است مدام شراب وهمیشه مدام نکوهشها مخرم کوشتی که دانسته شود که از
زرست یا ماده مخرم شخصی که دریافته بنج جاهلیة واسلام واسلام هر دو دریافته مخرم مرد
اندک چیز مخرم نظم خشمناک مخرنشم بزرگی بر خود گیرنده مبتغیر اللون محروم حرمت داشته شده واز
روئیها ویا از چیزهای دیگر باز مانده شده مرکوم بر هم نشانده مراغم هجرت گاه وراه مرقوم نوشته شده
مهزوم ومنهزم گریخته از جنگ مطعوم خوردنی مطاعم جمع مهیم حبیست حال تو وحبیست کار تو منعم نعمت

دهنده

وسنده ومالدار متنعم نعمت دارنده وبناز ونعمت زینده مسکم نام مخصی است مقلم غلاف ایرشتر ملادم
مرد احمق وفربه وسنگی که بان استخوان خرما شکنند ملدم سنگی که بان استخوان خرما شکنند مکرم ومکرم
بزرگ داشته ونواخته مکرم بزرگ دارنده ونوازنده مجرم گنه کار معلم آموزانده متعلم آنکه از
کسی چیزها آموزد محرم حرام کرده وحرمت داشته محرم در حرم رونده وماه محرم رونده وکسی که احرام
بندد معلم نشان داشته شده ومنزلی است از منازل قمر مبهم فروبسته وپوشیده ماتم اندوه وبختی و
مصیبت مبرم ومحکم استوار کرده مبرم جامه رایم گویند تار وپود او از ابریشم باشد مغشم
دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطاعم ومطعم بغایة نیکوموی مدوم کالن پرده مستقیم راست مغرم
تاوان وآنچه ادای آن بکسی واجب شود مخرم مخرم علد بسیار فراهم آمده محکم شیخ کیرجای روزگار
کرده محم کوزه سینه خورد که بان آب گرم کنند مرهم داروی که بر جراحت نهند تا خوش شود
ملدهم سبز سیر که بسیاهی میل داشته بنج مغنم وجهی که از کفار بحرب وغارت ستانده شود
مغانم جمع متنسم نسیم شتر ورویها واکردنگاه وروشنایی شدنگاه مقرم پرده منقش وچادر
شب مقادم جمع معظم ومفخم بزرگ داشته شده معظم بسکون عین وتخفیف ظا بزرگترین
چیزها وبهترین چیزها ومیانه چیزها مجسم تن ساخته شده متبسم خنده نرم کننده متبسم بسیار
تبسم کننده مبسم دندان مبلام شتر ماده که از سختی شهوتها که بانگ دارد آواز نتواند کرد
متکلم سخن گوی متراکم برهم نشسته منضم درشده در چیزها مهم تیمار داشته محترم حرمت داشته
معتصم ومعتصم چنگ در زننده مغتنم غنیمت شمرده ملم میقات اهل یمن معدوم نیست شده
وناپافت شده مقوم راست دارنده وقیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر
کرده شده وبآخر رسانیده شده معلوم ومفهوم دریافته ودانسته شده مکتوم پوشانیده
منظوم درهم پیوسته وشعر مرجوم کشته وسنگسار کرده ودشنام داده مرحوم رحمت کرده
مشموم مشک خوشبو ملموم سرخ وعضو پر پیه وخون آلود وگران بار کرده شده ورنگ
کرده شده بهر رنگی که بنج مصرم داسی که بان غله وعلف می برند مستعم اندوه رسیده شده وابر
رسیده شده مقسوم بخش کرده مظلوم ستم کرده شده مکظوم اندوهناک گشته وعیب کرده شده مبتام
جشم وخفتگاه منهوم حریص مولم بدرد دارنده ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت شونده
مناظم پیوستگیها منجم آنکه بخند مدت گذارده بنج وبنجوم حکم کرده شده مستقم آنکه بسیار بیمار شود

ساهم سوراخها مسام بینیها مشأمه نامبارک مشائم جمع منعام مرد بسیار بخشش ملاحم جنگها واو جمع ملحمة است
موسم هنگام چیزها وجمع شد نکاه میسم حلی وآلتی که بآن داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده وداغ کرده

باب المیم مع النون من المصادر

منّ ایستادن عروق تا نرم شدن وزمین غمودن ونخ شدن باود دست
وپای اسب را بروغن چرب کردن منون وما یحتاج کسی برخود گرفتن میلان بطرفی جهیدن منّ بخشش
کردن ونعمت دادن ومنت نهادن وبریدن ونقصان کردن کما قال الله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای
منقوص وبی قوت کردن وماندن شدن وماندن کردن مَثن برمثانه زدن وبمثانه رسیدن تا سلس
البول شدن ماون ماونت برخود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن درکار وبمثانه رسیدن
یعنی بمثانه زهار رسیدن ونافه رسیدن ومهیا کردن مَیْن دروغ گفتن مجن خشیدن وآزمودن و
زدن وخاک وگل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن ودوشیدن وبودن جامه موتان در آب
خیسانیدن وترت کردن مَتن برپشت زدن وپوست خایه شگافتن وخایه بیرون آوردن از آن
وسیر کردن مجون بیباک شدن آدمی مجن مجاع کردن وگریستن وازجای چیزی بالا شدن عرون روشن
شدن ورفتن وپرکردن خیکها از چیزی مشن یافت شدن وزدن وپوست کردن وآبودن وبریدن
معق روان شدن آب من غیر المصادر مجن سپر ماجن بیباک مجان جمع معدن کان معوت بی
توشه شدگان ودر منزل خالی فرو آیندگان مجان بفتح میم وخفیف جیم رایگان وبخشنده بی عوض
مؤتمن آنکه بدو ایمن باشند مجّن دراز کشیده میمون خجسته شده مارستان سرایی که در وبیماران
افتاده باشند یعنی بیمارستان واو پارسی معرب است میدان صحرا میادین جمع مکذان انکه نصیحت
بپوشاند وغیر نصیحت بپوشاند ودروغ گو ماضغان هردو طرف ریش که بیخ دندان بآن پیوسته است
ودوری که بهمین دو طرف ریش است موطن جایگاه وجنگگاه مواطن جمع کما قال الله تعالی لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولابی که بآن آب کشند از چاه مواهن جو بهای قصاران
که بدان جامه کوبند واو جمع منحاز است محن اندوهها میزان ترازو ونام برجی است از بروج آسمان
موازین ترازوها گران بغایت … انکه بول خود باز دارد ودیر بول کند مدیان
آنکه دایم قرض کند میطان ابتدا وغایت مکذبان دروغگو … سکداران …
سکان آموخته مردکین از بی ایند … آشکارا کنند … مردان زناکننده
مزن ابرهای سپید واو جمع مزنه است مازن خایه مور … ونام مختص است مر … زمین عمان
مردن وموروث کوتاه … مدین نام جایی است مدین دبی داد متمکن ومتین استوار شدن

دمون

ومُدُن ومُدْن ومدائن شهرها واینها جمع مدینة اند مدن وان بر دو شق دُبُر وهر دو کوس کانّ مجن
جو کانهاء فوق سیقل شده وبی نقش شده مکامن نهانخانها ممکن ممزن در شکافتادگان ملوان
شب وروز مصدان کوههای بلند وشرمگینها مسعان گرمای سخت وبغایت گرم ماعون آبی الحلاج
خانه از کاسه وکوزه وتبر وبیل وغیر آن وفرمان برداری وزکوة دغا ید ها ومشعان معان روان
شد نکاهها … آب در رود خانه مرجان حوار بیابانی خرد ومرجان معروف محاسن نیکها معین
ومعوان یاری دهنده ملآن پر مصران رودهای که دران طعام رود واو جمع مصیر است مصارین جمع
مصران است نکرمان مرد بزرگوار رجارن مگسهای انگبین که بانگبین … باشند مدخان خیک کهنه
جردن دوک چرخ بحلان دو حلقه که هردو طرف دهنه لجام … مضمون بوی خوش واینجا از وی
خوش دریابند میّن دروغ میون جمع مایت ومیوان دروغگو مضان ومکان وملحان انکه شیر
از بستان گوسفند خورد مشان نوعی است از خرما … میان آدمی وبیل که بدان زمین
کارند مشق … ماعون وموون ومئین جمع مائة است موبیان پادشاهی که از غزا
نشسته … مهیمن تصدیق کننده وباور دارنده ونگهدارنده وامین وگواه واو در اصل
میئمن بوده است واو از باب افعال است بر اصل خود که امن بیاء امن است مهیمن مشتق
از یاء امن است که اصلش مأمن بوده است همزه دوم را قلب کرده اند بیا وهمزه اول را بها قلب کرده اند
ومهیمن ساخته معبون زیان رسیده مأوا آن موضعی است مکان ومعان جای مظان جاهای گمان
بردن من از وبر وبمعنی دوم است قول حق تعالی ونصرناه من القوم ای علی القوم منّ گزانگبین
وترنجبین ومنی که بآن چیزها سنجند من بسکون نون وفتح میم یعنی کمی وانکس وکیت منون
زمانه ومرگ وبرنده وکم کننده قوت وجمع من … بخشند ومنت نهنده وناحی است از
ناحیهای … منکار … ومهین خوار … کنند … صحرای
متن سخت … بشته زمین سخت متون ومتان جمع متن
دور … قل اعوذ ملکین استوار وجای گرفته وکسی که او را منزلت خاصه نبود
مکن خایه سوسمار مکون سوسمار که خایها درشکم او جمع شده باشد مبطون انکه او را علت
شکم باشد مبطان انکه شکم او دایم بزرگ باشد از برخوردن مبطن لاغر شکم مرکن لاوک ومثل
آن چیزی که در حمام شویند مخنثان حبث کنند … احمق مغابن مواضع تن آدمی از زیر
بغل تا بن ران مسلان مجاری آب واو جمع مسیل است مثانی شتران بر منتذان آهوی

ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی گشته مَشارِق و مَشارِبُ جمع مصابیح
بچهای شتران و اسبان که در پشت پدر باشند واحد جمع مضمونة است مَخَض گرفته و دراز مَرَض و
مَرَض حال و خلق نادرست سپید و سرازم مُرّه فکور مَرّت جمع مرتان کان بحث قرآن موضعی است
مُرّان درختی است و نیزه امیران خانه جانور وحشی مادین جمع مُشتین بسیار سال دارنده مسومین
نشان کنندگان مسومین نشان کرده شهرها منتهون بپایان رسندگان مَسَن سنگی که بدان کارد
تیز کنند معین و معنان محل پاک و صاف و آب پاک و روان سَعیّن اندک و آسان و نام شخصی است مملق
جای گیرنده مسلک خانه و منزل و آرامگاه مشابک جمع مشاین جبهها مونات درازی است که آدمی
را پیدا شود فی الحال مونّات انچه غیر حیوان باشد و زمین عام ملیّن گاو و دوش علنان کیایی است
میثاق مردی که در نفاس باشد میثان بفتح میم موضعیست مسکین درویشی که او را هیچ شد رمق
نباشد و مرد مظلوم بی نکبر مساکین جمع مرجبون و ایس دل شسته شدگان مجیبّی وانده و بنکوی
کننده مدهن ظرفی که در وماست کنند و روغن سازند و ابگیری که در کوه باشد متعلجون فیرد زی
پابندگان مُحکمین جماعتی مسلمانان از اصحاب احد و دو حاکم کرده شدگان و منع کرده شدگان
مُستهزئون افسوس دارندگان مسیطرون کاشتگان و متعهد کنندگان جزئی مُحصَنین
مردان که خدا او مردان پرهیزکار محصنین نگهدارنده و پرهیزکار و مردکه خدا امدها مان که در
قرآن آمده است سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی میل کند منتشرین زنده کرده گان محتاجین
محتاج شدگان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادوی کرده شدها مسحورین سر برزده شدگان
مُظلمون بتاریکی در روندگان منتشا کسوف بدخویان مُوسِرین طاقت و توانایی دارندگان
مُتَتَرّبین دود بهم پوستگان مُترفین نعمت داده شدگان مِن ارض دیرینه و چیز دیرینه
مخزن خزینه مُغتَنِق زنی که اشتهی جماع نداشته باشد مُوَهِّن نیمه شب مَعطِن خفتنگاه شتر در
کنار آب معاطن مخزول درخزانه نهاده مصفوف و انسته موزون سنجیده مجنون دیوانه
مدفون در زیر خاک کرده مسجون پر کرده و رانده محبون کناره رفته شده مظنون گمان برده
مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده و صورت کرده شده
و این معنی احتراز کشاف منقول است مستمر برقرار کرده مستمن فربه کننده معتفین گولان
مقتوین کسانی که برای مردم کار کنند بمجرد خوردنی مطعان نحت نیزه زننده مطاعین جمع
مبعوثین زشت رویان مبذرین بی اندازه خرج کنندگان مبتلین آزمایندگان و ببلا گرفتار

شدن

شدن مسبوقین عاجز شدگان و پیش آمدگان مجلّین دست و پا سپیدان کما قال النبی صلعم تحشر امتی
یوم القیمة غراً محجلین مکنون نگه داشته و پنهان داشته مدینون جزا داده شدگان مدیون
قرض دار مَدین شده مَمنون بریده شده منت نهاده شده مفتون در فتنه انداخته شده و
آزموده شده و بعضی فتنه هم آمده است چنانچه قول حق تعالی **بایکم المفتون** یعنی بایکم الفتنة
مشفقون ترسندگان و مهربانی کنندگان مخلدون جاودان باشندگان مفتن فتنه انگیز
ممتحن آزماینده ممتحن آزموده شده مغترن وابسته متفنن انکه بسیار فنون داند متفنن
نوع نوع کننده **باب المیم مع الواو من المصادر** مَاو کشیدن پوست تاک و شوره مسق
مالیدن و جلی کردن روی بینه و آینه و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن مضو و مضو
برنج کشیدن محو ستردن و نیست کردن و نیست شدن مطو نیک راندن ستور و در سفر اکشیدن
مَتو کشیدن مهو باریک کردن **من غیر المصادر** معو خرما مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک و شیر
رقیق پر آب و نام شخصی است مشود اروی است مستهل محو موضعی است مرو سنگ سپید براق
و نوعی است از ریاحین و نام شهری است مکو سوراخ جانور وحشی مرو اصلاح کرده شده و خوش
در از بزرگ محتو فرو برده مدعو خوانده مرجو امید داشته شده مکسو جامه در پوشیده مجلو
زدوده شده و زنگ بدر برده شده **باب المیم مع الهاء من المصادر** موه و موها و میه
بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مده ستودن مته آب از چاه کشیدن
و دراز شدن زمان مهاه تازه یافتن و خوب و تازه شدن و خوش مزه شدن مره فاسد شدن
چشم از بی سرمگی فاسد شده چشم و برنگ کبود شدن **من غیر المصادر** مهمه
بیابان مهامه جمع مقه رنگ سپیدی که بکبودی زند ماه و موه آب میاه جمع [illegible] را یم گویند
کو بسیار آب داشته باشد مموه در هم اشفته کرده و آراسته شده مشفوه مدد ل و ضعیف [illegible]
و متنبه آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره بنا خوشی بکار داشته شده منزه دور کرد اینده
از رشتیها متشابه مانند شونده و قول حق تعالی **کتابا متشابها** یعنی مانسته بعضی او
ببعض در حسن و صدق مشتبه بچیزی مانند کرده شده مشبته پوشیده متوجه روی بچیزی کننده
بلدره شکر نرم رفتار موجه خوب و پسندیده و انچه بسوی او روی آورده شده باشد
و نیک بیان کرده شده مادّه مداح مدّه جمع مهه آسان مهاه نیکو مومه که عنکبوت میلاه
شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد **باب المیم مع الیاء من المصادر** مری دوشیدن

وبرون آوردن باران از ابر وکرم راندن ستور وبهر دو دست بر زمین زدن ستور برای نشاط وانکار
کردن مأوی یا نحن جینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود مَنی
اندازه کردن مَحی سستردن ونیست کردن ونیست شدن نکی فرو افتادن مَسنی در بردن دست در رحم
شتر ماده وآب منی فحل را از انجا بیرون آوردن تا آبستن نشود مَسنی رفتن مذی آب مذی کردن
وآب مذی آمدن وجاه وارا بجا کاه گذاشتن مقضی گذشتن ورنج کشیدن من غیر المصادر مذی آب
سپیدی که پیش از بول از قضیب بیرون آید وبآب منی ماند وسبب آن ملاعبه با زن باشد ویا بوسه
ویا تخیل شهوت ملاهی بازیها منی آب پشت مُوشّی جامه نقش کرده مُوقی دلیر وکج چشم که اطراف
بینی بیند متیدی شکاری که دست او در دام افتاده باشد ملاحی انگور بزرگ دراز دانه مَرّی نوعی
از نان خورش معنی مردم کوداییم بطرف انکس باشد که او غالب است مانجی کالنکرنلیا استوار مغانی
منزلها ومقامهای مردم مغنی قصد کرده شده معانی جمع مسا وبابد لها معالی بزرگواریها
وبلندیها مثانی دوکرده شدها وتمام قران را دوسورهٔ فاتحه را هم مثانی کویند مشتری خرنده
وستاره که از اجیس مکاکی جمع مکا است وان مرغی است مکاری کاخرنده وبکرایه دهنده
واو مشتق از مکاراة است مَصلی انکه در پی پیشین باشد از اسبان تاختن ومَلوات نوشته
ونماز کننده مصالی دامها کما قال النبی صلعم للشیطان فخوخا ومصالی واو جمع مصلاة است
متقی ترسنده وپرهیزکار مَغزندی بلند وغالب مَبنی بنا کرده شده مُبتلی آزماینده ماتی
آمده شده وآمدنگاه وبمعنی اسم فاعل آمده است در قرآن بعنی آینده بجو قول حق تعالی انه
کان وعده ماتیا ان ایتا مخازی رسواییها مخزی هلاک کننده ورسوا کننده منزوی ماکوسش
مساعی کوششها مراقی مرتبها مشوی بر سر کار ایستاده مُنوی در بلیت داشته شده
مروی روایت کرده شده مشوی بریان کرده شده مطوی در هم پیچیده شده مقضی کذارده
شده منسی فراموش کرده شده مرقی افسون کرده شده معتدی بی دوخ مشی رشوه
مرتی پرورنده مشی دارو مسهل است مُردی چوب آب که در دست دارد وکشتی را
بآن می برد مرادی جمع مشابی زنبیلها که بان خاک از چاه بیرون کشند واو جمع مشاة است
معاری مجموع دست وپای در وی مشرفی نام شمشیرها است مصرحی جرخ دراز بال ومهتر
قوم مقتوی خدمتکار مروقی ومروزی منسوب بشهر مرو واکر یا مروی را یا نسبت انگیری
اسم مفعول است بمعنی روایت کرده شده موذی آزارنده مُحوی کرد کرده وکرد فرو گرفته

مرادی بیابانهای خالی واو جمع مروراة است منطقی کشت زاری که از باران آب خورد مسقوی
کشت زاری که از آب روان زمین آب خورد مَعاطی ومعاطی بخشندگان مَسنی شبانگاه
ماقی گنجهای چشم موامی بیابانها واو جمع موماة مَبنی جمع مایة است ودر اصل مَیتی بوده است
برای ترخیم نون را انداخته اند مدی حوض مدی فغیر شامی مرتی شتر ماده بسیار شیر و
مجرای طعام در بدن منطی شتر بارکش مَی نام زنی است مناعی چیزهای مرگ واو جمع
منعاة است مذقی انکه منسوب بمدینه باشد مکی آنکه منسوب بمکه باشد معاصی گناهها و نا
فرمانیها موالی دوستان وخواجگان وغلامان ومیراث برندگان ماذی عسل سپید ماجی
روان دریغ کشنده وگذشته کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر
نا ستودن وبجو کردن وچیزها را ظاهر کردن بخواه خود را نازیدن بخاه بجشم کردن وتیز نگریستن
نجاء رهیدن نداء کسی را خواندن نباء جزدادن نماء افزایش کردن نشاء ونشوء بحد بلوغیت رسیدن
واز موضع خود بیرون آمدن چیزها ودیده ور شدن وبلند بر آمدن وورم کردن نشاء ونساء
بنیاد آبستنی کردن زن وبنیاد فربهی کردن ناشتر وبعصا راندن وبعصا زدن وواپس
انداختن کار وواپس داشتن شیر دباب آمیختن نسا ونشوء افزایش کردن وبوییدن
وپدید آمدن ابر وبلند برداشتن وابتدا کردن نصار آراندن وبرداشتن نکاء خراشیدن
وخاریدن نوای نقل کردن از جای بجای وانداختن ونگهداشتن وبار شدن ندی بخشش
کردن ودور رفتن واز بجا پوست کندن نزاء بر جستن نر بر ماده نهاء بلند بر آمدن آب
وبر بالا آمدن آن نباء جزدادن واز جای بجای رفتن ودیده شدن وبرسر چیزی درآمدن
وآوردن چیزی نداء در زیر خاک وخاکستر کردن ودر زیر آتش کردن وناخوش شدن
وبسیار شدن مال نزاء فتنه وفساد درمیان مردم ودر حرص انداختن وبار کردن نسی
درد کردن رگ ران نسیء تاخیر کردن ماه محرم را در احترام وهوای قتال یعنی در ماههای محرم
قتل وکارزار کردن واحترام ان نمودن وبعوض ماههای محرم ماههای دیگر را محترم داشتن
وقتال در ان نکردن کما قال الله تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر نَبو دفام شدن ودور شدن
نقاء پاک شدن نها دنا بجمع شدن نواء دشمنی کردن نجوی راز گفتن واو مصدر وغیر
مصدر هم آمده است نوء بمشقت برخاستن وافتادن وسرگرانی کردن وگران بار کردن
وگران شدن دیگرانی ودشخواری برگرفتن وبرگرفته شدن من غیر المصادر بخوا آرا ازو راز

کویان و او منزو و جمع آمد است نجاد ابرها نداء نم و باران و ب و گیاه و غایب شدن نتاة
و نبا و خبر نسا زنان و او جمع بی مفرد است نسا رگی است در ران ندامی ندیمان و پشیمانان
و او جمع ندمان است و جمع ندمانه هم باشد نوی استخوان خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و مقدار
مسافة راه نوی جوی که برگرد خیمه کنند تا آب باران اندرون نرود نواة فرهان نای
اینده از شهری بشهری و خبر برنده از جایی بجایی نفسا زنی که زاییده باشد و خون ازو
آید نابتی نوجوان و پیدا شونده نشا و نشاد جمع ناتی بدر اینده و بلند تر اینده شوکة
کنده که از عضو بدر امده باشد و هر چیزی که از جایی مرتفع شده باشد نقاهة رنگ نشا نشاسته
که از آن پالوده کنند و باد خوشبوی و بوی خوش نوی نقاء گیاه پارهای پراکنده نجبا
برگزیدن و بزرگان نهی عقلها ندما هم صحبتان نقبا گواهان و مردم و برخود گیرندگان
کار مردم نصارا ترسایان یعنی عیسویان و او جمع نصرانی باشد نهی ناپخته نهیی ایضا
بغارت داده شده باشد نهاء مقدار و ابگینه نشاشیر آب امیخته نی خام نبوة جای
دمیم و فرو آرام ناذی حادثه و سختی نقضاء لرزه تب نبطاء گوسفند سفید پهلو نوکی
احمقان بخدا و دلیران نجاش خمهای درخت و او جمع نجاه است و نجا پوست را هم گویند
نخلی بخشش نکبا بادی که از دو سو طرف آید و در کتاب مجلة اللغة مسطور است النکبا
ریح نقع بین مهبتی ریحین ناء نا و ضعیف نعا و نعمی انعام کرده شده و منت و مال
و روزی بسیار و خوش حالی نقاوی گیاهی است که انرا حمض هم گویند نباء پیغمبران
و او جمع نبی است نعاقی باد نرم و پایان کار نکراء کار سخت و دشخوار ندی در زیر خاک نیخته
شده نیزاو دردی است که در گوسفند پیدا شود و از ان علة برجهد و قرار نگیرد نعاء اسم فعل است
بمعنی انعی یعنی خبر مرگ بده نشاة و نشأة جمع ناشی اند و نشاة اول ابر را گویند که ناگه پیدا
شود نصبا بر راست شاخ و شتر ماده بلند سینه نضحاء اندر رز کنندگان نجاه و نجاء پشته
زمین نکداء شتر ماده که بچه او نماند نهداء دیک پشته بلند نافقاء سوراخ یربوع باب النون
مع الباء من المصادر نجب واکردن پوست از درخت باز کردن ندب مرده گریستن و بکار
خواندن نسب و شب کسی را بکسی وا خواندن نهاب غارت کردن و جمع شدن مردم بهنگامه کسی
و گرفتن سگ پای کسی را نسیب صفت جمال زن کردن و بشعر حال خود با او گفتن نضوب دور شدن
و آب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و سوراخ شدن و شکافته شدن و لنگوته کردن نقاب

ناگاه

ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و دردمند کردن و معتمد علیه شدن نکوب گشتن و سر
گردن نکوب از راه گردیدن انگشت میل کردن نوب کار بکسی رسیدن و بازگشتن و نزدیک شدن
وایستادن نزیب بانگ کردن آهوی نر نصب برپای داشتن و رفتن با آهستگی و سرود گفتن
و دشمنی کردن و نصب کردن نعظ نصب رنجور شدن و رنج رسانیدن نبیب بانگ کردن نر بز در
ایغری امدن او نخب بیرون کشیدن و بدل کردانیدن و جماع کردن نشوب در رفتن چیزها
چیزی و در رفتن جهارپایان با هم در حرب و در آویختن نشوب پستان دختر بیرون آمدن صحب در
کار شروع کردن و نظر کردن و شتاب در رفتار نحیب گریدن گریه در سینه و با آواز بلند گریستن
نیب چیزی بدندان رسیدن نخاب سرفه کردن اشتر نعب و نعیب بشتاب رفتن و آواز کردن
زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ناب دندان و مهتر و شتر ماده پیر نیب
و نیوب جمع نوب نوبتها مگس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و بازگردندگان نایب
قایم مقام نیبت خدمت کار نواب جمع نوایب سختیها و مصیبتها نصب سنگها که نشانها
راکنند و بتها نصایب سنگها برپای داشته نخب و نخیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب
پوست درخت نجب و نجایب جمع نجیب نحب وقت و مرگ نخب مرد بیدل نخب بی عقل
نزب لقب نذب سنت و اسب نیک رفتار و مرد چست رفتار نیسب راهی که در میان
ریگ باشد نشب مال و زمین ملکی ناصب دور نصیب و نصب رنج و بلایی که از سنگ باشد
و نصب حرکه فتحه را هم گویند نصیب دام راست کرده شده و بهره و حوض نصیب نام شاعری است
نصب بدی و بلا قال الله تعالی مسنی الشیطان بنصب نصاب حد و رتبه و اصل
هر چیزی و آن قدر مال که در و زکوة واجب شود و دسته کارد و نام اسپی است ناصب برپای
دارنده و حرکت نصب دهنده نقب سوراخ و راه کوه و دریچه نقیب گواه مردم و برخود گیرنده
کار مردم و سگی که سر حلقوم او را سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند نکند نقب جامها و او جمع
نقبة است نقاب پرده روپوش و دانای نیک نیزب بدی و نخب جیبی نجب برگزیدگان
و بزرگواران نخوب شکافه سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها ناشب صاحب نشاب
درونده در چیزی نعوب تیز رفتار نغب جرعها و فعلهای زشت و او جمع نغبة است
نکیب کردا گرد سیم جاروا نکب علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که
از کفار گیرند نهاب جمع باب النون مع التاء من المصادر نخلة دادن و بنبت خواندن
کسی را نعلکة و نعشکة مانند بر براه رفتن نکرة ناشناختن نکرة زشت و ناخوش

بودن نشادة ونسادة وابس انداختن نزلة یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی ولقد راه نزلة
اخری نفاسة رغبت کردن وحسد بردن وبسیار شدن وبخیلی کردن وخوب وپسندیده شدن
نقابة ونقایة نقیب شدن پرده کردن ونقاب برروی افکندن نثت بوی کند کردن
نبات ونبت روییدن وپیدا شدن ودرخت نشاندن نکت سر انگشت یا سر چوب در زمین
زدن وبسر در افکندن کسی را نشده سوگند دادن وجستجو کردن کردن ودرخواستن نفرة
ونضارة تازه گردیدن وتازه شدن ونیکو شدن وسبز شدن نصافة خدمت کردن نصفة
داد دادن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه وزاری کردن نمیمة سخن چینی کردن
وآواز نرم کردن وجنبیدن نثرة عطسه زدن بر رویش نکیثة خلاف کردن نحتت تراشیدن
نفرة بیرون رفتن ورمیدن ودوری جستن نشرة افسون کردن نصرة یاری کردن وفیروزی
یافتن نقمة زشت آمدن کار نیة عزم کردن ودر دل گرفتن وحاجت گذاردن ونگهداشتن
ویار شدن نوایة فربه شدن نشوه خام شدن ودور شدن ناشیة از خواب برخواستن نشیه
واو مصدر نیست بوزن مفعولی وغیر مصدر هم آمده است ناشئة اللیل برخواستن شب
یا تن برخیزنده بشب یا کل ساعتها شب نشاءة ونشاءة پدید آمدن وآغاز کردن
وآغاز شدن وآفریده شدن ومراد به نشاة الاولی که در قرآنست خلقت اولی است که در
دنیا است ومراد به نشاءة اخری خلقت اخری که در آخرة باشد نشوة مستی نمودن نشوة
بوییدن وجستجوی خبر کردن نزاهة ونزهة خرمی کردن وپاک شدن ودور شدن از بدی
نهزة فرصت یافتن نهضة بضاد برخواستن نهایة بپایان رسیدن نضیحة ونصاحة
پند دادن ونیکوخواهی نمودن نعمة نیکویی بر کردن نهادن ومرحمت کردن نغمة نیکو آواز
نغومة نازک ونرم شدن نزادة اندک شدن نملة جنبیدن وسخن چینی کردن وعیب
کسی گفتن نحافة لاغر شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن وبریدن ونیک
خلق شدن نساکة پرستیدن نعرة تکبر داشتن نذارة خبر بد دادن نذالة خسیس
وبخیل شدن نباهة بزرگوار شدن ومشهور شدن ناهیة باز داشتن واو غیر مصدر
هم آمده است نهادة ونهاة ناپخته شدن نتانة گندیده بنا که نیک کردن کار ونیک
شدن وافزون شدن نهمت نخت نفس کشیدن وبانگ کردن شتر وبانگ کردن خر نهنهة
بانگ بر سبع زدن وراندن وبار داشتن وباز ایستادن نخنخة فرو خوابانیدن شتر نخنخة
خوبیدن نعنی اخ اخ کردن نغیصة عیب کردن نضیضة آواز کردن گوشت در وقت

بریان شدن نضنضة بانگ کردن مار وجنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن زغ نمنمة
نقش کردن ونیکو نوشتن تاتاة ضعیف شدن وآمیخته کردن وباز داشتن نجنجة واگردانیدن
عزم وفکر وباز گردانیدن شتر بسوی آب وجنبانیدن نحنحة یکدیگر جبه خود برگرفتن صدقه
دهنده بعد از صدقه دادن نضنضة زانو بر زمین نهادن شتر جهة برخواستن ودر
تحرک آمدن چیزی وجنبانیدن نشنشة زود پریدن مرغ نشیشة سخن چینی کردن نشنشة
زود پوست کندن وبشتاب بریدن پوست را نغنغة بشتاب سخن گفتن وبحت جنبیدن
نهمة همت داشتن وحریص شدن نوبة نحس کردن اوقات برای هر کار واو غیر مصدر
هم آمده است ونیت نحت ضعیف شدن نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن
نبیت نحت نفس کشیدن وناله کردن نامة آواز آهسته کردن ندوة جمع کردن وجمع
شدن وبمجلس مردم حاضر شدن وآمدن شتر از آب خوردن گاه بچراگاه نزدیک وباز زود
رفتن بآب خوردن گاه نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن آواز نرم کردن نجدة دلیری
کردن وسخت شدن نجاشة بشتاب رفتن نجعة طلب گیاه کردن نجافة رستگاری
یافتن نجارة تیز نگرستن کما قال النبی صلعم ردوا النجاة التاییل بلقمة نجابة
بزرگوار شدن ونجیب شدن نهودة بلند وبزرگ شدن نطنطة چیزها را کشیدن تا دراز
شود نخوست بدبخت شدن نخرة نحت وزیدن باد نخوة تکبر کردن ندرة کم یافتن وکم
بودن ندامة پشیمانی کردن ندابة وندبة وندارة بسیار شدن مال ندبة بر کسی گریستن
وبکاری خواندن کسی را نظیرة واپس انداختن ومدت وزمان دادن نظرة کونه روبگشتن
نظارة نگرستن نعت صفة کردن نثت جوش کردن دیگ وجوش کردن سینه از کینه نعت مغز
از استخوان بیرون آوردن نعجة دردمیدن نغبة سخن گفتن نفرة دمیدن وبدر رفتن نکایة
جراحت کردن ورنجی بدشمن رسانیدن نکبة دولت برگشتن وبخت یافتن نکابة ممدوش
وهم بازوی کسی شدن منخر للعادر نکبات بی دولتیها نکتة سر انگشت یا سر چوب
که بر زمین زنند نکاة جمع نواة بیج در سم اسب واسته خرما وحاجت ومراد نیة حاجت
ومراد وآنچه در دل گرفته شده باشد وجهة وکاری که بسوی آن عزم کرده شود ناویة زن فربه
وشتر ماده فربه ناهضة زنی که روی زنان را آرسته زند نهات بانگ کنده بحه خرو چیزی
باریک وکاو کاو رندیده مانند نرة شتر ماده جهت رفتار ناشئة جای کم آب ومکه معظمة نعفة طرف

بالای گردن شتر نقافه بزغها نمنمه سپیدی خورد که بر ناخن می‌باشد نمنمه خطهای که بهم نزدیک و مناسب
باشند نمیه پولی که از ارزیز باشد نامه آواز نرم نهایه پایان نهیه غایه و خرد نهیئه غایه و خرد
نهیئه شتر ماده که بنهایت فربهی رسید بالفتح ناهیه زن نهی کننده از چیزی نوبه وقت کار ناقه شتر
ماده و آبله و ستاره نقاه نیست کنندگان و او جمع نافی است نظریه زنی که چیزی را گمان برد
و چون به بیند نه آنچنان باشد که گمان برده است یعنی بیش او مخالف گمان او باشد نات بمعنی ناس است
کوسپیش را بتا قلب کرده اند ندوه مجلس و جمع شدنگاه مردم ندوه آبخوردنگاه شتر نشوه و
نشوة زنان و اینها را معرف باشد نجیره آبی که بسنگ گرم او را گرم کرده باشند و شیری که بر و روغن
آمیخته باشد نعره بانگ نغره بضم نون و فتح عین بکسر بزرگ کبود جشم و گیرومنی نومه شخص بسیار
خواب و از یاد مردم افتاده نات نالنده نبات گیاه نابک گویند نبلت نام قبیله است نبیثه
خاک و گل چاه و جوی که در وقت چاه کندن و جوی کردن بدر کنند نبطسه سپیدیها که در زیر بغل شتر باشد
نعاغه تره است نافله زاید و بخشش و فرزند زاده و شتنه نبعه درختی است که از آن چوب
کمان گیرند نباغه و نباعه دبر نبکه جای فراز و نشیب نبیکه مردار نباره آواز نرم نشافه
کفک شیر نشافه کفک طعام و غیر آن که فتاده باشد نطفه گوشوار ناججه اول هر چیزی که پیدا شود
و بزرگ دارنده و بلند دارنده نطفه منی مرد و آب صافی نمنحه کان جوبین نشمه آدمی و نفس
نجعی دم نفث صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نعات جرم رگ دهندگان نشافه
و نتفه افتاده از چیزی که برکنده شد باشد مثل موی و غیر آن نبره ... نثره عطسه چارپا
و ... فراخ و جایکی که در میان هر دو سبیل در پیش بر لب بالایین می‌باشد و نام ستاره ایست و
منزلی از منازل قمر نجاسه پلیدی نشیگه خاک چاه نشکه ... فراخ نجوه جای بلند نجاده
شتر حسب ماده و شاخ درخت و جای بلند ناجیه ... و شتر ماده جست رفتار نجاده
فراخی ناذیره ... نوطه کیسه و ظرفی که خرما در آن کنند و بر شتر آویزند
و ورمی که در شتر پیدا شود نطاه نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نشیئه ... حوض که از
گل آب ظاهر باشد و اول آبی که در حوض رود و دو سنگی که در تنگ حوض نهاده باشند نجیثه
خاکی که از چاه بیرون کنند نخیره اولین روز یا آخر روز از هر ماه نخره را ... جا دوا
بالائی و طبیعت نخیجه برگزیده نادره کم یافته نشاصه ابر بلند نبذه و نبذه و ناحیه
طرف و کناره و گوشه نذغه اندک اندک سپیدی که در ناخن پیدا باشد نزفه آب اندک و شراب

اندک

اندک نذقه شیر اندک نداه قوس قزح و بالای ناف اسب نابته تخمی زمانه و تب هر روزه
نابیه کالی گوزه بر و قرار نگیرد نبوه و نباوه زمین بلند نازله تخمی که بر کسی فرود آید نزاله آب منی
نسعه زمینی که در وزد و گیاه روید نخیضه زن بسیار گوشت فربه نحضه گوشت محکم ناشئه
ساعتهای اول و ساعتهای شب ناشئه برخاسته برای نماز نخره پشت بینی اسب و خوک
نخره و نخره و ناخره کهنه و پوسیده و ریزیده نغایه زبون ترین چیزی که انداخته شده باشد
نفوه و نغیه انداخته شده نزله مرضی است شبیه بزکام نسیکه ... گشته شده باشد برای
خوردن ناصیه و ناصاه موی پیشانی نشاکه مویها که از جاروا افتاده باشد نقاه چیزی زبون
و آنچه از گندم و برنج پاک کرده بدور انداخته می‌شود نقاوه و نقایه برگزیده نخله درخت
خرما نخاله سبوس نخاعه و نخامه خیو نسیه بزمان دور وعده شده نسخه کتاب و ...
نشعه ریسمانی که در گردن چار و اکنند نصیه برگزیده و برگزیدها نغصه باران و لرز و تب
نغصه یکنوبه نزاعه کشند نصوه شتر ماده لاغر نهزه آنچه دست دهد نقاوه پار ...
گیاه و ریح گیاه نجبه بزرگوار و برگزیده نحیته طبیعت نحیت آنکه داخل شده باشد در میان
قومی و اصلا از آن نباشد نباحه زاری و افغان ناجحه متکبر نخیره آخر یا روز یا آخر
شب از هر ماه نشاره تراشه ... که افتاده باشد ناقطه بزنجله دیت و دیانت نصفه
زنی که میانه سال باشد ناصفه رفتن گاه آب نطفه آب صافی و بار یا آب منی ناطقه
زنان نطاه زمین جنبر ناعمه نازک و لطیف ناشکه چیز اندک گوشت نغمه روشنی چشم نعامه
شترمرغ و گروه مردم و آنچه در زیر باشد و سایبان و چوبی که در میان زرنوقان باشد موقان
دومناره است که در سر چاه کرده باشند نعمه مال بسیار و روزی نیک و دست و کردار نیک و
منت و نیکوئی نعامه شتر ماده تیز رفتار نعجه گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجه
شتر ماده سپید و جست و زمین هموار دشت نغبه جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدنی
از آب نغره بچه گنجشک و بعضی گویند مرغی دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نفقه
روزی نفجه بوی نغضه و نغیضه جاسوسان راهها و مقدمه لشکر ناصیه رنج کشند
و نصب کنند گله و بردارنده نضیبه دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه بر آورده باشند
و روزی نقطه آبله نقبه کرو رنگ و روی فوطه و شلوارس که پاچه نداشته باشد ناقبه
ریشی که بر پهلو پیدا شود و پهلو تا اندرون سوراخ کرده نقیبه جان ناشرات پراگنده

شوندگان وبادها که باباران آیند نازعات بسوی خود کشندگان وبیرون کنندگان ومراد
بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند ناشطات گشایندگان وروندگان از منزل بمنزلی
مثل ستارها وغیر آن ومراد بناشطات که در قرآن است فرشتگانند وستارگان نفاثات
ونافثات دردمندگان درچیزها وساحران کما قال الله تعالی ومن شر النفاثات فی العقد
نخاسات ستورها ونابهارکها نفاثة آب دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاخة چشم پر آب
وپرجوشنده نضحة باران نجدات سخت‌ها وقوی اند از خوارج ناتزة کالبحث ناظرة چشم
ونگرنده نظارة بیننده نظارگان نقرة سیم وآب گیر که در آب سیل وآب باران می ایستد
نکفة بناگوش نغمة آواز نغمات جمع نغیصة عیب نزعة نرمی وآهستگی کشندگان در کار
نضاضة بقیهٔ آب وفرزند پسین نضیضة تشنگی وباران اندک وآب اندک که خورده
باغ وتشنگی بان دفع شده واز اینجا گویند ابل ذات نضیضة آواز جوشش گوشت که بسنگ
بریان کرده می شود نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند واندک رمهٔ اسب نمرقة ونمرقة
بالش وزین بالش نکهة بوی دهن نکیثة جان وخلاف بحث که بواسطهٔ آن عهد شکسته
شود نکعة پوستک سرخی است که بر سر گیاه طرثوث می باشد نکعة مرد احمق نغیة خبر وسخن نیک
نخفة پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نمیمة مورچه نتیجة فرزند وزاییده از چیزی
نخبة میان سر وبرگزیده از میان جماعتی وسر کوه نملة مورچه وریشی است که در پهلو پیدا
شود وعلتی است که در سم اسب پیدا می شود نهبلة پیرزن وشتر ماده سطر نانهٔ اول
اسلام کما قال النبی صلعم طوبی لمن مات فی النانة باب النون مع الثاء من
المصادر نکث شکستن عهد وتاب دادن ریسمان تا از تاب در افتد واز تاب باز
انداختن ریسمان تا دوم باره تاب داده شود نجث ونبث چاه پاک کردن وبدست
چاه کندن ونجث بفریاد کسی رسیدن راهم گویند نفث در دمیدن از دهن وبیرون
جهانیدن خون نفث ونفیث بیرون تراویدن آب از مشک وفاش کردن خبر نثث
نقل کردن چیزها از جایی بجایی وشتافتن وآمیختن گفتن خبر وحدیث من غیر المصادر نفیث
بیرون جهیده ودردمیده نجیث غلاف دل نجیث نشانه تیر وتیر انداختن کاهی که از خاک
سازند وچیزی بدی که از مردم پنهان دارند نبایث خاکهای چاه واو جمع نبیثة است نکاث
علتی است که بر لب شتر پیدا شود نکث ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد باب النون
مع الجیم من المصادر نجع سپید شدن وشتابیدن شتر در سیر وفربه شدن وخوردن گوشت

ودر معده

ودر معده ماندن آن نشج ونشیج سخت بانگ کردن خر وسخت جوشیدن وآواز بلند گریستن نتج و
نتاج بچه گرفتن از چیزی نجخ ونجیخ روان شدن ریم وخون از جراحت نفیج یافتن وبدار بردن باد
نشانه را که بر زمین بخ نهج آشکار کردن راه وافزایش کردن چیزی از فربهی وافتادن در راه
رفتن نهج پی در پی نفس کشیدن نضج ونضج پخته شدن نتاج ونبیج تیز دادن وآواز بلند
کردن نخوج جنبانیدن وجماع کردن ناوتج رفتن ناتج حرکة سخت کردن باد وزاری کردن
درد عانتج برخواستن دد ودام وحشرات زمین برای زخم ونیش زدن وسخت جهیدن باد وبرون
آمدن وبلند برداشتن من غیر المصادر نهج راه راست ناوج باد سخت وباد دایمی نتاج بخفض بلند
آواز وسگ بزرگ آواز نتاج زاییده از چیزی نجح سیل نضیج پخته ومحکم نباج نام دهی است یا
شهری نتایج فرزندان وزاییدها واو جمع نتیجة است نساج بافنده یعنی جولاه وشعرباف
مثل آن نسیج بی نظیر وبافنده شده وقولهم هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته نابع زرک
خوش رنگ سپید نعاج گوسفندان ماده وگاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده سپید تیز رفتار
نفاج مرد نازش کننده وبزرگی نماینده چیزی که در وبناج نسیج گذرگاه آب باب النون مع الحاء
من المصادر نوح ونیاح نوحه وزاری کردن ندح فراخ کردن نشح ونشوح آشامیدن آب چندانکه
سیراب گشته شود نکح ونکاح زن وشوی کردن وجماع کردن نبح ونبیح ونباح بانگ کردن
سگ وآهو نبوح غوغا وافغان کردن وبانگ کردن سگان نتح ونتوح بیرون آمدن عرق ونگاه
کردن زن چیزی را وباز پنهان شدن وبیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب
برکشیدن نصح پند گفتن ونیک خواستن نصوح راست داشتن وراست شدن نضح دو
وزردها کردن نضح آب بردن برای چیزی وآب بیرون زدن از چیزی وآب زدن وشکافته شدن
وپاشیدن وپراگنده کردن وتشنگی نشاندن واشامیدن آب نه بمقدار که سیراب گشته
شود وانداختن ودفع کردن وبازایستادن نطح سر زدن گاو وگوسفند وامثال آن
نفح دمیدن بوی وباد وشمشیر زدن وبخشیدن وخون از رگ جهیدن ودست زدن اسب وستر
چیزی را ولگد زدن نجح ونجاح رستگاری یافتن وفیروزی یافتن وصواب شدن وشتابیدن
وروان شدن حاجت وآسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده وشوی کننده نوح و
نوح زنان نوحه کننده نجیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود ومرد نیک نفس ندح
زمین فراخ نزوح چاه اندک آب ناصح خیاط وعسل سپید خالص وپند دهنده ونیکوخواه وخالص

هرچیزی نصایح پندها نصیح پند دهنده نبوح آواز و غوغا و مردم و آواز سگان ایشان و بزرگ
و بسیاری نصوح داروی است خوش بو نبح عرق نتوح صمغهای درختان نضیح بخیح صواب جنب
و شتاب کنند، نضوح و نضوح راست کا قال الله تعالی توبة نصوحا نصاح رشته خیاط
و نام مخصی است نطیح شوم و اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و اگر برابر کسی پیدا شود از مرغ
و آهو و غیر آن ناطح کار سخت و گوسفند نر و بز نر و سر و در شده نوابح سختیهای زمانه نفوح
کمان تنک که تیر دور برد و شتری که ناد و شیده شیر از پستان او بدر آید و شتر و اسبی که
لگد زند کسی را

باب النون مع الخاء من المصادر

نخ آماهیدن خایه نخ در دمیدن نخ
سخت رفتن و راندن ستور نتخ کشیدن و بر کندن نسخ باطل کردن و کتاب وانوشتن و سبب
گردانیدن نفخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نوخ خسپیدن شتر نضاخ بیرون پاشیدن
آب و مثل آن نضخ بر جوشیدن آب در چشمه و آب بیرون زدن از چیزها

من غیر المصادر

نخ آبله
بخیح آواز نوافخ تکبر کنندگان و بعضی نوافخ روایت کرده اند نخ شترها که خوابانیده شده
باشد نضاخ باران بسیار نقاخ آب سرد خوش طعم

باب النون مع الدال من المصادر

نهود
پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و گذاشتن و حمله کردن و بلند و بزرگ شدن نضد بر سر هم
نهادن نقد بزرگوار شدن نجد ترسیدن و اندوهگین کردن و عرق کردن از کار نفاد و نفود
بپایان رسیدن و نیست شدن نقد شکسته شدن سم چارپا و نقد حاضر کردن و فراهم آوردن
بحضور چیزی بخشیدن و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای نیکو و دایم بچیزی نگریستن
نکد اندک خیر شدن و اندک آب شدن چاه و تنگ زندگانی شدن ند و نداد و ندود در میدن
و رفتن نشد گم شده را یافتن و بنیکی یاد کردن کسی را

من غیر المصادر

ند پشته زمین و
بلند تر آینده ند و ندید مانند نجد فراز و پشته زمین و چیت و شتاب کننده در انجاح
مردم و راه بلند و نام دیاری است در عربستان و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند نجود
زمینهای بلند نضید برهم نشانده و برهم نهاده و بزرگوار نضد رخت و متاعی که بر سر هم
چیده شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده شده باشد نجود خرکور بزرگ بلند
ناجود ظرفی که در و شراب کنند نجاد زمینهای بلند و بند شمشیر و آنکه جامه خواب و بالش را
اصلاح و تیمار کنند و واو و زد نجد متاعی که خانه را بدان آرایش کنند و عرق نجود جمع نجد
و نجد و نجید دلیر و نجید دلیر و بعضی غلکین هم آمده است نجد ذکوران و دلیران و زمینهای

نهد

نهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله ایست نهد مرد بزرگ بلند همت نهید غلیظ نآد
سختی و حادثه زمانه نشید شعر مشهور نا شده بوبید گم شده، نقد برگزیدن و چیزی که
در حال و حضور داده و ستانده شود نقد گوسفندان کوتاه پای زشت نقد درختی است
نقد شکسته و چیزی که خورده و زبون باشد و افزایش نکند نکد اندک و دشخوار و مرد تنگ عیش
و اندک خیر نکد چیزهای شوم و او جمع انکد است

باب النون مع الذال من المصادر

نفاذ
و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن
تیر از آنچه بر وی آید نبذ نبیذ کردن و انداختن و جستن رگ نقذ روان شدن

من غیر المصادر

نبذ اندک نفاذ عقل نقذ گزنده و در رونده نافذ روان و گذرنده نبیذ شراب خرما
نقذ و نقیذ از کسی فرا گرفته شده نقایذ جمع ناخذ دندان پسین نواخذ جمع

باب النون مع الراء من المصادر

نثر تباه شدن و ضایع شدن نثر مالیدن و بودن و فشردن
و بجور کشیدن و بریدن نثر و نثار پاشیدن نثیر به بینی بانگ کردن بز و میش و آن مانند
عطسه است نخیر بانگ کردن بینی نذر بیرون جستن و افتادن و کم یافت شدن نذر بر
خویشتن چیزی واجب کردن نذر و انذار داشتن نذیر و نذر ترسانیدن کا قال الله تعالی فکیف
کان عذابی ونذر نسر نسر گوشت کندن مرغ بنک و اندک طعام خوردن نشر زنده کردن
و آشکارا کردن جزو پراکنده کردن و پاره بریدن و باز کشادن جامه و نام بر آمدن گیاه
سبز بعد از خشک شدن نشور آشکار شدن و زنده شدن نصر یاری کردن و آمدن
و بخشیدن و باران بارانیدن نظر چیزی را بچشم نگریستن نفار و نفور و نفیر رمیدن
و بیرون شدن و دور شدن و آماسیدن نفر جدا شدن و پراکنده شدن نفر کسی را خواندن
و دانه چیدن مرغ و جنبانیدن و طنبور زدن و منقار سوراخ کردن و در دمیدن مهمانی
کردن و سر انگشت بر چیزی زدن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب
و خشم گرفتن و عیب کردن و در چوب نقش کردن نور روشن شدن نور و نوار
رمیدن نحر بر گشتن و انگشت برداشتن بتکبیر و حکایه کرده است فراء از حضرت علی ابن
ابیطالب علیه السلام که مراد به وانحر که در قول خدای تعالی است که فصل لربک وانحر گرفتن
دست چپ است بدست راست در نماز و در کشاف نیز این معنی مصرح است نعیر بانگ زدن
و جهت فتنه کوشش کردن نعر بجوش آمدن خون رگ و بیقرار شدن خر و چارپا از نیش مگس

نَهَر روشن شدن و فراخ شدن. نَهْر جوی کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ
برکسی زدن. نَخَر پوسیده شدن واستخوان وچوب. نَغَر جوشش زدن و بخت خشم گرفتن و کینه
گرفتن. نکر ناشناختن و زیرک شدن. نکر بفتح نون زیرک شدن. نکیر ناخوش داشتن و باور
نداشتن. نکور ناشناختن و زیرک شدن. نمر پلنگ رنگ شدن. نبر همزه در کلام آوردن و بلند
داشتن و افزایش کردن. نجر تراشیدن و تشنه شدن و راندن. نجر سخت تشنه شدن و راندن
نجر سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه از بسیار آب خوردن تشنگی ننشیند. نشر پراکنده
کردن گوسفند در شب برای چرانیدن. نِعار باکسی والکاویدن. من غیر المصادر نَفُور رمنده. نکر
و نکر زیرک و ناشناخته و ناشناسنده. و ناخوش. نهبور نهد و نهر فراخی و روشنی و جوی
نهر جمع نهار روز و نجه جاری و نهار که روز است عبارت است از وقت طلوع فجر تا وقت
غروب آفتاب وجمع نهار نهر بضم نون آید نهر جوی بسیار آب. نور رود و چراغ و شبل
نور و نوار شکوفه نیز روشنی کنند. نور روشنی و قرآن و رمندگان و جمع نار نیز باشد
نیر چوبی است که برگردن گاو می نهند برای زرع کردن و نام کوهی است و نار جامه او بود جامه
را هم گویند و قول عرب است که اذا انسج الثوب علی نیرین کان اصفق و انیق. نار آتش
نثار فصیح و بلیغ. نواتر کانهای سخت و اوجمع ناتره است. ناضر سبز و تازه. نادر اندک
یافت شده. نوادر اندک یافت شدها و اوجمع نادره است. نهابر جاهای هلاک شدن کما قال
النبی صلعم من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر. نهابر جمع نهبور است. نشر
بوی خوش و گیاه خشک که در آخر تابستان بیخ آن گیاه سبزی پدید آرد. نحر موضع قلاده و
بریدن گاه که در گردن باشد و اول روز. ناثر گوسفند عطسه کننده. نشور حیوان بسیار زیچه نثار
انچه از چیزی فرو باشد. نواخر آخرها ماهها و اوجمع ناخره است. نخور شتر ماده بدخلق که تا در بینی
او انگشت نکنند رام نشود و شیر ندهد. ناخر یکی و استخوان که باد در رود و بیرون آید
و آواز کند. نجار چوب تراش. نصر یاری کنندگان و اوجمع ناصر است. واو مفرد هم آمده است
بمعنی یار. ان نقدر ز فعل ماضی است یعنی توانا باشیم و تنگ سازیم. نشور رواگشود
و پراکنده شده. نشر جمع نشر پراکنده و پراکنده شده. نواشر رگهای اندرون ذراع
دست و اوجمع ناشره است. نشوار نشخوار گوسفند و این پارسی معرب است. نذر ترسانندگان

نُذُر آنچه بر نفس خود واجب گردانیده شده. بضم برای حق نذور جمع. نجار و نجر طبع و
مزاج و اصل و حسب و رنگ. ناجر شهر بغایت گرم. سیر نجور اوایل ماهها. نجر بربغایه دانا
نزر اندک. نزور زنی که کم بچه داشته. بضم نسر کرکس و ستاره و نام بتی است و گوشت خشکی
که در کتف سم چارپا باشد. نسور کرکسان. نضر و نضیر زر و نضیر نام قبیله هم بضم از یهود خیبری
نضار زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی. نظر و نظیر مانند. ناظر نگرنده و نگهدارنده
و سیاهی چشم. نظار جمع نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک. نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر
یعنی منتظر باش. نغر گنجشکهای خورد. نفر چند عدد در ده. نفر و رم. نقیر اصل چیزی و گردی که
پشت گیرند در کاریها و چند علاء در ده و نقشی که بر زر و چوب نیز قلم کنده شده. بضم نمر پلنگ نمور
جمع. نمیر آب خوش. ناسور و ناصور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته
از چشم آب ریزد و علتی است که در مقعد هم پیدا شود و ناسور رگ شکافته را هم گویند که از وی
از و خون آمیزد رود. نشار نام آبی است مر بنی عامر را. نزار نام مخصص است. ناطر و ناطور آنکه رز
انگور را تیمار کند و محافظت کند. نواطر جمع. نغر بچهای که در شکم مادر باشند. نغر آنکه قرار نگیرد
و غره که خر مگسی برو نشسته بضم و قرار نتواند گرفت. نغق رو. نعار رگی که خون از آن در جوشش
آمده. بضم نغیر دوزنبر جانوری است مانند میمون. نبار جمع. نغر آوازی که بیرون آید از زدن
زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی. باب النون مع الزاء من المصادر
نشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالا بر نشستن و بلند شدن و بلندی
جستن کما قال الله تعالی واذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس وقال الله
تعالی وان امراة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل. نغز برجستن. نبز کسی را لقب بد نهادن
نهز جنبانیدن و برخاستن و دلو بر آب چاه زدن تا پر از آب شود و زدن و واداشتن
چیزی از نفس خود. نحز بهاون و هاونه پای چیزی را کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن
و چیزی را دفع کردن. نجز نیست شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت کسی. نزیز دویدن آهو
و بانگ کردن آن. نز نزاویدن آب از زمین و بانگ کردن آهو و دویدن آهو. نگز بی آب و کم
آب شدن چاه و حوض مثل آن. نکز کم آب شدن چاه و شلان و نیش یا تیغ بجای فرو بردن
و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن چیزی را. من غیر المصادر نز مرد جست و زیرک و آنی

که از زمین بیرون آید نبز بکسر نون آبی که از زمین آید نبز لقب نحاز سرفه شتر و دردی که
مودی بسرفه بود نحایز طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز و نشیز و نشاز جای بلند نشوز جمع
نشز که بسکون شین بود و نشز بفتح شین یعنی بر نشستن هم آمده است ناجز حاضر و
گذارنده حاجت کسی نقز و نقزان مال زبون نحاز دردی است که شتر را و گوسفند را پیدا شود
و از آن سبب بر جهند باب النون مع السین من المصادر نبس سخن گفتن نخس انگشت
یا سر چوب بکسی زدن و برای جرح اسب کسی نخاس کردن و نخاس در غیر مصادر مبین است نعاس
بنیاد بخواب رفتن نقس ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن و
باز آوردن نکس عود کردن بیماری نوس جنبیدن و راندن و تشنه شدن نسوس بخت بر باز
شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن نمس پنهان داشتن راز و لانو شدن نهس
گزیدن و گوشت بدندان گرفته کشیدن و اندک گوشت شدن نحس بدبخت شدن و بدبخت کردن
و نامبارک شدن نجس پلید شدن نکس زیرک شدن و نیزه زدن و دور کردن و اندازه گرفتن
نشوس ناسازکاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن نسخ تنگ شدن و شتر راندن
نطس نیک استاد شدن نفاس زاییدن و زاچه شدن زن نعس خشم رسانیدن و گره
کردن پوست و زاییدن من غیر المصادر ناس آدمیان نواس جنبیده و لرزیده و دست ناموس
صاحب راز و آنچه از آن پنهان داشته شود و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیاد می نشیند برای
جانور گرفتن نخاس طبع و اصل و پس و دود آتش نحس و نجس نامبارک بدبخت نحس
طبع و مزاج و اصل و نسب نفس تن و جان و خون و چشم بینا و تحقیق بعینه و ذات کما قال
الله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و قال تعالی ایضا اعلم ما فی نفسک ای الذاتی
نفوس جمع نفس ... جای آب و فراخی ... جان که از وی ... مانده بود
نسناس جانوری است نجس و نجس پلید ندس و ندس زیرک و تیز گوش نطس استاد نیک و دانا
و طبیب نقس ... بسیار و چیز بزرگ و خوب برگزیده نفایس جمع ناقوس چیزی است که ترسایان
نوازند ... صلوات نبراس چراغ ناجس و نجیس دردی که از آن خلاص نتوان یافت نماس
چیزی که بر دم شتر بود نخیس چرخی که سوراخ گذرگاه سر محور او فراخ بود نخاس بکسر نون چوبی که
در سوراخ گذرگاه محور چرخ کنند تا تنگ شود نافس شراب خوش نوادس تیزها نکس

نعوس مرد ضعیف و تیری که سوفارش شکسته بود و محل پیکان او را سوفار کرده باشند نعاس متلازم خواب
نعاس کنند ه نسانس ... شسش خشک شده از تشنگی و بدبختی است که مگر را ... گویند
ناطس جاسوس و اشا نقس مداد که بآن چیزی نویسند نقرس بغایت استاد و علتی است
معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس جانوری است که در مصر می باشد نهس حرص است باب
النون مع الشین من المصادر نبش گور کندن و گیاه بر کندن نهش گزیدن و گوشت بدندان
پیش گرفتن نجش صید بر انگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و گوسفندان و
امثال آن و در بیع چیزی افزودن تا مردم بخرند و رغبت کنند و این معنی آخر منهی است شرعا
چنانکه در حدیث آمده است که لا تناجشوا نعش واجیدن بچشم و پنبه نفش و نفوش چرا
کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کما قال الله تعالی نفشت فیه غنم القوم نقش نگار
کردن و خار از پا بیرون کردن و خار بر کسی زدن نوش فرا گرفتن خایده و غیر آن و چیز و فایده
رسانیدن بکسی نشش جوشیدن می و جوشیدن آهن گرم در آب و فرو رفتن آب بزمین
و فرو خوردن آب زمین را نهش برداشتن و گوشت بدندان گرفتن و فرا گرفتن و بخن گرفتن
نتش خار از پایها بیرون کردن و بر کندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نحش لاغر کردن
نطش قوی خلقت بودن نطش جنبیدن و قوتمند بودن نکش آب کشیدن و بر سر گیا
در آمدن چاروا و تمام خوردن آن را نمش خط کشیدن جهت بنا کردن ناش واپس افکندن
کار من غیر المصادر نعش شتری که شب چرا کند بی شبان نشیش آواز غلیه و آواز جوش
چیزی نوش تشنه نش بیست درم و آن نصف اوقیه است که بمعنی چهل درم باشد
نیش پس ناجش کسی که صید را انگیزد نطیش قوت دهد که نعش جنازه و بنات
النعش هفت کوکب اند که چهار ازین بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها اند بجای بنات
نقیش مانند نقاش صورت کن نباش گورکن نمش خطها و صورتها و نقطها یا سیاه و سپید
بهم باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن نبص بیرون خزیدن خشم
نوص گریختن و رمیدن و واپس ایستادن نقص آشکارا کردن و بر داشتن و نیک جنبانیدن
و راندن و عرضه کردن سخن و نیک رفتن نضیض بحث رفتن نکوص باز گشتن و واپس
ایستادن از چیزی نمص بمنقاش یا برشته موی از روی زن بر کندن نغص ناخوش شدن عیش
و تمام نبودن توشه و سراب بخوردن شتر نبض خواندن و آواز کردن نشوص بلند شدن و بر ...

وبرکنده شدن ونشوز کردن زن با شوهر وشوهر با زن نخص لاغر شدن از پیری من غیر المصادر
نقص سخت وپایان وظاهر نمیص کیاهی که خورده شده باشد وبعد از آن رویید نمص کیاهی است
نخوص ماده خر وخرکره ماده نویص توانایی وجنبش نوص وکور نخص بنیاد کوه وپایین کوه
واصحاب النخص کشتکان احد باشند ناقص انکه لاغر باشد از بیماری انتباص ابر بلند ناشص نشوز
کنند نایص سر بر دارند نقاص علتی است که در کوسفند پیدا شود نقص جمع نقصه یعنی
نوبتها باب النون مع الفاء من المصادر نقاض بردن کاو وکوسفند برای فروختن نغض بوشاندن
وجنبانیدن نخص درهم رفته شدن کوشت وباریک کردن وکوشت از جسم کم کردن نضیض روان
شدن اندک آب وآسان شدن نغض جنبیدن وجنبانیدن نغوض جنبیدن نوص رفتن وتیمار
وتدبیر کردن را ناکشت ودراز شود نهض ونهوض برخاستن ودراستادن وبالعاز
هم کشودن مرغ برای پریدن نقض عمارت واشکافتن وشکستن بیع وعهد وتاب بازدادن
ریسمان واز تاب باز شکافتن ریسمان انقیض بانک کردن عقاب وبانک کردن بندها وبالانهای
شتران نبض جستن رک نبض حرکت کردن نفض باز کرده شدن پوست نکض بازداشتن وباز
دادن من غیر المصادر نضیض آب اندک وشیر اندک نض وناض مالی که بنیاد وبنهای داشته
باشد نضناض مار زبان جنباننده نضایض تشنکی وقطرهای باران وباراندهای خورده نهاض
راه سرا بالا ناهض برخیزنده وبچه مرغ ومرغی که هر دو بال خود را بکسترد جهت پریدن وکوشت
شانه ایست نوض رودخانه ومیانه سرون وپشت نحاض کوشتهای درهم رفته واو جمع نخضه
نخض نخص کوشت درهم رفته مجو کوشت ران نحیص انکه کوشت او درهم رفته باشد وباریک کرده
شده واز بیجا کویند ستان نحیص ناعض جنبیده وجنباننده وغضروف کرجنی کوشی و
غضروف شانه وپهلو ونغض شترمرغ نغض نام درختی است نغض بیخ غین وتشدید
آن جنبیدگان نغض تاب افتاده وشتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نغوص شتر
ماده نغض ونقاض برک میوه که در شیب افتاده باشد ومال هلاک شده نخص درختی است
در حجاز که چوب از او مسواک کنند نقیض مخالف واواز بار واثقال کاروانیان نقوص
زن بسیار زاینده نقاض شلوار کودکی نقایض پس رو زن لشکر باب النون مع الطاء
من المصادر نبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه نبط سپید شدن بن بغل اسب
نشط کزیدن مار واز جای بجای رفتن وبادکن دن کره وپوست واکردن وبسیار

کشیدن

کشیدن ریسمان دلو از چاه نشاط بفتح نون شادی کردن نقط نقطه زدن نوط در آویختن
نفط آبله براوردن نفیط جوش زدن وبیرون باشیدن چیزی که در بینی است وآبله براوردن
نخیط نفس کشیدن نخیط بینی پاک کردن نیاط دل بچیزی وابستن ودور شدن وچیزی بچیزی
باز بستن من غیر المصادر نطناط دراز نطایط جمع نیط مقدار یک بالای مرد نیط رک نایط
ونیاط رکی است که بدل وابسته است ونیاط راه راهم کویند ودوری راه راهم کویند نبط
ونبیط یک طایفه اند از عرب وآبی که از زمین بدرآورده شده باشد ونبط جایی را هم کویند که
از او آب بدر آورده باشند ناشط کاو وحشی نشوط یکنوع ماهی است وجایی که قعر او ژرف
نشیط نشاط کننده ونام شخصی است ناعط نام موضعی است از همدان ونام کوهی است نعط و
نیعط نفط چراغ که معروفست نوط میانه سرون وپشت وانچه در او بخته باشد بچیزی نعط و
نعاط نقطها نقاط نقطه زننده نفط آبله کونه چیزی که بر دست پیدا شود از کار بسیار نمط
کروه ونوعی است از بساط باب النون مع الظاء من المصادر نعظ ونعوظ برخواستن
ایر نکظ شتاب کردن باب النون مع العین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین
نزع کشیدن وبرکندن وبجری ماندن ورفتن وجان دادن وخلاف کردن با کسی نزاع ونزوع
آرزومند کشتن وباکسی در چیزی واکوشیدن وبازایستادن ومخالفت کردن نجوع جای کرامدن
نصیحت در کسی وکوارنده وسازکار آمدن طعام وشراب ونزد کسی رفتن برای طلب نیکوی
نزع واکشوده شدن موی سر زدن از جانب پیشانی نشوع کشاده شدن بن دندان نشوع
دارو در دهان یا در بینی کردن وسخن در دهن انداختن کسی را نقیع فریاد کردن نصوع خوش
رنک شدن وسپید رنک شدن وقصد کردن وروشن شدن وزاییدن نفع سود کردن نقوع
سیراب کردن وسیراب شدن وبلند شدن آواز ودر رفتن آب در ظرف وبرآمدن کرد وغبار
وتشنکی نشاندن وشفا یافتن وسخن باور نکردن نهوع قی کردن نوع میل کردن نخع
خالص کردن نصیحت وهلاک وخوار افکندن وذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود نکع پشت
پای بر فو زدن ونکهداشتن چیزی از چیزی وزدن ودفع کردن وبازداشتن وسرخ شدن
من غیر المصادر نسع ونسع سینه بندهای شتر وابن سرد جمع نسعة اند ونسع باد شمال را

کویند نشوع داروی است که در بینی افشانند نضع جامه ایست سپید نعنع دراز وا یوست
نعیع ونعناع بودن نوع کرسنه وبخشش نوع کرسنکی نایع کرسنه وتشنه ومیل کننده ینیاع جمع
نبیع درختی است که از او چوب کمان کیرند نوایع عضوهای شتر که ازان عرق بدر آید تبایع اسم
موضعی است نجیع خون سیاه وخون اندرون وطعامی است از آرد وآب که شتر را دهند نجوع شیر آشامیدن وکشیده شده نخاع مانند رک سپید بزرک چیزی است که در اندرون استخوان
کردن باشد وبدماغ پیوسته نخع قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیزی وخوش رنک نطع ونطع
ونطع بساطی است از پوست دباغت کرده که برسر ان نشینند نازع شتری که آرزوی وطن
خود یا چراکاه خود کند ومشتاق کنند در کار نزوع شتری که باو آب کشند وآرزومند وجایی که قعر
ان نزدیک باشد نزایع زنانی که ایشان را بان غیر عشیره ایشان نکاح کرده باشند وطایفه که
بسوی چیزی کشیده وآورده شوند نقع غبار وجمع شدن آب وآبی که جایی جمع شده
باشد وزمینی که آب از وی بیرون توان آورد نقاع جمع نقوع چیزی که در آب اغشته شود و
بآب پرورده شود نزایع اسبانی که از کسی واستانده باشند وزنانی که غیر قبیله خود را
شوهر کنند نزیع غریب وچاهی که قعر ان نزدیک باشد نزع کوسفندان ماده که طلب نطع کم اند است
نطوع جمع نافع سود کننده نقیع شراب مویز وشیر محض که بچیزی امیخته باشد وآبی که بجای
فرو رود وچاه پر آب نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغين من المصادر نبغ و
نبوغ آشکارا شدن وشاعر موروثی نبودن نزغ مردم را در هم افکندن بفتنه وبنا کاری
کردن وعیب کردن نشغ رفتن وسست شدن بیخ دندان وسرانکشت یا سرنیزه یا نه
بکسی زدن وآمیختن شیر به آب نشوغ بمعنی نشوغ است بغایت غلبه کردن شوق و
بانک کردن خروبخن در دهن کسی افکندن نغنغ بافسوس برکسی خندیدن وعیب کردن نزغ بنیزه
زدن ودغدغه دادن وسر دادن وسرانکشت بچیزی زدن من غير المصادر نغنغ کوشتی که در حلق
میباشد نزدیک لهاة نغانغ جمع نشوغ دارویی است که در بینی افشانند نشغ آبی است که از
درخت بریده بیرون آید نشیغ عرق ندغ وندغ کیاهی است که انرا سعتری کویند نوابغ ثنیه ان
غیر موروثی باب النون مع الفاء من المصادر نسف داددادن نصف بنیمه چیزی رسیدن

وسمی از دور که شتن نظاف خدمت کردن نتف موی برکندن وبه بهتری برکزیدن نعف سرشکستن
چنانکه تا بدماغ برسد وشکافتن چیزی نیف زیاد کردن وزیاد شدن ندف پنبه زدن و
آلوده شدن دبرف فرو باراندن آسمان وجست دست وپا برگرفتن جاروادر رفتار نقاف کار
کردن نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن وخون بسیار رفتن وخون بسیار بدر آوردن
از عضوی وبدر بردن عقل وبی جحت شدن وتمام بیرون کشیدن آب از چاه وتمام بیرون رفتن
آب چاه نشف ونشف در خود چیدن چیزی آب را وفرو رفتن آب در زمین ودر جامه برکندن نیا
نکف ننک داشتن وستردن اشک از روی وآب برداشتن ودابریدن باران و وابریده شدن ان
وبرکشتن وباز ایستادن از چیزی نوف دراز وبلند شدن ناوف خوردن دیراب شدن نحف
ونحاف تراشیدن وفراخ کردن چیزی وباز بستن ابریسم بپاها او تا ایغری نکند نحف آبله
برآوردن نسف از بن برکندن وطعام را در دیک واکردانیدن نصف بکیدن نطف بعیب الوده
شدن وتباه شدن وشکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد وشکستن عضو چنانکه جراحت
بامغزون رسد من غير المصادر نعنف هوا ورمین نشیب دشت که در میان دو کوه باشد نیف
زاید ودر از بالا نسیف راز وسخن پنهان وشان کاز دندان خروشان اسم وپای چاروا
که در دویدن بر اعضاو واقع شود نشوف نزدیک کنید وشتری که کیاه را از بن برکند وخورد
واسبی که در دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد نخف جای بلند که آب برسراو نرسد نجاف
جمع وبمعنی آستانه هم باشد نخیف تراشیده وتیز پهن بیکان نخیف لاغر نداف پنبه زدن
ندیف پنبه واز ده تا نصف خدمتکار نصف جمع ومیانه سال را هم کویند در پیری وجوانی نواحف
مرهای آب واو جمع تا صف است نصف ونصف بنیمه نصیف نیمه ومعجز زنان ونام کیلی است
نطف آبهای منی نتف علفها وموبها ومثل آن که بدست برکنده شده باشد نزف ابکیها
اندک اندک واو جمع نزفه است نشف ونشف سنک سیاه نطاف عرق وآبهای منی و
آبهای صافی واو جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد نطف مرواری ناطف
حلوایی است معروف نطف کوشوارها نطف نام شخص است نغف کرمها که در بینی کوسفند
وشتر میباشد وکرمی که در کله وبینی باشد نکاف ورمی است که در بناکوش شتر پیدا شود
نکف غدهای خرد که در بناکوش پیدا شود نوف کوهان شتر نظیف پاک نعف جای بلند

نعاف جمع باب النون مع القاف من المصادر نتق برکندن و بلند داشتن و بسیار بچه شدن
زن و برکشیدن چیزی از جای و جنبانیدن کما قال الله تعالی واذ نتقنا الجبل ای قلعنا نتق
زود آبستن شدن و بیرون زدن آتش از آتش‌زنه هم آمده است نسق بترتیب کردن و
بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دورویی کردن و رواج یافتن نفق بریدن
و روان شدن آب و غیر آن نفق مردن نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ
بر گوسفندان زدن نغیق بانگ کردن کلاغ نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ بزغ
و کژدم و مرغ خانگی نزق و نزوق برجهیدن و جستی نمودن و شتاب کردن و پیشی کردن
ستور بر دیگر ستوران نشق بوی یافتن و بوییدن نبق برداشتن درخت و نوشتن نبق
درخت برداشتن من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و
آتش بیرون زنند نزاق جست و تیز رفتار نشوق داروی که در بینی افشانند نفق
و نیفق گشاد و ترین موضع شلوار که آنرا بزبان جبل کونان شلوار گویند نواق آنکه
اصلاح کارها کند ناهق آواز خر کننده نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از
حلق و او جمع ناهقه است نقیق آواز بزغ و کژدم و آواز مرغ خانگی در وقت خایه کردن نقنق
شترمرغ نقانق جمع نواق و نفاق شتران ماده نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع ناق
نراق که مانند آبله بر اندام برآید نغنق شتر بانگ کننده و زاغ نغاق نفقها نشق رجه و تر
خوب و دندان هموار و مهرها که هموار در رشته نموده شده باشد نشق مردی که در کارها افتاده
باشد که از آن خلاص نیابد سخن گوی و مال زند یعنی حیوانات نطاق کمر و هام است که زنان
پوشند نطق جمع نزق بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نسک
و نسک خدا را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن و ذبح کردن حیوان نسک شستن
نهک بخت ضعیف شدن و ضعیف کردن و لاغر کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه
کردن در کارها نوک احمق شدن نیک با زن صحبت داشتن نزک نیزه کوتاه بکسی زدن و طعنه
زدن و عیب کردن نیک بلند شدن من غیر المصادر نوک احمقان نیاک بسیار با زن صحبت
دارنده نهیک دلیر و برنده و مرد نیک خلق نبک فراز و نشیب زمین و زمین پشته‌ها
و زمین بلند نباک جمع نابک بلند نوک جمع نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع نزاک عیب کننده

ونیزه

ونیزه زنند نزک ایر سوسمار ناسک دعا کننده و عبادت کننده نسک جمع جای که بدان الفت گرفته شده بچه
نسک و نسایک قربان کرده شده‌ها و کشته شده‌ها جهة خوردن و این هر دو جمع نسیکه‌اند باب النون
مع اللام من المصادر نبل بخت راندن چاروا و تیر انداختن و یافتن و رسیدن و فته انگیختن نبل
افزون شدن و نیک استاد شدن در کارها نجل انداختن و شکافتن و زاییدن و بیرون آوردن
و آشکارا کردن و نیزه زدن و تنک پا بر کسی زدن نجل فراخ شدن چشم نحل بخشیدن نسول افتادن
و پشم و موی انداختن حیوان نسل شتابیدن کما قال الله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون
نشل بپا در کشیدن چیزی را نشل گوشت پخته از دیگ بدر کشیدن نصول نیست شدن خضاب
و رنگ ریش و بیرون آمدن چیزی از موضع خود و بیرون نیامدن پیکان از جایی که در و رفته
و این لغة از لغات الاضداد است نغل بتطوع چیزی بخشیدن نقل حرکت کردن از جای
بجای و گردانیدن از جایی بجای و تیز زبان بودن و حاضر جواب بودن نقیل دایم رفتن و بسیر
کردن نکول باز ایستادن از سوگند خوردن و یا از دشمنی کردن و یا از چیزی دیگر نکال عقوبت
کردن و از سوگند باز ایستادن و عبرت گرفتن و دریغ رسیدن نیل رسیدن نول و نوال بخشیدن
نزل و نزول فرود آمدن و حجت آوردن نحل دادن نحول لاغر شدن تن و لاغر شدن نخل
سخن کسی بر دیگری بستن نغل تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چیز و
کینه ور شدن دل و تباه کاری کردن و سخن چینی کردن نهل آب آشامیدن نثل بیرون کردن تیر
از کش و زره از تن و خاک از چاه نذل ربودن و حرکت کردن از جایی بجای و سبوی خود
کشیدن نزال با یکدیگر کارزار کردن نضل پیکان بر تیر نهادن نطل جوشانیدن آب بلاد و ها
و ریختن آن بر سر و آن آب را نطول گویند نهال آب خوردن شتر نهان نضال بر یکدیگر
تیر یا سنگ انداختن من غیر المصادر نبل تیر نبال انداز و صاحب تیر نابل استاد کار در تیر
تراش و صاحب تیر و جامه غیر معروف نبل دامن جامه و سنگ استنجا و بزرگان و خوردان و زبادها
نبل سنگ استنجا نثیل بخش و سرگین نجل آب و فرزند نجل مگس انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب
و این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل رود دفانه مصر ناوک شتاب دونده
نواحل شمشیرها که بان بسیار ضربت کرده باشند و بدین سبب دم آن سابیده باشد نخیل درخت خرما
و زیوری که بشکل درخت خرما سازند و او بمعنی جمع هم آمده است یعنی درختهای خرما نذل و ندیل کم همت

دوزدها یه نزال بکسر لام اسم فعل است یعنی فرود آیی نزیل مهمان و بزرگترین قوم نزل ونزال نصیب
وفرود آمدنگاه وانچه برای مهمانی مهیا سازند نسیل عسل گداخته وصافی و پرمرغ و پشم سترد
دیگر حیوان که افتاده باشد نزک فرود آمدنگاه نسال پرمرغ و پشم شتر که افتاده بیخ نسل فرزند
نشل شیر آشامیدن نشل گوشت پخته نفل بکان نفول ونصال جمع نصیل بهم پیوستن گاه
وسرد کردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع نیطل ظرفی که از دو آب چاه برمیدارند نیطل سختی و
حادثهٔ زمانه نطول آبی که بدارو جوشانیده شده بیخ نعل کفش ونعل چاروا که بر سوراخ
نعال شیبتر نیاجای ناعل خداوند کفش نعال نعل بند نعل بدنسب وپوست فراب نعل
سنت وبخشش نوفل دریا ومرد بسیار بخشش ونام شخصی است نعل کوسفند وزیاده وغنیمتی که
از کفار گیرند نافل کرد اینده جز از جای بجای نقل ونقل کفش کهنه وموزهٔ کهنه نقال جمع سنگ
حاضر جواب وموضع سنگستان نتل ونتل شتر وغان سپید وبزرگ وسطبر نائل نام
شخصی است نعثل کفتار نر ونام شخصی است که بغایة دراز ریش بوده است نقیل راه نقایل
رکوهایی که بر سم شتر بندند واو جمع نقیلة است نقل میوه که با شیر خورند نکل مرد قوی دوز کار
آزموده نکل بندی که بر پای نهند وآهنی دهنهٔ لجام ومردی که اعداء او در بند بیخ یعنی هیچ حرکتی
ازو این بظهور نرسد بواسطهٔ قوت آن شخص ناکل باز ایستنده از کار وبددل نمل ریگ
ومورچه ودانهای خورد ومانند آبله واو بمعنی جمع ومزد آمده است نمل بیقرار وعیب کنند
ونخن چین نهشل کرگ وچرغ نهیک مرد بیر باب النون مع المیم من المصادر نم نفس
کشیدن وتخیخ کردن نجوم بدید آمدن ستاره وبر آمدن گیاه وغیر آن نم نخن چینی کردن نقم
ناخوش شمردن وعتاب کردن وعیب داشتن وجرم داشتن کما قال الله تعالی وما نقموا
الا ان اغنیهم الله ورسوله وبمعنی زشت آمدن کار ریم آمده است نهم بجور راندن وبانگ
بر چاروا زدن وانداختن وآواز کردن فیل وشیر نهم نخت حریص شدن وبر خوردن نعم وزیدن
باد نعم توانگر شدن نعم نرم نخن گفتن ندم پشیمان شدن نوم خفتن وکینه شدن جامه وکاسد
شدن بازار نهم راندن شتر وبجش کردن شکم واواز کردن شتر وفیل ونیم برخاستن گرد
وریگ ووقت باد وزیدن نئیم بزاری بانگ کردن وآواز کردن نظم بهم پیوستن مهره و
مروارید در رشته وچیزها بچیزها پیوستن نظام بصلاح آمدن من غیر المصادر نم و نمام

نخن

نخن چین ونمام گناه مخصوص را نیز گویند نمایم نخن چینیها واو جمع نمیمة است نم راهی که در ریگ پیدا
شود مینم از مرور باد برو وپوستین تنک کهنه ونام درختی است نعم نخن پنهانی ونخن آهسته نوائم
ونوم خواب نجم ستاره وبنیاد واصل ووقت معین ووظیفه وگیاهی است که از ساق نیخ کا
قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلی است از منازل قمر نعام شتر مرغ
که در بیابان گرده باشند وشتر مرغ ونام موضعی است ونام اسپی است نعم ونعم عقابها ادلیق
نوام است ودومین جمع نعمة است ناقم نام شخصی است نایم خسبنده نوم ونیم وینام جمع نوم مرد بسیار
خواب نمیم سپیدی که خورد که بر ناخن می نهام مرغی است شبیه چیکا نهیم آواز شیر وآواز فیل
نئیم آواز نحیم آوازی که از سینه بیرون آید نحام آواز کننده ونام مرغی است شبیه بیسیکا که اثر
بیاریسی سرخ ادی گویند ونام اسب شخصی است نیم صحبت ندام جمع نادم پشیمان نسیم باد وبوی خوش
نسم اول باد که نزدیک بجهد دادم ودمها وبدبمعنی اخیر جمع نسمه بیخ نشم درختی است که از آن
چوب کمان گیرند ونقطها که سیاه وسپید نظام رشته که مهره در وپیوندند نظم شعر کرده سخن کوکبی
در جوزا ناظم شعر گویند ومهره در رشته در کشنده ناعم نرم ونازک ونام قلعه ایست از قلعهای
خیبر نعم چاروا وبلی نعم نیک چیز شد واو فعل مدح است نعیم نعمت وانعام کرده ومال نعم نعمتها
باب النون مع النون من المصادر نشدان گم شده را جستن نعزان ونقزان برجستن نقصان
کم شدن نطقان چکیدن نسلان بشتاب رفتن نبضان جستن رگ نضحان بالیدن
نسیان فراموش کردن وترک کردن وخشم گرفتن نجان برجستن خرگوش وبیرون جستن
ودود دام نغشان درلرزه امدن نعضان جنبانیدن وجنبیدن دندان وغیر آن نالان
بشتاب رفتن نعیان خبر مرگ کسی دادن بندادن جستن رگ دفقان بانگ برکوسفند
زدن نعبان آواز کردن زاغ وبشتاب رفتن نظران نگرستن نشمان آهسته وزیدن
باد ونتن گندیده شدن نزاون برجستن من غیر المصادر نخن ما نون ماهی وشمشیر ودولت
وحرفی معروف نینان جمع وذو النون یونس پیغمبر است علیه السلام نگفتان بر دو بناگوش نیران
نجران تشنه وموضع آستان که پاشنهٔ در بران گردد ونام شهریست در یمن نعران بجهای
کنجشک نشفان بر نضقان ظرفی که آب تا بنیمهٔ آن بیخ نعمان نام شخصی است که ملک عرب
بوده است بیخ نعمان بن منذر نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات

میرود و از نعمان الاراک گویند ندیان غمناک نقیان خاک و خاشاک که باد از پای درخت بدو
کرده باشد و بعضی از لشکر که بر اطراف راه روند و در میان لشکر روند شومان بسیار خسند
و این لفظ عرب شادی واقع نشود نتن بوی کند ناصحین نیکوخواهان و پند دهندگان
لان کا بوس و کابوس در کتاب الکاف مبین بود لان هر دو پستان زنان نضاختان دو
بر جوشندگان و دو چشمه پر آب نجلین دو راه راه خیر و راه شر ندمان پشیمان و ندیم و هم صحبت
ناکبون برگردندگان نسوان زنان و این جمعی است بی مفرد نسیان فردی که سخن فراموش
داشته باشد نسیان و نسوان بفتح سین تثنیهٔ نسا است و ان رگی است در ران نیانان
اسم موضعی است ناعتون صفت کنندگان و نام موضعی است نصران ولایتی است در شام
و نصاری بان منسوبست کما یقال مرو نصرانی ناضران دو رگ اشک که از هر دو جانب بینی
بچشم وابسته است نهروان نام شهریست ناهون بازدارندگان نهدان حوض پر آب
ناطرون بطا مهمله نام موضعی است در شام ناعقان دو ستاره اند **باب النون مع الواو من المصادر** نطو دور شدن نبو و نبو و جستن و بجای قرار گرفتن و دور شدن
و موافق نشدن نحو قصد کردن نحو قصد کردن و گردانیدن و اعراب دادن لفظ عربی
نجو بوی دهن خواستن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و راز گفتن ندو
گرد کردن و مجلس مردم رفتن و بخشش کردن نزو و بر جستن نصو موی پیشانی گرفتن
نضو و نضو جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و
گذشتن تیر از نشانه نصو زایل شدن خضاب یعنی رنگ و از رفتن نقو مغز از استخوان
بیرون کردن نمو و نشو بالیدن و افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین **من غیر المصادر**
نضو شتر لاغر و میانه چوب تیر یعنی از آخر تنه پرگاه تا موضع پیکان و چوب تیر پیکان و جامهٔ
کهنه نحو راه و مانند نجو راز و ابر و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نقو استخوان با مغز نقوش گانه لب
شتر نهو بازدارنده **باب النون مع الهاء من المصادر** نوه بزرگوار شدن و بلند و قوی شدن
نقه و نقوه دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن نکه به کردن بدهن و بوییدن نفه
کند شدن و مانده شدن و بددل شدن نبه آگاه شدن نجه راندن و باز داشتن نده راندن چاروا
من غیر المصادر نبه و نبه مشهور و ناپدید شدن که معلوم نبود که کی ناپدید شده است و ناپدید شده
کناگاه پیدا شود در طلب نبیه بزرگوار نفه کند شدگان و مانده شدگان ناقه مغز دندان است

ناقه

ناقه از بیماری برخاسته نقه جمع ناجه مردی که در جای رود آن ناخوش شمرده نزه پاک و خالی نزیه پاکی
و خالی و دور و بزرگوار بلند همت نهنه جامهٔ باریک نابه بلند و قوی و بزرگوار **باب النون مع الیاء**
من المصادر نمی چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن
و رسانیدن سخن بروجه صلاح و گران شدن نرخ و رسیدن از چیزی نی فربه شدن و حاجت روا
کردن و نگهداشتن و یاد بودن نهی باز داشتن نعی سخن گفتن نقی مغز از استخوان بیرون
کردن ندی تر شدن نجی راز گفتن و او مصدر و غیر مصدر آمده است نفی نمیز کشیدن و پیش
رفتن و گذشتن تیر از نشانه نقی ترسانیدن کسی بوعدهٔ عذاب و راندن و نیست کردن و نیست
شدن نعی خبر مرگ کسی دادن و شهرت دادن و اظهار نمائی دور شدن و بصلاح آوردن و جدای
و ماضی او نای آید و مضارع نیای نشی جست جوی خبر کردن **من غیر المصادر** نپی به بی خام
نوتی ملاح نو آتی جمع نبی بلند و راه و پیغمبر و بزرگوار نبی زمینهای بلند نقی پاک نقی بلیس نوری
مغز استخوان و پیه چشم نعی خبر مرگ ناعی و نعی آنکه خبر مرگ کسی دهد و نعی خبر مرگ را هم گویند
نوی هم نیت نجی خیک روغن نواحی طرفها و گوشهها نواصی موهای پیشانی و بزرگان قوم
نخوزی آنکه مجرای بول او و دهن او ابرا دفراخ باشد نجی برهانیم و براندازیم و بعضی اخراست
قول حق تعالی **فالیوم ننجیک ببدنک** نقی خاک و خاشاک که باد از پایین درخت بدر برده باشد
در شحهٔ باران که بر چیزها آید نجی هم راز و رهیده و راز گویان نجی که در قران آمده است که **نجی المومنین**
یعنی میرهانیم واو در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزهٔ
دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا اکرم بوده است نهی چاه ابگیر که در صحرا و کوه میخ و نجنی
خیک دباغت کرده نهامی آهنگر ناجی شتر نجیب و رهنده و رهیده نمی یکی و بول نس
و درهم ارزیز و او مضاعف و یاء و زاید است نامی افزایش کننده نادی و ندی مجلس و جمع
شدنگاه مردم و ندی بمعنی بخشنده هم آمده است و نادی بمعنی عشیره و قبیله هم آمده است
کما قال الله تعالی **فلیدع نادیه** ای عشیرته نشی چیز زبون که از آن بیندازند و بدان التفات
نکنند و آنچه در منزل سفر بیندازند اخته شده باشد ناهی و نهی فراموش کننده ناهی باز
دارنده نقی گیاهی نوی جوی که بر گرد خیمه سازند تا آب باران آنجا روان شود و اندرون
خیمه نرود نوی جمع نضی پایین پر تیر تا پیکان و آن و بعضی گفته اند پیکان تیر است
و موضع کردن مابین شانه باشد تا سر و تیر نا تراشیده و تیر بی پیکان نطی دور ناوی

زبه نانی نیست کننده **کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر** وَبَاءٌ وَوَبَاءٌ
وبا پیدا شدن واشارت کردن وزاء خشک کردن وماراندن رت کردن وتابند دست ازجای بر
آوردن ومعیوب شدن دست وجاء کارد زدن وسیلی زدن وجاء رکهای خایه نرکوفتن وحجی
سود ، شدن سم ستور وعا ووعاغوغا وفریاد کردن وحی آواز کردن وکری نوعی دویدن
ورای آتش از آتش زنه برون آمدن وفا بپیمان نکهداشتن وناست شدن وکند شدن و
مانده شدن وذاء باز داشتن وعیب کردن ووضوء وضو دست نماز کرفتن وجا ووجا
شتابیدن وطاد بایکدیکر یکجهتی کردن وایستادن وموافق بودن دل بازبان وثابت قلم
ولاء دوست داشتن وولی کسی شدن وخویشاوندی کردن وخویش شدن ونزدیک شدن
وللاء پی روی کردن وپیاپی کاریا کردن وطاء رفتن واندختن وایستادن وموافق بودن
دل بازبان وثابت قدم بودن وبپای استردن چیزی را ودر بغل کرفتن ووداء اداکردن
من غیر المصادر وباء مرک عام که برای علة مخصوصه بخ ورآء پس وپیش وفرزندزاده
واین از لغات الاضداد است وعاء ظرف وکرها ووزن کونا ه وضوء آبی که بدان دست نماز
کیرند واو مصدر نیز آمده است وحفاء زمینی که در وسنک سیاه بخ وآبی جز کور رزوا ای
وای واو کلمه ندبه است وکعاء زن حمقا وحا آواز وطاء جامه که هودج را بان پوشند
ورای خلق عالم وغثاء الحنی وعسا وزمین ریکستان ودکاء موضعی است وغاء اواز غوغا
وجنک وکاء سربند خیک وسربند هر چه بخ وجیاء ماد بانی که در دیم پیدا کرده بخ وشاء جامهای
منقش واوجمع وشیات وقاء وقاء انچه بان چیزها را نکهدارند وسپر وزاء محض بحت خلقت
وبخت ترکیب وضاء ووضیئی پاک ونیکو واو مشتق از وضاءت است ورقا دکبوتر ماده کبود
ورک ماده کبود رنک وصفاء خدمتکاران وحجی ووجاعی درد دندان وبجاران وجعاد زن
درد مند وجعا سافلة دبر راکویند وجعاء فقط بمعنی دبر آمده است وطباء زن بزرک بستان
وسطی انکشت میانین از انکشتان پنجکانه وفاضلتر ومیانین هر چیز وثنی استوار واستوارتر
ولی برانکشت وپشت بکردانید ووالی کردانید وروی بچیزی کرد واو فعل نافی است وطی انداخته
وکسترده وبپای استرده شده وجی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وجاعی جمع ولیاذلی سزاوار
تر واو تانیث اولی است ولی جمع ولیات ولای پادشاه ولاء حجت ولاء میراث ویاران ودوستان

ولالی

ولالی بلاسهای که بربالا نهای شتران بخ واو جمع ولیة وفراء زمین پرکیاه که کیاه آن هیچ نقصان
کرده نشده بخ **باب الواو مع الباء من المصادر** وآب تنک کرفتن وشرم داشتن وکوب
برکیاه شدن زمین وثب ووثوب ووثیب برجستن ونشستن ووجوب واجب شدن وافتادن
وغایب شدن آفتاب ووجیب دل طپیدن ووطوب دایم برکاری ایستادن ووقوب در آمدن تاریکی شب
کما قال الله تعالی **ومن شر غاسق اذا وقب** ووقب بکوفرورفتن چشم ودر چیزها در رفتن ووقیب
آواز کردن غلاف ایر اسب ووفد در حجره برون آوردن ایر ووهب ووهبت دادن ووتب تباه شدن
ووصب درد مند ورنجور شدن ووصوب دایم شدن ودایم بکاری قیام کردن ووکب برپای خواستن
وبکاری دایم بودن وروبه پختن نهادن انکور ولوب پوستن ورفتن **من غیر المصادر**
وآب شتر بزرک ورب ووذب میان انکشت بزرک وانکشت شهادت وذب تباه شدن وجب
بدل وجیب لرزنده وانکه دل او طپید واجب فرض شده وناکزیر شده وافتاده ومرده ووقب
احمق وسنک جاله آب کیر که در کوه بخ وشب کیاه وعب مرد بددل واحمق وشتر بزرک ومتاع
زبون ومایحتاج خانه از کوزه وکاسه وغیران وغاب جمع وصب رنجور ووتب معفو وبل است
یعنی وای وطب خیکی که در وشیر کنند وستمکار وطاب جمع واصب همیشه واهب ووثاب دمنده
باب الواو مع التاء من المصادر وقت ساعة وزمان پدید کردن وفراهم آوردن در وقتی
وفادة نزدیک پادشاه رفتن وحدة یکانه شدن وتنها شدن ویکی شدن وعودة درشت شدن
ووحت شدن ولادت زاییدن ووادة آرزوی کردن وصمة عیب کردن وصلة خویشی کردن ووشایة
بخشم اشارت کردن وسعی کردن ودروغ کفتن وسخن چینی کردن ووقایة نکهداشتن ولازم شدن
ووضیعة زیان کردن در بیع ووعوثة دشخوار شدن راه از ریک ووخامة اندک شدن وزبون شدن
ووقاحة ووقوحة سخت شدن سم وروی وشوخ شدن وبی شرم شدن وردوءة کلکون شدن
ووغادة ناکس شدن وتارة بسیار شدن به ورزم شدن ووزدن وکسترده شدن وانداختن ووجبة
یکبار خوردن وافتادن کما قال الله تعالی **فاذا وجبت جنوبها** ووجوبة بددل شدن وبهیلة
ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است وتهیئة شکافته شدن وسست شدن ووجازة کوتاه شدن
سخن ووناجة بسیار شدن کوشت ووناخة اندک شدن وزبون شدن ووتیرة سستی کردن ووبادة
وبا شدن ووراعة خورد وضعیف شدن وبددل شدن ووعرة سخت افروخته شدن حرارت ووعورت

سخت شدن و درشت شدن و ساطة بزرگوار شدن و صنعة نهادن و صافة بخودستکاری رسیدن کودکی و دع
فراخ شدن عیش ورود و وضاعة فرومایه شدن و هافة و وهوقة بسیار شدن موی و ثاقة استوار
شدن و داقة آبستن شدن مادیان و ایغر طلبیدن او و تیز شدن و بلة و دیالة و وخامة دشخوار شدن
وکران شدن بوزن و کاهل شدن و ساعة فراخ کام شدن ستور و وسعة فراخ شدن و همراه فراز رسیدن
و سامة نیکوروی شدن و جاهة روی شناس شدن و نیکوروی شدن و ورانة میراث بردن و لایت
یاری کردن و والی شدن یعنی حاکم شده و ولی شدن و نزدیک شدن و ولایة یاری کردن و از راه برخاستن
وخوخة گردانیدن آواز در حلق و ذوذاة جست بر جستن و سوسة دغدغة دل دادن و از راه بردن و اندا
در دل انداختن و در اندیشه افتادن و آسیة آواز کردن و صوصة نزدیک بگردانیدن روبه چشم
دعوعة بانگ کردن سگ و گرگ و مثل آن و قوقة بانگ کردن سگ وقتی که بترسد و فوحة بر دست
خود دمیدن بدهن وقتی که سخت سرمای یافته باشد و خاشة و وخوشة زبون شدن و ناچیز شدن
ورطة هلاک شدن و زاطة زبیدن و ضاءة نیکو شدن و پاک شدن و راث نگفتن خبر و گوله
و اویلا گفتن و شوشة امیختن و آشغنة سخن گفتن و شکة شتابیدن و غلة سخت افتادن
و لهیة در بیعت رفتن نصرانی و بیعة سجداء ایشان باشد و ثامنة پرگوشت شدن بدن و شه
سست بودن و دایم برکاری کردن و دیقة سخت گرم شدن و نهنوهة بغره زدن شیر و شیه
زدن خرگور نر در رمه خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود و حاة آواز کردن و حشة
رسیدن و دوری جستن و زمة و وجمة یکبار خوردن و صیت کار بکسی رجوع کردن در وقت
وفات و اندرز کردن و صاة و وصاية و وصاية اندرز کردن و صیرة گوفتن و طاة گرفتن وطاء
گستردن و انداختن و ستردن بپای و فات مردن و قشة جنبیدن و قیعة بد گفتن و عیب کردن
و کارزار کردن و وقعة سخت جنگ کردن و کالة و وکلة کار بکسی گذاشتن و نگهبانی کردن و عدة
بوقت و زمان و ابستن قول و کار و جهت مجاهدة و مبالغه کردن من غیر المصادر و ابة جای آبگیر
که در سنگ باشد و بیضة گروه و و اله بوی سرگین شتر و سرگین زار و سرگین و ثیة مروارید و شتر
ماده بزرگ شکم و وبرة جانوری است مانند گربه و تبره راه دستی و سپیدی پیشانی اسب
و برده که مابین هردو سوراخ بینی می باشد و از ره بار گناه بر خود گیرنده و ابهیة دریده
و از هم افتاده و وخرة گرمکی سرخی که در زمین می باشد و اقعة خواب و کار و حال و حادثة

وقیامت

وقیامت وخمة طعام ناگوارنده و کنة فرو آمدنگاه مرغ هرجا که باشد و کنات و وکنات جمع و شعة
بجان و شمة سنگ و خار و خاشاک و جنة و وجنة و وجنة موضعی از روی آدمی که بلند آمده است
و جنات جمع و قبة میان سر ترت و ناده زن ست و بئة زمینی که در و و با باشد و طبیة غراره
پنبه و غیر آن و نوعی است از خوردنی و امیته فراگیرنده و وخمی زمانه و کلة عاجز و سمة
و وسمة داروی که بانی ریش را خضاب کنند و خاة آواز زولغة دلو خورد و خفة سنگ سیاه
و زمینی که در و سنگهای سیاه باشد و صیلة حظیره از سنگ که برای شبان نگاه و گاو و گوسفند
سازند و جهة قبله و موضعی که بطرف او باشد و رو شناس شدنگاه یعنی وطن و جهنة زن خوب روی
و جمة ملخی که از او کوفته سازند و روغن چرب کنند و بخورند و جیة آنکه شبانروزی یکبار چیزی خورد و یا
خرمای که بشیر اغشته کنند و خورند و جیبة بهای چیزی که قرار رفته باشد که نوبة بنوبة بدهند و دیعة امانت
و لعة دروغ گویان و او جمع و الع است و دعة مهره است که از آن بزبان جیل کلاچک گویند و دعات
جمع و دیعة نام اسپی است و ربمة سوسمار بخته خشک کرده و یا ملخ بخته خشک کرده که از آن افزار کنند
و خورند و ذقة سوو دیعة بستان سبز گیاه و دیعة گرمای سخت و ذره گوشت پاره و هلة نوبت
و حصة سرما و دیلة آینه و پاره سیم و ذالة گوشتی که شرحه کرده شده باشد و ذیمة هدیه و ذیة
عیب و لطة زمینی که در راه باشد و محل هلاک و ارقة درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ
و رقة و وریقة درخت بسیار برگ و رثه میراث برندگان و رجة خیر زم و عنة زمین سخت
والدة مادر و ساده بالش و شة زنیب بغایه گرم و تره رگی که اندرون سر ذکر باشد و برده که
مابین هردو سوراخ بینی باشد و ثیرة زن پرگوشت فربه و بیة و تاغة دبر و اسطة میانه و سب
و سیقة جماعة شتران که همراه همدیگر باشند در سفر و صیغة بار و رخت و زبانی که در تجارت واقع
می شود و حشیة خالی و اندوه و رمیدگی و سیلة دستاویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی
و زغة جانوری که از آن بزبان جیل چیچم گویند و شیظة استخوان زایدکه از استخوان اصلی
ثابت شده باشد و شیجة شاخ درخت و لیف خرما که با و چیزی را ببندند و شیعة چیزی است که در
اندرون فرج ناقه می کنند برای دانستن بودن بچه یا نبودن آن و شیعة کنده ریسمان و هرچه
درهم پیچیده باشد و بندی که جولاه بود جامه در آن کند و جامه بافد و سیقة گوشت خاکی و شیة
رنگ و نقش و ذیة عیب و سردی ها و اشیئة زن بسیار بچه و صیفة زن خدمتکار و اکلة استخوان

معصل زانو وسرشانه باذو و واصلة زنی که موی خود بدیگر موی پیوند کند کما قال النبی صلعم
لعن الله الواصلة والمتوصلة ومتوصلة زنی دیگرست که برای واصله موی پیوند کند وصیلة
زمین فراخ و فراخی وعمارت و بچه هفتمین گوسفند که نر باشد و با ماده بیکشکم زاید باشد وعرب
اینچنین بچه ماده گوسفند را در زمان جاهلیة میکشتند شاة قد وصلت اخاها وان بچه مذکور نر را
وسمة عیب واصیة زمینی که در وی گیاه باشد واعیة زن فریاد کننده و بیاد دارنده و گوش
کننده وَاصیة بغایة دور واضحة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن وظیفة چیزی که هر روز یا
هر چند روز برای کسی قرار کرده شده باشد وعقة مرد بدخلق وعلة شکارگاه وجنک گاه وهنة زن فربه
وعنیزة گوشت بریان کرده و شیر گرم کرده بسنگ گرم وآن قرکور ماده بزرگ وسیقة جوانان بزرگ و دیگ
بزرگ وهر چه بزرگ وستبر باشد ولایة سلطانی ونصرة کنندگان ولیة پلاسی که بر بالای اشتر وشتند وصیمة
گروه آدمیان وطعام عزا وخار وخاشاک دفعة رکوی که بدان اتش در گیرند وضیحة سیله که بار بران
نهند وبر سر گیرند وقت زمان وقوت چیزی که از احد وحدود کرده باشند وقدة گرم ترین زمان و
چیزی بغایة گرم وفضة کیش تیز وهدة زمین دشت ونشیب وقیرة جاه ابگیر که در سنگ میباشد وکیرة
طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وجلة ترسندگان ولیجة غزاده پشم وپنبه و وندگاه
ولیدة دختر وکنیزک ولیجة صاحبان سر وقیعة جاه ابگیر که در سنگ یا در کوه باشد واجفة و جیفة
لرزنده وشوشة آواز جمال والیة بر پای خواسته واطیة ابناء السبیل یعنی رهگذریان
وکدینة نه مانند نقطه وشمة قطرة باران وسمة یکنوع نخ وسیمة نخ بد و بلاء واو بلاها
وفرة موی گوش که در گوشوار کردن گاه باشد ولیمة طعام عروسی والیة زرعی که از شخمهای
کشت اول بروید ونجها و زایدها واجة وجع سختی است ولجة بسیار دررونده در چیزی
باب الواو مع الثاء من المصادر وَلث زدن و عهد بستن ووَرث میراث بردن ووَطث
سخت بر زمین زدن پایها ووعث زبون کردانیده بجیب ونسب کمی را من غیر المصادر وارث
میراث برنده وتراث ولث اندک ووعث زمین بغایة نرم چنانکه پای در وی فرو رود و دشوار
گشته باب الواو مع الجیم من المصادر وَفج بصلاح آوردن واب انداختن ستور
و بریدن رگ وذلج از کردن ونج برافروخته شدن و در خشیدن ونج تخت رفتن شتر
ونج بهم در دو هم وذلوج در آمدن در چیزی و در شدن من غیر المصادر ودلاج وودج رگ است

درکردن ووهج درخشنده و برافروخته ونشیج بهم در رفته و نام درختی است ولج موضعها وغارها که بدان
پناه برند در وقت باران و اوجمع ولجه است وَجّ نام شهر طایف و نام دارویی است واشج
بهم در رفته ونج راه ودلیج انجه در میان چیزی باشد واز جنس آنجه بیشتر و نیج سبز و درشت و حیوان
پر گوشت باب الواو مع الحاء من المصادر ووَحّ خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند وسپیدن
وضوح روشن وآشکارا شدن ووحّ تخت شدن سم و بی شرم شدن من غیر المصادر وجاح ووجاح
پرده پوشنده چیزی ووجیح نازک واستوار ومحکم وواضح روشن وآشکارا ووضح روشنی وسپیدی نقش
ورنگ دیگر گون وانچه درست وسپید و زیوری که از انجه کرده باشند وراه راست و دندان و بیه ووضاح
مرد سپید رنگ خوب روی وَطاح انجه بستور ومخلب مرغ چسبیده باشد از گل وسرگین ووَحّ
ودنج ووَحّ اندک وزبون وقح ووقاح بحقیق قاف بی شرم وسم تخت ووقح جمع ونشاح ووشح
حایلی از جو هر وزرینه که زنان در گردن اندازند ووشح جمع وجوح وواح مرد جست وچالاک
ولیح ولایح غزاده پشم وپنبه و وندها گاه واین مرد جمع ولیجه اند ووذح سرگینی که بدنبه گوسفند
چسبیده باشد ووذح جمع واشج نام قبیلة است از یمن ووح واه واین کلمه است که در محل ترحم گویند
باب الواو مع الخاء من المصادر ووَسخ چرک ووخ کیا ووَزخ نرم شدن ووتخ چرکین شدن من غیر المصادر
ووتخ چرک ووخ گیاهی است وخواخ ضعیف وسست ووضوخ آبی که تا نیمه دلو باشد باب الواو
مع الدال من المصادر وَتد میخ زدن وجود یافتن وهست شدن و هستی یافتن ووجد حال
یافتن ومهربانی نمودن واندوهگین شدن ووُجد ووَجد توانگر شدن وتوانا شدن ووحد
یگانه شدن ووخد ووخید براه رفتن شتر بطریق شترمرغ وورد در آمدن ووفود آمدن وحاضر
شدن وزود نزد آب آمدن و در آمدن بسوی چیزی ووشد برپای داشتن ووبد تنگحال
شدن وبخت زندگانی شدن وخشم کردن ووطد استوار کردن وثابت کردن وبر زمین انداختن
وخواری وبی حرمتی کردن با کسی ووعید ترسانیدن ونحوه کردن ایغر ووعد نیکوئی دادن
و بوقت و زمان آینده وابستن قول وکاد ووفد خدمت کردن ووفد نزدیک پادشاه رفتن
ووقود ووقید ووقدان افروخته شدن آتش وشعله زدن ان ووقد بعنی ووقذ بذال هم
آمده است یعنی بچوب کشتن کما قال الله تعالی والموقوذة والمتردیة ووقد گرم شدن
وخشم گرفتن ووکد عزم کردن ورفتن ومیخ زدن وولاد زاییدن ووُدّ ووداد دوست
داشتن ووُد ووَد ووداد آرزو کردن و دوست داشتن ووأد زنده درگور کردن

واواز سخت کردن و وَنید آواز سخت و آهسته رفتن من غیر المصادر وِرد کار دایمی و جزو
در روزی که نوبت تب باشد و تشنگان که بآب آیند . و او مفرد و جمع آمده . اسب وارد فرود
آینده . و نزد آب در آینده . و راه . و آنکه مردم را نزد آب برد و جمعه اش آن آب کشد و رآد
جمع واحد نزدیک پادشاه رونده و بر مرکب بحسب سوار شونده . وَفد جمع وُفود جمع الجمع
و وَفد سر کوه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد وَلَد بچه ولید بچه و بنده . و وُلد فرزند و فرزندان
و این هر دو لفظ هم مفرد و هم جمع آمده اند کذا فی الصحاح ولاید دختران خورد و کنیزکان و او
جمع ولیده است والد پدر و آبستن و هَند و هاد زمینهای نشیب وَحد تنها و احد یگانه
وحید و وحد یگانه وَرد گل و گلگون وَرد و وراد جمع و دید و وِدّ دوست و دوست داشته
شده و دوست دارنده و دوست برادر و وُدّ دوست دارنده و دوست داشته شده و
آرزو کرده شده و وادّ دوست وَنید آواز سخت وَبد جا همگی آبگیر که در سنگ می باشد و بدی حال و بد
حال وَتد میخ و وَتِد میخ و نام ریسمانی است و نام بتی است وَدید دک کردن و وجود هستی و واجد
هستی دارنده و یابنده وِساد بالش وُسُد و وسائد جمع وَصید آستانه و گیاهی که بیخ
آن بهم پیوسته باشد و اطلد ثابت و خواری دبی جرمی کننده و طاید دیگ پایها و بنیاد بنای
عمارت وَقد آتش وَقود هیمه و آتش وَغد مرد فرومایه ناکسی که برای بخود طعام خدمت کند
و نصیبی است از نصیبهای قمار و کاد ریسمانی است که گاو را بان بندند در وقت دوشیدن
باب الواو مع الزاء من المصادر وَقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیاری عبادت یا
بیماری کسی را و غلبه کردن نعاس بر کسی من غیر المصادر وقیذ لاغر وجذ جا همگی آبگیر که در
کوه و سنگ می باشد وِجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر وَتر طاق کردن و کینه ور کردن
و کینه داشتن و کینه گرفتن و نقصان کردن و ستم کردن و بر بسیار ابوی کردن نشر وِزر
بار گناه برداشتن و غالب شدن و گناهکار شدن و وزر گران شدن بوزن و نفر روشن
و تنگ و تیز کردن دندان و بریدن چوب ملیادها و مثل آن وقر تمام کردن و بسیار شدن
وَعر و وحر و وحَر کینه ور شدن وَجر دارو بحلق فرو بردن و دارو در دهن افکندن
وکر بر کردن ظرف و شکم و مثل آن و دویدن و در رفتن مرغ با شیانه وارتر سانیدن
وَبر بسیار پشم شدن شتر و گوسفند وَحر جرب شدن و چربی گرفته شدن وقور در خانه
نشستن وقار آرمیدن و استوار عقل بودن و بعضی اول است قول حق تعالی

وقرن فی بیوتکن بکسر قاف و نیز وقرن بفتح قاف خوانده اند که مشتق از قرار باشد
و در اصل اقررن بوده است بفتح راء اول که راء دوم را حذف کرده باشند و حرکت راء اول
را بما قبل و از همزه مستغنی گشته و انداخته وَقر گرانی کردن گوش و کر شدن و شکستن
و شکافتن و سم بجز ما در کوفتن چار وا وقَر پر شدن من غیر المصادر وَتر طاق و تر طاق
و یکی و خداوند و رعفه و شراب منی که در رحم ماده ماند بیخ و ظر آنکه را نهای او پر
گوشت باشد وَخر چرک و چرنی و بوی طعام ناخوش و غیر شیر گرم کرده بسنگ گرم وَعر
بانگها و آوازها و وَخر آب کیر بزرگی که در کوه باشد و گوسفند و اقر تمام و بسیار وَقر گرانی وکری
وقار بزرگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی مالکم لاترجون لله وقارا ای لاتخافون لله
عظمة ای من عظمة وقور آرمیده و استوار عقل وقر بار وَبَر پشم نام روزی است
از روزهای عجوز و بر حیوان بسیار پشم و باد وَوُبر جمع و بره اند و آن جانوری کی خورد
و ابر یکی وتر و وتیر و ثار و جا بخواب و جای گرم وَتر زه کمان وجر کینه و کرمهای سرخ که
بزمین می جسپند و در پاره های گوشت وزر کوه و پناهگاه و وزر گناه و سلاح و بار گران
و بار گناه و وزیر آنکه متصرف عمل سلطان باشد و تابو را ابیها و دستورها و اوجمع و تیره
و جز عهد و سجل و قباله قاضی و حکم پادشاه و عهد نامه وظر حاجت وَعر سخت و درشت و
اندک وَجور دارو ردی که در دهان افکنند و جار و وجار خانه کفتار و خانه سایر جانور
وحشی و بار بکسر را نام زمینی است که از آن عاد بوده است وَفر مال بسیار وَکر آشیانه
مرغ و کور جمع و اکر مرغی که با شیانه رود باب الواو مع الزاء من المصادر وَجز کوتاه
کردن سخن و خریزه زدن و سوزن زدن و آمیختن و کرشت زدن و نیزه زدن و باز
داشتن و شتر سخت شدن و سختی نمودن وَغز اشارت کردن و پیش آمدن وَجز سخت
زدن و فار شتاب کردن وَفز و وفز بالا نشستن و شتاب کردن من غیر المصادر
و شتر سختی و زمین بلند وفز جز اندک و چیز و وجز سخن کوتاه وَفز جای بلند و زمغاء
زکه انرا بزبان خیل نزه سیکا گویند وَزوار خرد جست باب الواو مع السین من المصادر
وطس سخت بر زمین فرو کوفتن پای و شکستن و سخت زدن وَحس آهسته آواز کردن
و ترس یافتن دل ولَبس فراخ گام رفتن وقس پوست کندن و کس نقصان کردن و
نقصان شدن و زیان کردن و هس سخت رفتن و سخت خوردن و گوفتن و سخن جستن کردن
وَدس رفتن و پنهان کردن و پنهان شدن و سواس و وسواس دغدغه و اندیشه در دل

انداختن وازراه بردن آدمی را وآهسته آواز کردن من غیر المصادر ونهش را زوقش چرب
وزن فاحشه ونیس یعنی ای وای واین کلمه را در محل استحقار چیزی گویند وطیس تنور
وسختی کارزار وریس گیاهی است ودبس گیاه خشک ودش اول گیاه که از زمین برآید وکش
کم ولاس گرگ ووسواس شیطانی وآواز پنهان باب الواو مع الشین من المصادر وقش جنبیدن
وروش طعام خوردن وطفیلی کردن چیزی را ناخوانده بطعام خوردن رفتن وحش رمیدن
ودوری جستن وبی طعام شدن وانداختن جامه وصلاح وانچه عرب گویند لقینه توحش اجمت
یعنی لقینه بمقام خالی من غیر المصادر وشواش مرد جبت وارش خورنده وانکه ناخوانده
برای خوردن رود وریش نام داروی است از دواء قرآه وقش نام شخصی است وتش اندک
وزبون وحش ووحوش جانوران رمنده صحرای واین هردو جمع وحشی اند ووحش بمعنی
خالی هم آمده است وبمعنی گرسنه هم آمده است ویک جانور وحشی را هم وحش گویند وخش مرد
زبون وفرومایه وبش سپیدیکی که بر ناخن می برآید باب الواو مع الصاد من المصادر وبص
شکستن وسخت برزمین زدن وبیص درخشیدن وقص کردن شکستن وقص کوتاه شدن
کردن ودص سخن انداختن من غیر المصادر وصوص سوراخ خوردی که در دیوار یا در پرده
باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند وقص همه خورد وباریک که بر آتش اندازند تا آتش
در گیرد ومابین دو فریضه از عداد نصاب زکوة مثلا اشتر که به پنج برسد زکوة آن یک
گوسفند است وزیاد بر پنج راز کوة یک گوسفند بیش نیست تا چندانکه بده برسد پس
مابین پنج تا ده را وقص گویند وقس علی هذا وصواص برقع وپشت زمین و
سوراخ خورد که در دیوار یا در پرده باشد وصاوص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر
ومض وومیض درخشیدن برق وخض نیزه زدن وشتاب کردن من غیر المصادر
وفاض کشتیهای تیر واوجمع وفضه است وخیض نیزه زده شده باب الواو مع
الطا من المصادر وخط پیدا شدن سپیدی در موی ونیزه زدن وشمشیر زدن و
بشتاب رفتن وشوط ووسط درمیان شدن ونط ووبوط باز داشتن وخسیدن و
ضعیف شدن رای وبددل شدن وراط بدر کردن گوسفند از میان گوسفندان ودر آوردن گوسفند
درمیان گوسفندان وقط بررفتن خروس بر ماکیان وانداختن وهط زدن وشکستن وانداختن
من غیر المصادر وابط بددل وسست واسط نام دهی است در عرب ووسط میانه وراست ترد یا کثر

وسیط

وسیط میانه وطواط جانوری است ومرد بددل ضعیف ووسط میان چیزی ووسوط خانه موی وقط ووقیط
مکانی که در وآب داشته شده باشد وابگیر سیل وباران ووقاط جمع ووهط زمین نشیب ودشت باب
الواو مع الظا من المصادر وعظ پند دادن ووشظ شکستن وچوب پاره در لولو بتر کردن تا که
تر وابگیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده ووعاظ جمع ووشیظ جماعت آدمیان
که از قبایل متفرقه جمع شده باشند ووشایظ زیادهای بکار نیاینده واوجمع وشیظه است والظ دفع
کننده باب الواو مع العین من المصادر وزع ووزوع بفتح واو باز داشتن ووضع نهادن
وفرو نهادن وزایدن وبشتاب رفتن وبی حقنه شدن زن وفرومایه شدن ودر حال حیض آبستن
شدن زن ووضع در آخر طهر وپیش از حیض حامله شدن زن واو غیر مصدر هم آمده است ووجع درد ناک
شدن وبیمار شدن ووقوع افتادن وپیدا شدن وفرو آمدن ووقع بخایسک وچکش زدن وتیز کردن
کارد وشمشیر ومثل آن واعتبار برداشتن ووقع پای برهنه شدن وبسوده شدن پای از بسیار
بر سنگ آمدن وبسوده سم شدن ودفاع بایکدیگر کارزار وجماع کردن ووکع گزیدن مار وکژدم
وسخت ومحکم شدن وبخیل شدن وبر پستان گوسفند دست زدن در وقت دوشیدن تا شیر
بیرون آید وورع پرهیزکار شدن وروع ودرع بددل شدن وخورد ضعیف شدن ووسع توانا
شدن وتوانگر شدن وینع بر بالا بر آمدن ووداع آرام گرفتن ووداع خیرباد گفتن وولع وولوع
بفتح واو حریص شدن وولع بسکون لام دروغ گفتن وحریص شدن ووهلان من غیر المصادر
ووعوع روباه ووعواع آواز وغوغا وشخص زشت آواز وگروه آدمیان ووقع سنگ ووقع
بسکون قاف قله کوه ووقع ابر تنک وپایی که سوده وجراحت یافته شده باشد از بسیار
بر سنگ آمدن ووقیع ستمی که بر سنگ خورده باشد وستوده باشد وشمشیر تیز وکارد تیز ووقاع
غیبت کننده مردم ووکیع سخت ومحکم ووکیع غنچه وشکوفه ووجع درد ووجاع جمع ووجع
دردناک ووجیع دردناک ودرد رساننده وواضع نهنده وزن بی مقنعه ووضع حرکتیست
که پیش از علوق متولد شود ووضایع اسباب ورختها وزیانها واوجمع وضیعه است
ووضیع امانت وفرومایه وخرمایی که تمام خشک نشده باشد در جایی نهاده شده باشد
وودع مانند گوش چیزی سپید که از دریا بیرون آید واز ابزار حیل دریا گوش گویند
وودیع ووداع آرام گرفته ووداع آرام وودایع امانتها واوجمع ودیعه است وورع
خورد وضعیف وبددل وورع پرهیزکار وواوزع بازدارنده وسگ شبان وبترتیب

دارنده و مهتر و مقدم صف که صف را بترتیب دارد و وزع جمع وشاع اسب فراخ کام و شیع
جمع و شیعة است و شوع دارویی است که در بینی و در دهان آفت نند و ضع مرغی است کوزه
و در حدیث است که ان اسرافیل لتواضع لله حتی یصیر کانه الوضع و شیع درخت خشک که افتاده
باشد و درختی که بر کرد پرچین نشانده شده بیخ وقایع کارزارها و افتادنها و جاهایی که آب باران
یا سیل در وی جمع شود و شیع فراخ واسع فراخ و بخشنده و احاط کننده والیع دروغ کو باب الواو
مع الغین من المصادر ولغ و ولوغ آب یا خون خوردن دد و دام بزبان ونغ هلاک شدن و اندک
شدن عقل و نغ برای شتر ماده و شیغه کرفتن و شیغه در من غیر المصادر و تغ کناه و لوغ خورده
شده دد و دام از آب و خون و شغ اندک و زغ جمع وزغه است و ان جانوری است که بزبان
جیل چیحر کویند و زبان پارسی سوسمار باب الواو مع الفاء من المصادر وجیف بشتاب رفتن
شتر و اسب و طپیدن دل وجف تخت جنبیدن و بشتاب رفتن شتر و هف ختمی را در طاس و ظشت
در دست زدن تا خیز شود و زف و زیف بشتاب رفتن وصف صفت کردن و غف سست
شدن بینایی چشم و کف و وکیف چکیدن آب از چیزی و کنه کردن و عیب کردن و کف کناه
کردن و عیب کردن و کاف پالان برنهادن و لاف الفت کرفتن و دویدن و لیف دویدن
دهف و دهیف تازه و سبز شدن کیاه و برک آوردن کیاه و صوف نیک رفتن شتر وطف
بسیار مو شدن ابرو و مژه و طف کوتاه کردن اشکیل پای شتر و بی روی کردن و خف
خود را بر زمین زدن و ذف چکیدن و زف و دیف فراخ شدن و کشیده شدن و تازه و سبز
شدن کیاه و لف نوعی دویدن وقف و ایستادن و واداشتن و وقف کردن و قوف ایستادن
و داشتن من غیر المصادر وحف ختمی و ان یکنوع کیاهی است و احف بسیار و نام موضعی است
و حف و وحف بسیار موی بسیار و حاف سنکهای سیاه و وحاف القهر نام موضعی است
و اجف دل طپنده و ظیف موضع باریک ساق اشتر و آب و غیر آن و عف انجم بر سلم
بند تا برماده برجهد و قف دست و رنجی عاج و کف نطع و کف کناه و عیب و کاف پالان
و کوف شتر ماده بسیار شیر و کیف بی دربی و ادف فراخ و دراز کشیده و سبز و تازه و اصف
و وصاف صفت کننده و صیف خدمتکار و صایف جمع وظایف وظیفها باب الواو مع القاف
من المصادر وبوق هلاک شدن وداق ایغر خواستن مادیان و دق بازیدن و نزدیک شدن
و تیر شدن و انس کرفتن و ایغر خواستن مادیان وشق کرد کردن و تمام شدن و راندن و برداشتن

وابستن

وآبستن شدن و شق کوشت قاق کرده و لق شمشیر زدن و نیزه زدن و روان شدن زبان
بدروغ و بشتاب رفتن و شتابیدن در کار و مق دوست داشتن و فاق با کسی سازکاری کردن
و فق بی روی کردن و راق سبز شدن ریش از کیاه و ثوق اعتماد کردن و استوار شدن و ناق
بند کردن و عیق و وعاق آواز کردن غلاف ایرچاروادار وقت بیرون اوردن ایر و آواز کردن شکم
چاروادار رفتن من غیر المصادر وادق بغایت تیز و دوق و وریق مادیانی که ایغر خواهد وراق
بکسر قاف و واق زاغ و اق بتنوین قاف نکهدارنده و رق برک درخت و ورق کاغذ و مال و
اچه و مردمان ضعیف و پارهای خون و زق و ورق و ورق نقره و درمهای نقره و اینها مرد
و جمع آمده اند و سق مقدار شصت صاع و بار شتر و ثیق محکم و ثاق جمع و وثاق بند و قید و دق
باران تیز و امق دوست دارنده و نام شخص است و راق نویسنده و مرد بسیار و رق بالها
که باران بنه و اوجمع اورق است و ایق شتر ماده آبستن و شتر باردار و شاق جمع و شق
کوشت قاق واشق نام مردی است و نام سکی است و فق موافق شونده و سق شونده
و قواق بد دل و نام درختی است و نام ولایتی است و عق بدخلق و همق کند باب الواو
مع الکاف من المصادر وعک ضعیف کردن تب شخص را و زک به پهلو جنبیدن و شک و دوک
و وشاک بشتاب رفتن و شتابیدن در کار من غیر المصادر وراک جامه منقش آرایش کرده
و باش کونه چیزی که بر میان چوب پالان شتر بندند و زک جمع و زک سر و روذک چربش کوشت
و مغز استخوان و دیکغز به و یلک بعنی وای ترا و یک بمعنی و یلک است لام را برای
خفت حذف کرده اند و یکان ید و وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی و بدین
تقدیر یک کلمات و بمذهبی دیکر وی بمعنی تعجب است یعنی ای وای و کان بمعنی
یظن و این قول سیبویه و خلیل است و می شاید که و یک بمعنی ای وای باشد و ان بمعنی
خودیس معنی و یکان جنیت بیخ ای وای بدرستی که و یکاق بمعنی حقا هم اندایت
و شیک شتابنده و نکار تعجیل و کواک بد دل باب الواو مع اللام من المصادر و بیل بخت زدن
و جل ترسیدن و خل در میان کل و لای افتادن و شل چکیدن و چکانیدن و شول ضعیف
شدن و اندک آواز سبر و دشنیدن وصل و وصال پیوستن و صول رسیدن دلول و دبیل
تباه کردن بجای و جمع شدن و بل باران بزرک قطره باریدن و دشخوار شدن و بال دشخوار بودن
وغل ناخوانده نزد شراب فراوان رفتن و غول در میان درختان پنهان شدن و قول بر بالا رفتن

وکلی ووکول ووکال کار بکسی گذاشتن وتکیه بنا کردن وطل چکیدن آب از سقف خانه ووجل ترسیدن
وبددل شدن وغلط کردن وفراموش کردن وکان بغلط بردن ولواک واویلا گفتن واو غیر مصدر هم
آمده است من غیر المصادر وابل باران سخت ووبیل سخت ودشخوار ودسته هیمه وگیاه وکران بوزن عصاء
بزرگ وبمعنی اول است قول خدای تعالی اخذا وبیلا ووجل ترسنده وواثل قبیله است وویل وادیلا
ونام رودخانه ایست در دوزخ وعذاب وزشتی وبمعنی اول در محل عذاب وغیر زحم مستعمل باشد
وقیل نام کوهی است در دوزخ ولوال بددل ووبال سختی ومصیبت ووثیل لیف بیخ خرما ووثل ریسمان
لیف خرما ووحل ووحل گل نرم وتر وواسل رغبت کننده بخدای تعالی وبطاعت او ووسیل ووسایل
دست آویزها ووذایل نقره پاره ها ووزل جانوری است مانند سوسمار ووشول شتر ماده که از بسیاری شیر
چکد از بسیاری شیر ووقل درختی است ووقل اسبی که در کوه وسنگ نیک رود ووکل عاجز وسست وانکه از عاجزی
خود کار خود را بمردم واگذارد وواکل کاهل ووکال ووکال سخت بددل ووشل آب اندک ونام کوهی است
وواشل آب چکاننده وکوهی که آب اندک از آن بیرون آید وعیب ناک وچیز اندک وواصل چیزی بپیوسته
ونام مخصص است ووصل پانیده ووصایل جامهایی که بران خطها با فته باشند ووکیل آنکه کار باو گذاشته
باشند ونگهبان ووعل مرد قوی وپشته بلند از زمین وگوسفند کوهی نر وحشی ووعول جمع کما قال النبی صلعم
تظهر البحوت علی الوعول ای تغلب الضعفاء علی الاقویاء ووغل بد غذا ووغل کم همت ومردی که
صلاحیت چیزی نداشته باشد وشرابی که واغل خورد وواغل آنکه ناخوانده در میان شرابخواران رود
برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من المصادر ووام موافقت کردن ومباهات نمودن ووضم گوشت
برجای نهادن ووفرو آمدن ووهم خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن ووکم غمگین شدن وغمگین کردن
وپای سوده کردن راه وگیاه زمین را تمام خوردن ووخوم سخت شدن کار وسخت غمگین شدن ووخوم
ناخوش شمردن وخاموش گشتن ووخم ووخام ووحام دشخوار زاییدن وآرزو کردن زن آبستن
چیزی را ووحم بسکون حا وقصد کردن ووتم کوفتن ودویدن وفراهم آوردن وشکستن ووسم
داغ کردن ونشان کردن ووسام نیکو روی شدن ووذم بریده شدن دوالهای دلو واو
غیر مصدر هم آمده است ووصم معیوب کردن وشکستن ووزو ووخت کردن ووهم ازدید کس
ووهم دل بچیزی رفتن وگمان بردن وغلط کردن ووزم آماهیدن وخشم گرفتن وانچه
گویند فلان وزم بانفه یعنی تکبر ووشم نقش کردن بر دست ودر حدیث آمده است که
لعن الله الواشمة والمستوشمة ووقم غمگین کردن وخوار گردانیدن وباز داشتن وراندن

غمان

غمان وغمان گرفتن وباز گردانیدن وگیاه زمین را تمام خوردن ووخام دشخوار شدن وناگوار شدن طعام
من غیر المصادر ووزم آماه ووتیم فرد بسیار گوشت ووجیم ووجیم بغایت گرم ووخیم ووخم ووخیم
گران ودشخوار وکاهل ووقام جمع ووحام جانوران وحیوانی که بدشخواری زاید ووذم دوالها که
باطراف دلو کرده باشند وگوشتهایی که در رحم ناقه پیدا شود مانند ثالیل که مانع ولادت ناقه شود ووذام
شکنبها وروده‌ها وواجم خاموش وبغایت غمناک که از غایت غم سخن نکند ووموم بغایت اندیشناک ووهم
شتر بزرگ ووراث وکرم وجار واو ذایم مالهای نذر وهدیه‌ها واو جمع وذیمه است ووتیم سرکین
مگس ووخم [illegible] راه که در صحرا کرده باشند ووسیم نیکوروی ووسام جمع ووسیم داغ ونشانه ووطایق
ووشم نقشی که بر دست کنند شده [illegible] جمع ووزم ووریم دسته تره ووریم گوشت داوفرد
فربه را هم گویند ووصم عیب وعار ووضم چیزی که گوشت برو نهند ووغم خشم وکینه ووکم ریسمان باب
الواو مع النون من المصادر ووذن ووذان تر کردن وبچه لاغر زاییدن وبر عروس نیکو قادر شدن
ووزن سنجیدن وآرمیدن واستوار شدن ووضن نواد بافتن وچیزها را بجواهر مرصع کردن
ووکن نشستن آدمی ووکانه نشستن مرغ ولسان نوعی رفتن شتر ولعان دروغ گفتن
ووسن بیهوش شدن وابتدا خواب کردن ووهن سست شدن وسست گردانیدن ووهمان رنجیدن
برق ووبان برجستن ووشکان ووشکان شتابیدن ووشلان چکیدن ووتین برگ ووتن دل
رسیدن چیزی ووتون دایم شدن ووزان دو چیز را باهم سنجیدن ولهان حیران شدن وبیعقل
شدن ووجن جامه را بچوب کوفتن ووقدان افروخته شدن آتش وبجان ووقدان برافروخته
شدن ودرخشیدن آتش ووقدان بافتن وخشم کردن وعتاب کردن ووفدان برراه رفتن
شتر وفراخ گام نهادن آن بطریق شترمرغ ووطن ووطن گرفتن من غیر المصادر ووخش
بمعنی وخشن است یعنی زبون وفرومایه وورشان مرغی است ووراشین ووروشان
جمع ووزغان بر عنها واو جمع وزغه است ووذین تر شده ووالکن نشسته ووکن آشیانه
مرغ ومقام مرغ ووکن وزو آمدنگاه همان مرغ واو جمع ووکنه ووهن دشت وسستی ونیمه
شب ووابن ووابن دایم وثابت ووتین رگی است در دل ووثن بت بی صورت ووثن جمع ووجین
کناره رودخانه وزمین پشته درشت وفراز ونشیب ودامنه کوه ووسن مقدمه خواب
ووسنان آنکه در ابتدا خواب باشد ووشن متغیر شده ووضین تنگ اسب وتنگی که از موی

بان بربندند وصُنّ جمع وافدان هردو بوره رو ورکان جمع وزکی است وان جانوری است
وجلوان ترسند کان ولدان بچگان والدان ووالدین مادر و پدر ووزمین آرمیده واستوار
وکدوی تلخ وصِنوان دو برادر ودوری در کردن وبگان یعنی حقا وآیا نیدی ووای ترا
یعنی ویلک ات وای جنین کان برده میشود وقیل از این تحقیق صیغه اوکرده شده است
در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه وتحن بمعنی وشاخ است وطلاء آن جمع واحد است
باب الواو مع الهاء من المصادر وَیه آگاهانیدن ودریافتن وباک واندیشه داشتن از چیزی
وکم تیعقل شدن وعقل رفتن از کسی وورَه کم عقل شدن وزشتی نمودن وکه فرمان بردن
من غیر المصادر وجه روی واول وطور وجهة وبرابر ووجوه جمع ویه کلمه استلذاذ است
وکلمه تعریض باستلذاذ وجیه خوب روی وبزرگوار وفرزندی که مرش در حین ولادت پیشتر
بیرون آید واو بعکس یتن است ونام اسپی هم بیخ وهواه شیر نعره کند وخر بانگ کند واسب
شیهه زند برای الفت اوکرخود وجاه وجاه برابر واقه نفرانی کم دایم مقیم بیعه
کومسجد ایشان نیست وآه کلمه استلذاذ است وتعجب واله بیعقل شده وحیران وشیفته واله که
بغایة بچه خود مهربان شده وشیفته باب الواو مع الیاء من المصادر ونی سستی کردن
وسست شدن وکند شدن ومانده شدن وحی در رسم یافتن جاروا وحی سخن خدای تعالی
بکسی رسانیدن ودر دل انداختن وکاغذ نوشتن وپنهان سخن گفتن واشارت کردن ودی
خونبها دادن وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم اندرون آدمی را
واکنده شدن استخوان بمغز وفربه شدن ووشی نقش ونگار کردن بر جامه وسعی کردن وزای بدن
وبسیار شدن دروغ گفتن وسخن چینی کردن وعی یاد گرفتن ویاد داشتن ونگهداشتن وگوش
داشتن وجمع شدن ریم در جراحت وزیاد شدن آن وبسته شدن استخوان شکسته وغوغا
کردن ووفی تمام شدن وبسیار شدن ووآی وعده کردن وواجب کردن ونی نزدیک شدن وحاکم
شدن وسیاست کردن ووهی دریده شدن وازهم افتاده شدن وسست شدن وصی پیوستن
من غیر المصادر وحشی رمنده وجانب چپ وجانب راست وپشت کمان ووشی جامه منقش
وجامه ایست مخصوص ونقش جامه ووسمی باران بهار ووافی ووفی تمام وبسیار ووامی سست
وری علتی است وارن ووری فربه ووذی وذا ووذی آبی که از قضیب بیرون آید
بعد از بول وودی بکسر دال وتشدید یا درختهای خورد خرما را هم گویند واو جمع ودیه است

واشی

واشی دروغ گو وسخن چین وادی بیابان ورودخانه ووثنی بت پرست وافی نگهدارنده ووزن کننده
وپرهیزنده وترسنده ونام مرغی است وحی جاروا الکه سم او درد کند واصی پیوسته وعی جارکرتر
وریم وحی پیغام خدای تعالی وسخن نرم وکتاب وحی بشم واو جمع وغوغی مرد ظریف زیرک
حیله وجست وحی شتابنده واعی نگهدارنده والی حاکم وپادشاه ودوست ونزدیک شونده و
مشتغل امور ولی دوست ونزدیک ویاران ومشتغل کار کسی وولی بسکون لام وسکون
با یاران کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هناء گوارانیدن طعام وبخشیدن
وبقطران اندودن وآمدن بمیان ساختن کسی را وحاج کردن براه سخت شدن سرما وافکار کردن
سرما کسی را ودر سخن سرما افتادن ونیک پختن گوشت وگوشت پخته گرفتن وبیهوده گفتن و خطا
کردن در سخن هوی قصد بلندی کردن ودروغ بر بستن وبخشیدن وستاندن هوا آرزو
کردن ودوست داشتن وشکافتن دلی فرزند شدن مادر هرندیمی دویدن شتر نوعی حمق اگاه.
بطانی وگاه بطرفی دیگر رفتن هملجی نوعی رفتن اسپ برا. هذا بریدن بجا بجو کردن کسی را
وبا عواب واکردن حرف را هدا آه قو زشت شدن هدا وفرستادن زن بخانه شوهر هداد
وهدو ود آرمیدن وخسپیدن هدی راه نمودن وبیان کردن وراه راست نمودن کاحال الله
تعالی لیس علیک هدیهم بجاه طعام خوردن وگرسنگی واثاندن وگرسنگی واشتن
وآرمیدن وخاموش گردانیدن هزاه وهزود افسوس داشتن من غیر المصادر هنیئا گوارنده
وکار آب ان هیاه ای فلان واو حرف نداست هیماء بیابانی که در وی آب نیست وشتر یاو
که پای بخرد اورا رسیده بیخ کر باب خوردن سیراب نشود هند باکاستی هانا این زن هدا ا
این مرد ها کلمه ایست که برای اراندن شتر یا فراندن آن گویند ها حرف تنبیه است ونام
حروف معروف واسم فعل است یعنی خذ یعنی بگیر مثلا الفظ ایست که برای اسب گویند
وبرای خاموش کردن مادیان گویند در وقت انگیزانداختن مثلا جرانه هباء غبار و
شعاع آفتاب هولاء اسم اشاره اند برای جمع یعنی ایشان هوه سحب هو آقالی ای حالیه
من الخیر وعنصری که مابین زمین وکره نارست واصل الهوا الخلاء الذی لم یشغله الاجرام
وآنچه آرزوی نفس باشد بهی وبد یعنی اجز است قول حق تعالی معرابه من ختم الدهه
هدایا جمع هدیه است هدایا وهدیا یاها نند همسا زن بدگوی هدی راه هدا دبعض از
شب هزنی یه وافسوس هنی طعام هضاء گروه آدمیان سفاء کوتاه سقی آواز

خوشبو و هموم جاه پر آب هتم و هتم مرد سخت پیر و هرم هتم عقل را هم گویند و نام شخصی هم هرم
بیرن هرم گیاهی است که آن را شتر خورد که گیاه هرم خورد هرم شکسته شده از چیزی هزاهم زنبور نده بهیم
خر آواز کنند یا گفتگی گلو هوام مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارض و او جمع هامه است
همهام بکسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل بمعنی لم یبق شی یعنی چیزی باقی نمانده اینی هیم
شتران تشنه که اثر آن درد هیام رسید مبتلا و درد تشنه و تشنگان هر چیزی کما قال الله تعالی
فشاربون شرب الهیم هیام دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر را پیدا شود از
غایت تشنگی هیام شتران تشنه و ریگ شتهای نرم هیم جمع هجوم باد سخت که درخت و خانه و مثل
آن را برکند هجم قدح بزرگ هیم سنگ نرم و کوه نرم هدم جامه کهنه هدم باطل و قوله الدم الدم
الهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ما هدم باطل و آنچه از چاه خراب
شده فرو ریزیده باشد و در چاه افتاده هام مهتران و سرها و پیشانیها و مرغان شب پره و او جمع هامة است
هدام شمشیر برنده هیدام و اهیشیم درخت و گیاه ریزیده خشک در هم شکسته و مرد ضعیف بدن
هیضم شیر درنده و مرد قوی هضیم شکم گرد نشده و لطیف و باریک و در هم رفته شده هقم بتشدید
میم مرد بسیار خورنده و دریا هیقم شترمرغ دراز و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه طعام هلم بیا
و بیایید و بیار و بیارید و او اسم فعل است مفرد و جمع او یکیست هلقام سطبر دراز و در و شیر درنده
باب الهاء مع النون من المصادر هون و هوان خوار شدن هذیان بیهوده گفتن هون آسان
شدن و آرام گرفتن هتن و هتون سخت باریدن باران هیجان برانگیخته شدن جنگ و برانگیختن
هدجان لرزان رفتن پیر و شترمرغ در راه و آوازها و بریدن لرزان از کسی بریدن و دور
هنین گریستن و زاری بانگ کردن شتر ماده و آرزومند شدن هینان اندک چیز بخشیدن هیعان
گردن برکشیدن شتر هوشان رفتن هیمان روان شدن و اشک ریختن چشم هطلان
و هتلان باریدن باران هیمان روان شدن هملان فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته
شدن بعشق و بطرفی متوجه گشتن و بغیر راه راست رفتن و بحث شد نا هدو آرمیدن
و آرامانیدن هیعان بد دلی کردن هتان شادی نمودن فی غیر المصادر هیکون گیاهی است
هاجن دخترک که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد و کره مادیان از جنسی که بچه
هدان اسم قبیله ایست که از یمن میدان بد دل هذربان مرد جبت سخن هتان دو
کوکب اند هرهتران بد خلق هیلمان آب بسیار دو چیز بسیار و باد هیلان نام مکانی است

کنده هیمی شتر ماده تشنه هیمیاء آن نام قومی است بجزیرة ماد آب و عادت هلکی هلاک شدگان و
هلاک شدنگاه هراوی عصاهای بزرگ جمع هراوه است هی هی لفظ است که آن شتر را برای
علف خوردن خوانند هیناء زنا حمقاء هلبتی گیاهی است هطلی شتر ماده که اهل هنا و هناه
و هیهنا اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ جاء اندازه هوجاء شتر ماده تیز رفتار
و باد سخت که خانها را از بن برکند هراء سخن باطل و خطا هری گوشتی که نیک پخته باشد آه و هخس
و او امر است مشتق از مهاة هیهات آن دور و دیا دور آن هتا بخشش هناه و هنا ان
باب الهاء مع الباء من المصادر هرب گریختن هبت از خواب بیدار شدن هبوب جستن باد و
آمدن و در ایستادن بکاری هبیب بانگ کردن حیوان نر و هایغون در آمدن او و جستن باد
هباب نشاط کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر برای ایغی کردن هبوب دور شدن
و درخشیدن آتش هلب احمق و حدیث من غیر المصادر هارب گریزنده هبب پارهای جامه
هبایب جامه بریده هبهاب لعبت یعنی چیزی که بان بازی کنند هیوب و هیاب و هایب
مرد بد دل و ترسنده هدب و هدب طرف جامه و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است و
او لفظ است که برای راندن اسب گویند و او بمعنی اقبل است هیدب کاهل و مانده شده
و ابر باران بارنده هوذب شتر کهنه قوی هوب دوری مرد احمق بر کوی هبوب و هبیب
باد گرد انگیز هلاب روز باد و باران هیبت نام شخص است هدب گیاهی که آن را کاسنی
گویند هدب و هداب برگی که بهم بافته بچو برگ درخت سرو و مثل آن و هداب شاخهای
درخت خرما را هم گویند هضب بتشدید با باراتها و زمین پشتهها و فرازهای زمین هلب
موهای سر و اینجا جمله موها که یال خوک و سبیل خوک را هلب گویند و او جمع هلبه است
هرجاب شتر دراز ستبر و او اسم موضعی است هرد ب بد دل باب الهاء مع الیاء من
المصادر هدیة داون بداية راه نمودن و راه راست نمودن و لطف کردن هبیة بتشدید
با بایغون در آمدن نر و ایغی کردن آن هیئة روان شدن و در گذشتن شمشیر و نیزه از
تن هیبة ساختن و بجا آوردن و تهیئه از اینجا مشتق است هزة جنبیدن و نشاط کردن
و غوغا کردن و آواز کردن جوشش دیگ و غیر آن هیاده توبه کردن و جهود شدن هرت
دریدن جامه و نیک پختن گوشت و پای طعن کردن و فراخ شدن دهن هینمة رفتن کفتار
لنگ براه هرذلة جنبیدن هرجلة نوعی رفتن هیزعة و قصد کردن همهمة آواز در حلق
گردانیدن هیتة مبالغه کردن در سخن و پایی گفتن هت دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن

بهمه

وبعضی گویند نام قبیله ایست ازین ها تن وهتوتن بارنده هتن بتشدید تا جمع هاتن است هتن
جمع هتون است هجین آنکه پدرش آزاد باشد ومادرش کنیزک هون زن غنا و یکنوع حرفی است هون ازن
جمع هون زن است ونام قبیله ایست هتی و هنج چیزی و ایر و فرج زن ومرد هنات تثنیه هنو جمع هنی
پتران جوانانی دراز خوب روی ونام قبیله ایست هنات آن گروه زنان بهیان وهیقان تشنه
همیان کیسه که درو زر کنند هدان بدل ومرد احمق فروافتاده وکاهل هدون جمع هجان شتران
سپید و زن بزرگوار و زمین پاک بجان جمع هین وهینت آسان ها دون ها وی که هو وفت هوادی
جمع هزمان عمارتی است در مصر هرمان عقل هیتان شبان وبددل هابو جسته هذیان سخن
بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر هتو برخواستن کرد وفرو مردن آتش هجو بد کسی گفتن
یعنی ذم او کردن هزو افسوس داشتن هذو بیهوده گفتن وبشتاب بریدن هنو دوجو
ولغزیدن هغو گرسنه شدن هزو زدن و کوشت بخش من غیر المصادر هواو یلید وجو شتری که
بذم مردم گفته باشند هدو مشتق از هدایت است یعنی راه راست نمودن واو فعل ماضی
مجهول است برای جمع مذکر ها تو بخشید شما یا بیارید واو فعل امر است هلموا بیایید و بیارید
هنو زن وفرج زن وایر مرد وچیز باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر هذه وهاته این زن
وایشانها اسم اشارت اند باب الهاء مع الیاء من المصادر هدی بهدیه فرستادن وسیرت
نیکو داشتن واز پیش کسی برفتن هری زرد شدن وزدن هی دو دیدن آب وروان شدن
واز آب خوردن گاه بچراگاه آمدن شتر هی جماع کردن هوی فرو رفتن در نشیب افتادن
وفرو آمدن از بالا هوی سراشیب رفتن وبعضی گفته اند هوی یعنی سرا بالا رفتن است
من غیر المصادر هی او یک زن هوای باطل هدی بدیه وعروس وقربانی هدی قربانی
وبدیه وسیرت وکارها وجهتها وبدین دو معنی اخیر بدیه است هبری آهنگر وریخته گرد
پیشه کار هبیتی شبان وقصاب وجوانی که در خدمت چلدی وچستی نماید هزی فعلی
امر است برای واحد مونث مشتق از هزه یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصه
مریم علیها السلم آمده است وهزی الیک بجذع النخله هیتی کنیزک خورد هبری زیباسوار درس
ومرد خوب رو وهوی بعض وطائفه ها دیاره نمایید هوپکان تیز کردن وکاوی که
درمیان خرمن گاه دارند ودیگر گاوها را برگرد او گردانند تا خرمن خورد کنند های کرسنه
هی عجب وعرب گویند ای هی بن بی هو یعنی ای وخلق هو هبی سیتی دررسو

واین

واین لفظیست که برای راندن اسب گویند هالی خالی کور هاتی فعل امر است برای واحد
مونث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن هاجی اعراب دهنده حروف وهجو کننده هدی وهاتی
ای زن وایشانها اسم اشارت اند همادی سختی باران وشتر شتاب رو هالکی آهنگر کتاب الیاء
باب الیاء مع الالف من المصادر یؤیؤ مرغیست مانند باشق یرنا حنا یثاثی یتیمان
یا حرف ندا است ونام حرفی است از حروف تهجی یهیا یا با نابی آب یلاء زنی که دندان پیشین
او کوتاه باشد ونابکج شده یمه یتفیا واپیکرد دیگلو نگه دارد یمنطی فرامان میرود یسر گاه
راه آسان یتما ساخود را بجزی میساید وجماع میکند واین لفظ اصلا یتماس بوده است سین
دوم را قلب کرده اند با الف برای خفت باب الیاء مع الباء من المصادر یباب خراب
یلب زره وزرهها وجوشن که از پوست کرده باشند یعسوب بغایت روان یعسوب نام
مرغیست مانند ملخ وامیر مگسان یعاسیب جمع یعقوب کبک نر ونام پدر یوسف پیغمبر علیه السلام
یخوب مرد بددل یثرب نام موضعیست یثرب نام مدینه است عظمها الله یغرب فعل
مضارع است یعنی دور شود وغایب شود باب الیاء مع التاء من المصادر یقظه بیدار
شدن یسارة توانگر شدن یعارة براندختن شتر نر بر شتر ماده من غیر المصادر یسرات
چهار دست وپای جار وایسره طرف دست چپ یسرة بفتح سین خطهایی که بر کف دست
می باشد ودرانی که بر ران می باشد واو مفرد وجمع آمده است یمنة طرف دست راست یمنة
جامه که برد یمنی یعرة بز خاله که در دامگاه ببندند برای صید شیر یمامه ماده کبوتر وحشی
وکنیزک کبود چشم وزن کبود چشم ونام ولایتی است ینبوت درختیست خاردار یلنبة
جوشن یراعة نی که از و قلم سازند وبددل وبیشه ومانند مگس جانوریست که شب در
ودنباله او مانند آتش باشد یبوسة خشکی یلقه بزماده سپید باب الیاء مع الثاء
من غیر المصادر یغوث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یلج فعل
مضارع است مشتق از ولج یعنی در رود کما قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
یرندج پوست سیاه یلنجج ویلنجوج چوب عود خوشبو یهیج فعل مضارع است یعنی
برانگیزد باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یوح آفتاب باب الیاء مع الخاء
من غیر المصادر یافوخ موضعیست از سر که می جنبد یا فیخ جمع باب الیاء مع الدال
من غیر المصادر یناوید پراکنده یدا دست ونعمت وملک ومنت ودر درویشی وخوار ی

وتوانایی وبها وانچه عرب گویند سُقِطَ فی یده یعنی پشیمان شد یعقید کبا اهیت یلندد
مرد بسیار گوشت وفربه یُلَندَدَ دشمن سخت یماود نام موضعی است یَعِدُ وعده میدهد و
دلخوشی میدهد وی ترساند اورا ومعنی اولین مشتق از وعده است ومعنی اخیر مشتق
از وعید یکاد میخواهد ونزدیکی می باشد باب الیاء مع الراء من المصادر یَرْز سخت شدن
یُعار ویعر آواز کردن وفریاد زدن یسر ویسر آسان شدن یسار توانگر شدن یسر مراست
شابیدن ریسمان چنانکه درحین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود ودست چپ بخلاف
بالا واو بخلاف شزر است ویسر قمار باختن را هم گویند وشتر کشتن وبخش آن کردن را
هم گویند من غیر المصادر یسیر آسان واندک یستعور جای گرم ودرختی است که از چوب مسواک
کنند ونام موضعی است یعمور ویعرور بزغاله که در دامگاه بندند برای صید شیر یعر جمع یعر ست
یسار رو یا سر طرف چپ ویا سر قمار باز را هم گویند یسر ریگ دشت نشیب یعور گوسفندی
که بدو تشنه خود شاشد یُتِر فعل مضارع است یعنی کم میگذارد یحور دراز نیکو وکوه
راه یعنی راه جز شارع یحبور شادان یعفر نام مردی است یعفور بچه گاو کوهی و
آهو بره یعافیر جمع یهیر صمغ درخت موز وسراب بیابان وسنگ سخت یهمو زرد بسیار
گوشتش وپیشانی سر وبعضی از شب وشب بزرگ یحمور خرگور یعنی حمار وحشی باب الیاء
مع السین من المصادر یأس ناامید شدن ودانستن یبس ویبس خشک شدن
من غیر المصادر یابس ویبس خشک یبس جمع یبس الماء عرق را گویند یبیس خشک
وناامید وانکه بجزی نرسد وگوسفندی که او را شیر نباشد یایس ویؤوس ناامید یس که در
قرآن آمده است یعنی ای سید وای انسان باب الیاء مع الضاد من المصادر
یَنقض فعل مضارع است یعنی بیفتد وخراب شود کما قال الله تعالی جدارا یرید ان ینقض
ینقاض فعل مضارع است یعنی از بن برکنده شود باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر
یُقاط کلمه ایست که برای راندن ترکی گویند باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر یقظ ویقظ
بیدار باب الیاء مع العین من المصادر ینع وینوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر
یرقوع سخت ینبوع چشمه زمین را گویند که آب از آن بیرون آید وچاه آب را هم گویند ینابیع
جمع قال الله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا یدع فعل مضارع است یعنی بگذارد
یربوع جانوری است ونام شخصی است یراع نی قلم وبددل وماننده مگس جانوری که

شب

